

جرعه ای از دریا

جلد اوّل

فقیه محقق

حضرت آیة الله حاج سید موسی شبیری زنجانی دام ظلّه

مؤسسه کتاب شناسی شیعه

بسم الله الرحمن الرحیم

الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسٰلٰتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ
وَلا يَخْشَوْنَ أَحَداً إِلا اللَّهَ وَكَفىٰ بِاللَّهِ حَسِيباً

سوره احزاب، آیه ۳۹



مقالات و مباحث
شخصیت شناسی
کتاب شناسی

۱

انتشارات مؤسسه کتاب شناسی شیعه | ۱

شبیری زنجانی، سید موسی۱۳۰۶-
جرعه ای از دریا / سید موسی شبیری زنجانی. - قم: مؤسسه کتاب شناسی شیعه، ۱۳۸۹ -
ج ۱. - (انتشارات کتاب شناسی شیعه؛۱. مقالات و مباحث شخصیت شناسی، کتاب شناسی؛ ۱)
۶۲۰ ص.

- . (دوره) ISBN ۹۷۸-۶۰۰-۹۰۶۴۱-۳-۷
۱۲۰۰۰۰ ریال: (ج.۱) ISBN ۹۷۸-۶۰۰-۹۰۶۴۱-۱-۳

فهرست نویسی بر اسال اطلاعات فیپا
ص.ع. لاتین شده A Drop from the Sea

فارسی - عربی
کتابنامه.
۱. شیعه - سرگذشتنامه و کتاب شناسی - مقاله ها و خطابه ها. ۲. مجتهدان و علما - سرگذشتنامه.
۳. شیعه - کتاب شناسی - مقاله ها و خطابه ها. ۴. شیعه - کتابهای نقد شده.
الف. مؤسسه کتاب شناسی شیعه. ب. عنوان

BP ۵۵/۲/ش۲ج۴ ۲۹۷/۹۹۶





جرعه‌ای از دریا

جلد اوّل

فقیه محقق

حضرت آیة الله حاج سید موسی شبیری زنجانی دام ظله



جـرعه ای از دریـا

جلـد اوّل

فقیه‌محقق
حضرت آیة اللـه حاج سید موسی شبیری زنجانـی دام ظلّه

- **ناشر:** انتشارات مؤسسه کتاب شناسی شیعه
- **چاپ و صحافی:** چاپخانه قرآن
- **نوبت چاپ:** اول/ بهار ۱۳۸۹
- **شمارگان:** ۱۰۰۰
- **بها:** ۱۲۰۰۰ تومان

انتشارات مؤسسه کتاب شناسی شیعه، قم، صندوق پستی ۹۱۶-۳۷۱۸۵
تلفکس: ۷۷۴۲۸۵۰ + ۰۲۵۱
www.al-athar.ir
e-mail: info@al-athar.ir

این اثر با حمایت معاونت فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به چاپ رسیده است.

فهرست مطالب

فصل اول: آثـار فارسی

فصل دوم: آثار عربی

فصل سوم: طريقيات

مقدمهٔ مؤسسه



الحمدللّه ربّ العالمين،
والصلاة والسلام على سيِّدنا ونبيّنا أفضل الخلائق أجمعين
وعلى وصيّه عليّ أميرالمؤمنين و على الأئمة المعصومين من آله
الطيِّبينَ الطاهرين ولاسيّما الإمام المهديّ الذي يملأ الأرض قسطاً وعدلاً.

آسمان جهان، بی روشنان بود و شبستانهای زندگی بی شب فُروز.
دمادم بر دلها تاریکی می‌بارید و شولای شب، ساحتها را در می‌نوردید.
در و دشت را سیاهی پوشانده بود و هیچ روزنی به روشنایی پلک نمی‌گشود.
شب، خیمه افراشته بود، میمنه، میسره و قلب آوردگـاه را در چـنگ داشت و بـی مـهابا می‌تاخت و مردمانِ خوکرده به دیجوریِ هراس‌انگیزِ شب را به تَهِ درّهٔ تاریکی می‌راند.

هیچ‌کس را یارای چشم گشودن نبود که شب، بختک‌وار بر روی پلکان افتاده بود. همه خسته و درمانده، در دالان تاریک و خفقان آلودِ جهل، سر در گریبان بودند و به مرگ سیاه خود می‌اندیشیدند.

در این هنگامه که گیتی اسیرِ سرپنجهٔ شب بود، خورشید دانش از یالِ مکه شکفت، از سینه‌ای که بر فراخنای جهان بود؛ جان جهان!

طلسم شب شکست، باروهای بلند جهل، یکی پس از دیگری فرو ریخت. سیاهی از حرکت و درنوردیدن سینه‌ها باز ایستاد و جادهٔ مهتاب، رو به سـوی چشـمهٔ خـورشید، آغوش گشود و به پیشباز سپیده قامت افراخت.

صبحْ آغوش خود را گشود و سپیده را به سینه‌های خسته از سیاهی فرو ریخت و مشعلهای امید به آیندهٔ روشن را در پرتو دانش، در جای‌جای آنها افروخت.

سینه‌های آراسته به سپیده، رهایی یافته از باتلاق شب، آرام گرفته بر لبِ برکهٔ محمدی، در گرماگرم پرتوگیری از آفتاب وحی، طلایه‌دار شدند و نور دانشِ سرچشمه گرفته از اسلام ناب را به این‌سوی و آن‌سوی افشاندند و کهکشان بزرگ دانش وحیانی را آفریدند.

هر کس به زلال وحی نزدیک‌تر و جام وجودش برای بهره‌گیری آماده‌تر، در این حماسهٔ ژرف و کران ناپیدا و نورباران علمیِ جان و جهان، اثر گذارتر!

اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله نه تنها به این زلال و چشمهٔ همیشه جوشان نزدیک، که از آن برآمده بودند، از ستیغ آن سینهٔ همیشه پرتو افشان، پرتو می‌گرفتند و پرتو می‌افشاندند، می‌نیوشیدند و می‌نیوشاندند؛ آن‌سان که از حقیقت ناب محمدی لبالب شدند و سیارگان منظومهٔ نبوی را شکل دادند. به جایگاهی راه یافتند که هیچ‌یک از امت محمدی را به آن راه نبود؛ سینه‌هاشان لبالب از راز خدا شد. دانش خدا، بامدادان از آن چشمه‌های نور طلوع می‌کرد که کانهای دانش بودند و سرچشمه‌های حکمت و مایه حیات علم و مرگ جهل[1].

تشیع، یعنی همان اسلام ناب، زلال و گوهرین که رایَت‌افرازان آن در درازای تاریخ، لَمحه و دقیقه‌ای خود را از گردش بر گِرد منظومه نبوی برکنار نداشته‌اند؛ از این روی در آوردگاههای گوناگون درخشیده و چشم و چراغ امت اسلامی شده‌اند.

اکنون بر عالمان دین و حوزه‌های تشیع است که افزون بر میدان‌داری در میدانهای گوناگون و طلایه‌داری امت اسلامی در هر مکان و هر هنگامه، راههایی را که پیروان راستین مکتب اهل بیت علیهم السلام در زمانهای دور و نزدیک، در هر اقلیمی از سرزمین بزرگ اسلامی، برای رشد کمال معنوی مردمان و حیات دانش و مرگ جهل، پدید آورده‌اند، کشف و فرانمایی کنند و غبار گذر زمان را از آنها بزدایند، تا مکتب اهل بیت علیهم السلام زیباییها، اوجها و درخشش خود را بنمایاند و بر همگان روشن سازد که چه جایگاه و نقش بنیادینی در بنیان‌گذاری تمدن اسلامی و گسترش آن داشته است.

۱. با الهام از سخنان امام امیرالمؤمنین (علیه أفضل صلوات المصلّین) در نهج البلاغه فیض الإسلام، خطبه‌های ۲، ۱۰۸ و ۲۳۹.

نمایاندن راههایی که پیروان مکتب اهل بیت پیموده‌اند و قلّه‌هایی که روزگار سخت و هراس‌انگیز و تاخت‌وتاز جهل و غربت اسلامیان در نوردیده و مشعلهایی که در دل شب افروخته‌اند، به نسل حاضر و هر کس که دل در گرو اسلام دارد و آینهٔ دلش از غبار کینه‌ها، دسیسه‌ها و تعصبهای کور فرقه‌ای به دور مانده و در جستجوی حقیقت ناب است، بهترین، زیباترین وماندگارترین دفاع از کیان خاندان وحی است و سدّی استوار و خلل‌ناپذیر در برابر سپاهیان شب و کسانی که نقشهٔ انزوای این مکتب رخشان و رخشاننده، زنده و زندگی‌بخش را در سر می‌پرورند و در صدد احیای اسلام اموی و عباسی‌اند.

امروزه برای در امان ماندن از شبیخون شب‌پرستانِ شب‌گستر، ناگزیر باید به کهف اهل بیت علیهم‌السلام پناه برد و در سایه‌سار دانش آنان به جستجوی حقیقت برخاست و به معرّفی کسانی همت گمارد که راه چگونه پناه بردن به این کهف استوار را در آثار خود آموزانده و قَبَساتی از دانش خاندان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را در دل تاریکی افروخته‌اند، تا هر جویندهٔ گم‌کرده راهی، راه روشن حق را بیابد و از گم‌گشتگی برهد و هر عاشق و شیدایی با رصد این روشنان، به کوی جانان برسد و جانش را از آن کوثر زلال لبالب سازد.



بدین‌سان و با عنایت به این نیاز، به منظور معرفی همه‌جانبه و دقیق عالمان و مؤلّفان شیعه وآثار مکتوب آنان، و نیز تبیین صحیح و عالمانهٔ پیشینهٔ علمی و فرهنگی تشیع و ترویج فرهنگ ناب آن، «مؤسسه کتاب‌شناسی شیعه» (= مؤسّسة تراث الشیعة) به سال ۱٤۲۷ ق/ ۱۳۸۵ ش بنیان نهاده شد. اکنون این مؤسسه اجرای دو طرح کلان وعظیم را وجههٔ همت خود قرار داده است:

۱. دانشنامهٔ آثار شیعه به فارسی (تاریخ التراث الشیعي به عربی)؛

۲. بزرگان شیعه به فارسی، (أعلام الشیعة به عربی).

علاوه بر این دو تألیف بزرگ و زمان‌بر، تألیف، تدوین، تحقیق و نشر آثار سودمند دیگری را ـ که هدف مهم مؤسسه کتابشناسی یعنی معرفی آثار و مآثر شیعه را تأمین می‌کند ـ در دستور کار خود دارد و مایه بسی سعادت است که نخستین اثر منشور آن،

حاصل بنان و بیان فقیه محقق، اصولی نکته‌سنج و دقیق‌النظر و رجالی برجسته و خبرهٔ کامل تراجم و کتاب‌شناسی مرجع عالی‌قدر تقلید حضرت آیة‌الله[1] آقای حاج سید موسی شبیری زنجانی (دامت برکاته الوافرة) است.

معظم له آثار و تحقیقات بسیاری در رشته‌های مختلف علوم اسلامی دارند، ولی در خصوص چاپ آنها بسیار محتاط و سخت‌گیرند و به‌راحتی راضی به نشر آنها نمی‌شوند. از این رو، پیش از آماده شدن این اثر، از بیم مخالفت معظم له با نشر آن، به ایشان اطلاع داده نشد و پس از صفحه‌آرایی از آن مطلّع شدند، تا در برابر عمل انجام شده قرار بگیرند و به دلیل زحماتی که برای آن کشیده شده، با انتشار آن مخالفت نورزند؛ ایشان نیز با بزرگواری با نشر آن موافقت کردند.

اثر حاضر در سه فصل (آثار فارسی، آثار عربی و طریقیّات) تنظیم شده است: فصل اول، چهارده اثر فارسی از معظم له شامل مقالات، مصاحبات و تعلیقات ایشان است. چینش مقالات و مصاحبات به ترتیب تاریخ تألیف و نشر است که نخستین آن یعنی «مؤلف تبصرة العوام» حدود پنجاه سال پیش به سال ١٣٣٨ ش/ ١٣٧٩ ق منتشر شده است.

فصل دوم، شامل هشت اثر عربی است که بیشتر آن، تعلیقات معظم له بر کتب دیگران است. معظم‌له معمولاً به هنگام مطالعه کتابها هر نظر و ملاحظه‌ای داشته باشند، آن را در حاشیهٔ صفحات یادداشت و کتابها را تصحیح می‌کنند بدون اینکه هدف اصلی و غرض اوّلی تعلیقه‌نویسی باشد. مؤسسه یادداشتهای ایشان بر برخی کتب تراجم و رجال را به شکل کنونی تنظیم و در این جلد درج کرده است. روشن است که عدم حاشیه بر سایر موارد این کتابها به معنای تأیید و درستی همهٔ مطالب آنها نیست.

فصل پایانی کتاب (طریقیات)، مجموعهٔ حکایات و مطالب ارزشمندی است که معظم له بیشتر در بین راه یا در جلسات انس بیان فرموده است. معظم له در ایّام سلامت و عدم

---

١. طبق شیوه‌نامهٔ مؤسسه کتاب‌شناسی شیعه، از شخصیتها و علمای طراز اول شیعه با تعبیر «آیة الله» یاد می‌شود؛ همچنان که در همین کتاب مشهود است و در سایر آثار مؤسسه نیز از شخصیتهایی مانند مرجع عالی‌قدر شیعه مرحوم آیة‌الله سید ابوالحسن اصفهانی با همین عنوان یاد شده است.

بیماری، برای اقامه نماز، مسیر منزل تا حرم مطهّر و بالعکس را پیاده می‌پیمود و در طول مسیر، طلّاب و فضلا پروانه‌وار گِرد وجودشان حلقه می‌زدند و از برکات ایشان بهره می‌بردند و معظم له هم با تواضعی ستودنی به پرسشهای آنها پاسخ می‌داد و اگر پرسشی نمی‌شد، خود ابتداءً مطالبی بیان می‌فرمود.

آنچه در این فصل گردآمده، بخشی از این مطالب است که با دقت زیاد از نوار پیاده و کوشش شده است که گویش معظم له در بیان مطالب حفظ شود. توضیحات کافی در خصوص چگونگی فصل سوم، در آغاز آن آمده است.

گفتنی است که شش مقالهٔ فصل اول و بیشتر فصل دوم، و تمام فصل سوم برای نخست بار در این کتاب منتشر می‌شود و نشانی آنچه قبلاً منتشر شده که احیاناً با تجدید نظر و تکمیل، در اینجا مجال نشر یافته است، در پاورقیِ نخستینْ صفحهٔ هر مقاله یاد شده است.

در پایان وظیفه می‌دانم از همهٔ فضلا و همکارانم در مؤسسه کتاب‌شناسی شیعه که برای به سامان رسیدن این اثر تلاش و همراهی کرده‌اند، تشکر کنم؛ از جمله از حضرات آقایان محمد کاظم محمودی، سید رسول علوی، مجتبی احمدی، قربان مخدومی، ابوالقاسم آرزومندی، محسن صادقی، مهدی قربانی، مهدی محدثی، حسن مختاری، نادر برقی، به ویژه فاضل محترم جناب آقای محمد جواد شعبانی‌مفرد که عمده زحمت ضبط و پیاده کردن و تنظیم فصل سوم را متحمل شده است.

در پایان از همه صاحب‌نظران می‌خواهم که راهنمایی و ارشاد خود را از ما دریغ نورزند و نظر خود دربارهٔ اثر حاضر و دیگر آثار مؤسسه را با ما در میان گذارند.

﴿دعویهم فیها سبحانک اللهم وتحیّتهم فیها سلام وآخر دعویهم أن الحمدللّه ربِّ العالمین﴾.

فصل اول

آثار فارسی

۱. مؤلف تبصرة العوام
۲. فهرست شیخ منتجب الدین
۳. قاموس الرجال و صاحب آن
۴. ابوالعباس نجاشی و عصر وی
۵. چشمه‌هایی از فضایل میرزای بزرگ شیرازی
۶. ابعاد شخصیت شیخ انصاری
۷. خاندانی بزرگ
۸. لزوم ارزیابی سندی احادیث کافی
۹. حاشیه بر مکارم الآثار ج ۸
۱۰. حاشیه بر دو گفتار
۱۱. حاشیه بر دومین دو گفتار
۱۲. حاشیه بر احوال و آثار محقق حلّی
۱۳. حاشیه بر زندگانی سردار کابلی
۱۴. حاشیه بر نخبگان علم و عمل ایران

۱
مؤلف تبصرة العوام*

کتاب مزبور یکی از آثار معروف زبان فارسی است که در فن ملل و نحل و عقاید و مذاهب تألیف شده و بارها در هند وایران به طبع رسیده و از دیر زمانی مورد توجه دانشمندان امامیه واقع شده و به مندرجاتش استناد جسته‌اند. مؤلف آن بنابر مشهور، سیّد مرتضی رازی است که از علمای معروف امامیه بوده و از معاصرین غزالی به شمار رفته و عقاید مختلف دیگری دربارهٔ مؤلف ابراز داشته‌اند و منشأ اکثر آنها عدم مراجعه کامل به متن کتاب نامبرده است، لیکن بعد از مطالعهٔ دقیق کتاب، بطلان نظریه مشهور و اکثر نظریات دیگر واضح و آشکار می‌شود. در مقدمه طبع اخیر، مورخ فقید آقای عباس اقبال، فصلی راجع به مؤلف، از کتب مختلف، برگرفته و در آنجا درج کرده است. مقدمهٔ مزبور در عین حال که دارای مطالب سودمندی است، از جهاتی ناقص و قسمتی از مطالب آن مورد اشکال است. نگارندهٔ سطور گرچه به برخی از کتب که در این قسمت مفید است، دسترسی نداشته و به عجز و قصور خود معترف است، لیکن حسب‌الامر عده‌ای از دانشمندان مطالب ذیل را در عین نقصان می‌آورد. امید است در اثر برخورد به کتب مربوط و استمداد از نظریهٔ اهل فن تدریجاً نواقصش مرتفع شود. ما ابتدا آنچه را در کتاب مذکور دلالت بر زمان تألیف می‌کند، نقل کرده، سپس درباره آرای مختلفی که راجع به مؤلف ابراز داشته‌اند، وارد بحث می‌شویم.

---

*. مکتب اسلام، ش ۸، ۹، ۱۰ (۱۳۳۸ ش / ۱۳۷۹ ق).

زمان تألیف تبصرة العوام

در تمام کتاب در هیچ مورد تصریحی به زمان تألیف نشـده، ولی از مـلاحظهٔ بـعضی از مندرجات کتاب، زمان تقریبی تألیف را می‌توان به دست آورد.

۱. در ص ۱۸۳ گوید: «بعد از آن ملوك مصر منقطع شدند و اتباع صـباح تـا زمـان مـا هنوز باقی‌اند».

در مقدمه طبع کتاب، بعد از نقل این مطلب، این عبارت آمده:

> قلع ریشه اسماعیلیه در مشرق زمین چنان‌که می‌دانیم در تاریخ ٦٥٣ـ٦٥٤ به دست هولاکو صورت گرفت. بنابر این کتاب تبصرة العوام قبل از بر افتادن جانشینان حسن صباح یعنی قبل از سنهٔ ٦٥٣ تألیف شده است.

ولی این استدلال درست نیست؛ زیرا ملاحده اسماعیلیه مدتها بعد از هولاکو در ایران و شام بودند و صاحب مقدمه مزبور خود در تاریخ مفصل ایران (ص ۱۷۷) بعد از نقل قصه حمله هولاکو می‌گوید:

> ولی با تمام این احوال باز فدائیان اسماعیلی تا مدتها بعد در نقاط مختلفه ایران و شام بودند و در عهد ابقای پسر هولاکو و جانشینان دیگر او باز چند بار برای سرکوبی بقیة‌السیف ایشان لشکر کشی شد. عاقبت مغول در ٦٥٨[1] یکی از قلاع مستحکم ایشان را در شام به تصرف آوردند و ممالیك مصر در ٦٧١ آشیانه‌های مهم ایشان را در حدود شام و لبنان خراب کردند و فتنه ملاحده خاموش شد.

پس عبارتی که از تبصرة العوام نقل شد، دلیلی بر تألیف کتاب قبل از سنهٔ ٦٥٣ نخواهد بود، ولی ممکن است استدلال را به ضمیمه جمله‌ای که بعد از عبارت سابق در آن کتاب ذکر شده، تتمیم کنیم. در آنجا می‌نویسد: «اتباع صباح تا زمان ما هنوز باقی‌اند وایشان را ملکی و شوکتی عظیم است». قطعه اخیر را در مقدمه مزبور نقل نکرده، با اینکه استدلال با

---

۱. تاریخ مذکور با زبان ایلخانی ابقا یا اباقا (٦٦٣ ـ ٦٨٠) و سایر جانشینان هلاکو بعد از اباقا مطابقت نـدارد و همین‌طور تاریخ بعدی با زمان بقیه جانشینان هلاکو موافق نیست.

این جمله تمام می‌شود؛ زیرا سلطنت و عظمت پیروان حسن صباح در سنه ٦٥٤ منقرض شد و خورشاه، آخرین پادشاه فدائیان اسماعیلیه، پیش هلاکو زمین ادب بوسیده، تسلیم او شد و دوره اقتدار آنها در تاریخ مذکور به پایان رسید. خواجه نصیر الدین طوسی که خود شاهد جریان بوده، در تاریخ واقعه گفته:

سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار شد   یکشنبه اول مه ذی‌القعده بامداد
خورشاه پادشاه اسماعیلیان زتخت   برخاست پیش تخت هلاکو بایستاد

باری، از عبارت تبصرة العوام چنین معلوم شد که کتاب مدتی بعد از انقراض ملوك مصر (خلفای فاطمی) یعنی بعد از سنه ٥٦٧ تألیف شد. پس تألیف کتاب قبل از اواخر قرن ششم نبوده. در آن کتاب قبل از عبارتی که نقل شد، چنین نوشته:

اول کسی که از ایشان به امارت بنشست، مهدی بود دیگر قائم. بدین ترتیب تا زمان مستنصر حسن صباح قصد او کرد و اجازه از او بستد و این ملعون، خلقی بسیار گمراه کرد. بعد از آن ملوك مصر منقطع شدند.

و چون انقراض خلافت در زمان عاضد در سال ٥٦٧ به دست صلاح‌الدین ایوبی صورت گرفت و مدتها بعد از زمان مستنصر(٤٢٧ ـ ٤٨٧) خلافت فاطمی برقرار بود، پس عبارت تبصرة العوام بر خلاف ظاهر و یا بر اشتباه مؤلف حمل خواهد شد و اگر اشتباهی در بین باشد، در این است که مستنصر را آخرین خلفیه فاطمی دانسته و احتمال اینکه کتاب بعد از مستنصر و قبل از انقراض ملوك مصر تألیف شده و مؤلف کتاب خیال انقراض آنها را کرده، بسیار مستبعد است و بر خلاف آن می‌توان اطمینان پیدا کرد.

۲. مؤلف کتاب در سه مورد از فخر رازی نام برده: در صفحه ۱۲۰ او را در ردیف باقلانی و جوینی و غزالی که از بزرگ‌ترین دانشمندان اشاعره‌اند، می‌شمارد و در صفحه ۱۷۵ نوشته:

والعجب که راغب از کبار متقدمان اصحاب شافعی است و فخررازی از متأخران، و هر یك تفسیری کرده‌اند.

تاآنجا که می‌نویسد:

اصحاب شافعی از جمله القابی که فخررازی را بدان خوانند، یکی آن بود که حجةالله علی الخلایقش خوانند.

و در صفحه ۲۵۳ بعد از نقل حکایتی، عبارت ذیل را ذکر کرده:

این حکایت را بدین نظم و نمط، فخر رازی در جامع خوارزم به حضور چندین هزار کس از خواص و عوام می‌گفت.

از این عبارات چنین معلوم می‌شود که تألیف کتاب یا بعد از وفات فخررازی بوده و یا در موقعی تألیف شده که فخررازی شهرت فوق‌العاده پیدا کرده و مقام اول را در میان اصحاب شافعی دارا بوده است و چون فخررازی در سال ٥٤٣ یا ٥٤٤ به دنیا آمده و در سال ٦٠٦ وفات کرده، بنابراین زمان تألیف کتاب، بی‌شبهه قبل از اواخر قرن ششم نبوده و به طور مظنون در قرن هفتم بعد از وفات فخررازی بوده؛ زیرا ظاهر تعبیری که از تفسیر فخررازی کرده، این است که کتاب بعد از تفسیر تألیف شده، نه در اثنای نوشتن تفسیر، و چون فخررازی قبل از تمام شدن تفسیر وفات کرده و تا زنده بوده به تألیف آن مشغول بوده، تألیف کتاب بعد از وفات فخررازی مظنون می‌شود[1].

۳. در صفحه ۱۰۱ در باب لعنت فرستادن اهل سنت بر خاندان رسول گوید:

خوارزم و ری هزار ماه هر روز هزار دینار زر سرخ می‌دادند و هرگز لعنت نکردند و اهل اسفراین و اصفهان بر این پنجاه ماه زیادت بکردند و چون ظاهر نتوانستند کردن در اصفهان بعد از بانگ نماز گفتندی هوهو و آن منارهٔ هوهو را در زمان عبداللطیف خجندی خراب کردند.

در مقدمه طبع اخیر، بعد از نقل این عبارت، بیانی کرده که خلاصه‌اش این است:

عبداللطیف خجندی، یکی از افراد خاندان بسیار مشهور خجندیان است که در اصفهان ریاست شعبهٔ شافعیه را داشتند. و از این خاندان دو نفر به نام عبداللطیف مشهورند: یکی

---

۱. وفایت الاعیان، ج ۲، ص ٤٨، چاپ تهران؛ کشف الظنون تحت عنوان مفاتیح الغیب. و مطابق نوشتهٔ اخیر، نجم الدین احمد بن احمد بن محمد قمولی متوفای سنه ۷۲۷ و قاضی القضاة شهاب الدین بن خلیل خوئی مشتقی متوفای سنه ٦٣٩ تکمله‌ای برای تفسیر فخر رازی نوشته‌اند.

عبداللطیف بن محمد بن ثابت بن حسن خجندی که در اصفهان ریاستی عظیم داشت و به سال ۵۲۳ به دست اسماعیلیه کشته شد. دیگری خواجه ابوالقاسم صدرالدین عبداللطیف بن محمد بن ثابت بن حسن خجندی نوادهٔ عبداللطیف اول که از افاضل علما و ادبا و در سرودن شعر به فارسی و عربی ماهر بوده و به مراتب از جد خود مشهورتر است، و او به سال ۵۸۰ در همدان در مراجعت از حج فوت کرد. و غرض مؤلف تبصرة العوام ظاهراً از عبداللطیف خجندی که به فرمان او منارهٔ هوهو را در اصفهان خراب کردند، به مناسبت مزید شهرت و قدرت همین خواجه عبداللطیف ثانی است و چون مؤلف تبصره از زمان او به صیغهٔ گذشته یاد می‌کند، اگر این احتمال ـ که غرض او از عبداللطیف همین شخص ثانی است ـ صحیح باشد، معلوم می‌شود که او کتاب تبصره را مدتی بعد از تاریخ ۵۸۰ تألیف کرده است.

لیکن این استدلال به نظر درست نمی‌رسد؛ زیرا مزید شهرت عبداللطیف ثانی دلیل بر این نیست که کتاب بعد از اشتهار وی تألیف و کلمهٔ عبداللطیف بعد از شهرت فوق‌العادهٔ وی استعمال شده باشد، و چون احتمال می‌دهیم که کتاب مزبور قبل از اشتهار، بلکه قبل از وجود شخص نامبرده تألیف شده باشد، به هیچ وجه مزید شهرت او، در زمان خود و بعد از خود، دلیل بر تعیین وی و نفی احتمال مذکور نخواهد بود و اگر مرکز اصلی استدلال، مزید قدرت عبداللطیف ثانی باشد و به مناسبت اینکه شهرت غالباً ملازم با قدرت است، مقدمةً از او اسم برده شده، در این صورت هم استدلال درست نیست؛ زیرا مزید قدرت دلیل بر تعیین نیست و دلیل تعیین، عجز عبداللطیف اول و انحصار قدرت در عبداللطیف ثانی است، و با تصریح به اینکه شخص اول دارای ریاستی عظیم بود، راهی برای اثبات عجز او نداریم، حتی دلیل ظنّی هم در بین نیست.

علاوه بر این، در عبارت مؤلف تبصرة العوام، بیش از این نیست که:«منارهٔ هوهو را درزمان عبداللطیف خجندی خراب کردند» و این دلیل بر این نیست که این کار به امر او انجام یافته باشد؛ بلکه ممکن است خود شخصاً قدرت خراب کردن مناره را نداشته و اساس عمل به دست اشخاص دیگر صورت گرفته و فقط با اطلاع و توافق وی قضیه واقع شده؛ و ممکن است بی اطلاع او و یا با مخالفت او این موضوع عملی شده و منظور مؤلف

فقط تعیین زمان وقوع قضیه بوده و به مناسبت اینکه این کار، کاری مذهبی بوده، زمان وقوع قضیه را به عبداللطیف که ریاست دینی داشته، اضافه کرده و زمان مزبور را با ذکر نام پادشاه وقت و سایر مقامات معرفی نکرده. و شاید از تاریخ عمل مذکور، به غیر از اینکه در زمان عبداللطیف خجندی واقع شده، اطلاعی نداشته. بنابراین خرابی مناره ممکن است به هیچ وجه ارتباطی به اشخاص نامبرده نداشته باشد.

٤. در صفحه ۹۲ گوید:

در زمان ما صاحب حدیثی بود در اصفهان، وی را حافظ ابوموسی گفتندی از اصحاب شافعی.

مراد از حافظ ابوموسی حافظ بسیار مشهور قرن ششم، محمد بن عمر بن ابی عیسی اصفهانی مدینی، مولود سنهٔ ۵۰۱ و متوفای سنهٔ ۵۸۱ است که ولادت و وفات و اقامتگاه او در اصفهان بوده و در میان علمای عامه مقامی بسیار شامخ داشته است و ائمه فن دربارهٔ او رساله‌ها نوشته‌اند[1] و با فحص زیاد، شخص دیگری به نام حافظ‌ابوموسی با خصوصیات مذکور پیدا نشد. فقط در تذکرة الحفاظ (ج ٤، ص۱۹۳) شخصی را به عنوان ابوموسی الفقیه جمال الدین عبدالله بن الحافظ عبدالغنی بن عبدالواحد بن علی المقدسی الصالحی الحنبلی ذکره کرده و در ضمن ترجمهٔ وی، از مسافرت او به اصفهان نام برده و بدیهی است که این شخص مراد مؤلف تبصرة العوام نیست؛ زیرا ابوموسی فقیه از اصحاب شافعی نیست؛ بلکه مطابق نقل تذکرة الحفاظ از جمله حنابله است.

۵. در صفحه ۸۵ گفته: «به خط ابوالفتوح العجلی الاصفهانی الشفعوی یافتم».

مراد از ابوالفتوح عجلی، منتجب الدین السعد بن محمود بن خلف عجلی اصفهانی شافعی

---

۱. برای مزید اطلاع رجوع شود به وفیات الاعیان، ج ۲، ص ٦۱، طبع ایران؛ طبقات الشافعیه سبکی، ج ٤، ص ۹۰؛ تذکرة الحفاظ، ج ٤، ص ۱۲٤؛ مرآة الجنان، حوادث سنه ۵۸۱؛ اسدالغابة در مقدمه کتاب کشف الظنون تحت عناوینِ «اسدالغابة، الشرح المکمل، معرفة الصحابة، المفوات»؛ الکنی والالقاب و ریحانة الادب تحت عنوان مدینی، و عبقات الانوار، ج ۱، از مجلد حدیث ثقلین، ص ۲۷٦، و در این کتاب اخیر مآخذ زیادی غیر آنچه ذکر شد، نشان داده است.

است که از ائمهٔ فقهاو وعاظ عصر خود بوده و ولادتش در سال ۵۱٤ یا ۵۱۵ و وفاتش در سال ٦۰۰ واقع شده[۱]. از عبارت مذکور متبادر می‌شود که ابوالفتوح عجلی در زمان تألیف کتاب زنده نبوده.

بنابراین کتاب به طور مظنون بعد از قرن ششم تألیف شده؛ ولی در این استدلال مناقشه‌ای به نظر می‌رسد که بعد از این به خواست خدا بیان خواهد شد.

٦. در صفحه ۱۰۸، باب دوازدهم، در فصلی که راجع به مقالات ابن کلاب و ابوالحسن اشعری منعقد کرده، نوشته: «ابن کلاب استاد اشعری بود و ظهور مقالت اشعری در سنه خمس و ستین و ثلاثمأة بود».

و در همین باب در ص۱۱۵ گفته: «عبدالله سعید از اشاعره و اتباعش گویند».

بعد از آن به مقدار یك صفحه عقاید عبدالله سعید را که از جملهٔ آن عقاید عقیده کسب است، نقل می‌کند و سپس می‌نویسد:

و این کسب که وی دعوی می‌کند، ابن راوندی بنهاد و نجار از او فرا گرفت؛ وابن کلاب از نجار و اشعری از ابن کلاب چهارصد سال است تا در محافل و مجالس ملوك و سلاطین با ایشان مناظره می‌کنند در این مسأله با علماو فضلا.

وفات ابن راوندی را به اختلاف اقوال در سالهای ۲٤۵، ۲۵۰، ۲۹۸و ۳۰۱ نوشته‌اند و بعضی هم وفات او را کمی بعد از مرگ ابوعیسی وراق، متوفا۲٤۷، دانسته‌اند و این تاریخ با سنهٔ

---

۱. رجوع شود به کامل ابن الاثیر ومرآة الجنان یافعی هر دو کتاب حوادث سنهٔ ٦۰۰؛ وفیات الأعیان، ج ۱، ص ۷۱؛ طبقات الشافعیه تألیف سبکی، ج ۵، ص ۵۰؛ طبقات الشافعیه تألیف ابوبکر بن هدایة ملقب به مصنف ص ۸۲؛ عبقات الانوار، حدیث ثقلین، ج ۱، ص۲۸٦؛ روضات الجنات، ص ۱۰۱؛ کشف الظنون تحت عناوین الوجیز و الوسیط و الابانة. در عنوان اخیر محمود اسم پدر ابوالفتوح به محمد تصحیف شده. علامه قزوینی در حاشیه شدّ الازار، ص ۲۳۵، اسم ابوالفتوح عجلی را محمود بن خلف ضبط کرده، چند مأخذ هم نشان داده و بدون شك کلمه اسعد که اسم خود ابوالفتوح است، از قلم ساقط شده و در تمام مآخذ حتی مأخذی که مرحوم قزوینی از او اسم برده، اسم ابوالفتوح عجلی اسعد بن محمود بن خلف ثبت شده، نه محمود بن خلف.

۲۵۰ قابل تطبیق است و ولادت او در قرن سیّم واقع شد؛ زیرا مدت عمر او را در حدود ۳٦ یا ٤۰ سال ضبط کرده‌اند[1]. روی این حساب زمان تألیف تبصرة العوام که چهارصد سال بعد از پیدایش عقیده کسب است، با قرن هفتم و یا حداکثر با اوایل قرن هشتم مطابق می‌شود و چون قبلاً بیان شد که تألیف کتاب بعد از سنه ٦۵۳ نبوده، بنابراین زمان تألیف کتاب قرن هفتم خواهد شد؛ ولی این استدلال مبتنی بر این است که مؤلف کتاب به زمان ابن راوندی آشنا بوده و عقیدهٔ او و دربارهٔ عصر وی با یکی از اقوال مذکوره تطبیق می‌کرده. اما این موضوع کاملاً محل اشکال است؛ زیرا مؤلف در این چند جمله‌ای که از او نقل کردیم، دربارهٔ اشخاص نامبرده، دچار اشتباهات متعددی شده که از بی اطلاعی و یا بی‌اهتمامی وی به این قبیل امور حاکی است.

اشتباهات مؤلف تبصرة العوام

۱. ابن کلاب را استاد اشعری دانسته، با اینکه ابن کلاب یکی از معاریف و مبرزین متکلمین عصر مأمون(۱۹۸ ـ ۲۱۸) بوده و احمدبن محمدبن حنبل، متوفای سنهٔ ۲٤۱، از شدیدترین مخالفین و اصحابش به شمار می‌رفته و وفاتش بعد از ۲٤۰ واقع شده[2] و بدون شك سال مذکور اواخر عمر او بوده و ابوالحسن اشعری که در سنهٔ ۲٦۰ یا ۲۷۰ متولد شده[3]، از حضور او استفاده علمی نکرده است.

۲. ظهور مقالهٔ اشعری را در سنهٔ ۳٦۵ نوشته، با اینکه اشعری در سنه ۳۲٤ و به اکثر احتمالات در سنهٔ ۳۳٤ وفات کرد[4].

---

۱. مروج الذهب، ج ٤، ص ۵۵؛ وفیات الاعیان، طبع ایران، ج ۱، ص ۲۸؛ منتظم ابن جوزی و البدایة و النهایة تألیف ابن کثیر، هر دو حوادث سنه ۲۹۸؛ لسان المیزان، ج ۱، ص ۳۲٤؛ کشف الظنون در باب کاف تحت عنوان کتاب التاج و کتاب القضیب؛ خاندان نوبختی، ص ۸۷ و ۹٤.

۲. لسان المیزان، ج ۳، ص ۲۹۰.

۳. منتظم ابن جوزی، ج ٦، ص ۳۳۲؛ وفیات الاعیان، ج ۱، ص ۱۲۷.

٤. تاریخ بغداد، ج ۱۰، ص ۳٤٦؛ ریحانة الادب، ج ۱، ص ۷۹؛ منتظم ابن جوزی؛ وفیات الاعیان.

۳. عبدالله سعید را در عداد اشاعره شمرده و برای او اتباعی قائل شده و عقاید مخصوصی را به او نسبت داده. با فحص زیاد، شخصی از اشاعره به این نام که دارای پیروانی باشد، پیدا نشد و عبدالله‌بن سعید همان ابن کلاب معروف است که عصر او بر عصر ابوالحسن اشعری مقدم بوده.

٤. نجار را از پیروان راوندی شمرده، با اینکه زمان نجار مقدم بر زمان راوندی است؛ زیرا نجار یکی از معاصرین ابراهیم نظام، متوفای سال ۲۲۱ بوده[۱]. روزی نظام در مباحثه با او از خود تندی نشان داد و هیمن امر علت وفات نجار شد[۲]. پس ابن راوندی که در قرن سیّم ولادت یافته، در موقع وفات نجار کودکی بیش نبوده و یا اصلاً به دنیا نیامده بوده و شیخ مفید عقیده کسب را به نجار نسبت داده[۳]؛ بنابراین ابن راوندی در این عقیده از نجار پیروی کرده.

با این اشتباهات فاحش، مبدأ عقیده کسب را که به عقیده مؤلف تبصرة العوام چهارصد سال قبل از تألیف کتاب است، نمی‌توانیم تعیین کنیم.

ولی در عین حال ممکن است مطلب را طوری دیگر بیان کرد، به این تقریب که اولین خلیفه‌ای که این قبیل امور در مجلس او مورد مناظره قرار می‌گرفت، مأمون خلیفهٔ عباسی بود که از سنهٔ ۱۹۸ تا ۲۱۸ خلافت کرده و مبدأ چهارصد سال که در مجالس ملوك و سلاطین در مسأله کسب مناظره می‌شد، خلافت مأمون بوده، و مؤلف کتاب گرچه درباره ابن راوندی و سایر اشخاص نامبرده دچار اشتباه شده، بی‌اطلاعی وی از عصر مأمون و یا وقوع این قبیل مباحثات کلامی در زمان خلافت او که به هر جهت از

۱. در قاموس الأعلام، ج ۱، ص ٥٨٤، تاریخ وفات نظام را سال ۱۲۱ نوشته و بدون شك ۱۲۱ تصحیف ۲۲۱ است. در لِسان المیزان، ج ۱، ص ٦٧، وفات نظام را در سال ۲۲۰ و اندی در زمان خلافت معتصم (۲۱۸ ـ ۲۲۷) ضبط کرده است.

۲. فهرست ابن ندیم، ص ۲٥٤.

۳. الفصول المختارة، ج ۲، ص ۱۱٥.

واضحات تاریخ به شمار می‌رود، تاحدی بعید به نظر می‌رسد. بنابراین عبارتی که نقل شد، مؤید این است که کتاب، در اواخر قرن ششم و یا اوایل قرن هفتم تألیف شده؛ اگر چه دلیل بر این امر نیست.

از آنچه تاکنون ذکر کردیم، چنین نتیجه گرفته شد که تألیف کتاب تبصرة العوام به طور یقین قبل از اواخر قرن ششم نبوده وبنابر مظنون در نیمه اول قرن هفتم واقع شده. اکنون دربارهٔ عقایدی که راجع به مؤلف ابراز داشته‌اند، وارد بحث می‌شویم:

۱. جماعتی به مناسبت اینکه اسم سید مرتضی در مقدمهٔ بعضی ازنسخ خطی این کتاب هست، آن را از تألیفات سید شریف اجل علی بن حسین موسوی (۳۵۵ ـ ٤۳٦) معروف به سید مرتضی علم الهدی دانسته‌اند[۱].

این قول به کلی بی اساس و مردود است؛ زیرا مطابق آنچه از خود کتاب استفاده شد، کتاب تبصرة العوام در حدود یك قرن ونیم یا دو قرن بعد از وفات علم الهدی تألیف شده و علاوه بر مواضعی که ذکر شد، در این کتاب موارد زیاد دیگری موجود است که اگر چه برای تعیین زمان تألیف کافی نیست، ولی برای ابطال انتساب کتاب به سیدمرتضی علم الهدی کفایت می‌کند؛ زیرا مکرر از غزالی مولود سنهٔ ٤٥۰ و متوفای سنهٔ ٥۰٥ اسم برده[۲] و راغب اصفهانی متوفای ٥۰۰ یا ٥۰۲ را از کبار متقدمان اصحاب شافعی شمرده[۳] و از این قبیل موارد درکتاب مزبور زیاد است. برای احتراز از تطویل از ذکر آن خودداری شد و

۱. مقدمه طبع اخیر کتاب، به قلم مرحوم اقبال.

۲. ص۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۸، ۲۰۱ و ۲٦۲.

۳. ص۱۰۳، ۱۷٥ وفات راغب بنابر آنچه از بغیة الوعاة في طبقات اللغويين والنجاة تألیف سیوطی نقل شده، در اوایل مائة خامسه واقع شده. در کشف الظنون تحت عنوان تفسیر الراغب و نیز ذیل تفصیل النشأتين، وفات راغب را در رأس مائة خامسه نوشته و بعد از عنوان مفردات الفاظ القرآن، وفات راغب را در سال ٥۰۲ دانسته و این قول اخیر را در معجم المطبوعات تحت عنوان الراغب نوشته. در روضات الجنات از کتاب اخبار البشر وفات راغب را در سنهٔ ٥٦٥ قبل از وفات زمخشری نقل کرده، با اینکه زمخشری در سنهٔ ٥۳۸ مدتی قبل از تاریخ مذکور وفات کرده است. ادلّه دیگری هم بر بطلان این قول موجود است.

اساساً در هیچ یك از کتب تراجم و فهارس که اسمای کتب سید مرتضی علـم الهـدی را تفصیل نوشته‌اند مانند فهرست بزرگ‌ترین شاگرد او شیخ طوسی، و رجال شاگرد مشهور دیگر او ابوالعباس نجاشی، و معالم العلماء ابن شهرآشوب، و ریاض العلماء، و روضات الجنات و غیره، کتابی به نام تبصرة العوام در شمار تألیفات علم‌الهدی ذکر نشده. و گذشته از این جهات، سید مرتضی خود و پدران و اجداد او هیچ کدام فارسی زبان نـبوده‌انـد و اقامتگاه آنها در بغداد بوده است؛ فقط جد اعلای امّی او، حسن ناصر، مدتی در طبرستان سلطنت کرده و اگر چه علم الهدی اطلاع فی‌الجمله‌ای از زبان فارسی داشته، ولی معهود نیست که هیچ یك از آثار او ویا آثار برادرش سید رضی نظماً یا نثراً بـه زبـان فـارسی تألیف شده باشد. و اجمالاً این نظریه بی اساس‌ترین نظریه‌ای است که دربارهٔ مؤلف ابراز شده است.

۲. جمعی این کتاب را از تألیفات سید جلیل صفی‌الدین ابوتراب مرتضی بن داعی بن قاسم حسنی یا حسینی رازی دانسته‌اند و این قول مشهورترین اقوالی است که دربارهٔ مؤلف تبصرة العوام ابراز داشته‌اند و بیشتر دانشمندان نامی از جملهٔ آنها صاحب روضات الجنات و صاحب مستدرك الوسائل و صاحب ذریعه این قول را اختیار کرده‌اند. علامهٔ قزوینی در حاشیهٔ تاریخ جهانگشای جوینی (ج۳، ص۳۳۱) چنین نوشته:

> مؤلف این کتاب گویا از عصر صاحب حدیقة الشیعه به این طرف، چنان مشهور شده که سید مرتضی بن داعی الحسنی است.

ومطابق نوشتهٔ مرحوم اقبال در مقدمهٔ کتاب تبصرة العوام در حاشیهٔ بعضی از نسخ، جملهٔ مرتضی بن داعی الحسنی ذکر شده و شاید در بعضی از نسخ کتاب عبارت مذکور در متن بوده و این امر سبب اشتهار این قول شده است. علامه بزرگوار آقای حاج شیخ آقابزرگ تهرانی(دام ظله) در کتاب بی نظیر الذریعه الی تصانیف الشیعة(ج۳،ص۳۱۸) بعد از عنوان چنین فرموده:

> للسيد صفي الدين ابي تراب المرتضى بن الداعي بن القاسم الحسني الرازي الملقب بـ«علم الهدى» كما في خطبة الكتاب وبقية نسبه مذكور في اواسطه كما حكي عن الرياض.

لیکن نگارنده با استفسار تام و مراجعه کافی به کتاب تبصرة العوام به آنچه از ریاض العلماء حکایت شده، برخورد نکردم و شاید صاحب ریاض به نسخه‌ای که بر نسب مؤلف مشتمل بوده، دسترسی پیدا کرده است.

در هر صورت، آنچه تاکنون دربارهٔ زمان تألیف کتاب نگاشتیم، به طور وضوح انتساب تبصرة العوام را به سید مرتضی رازی ابطال می‌کند. برای روشن شدن مطلب لازم است دربارهٔ عصر وی مقداری بحث کنیم.

عصر سید مرتضی رازی

با فحص زیاد در تمام کتب رجال، تاریخ ولادت و وفات سیدمرتضی رازی به دست نیامد، لیکن زمان تقریبی وفات را که برای ابطال نظریهٔ مشهور کافی است، می‌توان تعیین کرد و ما ابتدای اوایل زمان او را با ذکر قدیم‌ترین استادان وی مشخص کرده، سپس اواخر عصر وی را با ذکر متأخرینِ شاگردان وی تعیین می‌کنیم:

۱. بر حسب اطلاع ما قدیم‌ترین کسی که سید مرتضی رازی از او روایت می‌کند، شیخ الطایفه شیخ ابوجعفرطوسی[1] متوفای ٤٦٠ و ابویعلی سلاربن عبدالعزیز دیلمی[2] متوفای ٤٦٣ یا ٤٤٨ است و اگر مدت عمر سید مرتضی رازی را در موقع وفات شیخ طوسی حدود بیست سال فرض کنیم، ولادت او در حدود سنهٔ ٤٤٠ خواهد شد.

۲. آخرین شاگرد سید مرتضی رازی که از تاریخ ولادت وی اطلاع داریم، شیخ منتجب‌الدین رازی مولود سنهٔ ٥٠٤ است[3]. این عالم جلیل در کتاب فهرست[4] و

---

۱. روضات الجنات، ص ٥٦٥؛ اجازات بحار، ص ۲۲، سطر اخیر، و در نسخه چاپی این کتاب، ابی تراب بن الداعی، به ابی نزار بن الداعی تصحیف شده.

۲. اجازات بحار، ص ۱۰٤، س ۳؛ مستدرك الوسائل، ج ۳، ص ٤٦٦، س ۲.

۳. تدوین، ص ٤١٤؛ نسخه عکسی متعلق به کتابخانه ملی تهران، مؤلف تدوین رافعی، شاگرد شیخ منتجب‌الدین، است.

٤. اجازات بحار الانوار، ص ۳۳، س ٥؛ ص ۷، س ۳۲ و ۳٦؛ ص ۱۲، س ۳.

اربعین[1] مکرراً سید مرتضی بن داعی را از مشایخ خود شمرده و توسط او کتب واحادیث زیادی را روایت کرده و در ترجمه او و برادرش مجتبی بن داعی نوشته:

السیدان الاصیلان مقدم السادة ابوتراب المرتضی و شیخ السادة ابوحرث (حرب ظ) المجتبی ابناالداعي[2] القاسم الحسني محدثان عالمان صالحان شاهدتهما و قرأت علیهما و روبالي جمیع مرویات الشیخ المفید عبدالرحمان النیسابوری.

علامهٔ تهرانی در کتاب ذریعه از عبارت «شاهدتهماو قرأت علیهما» استظهار کرده که شیخ منتجب‌الدین در اوایل سن زمان سید مرتضی را ادراك کرده، ولی این استظهار در نظر ابتدایی خالی از اشکال نیست؛ زیرا شیخ منتجب‌الدین دربارهٔ طبرسی صاحب مجمع البیان متوفا در سال ۵٤۸ و دربارهٔ سید فضل الله راوندی که در سال ۵۵۰ زنده بوده[3]، نظیر عبارت مزبور را نوشته[4]، با اینکه منتجب‌الدین در وقت وفات طبرسی، ٤٤ سال و در وقت وفات سید فضل الله حداقل ٤٦ سال داشته است، ولی ممکن است

---

۱. نسخه کتابخانهٔ ملك تهران، حدیث ۱٤ و حکایت ۳ و ۵.

۲. این عبارت بعینه عبارت فهرست منتجب‌الدین است که ما آن را بدون هیچ گونه تصرف در اینجا نقل کردیم. مرحوم اقبال ظاهراً به استناد همین عبارت پدر سید مرتضی و سید مجتبی را قاسم و داعی را لقب قاسم دانسته و در سه مورد از مقدمهٔ طبع اخیر از او به قاسم داعی تعبیر کرده و در کتاب بحار الانوار مجلد اجازات، ص ۳٤، س ۲۲، در ضمن سند اربعین محمد بن احمد بن حسین نیشابوری، پسر داعی را مرتضی بن القاسم تعبیر کرده، لیکن بدون تردید عبارت فهرست شیخ منتجب‌الدین مغلوط و کلمهٔ «بن» بعد از داعی در نسخه چاپی سقط شده و در نسخه عتیقه این کتاب متعلق به کتابخانه ملك و همچنین کتاب مستدرك الوسائل، ج ۳، ص٤٦٦، س ۳، روضات الجنات و ذریعه و اربعین منتجب‌الدین، حدیث ۱٤ و ۱۵ و حکایت ۲ و ۳ و ۵ و اجازات بحار، ص۱٦، س ۲ پدر سید مرتضی را داعی بن قاسم ثبت کرده و جلمهٔ مرتضی بن القاسم که در سند اربعین نیشابوری واقع شده، یا از باب اختصار در نسب است و یا اسم پدر سید مرتضی از قلم سقط شده و سند اربعین مزبور در مستدرك الوسائل، ج ۳، ص ٤۸۸ و ذریعه، ج ۱، ص ٤۳۳، ذکر شده و در این دو کتاب، از پسر داعی به سید مرتضی بن الداعی بن القاسم تعبیر کرده است.

۳. چنان‌که از خریده عماد کاتب مستفاد می‌شود. رجوع شود به مقدمه دیوان راوندی، ص(ح).

٤. اجازات بحار، ص ۱۰، س ٤ و ۷.

این ایراد را دفع کرد؛ زیرا ظاهراً سید مرتضی رازی و شیخ منتجب‌الدین هر دو در ری اقامت داشته‌اند.

پس اگر منتجب‌الدین قسمت مهم عمر را با سید مرتضی در ری به سر برده باشد، اِخبار از مشاهدهٔ وی از قبیل توضیح واضح و چیز بی فایده‌ای بود. لذا از اِخبار وی معلوم می‌شود که در اوایل سن، سید مرتضی بن داعی را درك کرده، به خلاف طبرسی که اقامتگاه او در ری نبوده. در این صورت اگر فرضاً این دو تمام عصر یکدیگر را درك کرده باشند، اِخبار از مشاهده بی‌فایده نخواهد بود و از آنچه قبلاً دربارهٔ مشایخ سید مرتضی رازی نوشتیم، می‌توان این مطلب را تأیید کرد؛ زیرا سید مرتضی در سال ولادت شیخ منتجب‌الدین که در سال ٥٠٤ واقع شده، حدود شصت سال یا بیشتر از عمر او می‌گذشته. پس به ظنّ قوی منتجب‌الدین در اوایل سن پسران داعی را ادراك کرده، ولی چون شیخ منتجب‌الدین پیش سید مرتضی رازی درس خوانده و پسران داعی تمام مرویات مفید نیشابوری را با کثرت روایات وی برای او روایت کرده‌اند، در وقت وفات سید مرتضی رازی لااقل حدود بیست سال از عمر شیخ منتجب‌الدین می‌گذشته؛ بنابراین سید مرتضی تا حدود سال ٥٢٤ زنده بوده است.

بعد از این مقدمات می‌توان به طور قطع انتساب کتاب تبصرة‌العوام را به سید مرتضی رازی ابطال کرد؛ زیرا ولادت سید مرتضی چنان که ذکر شد، در حدود سال ٤٤٠ واقع شده. پس این کتاب حدود یك قرن و نیم یا دو قرن بعد از ولادت سید مرتضی تألیف شده و سید مرتضی به ظن قریب به علم در نیمهٔ اول قرن ششم وفات کرده و به طور تحقیق تا زمان تألیف تبصرة‌العوام زنده نبوده است.

علامهٔ قزوینی در حاشیهٔ تاریخ جهانگشا نوشته است:

> سید مرتضی بن الداعی به تصریح صاحب روضات الجنات، (ص ٦٦٥) و لؤلؤة البحرین از معاصرین شیخ طوسی متوفی در سنهٔ ٤٦٠ بوده.

وعبارت لؤلؤة البحرين که بعد از ترجمهٔ شیخ طوسی نوشته، چنین است:

و اما السید مجتبی بن الداعي و اخوه ابوتراب کانا عالمین صالحین محدثین یـرویان عـن الشیخ الطوسی و المرتضی رضی‌الله‌عنه.

و این عبارت را بعینه صاحب روضات نقل کرده است.

ولی ظاهراً صاحب لؤلؤة در این عبارت اشتباه کـرده و سـید مـرتضی عـلم الهـدی از مشایخ پسران داعی نیست؛ زیرا علم الهدی در سنهٔ ٤٣٦ وفـات کـرده و پسـران داعـی تا حدود سنهٔ ٥٢٤، قریب نود سال بعد از وفات علم الهدی زنده بوده‌اند و راویت ایـن دو از سید مرتضی بدون واسطه با این مقدار فاصله بسیار مستبعد است و در هـیچ یك از کتب تراجم به معمّر بودن این دو برادر اشاره نشـده و نگـارنده اول تـا آخـر کـتاب اجازات بحار را ملاحظه کـرد، و سـخنی دربـاره ایـنکه پسـران داعـی بـدون واسـطه از علم الهـدی روایت کـرده بـاشند، در آن مـوجود نـبود، بـلکه در کـثیری از مـوارد به واسطه بین آنها تصریح شده است[1]. صاحب روضات الجنات هم در اول ترجمه سید مرتضی رازی به روایت او به واسطه از سید مرتضی و سید رضی تصریح کرده. پس بدون شك سید مرتضی بن داعی از معاصرین شیخ طوسی به معنی متبادر از «معاصر» نیست و شاید نظر مرحوم قزوینی از «معاصر» این است که سید مرتضی عصر شیخ طوسی را ادراك کرده؛ نظیر وفیات معاصرین که خود مرحوم قزوینی در مجلهٔ یادگار نوشته و هـمچنین کتاب علماء مـعاصرین که از تألیفات مرحوم خیابانی است و مقصود از معاصر اتحاد در طبقه نیست.

باری، از آنچه تاکنون ذکر کردیم، معلوم شد کـه سـید مـرتضی رازی بـا ابـوحامد غزالی (٤٥٠ ـ ٥٠٥) معاصر بوده و در برخی از کتب تراجم، قصهٔ مذاکره بین این دو را که منجر به تشیع غزالی در سفر حج و وفات برادرش احمد غزالی در زمان ابوحامد غزالی

۱. اجازات بحار الانوار، ص ۲۰، س ۳؛ ص ۸۹، س ۲۹ و ۳۰.

گردیده، ثبت کرده‌اند، لیکن بدون تردید قضیه بی اساس بوده وغزالی در سفر حج شیعه نشده و احمد غزالی در زمان ابوحامد محمد غزالی وفات نکرده، بلکه وفاتش در سال ۵۲۰، پانزده سال بعد از وفات محمد غزالی واقع شده است[1].

۱. چنان که گذشت این مقاله حدود پنجاه سال پیش تألیف شده و اکنون پس از نشر برخی فهارس و نسخ خطی، حدس صائب مؤلّف بزرگوار قطعی و مسلّم شده است که مؤلّف تبصرة العوام سید مرتضی رازی نیست، بلکه ابوعبدالله محمد بن حسین رازی صاحب نزهة الکرام، و از تألیف تبصره به سال ٦۳۰ فراغت یافته است. ر.ك: الذریعة، ج ٢٤، ص۱۲۳ و نزهة الکرام، ص۳۰، تصحیح محمد شیروانی، چ ١٤٠٢ (مؤسسه کتابشناسی شیعه).

۲

فهرست شیخ منتجب الدین*

قدیم‌ترین کتابی که دربارهٔ فهرست کتب شیعه یا امامیه، از حوادث زمان مصون مانده و به دست ما رسیده است، کتابی است که سرآمد دانشمندان امامیه، شیخ الطائفه محمدبن الحسن بن علی طوسی(۳۸۵ـ ٤٦٠)، به رشته تألیف درآورده است و به نام فهرست شیخ اشتهار دارد.

قبل از فهرست شیخ، فهرستهایی برای کتب امامیه تألیف شده بود، ولی طبق گفتهٔ شیخ طوسی در مقدمهٔ فهرست، هیچ یك از آنها فهرست عمومی کتب امامیه نبوده است، بلکه فهرستی بوده که برای کتابخانه‌های شخصی مؤلفین تنظیم شده است. فهرست عمومی، فقط فهرست احمدبن الحسین بن عبیدالله معروف به «ابن غضائری»، از مشایخ شیخ طوسی است که بعضی از ورثه وی آن را تلف کرده‌اند.

به هر حال، امروزه اثری از فهرست های قبل از شیخ نیست و فقط در ضمن فهرست شیخ ونجاشی به نام آنها برخورد می‌کنیم. دربارهٔ فهرست کتب امامیه، اگر چه ابوالعباس احمدبن علی نجاشی(۳۷۲ـ ٤٥٠)که‌از لحاظ سن بزرگ‌تر از شیخ طوسی و از جهت ادراك مشایخ، تا اندازه‌ای مقدم بر شیخ است، کتاب بسیار مهمی تألیف کرده که خوشبختانه از دستبرد زمان مصون مانده و به نام رجال نجاشی معروف گردیده است، لیکن این کتاب بعد از فهرست شیخ تألیف شده و مؤلف در بسیاری از موارد از شیخ تبعیت کرده است.

---

* . یادنامه علامه امینی (موسسه انجام کتاب، ١٣٦١ ش/ ١٤٠٣ ق)، ص ٣٣ ـ ٧٣.

تنها فهرستی که قبل از زمان شیخ در دست است، فهرست ابوالفرج محمد بن اسحاق معروف به «ابن ندیم» است که در سال ۳۷۷ تألیف شده و مؤلفش در سال ۳۸۵ (سال ولادت شیخ) یا به سال ۳۸۰، پنج سال قبل از ولادت شیخ وفات کرده است و شیخ و نجاشی از این تألیف در مواضعی از فهرستشان استفاده برده‌اند. ولی این کتاب، فهرست اختصاصی شیعه یا عموم مسلمین نیست، بلکه فهرستی عمومی است برای کتابهای مذاهب مختلف اسلامی و غیر اسلامی، و از کتب شیعه مختصری در آن فهرست شده است. بنابراین قدیم‌ترین کتاب جامعی که دربارهٔ فهرست کتب شیعه در دست است، کتاب فهرست شیخ است؛ بلکه بر حسب اطلاع ما، فهرستهایی که از سنّیّان دربارهٔ کتب خودشان یا مسلمین به طور عموم باقی مانده، هیچ‌یك به قدمت فهرست شیخ طوسی نیست.

بحث دربارهٔ اهمیت فهرست شیخ و مقایسهٔ آن با فهرست نجاشی و فهرست ابن ندیم و غیره، به مقالهٔ مستقلی نیازمند است و اگر توفیقی دست دهد، به خواست خداوند مقاله‌ای جداگانه در این باره تألیف می‌شود و فعلاً به عنوان مقدمهٔ بحث دربارهٔ فهرست شیخ منتجب‌الدین که موضوع مقاله است، به همین مقدار اکتفا می‌شود.

در قرن ششم هجری، دو کتاب از دو عالم بزرگ که در جهاتی با هم اشتراك دارند ـ هر دو در یك عصر می‌زیسته و قریب صد سال عمر کرده و در پاره‌های از مشایخ اشتراك داشته و در وسعت اطلاع کم نظیرند ـ به عنوان تتمیم کتاب فهرست شیخ تألیف شده است، بدون اینکه هیچ یك از این دو تألیف از تألیف دیگر اخذ کرده باشد:

۱. کتاب معالم العلماء تألیف عالم بسیار بزرگ اسلامی محمد بن علی بن شهرآشوب ساروی (۴۸۹ـ۵۸۸) است که فهرست شیخ را تلخیص و ۴۳ تن از مؤلفین را اسقاط کرده و در عوض ۱۴۳ نفر را افزوده است[1].

مجموع کتابهای اشخاص اضافه شده، به انضمام کتابهایی که بر شیخ استدارك کرده، تقریباً ششصد کتاب است؛ چنان که در مقدمهٔ معالم العلماء به آن تصریح کرده است.

---

۱. مقدار ساقط شده درنسخهٔ چاپی معالم العلماء از ۴۳ عدد و مقدار اضافه شده از ۱۴۳، بیشتر است، لیکن چون مقداری از اسما، ظاهراً در نسخهٔ چاپی ساقط شده و بعضی از اسما، به طور محرّف در معالم العلماء موجود است، چند اسم را ما به حساب نیاوردیم.

۲. فهرست حافظ عظیم الشأن، ابوالحسن منتجب‌الدین علی بن عبیدالله بن الحسن بن الحسین بن بابویه رازی است که در سال ۵۰۴ متولد شده و تا سال ۶۰۰ زنده بوده است.

این فهرست که به نام فهرست شیخ منتجب‌الدین اشتهار دارد، یکی از اصول کتب تراجم و رجال محسوب است و کتابی بسیار مختصر است و مشتمل بر هیچ‌گونه تفصیلی نیست، اما عظمت و وثاقت و اتقان مؤلف باعث اهمیت فوق العادهٔ آن شده است و بزرگان علمای رجال و تراجم، از این کتاب به طور وفور نقل کرده و مطالب آن را در به مواضع مختلف مؤلفاتشان پراکنده ساخته‌اند. شاگرد معروف علامهٔ مجلسی، عبدالله بن عیسی افندی، صاحب ریاض العلماء متوفای حدود ۱۱۳۰، آن را بتمامه در اول مجلد اجازات بحارالأنوار درج کرده[۱] و در ضمن آن کتاب طبع شده است و چون این کتاب از مآخذ مهم کتب رجال و تراجم است و از طرفی از عده‌ای از اساتید فن اشتباهاتی دربارهٔ این کتاب سر زده، مناسب است به قدر وسع مقاله، در چند قسمت، دربارهٔ این کتاب بحث شود.

قدیم‌ترین مأخذی که از ترجمهٔ شیخ منتجب‌الدین در دست است، کتاب تدوین تألیف یکی از شاگردان مشهور وی، ابوالقاسم عبدالکریم بن محمد رافعی شافعی، متوفای سال ۶۲۳ است. رافعی بعد از عنوان شیخ منتجب‌الدین و مدح بسیار، دربارهٔ او می‌نویسد:

و کان یسود تاریخاً کبیراً للری، فلم یقض له نقله الی البیاض، وأظن أنّ مسوّدته قد ضاعت بموته، و من مجموعه کتاب الأربعین، الذی بناه علی حدیث سلمان الفارسي المترجم للاربعین (بالاربعین، ظ) حدیثاً و قد قرأته علیه بالري، لسنة اربع و ثمانین و خمسمائه...[۲].

نظریهٔ آقا رضی قزوینی دربارهٔ تاریخ منتجب الدین

مرحوم آقا رضی قزوینی در ضیافة الاخوان در تأیید این معنی که شیخ منتجب‌الدین از باب تقیه تألیفات خود را که بر تشیّع وی دلالت دارد، از رافعی پنهان می‌کرده است،

---

۱. چندین جلد از بحارالأنوار که از جمله آنها مجلد اجازات است، بعد از وفات مرحوم مجلسی، به وسیلهٔ صاحب ریاض العلماء تبییض شده است. رجوع شود به فیض قدسی مطبوع در اول بحارالأنوار.

۲. مقدمهٔ النقض تألیف آقای میر جلال الدین معروف به محدث، ص۵۲ ـ ۵۳.

عبارت سابق‌الذکر را از رافعی به این طرز نقل می‌کند: «و کان یسود تاریخاً کبیراً فلم.یقض له نقله إلی البیاض ـ تا آخر». سپس می‌گوید: «فیمکن ان یکون التاریخ المذکور کتابه الذی ذکر فیه احوال علماء الشیعه او تصنیفاً آخر مثله».

ممکن است مقصود مرحوم آقا رضی از جملهٔ «کتابه الذی ذکر فیه احوال علماء الشیعه»، کتاب تاریخ بزرگی درباره علمای شیعه باشد، غیر از فهرست معروف شیخ منتجب‌الدین؛ چنان که صاحب ذریعه، از عبارت ضیافة الاخوان[1] و نیز مرحوم قزوینی وجود چنین کتابی را از لسان المیزان استنباط کرده‌اند.

شیخ منتجب‌الدین در آخر کتاب الاربعین عن الاربعین من الاربعین فی مناقب امیرالمؤمنین می‌نویسد:

ولو سهل الله تعالی و اعطانی المهل و أخّر الاجل، اضفت إلی کتاب فهرس اسماء علماء الشیعة، ماشذ عني بحیث یصیر مجلداً ضخماً ان شاءالله تعالی.

شاید کتابی که آقا رضی آن را احتمال داده است، همین کتاب باشد که منتجب‌الدین در فکر تألیف آن بوده و با صفت«ضخم» آن را توصیف کرده، و رافعی به عنوان تاریخ کبیر از آن اسم برده، و آقا رضی مانند مرحوم قزوینی توسط لسان المیزان یا غیر آن، از تألیف آن کتاب آگاه شده است. نیز ممکن است منظور وی همین کتاب فهرست معروف شیخ منتجب‌الدین باشد که از کلمهٔ «کبیر» در عبارت رافعی غفلت کرده و کلام رافعی را به طور احتمال بر فهرست مزبور منطبق ساخته است؛ چنان که محتمل است از باب غفلت نباشد، بلکه چون بنا به نظر مرحوم آقا رضی، شیخ منتجب‌الدین کتابهایی را که دلالت بر شیعه بودن وی می‌کرده، از رافعی پنهان می‌داشته، رافعی فهرست مزبور را در اثر اشتباه و عدم اطلاع صحیح از آن به عنوان تاریخ کبیر ذکر کرده است.

به هر تقدیر، چون در نسخهٔ عکسی تدوین (ورق ۷۹) که نزد آقای محدث موجود است، کلمهٔ «للری» بعد از تاریخ کبیر ذکر شده و نگارنده بالخصوص این قسمت را از

---

۱. علامهٔ تهرانی در ذریعه (ج۳،ص۲٦۷) تحت عنوان «تاریخ علماء الشیعه» کلام مرحوم آقا رضی را نقل به معنی کرده و با تحریف به این نحو آورده است: «لکن المحقق آقا رضي القزویني قال فی ضیافة الاخوان: ان للشیخ منتجب‌الدین التاریخ الکبیر الذی ذکر فیه احوال علماء الشیعة، و لم یطلع صاحب التدوین علی شيء منها.

نسخهٔ مزبور ملاحظه کرده است و بر حسب اظهار آقای محدث ـ که کلامشان جداً مورد اعتماد است ـ در دو نسخهٔ دیگر از تدوین نیز این کلمه موجود است[1]، هر دو احتمالِ ضیافة الاخوان دربارهٔ کلام رافعی ساقط می‌شود[2] و مرحوم آقا رضی غفلةً یا از جهت سقوط کلمهٔ «للری» دو احتمال مزبور را ذکر کرده است، و چون اطلاع مرحوم قزوینی از کلام رافعی به ضیافة الاخوان منتهی می‌شود و کتاب تدوین در نزد آن مرحوم نبوده است، کلام رافعی را بین تاریخ ری و تاریخ بزرگی برای علمای شیعه ـ غیر از فهرست شیخ منتجب‌الدین ـ مردد داشته است[3].

---

۱. برای اطلاع از خصوصیات این سه نسخه، رجوع شود به مقدمهٔ اسماء الرجال تألیف آقای محدث ارموی. اخیراً یکی از دو نسخهٔ دیگر ملاحظه شد. کلمهٔ «للری» در آن هست.

۲. آقای محدث ارموی در مقدمهٔ نقض احتمال دوم آقا رضی را درست ندانسته است؛ در حالی که منظور از عبارت «تصنیفاً آخر مثله» به نحو قطع تصنیف دیگری است مربوط به شیعه؛ چنان که علاوه بر کلمهٔ «مثله»، ذکر کلام رافعی برای تأیید اینکه منتجب‌الدین کتبی را که دلالت بر تشیّع وی می‌کرد، از رافعی پنهان می‌داشت، دلیل صریحی است بر مطلب.

۳. چون به هنگام نوشتن مقاله، کتاب ضیافة الاخوان در اختیار این جانب نبود و نقل از آن با واسطه بود، دو احتمال در کلام آقارضی قزوینی نیز ذکر کردیم. ولی پس از مراجعه به خود کتاب، معلوم شد که مراد از کتاب علماء شیعه، بر خلاف استنباط صاحب ذریعه، همان فهرست منتجب‌الدین است. و چون نسخهٔ این کتاب نفیس، بسیار نادر است و از طرفی نسخه‌ای بس نفیس از آن، خوشبختانه در کتابخانهٔ مدرسهٔ فیضیه قم هست، عین عبارت آن را می‌آوریم. مرحوم آقارضی، پس از ذکر ابوجعفر بن امیرکاقزوینی ـ بعد از جملات استطرادی طولانی ـ می‌نویسد: «وصف ابا جعفر المذکور، بالعلم و الصلاح، وذکره فی جملة المشایخ المعروفین و المصنفین المشهورین الشیخ الاجل علی بن عبیدالله بن الحسن بن الحسین بن بابویه القمی، فی کتاب رجاله الذی ذکر فیه غالباً احوال العلماء و المصنفین من الشیعة الامامیة منذ زمان شیخ الطائفة ابی جعفر محمد بن الحسن الطوسی، الذی توفی سنة ستّین و اربعمائة، إلی زمانه، وهو توّفی بعد سنة خمس و ثمانین و خمسمائة».

سپس بعد از کلامی طویل، در این باره بحث می‌کند که شیخ منتجب‌الدین کتبی را که دلالت بر تشیعش می‌کرده، از رافعی پنهان می‌داشته است و برای تأیید این معنی جملات ذیل را نقل می‌کند: «یؤیّد ذلك ماذکرناه أیضاً فی تعداد تصانیفة، انّه کان یسود تاریخاً کبیراً فلم یقض له نقله إلی البیاض. واظنّ انّ مسودته قد ضاعت بموته. فیمکن ان یکون التاریخ المذکور، کتابه الذی ذکر فیه احوال علماء الشیعه کمامر، أو تصنیفاً آخر مثله، لم یطلع صاحب التدوین علی شيء منهما».

←

باری، تاریخ ری که به گفته رافعی مسوده بوده و به ظنّ او با مردن شیخ منتجب‌الدین از بین رفته است، به دست سبکی متوفای ۷۷۱ و ابن حجرعسقلانی متوفای ۸۵۲ رسیده، و سبکی در طبقات الشافعیه (ج ۴، ص ۲۲۱) در ترجمهٔ سعد بن محمد ابوالفضل مشاط از آن نقل کرده است[۱]. ابن حجر در لسان المیزان نیز در حدود سی مورد از این کتاب نقل کرده است که از جمله، ترجمهٔ جماعتی از غیر امامیه، از اصحاب رأی، یا شیوخ اهل سنت، یا معتزله، یا غلات شیعه، یا مرجئه، یا اسماعیلیه را از این تاریخ نقل می‌کند.

از ملاحظهٔ لسان المیزان به نظر می‌رسد که مقداری از این کتاب، نه همهٔ آن[۲]، بعد از حدود دو قرن و نیم پس از وفات شیخ منتجب‌الدین به دست ابن حجر رسیده است و اگر تلفی متوجه کتاب شده باشد، همهٔ اجزای آن، به موت مؤلف از بین نرفته است.

گفتار علامهٔ قزوینی و فاضل ارموی

به عقیدهٔ علامهٔ قزوینی دو کتاب از کتابهای شیخ منتجب‌الدین ـ که قرنها مفقودالاثر

← از جملهٔ «کمامر» استفاده می‌شود که مقصود از جملهٔ «کتابه الذی ذکر فیه احوال علماء الشیعه» همان کتابی است که قبلاً ترجمهٔ بسیار کوتاه ابوجعفر بن امیرکا قزوینی را از آن نقل می‌کند. بدون تردید، کتابی که ـ از کتب شیخ منتجب‌الدین ـ در اختیار مرحوم آقارضی بوده، کتاب فهرست معروف او است که آقارضی، در موارد بسیاری از ضیافة الاخوان از آن نقل کرده است؛ چنان که با مراجعهٔ تفصیلی و تطبیق دو کتاب با هم معلوم می‌شود، و همین عنوان «ابو جعفر بن امیرکا قزوینی» و توصیف او به علم و صلاح، به همین اختصار، در فهرست شیخ منتجب الدین موجود است. و مقصود از جملهٔ «تصنیفاً آخر مثله»، گویا همان کتاب بزرگ در بارهٔ شیعه است که منتجب الدی در فکر تألیف آن بوده است.

۱. سبکی از مؤلف تاریخ ری به عنوان علی بن عبیدالله بن الحسین تعبیر می‌کند و بی شبهه مقصود، شیخ منتجب‌الدین است، و «الحسین» در کلام سبکی، مصحف «الحسن» است.

۲. در کتاب لسان المیزان در «حرف الف» (ابراهیم، احمد) و چند نام در حرف «سین» و «عین» و «میم» از تاریخ ری نقل شده است و پیداست که همهٔ کتاب به دست ابن حجر نرسیده است یا اصلاً کتاب ناقص بوده و مسوده یا تبییض قمستی از اجزای آن به دست ابن حجر رسیده است. مرحوم قزوینی وصول کتاب را به دست ابن حجر دلیل این دانسته که مسودهٔ کتاب به دست وی نرسیده است و این احتمال را نیز نداده است که کتاب پس از وفات مؤلف تبییض شده باشد. لذا جملهٔ «قلم یقض له نقله الی البیاض» را که در کلام رافعی واقع شده، اشتباه دانسته است و ضعف این استدلال نیازمند بیان نیست.

است ـ به دست ابن حجر عسقلانی رسیده و در لسان المیزان از آن دو نقل کـرده است: یکی رجال الشیعه و دیگر تاریخ ری است. وی فصلی دربارهٔ رجال الشیعه می‌نویسد که خلاصه‌اش این است:

رجال الشیعه به نحو حتم و یقین غیر فهرست معروف او است؛ چه فهرست او در غایت اختصار است؛ در صورتی که رجال الشیعه، که ابن حجر فقراتی از آن را نقل کرده، حاوی تفصیلات مبسوط و معلومات تاریخی و حاوی بعضی تواریخِ وفیات یا موالید است.

سپس علامه قزوینی ترجمهٔ تاج بن محمد بن الحسین الحسینی، و تاج الرؤساء ابن ابـی سعد الصیزوری، و ثابت بن عبدالله الیشکری، و الحسین بن الحسین بن علی بن الحسین بن بابویه القمی، و سعد بن ابی طالب بن عبدالوهاب الرازی، و محمد بن منصور بن محمد السراجی، و چند موردی را که در لسان المیزان صریحاً از تاریخ ری تألیف ابوالحسن ـ بن بابویه یا ابن بابویه ـ که مقصود شیخ منتجب‌الدین است نقل می‌کند، به عـنوان نـمونه و شاهد برای نقل ابن حجر از دو کتاب مزبور می‌آورد.

دانشمند معاصر آقای حاج سید جلال‌الدین محدث ارموی که در تـتبع و اسـتقصا از اشخاص کم نظیر است، سراسر کتاب شش جلدی لسان المیزان را تتبع و مواردی را که ابن حجر از شیخ منتجب‌الدین نقل می‌کند، استقصا و استخراج، و ٤٧ مورد تحت عنوان نقل ابن حجر عسقلانی در لسان المیزان از تاریخ ری شیخ منتجب‌الدین، در مقدمهٔ نقض (ص ٥٦ ـ ٥٩) ذکر کرده است[1]. ولی ابن‌حجر در تمام این موارد از تاریخ ری نقل کرده، بلکه در ۲۵ مورد از ٤٧ موردی که ذکر شده، به نقل از تاریخ ری تصریح کرده، و در هشت مورد، از رجال الشیعه یا رجال الامامیه ـ یا قریب به این دو تعبیر ـ نقل می‌کند و درسه مورد از کتاب ذیل، و در یازده مورد بدون ذکر کتاب، از شیخ منتجب‌الدین نقل می‌کند.

---

۱. در مقدمهٔ نقض تمام مواردی را که مرحوم قزوینی یادداشت کرده، به انضمام چند برابر آن از لسان المیزان نقل می‌کند و بر پاره‌ای از تصحیفات لسان المیزان دربارهٔ شیخ منتجب‌الدین متنبّه ساخته و از این جـهت زحـمت طالبین تحقیق را کاسته است، ولی در چند مورد در ذکر نام اشخاص و تعیین صفحات کتاب لسان المیزان اشتباه شده و محمدبن بحر بن سهل السینانی السجستانی ـ که ترجمهٔ وی را ابن حجر از تاریخ ری حسین بن بابویه، که بی شبهه مصحّف ابوالحسن بن بابویه است، نقل کرده ـ در وقت تبییض از قلم آقای محدث ساقط شده است.

آقای محدث منقولات خود را از شیخ منتجب‌الدین تفکیک نکرده و همه را در حساب تاریخ ری آورده‌اند؛ در صورتی که تاریخ ری مربوط به تاریخ شیعه یا امامیه نیست و مواردی که به عنوان رجال الشیعه یا رجال الامامیه و نظیر این دو تعبیر است، به تاریخ ری ارتباط ندارد و در مقدمهٔ نقض (ص ٥٤) به این امر نیز که تاریخ ری تاریخ اختصاصی شیعه نیست، تصریح شده است. اما مرحوم قزوینی اگر چه منقولات ابن حجر را تفکیک کرده و این منقولات را از دو کتاب از شیخ منتجب‌الدین دانسته است: یکی تاریخ ری و دیگر تاریخ علماء الشیعه، ولی به طور قطع و یقین اظهار نظر کرده که این تاریخ غیر از فهرست معروف شیخ منتجب‌الدین است، با اینکه با دقت و تأمل در لسان المیزان، می‌توان اطمینان یافت که تاریخ علماء الشیعه همان فهرست معروف شیخ منتجب‌الدین است.

مقدمةً ذکر می‌شود که ابن حجر عسقلانی در وقت تألیف لسان المیزان، اگر چه کتابخانهٔ مهمی در اختیار داشته و بسیاری از کتب شیعه که خبری از آنها نداریم، در دسترس وی بوده است ـ از قبیل تاریخ ری شیخ منتجب‌الدین و تاریخ ابن ابی‌طی و رجال علی بن الحکم و رجال ابو جعفر صدوق و این کتاب از این جهت بسیار مفید است و پاره‌ای از مشکلات منحصراً به وسیله آن حل می‌شود ـ لیکن این کتاب (لسان المیزان) را در اواخر عمر تألیف کرده و در ۷۹ سالگی که معمولاً وقت ضعف قوا است و در سال وفات خود، از تألیف آن فراغت یافته است و گویا به تجدید نظر و مقابله با مآخذ موفق نشده. لذا اغلاط بی شماری در آن وجود دارد و کمتر صفحه‌ای است که چندین غلط فاحش مغیّر معنی در آن نباشد و شاید اصلاً چنین صفحه‌ای یافت نشود.

برای نمونه، از تحریفات بی شمار کتاب یك مورد را ذکر می‌کنیم: در لسان المیزان دو ترجمه برای حسن بن یوسف بن علی بن مطهر حلی معروف به «علامهٔ حلی» که اشهر مشاهیر امامیه است آورده است: یکی در ج ۲، ص ۳۱۷، به عنوان «حسین بن یوسف بن مطهر حلی» و دیگر در ج ٦، ص ۳۱۹، به عنوان «یوسف بن الحسن ابن المطهر الحلی الرافضی المشهور».

ابن حجر در این کتاب، درنقلیات، به نقل لفظ مقید نیست و شاید ترجمه‌ای بدون نقل

به معنی پیدا نشود و مذاق وی در نقل به معنی بسیار وسیع است. قسمتی از تحریفات کتاب از این باب است و غلطهای فراوان نسخه‌ای لسان المیزان نیز حساب جداگانه دارد.

بنابراین مقدمه، تا این کتاب به پاره‌ای از قراین تأیید نشود، نـمی‌توانـیم دربـارهٔ آن، «اصل صحت» را جاری و بدان استدلال کنیم، بلکه در هر موردی که کلام ابـن حـجر، حاکی از امری است که ذاتاً بعید است، می‌توان گفت که اصل در این قبیل امور خطاست. و اگر در این ٤٧ موردی که ابن حجر، از شیخ منتجب‌الدین نقل می‌کند، اصلاً خطا نکرده یا خطایش کم باشد، امری بسیار غیر متعارف از وی ـ در این خصوص ـ وقوع یافته و تقریباً کرامتی است از شیخ منتجب‌الدین.

حال مطالبی را که در لسان المیزان، از شیخ منتجب‌الدین، بدون تصریح به کتاب یا با تصریح به رجال الشیعه مثلاً نقل می‌کند، با فهرست معروف منتجب‌الدین تطبیق می‌کنیم، تا بر خلاف قطع مرحوم قزوینی، اتحاد این دو کتاب معلوم شود.

عبارت لسان المیزان (ج ۲، ص ٤۲۱ ـ ٤۲۲) چنین است:

اسمعیل بن علی الحفاظ ابوسعید السمان... قال ابن بابویه: ثقة وأی ثقة، حافظ مفسر، واثنی علیه و له تفسیر فی عشر مجلدات، و سفینة النجاة فی الامامة، و غیر ذلک.

و در فهرست شیخ منتجب‌الدین (ص ۳، س ۱۳) از مجلد اجازات بحارالأنوار چنین است:

الشیخ المفسر ابو سعید اسمعیل ابن علی بن الحسین السـمان، ثـقة وایّ ثـقة، حـافظ، له البستان فی تفسیر القرآن عشر مجلدات... و سفینة النجاة فی الامامة... .

در لسان المیزان (ج ۲، ص ۹):

برکة بن محمد بن برکة الاسدی، ابوالخیر ذکره ابن بابویه فی رجال الشیعة و قال قرأ علی ابن جعفر الطوسی وصنف کتاباً سماه حقائق الایمان فی اصول‌الدین، والحجج فی الامامة. روی عنه ذوالفقار بن محمد الحسینی المروزی.

و در فهرست (ص ٤، س ۱۰):

الشیخ ابوالخیر برکة بن محمد بن برکة الاسدی فقیه دین، قرأ علی شیخنا ابی جعفر الطوسی، وله کتاب حقائق الایمان فی الاصول وکتاب الحجج فی الامامة وکتاب عمل الادیان و الابدان، اخبرنا بها السید عماد الدین ابوالصمصام ذوالفقار بن معبد الحسنی المروزی.

در لسان المیزان (ج ۲، ص ۱۹۲):

الحسن بن ابراهیم بن بندار، ذکره ابن بابویه فی الذیل، و قال کان امامیاً فقیهاً صالحاً یلقب صفی الدین.

و در فهرست (ص ٥، س ١٥) آمده: «الشیخ صفی الدین ابو محمد الحسن بن ابراهیم بن بندار الجیروی، فقیه، صالح».

عبارت لسان المیزان، نقل به معنی عبارت فهرست شیخ منتجب‌الدین است و جملهٔ «کان امامیاً» را ابن حجر، از اینکه منتجب‌الدین وی را در فهرست آورده، استنباط کرده است.

در لسان المیزان (ج ۲، ص ۷۸) آمده:

ثابت بن عبدالله بن ثابت الیشکری، ذکره ابن بابویه فی رجال الامامیة من الشیعة، و قال کان فاضلاً صنف کتباً کثیرةً، و اخذ عن الشریف المرتضی و غیره.

و در فهرست منتجب‌الدین (ص ٤، س ۲۲):

الشیخ الامام ابوالفضل ثابت بن عبدالله بن ثابت الیشکری، من اولاد ثابت البنانی، فاضل عالم ثقة، قرأ علی الاجل المرتضی علی الهدی ـ رفع الله درجته ـ و له کتاب الحجة فی الامامة، و کتاب منهج الرشاد فی الاصول و الفروع.

ابن حجر این ترجمه را نقل به معنی کرده و کتاب منهج الرشاد را کتبی پنداشته و در مقام نقل به معنی گفته است: «صنف کتباً کثیرة». و شاید «و غیره» در نسخهٔ وی بعد از «مرتضی» وجود داشته، یا «علم الهدی» را غیر از «مرتضی» پنداشته است، به لحاظ اینکه در کتب عامه، معمولاً از علم الهدی، به عنوان «شریف مرتضی» تعبیر می‌شود و «علم الهدی» در بین امامیه رایج است.

و همین گونه ترجمهٔ تمام کسانی که در لسان المیزان به عنوان رجال الشیعه یا رجال الامامیة و نظیر این دو تعبیر، یا به عنوان «ذیل» از شیخ منتجب‌الدین نقل می‌کند، در فهرست منتجب‌الدین با مقداری تفاوت ـ که از نقل به معنی ناشی شده ـ موجود است؛ همچنین ترجمهٔ بیشتر کسانی که بدون ذکر کتاب، از شیخ منتجب‌الدین نقل کرده است.

البته در غالب موارد ـ مانند روش ابن حجر در سایر نقلیات کتاب ـ مطالب، تحریف یافته و تقریباً مسخ شده است، ولی می‌توان اظهار اطمینان کرد که مقصود از رجال الشیعة

ابن بابویه، در ترجمهٔ برکهٔ اسدی، عین رجال الشیعه، و یا رجال الامامیهٔ ابن بابویه در موارد دیگر است. همچنین مقصود از ذیل در این مورد، عین ذیل در دو مورد دیگر است که در مقدمهٔ نقض از لسان المیزان نقل کرده است؛ منتها تصرف و تحریف در این چند موردی که نقل شد، کمتر از موارد دیگر رخ داده است، و چون به علت تحریف ابن حجر، پیدا کردن مورد نقل، در فهرست شیخ منتجب‌الدین ممکن است دشوار باشد، جای چند اسم محرَّف را در فهرست تعیین می‌کنیم:

ابراهیم بن الخلیل الفراهیدی، در فهرست، در اواخر باب حاء مهمله، به عنوان ابراهیم بن الخیل القوهدی عنوان شده؛

امیربن شرفشاه، در فهرست امیرة بن شرفشاه است؛

الحسین بن الحسین بن علی بن الحسین بن بابویه القمی، محرَّف الحسن بن الحسین بن علی بن الحسین بن بابویه است که حسکا جد شیخ منتجب الدین باشد و در فهرست اختصاراً ـ چنان که ذکر خواهد شد ـ به عنوان الحسن ابن الحسین بن بابویه القمی ذکر شده است؛

و محمد بن علی بن الحسن بن علی محمود الحمصی در فهرست به عنوان محمود بن علی بن الحسن الحمصی ذکر شده و بی شبهه محمد در لسان المیزان، محرّف محمود است. در لسان المیزان (ج ۲، ص ۷۰) در «باب تاء» می‌نویسد:

تاج بن محمد بن الحسین، ذکره ابن بابویه فی رجال الشیعة، و قال: کان صالحاً فی نفسه، ثم نقل عن یحیی بن حمید القمی، قال انقطع تاج الی علم الحدیث...

و عبارت فهرست شیخ منتجب‌الدین در «باب تاء» چنین است: «السید سراج الدین المسمی تاج‌الدین بن محمد بن الحسین الحسنی الکیکی، صالح محدث». و ظاهراً در کلام ابن حجر سقط و تصحیف واقع شده است.

نیز مظنون این است که یحیی بن حمید القمی، همان یحیی بن حمید الحلبی معروف به «ابن ابی‌طی» است و صاحب کتاب حاوی در رجال امامیه، که یکی از مآخذ مهم ابن‌حجر است. ابن ابی‌طی در طبقهٔ شاگردان شیخ منتجب‌الدین است و نقل منتجب‌الدین از او در هیچ جا معهود نیست.

در لسان المیزان، بعد از ترجمهٔ تاج الدین، به ترجمهٔ تاج الرؤساء بن ابی سعد الصیزوری پرداخته، بعد از آن می‌نویسد:

من شیوخ الامامیة، ذکره ابن بابویه و وصفه بالفضل و العصبیة المفرطة لمذهب الامامیة، و نقل عن الرشید المازندرانی، عن ابیه، انه الذی حسن لآل بویه، اعتقاد مذهب الامامیة....

«ابن بابویه» در کلام ابن حجر، تحریف «ابن ابی‌طی» است که از شاگردان رشید مازندرانی (ابن شهرآشوب) بوده؛ چنان که ابن حجر در لسان المیزان (ج ٦، ص ٢٦٣)، در ترجمهٔ ابن ابی طی تصریح کرده است، وگرنه روایت ابن بابویه از ابن شهر آشوب در هیچ جا معهود نیست.

از مواردی که ابن حجر از ابن بابویه نقل می‌کند، ترجمهٔ سعد بن ابی طالب بن عبدالوهاب رازی است که ترجمهٔ او با آن تفصیل در فهرست نیست. ظاهراً این ترجمه را از تاریخ ری شیخ منتجب‌الدین نقل کرده است و چند بخش از «باب سین» تاریخ ری مانند سعد و سعید در مصر بوده است و ابن حجر و سبکی از آن نقل کرده‌اند. سعد بن ابی طالب نیز اهل ری بوده، و در موضوع تاریخ ری مندرج است. همچنین است ترجمهٔ عمربن محمد بن اسحاق عطار رازی و ترجمهٔ سلم بن منصور مقری فورادی، که ظاهراً مصحف «فورارِدی» است که به «فورارد»، یکی از دهات ری، منسوب است.

و ترجمهٔ محمد بن منصور بن محمد سراجی را که ابن حجر آن را از ابوالحسن بن بابویه نقل کرده است، احتمال می‌رود از تاریخ ری و یا از کتاب ابن ابی‌طی اخذ کرده باشد و در اثر تشابه آن دو کتاب و مؤلف آنها از جهاتی، آن دو را با هم اشتباه کرده است؛ چنان که نظیر این اشتباه از او در نقل از فهرست شیخ و کشی بسیار سر زده است.

موضوع فهرست شیخ منتجب الدین و فهرست شیخ طوسی

موضوع فهرست شیخ منتجب‌الدین، طبق آنچه در مقدمهٔ فهرست مزبور و خاتمهٔ اربعین شیخ منتجب‌الدین ـ که به فهرست مزبور اشاره می‌کند ـ آمده است، اسامی علماو مصنفین شیعه است، و چنان که در مقدمهٔ فهرست ذکر شده، این کتاب، ذیل فهرست شیخ طوسی است. از این روی، منظور از شیعه، شیعهٔ به معنی اعم نیست، و چون این مبحث از مباحث

مهم تراجم و رجال است، به قدر وسع مقاله، در اینجا مطلب را بسط می‌دهیم و تـفصیل بیشتر را به مقاله‌ای جداگانه دربارهٔ فهرست شیخ موکول می‌کنیم.

برای تنقیح مبحث لازم است پاره‌ای از مقدمهٔ فهرست شیخ منتجب‌الدین ـ که نقل آن برای بحثهای آینده نیز مفید است ـ و مقداری از مقدمهٔ فهرست شیخ در اینجا ذکر شود.

شیخ منتجب‌الدین، بعد از آنکه حضور خود را به مجلس «عـزالدیـن یـحیی» نـقیب النقبای سادات ری و قم و آمل، با مدح و ثنای بسیار از نقیب مزبور بیان می‌دارد و نسب شامخ او را به عبدالله باهر، فرزند «امام زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام» منتهی می‌کند، پیشنهاد وی را چنین نقل می‌کند:

> فعرض علی کتاب الاربعین عن الاربعین فی فضائل امیر المـؤمنین علیه السلام تـصنیف شیخ الاصحاب ابی سعید محمد بن احمد بن الحسین النیشابوری (قدس الله روحه و نور ضریحه) وکان یتعجب منه. و قد جری إیضاً فی اثناء کلامه، ان شیخنا الموفق السعید ابا جعفر محمد بـن الحسن بن علی الطوسی (رفع الله منزلته) قد صنف کتاباً فی اسامی مشایخ الشیعة و مصنفیهم ولم یصنف بعده شيء من ذلك، فقلت لو اخر الله تعالی اجلی و حقق أملی، أضفت إلیه ما عندی من اسماء مشایخ الشیعة و مصنفیهم، الذین تأخر زمانهم عن زمان الشیخ ابی جعفر رحمه الله و عاصروه. واجمع ایضاً کتاب الاربعین عن الاربعین فی فضائل امیر المؤمنین علیه السلام، لیکون المنفعة به عامة، و اخدم بهما الحضرة العلیا و السدة السمیا. و لما انفصلت عـن جـنابه الاقـدس، شرعت فی جمع ماعندی من الاسامی اولاً، و جمع الاربعین ثانیاً.

و شیخ طوسی در مقدمهٔ فهرست می‌نویسد:

> لما رأیت جماعة من شیوخ طائفتنا من اصحاب الحدیث، عملوا فهرست کتب اصحابنا وما صنفوه من التصانیف و رووه من الأصول و لم أجد احداً استوفی ذلك و لا ذکر اکثره... عمدت إلی کتاب یشتمل علی ذکر المصنفات و الأصول... فإذا ذکرت کل واحد مـن المـصنفین و اصحاب الاصول، فلابد من ان اشیر الی ما قیل فیه من التعدیل و التجریح، و هل یعول علی روایته أولا، وابین عن اعتقاده و هل هو موافق للحق او هو مخالف له، لان کثیراً من مصنفی أصحابنا و أصحاب الاصول، ینتحلون المذاهب الفاسدة و ان کـانت کـتبهم مـعتمده... ولم اضمن انی استو فی ذلك إلی آخره، فان تصانیف اصحابنا و اصولهم لا تکاد تضبط... .

از این عبارت استفاده می‌شود که فهرست شیخ، فهرستی است برای کتب «اصحاب ما»، ولی کلمهٔ «اصحابنا» که در مواضعی از جملات فوق واقع شده است، در کتب درایه و رجال مورد بحث است: به عقیده جمعی، منظور از کلمهٔ «اصحابنا» در لسان دانشمندان امامیه هم کیشان خودشان است که به امامت دوازده امام قائل‌اند، ولی به عقیدهٔ مرحوم حاج میرزا حسین نوری (م ۱۳۲۰)، این کلمه به علمای امامیه اختصاص ندارد، بلکه سایر فرق شیعه ـ که در فروع به امامیه شباهت دارند، نظیر واقفیه و فطحیه و امثالشان ـ تحت این عنوان داخل‌اند، و زیدیه که در فروع تابع ابوحنیفه‌اند، داخل این عنوان نیستند. سپس به مواردی که این کلمه یا نظیر آن به فطیحه اطلاق شده، استدلال می‌کند (مستدرك الوسائل، ج ۳، ص ۵۴۱). نیز ممکن است این کلمه به غیر از فرقه امامیه، به فرقهٔ فطحیه که از همهٔ فرق به امامیه نزدیك ترند ـ مخصوص باشد و دخول فطحیه تحت اصحاب ما، دلیل دخول واقفیه و غیر آن تحت این عنوان نیست و استدلال مرحوم محدث نوری برای اثبات مدعا کافی نیست.

به هر تقدیر، جملاتی که از مقدمهٔ فهرست شیخ نقل می‌کند:

فاذا ذکرت کل واحد من المصنفین و اصحاب الاصول فلابد من ان... ابین عن اعتقاده و هل هو موافق للحق او هو مخالف له، لان کثیراً من مصنفی اصحابنا و اصحاب الاصول، ینتحلون المذاهب الفاسدة و ان کانت کتبهم معتمدة.

ظاهر است در اینکه «اصحابنا» در مقدمهٔ کتاب مزبور، شامل فطحیه و واقفیه است.

در فهرست شیخ پنج نفر از زیدیه و ده نفر از عامه که مسلماً در زمرهٔ اصحاب ما نیستند، عنوان شده‌اند؛ به لحاظ اینکه این اشخاص کتابی دربارهٔ مناقب معصومین علیهم‌السلام تألیف، یا کتابی را از ائمه روایت کرده‌اند. وی حتی برای عنوان کردن احمد بن محمد بن سعید همدانی زیدی معروف به «ابن عقده» در فهرست، با این عبارت اعتذار می‌جوید:

کان زیدیاً جارودیاً و علی ذلك مات، و انما ذکرناه فی جملة اصحابنا، لکثرة روایته عنهم و خلطته بهم و تصنیفه لهم[۱].

---

۱. فهرست شیخ، ص ۲۸.

نیز در کتاب شیخ پنج نفر از فطحیه و هفت نفر از واقفیه ذکر شده‌اند، و شیخ دربارهٔ آن عده از فطحیه[۱] که در فهرست عنوان شده‌اند، به معتمد بودن کتابشان تصریح و این معنی را درباره بیشتر واقفیه نیز ذکر کرده است. بعید نیست که کتب همهٔ واقفیانی که در فهرست ذکر شده‌اند، مورد اعتماد شیخ باشد.

به هر حال، از ملاحظهٔ کتاب فهرست روشن می‌شود که منظور شیخ دربارهٔ ذکر مؤلفین فطحیها و واقفیها عمومی نیست، بلکه مانند افراد انگشت‌شمار از زیدیه و عامه ـ با نظر خاصی ـ شمرده شده‌اند. برای اثبات این معنی یك مورد از فهرست را ذکر کرده، بحث مفصل را به مقالهٔ جداگانه موکول می‌داریم.

شیخ طوسی بعد از عنوان علی بن الحسن الطاطری الکوفی می‌نویسد:

> کان واقفیاً شدید العناد فی مذهبه، صعب العصبیة علی من خالفه من الامامیة، و له کتب کثیرة فی نصرة مذهبیه، رواها عن الرجال الموثوق بهم و بروایاتهم، فلاجل ذلك ذکرنا.[۲]

بنابراین نظر شیخ ذکر کتب امامیه است و کتبی که از جهتی ملحق به کتب امامیه باشد، و غیر از ۲۷ نفری که از غیر از امامیه در این کتاب عنوان شده، همهٔ رجال این کتاب در نظر شیخ در زمرهٔ مؤلفین امامیه‌اند و به یك معنی موضوع فهرست شیخ، مؤلفین امامیه است و بس.

چون فهرست شیخ منتجب‌الدین به عنوان ذیل فهرست شیخ تألیف شده و مؤلف آن از دانشمندان مهم امامیه است و کتاب را برای عزالدین یحیی، از سادات و رؤسای امامیه، تألیف کرده و دربارهٔ هیچ یك از رجال این کتاب تصریحی یا اشاره‌ای به غیر امامی بودن نشده است، می‌توان اظهار اطمینان کرد که مقصود از علمای شیعه در کلام شیخ منتجب‌الدین، اظهر و اشهر فرق شیعه یعنی فرقهٔ «امامیه» است و اگر دربارهٔ بعضی از رجال

---

۱. فطحیه دارای فِرَقی است که سعد بن عبدالله در مقالات و فرق (ص۸۸) ذکر کرده است، ولی فرقهٔ مشهور آن، که در اینجا منظور است، فرقهٔ فقهای فطحیه است که تفاوتشان با امامیه فقط در این است که اینان بعد از حضرت صادق علیه‌السلام به امامت فرزند آن حضرت یعنی عبدالله افطح معتقدند که حدود هفتاد روز بعد از آن حضرت زنده بود و هیچ مسأله فقهی از او استفاده نکردند.

۲. فهرست شیخ، ص۹۲.

این کتاب در کتب دیگر به امامی نبودن تصریح شده است[1]، از بابت اختلاف انظار است نه عمومیت موضوع کتاب.

ناگفته نماند که کتاب فهرست شیخ منتجب‌الدین، اگر چه به منظور تذییل فهرست شیخ ـ که مخصوص مؤلفین شیعه و ذکر مؤلفات آنها است ـ تألیف شد، لیکن منتجب‌الدین از منظور اصلی غفلت کرده و تنها به مؤلفین اکتفا نکرده و از پانصد و چهل و چند تنی که در این کتاب ذکر کرده است، منحصراً به حدود یکصد تن از آنان تألیف کتابی را منسوب داشته است.

بنابراین حقیقةً فهرست شیخ منتجب‌الدین ذیل فهرست شیخ نیست و اگر «باب من لم یرو عنهم علیهم‌السلام» از رجال شیخ را با فهرست شیخ تلفیق کنیم، فهرست شیخ منتجب‌الدین ذیل این کتاب فرضی خواهد بود، ولی غفلت مؤلف از این جهت، مستلزم غفلت از سایر جهات نیست و به استظهار اینکه موضوع فهرست شیخ منتجب‌الدین به امامیه اختصاص دارد، لطمه‌ای نمی‌رساند.

باری، ابن شهر آشوب در معالم العلماء که به منزلهٔ تکملهٔ فهرست شیخ است، منظور شیخ را کاملاً عملی ساخته و تنها مؤلفین شیعه را ذکر کرده است، حتی مانند شیخ ۴۳ تن از غیر امامیه ـ از قبیل فطحیه و واقفیه و اسماعیلیه و زیدیه و غلات و اهل سنت ـ را الحاقاً در کتاب مزبور درج کرده است.

ترتیب فهرست شیخ منتجب الدین

شیخ منتجب‌الدین، اسمای رجال را مانند شیخ طوسی، به ترتیب الفبا مرتب ساخته و تنها

---

۱. مانند علی بن مهدی مامطیری که در فهرست منتجب‌الدین (ص۹، س۶) عنوان شده است و ابن شهر آشوب در معالم العلماء (ص۶۳) او را زیدی معرفی می‌کند؛ و مانند محمد بن مؤمن شیرازی، صاحب کتاب نزول القرآن فی شأن امیرالمؤمنین علیه‌السلام که در فهرست منتجب‌الدین (ص۱۱، س۲۷) ذکر شده است، و در معالم العلماء (ص۱۰۵) دربارهٔ او می‌نویسد: «کرامیّ له نزول القرآن فی شأن امیرالمؤمنین علیه‌السلام و اسماعیل بن علی ابو سعد سمان مترجم در فهرست منتجب‌الدین (ص۳، س۱۳) که در لسان المیزان و غیره از بزرگان معتزله معرفی شده است. همه این موارد از باب اختلاف انظار است.

حرف اول اسم شخص را مراعات کرده است و ترتیب کامل که امروزه معمول است، در کتاب نیست. در مقدمهٔ کتاب می‌نویسد: «وبنیته علی حروف المعجم، اقتداءاً بالشیخ ابی جعفر ولیکن اسهل مأخذاً».

شیخ طوسی در مقدمه فهرست می‌نویسد:

و رتبت هذا الکتاب علی حروف المعجم، التی اولها الهمزه و آخرها الیاء لیقرب علی الطالب بما یلتمسه، و یسهل علی من یرید حفظه ایضاً.

اگر فهرست شیخ منتجب‌الدین مانند فهرست شیخ طوسی باشد، ترتیب رجال که در ضمن هر حرفی عنوان می‌شود، به ترتیب طبقه و عصر اشخاص نخواهد بود، ولی به نظر علامهٔ عالی مقام مرحوم حاج شیخ آقا بزرگ تهرانی رحمه‌الله، فهرست شیخ منتجب‌الدین بعد از ترتیب حروف به ترتیب طبقات تنظیم شده است، به این معنی که در هر بابی اول معاصرین شیخ طوسی ذکر می‌شوند، سپس شاگردان شیخ مثلاً، بعد از آن شاگردان با واسطه؛ تا در آخر به معاصرین خود شیخ منتجب‌الدین منتهی می‌شود[1]. این کلام قبل از مراجعه تفصیلی به کتاب مزبور، بعید به نظر می‌رسد؛ زیرا شیخ منتجب‌الدین در مقدمهٔ فهرست از ترتیب الفبایی برای تبعیت از شیخ و تسهیل امر اسم می‌برد، و اگر تنظیم طبقاتی در این کتاب ملاحظه شده باشد ـ که در کتاب شیخ مراعات نشده ـ مناسب بود به این امتیاز بزرگ در مقدمه اشاره می‌شد؛ ولی بعد از مراجعهٔ تفصیلی به کتاب یقین می‌شود که فهرست شیخ منتجب‌الدین، بر حسب ترتیب زمان و یا استاد و شاگرد طبقه بندی نشده است و چون ذکر همهٔ موارد موجب تطویل می‌شود و نیازی هم به ذکر همه آنها نیست، چند مورد را به عنوان شاهد ذکر می‌کنیم. شماره هایی که قبل از هر شخص گذاشته شده، معرف این است که این شخص چندمین کس است که در باب مزبور از فهرست منتجب‌الدین ترجمه شده است.

در باب عین: ۲. شیخ مفید عبدالرحمان بن احمد نیشابوری، از علمای اواخر قرن پنجم[2] را

---

۱. این مطلب را شفاهاً از این عالم بزرگ شنیدم و در جایی از آثار قلمی ایشان نیز دیده‌ام، ولی متأسفانه یادداشت نکرده‌ام، از این رو، هنگام نوشتن مقاله، تعیین مأخذ کتبی این کلام ممکن نشد.

۲. وفات این شخص را ابن‌حجر در لسان المیزان (ج۳، ص۴۰۵) سال ٤٤٥ می‌نویسد که قطعاً اشتباه است.
←

ذکر می‌کند، و ۸. عبدالباقی بن محمد بن عثمان خطیب بصری را، و ۱۲. عبیدالله بن موسی ابن احمد موسوی را، و ۱۳. عقیل بن الحسین جعفری محمدی را. این سه تن از مشایخ عبدالرحمن النیشابوری هستند.

درباب میم: ۱. ذوالفخرین مطهر بن علی دیباجی را که از شاگردان شیخ طوسی و از رجال نیمهٔ دوم قرن پنجم است ذکر می‌کند، و ۲. نوادهٔ او شرف الدین محمد متولد سال ٥٠٤ (سال ولادت شیخ منتجب‌الدین) و متوفای ٥٦٦، پدر عزالدین یحیی شهید در سال ٥٩٢ را عنوان می‌کند. و ۳. محمد بن علی کراجکی متوفای ٤٤٩ را، و ۲۱. سید منتهی بن مرتضی را که از معاصرین شیخ منتجب‌الدین است، و ٢٤. منصور بن الحسین آبی را، ممدوح صاحب بن عباد که در سال ۳۸۵ (که سال ولادت شیخ است) وفات یافته، و ۲۷. محمد بن محمد بن علی حمدانی را که شاگرد شیخ منتجب‌الدین است و در سال ٦١٣ نسخه‌ای از فهرست شیخ منتجب‌الدین را نوشته، و ۳۷. شیخ محمود حمصی را از رجال اواخر قرن ششم، و ٦٨. محمد بن احمد بن شهریار خازن را از رجال اوایل قرن ششم و شاگرد و داماد شیخ طوسی، و ٦٩. محمد بن ادریس حلی متولد ٥٤٣ و متوفای ٥٩٨ را. آخرین شخصی که در باب میم ترجمه شده، شیخ شهید محمد بن احمد فارسی، مؤلف روضة الواعظین، است که در سال ٥٠٨ شهید گردیده است. بنابراین در کتاب، به هیچ نحو، طبقات مراعات نشده است.

تاریخ تألیف کتاب و تاریخ وفات شیخ محمود حمصی

مرحوم عباس اقبال در مقدمهٔ معالم العلماء دربارهٔ تاریخ تألیف فهرست شیخ می‌نویسد که چون منتجب‌الدین این کتاب را به امر عزالدین یحیی که در سال ٥٩٢ به قتل رسیده، به رشتهٔ تألیف در آورده است و قطب راوندی معروف را که به سال ٥٧٣ وفات کرده، به

← مرحوم قزوینی در خاتمهٔ طبع ابوالفتوح، به استناد قول ابن حجر، به تصحیح عبارت فهرست شیخ منتجب الدین پرداخته که آن هم مانند مبنا و مأخذ تصحیح، قطعاً اشتباه است. چون تحقیق مطلب خارج از بحث این مقاله است، از آن می‌گذریم.

صیغهٔ «رحمه الله» دعا کرده، معلوم می‌شود که تألیف این کتاب بین سنوات ۵۷۳ ـ ۵۹۲ بوده است. قریب به یقین است که منتجب‌الدین هنگام تألیف فهرست خود، از معالم العلمای ابن شهر آشوب اطلاعی به دست نیاورده یا آنکه در موقع تألیف این کتاب هنوز ابن شهر آشوب کتاب خود را ننگاشته بوده است.

این خلاصه‌ای است از کلام مرحوم اقبال که تاریخ تألیف کتاب را بین بیست سال مردّد داشته است. اگر این طرز استدلال صحیح باشد، راه دیگری برای زمان تقریبی تألیف کتاب وجود دارد که اطراف تردید بسیار کم می‌شود.

شیخ منتجب‌الدین در کتاب فهرست دربارهٔ محمود بن علی بن الحسن الحمصی الرازی می‌نویسد: «له تصانیف منها... المنقذ من التقلید و المرشد الی التوحید، المسمی بالتعلیق العراقی» ـ الخ. و تاریخ تألیف تعلیق عراقی در سال ۵۸۱ واقع شده است[1].

دربارهٔ محمد بن ادریس حلی می‌نویسد: «له تصانیف منها کتاب السرائر ـ الخ». ظاهر این کلام این است که کتاب سرائر در وقت این ترجمه، کتاب تمامی بوده، نه اینکه ابن ادریس به نوشتن آن مشغول بوده است.

ابن ادریس در سه جای سرائر از تاریخ تألیف آن نام می‌برد:

۱. در باب دخول مکة و الطواف بالبیت (ص ۱۳۵)؛

۲. در کتاب صلح (ص ۱۷۰)؛

۳. در کتاب ارث (ص ٤۰۱)[2]؛

در دو مورد اول، تاریخ سبع و ثمانین و خمسمائه (۵۸۷) و در مورد سوم، ثمان و ثمانین و خمسمائه (۵۸۸) است و تاریخ تتمیم تألیف سرائر، طبق نسخهٔ خطی بسیار نفیس و مقابله شده با اصل ـ متعلق به آستان قدس رضوی ـ ماه صفر سال ۵۸۹ است.

نیز در فهرست شیخ منتجب الدین(ص ۵، س ۳) در ترجمهٔ حسین بن فتح،

---

۱. ذریعه، ج۱، ص ۲٤۹؛ ج۳، ص۳۳۳.

۲. کتاب سرائر چاپی، صفحه شماری نشده است. در نسخهٔ چاپی نویسندهٔ این سطور، با دست، شمارهٔ صفحات تعیین شده است.

واعظ بکرآبادی، چنین است: «قرأ علی الشیخ ابی علی الطوسی، و قرأ الفقه علیه، الشیخ الامام سدید الدین محمود الحمصی رحمه الله».

و در ص ۱۱، س ۱۰ آمده است: «السید تاج الدین المنتهی بن المرتضی و له مسائل اصولیة جرت بینه و بین الشیخ الإمام سدید الدین محمود الحمصی رحمه الله».

و در ترجمهٔ محمد بن إدریس (ص ۱۲، س٦) چنین است: «قال شیخنا سدید الدین محمود الحمصی (رفع الله درجته) هو مخلط لا یتعمد علی تصنیفه».

و در ترجمهٔ ورام بن ابی فراس نیز طبق نسخهٔ معتبر خطی از شیخ محمود حمصی به صیغهٔ «رحمه الله» یاد می‌کند.

این چهار مورد منحصراً مواردی است که در فهرست مزبور نام شیخ محمود حمصی آمده و در سه مورد اول بنابر نسخهٔ چاپی و خطی، و در مورد اخیر بنابر نسخهٔ خطی بسیار معتبر[1] از حمصی به صیغهٔ «رحمه الله» و قریب به آن یاد شده است و چون صیغه‌های «رحمه‌الله» و «رحمهم‌الله» و «رحمهماالله» و «رفع‌الله درجته» در این کتاب ـ مانند «رضی‌الله عنه» درکتب صدوق ـ همه جملات کامل است و مانند رمز «ره» و «رض» نیست که در غیر این کتاب، در بسیاری از موارد سهواً از ناحیهٔ ناسخین واقع شده است، لذا بعد از اعتبار نسخهٔ فهرست، احتمال زیاد کردن ناسخین منتفی است، خصوصاً بعد از وجود این صِیَغ در تمام مواردی که از حمصی نام برده شده، و احتمال غفلت ناسخ در همهٔ این موارد بسیار بعید است. بنابراین شیخ محمود حمصی نیز مانند قطب راوندی در وقت تألیف فهرست شیخ منتجب‌الدین وفات کرده و در سال ۵۸۳ زنده بوده و شیخ منتجب‌الدین در سال مزبور، کتاب المنقذ من التقلید تألیف حمصی را نزد وی خوانده است[2].

---

۱. این نسخه در سال ۷۷٦، از روی نسخهٔ محمد بن محمد بن علی حمدانی قزوینی ـ شاگرد مشهور شیخ منتجب‌الدین و راوی کتب وی ـ که در سال ٦۱۳ نوشته است، استنساخ و با نسخهٔ شهید اول مقابله شده است و با آن، بسیاری از سقطها و تحریفهای نسخهٔ چاپ شدهٔ فهرست منتجب‌الدین، در ضمن اجازات بحارالانوار، حل می‌شود، ولی متأسفانه از کلمهٔ «شهید» واقع در اواخر صفحه ۳ تا کلمهٔ «المواعظ» واقع در اواخر صفحهٔ ٤ نسخهٔ چاپی، از نسخهٔ خطی مزبور ساقط شده است. این نسخه متعلق است به کتابخانهٔ ملکِ تهران.

۲. ذریعه، ج ۳، ص ٦۰. شیخ منتجب‌الدین، بعد از عنوان «شیخ محمود بن علی حمصی» و مدح وی تصانیفی

←

درنهم شعبان همین سال، شیخ محمود حمصی اجازه‌ای به خط خود برای سید ابوالمظفر محمد بن علی بن محمد الحسنی الجحدی (المجدی) در پشت کتاب مزبور نوشته است[۱].

ازکلام ابن ادریس در سرائر راجع به سؤالی که محمود حمصی از ابن ادریس معنای حدیثی را پرسیده، استفاده می‌شود که حمصی در تاریخ نوشتن کلام مزبور که ظاهراً در سال ۵۸۷ یا ۵۸۸ بوده حیات داشته است. عبارت ابن ادریس در سرائر (ص ۲۰۰) چنین است:

قال محمد بن ادریس، سألنی شیخنا محمود بن علی بن الحسین (الحسن، ظ) الحمصی المتکلم الرازی (ره) عن معنی هذا الحدیث و کیف القول فیه، فقلت له الحبیس معناه... فاعجبه ذلك و قال کنت لم اطلع علی المقصود منه و حقیقة معرفة. و کان منصفاً غیر مدع لما لم یکن عنده معرفة حقیقة و لا من صنعته و حقاً ما أقول لقد شاهدته علی خلق فلما یوجد فی

← برای او ذکر می‌کند که از جملهٔ آنهاست تعلیق عراقی. سپس می‌گوید:«حضرت مجلس درسه سنین، و سمعت أکثر هذه الکتب بقراءة من قرأ علیه». ظاهر این کلام این است که قبلاً نزد او شاگردی کرده و در وقت نوشتن این ترجمه در درس او حاضر نمی‌شده است. به ظن قوی، تعلیق عراقی را که در سال ۵۸۳ نزد وی خوانده است، داخل «اکثر هذه الکتب» است. بنابراین ترجمهٔ مزبور، ظاهراً قبل از سال ۵۸۳ نخواهد بود.

۱. ذریعه، ج۱، ص ۲٤۹. نسخه‌ای از تعلیق عراقی متعلق به کتابخانهٔ صدر در نجف اشرف موجود است و تاریخ فراغ از تألیف کتاب، ۹ جمادی الاولی ۵۸۱ است و در پشت نسخه نوشته شده:«کتاب المنقذ من التقلید و المرشد إلی التوحید و هو التعلیق العراقی من املاء مولانا الشیخ الإمام الکبیر العالم سدید الدین حجة الإسلام و المسلمین، لسان الطائفة و المتکلمین، اسد المناظرین، محمود بن علي بن الحسن الحمصي(ادام الله فی العز بقاه و کتب في الذل حسدته و اعداه بمحمد و آله). و اجازه‌ای که در ذریعه به آن اشاره شده است، در پشت این نسخه به این نحو نوشته شده است: «قرأ علی السید الامام العالم العابد، علاءالدین، نورالاسلام، فخرالسادة، زین العترة، قرة عین آل الرسول، ابوالمظفر محمد بن علی بن محمد الحسنی الجحدی (مدالله فی عمره و متعه بفضله و شبابه) هذا الکتاب من مفتتحه إلی قریب من مختتمه قرائة درایة و ایقان و تفهم لدقائقه و غوامضه، و مالم یقرأ فقد سمعه علی بقراءة من کان یقرؤه عندی، سماع ضابط واعی لما یسمعه، و قد احاط علما بجمیع ما اشتمل علیه مضمونه (نفعه الله به فی الدنیا و الآخرة) و هذا خط الضعیف الفقیر الی رحمة الله تعالی، محمود بن علی بن الحسن الحمصی، کتبه حامداً لربه، مصلیاً علی محمد و آله الطاهرین، فی التاسع من شعبان المعظم، من شهور سنة ثلاث و ثمانین و خمسمائة». پس از این عبارات به فاصلهٔ مختصری، به خط دیگر نوشته شده: «مقروء علی المصنف» و زیر این عبارت نوشته شده: «و هذا خطه الشریف». اگر اشتباهی از نویسنده نباشد، دلیل است بر اینکه نسخهٔ مزبور در زمان حیات حمصی نوشته شده است و یکی از ادلهٔ قوی بر این مطلب است که ضبط «حمصی» با تشدید و صاد مهمله است.

امثاله من عوده الی الحق و انقیاده الی رقبته (لرقبته، خ ل) و ترك المراء و نصرته، کائناً من کان صاحب مقالته (وفقه الله ایانا لمرضاته و طاعته).

کلمهٔ «کان منصفاً» ابتداءاً مشعر است به اینکه حمصی در وقت نوشتن جملات مزبور متوفا بوده است، لیکن دعای آخر عبارات: «وفقه الله وإیانا لمرضاته و طاعته» صریح است در زنده بودن شیخ محمد حمصی در وقت نوشتن کلمات فوق. و چون مسکن ابن ادریس در حله و مسکن حمصی در ری و ملاقات این دو دانشمند اتفاقی بوده، منظور ابن ادریس حکایت اخلاق و انصاف وی است که مشاهده کرده است. از این جهت، به لفظ «کان» تعبیر کرده و این با زنده بودن او در وقت نوشتن کلام مزبور منافات ندارد، و رمز «ره» در سرائر افزودهٔ ناسخین است. بنابراین تألیف فهرست منتجب‌الدین ـ که به امر عزالدین یحیی، شهید در سال ۵۹۲، نوشته شده و شیخ منتجب‌الدین در آخر کتاب نیز با جملهٔ «متع الله الاسلام و المسلمین» و جملات دیگری که حکایتگر زنده بودن نقیب مزبور در وقت ترجمهٔ وی است، از وی یاد می‌کند ـ بعد از وفات شیخ محمود حمصی و بعد از تألیف سرائر بوده است؛ یعنی از سال ۵۸۹ جلوتر و از سال ۵۹۲ عقب‌تر نبوده است. با این مقدمات، تاریخ تألیف فهرست شیخ منتجب‌الدین در حدود سال ۵۹۰ است که قطعاً بعد از تألیف معالم العلماء ـ که از سال ۵۸۱ متأخرتر نبوده است[1] ـ خواهد بود و تردید مرحوم اقبال در این مطلب بی‌مورد خواهد گشت. همچنین این مقدمات دلالت می‌کند بر اینکه شیخ محمود حمصی، قبل از شهادت عزالدین یحیی (سال ۵۹۲)[2] وفات کرده است. در

۱. زیرا در نیمهٔ جمادی الآخرهٔ این سال، ابن شهر آشوب، اجازه‌ای برای جمال الدین ابوالحسن علی بن جعفر بن شعره حلی جامعانی نوشته و روایت کتاب معالم العلماء و جمعی دیگر از تألیفات خود و جز آنها را به وی اجازه داده است. صورت این اجازه در ریاض العلماء (نسخهٔ خطی)، در ترجمهٔ علی بن جعفر بن شعره، از روی خط ابن شهر آشوب ذکر شده است و صاحب ذریعه (ج ۱،ص ۲۴۳) به این اجازه اشاره کرده است. ولی در روضات الجنات درترجمهٔ «محمد بن علی بن شهر آشوب» و به تبع آن در مقدمهٔ معالم العلماء (ص ۱۰)، «بن جعفر»، از اسم شخص مجازله ساقط گشته است.

۲. تاریخ شهادت عزالدین یحیی، در ذریعه،(ج ۷، ص ۲۱) سال ۵۸۹ ثبت شده و احتمالاً مدرك این کتاب

←

نتیجه باید جملهٔ «مات بعد الستمائه» را ـ که در لسان المیزان (ج ۵، ص ۳۱۷) دربـارهٔ حمصی نقل می‌کند ـ یکی از تحریفات بی‌شمار این کتاب دانست؛ چـنان کـه در هـمین ترجمه، اسم محمود را به محمد تحریف و شیخ محمود حمصی را در باب محمد ترجمه کرده است. شاید «بعد الستمائه»، تحریف «قبل الستمائه» باشد.

با این همه، تعیین تقریبی تألیف کتاب و حکم به وفات حمصی در زمـان عـزالدیـن یحیی، برمبنایی است که مرحوم اقبال برای تاریخ تقریبی کتاب اتخاذ کرده است و در بدو امر، صحیح به نظر می‌رسد، ولی بعد از تتبع بیشتر، به ضعف این مبنا پی می‌بریم؛ زیـرا عبارت سابق‌الذکر که از مقدمهٔ فهرست منتجب‌الدین نقل شده:«و لما انفصلت عن جنابه الأقدس شرعت فی جمع ما عندی من الاسامی اولاً، و جمع الاربعین ثانیاً» و جملاتی که شیخ منتجب‌الدین در مقدمهٔ اربعین خویش گفته است: « فلما فرغت من جمع ما عندی من اسامی علماء الشیعة و مصنفیهم... صرفت... الی جمع ما سبق به الوعد من جمیع الاربعین عن الاربعین من الاربعین...»، دلالت دارد بر اینکه تألیف اربعین بعد از تألیف فهرست بوده است و عبارت سابق‌الذکر رافعی:«و من مجموعه کتاب الاربعین، الذی بناه علی حدیث سلمان الفارسی... و قد قرأته علیه بالری، لسنة اربع و ثمانین و خمسمائة»، با در نظر گرفتن اینکه اربعین شیخ منتجب‌الدین که مقداری از عبارت مقدمهٔ آن نقل شد و با حدیث سلمان فارسی شروع می‌شود، دلالت می‌کند که تألیف اربعین که بعد از فهرست واقع شده، از سال ۵۸۴ متأخرتر نیست.

بنابراین معلوم می‌شود که شیخ منتجب‌الدین بعد از تألیف فهرست ـ مانند غالب کتب خطی ـ در کتاب مزبور دخل و تصرف کرده و عباراتی را افزوده است که از جملهٔ آنـها اشاره به تألیف سرائر است و چند سال بعد از فهرست شیخ منتجب‌الدین تألیف شده است.

← درجات رفیعه سید علیخان است که این تاریخ را ضبط کرده است (تعلیقات دیوان قوامی رازی، ص ۲۱۹)، ولی تاریخ صحیح همان سال ۵۹۲ است. اگر توفیق دست دهد، در مقاله‌ای جداگانه راجع به عزالدین یحیی و امامزاده یحیی که عده‌ای به اتحاد این دو معتقدند، به تفصیل بحث خواهیم کرد.بهترین جایی که تا کنون در این باره بحث شده است، تعلیقات دیوان قوامی رازی است.

همچنین اشاره به وفات شیخ محمود حمصی از اضافات بعدی است. طبق این نظر ممکن است جملهٔ «مات بعد الستمائه» که در لسان المیزان راجع به حمصی نقل می‌کند، درست باشد.

پس، از صیغهٔ «رحمه الله» دربارهٔ قطب راوندی نمی‌توانیم برای تاریخ اصل تألیف فهرست استدلال کنیم و تألیف را بین ۵۷۳ و ۵۹۲ بدانیم، بلکه آنچه مسلم است تألیف کتاب در زمان نقیب النقبایی عزالدین یحیی ـ که بعد از وفات پدرش شرف الدین محمد در سال ٥٦٦ بوده است ـ اتفاق افتاده است و تألیف فهرست بین ٥٦٦ و ٥٨٤ بوده است و اضافات بعدی، تا بعد از سال ٦٠٠ ادامه یافته باشد.

بنابر نقل ابن حجر که حمصی صد سال عمر کرده و بعد از سال ٦٠٠ وفات یافته است، شیخ محمود حمصی و شیخ منتجب‌الدین مولود سال ٥٠٤ متقارب‌السن بوده‌اند. در این صورت، درس خواندن شخصی از خاندان سیصد سالهٔ ریاست و علم، مانند شیخ منتجب‌الدین در سال ۵۸۳ (در ۷۹ سالگی)، پیش حمصی که با او قریب السن و تا پنجاه سالگی نخودبریز بوده و تقریباً چهل سال بعد از او به تحصیل مشغول شده، از نوادر اتفاقات خواهد بود و از عظمت فوق العاده استاد و شاگرد و مخصوصاً شاگرد حاکی است.

نسب شیخ منتجب الدین

نسب شیخ منتجب‌الدین بنابر نوشتهٔ خود او در ترجمهٔ پدر و جد و مواضع دیگر، از این قرار است: «علی بن عبیدالله بن الحسن ابن الحسین بن بابویه القمی الرازی». بنابر آنچه با تفحص اکید در کتب تراجم و رجال و اجازات ملاحظه شد، بابویه جد شیخ منتجب‌الدین، همان بابویه جد علی بن الحسین بن موسی بن بابویه قمی، پدر محمد بن علی ابوجعفر صدوق است و در نتیجه شیخ منتجب‌الدین از فامیل شیخ بزرگوار و عالم بسیار مشهور قرن چهارم هجری شیخ صدوق متوفای ۳۸۱ است. اما در کیفیت ارتباط شیخ منتجب‌الدین به شیخ صدوق، چند عقیده ابراز شده است که این عقاید در اینکه حسین در نسب شیخ منتجب‌الدین، فرزند بی واسطهٔ بابویه نیست، اشتراك دارند:

۱. یکی، عقیده شیخ یوسف بحرانی (م ۱۱۸٦) در لؤلؤة البحرین (ص ۲۷۳) است که اظهار داشته است صدوق، محمد بن علی، عموی بالواسطهٔ حسن جد شیخ منتجب‌الدین است و حسین پدر حسن، برادر صدوق است. بنابراین حسین فرزند علی بن الحسین بن موسی بن بابویه است و با سه واسطه به بابویه منتهی می‌شود.

۲. گفتار علامهٔ شهیر آقای حاج شیخ آقا بزرگ تهرانی است در ذریعه (ج ۲، ص ۲٤۷) که حسین جد پدر شیخ منتجب‌الدین پسر عم صدوق است، و پدرش حسن با علی پدر صدوق، برادر بوده است. بنابراین نسب شیخ منتجب‌الدین از این قرار است:«علی بن عبیدالله بن الحسن بن الحسین بن الحسن بن الحسین بن موسی بن بابویه»، و حسین اول با سه واسطه به بابویه منتهی می‌شود.

گویا تکرار حسن بن الحسین در نسب شیخ منتجب‌الدین، طبق تصریح جمعی، در نظر صاحب ذریعه بوده و از طرفی چون پدر صدوق نیز حسین است، حسین دوم در نسب منتجب‌الدین را بر پدر صدوق تطبیق کرده است؛ چنان که شیخ یوسف بحرانی از تصریح جماعتی به اینکه شیخ منتجب‌الدین از اولاد حسین برادر صدوق است و حسین بن بابویه معروف، برادر محمد بن بابویه یعنی صدوق معروف است ـ که معمولاً اختصاراً چند واسطه بین دو برادر و بابویه حذف می‌شود ـ نتیجه گرفته که حسین مذکور در نسب شیخ منتجب‌الدین همان برادر صدوق است.

۳. گفتاری است که علامهٔ تهرانی در ذریعه (ج ۱۵، ص ۳۵) آورده است و حسین را فرزند حسن، که فرزند ابوالحسن علی پدر صدوق است، معرفی می‌کند. جملهٔ «المنتهی نسبه الی علی ابن بابویه» (ج ۱۰، ص ۱۳٦) دربارهٔ شیخ منتجب‌الدین به همین معنی مشعر است؛ به علت اینکه حسن، یکی از دو برادر صدوق، بر خلاف حسین برادر دیگر صدوق، دارای شخصیت علمی نیست. لذا نسب شامخ شیخ منتجب‌الدین را با علی بن بابویه معرفی کرده است. اگر حسین در نسب بود، مناسب بود که با او (حسین) که مانند برادرش صدوق، نادره قمی‌ها بود، معرفی شود.

به هر حال، بنابر گفتار فوق، حسین در نسب شیخ منتجب‌الدین با چهار واسطه به «بابویه» منتهی می‌شود و مدرکی برای این سخن به نظر نمی‌رسد، جز سخن

صاحب معالم که در اجازات بحار (ص ١٠٣، س ٢٣)، نسب شیخ منتجب‌الدین را، به نقل از بعضی اجازات پدر خویش، مطابق کلام صاحب ذریعه، به حسن برادر صدوق منتهی می‌کند.

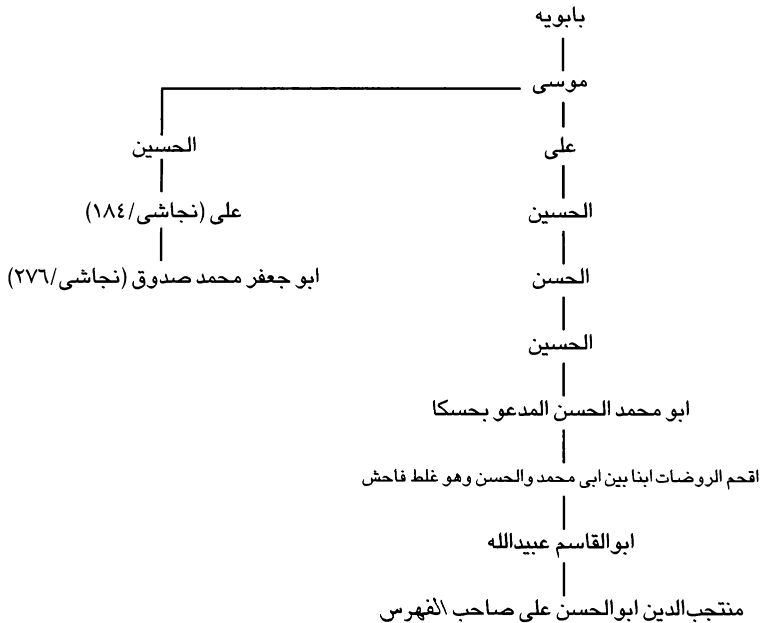
٤. نسب‌نامه‌ای است که عبدالله بن عیسی افندی متوفای حدود ١١٣٠ در ریاض العلماء و مرحوم حاج میرزا حسن نوری متوفای ١٣٢٠ ق در مستدرك (ج ٣، ص٤٦٥)، و حاج شیخ آقابزرگ تهرانی در ذریعه (ج ١،ص ٤٣٣، و ج ٣، ص ٢٦٧، و ج ١٢، ص ٢٧٦، و ج ١٥، ص ٨٢، و ٢٠٩، ج ١٦، ص ٣٩٥)، برای شیخ منتجب‌الدین ذکر کرده‌اند، از این قرار: «هو علی بن عبیدالله بن الحسن بن الحسین بن الحسن بن الحسین بن علی، والد الصدوق». این نسب را ابو علی حائری متوفای ١١٥٩ در منتهی المقال برگزیده و دربارهٔ آن تا اندازه‌ای مستدل بحث کرده است.

بنابراین حسین، جد پدر شیخ منتجب‌الدین، با پنج واسطه به «بابویه» منتهی می‌شود و پدر صدوق بدون تردید و خلاف، عبارت است از «علی بن الحسین بن موسی بن بابویه» که غالباً برای اختصار ـ مانند نظایر وی ـ یك یا دو واسطه بین او و بابویه حذف شده و از او به علی بن الحسین بن بابویه، یا علی بن موسی بن بابویه، یا علی بن بابویه، یا به عنوان ابن بابویه تعبیر می‌شود، و اینکه در ذریعه (ج ١٥، ص٢٠٩) از وی به علی بن علی ابن موسی بن بابویه قمی تعبیر کرده، از باب سهو قلم است.

به هر تقدیر، از این چهار گفته‌ای که نقل شد، گفتهٔ چهارم صحیح است، ولی مرحوم قزوینی در یادداشتها (ج ٧) در این مورد بیانی دارد که در آخر، در انتساب شیخ منتجب‌الدین به شیخ صدوق اظهار تردید کرده است. چون آن مرحوم به دقت و استقصا معروف است و ممکن است نوشته‌اش موجب استناد و مانع ازتحقیق جمعی شود، لذا کلام وی را در اینجا نقل و درباره‌اش بحث می‌کنیم:

مرحوم قزوینی نسب‌نامه‌ای برای شیخ منتجب‌الدین به شکل زیر نقل و سپس بر آن ایراد می‌کند:

منتجب‌الدین الرازی و صدوق علی ما فی الروضات (۳۸۹) و المستدرک (ج ۳، ص ٤٦٥):



این پدران فقط در روضات (ص ۳۸۹) نقلاً از ریاض آمده است و در هیچ مأخذ دیگر، نه خود فهرست منتجب الدین و نه تدوین رافعی به نقل روضات و نه امل‌الآمل، این آباء را ندارد و گمان نمی‌کنم هم که فی‌الواقع جزء نسب او باشند و گمان می‌کنم که صاحب ریاض خودش آنها را گنجانیده، به خیال اینکه او را از برادرزادگان صدوق محسوب کند. فلیتحفظ بهذا، که نه خود منتجب الدین در شرح حال پدرش عبیدالله و جدش حسن معروف به حسکا، و نه تدوین و ضیافة الاخوان و امل الآمل این آبا را ندارند... .

شهید ثانی نیز در شرح درایه، به نقل صاحب روضات از او، گوید:

و روی عن ابن عمه الشیخ بابویه بن سعد بن محمد بن الحسن بن الحسین بن بابویه بغیر واسطة عن الشیخ الطوسی.

ولی در حاشیه، قبل از بابویه اخیر، علاوه کرده: «علی بن الحسین بن»، و اصلاً و ابداً شرح حال چنین شخصی با این نام و نسب نه بدون حاشیه و نه با حاشیه، در خود فهرست منتجب‌الدین مذکور نیست. بلی، شخصی به اسم بابویه بن سعد بن محمد بن الحسن بن بابویه، هم در فهرست در باب دهم و هم در لسان المیزان (ج ۲، ص۲) مذکور است که ـ کماتری ـ نه علاوه حاشیه را، یعنی علی بن الحسین قبل از بابویه اخیر را دارد و نه الحسین بین الحسن و بابویه را، که این اخیر را گویا خود شهید ثانی علاوه کرده، به خیال اینکه وی پسر عمّ او است؛ کما صرح به، یعنی که پسر عمّ او است. و اما علاوهٔ «الحسن بن الحسین بن علی ابن موسی» قبل از بابویه اخیر در نسب منتجب‌الدین، محتمل است که از الحاقات متأخرین باشد، از قبیل صاحب ریاض یا کسی دیگر. و محتمل است که متأخرین از اسم بابویه که جد اعلای منتجب‌الدین است، گمان کرده‌اند که این بابویه همان بابویه جد اعلای صدوق است و بنابراین خیال کرده‌اند که وی خاندان صدوق است؛ کما صرح به قائلاً به نقل روضات از او(ص ۳۸۹):

و هو، أي الشیخ منتجب الدین، من أولاد أخي شیخنا الصدوق رحمه الله و کان الصدوق عمه الأعلی.

و حال آنکه دلیلی صریح بر این فقره که وی از خاندان صدوق باشد و اینکه جد اعلای منتجب‌الدین همان بابویه جد اعلای صدوق باشد، از کلام خود او در فهرست در دست نداریم.

غیر از مأخذ مرحوم قزوینی برای نداشتن و ذکر نشدن چند واسطه‌ای که در کلام صاحب ریاض است، مأخذ دیگری نیز در دست است و آن شیخ حر عاملی است. وی در اجازه‌ای که برای شیخ محمد فاضل مشهدی نوشته، در دو مورد نسب شیخ منتجب‌الدین را بدون وسایط مزبور ذکر می‌کند[۱].

نیز مرحوم مجلسی (م ۱۱۱۰) در مقدمات بحارالانوار و محمد بن علی اردبیلی (م ۱۱۰۱)، در مقدمهٔ جامع الرواة همین گونه ذکر می‌کنند و شیخ حسن بن الحسین بن علی دوریستی، در اجازه‌ای که برای مرشد الدین ابوالحسن وارانی نوشته، از پدر شیخ

---

۱. اجازات بحارالانوار، ص ۱۶۱، سطر ۵، ص ۱۶۲،سطر آخر؛ ذریعه، ج ۱، ص ۱۷۰.

منتجب‌الدین به «الشیخ الرئیس عبیدالله بن الحسن بن الحسین بن بابویه» تعبیر می‌کند و ابو علی حائری در منتهی المقال می‌نویسد:

قال المحقق البحرانی، فی رسالته التی کتبها فی تعداد اولاد بابویه، فی ترجمة سعد بن بابویه: «وقع الیّ مجلد عتیق من کتاب، و قد قرأه الشیخ سعد المذکور علی الشیخ الثقة عبیدالله ابن الحسن بن الحسین بن بابویه، والد الشیخ منتجب الدین، صاحب الفهرست (قدس الله روحهما) و فی ظهره الاجازة بخطه» ثم ذکرها الی آخرها...[1].

خود شیخ منتجب‌الدین، در فهرست از جدّ خود (علاوه بر ترجمهٔ جدش در ترجمهٔ اسعد بن سعد حمامی، و ترجمهٔ بابویه بن سعد، و ترجمهٔ سید رضا بن الداعی عقیقی، و ترجمهٔ سید ابوالقاسم زید بن اسحاق جعفری) به عنوان «حسن بن حسین بن بابویه» نام می‌برد[2].

نیز شیخ طوسی، در اجازه‌ای که به سال ٤٥٥ در پشت جزء سوم تبیان نوشته ـ و خوشبختانه نسخه با خط شیخ تا کنون محفوظ مانده است ـ از جد شیخ منتجب‌الدین به «ابو محمد الحسن بن الحسین بن بابویه القمی» تعبیر می‌کند. صورت عکس این اجازه، در مقدمهٔ مبسوط چاپ جدید، و خاتمهٔ جمل و عقود، چاپ دوم، ثبت شده است.

با اینهمه، کلام صاحب ریاض کاملاً صحیح است و مرحوم قزوینی در این باره اشتباهات متعددی کرده است:

۱. علی بن موسی بن بابویه که ـ طبق گفتار صاحب ریاض و صاحب مستدرك ـ نسب شیخ منتجب‌الدین بدو منتهی می‌شود، همان علی بن الحسین بن موسی بن بابویه، پدر شیخ صدوق است که «حسین» اختصاراً یا تسامحاً از نسب وی ساقط شده است. در

---

۱. منتهی المقال، ص ۱۹۹.

۲. در همهٔ این تراجم و ترجمهٔ پدر و جد خود، و ترجمهٔ سید حسن کیابن القاسم الحسنی و ترجمهٔ علی بن الحسین بن علی الحاستی (الجاسبی، ظ)، حسکا را به عنوان جد ذکر کرده است. علامهٔ مدقق معاصر آقای شیخ محمد تقی شوشتری، در کتاب قاموس الرجال ـ که از جهاتی عدیم‌النظیر است ـ به فهرست شیخ منتجب الدین مراجعه نکرده و با اینکه در این کتاب مطالب را غالباً به صورت قاطع ذکر می‌کند، این امر قطعی را مسلم ندانسته است و در ترجمهٔ حسکا می‌نویسد: «الظاهر انه جد المنتجب»؛ در صورتی که در فهرست شیخ منتجب الدین، در ترجمهٔ حسکا، کلمهٔ «جد» را قید می‌کند.

مستدرك (ص ٤٦٦، س ٦)، در اواخر ترجمهٔ شیخ منتجب‌الدین، نسب کامل جد وی ـ پدر صدوق ـ آمده است. نیز صاحب ریاض العلماء پس از ذکر نسب شیخ منتجب‌الدین می‌نویسد: «وهو من اولاد أخی شیخنا الصدوق رحمه‌الله و کان الصدوق عمه الاعلی».

و همین عبارت را مرحوم قزوینی، به توسط روضات از ریاض العلماء نقل کرده است.

بنابراین شجره‌نامه‌ای که قزوینی بنابر گفته ریاض و مستدرك ترسیم کرده، و حسین جد پدر حسکا را پسر عمّ علی، پدر صدوق، فرض کرده، درست نیست؛ بلکه حسین مزبور پسر علی و برادر صدوق است و جای تعجب است که مرحوم قزوینی بعد از ترسیم شجره نامهٔ مزبور ـ که مشتمل است بر چند واسطه که در فهرست منتجب‌الدین نیست ـ کیفیت ترسیم شجره‌نامه را فراموش کرده، می‌نویسد:

گمان می‌کنم که صاحب ریاض خودش آنها را گنجانیده، به خیال اینکه او را از برادرزادگان صدوق محسوب کند!

۲. غیر از صاحب ریاض العلماء جمع دیگری که کلام آنها از ریاض العلماء اخذ نشده و اکثرشان از لحاظ عصر و زمان مقدم بر صاحب ریاض هستند، چند اسم مورد کلام را در نسب شیخ منتجب‌الدین گنجانیده‌اند:

ابن فُوَطي (م ۷۲۳) در مجمع الآداب فی تلخیص معجم الالقاب، شیخ منتجب‌الدین را به این عنوان ترجمه می‌کند:

منتجب الدین ابوالحسن علی بن عبیدالله بن الحسن بن الحسین ابن الحسن بن الحسین بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی الرازی[1].

نیز شهید ثانی (مستشهد در سال ۹٦۵)، در شرح درایه (ص ۱۵۷) در بحث «روایة الابناء عن الأباء» بعد از اینکه برای روایت از دو پدر و سه پدر و چهار پدر مثال می‌آورد، می‌نویسد:

و عن خسمة آباء، و قد اتفق لنا منه روایة الشیخ الجلیل بابویه بن سعد بن محمد بن الحسن بن الحسین بن علی بن الحسین بن بابویه، عن ابیه سعد، عن ابیه، محمد، عن ابیه الحسین، عن ابیه الحسین، ـ و هو اخو الشیخ الصدوق ابی جعفر محمد ـ عن ابیه علی بن بابویه. و عن

۱. تعلیقات دیوان قوامی رازی، ص ۲۲۹، به قلم آقای سید جلال الدین محدث.

سنة آباء، و قد وقع لنا منه أیضاً روایة الشیخ منتجب الدین ابی الحسن علی بن عبیدالله بن الحسن بن الحسین بن الحسن بن الحسین بن علی بن الحسین بن بابویه، فانه یروی أیضاً عن أبیه، عن أبیه، عن أبیه، عن أبیه، عن أبیه، عن أبیه، علی بن الحسین الصدوق بن بابویه... و یروی عن ابن عمه الشیخ بابویه المتقدم بغیر واسطة.

و نظیر همین عبارات را میرداماد (م ۱۰٤۱) در رواشح (ص ۱۵۹، و ۱٦۰) تحت عنوان «خبر مسلسل» ذکر کرده است. نیز شهید ثانی در اجازه‌ای که برای حسین بن عبدالصمد، پدر شیخ بهائی، نوشته، گفته است:

و اجزت له (ادام الله تعالی معالیه) ان یروی عنّي جمیع مارواه الشیخ الامام الحافظ منتجب الدین ابوالحسن علی بن عبیدالله بن الحسن المدعو بحسکا بن الحسین بن الحسن بن الحسین بن علی بن الحسین بن بابویه، عن مشایخه و عن والده و عن جده و باقی اسلافه، و عن عمه الاعلی الصدوق ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین، بالطرق التی له الیه[1].

نیز شیخ سلیمان بن عبدالله ماحوزی، معروف به محقق بحرانی متوفای ۱۱۲۱[2] در رساله‌ای که راجع به اولاد بابویه نوشته، علی پدر صدوق را پدر ششم شیخ منتجب‌الدین شمرده است و شیخ سلیمان، اگر چه با صاحب ریاض العلماء معاصر بوده، لیکن می‌توان اطمینان پیدا کرد که قسمتی از ریاض العلماء بعد از وفات شیخ سلیمان تألیف شده و تا وقت وفات صاحب ریاض (حدود ۱۱۳۰) تبییض نشده بوده و مأخذ محقق بحرانی نبوده است.

واقعاً جای حیرت است که مرحوم قزوینی ـ که به دقت و استقصا معروف است و یکی

---

۱. اجازات بحارالانوار، ص ۸۹، س ۱۸. مطلبی که سابقاً از صاحب معالم راجع به نسب شیخ منتجب‌الدین مجملاً نقل کردیم که از بعضی از اجازات پدرش نقل کرده است، اشاره به این اجازه است و حسین، قبل از علی، از قلم صاحب معالم یا ناسخین سقط شده است.

۲. منتهی المقال، ص ۲۱۹. شیخ یوسف بحرانی در لؤلؤة البحرین (ص ۷) وفاتش را در این سال نوشته، سپس ترجمهٔ دو تن از شاگردان مشهور وی رابه نام شیخ احمد بن عبدالله بلادی، و شیخ عبدالله بن حاج صالح ماحوزی ذکر و وفات شیخ احمد را در سال ۱۱۳۷ ضبط می‌کند. مرحوم مامقانی در تنقیح المقال (ج ۲، ص ٦۳)، ترجمهٔ این دو تن را به عنوان شاگردان شیخ سلیمان، از لؤلؤة نقل می‌کند و تاریخ وفات شیخ احمد را، تاریخ وفات شیخ سلیمان قرار می‌دهد. مدقق معاصر، شوشتری، در قاموس الرجال متعرض این اشتباه نشده و تقریباً کلام علامهٔ مامقانی را تقریر کرده است.

از مآخذ ترجمهٔ شیخ منتجب‌الدین را، خود در آخر بحث منتهی المقال معرفی می‌کند ـ این گونه اظهار کند:

این پدران را فقط در روضات (۳۸۹) نقلاً از ریاض دارد...و گمان می‌کنم که صاحب ریاض، خودش آنها را گنجانیده.

در حالی که کلام شهید ثانی و محقق بحرانی و عبارت رواشح، به طور اشاره، در کتاب منتهی المقال درج شده است.

۳. نیز این سخن مرحوم قزوینی که دربارهٔ چند پدر موجود در کلام صاحب ریاض العلماء گفته است:

گمان نمی‌کنم هم که فی الواقع جزء نسب او باشند... و محتمل است که متأخرین از اسم بابویه که جد اعلای شیخ منتجب الدین است، گمان کرده‌اند که وی از خاندان «صدوق» است... و حال آنکه دلیلی صریح بر این فقره که وی از خاندان صدوق باشد... از کلام خود او در فهرست در دست نداریم.

کاملاً مورد اشکال است؛ زیرا عماد الدین طبری، در کتاب بشارة المصطفی روایات زیادی از حسکا، جد شیخ منتجب الدین، نقل کرده است که از آنها نسب وی روشن می‌شود. برای نمونه چند مورد را نقل می‌کنیم و بقیهٔ موارد را در پاورقی تذکر می‌دهیم:

الف) اخبرنا الشیخ الامام الزاهد، ابو محمد الحسن بن الحسین ابن بابویه رحمه‌الله قال: اخبرنی عمی، ابو جعفر محمد بن الحسن، قال اخبرنی ابی، الحسن بن الحسین بن علی، قال: اخبرنی عمی الشیخ السعید ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه القمی رحمه‌الله (ص ۹۹).

ب) اخبرنا الشیخ ابو محمد الحسن بن الحسین بن بابویه، اجازة عن عمه ابی جعفر محمد بن الحسن، عن ابیه الحسن بن الحسین بن بابویه، عن عمه ابی جعفر محمد بن بابویه (ص ١٧٤).

ج) اخبرنا الشیخ ابو محمد الحسن بن الحسین بن الحسن بن بابویه، عن عمه محمد بن الحسن، عن ابیه الحسن بن الحسن، عن عمه ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین رحمه‌الله (ص ۳۷).

د) اخبرنا الشیخ ابو محمد الحسن بن الحسین بن الحسن بن الحسین بن علی بن بابویه رحمه‌الله بالری، سنة عشرة و خمسمائة، عن عمه محمد بن الحسن، عن ابیه الحسن بن الحسین، عن عمه الشیخ السعید ابی جعفر محمد بن علی (ره). (ص ١٤).

هـ) اخبرنا الشیخ ابو محمد الحسن بن الحسین بن الحسن بن الحسین بن علی بـن بـابویه بالری، سنة عشرة و خمسمائة، عن عمه محمد بن الحسن، عن ابیه الحسن بن الحسین، عن عمه الشیخ السعید ابی جعفر محمد بن علی الحسین بن بابویه (ص ٦٦).

و) اخبرنا الرئیس الزاهد العابد العالم ابو محمد الحسن بن الحسین بن الحسن، فی الری، سنة عشرة و خمسمائة، عن عمه محمد بن الحسن، عن ابیه الحسن بن الحسین، عن عمه الشیخ السعید ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین بن بابویه (رضی الله عنهم) (ص ۹).

ز) اخبرنی الشیخ ابو محمد الحسن بن بابویه، عن عمه، عن ابیه، عن ابی جعفر علیه السلام (ص ۲۸)[1].

در تمام موارد بسیاری که در این کتاب از صدوق نقل شده، موسی قبل از بابویه اختصاراً ساقط شده است و فقط در ص ٤٦ نسب حسین برادر صدوق به طورکامل به ایـن نـحو نوشته شده: «ابو عبدالله الحسین بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه».

بنابراین چون مبنای شیخ منتجب‌الدین در فهرست ـ مانند بسیاری از اجـازات ـ بـر اختصار بوده، نسب پدر و جد خود را به طور تفصیل ذکر نکرده است و در نـوشته‌های دیگر وی که در اختیار شاگردش رافعی قرار داشته، ظاهراً این اختصار را مراعات کرده است. لذا رافعی نسب شیخ منتجب‌الدین را به طور تفصیل نمی‌نویسد، با اینکه تـرجـمهٔ مفصلی برای استاد خود نوشته است.

اگر کلام عماد الدین طبری نبود، کلام شهید ثانی و دیگران برای اثبات کلام صاحب ریاض العلماء کافی بود؛ زیرا اشتباه در این باره بعید نیست؛ یعنی بابویه در نسب شـیخ منتجب‌الدین بابویه جد اعلای شیخ صدوق اشتباه شده باشد؛ چنان که ممکن است حسین بن بابویه، با حسین بن بابویه (برادر صدوق) و یا با حسین بن بابویه (جد صدوق) مشتبه شود، ولی نسب‌نامه‌ای با اسمای معین و روایت شیخ منتجب‌الدین به طورمسلسل از شش پدر، با تعیین اسم عادةً قابل اشتباه نیست و مانند نسب‌نامهٔ مجعول بسـیاری از سـادات

---

۱. برای اطلاع از بقیهٔ موارد، رجوع شود به بشارة المصطفی (ص ۱۱، ۲۱، ۲٤، ۲٥، ٤۰، ٤۱، ٤۲، ٦٥، ٦۷، ۱٤٦، ۱٥٦، ۱۷۱)و همچنین ص ۲۷، ۱٤٤، ۱۷٥، ٦۹، لیکن در ص ۲۷ ابو محمد به ابوعبدالله تصحیف و در ص ۱٤٤و ۱۷٥ عن ابیه، بعد از محمد بن الحسن بن الحسین ساقط شده، و در ص ٦۹ از صدوق به «عمه عن ابی جعفر» تعبیر کرده است که کلمه «عن» زیادی است.

نیست که بدون جعل ممکن نباشد، و گفتار مقام شامخی مانند شهید ثانی، بلکه مطلعینی پایین‌تر از او، برای اثبات وجود وسایط مورد بحث در نسب شیخ منتجب‌الدین و نسب بابویه بن سعد کافی است. بنابراین به طور قطع و یقین شیخ منتجب‌الدین از اولاد حسین برادر صدوق است و نسب کامل وی از این قرار است: «علی بن عبیدالله بن الحسن بن الحسین بن الحسن بن الحسین بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه».

بحث دربارهٔ افراد زیادی از اولاد بابویه که در فهرست شیخ منتجب‌الدین عنوان شده‌اند و انتساب آنان به صدوق، به مقاله‌ای جداگانه احتیاج دارد.

تاریخ وفات شیخ منتجب الدین

جمعی از معاصرین ما یا قریب به عصر ما، وفات شیخ منتجب‌الدین را در سال ۵۸۵ نوشته‌اند. مرحوم حاج شیخ عباس قمی در هدیة الاحباب و تتمة المنتهی[۱] و منتهی الآمال نیز وفات او را در این سال نوشته است، و در کتاب اول، تاریخ را از تدوین رافعی نقل کرده، ولی هم این تاریخ اشتباه است و هم نسبت آن به تدوین؛ زیرا در بحث تاریخ تألیف کتاب، ذکر شد که مقداری از اضافات کتاب بعد از وفات شیخ محمود حمصی (که در سال ۵۸۷ زنده بوده و بنابر نقل ابن حجر، بعد از سال ۶۰۰ وفات کرده است) و همچنین بعد از تألیف سرائر (که در سال ۵۸۹ مؤلف اواخر آن را تألیف می‌کرده) نوشته شده است. ابن فوطی در مجمع الآداب فی تلخیص معجم الالقاب بعد از عنوان شیخ منتجب‌الدین می‌نویسد:

> ذکره الشیخ الحافظ صائن الدین ابو رشید محمد بن ابی القاسم بن الغزال الاصبهانی فی کتاب المجمع المبارك و النفع المشارك من تصنیفه، و قال اجاز عامته سنة ستمائة[۲].

و عبارت تدوین، «توفی بعد سنة خمس و ثمانین و خمسمائة» است که اشتباهاً کلمهٔ «بعد» از قلم جمعی ساقط شده است. و مرحوم محدث قمی در کنی و القاب و سفینة البحار، تاریخ وفات را بالواسطه از تدوین با کلمهٔ «بعد» نقل می‌کند.

---

۱. در این کتاب، تاریخ وفات شیخ منتجب‌الدین را در حدود سال ۵۸۵ ضبط کرده است.

۲. تعلیقات دیوان قوامی رازی، ص ۲۲۹.

مرحوم حاج شیخ آقا بزرگ تـهرانـی، در مـوارد بسـیاری از ذریـعه، وفـات شـیخ منتجب‌الدین را بعد از ۵۸۵ می‌نویسد. دو مورد از آن را برای پاره‌ای از فواید در اینجا ذکر می‌کنیم:

۱. العصرة فی المواسعة فی قضاء الصلوات، للشیخ منتجب الدین علی بن عبدالله بن حسکا المتوفی بعد ۵۸۵بقم... صدره باسم السید عزالدین یحیی الذی صدر الفهرس باسمه ایضاً[1].

و عبدالله، پدر منتجب‌الدین، مُصحَّف عبیدالله است که در موارد دیگر ذریعه درست ثبت شده است.

تعیین قم برای مکان وفات شیخ منتجب‌الدین، در غیر این مورد به نظر نرسیده است و مدرك کلام صاحب ذریعه معلوم نیست که چه کتابی است. بعید نیست چون مدفن علی بن بابویه کبیر، جد شیخ منتجب‌الدین علی بن بابویه صغیر، در قم است،کلمهٔ «بقم» به خاطر شریف ایشان خطور کرده و در ذریعه نوشته است.

شرح النهج للشیخ الامام افضل الدین الحسن بن علی الماه آبادی، مـن مشـایخ الشـیخ منتجب الدین، ذکره المنتجب فی فهرسه و ارخ وفاته فی فهرس المعارف بسنة ۵۸۵ و لم یذکر مصدره. و الرافعی فی التدوین، ترجم استاذه الشیخ منتجب الدین و ذکر انّه ولد سنة ۵۰۴ و قرأت علیه فی سنة ۵۸۴ و توفی بعد سنة ۵۸۵[2].

افضل الدین ماه آبادی، برای عزالدین یحیی نقیب (مستشهد در سال ۵۹۲)، مرثیه گـفته است؛ چنان که مرثیهٔ او در تعلیقات دیوان قوامی رازی (ص۲۱۸) ثبت شده است. طبق نقل صاحب ذریعه، ظاهراً مؤلف فهرس معارف دو اشتباه کرده: یکی تاریخ وفات شیخ منتجب‌الدین را تاریخ وفات استاد او افضل الدین گرفته و دیگر اینکه متوجه کلمه «بعد» در تاریخ وفات شیخ منتجب‌الدین نشـده است. مـؤلف فـهرست مـعارف، عـبدالعـزیز جواهرکلام است. در مصفی المقال (ص ۲۳۱) وی را عنوان کرده و درباره‌اش نوشته:

طبع له آثار الشیعة المستخرج جلّه من المجلدات المخطوطة من کتابنا الذریـعة، و له فهرست کتابخانهٔ معارف بطهران....

---

۱. ذریعه، ج ۱۵، ص ۲۷۱.

۲. ذریعه، ج ۱۴، ص۱۲۳.

این عبارت مصفی المقال، احتمال این را که تاریخ نوشته شده در فهرست معارف از کتاب ذریعه اخذ شده ـ با خلط تاریخ شاگرد با استاد ـ تا اندازه‌ای تأیید می‌کند.

فعلاً به احتمال بدوی، منشأ همه و یا اکثر نوشته‌هایی که تاریخ وفات شیخ منتجب‌الدین را در سال ۵۸۵ نوشته‌اند، کلام صاحب ذریعه است[1] که در ذریعه (ج ٤، ص ۲۸۲ و ج ٦، ص ١٤، و ١٦٨ و ج ٨، ص ٢٤٢، و ج ١١، ص ٢٦١، و ج ١٤، ص ٤٧) وفات منتجب‌الدین را در سال ۵۸۵ و در ج ۱، ص ٤٣٣ در دو موضع نیز همین تاریخ را ذکر می‌کند و در موضع دوم تحت عنوان الأربعون حدیثاً من الأربعین عن الأربعین تألیف شیخ منتجب‌الدین می‌نویسد:

المتوفی سنة ٥٨٥ کما ارخه تلمیذه الشیخ عبدالکریم الرافعی القزوینی المتوفی سنة ٦٢٣ فی کتابه التدوین فی تاریخ قزوین.

به هر حال، شیخ منتجب‌الدین در سال ٦٠٠ هجری زنده بوده است و وفات شیخ محمود حمصی را ـ که به نقل ابن حجر از ابن ابی طی[2] بعد از سال ٦٠٠ است ـ ادراک کرده است و

---

۱. آیةالله حاج شیخ آقا بزرگ تهرانی (۱۲۹۳ ـ ۱۳۸۹) هشتاد سال مداوم با زحمتی طاقت‌فرسا به رشته‌های متنوع علوم اسلامی، مخصوصاً علم تراجم و کتاب‌شناسی، اشتغال داشت و حدود شصت سال یا بیشتر است که کتب ایشان مرجع بسیار مهم اهل تحقیق است و بسیاری از رجال اسلامی، امامیه و غیر امامیه، از این دانشمند عالی‌مقام اجازهٔ روایی تحصیل کرده‌اند، حتی مرجع علی‌الاطلاق امامیه در عصر اخیر مرحوم آیةالله بروجردی (اعلی الله مقامه) از ایشان اجازهٔ روایت داشتند. به این جانب نیز ـ از باب ضم الحجر فی جنب الانسان ـ اجازهٔ روایی مرحمت فرموده‌اند (رحمة الله علیه رحمة واسعة).

۲. ابن حجر در لسان المیزان (ج ۵، ص ۳۱۷) شیخ محمود حمصی را اشتباهاً به عنوان «محمد» ترجمه می‌کند. عین عبارت او چنین است: «محمد بن علی بن الحسن ابن علی بن محمود الحمّصی ـ بتشدید المیم و بالمهملتین ـ الرازی، یلقب: الشیخ السدید... مهر فی مذهب الامامیة و ناظر علیه، و له قصة فی مناظرته مع بعض الاشعریة، ذکرها ابن ابی طی و بالغ فی تفریطه (تقریظه، ظ) و قال له مصنفات کثیرة منها: التعیین و التنقیح فی التحسین و التقبیح. قال: و ذکره ابن بابویه فی الذیل و اثنی علیه، و ذکر انّه کان یتعاطی بیع الحمص المقلوص ـ فیماروی ـ مع فقیه، فاستطال علیه، فترک حرفته و اشتغل بالعلم، و له حینئذ خمسون سنة فمهر حتی صار انظر اهل زمانه، و اخذ عنه الامام فخر الدین الرازی و غیره، و عشا مائة سنة، و هو صحیح السمع و البصر، شدید الامال، و مات بعد الستمائة».

←

چون مسکن منتجب‌الدین ری بوده، به احتمال بیشتر در ری وفـات کـرده است. کـلام صاحب ذریعه که وفاتش را در قم می‌داند، محتاج تحقیق بیشتری است[1].

← اگر فاعل کلمهٔ «ذکر انّه کان یتعاطی» ابن بابویه باشد، جملات مزبور به تنهایی، دلیل بقای شیخ محمود حمصی و شیخ منتجب‌الدین تا بعد از سال ۶۰۰ خواهد بود. آقای حاج سید جلال الدین محدث ارموی در مقدمهٔ النقض (حاشیه ص ۸۸) بعد از نقل عبارت ابن حجر می‌نویسد: «گویا مراد از ذیل، همان تاریخ است که منتجب‌الدین (ره) آن را ذیل فـهرست خود قرار داده است و گمان می‌رود که ابن ابی‌طی (ره) تصریح بـه ایـن مـطلب را در همان‌جا دیده است، فتفطن».

به نظر ما مقصود از ذیل همان فهرست معروف منتجب‌الدین است که به عنوان ذیل فهرست شیخ طوسی تألیف شده است و تاریخ ری هیچ گونه ارتباطی با فهرست مزبور ندارد تا ذیل آن محسوب شود. و در آن، رجـال ری ـ اعم از شیعه و سنی ـ و رجال چند قرن قبل از شیخ طوسی، به بعد، ترجمه شده‌اند. و ثنایی که ابن ابی طی از ابن بابویه در ذیل، دربارهٔ حمصی نقل کرده، در فهرست منتجب‌الدین موجود است. و جملات: «انـه کـان یتعاطی» تا آخر، تتمه کلام ابن بابویه نیست، بلکه تتمهٔ کلام ابن ابی طی است که ابن حجر ـ بلاواسطه ـ از وی نقل می‌کند. بنابراین جملات مزبور، بر بقای شیخ منتجب‌الدین بعد از وفات حـمصی ـ کـه پس از سـال ۶۰۰ است ـ دلالت ندارد، بلکه وفات حمصی در زمان منتجب‌الدین، از دعای «رفع الله درجته» و نظایر آن، که در فهرست مزبور موجود است، استفاده می‌شود، و به انضمام کلام ابن ابی طی دربارهٔ تاریخ وفات شیخ مـحمود حمصی، بقای شیخ منتجب‌الدین تا بعد از سال ۶۰۰ هجری به دست می‌آید.

۱. مرحوم قزوینی در یادداشتها (ج ۸، ص ۳۴۹)، کتاب الذیل لابن بابویه را تحت عنوان مآخذ شیعهٔ ابن حجر در لسان المیزان ذکر و سپس دربارهٔ مؤلف آن اظهار تردید کرده، به این تعبیر: «کدام ابن بابویه، صدوق یا شـیخ منتجب‌الدین؟»، در صورتی که با بیانات فوق ظاهر می‌شود که مـقصود از ابـن بـابویه صـاحب ذیـل، شـیخ منتجب‌الدین است و عصر اشخاصی که آن را از ذیل ابن بابویه نقل می‌کند، محققاً بعد از زمان صدوق است، خصوصاً حمصی ـ که ترجمهٔ وی از ذیل نقل شده است ـ متجاوز از دو قرن بعد از صدوق (م ۳۸۱) وفات کرده است. البته نوشتهٔ مرحوم قزوینی، جنبهٔ موقتی داشته و در فکر بوده است که بعدها سرفرصت، به این مـطلب رسیدگی کند و آن را بسط دهد.

۳

قاموس الرجال و صاحب آن*

آیةالله شبیری زنجانی: یکی از شهرهای مستعد ایران شهر شوشتر است. اگر بخواهیم فهرست بزرگانی را که از این شهر برخاسته‌اند، ذکر کنیم در یکی ـ دو ساعت میسر نمی‌شود، ولی اجمالاً این را عرض می‌کنم که هم در رشته‌های علمی و هم در رشته‌های معنوی شخصیتهای روحانی بزرگی از این شهر برخاسته‌اند.

شیخ مرتضی انصاری دزفولی شوشتری و شیخ اسدالله شوشتری هر دو بزرگوار از نظر علمی در طبقهٔ اعلای علمی هستند. شیخ انصاری علاوه بر مقام علمی، مقام زهد نیز دارد که قابل انکار نیست و مورد قبول همه است. از رجال خیلی مهم دیگری که مورد قبول همه بوده است، مرحوم آقا سید علی شوشتری است. آقا سید علی از بیت جزایری هاست. شیخ مرتضی می‌فرماید:

> یکی از چیزهایی که موجب تعجب من شد، این بود که‌این مرد بزرگوار طی مدتی که در نجف در درس من حاضر می‌شد، هیچ تظاهر به فضل و دانش نمی‌کرد و هیچ خیال نمی‌کردم که اهل فضل هم باشد.

یعنی به قدری سنگین بود که حتی برای ذره‌ای حاضر به تظاهر نبود. شیخ که وفات می‌یابد، به حسب توصیهٔ شیخ، شاگردان به درس آقا سید علی شوشتری می‌روند و یکی

---

* کیهان فرهنگی، س ۲، ش ۱، (فروردین ماه ١٣٦٤)، ص ۱۲ ـ ۱۳. مصاحبهٔ کیهان فرهنگی با حضرت آیةالله حاج آقا موسی شبیری زنجانی.

از آن شاگردان، مرحوم آخوند خراسانی بوده است. مرحوم آخوند چون شیخ توصیه کرده بود، به درس آقا سید علی می‌رود و خیال می‌کند که او فقط سیدی مقدس و متعبد است و به همین مناسبت توصیه کرده است، اما می‌گوید:

درس ایشان که رفتیم، دیدیم که ایشان به همان قدرت شیخ درس را اداره کرد. کسی که ما خیال نمی‌کردیم، اهل سواد باشد و در آن حد از فضل قرار داشته باشد، بر عکس درس را بسیار مقتدرانه اداره کرد.

یکی از توصیه‌های آن مرحوم که به درد طلبه‌ها هم می‌خورد، این است که از مـرحـوم آخوند می‌پرسد که ملاکاظم! شما درس من را می‌نویسید یا نه؟ ایشان عرض می‌کند که می‌نویسم. می‌پرسد: چطور مـی‌نویسی؟ مـی‌گوید: بـعد از ایـنکه شـما درس فـرمودید، یادداشتهایم را مرتب می‌کنم و آنها را می‌نویسم. ایشان فرمودند که نه، مطلب را فکر کن، مطالعه کن، بنویس و بعد بیا پای درس، بعد با هم صحبت می‌کنیم. اگر مطلب من موافق بود، چه بهتر و اگر خلاف آن بود که شما نوشتید، با هم صحبت می‌کنیم؛ یا شما مرا قانع می‌کنید یا من شما را، و بعد از تجدید نظر آن را حك و اصلاح می‌کنید. این درجه از رشد فکری باید مورد توجه صاحبان نظر قرار گیرد.

از مطالب دیگری که راجع به مرحوم آقا سید علی شوشتری گفته‌اند، این است که از ملاحسینقلی نقل کرده‌اند که ایشان می‌فرموده است:

من وقتی به نجف پای درس شیخ مرتضی انصاری رفتم، دیدم که سید پیرمردی در درس شیخ حاضر می‌شود و خیلی مورد عنایت شیخ است. من به ذهنم می‌آمد که این مرد شاید به مـلاحظهٔ سـیادت و پـیرمردی اش و یـا ایـنکه چـون هـمشهری شـیخ است و سـوابـق همشهری‌گری دارند، از این جهت است که شیخ برای وی احترام خاصی قائل است. صحبتی هم نمی‌شد و خیال فضل هم دربارهٔ او نمی‌شد. بعد من متوجه شدم که شـیخ هـفته‌ای یك ساعت مرتب به منزل شاگردش می‌رود، گویا روزهای چهارشنبه. این حس کنجکاوی، مرا وادار کرد که ببینم شیخ به کجا می‌رود؛ او که بی حساب جایی نمی‌رود. به بهانهٔ استخاره یا کار دیگری رفتم در منزل آقا سید علی را زدم. گفتند بفرمایید! داخل رفتم، دیدم که شیخ نشسته و آقا سید علی مشغول مـوعظه است. مـن خـیلی شـیفته شـدم. وقـتی کـه شـیخ

می‌خواستند تشریف ببرند، آقا سید علی ایشان را بدرقه کرد و من بعد از تشریف بردن شیخ خواهش کردم که اجازه بدهد من هم در این جلسات شرکت کنم. فرمودند: آقا رئیس هستند و وقت دیگری برای تشریف آوردن ندارند، ولی شما هر وقت که بخواهید، می‌توانید بیایید. بعد من رفتم دیدم که ایشان شاگردانی دارند.

اگر بخواهیم این وادی را طی کنیم، خیلی طول می‌کشد. مقصود اینکه شهر شوشتر چنین شخصیتهایی داشته است، اعم از علمی یا معنوی.

برای قاضی نورالله شوشتری در هندوستان صحن و بارگاهی شبیه یکی از مشاهد ما ساخته‌اند و گفته شد که می‌خواهند مسیر قطار را به جهت مزار او تغییر بدهند. ایشان هم یکی از شوشتری هاست.

یکی دیگر از رجال معنوی درجه اول که مورد قبول خاص و عام بوده، شیخ جعفر شوشتری است. ایشان موعظه فوق العاده‌ای داشته، کسی نبوده که در محضر موعظه ایشان باشد و حالش تغییر نکند و یکی از آن اشخاصی که همین دقت نظر و معنویت و زهد را به ارث برده، نتیجه ایشان آقای حاج شیخ محمد تقی شوشتری است که هم خودشان و هم کتابشان قاموس الرجال را باید جزء حسنات عصر حاضر به شمار آورد، هم مؤلَّف و هم مؤلِّف، و از نسخه قاموس الرجال می‌توان فهمید که کتابهای دیگر ایشان نیز بدین گونه است و همه اینها جزء حسنات عصر حاضرند.

کیهان فرهنگی: از ویژگیها و امتیازات قاموس الرجال بفرمایید.

از ویژگیهای ایشان باید از دقت نظر، وسعت اطلاع و استفاده از منابع مختلف و توجه به تصحیفات و یافتن علل تصحیفات و توجه به اشتباهات بزرگان و علل اشتباه آنها نام برد. ایشان در این جهات از افراد کم‌نظیر یا بی‌نظیرند، هم از لحاظ دقت نظر، هم از لحاظ آگاهی. ایشان از رجال ما کمال اطلاع را دارند؛ مثلاً در فلان کتاب تاریخ، یا در فلان کتاب شعری و کتب ادبی دیگر به مطالبی برخورد کرده‌اند و به نکاتی دست یافته‌اند که تا تضلّع در رجال نباشد، توجه به آنها حاصل نمی‌شود. ایشان در اثر کثرت تنبهات و کثرت

احاطه‌ای که در علم رجال داشته‌اند، گاهی مطلب دور از ذهنی را از یك مطلب شعری یا یك مطلب تاریخی برای موضوع رجالی کشف کرده‌اند و برای مطالب رجالی به کار برده‌اند و این ابتکاری است که کمتر کسی دارد. با بعضی از دوستان صحبت این بود که ممکن است شخص از استعداد و نبوغ بی نظیری برخوردار باشد، ولی اگر سنین متمادی کار نکرده باشد، نمی‌تواند بعضی از مشکلات و جهات مخفی را به دست بیاورد؛ مثلاً فرض کنید اگر کسی در باب حدود و دیات به روایتی برخورد کند که آن روایت متضمن یك نکته‌ای باشد که آن نکته مناسب باب طهارت باشد، این مورد را فقط شخص فقیهی که به فقه احاطه دارد، می‌تواند بگوید که از این روایت برای فلان مطلب می‌توان سود جست؛ چون نقاط تاریك مسائل فقهی را می‌داند و می‌تواند بگوید که این روایت در غیر بابش ذکر شده و آن نقطه و نکته تاریك را می‌تواند روشن کند. ایشان چون در رجال سیر کرده و جهات تاریك و مبهم رجال را می‌داند، یك وقت در شعری مطلبی می‌یابد که متنبه می‌شود که این شعر آن نقطهٔ تاریك را روشن می‌کند. اگر کسی احاطه به رجال نداشته باشد، هر مقدار هم استعداد داشته باشد، از کجا می‌داند که فلان شعر، مناسب فلان مسألهٔ رجالی است؟ و باید از اول تمام رجال را در نظر داشته باشد. ایشان علاوه بر احاطهٔ بسیار، فهم فوق العاده‌ای نیز دارند و از این احاطه و فهم هم استفاده‌های بسیار زیادی کرده‌اند.

یکی از خصوصیاتی که ایشان دارند، توجه به تصحیفات نسخه‌هاست، به این معنا که در فلان نسخه این کلمه تصحیف شده و علت تصحیف چیست و چگونه این لفظ بدین گونه درآمده است؟ برای مثال، در جایی به نظر می‌رسد که مناسبت ندارد این کلمه اینجا اضافه شده باشد؛ ایشان علل اضافه نبودن آن را ذکر می‌کند و نشان می‌دهد که این مطلب عادی و طبیعی است؛ حال آنکه قبل از بیان مناسبت هیچ به نظر طبیعی نمی‌رسیده است و در این زمینه قدرت و ذوق فوق العاده‌ای از خود نشان داده‌اند.

همچنین راجع به اشتباهات مؤلفین، غیر از تصحیفاتی که واقع می‌شود ـ مثلاً فرض کنید، شیخ در فهرست در عنوان اسحاق بن عمار تصریح کرده به ساباطی و فطحی بودن او؛ شیخ، اشتباه کرده، زیرا اسحاق نه ساباطی بوده است و نه فطحی ـ ایشان در توجه به

اشتباه و بیان علت اشتباه، و اینکه این اشتباه ازکجا واقع شده است، ید طولایی دارد و در این جهت بسیار استاد است.

در همین مسأله اسحاق بن عمار ساباطی، ایشان بر خلاف همهٔ رجالیین دیگر، مطلبی دارد که از ابتکارات خودشان است و این را با مقایسهٔ با دیگران می‌توان به دست آورد.

عبدالله بن محمد اسدی یکی از آن اشخاص است که به نام ابوبصیر معرفی شده است، هم در رجال کشی هست، هم در فهرست شیخ و همچنین در کتب دیگر. ایشان با بیاناتی اثبات می‌کنند که اساساً این شخص وجود خارجی ندارد و اشتباه نسخهٔ اوّلیه، سبب شده که شخصی به نام عبدالله بن محمد اسدی وجود پیدا کرده است. در این زمینه هم ایشان مهارت کامل دارند.

البته این فوق‌العادگی و مؤسس بودن ایشان لازمه‌اش این نیست که تمام مطالبی که ایشان نوشته‌اند، جملگی درست باشند و اشتباه نداشته باشند، بلکه گاهی می‌توان به مطلب ایشان حاشیه زد و شاید اگر کسی بخواهد حاشیه بزند، بیش از همین کتاب قاموس الرجال که ایشان نوشته‌اند، می‌توان حاشیه زد، ولی این از ارزش و اهمیت خود کتاب نمی‌کاهد. ایشان مؤسس و مبتکر است و کتاب ایشان باید مورد نظر واقع شود و درباره‌اش بحث گردد.

بنده مقداری حاشیه بر الرجال شیخ نوشته بودم. البته بر تمام رجال شیخ حاشیه نوشته بودم، ولی مختصر بود. بعد شروع کردم به حاشیهٔ تفصیلی نوشتن که تا نیمی از صحابه نوشته شد. شاید این حاشیه، مجلدات زیادی بشود. هر جا که صاحب قاموس الرجال بیانی داشت، آنجا آن بحثِ حاشیهٔ ما گرم می‌شد؛ چون مطلب داشت و جاهایی که ایشان بحث نداشت، یك بحث ساده و معمولی برگزار می‌شد. خلاصه اینکه ایشان را باید از مؤسسین ذکر کرد و کتاب ایشان کتابی است که باید محور بحثهای رجالی بعد قرار بگیرد.

کیهان فرهنگی: سابقهٔ آشنایی شما با ایشان از چه زمانی است؟

شخصی به نام آقا سید حسن جزایری بود که وفات یافت. ایشان مورخ و از علمای اهواز هم بود و یك وقتی به قم تشریف آورده بودند. از ایشان پرسیدم که در قسمت رجال شما

چه کسی را سراغ دارید که بتوان استفاده کرد؟ گفت:

یك آقا شیخ محمد تقی شیخ هست در شوشتر، نوادهٔ حاج شیخ جعفر شوشتری، و ایشان کار همیشگی‌شان رجال است و مثل شما این کار برایش در حاشیه نیست، بلکه متن کارشان است و دائماً مشغول این کار است.

گفتیم: خوب چگونه ایشان را پیدا کنیم؛ ما در قم و ایشان در شوشتر؟ در صحن نشسته بودیم، قبل از نماز این را به بنده گفت و به حرم مشرف شد. بعد از نماز گفت: تصادفاً من آقای شوشتری را در حرم دیدم. این تصادف خیلی عجیب بود! بعد من سراغ ایشان به ایوان آینه رفتم. دیدم شیخ پیرمردی است افتاده حال. به ایشان گفتم: شما آقا شیخ محمد تقی شوشتری هستید؟ فرمودند: بلی. گفتم: قاموس الرجال را شما تألیف کرده‌اید؟ گفتند: بلی. بعد دید و بازدیدی با ایشان کردیم و بعد هم قاموس الرجال را برای من فرستادند که اگر صلاح باشد، من بدهم به آقای بروجردی تا چاپ شود. بعد من نگاه کردم، دیدم این مشکل است که به آقای بروجردی بدهیم؛ چون اولاً خواندن خط ایشان خیلی مشکل بود. و دوم اینکه تعبیرات ایشان در مواردی که اشخاص را نقد می‌کند، خیلی تند است. با اعتراف به همهٔ ارزشهای این کتاب، این نقطه ضعف کتاب ایشان است و مرحوم آقای بروجردی هم به این جهت خیلی مقید بودند.

کیهان فرهنگی: این ارتباط تقریباً مربوط به چه سالهایی است؟

آقای بروجردی ۲۵ سال است که مرحوم شده‌اند و این، چند سال قبل از وفات ایشان بود، تاریخ دقیقش را نمی‌دانم، ولی این اندازه می‌دانم که چند سال قبل از وفات آقای بروجردی بود؛ حدوداً ۲۷ یا ۲۸ سال پیش.

کیهان فرهنگی: زحمت دادیم و از اینکه وقتتان را در اختیار ما گذاشتید، سپاسگزاریم.

٤

ابو العباس نجاشی و عصر وی*

در علم تراجم و رجال، تعیین طبقه افراد و تشخیص عصر و روشن ساختن تاریخ ولادت و وفات، از اهمیت خاصی برخوردار بوده و بسیاری از مباحث این دو علم بر همین پایه استوار است. چه بسا مطالبی به افرادی نسبت داده شده و تحلیلهایی صورت گرفته، ولی با در نظر گرفتن تاریخ ولادت یا وفات، بی اساسی قضیه آشکار و در نتیجه، تحلیلها نقش برآب شده است.

«ابوالعباس احمد بن علی نجاشی» بی شبهه از بزرگ‌ترین دانشمندان علم رجال بلکه بنابر مشهور، بزرگ‌ترین رجالی امامیه محسوب می‌شود که تاریخ ولادت و وفات وی مورد بحث محققان قرار گرفته و درباره آن به اختلاف سخن گفته‌اند.

علامه حلی (٦٤٨ ـ ٧٢٦) در کتاب خلاصة الأقوال در آخر باب احمد، نجاشی را عنوان کرده، درباره وی می‌نویسد:

توفی ابوالعباس رحمه الله بمطرآباد فی جمادی الأولی سنة خمسین و اربعمائة و کان مولده فی صفر سنة اثنتین و سبعین و ثلاثمائة.

به استناد این کلام، ولادت نجاشی در سال ٣٧٢ و وفات وی در سال ٤٥٠ در بین علمای رجال مشهور شده است؛ در صورتی که می‌بینیم خود نجاشی در اواخر باب محمد، وفات

---

* . نور علم، ش ١١ و ١٢ (١٣٦٤ ش/١٤٠٥ ـ ١٤٠٦ ق).

ابویعلی محمد بن حسن بن حمزة جعفری را در رمـضان سـال ٤٦٣ (ثـلاث و سـتین و اربعمائة) ضبط کرده است؛ بنابراین ممکن نیست که وفات نجاشی در سال ٤٥٠ باشد.

با توجه به این تضاد سه نظریه درباره تواریخ فوق ابراز شده است.

۱. نظریه صاحب نقد الرجال و علامه مامقانی

سید مصطفی تفرشی در حاشیه نقد الرجال (تألیـف سـال ۱۰۱۵) دربـاره تـاریخ فـوق می‌نویسد:

کان هذا من سهو النساخ و الصواب سنة ثلاث و ثلاثین و اربعمائة أو غیره؛ لان هذا کـلام النجاشی، و النجاشی علی ما نقل العلامة في «صة» مات فی سنة خمسین و اربعمائة فوفاته قبل وفاة محمد بن الحسن بن حمزة بثلاث عشر سنة.

علامه مامقانی نظر به زنده بودن ابویعلی در وقت وفات سید مرتضی علم الهدی (م ٤٣٦)[1]، تبدیل به ستین را مردود شمرده، ولی با اصل نظریهٔ تصحیف موافقت کرده، «سـتین» را تصحیف «اربعین» می‌داند.

ولی به نظر می‌رسد بر فرض اینکه اصل تحریف فهرست نجاشی را بپذیریم، لکن به طور جزم نمی‌توانیم «ستین» را تصحیف «اربعین» بدانـیم، بـلکه مـمکن است «ثـلاث و ستین» تحریف «ست و ثلاثین» باشد که در نتیجه ابویعلی احتمالاً در سال وفـات عـلم الهدی، بعد از وی وفات کرده است.

به هر حال منشأ این نظریه این است که برای اشتباه علامه وجـه مـتعارفی بـه نـظر نمی‌رسد. به خلاف سهو ناسخان که امری است کاملاً عادی و طبیعی، کتاب هر مقدار هم مصحح باشد، کمتر صفحه‌ای از آن می‌توان یافت که به اختلاف نسخه مبتلا نباشد که قطعاً بعضی از نسخه‌ها از اغلاط ناسخان است.

---

۱. عبارت نجاشی در ترجمه علم الهدی چنین است: «مات رضی الله عنه لخمس بقین من شـهر ربـیع الاول سـنة ست و ثلاثین و اربعمائة و صلی علیه ابنه فی داره و دفن فیها، و تولیت غسله و معی الشریف ابویعلی محمد بن الحسن الجعفری و سلار بن عبدالعزیز».

۲. نظریه علامه تهرانی

علامه عالی مقام مرحوم حاج شیخ آقابزرگ تهرانی، تاریخ وفات ابویعلی را از خطوط الحاقی می‌داند، نه تحریف تاریخ، و دلیل این نظریه با مزید تقریب نگارنده این است که: غیر از آنچه در نسخه‌های موجود فهرست نجاشی آمده، در کتب دانشمندان اهل تسنن وفات ابویعلی در سال ٤٦٣ ضبط شده است.

ابن جوزی (م ٥٩٧) در منتظم و ابن اثیر (م ٦٣٠) در کامل، هر دو، ابویعلی محمد بن حسین (حسن ظ) بن حمزه جعفری، فقیه امامیه، را در عداد متوفیان سال ٤٦٣ آورده‌اند و ابن اثیر ماه رمضان را هم قید کرده است. در بدایه و نهایه، ابن کثیر در ذیل متوفیان سال مزبور، امین بن محمد بن الحسن بن حمزه ابو علی جعفری را «فقیه الشیعة فی زمانه» ذکر کرده و ظاهراً مقصود، همین ابویعلی جعفری است که در این کتاب تحریف شده؛ مانند تحریف «حسن» به «حسین» در منتظم و بعضی از نسخه‌های کامل.

سید عبدالکریم بن طاوس (م ٦٩٣) در فرحة الغری (ص ٨٣، ط نجف) می‌نویسد:

قرأت بخط أبی یعلی الجعفری صهر المفید و الجالس موضعه فی سنة ثلاث و ستین و اربعمائة.

بنابراین احتمال اینکه وفات ابویعلی در سال ٤٣٦ یا ٤٤٣ باشد، مردود خواهد شد.

و از طرفی چون وجه متعارفی برای اشتباه علامه به نظر نمی‌رسد، قهراً باید گفت که تاریخ مذکور در فهرست نجاشی از خطوط الحاقی است و تاریخ وفات ابویعلی در ابتدا در حاشیه کتاب به قلم غیر نجاشی نوشته و سپس سهواً داخل متن شده والحاق حاشیه به متن در کتب بسیاری اتفاق افتاده است. علامه تهرانی مثالی برای خط الحاقی آورده که چون ممکن است در آن مناقشه کرد، از ذکرش صرف نظر می‌شود. به هر حال، در کثرت الحاق حاشیه به متن اشکالی نیست و ما در آتیه به خواست خداوند متعال در این باره مفصل‌تر بحث خواهیم کرد.

۳. نظریه محقق شوشتری

محققِ معاصر، شوشتری (دام بقاؤه) عبارت فهرست نجاشی را درست و از خود نجاشی و

عبارت خلاصة الأقوال را ناشی از اشتباه علامه حلی می‌داند و برای آن وجهی ذکر کرده که در صورت پذیرفتن آن، اشتباه کاملاً عادی و طبیعی خواهد بود و طبعاً دو نظریه فوق که مبتنی بر استبعاد اشتباه علامه بود، مردود می‌شود.

در کتاب قاموس الرجال در ترجمه ابویعلی با بیانی که ذکر خواهیم کرد، وفات ابویعلی را در ٤٦٣ و زنده بودن نجاشی را در سال مزبور مسلّم دانسته و در ترجمه نجاشی عبارت زیر را آورده است:

و امّا ما ذکره فی مولده فلم اتحققه و لم یعلم مستنده هل هو کوفاته‌ام لا ولعلّه رأی فی کلام من تقدم علیه مولداً و وفاتاً لابن نوح السیرافی بلفظ ابی العباس احمد فتوهمه «جش» و قد قال الشیخ الّذی ارّخوا وفاته بسنة ستین فی ابن نوح انه مات عن قرب.

برای تکمیل این بیان گفته می‌شود که: ابوالعباس سیرافی که نسب کامل او چـنین است: «ابوالعباس احمد بن علی بن محمد بن احمد بن العباس بن نوح سیرافی» در کتابها یك یا چند نفر از پدران وی اسقاط شده است، و اختصار و تلخیص در نسب از امور بسیار شایع است وامری است قیاسی، نه سماعی، و مانند استعمالات مجازی است که به عقیده بعضی از محققین به تجویز اهل فن احتیاج ندارد و جز قبول طبع، چیزی دیگری شرط صحت آن نیست، و اسقاط الفاظ شایعه مانند احمد و محمد و علی در نسب اختصاراً، و ابقای الفاظ غریبه مانند نوح و بابویه و فضّال، به قدری زیاد است که ذکر مـواردی از آن از قـبیل توضیح واضح به شمار می‌آید.

طبق این نظر، از «ابوالعباس سیرافی» می‌توان به «ابوالعباس احمد بن علی بن احمد بن عباس» تعبیر کرد که بعینه، کنیه و نسب نجاشی صاحب فهرست است و با در نظر گرفتن اینکه اسم عباس مانند احمد و محمد و علی از اسمای شایع است و کنیه ابوالعباس مانند ابوجعفر و ابوالحسن و ابوعبدالله از کنیه‌های شایع نیست، اشتباه این دو با یکدیگر کاملاً عادی می‌شود، خصوصاً با ملاحظه اینکه سیرافی و نجاشی هر دو در نیمه دوم قرن چهارم و اوایل قرن پنجم می‌زیسته‌اند؛ یعنی قریب به نیم قرن بین آنها اشتراك زمانی بوده است.

نمونه‌ای از اشتباه به علّت تشابه

اشتباه در این قبیل موارد بسیار زیاد است و ما برای نمونه موردی را ذکر می‌کنیم:

یکی از مشایخ شیخ طوسی، «ابوالحسن احمد بن محمد بن احمد بن موسی بن هارون بن صلت اهوازی» است که شیخ به واسطه او از «ابن عقده» روایت می‌کند. ترجمه وی در کتب بسیاری از جمله تاریخ بغداد (ج ٤، رقم ۲۲٤۰) و میزان الاعتدال (ج ۱، رقم ۵۳۳) و لسان المیزان (ج ۱، رقم ۸۰۰) دیده می‌شود و در کتاب اخیر، «احمد» از پدران وی اسقاط شده است.

شیخ طوسی از وی با تعبیرات مختلف از جمله «ابوالحسن احمد بن محمد بن هارون بن صلت اهوازی» و «ابوالحسن احمد بن محمد بن موسی اهوازی» و «احمد بن محمد بن موسی الصلت اهوازی» یاد می‌کند و نجاشی معمولاً از وی با تعبیر «احمد بن محمد بن هارون» نام می‌برد و مقصودش از «ابوالحسن احمد بن محمد بن موسی» استاد دیگر خود «ابن جندی» است، نه «ابن صلت».

مرحوم آیةالله بروجردی در مقدمه کتاب خلاف درباره وی چنین می‌نویسد:

احمد بن محمد بن موسی بن الصلت، شیخ به وسیله او از ابن‌عقده روایت می‌کند.

ولادتش در سال ۳۱۷ و وفاتش در سال ٤۰۵ اتفاق افتاده و در نتیجه شیخ قبل از سفر عراق (سال ٤۰۸) از وی سماع حدیث کرده است.

در حالی که می‌بینیم شیخ طوسی در امالی جزء ۱۲، احادیثی از ابن الصلت نقل و از وی چنین تعبیر می‌کند:

اخبرنا ابوالحسن احمد بن محمد بن هارون بن صلت الاهوازی سماعاً منه فی مسجده بشارع دار الرقیق ببغداد فی سلخ شهر ربیع الاول من سنة تسع و اربعمائة قال حدثنا احمد بن محمد بن سعید ابن عقدة املاء...

پس شیخ بعد از سفر عراق از ابن صلت سماع حدیث کرده و اهوازی در سال ٤۰۹ زنده بوده و تاریخ ٤۰۵ تاریخ وفات او نیست. وی طبق تصریح خطیب در سال ۳۲٤ متولد شده، در ۸ جمادی الاخرة ٤۰۹ ـ که حدود هفتاد روز بعد از سماع شیخ است ـ وفات یافته و از ابن عقده روایت کرده است.

منشأ اشتباه، تشابه اسمی «ابن صلت اهوازی» به معاصرش «ابوالحسن احمد بن محمد بن موسی بن القاسم بن صلت مُجَبّر» است و شرح حال مجبر در کتب زیادی ثبت شده که از جمله آنهاست: تاریخ بغداد (ج ۵، رقم ۲٤۹۱) و اکمال ابن ماکولا (ج ۷، ص ۲۱۰) و

میزان الاعتدال (ج ۱، رقم ۵۳۲) و لسان المیزان (ج ۱، رقم ۷۹۹) و انساب سمعانی و لباب ابن اثیر هر دو ذیل کلمهٔ مجبر و همچنین مشتبه ذهبی و تبصیر عسقلانی، و چون شیخ طوسی از «ابن صلت اهوازی» به «احمد بن محمد بن موسی بن الصلت» تعبیر می‌کند و این عین تعبیری است که در میزان الاعتدال درباره «مجبر» به کار برده ـ و «قاسم» را در نسب وی نیاورده ـ است و «مجبر» و «اهوازی» هر دو کنیه «ابوالحسن» داشته‌اند و در یك عصر در بغداد می‌زیسته‌اند. این تشابه زیاد، منشأ اشتباه این دو به یکدیگر شده است، و تاریخِ ۳۱۷ و ٤۰۵ را که مرحوم آیة‌الله بروجردی برای تاریخ ولادت و وفات «اهوازی» ذکر کرده، هر دو طبق تصریح خطیب و غیره درباره «مجبر» است، نه «اهوازی»، و آن که شیخ از او روایت می‌کند و او از «ابن عقده»، «اهوازی» است نه «مجبّر»، و ابن عماد حنبلی در شذرات، «مجبّر» را در عداد متوفیان سال ٤۰۵ و «اهوازی» را در شمار متوفیان ٤۰۹ آورده است.

عالم بزرگوار مرحوم آقا سید حسن خرسان در شرح مشیخه تهذیب و استبصار به اختلاف تاریخ ولادت و وفات «اهوازی» با «مجبّر» پی برده، ولی به نوع دیگری دچار اشتباه شده؛ ایشان اهوازی و مجبر را صفت یك فرد و اختلاف تواریخ را اختلاف درباره یك شخص دانسته است.

در تبحر فوق العاده مرحوم آیة‌الله بروجردی در علم رجال و طبقات و دقت و استقصا و شدّت اهتمام به این فن و اجتناب از استعجال معظم له جای هیچ گونه انکار نیست و آن مرجع بزرگوار بدون تردید در ردیف اول دانشمندان رجالی قرار دارد. وقتی در اثر تشابه زیاد بین دو شخص، برای مثل ایشان چنین اشتباهی رخ دهد ـ خصوصاً با اهمیت خاصی که برای شیخ الطائفه قائل بوده و قسمت مهمی از وقت گران‌بهای خود را به نشر آثار شیخ مصروف می‌داشته‌اند و همچنین از عالم بزرگواری مثل مرحوم خرسان، مصحح تهذیب و استبصار که با زحمت فراوان و صرف وقت زیادی که برای شرح مشیخه مبذول داشته، چنین سهوی سر زند ـ چه استبعاد دارد که نظیر آن از آیة‌الله علامه حلّی سر زده باشد؟ علامه حلّی اگر چه از بزرگ‌ترین مفاخر امامیه است و آیة‌الله علی الاستحقاق است، حتّی مثل ابن حجر عسقلانی که از بزرگان اهل سنت است، درباره وی می‌نویسد: «کان آیة‌الله

فی الذکاء»[۱]، لیکن مانند بیشتر اذکیا همین ذکاوت فوق العاده مانع صرف وقت زیاد در آثارش شده، خصوصاً در مثل علم رجال که بیش از همه چیز به تتبع و صرف وقت زیاد نیازمند است و علامه در تفکر در ردیف اول است، نه در تتبع، و طبعاً با سرعت زیاد در تألیف ـ که کثرت حیرت‌انگیز آثار وی از آن حکایت می‌کند ـ اشتباه این نابغهٔ بزرگ در بحثهای تتبعی بسیار خواهد بود و اصولاً در مسائل نقلی اشتباه اذکیا و متفکرین که بیشتر با مسائل عقلی سر و کار دارند، بسیار است و ذکر نمونه هایی از آن به تنظیم مقالات متعدد احتیاج دارد.

خلاصهٔ مطلب این است که «اشتباه شدن دو فرد با یکدیگر، با تشابه آن دو نسبت مستقیم دارد». اشتباه در بعضی از مراتب تشابه، امری است عادی و در بعضی از مراتب، اشتباه مطابق اصل و اشتباه نکردن بر خلاف اصل است[۲]، و تشابه نجاشی و سیرافی به

---

۱. لسان المیزان، ج ۲، رقم ۱۲۹۵، ابن حجر، ترجمه حسن بن یوسف بن علی بن محمد بن مطهر معروف به علامه حلّی را اشتباهاً تحت دو عنوان ذکر کرده که هر دو اشتباه است:

الف) در ج ۲، رقم ۱۲۹۵ به عنوان حسین بن یوسف بن مطهر حلی و او را با فضیلتهای جالبی ستوده است.

ب) در ج ٦، رقم ۱۱٤٤ به عنوان یوسف بن محسن بن مطهر حلی و در این مورد از کیفیت برخورد ابن تیمیه با او شدیداً انتقاد کرده است.

۲. ابن خلکان درشرح حال قاضی ابوالفرج نهروانی آورده که: حمیدی، صاحب جمع بین صحیحین، گوید که به خط ابوالفرج معافی بن زکریا نهروانی خواندم که سالی حج به جا آوردم و وقتی در ایام تشریق (۱۱ و ۱۲ و ۱۳ ذیحجه) در منا بودم، شنیدم که منادی ندا کرد: یا اباالفرج. با خود گفتم شاید مقصود من باشم. سپس گفتم که در بین مردم کسانی که کنیهٔ ابوالفرج داشته باشند، زیاد است و شاید غیر از مرا ندا می‌کند. لذا جواب ندادم. منادی وقتی دید که از کسی جوابی نیامد، گفت یا اباالفرج المعافی. تصمیم گرفتم جواب بدهم. باز با خود گفتم: گاهی اتفاق می‌افتد کسی اسمش معافی و کنیه‌اش ابوالفرج باشد؛ از جواب دادن خودداری کردم. منادی برگشت و ندا کرد: یااباالفرج بن زکریا النهروانی. گفتم: دیگر جای شکی باقی نماند که مورد ندا من هستم؛ چون منادی اسم و کنیه و اسم پدر و بلدی را که بدان منسوبم، ذکر کرد، جواب دادم: کسی که آن را ندا می‌کنی من هستم. مقصودت چیست؟ منادی گفت: شاید تو از نهروان شرق باشی. گفتم: آری. گفت: مراد ما نهروان غرب است. از این اتفاق اسم و کنیه و اسم پدر و محل نسبت، شگفت زده شدم و دانستم که در مغرب جایی به نام نهروان نامیده می‌شود، غیر از نهروانی که در عراق است. (وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۲۲۰، چاپ فرهاد میرزا). بدون تردید جواب ابوالفرج از روی شتاب‌زدگی و بر خلاف اصل نبود و اگر نظیرش برای ما اتفاق می‌افتاد، اگر خیلی احتیاط می‌کردیم، مانند ابوالفرج عمل می‌کردیم.

قدری زیاد است که اشتباه علامه مستبعد نخواهد بود.

این نهایت بیانی است که برای تکمیل نظریه محقق معاصر به نظر رسید.

ولی تشابه زیاد بین نجاشی و سیرافی، اگر چه ممکن است در پاره‌ای از موارد منشأ اشتباه شود، ولی تاریخِ «۳۷۲ ـ ٤٥٠» بدون تردید تاریخ ولادت و وفات سیرافی نیست؛ چنان که از ملاحظه عصر مشایخ ابن نوح و تاریخ بعضی از سماعهای وی ظاهر می‌شود، و چون طبق بررسی نگارنده مشایخ ابن نوح یکجا در کتابی نوشته نشده، آنچه را تا کنون بدان برخورد شده، در اینجا ذکر می‌کنیم تا برای دیگران منشأ استنباطی شود که ما از آن بی بهره بوده‌ایم. «ربّ حامل فقه إلی من هو أفقه منه».

مشایخ ابن نوح

آنچه از اسانید فهرست نجاشی و مواردی از رجال شیخ و غیبت شیخ طوسی از مشایخ ابن نوح به دست آمده، عبارت است از: ۱. «احمد بن ابراهیم بن ابی رافع انصاری»؛ ۲. «ابو علی احمد بن جعفر بن سفیان بزوفری»؛ ۳. «ابو علی احمد بن حسین بن اسحاق حافظ معروف به شعبه»؛ ٤. «احمد بن حمدان قزوینی»[۱]؛ ٥. «ابوالفتح احمد بن ذکا مولی علی بن محمد بن فرات»؛ ٦. «احمد بن عبدالله بن قضاعة»[۲]؛ ۷. «احمد بن محمد بن رمیم (رمیح ظ)[۳] مروزی نخعی»؛ ۸. «ابوغالب احمد بن محمد بن محمد بن سلیمان زراری»؛

۱. روایت ابن نوح از احمد بن حمدان، محل بحث است؛ چنان که خواهد آمد.

۲. روایت ابن نوح از احمد بن عبدالله، محل بحث است؛ چنان که خواهد آمد.

۳. شرح حال احمد بن محمد بن رمیح مروزی نخعی از حفاظ حدیث، در تاریخ بغداد(ج ٥، رقم ۲۳٥٤) و تذکرة الحفاظ (ج ۳، رقم ۸۸٤) و میزان الاعتدال (ج ۱، رقم ٥٤۳) و لسان المیزان (ج ۱، رقم ۸۱۱) و عبر ذهبی و شذرات الذهب و نجوم زاهرة هر سه در ضمن حوادث سال ۳٥۷ و تاریخ الاسلام ذهبی بنابر آنچه نقل شده و در طبقات الحفاظ سیوطی (رقم ۸٥٤) وفات وی را در سال ۳٥۰ ضبط کرده که ظاهراً اشتباه است و کلمهٔ «رمیح» را ابن نقطه در استدراك با ضم «راء» و فتح «میم» ضبط کرده و در لسان المیزان به جای «رمیح»، «ربیح» با باء موحده ثبت کرده که بی شبهه تصحیف است. در باب آخر رجال شیخ چنین ذکرشده: احمد بن محمد بن

←

۹. «ابو علی احمد بن محمد بن یحیی عطار قمی»؛ ۱۰. «اسحاق بن محمد بن علی بن خالد مقری تمار»؛ ۱۱. «ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه»؛ ۱۲. ابو محمد حسن بن حمزة بن علی حسینی طبری»؛ ۱۳. «ابوالقاسم حسن بن عثمان بن علی بن حسن بن محمد سباك بغدادی»؛ ۱۴. «ابو محمد حسن بن علی بن احمد»؛ ۱۵. «ابو علی حسین بن ابراهیم بن میسور (منصور ظ) صائغ»؛ ۱۶. «ابو علی حسین بن احمد بن محمد بن منصور صائغ» که احتمالاً با قبلی متحد است؛ ۱۷. «ابو عبدالله حسین بن علی بن بابویه قمی»؛ ۱۸. «ابو عبدالله حسین بن علی بن سفیان بزوفری»؛ ۱۹. «ابو عبدالله حسین بن محمد بن سوره قمی»؛ ۲۰. «عبدالجبار بن شیران ساکن نهر جطی»؛ ۲۱. «ابو احمد عبدالمحسن بن عبدالحلیم سمرقندی»؛ ۲۲. «ابوالحسن علی بن بلال بن معاویة بن احمد مهبلی»؛ ۲۳. «علی بن حسین بن شقیر(سفیان خ ل) همدانی»؛ ۲۴. «علی بن عیسی بن حسین قمی»؛ ۲۵. «ابوالحسن علی بن یحیی بن جعفرسلمی حذّاء»؛ ۲۶. «ابو شجاع فارس بن سلیمان ارّجانی»؛ ۲۷. «فهد بن ابراهیم»؛ ۲۸. «ابوالحسن محمد بن احمد بن داود»؛ ۲۹. «محمد بن احمد بن عباس بن نوح»، جدّ خود؛ ۳۰. «ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن قضاعة بن صفوان بن مهران جمّال» معروف به صفوانی؛ ۳۱. «ابوبکر محمد بن احمد بن محمد بن

← رمیم المروزی النخعی بالبصرة روی عن محمد بن همام روی عنه ابن نوح»، و چون احمد بن محمد بن رمیح در «نساء» ولادت یافته و در «مرو» نشو و نما کرده، به «نسوی» و «مَرْوَزی» وصف شده، و در کتبی که دسترس ما است، ذکری از بصری بودن وی نیست و آن که در رجال شیخ ترجمه شده، اهل بصره و نام جدش رمیم با میم آخر است؛ لذا در طبقات اعلام الشیعه (قرن رابع، ص ٤٤ و ٤٥) این دو را به عنوان دو شخص ترجمه کرده، لیکن اشتراك این دو، در اسم خود و اسم پدر و قبیله و انتساب به مرو و اتحاد طبقه، اتحاد این دو و تصحیف رمیم را تقویت می‌کند و احتمالاً تقدیم و تأخیری در عبارت شیخ واقع شده و صحیح آن «روی بالبصرة» به جای «بالبصرة روی» است و یا کلمهٔ «حدّث» بعد از «النخعی» افتاده است و ابن رمیح در سفر حج وارد بصره شده و ابنِ نوحِ ساکن آنجا، در آن بلد از وی سماع حدیث کرده است. در غیبت شیخ (ص ۲۰۱) چنین است: «قال ابن نوح و حدثنی ابو عبدالله الحسین بن محمد بن سورة القمی رحمه الله حین قدم علینا حاجاً». و در صفحه ۲٤۱ چنین واقع شده: «قال ابن نوح و حدثنی ابو عبدالله الحسین بن علی بن بابویه القمی قدم علینا البصرة...». به هر حال، صاحب قاموس الرجال به طور جزم، رمیم را مصحف رمیح، و کسی را که در کتاب شیخ ذکر شده با مذکور در کتب عامه، یك شخص می‌داند.

ادریس خازن بغدادی»؛ ۳۲. «ابو عیسی محمد بن احمد بن محمد بن سنان زاهری»؛ ۳۳. «ابوالحسین محمد بن بحر رهنی شیبانی» ساکن نرماشیر[١]؛ ٣٤. «محمد بن بکران نقاش قمی»؛ ۳۵. «محمد بن حسن (بن احمد بن ولید»[٢]؛ ٣٦. «محمد بن عبدالله بن محمد»؛ ۳۷. «ابو جعفر محمد بن علی بن احمد بن هشام قمی مجاور»؛ ۳۸. «محمد بن علی بن الحسین = شیخ صدوق»؛ ۳۹. «محمد بن علی بن شاذان»؛ ٤٠. «ابوالحسین محمد بن علی بن فضل بن تمام بن سکین دهقان»؛ ٤١. «محمد بن محمد (احمد خ ل) بن الحسین بن هارون کندی»؛ ٤٢. «ابو عبدالله محمد بن محمد بن رباط خزاز کوفی»[٣]؛ ٤٣. «ابوالحسن هارون بن یحیی بزاز»؛ ٤٤. «ابو نصر هبة الله بن محمد بن احمد کاتب» معروف به ابن برنیّة دختر زاده امّ‌کلثوم دختر ابو جعفر عمری.

آنچه ذکر شد، آنهایی بودند که نامشان به دست آمده و گویا غیر از اینها افرادی هستند که اسامی‌شان ذکر نشده است[٤].

با ملاحظه مشایخ ابن نوح، از چند راه می‌توان برای مطلب استدلال کرد:

۱. تاریخی که برای سماع حدیث ابن نوح ذکر شده. ابن نوح در نامه‌ای که به نجاشی می‌نویسد، از نامه ابو عبدالله حسین بن علی بن سفیان بزوفری، به وی در شعبان ۳۵۲ و از سماع از ابو عبدالله محمد بن احمد صفوانی در سال مزبور یاد می‌کند (فهرست نجاشی، ص ٤٤، ط بمبئی، شرح حال حسین بن سعید)؛ یعنی بیست سال قبل از سال مزبور ابن نوح در مرتبه‌ای بوده که بزوفری به وی نامه نوشته و طریق خود را به کتابهای حسین بن

---

١ روایت ابن نوح از اشخاص مزبور، محل بحث است؛ چنان که خواهد آمد.

٢. روایت ابن نوح از اشخاص مزبور، محل بحث است؛ چنان که خواهد آمد.

٣. باب آخر رجال شیخ ذیل عنوان جعفر بن محمد بن مروان و نیز مستقلاً به عنوان محمد بن محمد بن رباط کوفی. وی ظاهراً همان است که در فهرست نجاشی (ص ۲۸۰ط بمبئی) به عنوان محمد بن محمد بن احمد بن اسحاق بن رباط کوفی بجلی ترجمه کرده است.

٤. درکتاب نجاشی (ص ٢٤٤) در ترجمه محمد بن زکریا غلابی می‌نویسد: «قال لی ابوالعباس بن نوح: اننی اروی عن عشرة رجال عنه». سپس اسم سه تن از ده نفر را می‌برد. و در غیبت طوسی (ص ٢٥٥) آمده: «قال ابن نوح سمعت جماعة من اصحابنا بمصر...».

سعید بیان کرده است و در حد سماع و استفاده از صفوانی بوده است، وطبق نقل شیخ طوسی در رجال درسال ۳۴۲ از احمد بن حمدان قزوینی سماع حدیث کرده و صاحب قاموس‌الرجال، کلام شیخ را با سکوت از انتقاد، امضا کرده است، ولی نگارنده بعید نمی‌داند که ابن نوح مستقیماً از احمد بن حمدان سماع نکرده و ابن داود واسطه بین آن دو بوده و واسطه از قلم شیخ ساقط شده باشد[۱]، اما با تقریبی که بعداً ذکر می‌کنیم، واسطه بودن ابن نوح نیز دلیل مطلب باشد.

۲. ابن نوح از اشخاصی استماع حدیث کرده که قبل از ۳۷۲ وفات کرده‌اند؛ مانند «احمد بن محمد بن رمیح مروزی» متوفای ۳۵۷[۲]، و «ابو محمد حسن بن حمزه حسینی طبری» متوفای ۳۵۸[۳]، «ابوغالب احمد بن محمد زراری»، «ابوالحسن محمد بن احمد بن

---

۱. عبارت رجال شیخ درباره وی چنین است: «احمد بن حمدان القزوینی روی عنه ابن نوح و سمع منه سنة اثنتین و اربعین و ثلاثمائة و کان یروی عن محمد بن جعفر الاسدی ابوالحسین»، و نجاشی در ترجمه محمد بن جعفر اسدی (ص ۲٦٤) می‌نویسد: «قال ابن نوح حدثنا ابوالحسن بن داود قال حدثنا احمد بن حمدان القزوینی عنه بجمیع کتبه». و لفظ «ابو» قبل از «الحسن» از نسخه چاپی ساقط شده. وجود واسطه در نقل نجاشی، تحریف عبارت رجال شیخ را تأیید می‌کند. یا شیخ از وجود واسطه بین ابن نوح و احمد بن حمدان غفلت کرده و یا واسطه در مأخذ کلام شیخ ساقط بوده و یا در کتاب رجال شیخ، «ابن داود» در اثر سهو ناسخ به «ابن نوح» تبدیل شده است.

۲. این تاریخ وفات، بنابراین است که «احمد بن محمد بن رمیم» در کلام شیخ، تحریف «احمد بن محمد بن رمیح» باشد؛ چنان‌که در قاموس الرجال به این مطلب جزم کرده، و دراین‌باره در پاورقی فهرست مشایخ ابن نوح بحث کردیم.

۳. این تاریخ طبق تصریح نجاشی است، ولی در اقبال (ص ۵) درباره عدد ماه رمضان از کتاب لمح البرهان شیخ مفید مطلبی را نقل می‌کند که با کلام نجاشی منافات دارد. عین عبارت چنین است: «ممّا یدل علی کذبه و عظم بهته ان فقهاء عصرنا هذا وهو سنة ثلاث و ستین و ثلاثمائة، رواته و فضلاءه و ان کانوا اقل عدداً منهم فی کل عصر مجمعون علیه و یتدیّنون به ویفتون بصحته و داعون الی صوابه کسیدنا و شیخنا الشریف الزکی ابی محمد الحَسینی (ادام الله عزه) [و شیخنا الثقة (الفقیه خ ل) ابی القاسم جعفر بن محمد بن قولویه ایده الله] و شیخنا الفقیه ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین بن بابویه و شیخنا ابی عبدالله الحسین بن علی بن الحسین (ایدهما الله) و شیخنا ابی محمد هارون بن موسی (ایده الله)».

از استشهاد مفید به کلام ابو محمد حسینی و در ردیف چهار شخصیت بنام امامیه قرار دادن و تقدیم اسم او و اختصاص دادن به دعای «ادام الله عزه» که کاشف از ریاست وی است، در مقابل دعای «ایده الله»، مستفاد

←

→ می‌شود که ابو محمد حسینی از مشایخ معروف شیخ مفید و فقهای طراز اول امامیه است و چنین شخصی جز «ابو محمد حسن بن حمزه حسینی طبری»، از مشایخ معروف مفید، نمی‌تواند باشد. و بنابر قول مفید که بدون تردید درباره استاد خود مقدم بر نجاشی است، حسن بن حمزه طبری در سال ۳۶۳ حیات داشته و سال ۳۵۸ تاریخ وفات او نیست. در مقابل آنچه ذکر شد، فقط دو احتمال دیگر در بین است: یکی اینکه مقصود از «ابو محمد حسینی»، «ابو محمد حسن بن محمد بن یحیی حسینی معروف به ابن اخی طاهر» باشد که نسبش مانند نسب حسن بن حمزه با پنج واسطه به «حسین اصغر» فرزند حضرت سجاد عليه‌السلام می‌پیوندد و شیخ مفید از او روایت می‌کند (امالی شیخ، جزء۵ و ۸، ص ۸۵ و ۱٤۲ از چاپ قدیم) و در امالی شیخ (جزء ۷، ص ۱۱٦) روایتی از مفید از ابو محمد حسن بن محمد عطشی نقل می‌کند که گویا منظور همین برادرزاده طاهر باشد که به مناسبت منشأ و مدفن وی که طبق تصریح نجاشی در محله سوق العطش بغداد بوده، مانند بسیاری از اهالی آن محله به عطشی وصف شده است.

احتمال دیگر اینکه کلمه «ستین» در کتاب لمح البرهان، مصحّف خمسین باشد.

ولی احتمال اول بسیار مستبعد است؛ زیرا خاصه و عامه در ضبط تاریخ وفات برادرزاده طاهر متفق‌اند. نجاشی و خطیب و غیره همه وفات وی را در سال ۳۵۸ ضبط کرده‌اند و علاوه، مفید به ندرت روایت کرده و نگارنده با فحص، جز دو ـ سه موردی که نشان داده شد، در جای دیگر به روایت مفید از او واقف نشدم، به خلاف حسن بن حمزه که احصای روایات مفید از وی دشوار است. در این صورت کلمه ابو محمد حسینی به او منصرف است؛ مانند انصراف محمد بن محمد در کلام شیخ طوسی به شیخ مفید و انصراف علی بن ابراهیم در کافی به علی بن ابراهیم بن هاشم قمی، با اینکه شیخ طوسی از محمد بن محمدِ دیگری غیر از شیخ مفید، و کلینی از علی بن ابراهیمِ دیگری غیر از علی بن ابراهیم بن هاشم قمی روایت کرده‌اند و اصلاً معلوم نیست که حسن بن محمد از فقها باشد و در ترجمه‌اش هیچ اشاره به مقام فقاهت وی نشده. نجاشی درباره او می‌نویسد: «روی عن المجاهیل احادیث منکرة». بی شبهه مفید چنین شخصی را، با تجلیلی که ذکر شد، به عنوان فقیه درجهٔ اول معرفی نمی‌کند و اما نجاشی درباره حسن بن حمزه طبری می‌نویسد: «کان من اجلاء هذه الطائفة و فقهائها، قدم بغداد و لقیه شیوخنا فی سنة ست و خمسین و ثلاثمائة».

و ظاهراً شیخ مفید که از مهم‌ترین شیوخ نجاشی ودر بغداد ساکن بوده، از افراد «شیوخنا» است که در کلام نجاشی واقع شده و در نتیجه مفید در سال ۳۵٦ با حسن بن حمزه طبری ملاقات کرده است. بنابراین احتمال دوم که تصحیف خمسین بر ستین در کلام منقول از مفید باشد، بعید خواهد بود و ظاهر تعبیر «شیخنا» در کتاب لمح البرهان، استادی طبری بر مفید است، و اگر «ستین» را محرّف «خمسین» بدانیم، سن شیخ مفید مولود (۳۳٦ ـ ۳۳۸) در تاریخ تألیف رساله پانزده یا هفده سال می‌شود و این امر تأیید می‌کند که «ستین» مصحّف

←

داود قمی» متوفیان سال ۳۶۸ و «جعفر بن محمد بن قولویه» متوفای سال ۳۶۸ یا ۳۶۹[1] و «محمد بن احمد سنانی مکتّب» متوفای قبل از سلخ رجب ۳۶۷[2] و «احمد بن محمد بن

← نیست. پس ظاهراً حسن بن حمزه درسال ۳۶۳ حیات داشته و کلمهٔ «خمسین» در جملهٔ «مات فی ستة ثمانی و خمسین و ثلاثمائة» در کتاب نجاشی، یا محرّف ستین است و یا نجاشی خود در تاریخ مذکور دچار اشتباه شده؛ مثلاً تاریخ ابو محمد حسن حسینی برادرزاده طاهر را سهواً برای طبری نیز ثبت کرده است و جای شگفتی است که علامه عالی مقام حاج شیخ آقا بزرگ تهرانی (اعلی الله مقامه) در اعلام الشیعه، وفات حسن بن حمزه را درسال ۳۵۸ ضبط کرده و در آخر شرح حال وی، کلام شیخ مفید را از اقبال آورده و فرموده: منظور مفید از ابو محمد حسینی، به طور جزم همین شخص مورد ترجمه است و به منافات داشتن کلام مفید با تاریخ مذکور توجه نداده است.

به هرحال، استدلال ما به روایت ابن نوح از طبری بنابر مبنای مشهور بلکه مورد اتفاق رجالیان است که محقق شوشتری نیز با سکوت از نقد، کلام نجاشی را امضا کرده، ولی بنابر آنچه ذکر شد، این استدلال برهانی نیست، بلکه جدلی است و استدلال برهانی به روایت ابن نوح از طبری در وجه سوم ذکر خواهد شد.

۱. شیخ در رجال، وفات ابن قولویه را در سال ۳۶۸ و علامه در خلاصه در سال ۳۶۹ ضبط کرده، ولی در مستدرک الوسائل به استناد روایت خرائج راوندی ـ که وفات وی را درسال ۳۶۷، سی سال بعد از سنه ۳۳۷، سالی که قرامطه حجرالاسود را به کعبه برگرداندند، تعیین کرده ـ تاریخ صحیح وفات را ۳۶۷ و ضبط خلاصه را از بابت تصحیف سبع به تسع می‌داند، ولی بدون تردید کلمه سبع در دو مورد از کتاب خرائج تصحیف تسع است و قرامطه در سال ۳۳۹ حجرالاسود را به کعبه رد کرده‌اند. رجوع شود به تنبیه و اشراف مسعودی، تألیف سال ۳٤۵، و سایر کتب تاریخ.

۲. محمد بن احمد سنانی و سه شخص مذکور بعد از وی، از مشایخ شیخ صدوق اند. صدوق از اینان در موارد بسیار از کتابهای خود با جملهٔ «رضی الله عنه» یا «رحمه الله» یاد می‌کند که از آن جمله در مجلس ٤، ح ۷، و مجلس ۲۳، ح ۹ و مجلس ۵۱، ح ۱۱ و مجلس ۵۳، ح ۱ از کتاب امالی است. و در مورد دوم، اگر چه از راوی فقط به «احمد بن محمد» تعبیر کرده، ولی مقصود به قرینه بقیهٔ سند و تتبع اسانید صدوق، «احمد بن محمد بن یحیی عطار» است. علاوه بر موارد دیگری که از عطار با تعبیر صریح اسم برده شده ودر مشیخه کتاب من لایحضره الفقیه که در سال ۳۷۲ از آن فراغت یافته است، مکرر از سنانی و عطار به ضمیمه یکی از دو جمله مذکور که در مقابل «أیده الله» و «أطال الله تعالی» که مخصوص احیا است و معمولاً درباره اشخاص متوفی به کار برده نمی‌شود، نام برده است.(رجوع شود به مشیخه، آخر ص ۱۲ و آخر ص ۱۵، و ص ٤۱ و ۷٦ و ۹۳ و ۱۰۵ و ۱۱۰ و ۱۲۰ و ۱۲٤، چاپ نجف) و نسخه‌های مورد استفاده این جانب از امالی و مشیخه از معتبرترین نسخه‌های این دو است و از این دو شخص علاوه بر مشیخه در موارد زیادی از امالی ـ که در سال ۳۶۷ و ۳۶۸

←

یحیی عطار» متوفای قبل از دوم شوال ٣٦٧ و «محمد بن علی بن فضل کوفی» متوفای قبل از ١٩/ع١/٣٦٨ و «محمد بن بکران نقاش» متوفای قبل از ٢٦/ع١/٣٦٨ و از «علی بن بلال بن معاویة مهلبی» در زمان «جعفر بن محمد بن قولویه» حدیث شنیده (غیبت شیخ، ص ٢٤٠). همچنین از ابوالحسین محمد بن علی بن تمام = محمد بن علی بن فضل کوفی، در زمان ابوالحسن محمدبن احمد بن داود قمی، سماع حدیث کرده است[1].

٣. اگر ولادت ابن نوح در سال ٣٧٢ باشد، سماع ابن نوح از بسیاری از افراد از موارد نادر سماع خواهد بود؛ مثلاً ابن نوح در سال ٣٧٨ از «حسین بن علی بن بابویه» بـرادر شیخ صدوق سماع حدیث کرده (غیبت شیخ، ص ٢٤١) و به واسـطه صـدوق (م ٣٨١) کتابهای جماعتی را روایت می‌کند و از «ابو عبدالله حسین بن محمد بن سوره قمی» درباره صدوق و دو برادرش قضیه‌ای را نقل می‌کند که ظاهراً در زمان حیات آنها شنیده است[2]. ابن نوح به وسیله ده نفر از «محمد بن زکریا غلابی» متوفای ٢٩٠ یا ٢٩٨[3] روایت می‌کند.

← املا شده است ـ با ترضّی و یا ترحّم یاد شده است. بنابراین احتمال اینکه دو جمله در تمام موارد از افزوده‌های ناسخان باشد، مندفع است. جمله «رضی الله عنه»، اگر چه احیاناً در مورد زنده به کار رفته است ـ چنان که در مقدمه عیون ابتداءً دربارهٔ صاحب ابن عباد جملاتِ «اطال الله بقاءه» و «ادام دولته و نعماءه و سلطانه و اعلاه» را به کار می‌برد و بعد از چند سطر با جملهٔ «رضی الله عنه» از وی یاد می‌کند ـ اما این مورد نادر مانع از ظهور این جمله در سایر موارد در وفات مدعوله نیست؛ چنان که احتمال اینکه جمله «رضی الله عنه» در خصوص این مورد از افزوده‌های ناسخان کتاب باشد، بعید نیست و به استعمال «رحمه الله» درباره شخص زنده، ولو به طور نادر، برخورد نکردیم.

باری، استدلال به روایت ابن نوح از سنانی مبتنی است بر اینکه «محمد بن احمد بن محمد بن سنان زاهری» شیخ ابن نوح را با «محمد بن احمد سنانی مکتب» استاد شیخ صدوق یکی بدانیم؛ چنان که این سخن مـورد قـبول صاحب قاموس الرجال و رجالیان دیگر است، و چون در هیچ یك از کتب صدوق نسب سنانی به محمد بن سنان منتهی نشده، یکی بودن استاد ابن نوح و استاد صدوق برای ما قطعی نیست.

١. غیبت شیخ، ص ٢٤٤.

٢. عبارت غیبت شیخ (ص ٢٠١) بعد از نقل قضیه چنین است: «قال (ابن نوح): و قال لی ابوعبدالله بـن سـورة حفظه الله: و لأبي الحسن بابویه رضی الله عنه: ثلاثة اولاد محمد و الحسین فقیهان ماهران فی الحفظ و یحفظان ما لا یحفظ غیرهما من أهل قم و لهما أخ اسمه الحسن و هو الاوسط مشتغل بالعبادة و الزهد لا یختلط بالناس و لا فقه له».

٣. در عبر و نجوم زاهره و شذرات غلابی را در عداد متوفیان سال ٢٩٠ ذکر و در فهرست نجاشی وفات وی را در سال ٢٩٨ ضبط کرده است.

حال اگر ولادت ابن نوح را در سال ۳۷۲ بدانیم و فرض کنیم که وی از این ده نفر در سیزده سالگی یعنی در سال ۳۸۵ سماع حدیث کرده‌است واینان همگی از غلابی در سیزده سالگی، در سال وفات او تحمل حدیث کرده باشند و قهراً ولادتشان در سال ۲۷۷ یا ۲۸۵ باشد، همگی در وقت ادای حدیث، افرادی ۱۰۸ ساله و یا صد ساله خواهند بود و این امر درباره یك فرد به ندرت اتفاق می‌افتد و درباره ده نفر از مشایخ که ندرت و استبعاد به طور تصاعدی زیاد می‌شود، شبیه به محال عادی است. به علاوه، نجاشی نام سه تن از ده نفر را می‌برد که از جمله آنهاست «ابو علی احمد بن حسین بن اسحاق بصری حافظ» معروف به شعبه که خطیب آن را عنوان کرده، می‌گوید:

وفات وی بعد از سال ۳۵۰ اتفاق افتاده و من جمع زیادی از آنان راکه وی را ادراك کرده‌اند، دیده‌ام[1].

خطیب، اگر چه به طور تحقیق وفات وی را ذکر نکرده، ولی پیداست که تاریخ مذکور، تاریخ اواخر حیات اوست؛ زیرا بعید است که حافظ پراطلاع کم نظیری مانند خطیب از بقای حافظی تا سالیان دراز بی اطلاع باشد و شعبه تا اواخر قرن چهارم حیات داشته باشد.

به علاوه، اگر شعبه استاد کسی باشد که در سال ۳۷۲ متولد شده و در نتیجه تا قریب به سال ولادت خطیب (۳۹۱) زنده بوده است، جملهٔ «و قد رأیت غیر واحد ممن ادرکه» در کلام خطیب بغدادی دربارهٔ وی که در بغداد سکونت داشته، از قبیل توضیح واضح خواهد بود، به خلاف اینکه اگر سال ۳۵۰ را اواخر حیات شعبه و وفاتش را حدود چهل سال قبل از ولادت خطیب بدانیم که دراین صورت جملهٔ مزبور مفید فایده است.

اگر تاریخ «۳۷۲ ـ ٤۵۰» تاریخ ولادت و وفات ابن نوح باشد، عادةً تاریخ وفات مشایخ ابن نوح که زیادند، از اواخر قرن چهارم تا وسط قرن پنجم خواهد بود؛ زیرا مستبعد است که کسی دارای مشایخ بسیار باشد و همگی درسنین جوانی وی وفات کرده باشند؛ در حالی که می‌بینیم بسیاری از مشایخ ابن نوح بلکه اکثر آنها اوایل قرن چهارم را ادراك و در آن وقت به سماع حدیث پرداخته‌اند و جمع زیادی از آنها در اواخر قرن سوم

---

۱. تاریخ بغداد، ج ۱، رقم ۱۷۶۰.

استماع حدیث کرده‌اند و بقای آنها تا اواخر قرن چهارم بعید و تا قرن پنجم شبیه به ممتنع عادی است.

با این بیان، اگر تاریخ تقریبی ولادت مشایخ ابن نوح را نیز در نظر بگیریم، می‌توانیم از این راه برای مدعا استدلال کنیم:

۱. «احمد بن محمد بن یحیی عطار» که ابن نوح از وی روایت می‌کند، از شاگردان «سعد بن عبدالله» ـ متوفای سال ۲۹۹ یا ۳۰۰ یا ۳۰۱ ـ و جمعی از هم‌عصران «سعد» است؛ مانند پدر خود «محمد بن یحیی عطار» و «عبدالله بن جعفر حمیری» و «احمد بن ادریس».

۲. «ابو جعفر محمد بن علی بن احمد بن هشام قمی» مجاور است که اختصاراً از وی به «محمد بن علی بن هشام» تعبیر می‌شود.

وی از شاگردان «علی بن محمد ماجیلویه» است که در حوالی سال ۳۰۰ وفات کرده[1] و ظاهراً «محمدبن علی بن هشام» در کتاب نجاشی همان «محمد بن علی بن هشام» است که صدوق در عیون (ج ۱، ب ۲۸، ح ۱۰)، از وی روایت و درباره او و جماعتی با جملهٔ «رضی الله عنهم» یاد کرده است.

۳. ابو غالب زراری مولود سال ۲۸۵ که در سال ۲۹۷ از «عبدالله بن جعفر حمیری» سماع حدیث کرده (رساله ابوغالب زراری درباره آل اعین، ص ۳۸).

٤. «جعفر بن محمد بن قولویه» که از «سعد بن عبدالله» و «احمد بن ادریس» معاصران آنها سماع حدیث کرده.

۵. «حسن بن حمزه طبری» که از «احمد بن ادریس» (م ۳۰٦) و از استاد «احمد بن ادریس علی بن محمد بن قتیبهٔ نیشابوری» از رجال اواخر قرن سوم روایت می‌کند، همگی از مشایخ ابن نوح هستند و ابن نوح بیش از همه به توسط طبری کتب امامیه را روایت کرده است.

٦. «حسین بن علی بن سفیان بزوفری» که از «احمد بن ادریس» روایت می‌کند.

---

۱. وی از اصحاب حضرت عسکری علیه‌السلام (۲۵٤ ـ ۲٦۰) است و از جماعتی از رجال اوایل غیبت صغرا روایت می‌کند و کلینی (م ۳۲۹) و جمعی از هم‌عصرانش از او روایت می‌کنند.

۷. «محمد بن احمد صفوانی» که «حسن بن علی وجناء»[۱] نصیبی را در سال ۳۰۷ ادراك و مطالبی از وی نقل و از «علی بن ابراهیم بن هاشم» که سال ۳۰۷ هجری، اواخر حیات او بوده است، اخذ حدیث و از «ابو محمد حسن بن محمد بن وجناء نصیبی» که با امام عسکری علیه‌السلام (۲٥٤ ـ ۲٦۰) مکاتبه داشته، روایت کرده است (فهرست نجاشی، ص ۲٤٤)[۲].

۸. احمد بن ذکا که در سال ۳۱۲ از «ابوعلی بن همام» سماع حدیث کرده.

۹. «علی بن بلال مهلبی» که از «نعمان بن احمد بن نعیم قاضی واسطی» متوفای ۳۱٥ راویت می‌کند، همه از مشایخ ابن نوح و در اوایل قرن چهارم سماع حدیث کرده‌اند.

۱۰. علی بن حسین بن شقیر (سفیان خ ل) همدانی که شیخ صدوق از وی روایت می‌کند و او با یك واسطه از «عباد بن یعقوب رواجنی» متوفای ۲٥۰ روایت کرده.

۱۱. «ابوعلی حسین بن ابراهیم بن میسور (منصور ظ) صائق».

۱۲. «ابو علی حسین بن احمد بن محمد بن منصور صائغ» که احتمالاً هر دو اسم یك شخص است و از «علی بن محمد بن جعفر بن عنبسة» که با یك واسطه از امام رضا علیه‌السلام نقل می‌کند ـ روایت می‌کنند، ظاهراً مانند سایر اشخاصی که ذکر شد، در اوایل قرن چهارم سماع حدیث کرده‌اند.

۱۳. «محمد بن احمد بن محمد بن سنان زاهری» است که به وسیله پدرش از جدش «محمد بن سنان» متوفای ۲۲۰ روایت می‌کند و در نتیجه ظاهراً در نیمهٔ دوم قرن سوم و به احتمال بعید در اوایل قرن چهارم از پدر اخذ حدیث کرده است[۳].

---

۱. غیبت طوسی، ص ۲۰٥ و ۲۰٦. و از وی در موردی بالفظ «بن» قبل از «وجناء» و در چند مورد بدون «بن» و در دو مورد فقط با کنیه «ابن وجناء» تعبیر شده است.

۲. با ملاحظه اشتراك «حسن بن محمد بن وجناء نصیبی» با «حسن بن علی بن وجناء نصیبی» در اسم خود و جد و نسبت به نصیبین ـ که منسوب بدان در بین محدثین زیاد نیست ـ و روایت صفوان از هر دو، به نظر می‌رسد که هر دو عنوان، عنوان یك فرد باشد که در اثر اختصار، بعضی از آبای وی اسقاط شده است.

۳. در رجال شیخ به روایت «ابن نوح» و «ابوالمفضل» از وی و روایت او به واسطهٔ پدر از جدش تصریح کرده است. در معجم الرجال روایت «ابن نوح» و «ابوالمفضل» را از «محمد بن سنان» به دو واسطه، غیر ممکن دانسته،

←

١٤. «فهد بن ابراهیم» که با دو واسطه از «ربعی بن عبدالله بـن جـارود» نـقل مـی‌کند (فهرست نجاشی، ترجمه ربعی) و ربعی حدود دو قرن قبل از سال ٣٧٢ وفات کرده، چنان که با ملاحظه روایت او از امام صادق علیه‌السلام متوفای ١٤٨ و طبقه شاگـردان وی «حماد بن عثمان» متوفای ١٩٠ و «حماد بن عیسی» متوفای ٢٠٨ یا ٢٠٩ و «محمد بن ابی‌عمیر» متوفای ٢١٧ معلوم می‌شود.

و به احتمال قوی «فهد بن ابراهیم» همان «فهد بن ابراهیم بن فهد بصری» است که طبق گفتهٔ «سمعانی» در انساب، از «محمد بن زکریا غلابی» روایت کرده و یکی از ده نفری است که بنابر نقل نجاشی «ابن نوح» به واسطهٔ آنها از «غلابی» روایت می‌کند.

به طور خلاصه، اگر ولادت «ابن نوح» را در سال ٣٧٢ بدانیم و تاریخ وفات تمام این مشایخ را بر خلاف عادت در حوالی بلوغش فرض کنیم، بسـیاری از مشـایخ او دارای عمری حداقل حدود صد سال خواهند بود و اگر مطابق عادت، وفات جمعی از این مشایخ را در قرن پنجم بدانیم، عمر آنان حداقل حدود ١٢٠ سال خواهد بود.

← با اینکه «ابوالمفضل» از سال ٣٠٦ به بعد که ٨٦ سال بعد از وفات «محمد بن سنان» است، اخذ حدیث کرده و «ابن نوح» اگر در حدود سال ٣٤٠ از نواده «ابن سنان» اخذ حدیث کرده باشد، وقت اخذ، ١٢٠ سال بعد از وفات «محمد بن سنان» خواهد بود و وجود دو واسطه در فاصله ٨٦ و ١٢٠ سال، امری ممکن و نظیر آن زیاد است، مخصوصاً فاصله ٨٦ سال؛ ولی از طرفی «محمد بن احمد سنانی» در کتابهای صدوق با چهار واسطه از «محمد بن سنان» روایت می‌کند و این امر باعث شده که صاحب قاموس الرجال در صحت کلام شیخ تردید بلکه آن را انکار کند، ولی چون روایت سنانی از «محمد بن سنان» با چهار واسطه تا اندازه‌ای بر خلاف متعارف و از قبیل بُعد الاسناد است که نقطه مقابل قرب الاسناد است و «محمد بن عیسی یقطینی» طبق گفتهٔ نجاشی کتابی به نام قرب الاسناد و کتاب دیگری به نام بُعد الاسناد تألیف کرده، بنابراین هیچ مانعی از روایت «محمد بن احمد بن محمد بن سنان» به واسطه پدر از جدش ندارد، بعد از اینکه فاصله‌ای که در بین است، چندان زیاد نیست، خصوصاً با شیوع اخذ حدیث از پدر در صغر سن در خاندانهای علمی، و اجازه روایت به فرزندان در صغر سن، بلکه قبل از تمیز، در خاندانهای علمی وجود داشته است؛ چنان که از اجازه «ابوغالب زراری» به نواده خـود «ابـوطاهر» زراری معلوم می‌شود، و اگر نقل «محمد بن احمد سنانی» را از «محمد بن سنان» با چهار واسطه با نقل وی از آن با یك واسطه، منافی بدانیم، این امر دلیل بطلان کلام شیخ نیست، بلکه دلیل این می‌شود که «محمد بن احـمد سنانی» مذکور در کتابهای صدوق غیر از «محمد بن احمد بن محمد بن سنان زاهری» است که در رجال شیخ عنوان شده و در حواشی سابق گفته شد که اتحاد این دو قطعی نیست.

دلیلی که به ملاحظه عصر اشخاص نامبرده ذکر شد، اگر چه نسبت به فرد فرد آنها دلیلی ظنی است، ولی نظر به مجموع افرادِ، از ادله قطعی و یا اطمینانی است. به علاوه، در مباحث علم رجال و نظایر آن نباید مانند علم ریاضی و منطق و سایر علوم عقلی انتظار دلیل قطعی داشت که ضعیف‌ترین احتمال خلاف هم در بین نباشد.

نتیجهٔ آنچه تا کنون بیان شد، این است که اگر سن «ابن نوح» را در وقت نامه «حسین بن علی بن سفیان بزوفری» به وی در سال ۳۵۲، دست‌کم هفده سال فرض کنیم، ولادت «ابن نوح» از حدود ۳۳۵ به بعد نخواهد بود.

تذکر چند تحریف

درباره «ابن نوح» اسناد دیگری هست که عصر وی را متقدم‌تر از آنچه ذکر شد، می‌رساند، ولی صحت آن قابل تردید و انکار است.

۱. نجاشی در فهرست (ص ۱۳۵) در شرح حال «سفیان بن عیینة» می‌نویسد: «اخبرنا احمد بن علی قال حدثنا محمد بن الحسن قال حدثنا الحمیری...».

منظور نجاشی از «احمد بن علی» در اول سند هر جای فهرست بدون شبهه «ابن نوح سیرافی» است، و «محمد بن حسن» راوی از حمیری «محمد بن حسن بن احمد بن ولید» است؛ چنان که با مراجعه به اسانید احادیث و کتب رجال معلوم می‌شود. بنابراین «ابن ولید» متوفای ۳۴۳ یکی از مشایخ «ابن نوح» است.

ولی با تتبع و استقصا در هیچ مورد به نقل «ابن نوح» از «ابن ولید» برخورد نشد و ظاهراً سهوی در سند رخ داده و تقدیم و تأخیری شده و صحیح آن «علی بن احمد» است، نه «احمد بن علی» و این قسم تحریف از تحریفات شایع است و تحریف در فهرست نجاشی مانند متعارف کتابها در بسیاری از موارد واقع شده و «علی بن احمد» استاد نجاشی و شیخ، عبارت است از «ابوالحسین علی بن احمد بن محمد بن طاهر اشعری قمی» معروف به «ابن ابی جید» که نجاشی در بسیاری از موارد از وی به اختصار، «علی بن احمد» تعبیر می‌کند و شیخ و نجاشی کتب بسیار زیادی را توسط وی روایت کرده‌اند و او

در تمام موارد[١] از «محمد بن حسن بن احمد بن ولید» که اختصاراً به «محمد بن حسن» یا «محمد بن حسن بن ولید» یا «ابن ولید» تعبیر می‌شود، روایت می‌کند، و «ابن ولید» نقل جمیع کتب خود را به او اجازه داده است، و مواردی که «ابن ابی جید» به وسیله «ابن ولید» از «حمیری = عبدالله بن جعفر» روایت می‌کند، در فهرست شیخ بسیار زیاد و در فهرست نجاشی هشت مورد است (فهرست نجاشی، ص ٤١، ٥٢، ١٠٩، آخر ١٢٥، ١٩٦ و ٢٦٠ در دو مورد و ٣١٧).

٢. نجاشی در شرح حال «محمد بن بحر رهنی» گوید: «قال لنا ابوالعباس بـن نـوح حدثنا محمد بن بحر بسائر کتبه و روایاته».

«محمد بن بحر رهنی» در سال ٢٨٦ کربلا را زیارت کرده (کـمال الدیـن، ب ٤١،

---

١. فقط در مورد روایت علی بن احمد از غیر ابن ولید دیده می‌شود: الف) نجاشی در ترجمه «ابراهیم بـن مـحمد ثقفی» سند کتابهای ثقفی را چنین ذکر می‌کند: «اخبرنا علی بن احمد قال حدثنا محمد بن الحسین بن محمد بن عامر عن احمد بن علویة الاصفهانی المعروف بابی الاسود...» و در بعضی نسخ «الحسن» به جای «الحسین» ثبت شده و با فحص زیاد شخصی به نام «محمد بن حسین» یا «حسن بن محمد بن عامر» یافت نشد. شیخ طوسی در فهرست درباره کتاب المعرفة ثقفی چنین آورده: «اخبرنا بکتاب المعرفة، ابن ابی جید القمی عن محمد بن الحسن الولید عن احمد بن علویة الاصفهانی المعروف بأبي الأسود»، و بدون تردید عبارت فهرست شیخ، صحیح است و در فهرست نجاشی تحریفی واقع شده و احتمالاً صحیح آن «محمد بن الحسن عن الحسین بن محمد بن عامر و احمد بن علویه» باشد و «محمد بن حسن (بن احمد بن ولید)» در موارد بسیاری از «حسین بن محمد بن عامر» روایت کرده است.

ب) نجاشی در اول باب میم بعد از عنوان محمد بن سالم بن ابی سلمة کندی سجستانی می‌نویسد: «أخبرنا علی بن احمد قال حدّثنا اسحاق بن الحسن قال حدّثنا محمّد بن الحسن قال حدثنا علّویة بن متّویة بن علی بن سعد اخی ابی الآثار ـ الآبار خ ل ـ القزواني عنه» و در نسخه کتابخانه مجلس «قال حدثنا اسحاق بن الحسن» ذکر نشده و عبارت فهرست شیخ در این‌باره چنین است: «محمد بن سالم بن ابی سلمة له کتاب أخبرنا به ابن ابی جید عن ابن الولید عن علی بن محمد بن سعید القزوانی (سعد القزوانی ظ) عن محمد بن سالم بن ابی سلمة السجستانی» علّویة بن متّویة همان علی بن محمد بن علی بن سعد اشعری قمی قزوانی ـ معروف به ابن متّویة ـ است که در فهرست نجاشی ص ١٨١ عنوان شده و طبق تصریح شیخ در فهرست و رجال، محمد بن الحسن بن الولید از او روایت می‌کند و در بسیاری از موارد اختصاراً علی از نسب وی اسقاط شده، بنابراین علی بن احمد ـ بعد از تـصحیح عبارت ـ بلاواسطه از محمد بن الحسن = ابن الولید روایت می‌کند.

ص ۴۱۷، ط غفاری) و کشی متوفای اواسط قرن چهارم از وی روایت می‌کند وطبق تصریح ابن حجر قبل از ۳۳۰ وفات کرده است[۱]. بنابراین «ابن نوح» قبل از سال ۳۳۰ را ادراك کرده است، لیکن با لحاظ اینکه «ابن نوح» در سال ۴۰۸ ظاهراً زنده بوده است، چنان که خواهد آمد، روایت او از «محمد بن بحر» بدون واسطه مستبعد به نظر می‌رسد و ظاهراً «فارس بن سلیمان ارّجانی» واسطهٔ بین آنهاست و از قلم نجاشی یا ناسخان کتابش سقط شده است، و در قاموس الرجال نیز به سقط واسطه تنبیه داده است.

۳. نجاشی در شرح حال «صفوان بن مهران جمال» می‌نویسد: «اخبرنا احمد بن علی بن نوح، قال: حدثنا احمد بن عبدالله بن قضاعة، قال: حدثنا ابی عن صفوان بن مهران».

«احمد بن عبدالله» پدر «محمد بن احمد صفوانی» است که در سال ۳۰۷ ابن وجناء نصیبی را ملاقات کرده و قضیه‌ای راجع به اثبات وکالت «حسین به روح» از او نقل می‌کند و در نتیجه ظاهراً وفات پدر صفوانی در نیمه اول قرن چهارم و به احتمال مظنون در ثلث‌این قرن خواهد بود.

لیکن با فحص زیاد جز در این مورد به روایت «ابن نوح» از پدر صفوانی برخورد نشد و بعید نیست که «احمد بن عبدالله» تحریف «محمد بن احمد بن عبدالله» باشد و در نتیجه «ابن نوح» از خود صفوانی روایت می‌کند و نجاشی در فهرست، کتب صفوانی را به واسطه ابن نوح از وی روایت کرده و به وسیله ابن نوح از صفوانی کتب اشخاصی را روایت می‌کند، و در مصباح المتهجد (ص ۴۹۹) صفوانی از پدر خود احمد و پدر از جد خود صفوان روایت کرده است و ابن غضائری نیز ـ بر حسب نقل ابن داود به روایت صفوانی از جد خود به واسطه پدر تصریح کرده و طبعاً روایت احمد از جد پدر خود «صفوان بن مهران» که از اصحاب امام صادق علیه‌السلام بوده، مرسل خواهد بود و در بعضی نُسخ غیر معتمد کتاب نجاشی، «قال حدثنا ابی» تکرار شده است.

آنچه تا کنون ذکر شد، تاریخ تقریبی ولادت «ابن نوح» است که از حدود ۳۳۵ به بعدنیست.

---

۱. لسان المیزان، ج ۵، رقم ۲۹۱.

تاریخ وفات ابن نوح

شیخ در فهرست درباره «ابن نوح» می‌نویسد: «و مات عن قرب الّا انه کان بالبصرة و لم یتفق لقائی ایّاه».

از بیان علت اینکه چرا شیخ از «ابن نوح» مانند معاصرانش استماع حـدیث نکـرده، مستفاد می‌شود که اگر ابن نوح در بغداد، محل اقامت شـیخ، مـی‌زیسته مـانند مـفید و غضائری و غیره، ملاقات شیخ و سماع حدیث از وی اتفاق می‌افتاد. پس «ابن نوح» در سال ٤٠٨، سال ورود شیخ به بغداد، زنده بوده و دوری اقامتگاه وی از شیخ، منشأ عدم ملاقات آنها شده است.

از طرفی، شیخ کتاب فهرست را قبل از کتاب رجال تألیف کرده است و هر دو بعد از وفات شیخ مفید متوفای ٤١٣، و در حیات سید مرتضی متوفای ٤٣٦، تألیف شده‌اند و در نتیجه وفات «ابن نوح» بین ٤٠٨ و ٤٣٦ خواهد بود و چون ولادت «ابن نوح» از حدود ٣٣٥ به بعد نیست، ظاهراً «ابن نوح» در سال ٤٠٨ اواخر عمر خود را می‌گذرانده است و بعید نیست که «ابن نوح» با «حسین بن عبیدالله غضائری» متوفای ٤١١ و شـیخ مـفید قریب‌الوفات باشد و کمال معاصرت با آنها، از اسانید و کتب رجال معلوم می‌شود؛ چنان که بعید نیست شیخ فهرست را کمی بعد از وفات شیخ مفید تألیف کرده باشد.

اینکه صاحب قاموس الرجال جملهٔ «مات عن قرب» را که در عبارت شیخ طـوسی متوفای ٤٦٠، وارد شده، متناسب با وفات «ابن نوح» در سال ٤٥٠ دانسته، در صورتی صحیح است که فهرست در ٤٦٠، سال وفات شیخ، تألیف شده باشد، نه در حیات سید مرتضی.

خلاصه مطالب گذشته این است که به طور یقین ٣٧٢، سال ولادت سیرافی و ٤٥٠، سال وفات وی نیست و در نتیجه برای اشتباه علامه وجهی که آن را عادی جلوه دهد، به نظر نمی‌رسد.

بنابراین باید ملاحظه کرد که نظریات سه گانه: اشتباه عبارت فهرست نجاشی، الحاق حاشیه به متن، و اشتباه علامه، کدام یك بعیدتر است.

می‌توان گفت: با در نظر گرفتن جهات زیر، احتمال اینکه نجاشی در سال ٤٦٣ زنده بوده و به کتابت اشتغال داشته است، بسیار مستبعد است و ما اطمینان به عدم آن داریم.

مؤیدات تحریف فهرست نجاشی دربارهٔ ابویعلی

۱. نجاشی در کتاب فهرست، شیخ طوسی را عنوان کرده و کتابهایی را از شیخ اسم برده، ولی چندین کتاب بسیار مشهور مهم شیخ را نام نبرده؛ مانند کتاب اختیار الرجال که از معروف‌ترین کتابهای رجالی است، و مانند کتاب غیبت که از مشهورترین و با اهمیت‌ترین کتب غیبت است، و مانند خلاف که در موضوع خود از مهم‌ترین و معروف‌ترین کتب امامیه است، و مانند مصباح المتهجد که از مشهورترین و مهم‌ترین کتب دعاست، و همچنین مختصر مصباح که آن نیز از کتب مشهور شیخ است، اگر چه به شهرت خود مصباح نیست، و چون امالی شیخ که از اشهر و اهم کتب امالی است، و چون شیخ مرجع اعلای امامیه در اعصار مختلف است و کتب وی در زمان خود شیخ مرجع خواص و عوام بوده، خصوصاً در عراق، محل اقامت شیخ و نجاشی، عادتاً بسیار بعید است که نجاشی در رمضان ٤٦٣ حدود سه سال و هشت ماه بعد از وفات شیخ به کتابت اشتغال داشته، ولی از کتاب غیبت که در سال ٤٤٧ تألیف شده و اختیارالرجال که در صفر سال ٤٥٦ شیخ آن را املا کرده است، بی اطلاع باشد و همچنین امالی که از ربیع الاول ٤٥٥ تا اواخر ٤٥٨ آن را املا کرده است.

به خلاف اینکه اگر وفاتش در سال ٤٥٠ واقع شده باشد که بی اطلاعی وی از اختیار الرجال و امالی ـ که بعد از زمان نجاشی تألیف گشته ـ و خلاف و مصباح المتهجد و مختصرالمصباح ـ که ظاهراً و یا احتمالاً بعد از وفات نجاشی تألیف شده ـ قهری است و بی اطلاعی او از کتاب غیبت که سه سال قبل از این تاریخ تألیف شده است، غیر مستبعد است؛ زیرا سال ٤٤٧ و ٤٤٨ از سنین پر حادثه عراق است و نجاشی معلوم نیست در چند سال اخیر عمر، به ملاحظه کبر سن و حوادث سیاسی عراق درصدد کسب اطلاعات درباره کتب بوده و به کتابت اشتغال داشته است یا نه، و اگر تألیف غیبت در اواخر سال ٤٤٧

انجام شده باشد، تا جمادی الاولی ٤٥٠ که سال وفات نجاشی دانسته‌اند، حدود دو سال و پنج ماه بیش نیست و بی‌اطلاعی وی در این مدت به ملاحظهٔ کبر سن و دوری از شیخ به مناسبت حوادث عراق و انتقال شیخ در سال ٤٤٨ به نجف اشرف، امر مستبعدی نیست، به خلاف بی‌اطلاعی از کتب شیخ در سال ٤٦٣ که مدتش طولانی و در وقتی فرض شده که نجاشی به فعالیّت علمی خود ادامه می‌داده است.

٢. شیخ که بزرگ‌ترین شخصیت امامیهٔ علی‌اطلاق است و مرجع تقلید شیعیان بـلاد خصوصاً عراق بوده، و حادثهٔ درگیریهای او با طغرل سلجوقی و هجرت شیخ از بغداد و تأسیس حوزه علمیه نجف‌اشرف، از حوادث بسیار مهم تاریخ است، عادتاً ممکن نیست تاریخ وفات وی بر نجاشی که از اهل عراق بوده ـ و علی‌الفرض قریب به چهار سال بعد از شیخ، وفات ابویعلی را ضبط کرده ـ مخفی باشد و یا عمداً تاریخ وفات شیخ را ضبط نکرده باشد.

٣. نجاشی درباره «ابوالمفضل شیبانی» متوفای ٣٨٧ می‌نویسد: «رأیت هذا الشـیخ و سمعت منه کثیراً ثم توقفت عن الروایة عنه الّا بواسطة بینی و بینه»[1].

بنابراین اگر نجاشی تاریخ وفات ابویعلی را درسال ٤٦٣ ضبط کرده باشد، در نتیجه ٧٦ سال بعد از وفات کسی که از وی مطالب زیادی سماع کرده، به کتابت اشتغال داشته است و این امر خود از امور نادره است. اگر این استبعادات هر یك به تنهایی اطمینان آور نباشد، بدون تردید اجتماعاً اطمینان بخش است.

در مقابل این امور، محقق معاصر در قاموس الرجال بیانی دارد که قبلاً بدان اشاره شد، و اخیراً نامه‌ای[2] به جناب آقای خامنه‌ای، ریاست محترم جمهوری، ارسال داشته و در آن نامه درباره وفات نجاشی بحث و مطالبی را از نگارنده نقد کرد که به اساس آن ضرری نمی‌رساند و چون این نامه مانند غالب آثار معظم له محتوی نکات جالبی است، مقداری از نامه را که به بحث ما مربوط است، در اینجا می‌آوریم.

---

١. فهرست نجاشی، ص ٢٨٢.

٢. این نامه راجع به مقاله‌ای است که آقای خامنه‌ای دربارهٔ چهار کتاب اصلی علم رجال، در یـادنامهٔ مـرحـوم علّامهٔ امینی نوشته‌اند.

قسمتی از نامه محقق شوشتری به جناب آقای خامنه‌ای:

مرقوم فرموده‌اید: وفات نجاشی صاحب کتاب معروف، در سال ٤٥٠ بوده که این طور آقای مامقانی و آقای تهرانی و دیگران گفته‌اند، و صاحب قاموس الرجال آن را درست ندانسته، چون نجاشی در کتاب خود در عنوان «محمد بن الحسن بن حمزة بن ابی یعلی» گفته وفاتش در سنه ٤٦٣ بوده، پس نجاشی در این تاریخ زنده بوده، ولی آقای شبیر سخن وی را مردود ساخته و گفته: چون نجاشی در کتاب خود وفات شیخ را در سنه ٤٦٠ ذکر نکرده و از کتابهای معروف شیخ مانند مبسوط و تبیان نام نبرده، می‌توان مطمئن شد که وفات «محمد بن حسن بن حمزة ابویعلی» ـ نه «محمد بن الحسن بن حمزة بن ابی یعلی» که نوشته شده ـ یا اشتباه است یا از خطوط الحاقی است.

عرض می‌کند: این استدلال خیلی عجیب است، اما آنکه گفته از مبسوط و تبیان شیخ اسم نبرده، نه چنین است؛ از هر دو اسم برده، حتی بعد از ذکر تبیان گفته فی تفسیر القرآن. رجوع به همین نسخه مطبوعی شود. و اما آنکه گفته وفات شیخ را در کتاب خود ذکر نکرده، این چه دلیلی است؟ تولدش را هم ذکر نکرده! هر کتابی موضوعی دارد. کتاب نجاشی مثل فهرست شیخ، فهرستی است برای کتب شیعه، اگر گاهی تولدی یا وفاتی بگوید، تبرعی است. و اما خلط حواشی با متن، بلی نسخه چاپی نجاشی طبع بمبئی، خلط حواشی دارد...، ولی این گفته نجاشی در «ابی یعلی» نه غلط مطبعه است، نه الحاق حاشیه است؛ چون من نسخهٔ نجاشی خطی مصححی و نسخه فهرست خطی مصححی که نوشته بود از روی نسخه خط شیخ نوشته شده بود[1] و نسخه ترتیب کشی قهبائی که به خط خودش بود، هر سه را از کتابخانه شیخ العراقین که در منزل شیخ احمد شیخ زین العابدین در کربلا بود، از او گرفتم و من نسخه چاپی خود را روی آن تصحیح کردم...، ولی این عنوان «ابی یعلی» هیچ کم وزیادی ندارد و بی شك و شبهه کلام نجاشی است، نه غلط مطبعه دارد، نه

---

۱. به استناد نسخه فهرست در موارد بسیاری از قاموس الرجال به اینکه نسخه اصلی کتاب شیخ چگونه بوده تصریح شده است، ولی در معرفی نسخه، اشتباهی واقع شده و صحیح آن این است که نسخه مزبور با دو واسطه با نسخه‌ای که خط شیخ در او بوده، مقابله شده است، نه با نسخه خط شیخ و نه بدون واسطه. این جانب نسخه مزبور را دیده و نسخه فهرست خود را با آن مقابله کرده است.

الحاق حواشی...، دنیا روی برهان می‌چرخد، خدا که خدااست، می‌فرماید: «فأتوا ببرهانکم ﴿إن کنتم صادقین﴾. من که گفته‌ام نجاشی در سنه ٤٦٣ حیات داشته، دلیلم کلام خود نجاشی است، دیگران که گفته‌اند وفاتش ٤٥٠ بوده، دلیلشان چیست؟

بحثهای دیگری در نامه درج شده که چون ارتباطی به بحث نداشت، از ذکرش خودداری شد. دربارهٔ این نقد مقدمةً عرض می‌شود که:

چون این جانب در وقت تأیید نظریهٔ مشهور دربارهٔ تاریخ وفات نجاشی، دسترسی به کتاب نداشتم و به اتکای حافظه یادداشتهایی نوشته بودم ـ که صرفاً جنبه مقدمه‌ای برای مراجعه داشت ـ و منظور نشر نبود، مبسوط و تبیان را در جای خلاف و مصباح، دو کتاب معروف دیگر شیخ، از باب سهو القلم یا خطای حافظه ذکر کرده بودم و با تقدیر و تشکر از محقق بزرگوار که این خطای در مثال را متذکر شده‌اند، گفته می‌شود که:

این قبیل اشتباه در مثال که با هدف اصلی تماسی ندارد، قابل اغماض است. ناقد معظم، خود آیهٔ کریمهٔ ﴿هاتوا برهانکم﴾ را از باب سهوالقلم یا خطای حافظه به «فأتو ببرهانکم» تبدیل کرده و «یاء» آخر «شبیری» را از شهرت این جانب انداخته است.

اما اشکال در استدلال به ننوشتن تاریخ وفات شیخ، به اینکه «این چه دلیلی است؟ تولدش را هم ذکر نکرده، هر کتاب موضوعی دارد...»، عرض می‌شود: این چه قیاسی است که ولادت به وفات مقایسه شود! شخصیتها معمولاً در وقت وفات دارای شخصیت می‌شوند، نه در وقت ولادت و بدین جهت ولادت بسیاری از بزرگان که تاریخ وفاتشان روشن است، مستور است.

دور نرویم، خود محقق معاصر، شوشتری، با مقام والایشان در علم رجال، تاریخ ولادت خودشان را به طور تقریب در حدود ۱۳۲۰ ذکر می‌کنند[۱]؛ در صورتی که معظم له علاوه بر اینکه شخصیت علمی است، خود از خاندان بزرگ علمی است.

تاریخ ولادت شیخ اگر چه مضبوط است، ولی این تاریخ در کتب شیخ که در دست است، وجود ندارد وما دلیلی نداریم که نجاشی از تاریخ ولادت شیخ با خبر بوده و عمداً در کتاب خود آن را نیاورده است.

---

۱. رجوع شود به مجله کیهان فرهنگی، سال دوم، ش ۱، ص ۵.

کتاب نجاشی اگر چه اساساً فهرست مؤلفات اصحاب ماست، لیکن بحثهای جرح و تعدیل و سایر امور مربوط به رجال از قبیل تعیین طبقه و روای و مرویّ عنه ولو مختصراً مورد نظر وی بوده است و تعیین عصر که برای کشف ارسال و اسناد حدیث و سقط واسطه از ضروریات است، از اهداف عالم رجالی است، حتی بعضی علم رجال را علم جرح و تعدیل و تعیین طبقه دانسته‌اند و بدون شبهه کتاب نجاشی، هم فهرست است، هم کتاب رجال، و تاریخ وفات بسیاری از بزرگان در این کتاب ثبت شده. آیا نجاشی با قرعه یا استخاره این موارد را تعیین و موارد دیگر را از روی علم و عمد ترك کرده؟ و آیا درباره تاریخ ولادت که نسبت به وفات در اقلیت قرار دارد، عمدی در بین بوده است؟

اما استدلال به صحت نسخه نجاشی درباره وفات «ابویعلی» به اینکه نسخه‌ای که مورد استفاده ایشان قرار گرفته، نسخه خطی مصححی بوده، نه نسخه چاپی و بی شك و شبهه آنچه درباره «ابویعلی» در کتاب نجاشی موجود است بدون کم و زیاد کلام خود نجاشی است، با آنچه در مقدمه قاموس الرجال (ص ٤٢) نوشته، ظاهراً تنافی دارد؛ زیرا در مقدمه تصریح می‌کنند که کتاب نجاشی به طورصحیح به دست ما نرسیده و صحیح آن فقط به دست ابن طاوس و علامه و ابن داود رسیده است و در موارد اختلاف بین کلام علامه و ابن داود و نسخ موجود از رجال نجاشی، به مصحح نبودن نسخه‌های موجود در دست ما تصریح می‌کند و نسخه‌ای که در نامه، آن را مصحح معرفی فرموده، سپس ادعای قطع به صحت آن درباره ابی‌یعلی می‌کنند، مدتی قبل از چاپ کتاب قاموس الرجال به دست ایشان رسیده و مقدمه قاموس الرجال در همین ایام به منظور تجدید نظر و تکمیل برای طبع جدید از نظر معظم له گذشته و در قسمتی که مربوط به مصحح نبودن نسخه‌های موجود در دست ما است، تجدید نظری نشده است.

بهتر این بود که به جای استدلال به نسخه مزبور، به همان دلیلی که در قاموس الرجال در این باره ذکر شده، اکتفا می‌شد. در قاموس الرجال برای صحت تاریخ وفات «ابویعلی» به کلام علامه و ابن داود ـ که نسخه صحیح کتاب نجاشی پیش آنها بوده ـ استناد جسته. در این کتاب در بسیاری از موارد به این نِکته تصریح کرده و به مقدمهٔ کتاب احاله داده، ولی در مقدمه کتاب دلیلی درباره فهرست نجاشی نیاورده‌اند، و برای ما روشن نیست

نسخه‌ای که به دست علامه حلّی متوفای ٧٢٦ و معاصرش ابن داود رسیده، طبق چه دلیل، مصحَّح و نسخه‌هایی که بعد از آن تاریخ به دست اشخاص رسیده، غیر مصحَّح است؟ نسخه‌ای از کتاب نجاشی به خط ابن ادریس متوفای ٥٩٨ با حواشی استاد ابن داود، سید عبدالکریم بن طاوس متوفای ٦٩٣ (سال تألیف خلاصه علامه) در نجف اشرف در خزانهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام بوده و در اواخر قرن دهم و اوایل قرن یازدهم نسخه‌هایی از آن برداشته‌اند.

بعضی از آن نسخ اکنون در اختیار ما است و از نسخهٔ غرویه ملّا عنایت الله قهپائی (زنده در ١٠٢١) در حاشیه مجمع الرجال، ج ٤، ص ١١٩، نقل کرده است. نسخه قریب به عصر مؤلف در اختیار علامه محدث نوری متوفای ١٣٢٠ بوده و همچنین در معجم الرجال از نسخه قریب به عصر مؤلف که با یك واسطه با نسخه مؤلف مقابله شده، نام می‌برد و از نسخه مزبور در موارد مختلف بلاواسطه نقل می‌کند.

از طرفی علامه در کتاب ایضاح الاشتباه در بسیاری از موارد از آنچه در خلاصه، به استناد فهرست نجاشی ثبت کرده است، عدول کرده و در قاموس الرجال ضبط ایضاح را مقدم بر ضبط خلاصه و کاشف از نسخه خود نجاشی دانسته و در موارد ضبط غلط، منشأ خطا را سهو خود نجاشی می‌داند. بنابراین ما نمی‌توانیم بالاتر از خود علامه نقل خلاصه را دلیل قطعی بر نسخه اصلی کتاب نجاشی بدانیم و بگوییم این عنوان «ابی یعلی» هیچ کم و زیادی ندارد و بی شك و شبهه کلام نجاشی است.

اما درباره قسمت اخیر نامه: «من که گفته‌ام نجاشی در سنه ٤٦٣ حیات داشته، دلیلم کلام خود نجاشی است؛ دیگران که گفته‌اند وفاتش ٤٥٠ بوده، دلیلشان چیست؟»

گفته می‌شود: اثبات اینکه ابویعلی در ٤٦٣ زنده بوده، به چهار مقدمه نیازمند است که هر یك از آنها ذاتاً ظنی است:

١. خود نجاشی وفات «ابویعلی» را ضبط کرده و تاریخ مزبور از خطوط الحاقی نیست.

٢. ناسخان، کلمهٔ «اربعین» را سهواً به «ستین» تبدیل نکرده‌اند.

٣. در اثر سهو کتاب، «ست وثلاثین» به «ثلاث و ستین» تبدیل نشده است.

٤.برای نجاشی در ضبط تاریخ، سهوی رخ نداده؛ مثلاً «ست و ثلاثین» را خود نجاشی از باب سهو قلم به «ثلاث و ستین» تبدیل نکرده است.

کتبی که مورد مراجعه دانشمندان قرار می‌گیرد و نسخه‌های آن فراوان است به نسبت کثرت مراجع و اهتمام به آن، طبعاً به حواشی‌ای که در کنار خطوط نوشته می‌شود، مقرون می‌گردد؛ تا آنجا که بسیاری از نسخه‌های اصلی از اقتران به حواشی دیگران مصون نمانده است، حتی بسیار دیده شده که بعضی از مطالعه کنندگان ـ ولایتاً یا به استناد قاعده احسان «ما علی المحسنین من سبیل» ـ به خود اجازه داده‌اند که به نسخه اصلی مؤلف درحال حیات وی بدون استجازه، حاشیه بزنند.

خلاصه آنکه بسیاری از کتب، ابتداءاً به حواشی غیر مؤلف مقرون بوده، سپس ناسخان حاشیه را به خیال اینکه از متن ساقط شده است، داخل متن کرده‌اند. اشتباه متن به حاشیه به خصوص در مواردی که خط حاشیه و متن به هم شبیه باشد، کاملاً عادی است.

بنابراین شاید کتابی پیدا نشود که با کثرت مراجعین، نسخه‌های آن از این خلط مصون باشد، حتی نسخه‌های متعمد آن. در کتاب کافی و رجال شیخ و فهرست ابن ندیم و غیره به طور فراوان از این خطوط یافت می‌شود. پس خلط حاشیه با متن از غرایب تحریفات نیست.

از طرفی خطوط دانشمندان در بسیاری ازموارد مشتبه و خواندن صحیح آن بسیار مشکل است؛ به طوری که احتمال خطا در خواندن، معمولی خواهد بود. در خطوط پیشینیان، وصل حروف منفصل در کتابت شیوع دارد و کلمهٔ «اربعین» بعد از وصل «الف» و «راء» به «یاء» در بسیاری از خطوط ناخوانای قدیمی به «ستین» مشتبه می‌شود، و این امر برای کسی که با خطوط سابقین سر و کار دارد، کاملاً روشن است.

اما تبدیل «ست و ثلاثین» به «ثلاث و ستین» نیز از تحریفات غریبه نیست؛ اگر چه به قدر تحریف عددی این دو کلمه نیست و ما نمی‌توانیم به طور جزم ادعا کنیم نسخه‌ای که در اختیار علامه و ابن داود قرار داشته، از این تحریفات سه گانه مصون بوده است.

اما سهو نجاشی؛ اگر ما مانند علامه مامقانی ﷺ اشتباه نجاشی را معدوم و یا منحصر به یکی ـ دو مورد بدانیم، مقدمه چهارم قطعی و یا در حکم قطعی خواهد بود، ولی طبق آنچه با مراجعهٔ دقیق به فهرست نجاشی ظاهر می‌شود، اشتباهات نجاشی در این کتاب کم نیست. محقق شوشتری به برخی از این اشتباهات پی برده و به طور پراکنده آنها را در

قاموس‌الرجال ذکر کرده و مقداری از آنچه را که یادآور شده، در مقدمه جمع آوری کرده است. عین عبارت مقدمه کتاب (ص ۱۳۹) چنین است:

و قول المصنف کثیراً فی کتابه لم نقف علی خطا من «جش» فنبهنا فی تعلیقاتنا هذه علی کثرتها مع شواهد ذکرتها، وها اذکر هنا اجمالاً مع عدم الاستقصاء.

سپس در یك صفحه و نیم قسمتی ازخطاهای نجاشی را فهرست کرده و با توجه به اینکه آنچه در مقدمه بیان شده، جزئی از اشتباهات تذکر داده شده، در کتاب است و اشتباهات متذکر شده در اصل کتاب، جزئی از اشتباهات نجاشی است، پس خطاهای نجاشی رقم زیادی را تشکیل می‌دهد. بنابراین نجاشی در علم رجال در حکم معصوم و یا قریب به عصمت نیست و از سهو و خطایی که به طور متعارف برای دیگران اتفاق می‌افتد، مصونیت ندارد، خصوصاً تبدیل «ست و ثلاثین» به «ثلاث و ستین» از باب سهوالقلم که نظیرش زیاد اتفاق می‌افتد و مانند کلام علامه حلّی درباره تاریخ ولادت وفات نجاشی نیست که برای اشتباه او آن وجه معقول و متعارفی به نظر نمی‌رسد.

به طور خلاصه، چون مقدمات چهار گانه مبتنی است به استبعاد تحریفات مذکور، و تحریف به هیچ یك از چهار نحوی که بیان شد، از تحریفات غریبه نیست، دلیل اثبات وفات «ابویعلی» و کتابت نجاشی در سال ٤٦٣ در حد دلیل انکار آن نیست.

علاوه، تعدد استبعادات در جانب نفی موجب مزید ظن به مدّعی، و تعدد مقدمات قضیه در جانب اثبات باعث تضعیف ظن خواهد شد؛ زیرا اموری که برای انکار ذکر شد، هر یك‌ادله ظنیه مطلب است؛ یعنی طبعاً عدم کتابت نجاشی را در سال ٤٦٣ مظنون می‌سازد و مقتضیات ظن هر مقدار زیاد باشد، به نسبت کثرتش سبب افزایش ظن و گاهی باعث یقین خواهد شد، به شرط اینکه در اقتضا به هم مرتبط نباشند، ولی مقدمات ظنیه که برای اثبات ترتیب داده شد، چون هر یك مقتضی ظن به مقدمه است نه نتیجه، ظن به مطلوب به نسبت کثرت مقدمات ضعیف خواهد شد؛ مثلاً اگر برای استدلال به نفی، فرض کنیم که صحت قضیه‌ای مستلزم سه امر است که هر یك به تنهایی، به یك پنجم، احتمال واقع است، احتمال تحقق هرسه ـ در صورتی که رابطه‌ای بین آنها نباشد ـ $(\frac{1}{5})^3$ و در نتیجه قضیه به نسبت $\frac{1}{125}$،

احتمال، درست و به نسبت $\frac{124}{125}$ احتمال، نادرست خواهد بود، و در مقابل، اگر مقدمات اثبات مطلوب را سه امر فرض کنیم که هر یك به $\frac{4}{5}$ احتمال، واقع باشد، احتمال تحقق هر سه مقدمه و صحت نتیجه $\left(\frac{4}{5}\right)^3 = \frac{64}{125}$ خواهد بود.

بنابراین دلیل اثبات که ذاتاً مفید ظن قریب به شك است، با دلیل انکار که ذاتاً مفید ظن قریب به یقین است، صلاحیت معارضه را ندارد.

از مجموع آنچه تا کنون ذکر شد، نظریه محقق معاصر، بعید به نظر مـی‌رسد. و امـا درباره دو نظریه دیگر گفته می‌شود: «ابویعلی جعفری» که در دوره درخشان علمی با بودن شخصیتی مانند سید مرتضی، منصب جانشینی علمی مفید را پیدا کرده، اگر چه بقای وی تا پنجاه سال بعد از مفید ابتداءً بعید به نظر می‌رسید، لکن با تصریح جماعتی از بزرگان اهل سنّت به تاریخ وفاتش و نقل ابن طاوس از خط وی در سال ٤٦٣، این امر قریب خواهد شد، مگر اینکه احتمال دهیم در جمله فرحة الغری: «قرأت بخطّ ابی یعلی الجعفری صهر المفید و الجالس موضعه فی ٤٦٣»، کلمهٔ «والمتوفیٰ» بعد از کلمه «موضعه» سقط شده و منشأ اصلی این کلام و کلمات علمای عامه، همان نسخهٔ محرفِ نجاشی باشد.

ولی درعین حال احتمال اینکه تاریخ، خط الحاقی باشد، بر احتمال تخطئه تمام علمای شیعه و سنی در ضبط تاریخ و وقوع سقط در کلام ابن طاوس ترجیح دارد[1] و تـا دلیـل محکمی بر خلاف پیدا نشود، تاریخ وفات ابویعلی را در سال٤٦٣ صـحیح مـی‌دانـیم و جانشینی شیخ مفید که درباره ابویعلی گفته شده به معنی مرجعیت تـقلید نـیست، بـلکه تدریس در جای مفید است که به ملاحظه اینکه «ابویعلی» وقت وفات مفید، جوانی فاضل و داماد وی بوده، در جای شیخ مفید تدریس می‌کرده است و بدون تردید «ابویعلی» در حد سیّد مرتضی نبوده و در مرتبه اساتید شیخ طوسی قرار نداشته، بلکه ظاهراً در حدی نبوده

---

۱. ابن النجّار ـ چنان‌که قبلاً از ابن حجر نقل کردیم ـ وفات ابویعلی را در رمضان سال ٤٦٣ در بغداد ضبط کرده و نجاشی روز وفات را نیز در ١٦ رمضان نوشته و دفن وی را در خانه خودش ذکر کرده نسبت به وفات در بغداد صراحت ندارد. روی این تفاوت بیان به نظر می‌رسد که گفتار ابن النجار به تبع فهرست نجاشی نیست و در نتیجه صحّت تاریخ مزبور تأیید می‌شود.

که شیخ طوسی در فهرست و رجال به ترجمه وی بپردازد. بنابراین بقای او تا پنجاه سال بعد از مفید ذاتاً امر مستبعدی نیست.

خلاصه بحث اینکه تاریخ ۳۷۲ ـ ٤٥٠ تا دلیل مقتضی بر خلاف یافت نشود، تـاریخ ولادت و وفات نجاشی است، و تاریخ ٤٦٣ درباره وفات «ابویعلی»، اگـر چـه ظـاهراً درست است، ولی تاریخ را نجاشی ضبط نکرده و از خطوط الحاقی است و شاید با پیدا شدن قسمتی از ذیل ابن النجار که حاوی شرح حال نجاشی و ابویعلی است، مبحث کاملاً روشن شود[۱].

۱. ترجمهٔ علی پسر نجاشی در ذیل ابن النجار موجود است و در آنجا اشاره کرده که قبلاً شرح حال خود نجاشی در کتاب ذکر شده است.

۵
چشمه‌هایی از فضایل میرزای بزرگ شیرازی*

فقط به قصد میرزا

مرحوم حاج آقا مرتضی حائری از مرحوم حاج آقا محسنی و یا از یکی دیگر از شاگردان میرزا، نقل می‌کرد که: مرحوم آخوند سالی یك مرتبه به سامرّه می‌آمد و در درس مرحوم میرزا شرکت می‌کرد. مرحوم آخوند اشکال که می‌کرد، خیلی با مقدمات مطلب را بیان می‌داشت. ما می‌گفتیم: «دیگر مطلب میرزا بعد از این مقدمات قیمتی ندارد و باطل شد».بعد مرحوم میرزا که مشغول جواب می‌شد، دیگر حرف مرحوم آخوند کأنّ اصلاً حرفی نبود و هیچ می‌شد. این جمله معترضه را هم به تناسب عرض کنم: به مرحوم آخوند می‌گفتند: شما در آمدن به سامره مشرك هستید. ایشان می‌گفت: نه، من موحّد هستم. از نجف که حرکت می‌کنم، خالصاً به قصد میرزا می‌آیم؛ در اینجا شرکی در کار نیست. در سامرّه هم که از منزل به حرم می‌روم، این هم خالصانه برای قصد زیارت است و شرکی در کار نیست. میرزا هم شاگردها را به مرحوم آخوند خیلی تشویق می‌کرد و حتی وقتی آخوند خیلی قرض بالا می‌آورد (چون سِماحَت عجیبی هم داشته است، طبعاً قرضهای سنگینی متوجه او بوده)، ایشان که سالی یك مرتبه می‌آمده، میرزا تمام قرضها را می‌داده و سالیانه او را اداره می‌کرده است.

---

* حماسهٔ فتوا، ویژه‌نامهٔ روزنامهٔ جمهوری اسلامی به مناسبت یکصدمین سال رحلت میرزای شیرازی (اسفند ۱۳۷۰)، ص ۳۰ ـ ۳۵.

تقدم شیخ انصاری یا میرزای شیرازی؟

از نظر علمی میرزا در سطح خیلی بالایی بوده، حتی عده‌ای او را بر شیخ انـصاری رحمه‌الله ترجیح می‌دهند. از آقای حائری شنیدم که احتمالاً از مرحوم حاج شـیخ نـقل مـی‌کرد: «فاضل اردکانی که فردی فوق العاده و معاصر شیخ در کربلا بوده، بعضیها معتقد بودند که او مقدم بر شیخ است».

از جمله کسانی که این عقیده را داشته‌اند، حاج میرزا محمّد حسین شهرستانی است که شاگرد فاضل اردکانی و از نوابغ علمی است و شهادت او هم خیلی ذی‌قیمت است؛ یعنی یك فرد عادی نیست. ظاهراً او قسم خورده که اردکانی، مقدّم بر شیخ است.

برای بیان اصل مطلب، این جمله معترضه را عرض می‌کنم: آقای اراکی نقل کـرد از همشیره‌زادهٔ آمیرزا محمّد تقی شیرازی ـ این همشیره‌زاده از نظر فکری نمونه دایی خودش «آمیرزا محمّد تقی» بوده؛ یعنی خیلی متصرف و تشکیك کن در مـطالب عـلمی ـ کـه او می‌گفته است: «حاج میرزا محمّد حسین شهرستانی رساله‌ای در بحث تداخل دارد و من از شب تا صبح فکر کردم که در یك جای آن اشکال کنم، نتوانستم».

بالأخره حاج محمّد حسین شهرستانی آدم فوق‌العاده‌ای بوده وعقیده داشته که «فاضل اردکانی» بر مرحوم شیخ مقدم است.

مطلب دیگر آنکه آمیرزا محمّد تقی شیرازی و حاج سید محمّد فشارکی، اوایل، درس «اردکانی» می‌رفتند، بعداً که در درس مرحوم میرزا شرکت کردند، از آنها پرسیدند که این دو استاد کدام مقدّم‌اند، هر دو یا یکی از آن دو گفته بودند: آخرین فکر اردکانی اوّلین فکر «مرحوم میرزا» است.

خلاصه عده‌ای عقیده‌شان این است که مرحوم میرزا بر مرحوم شیخ هم تقدّم دارد و این هم از شواهد آن است و به هر حال میرزا از نظر علمی خیلی در سطح بالایی بوده، و بزرگان طبقهٔ بعد هم که مطالب تحقیقی و محققانه‌ای دارند، همه از شاگردان اویند؛ مثل آخوند خراسانی، سید محمّد کـاظم یـزدی، مـرحـوم سـید حسـن صـدر، سید مـحمّد

فشارکی،میرزا محمّد تقی شیرازی، شریعت اصفهانی و... . این حرف که میرزا حبیب الله رشتی بر میرزای شیرازی تقدم داشته باشد، بی اساس است.

اعتماد شیخ انصاری بر میرزا

من یك وقتی از آقای حاج آقا عزّالدین زنجانی شنیدم، او از پدرش مرحوم امام جمعه نقل می‌کرد که گفته: ما رفتیم منزل آسید احمد سبط الشیخ در نجف یا جای دیگر، آسید احمد گفته: مایلید رسائل به خطّ شیخ را ببینید؟ اینها گفته بودند: نهایت آرزوی ماست که خط شیخ را زیارت کنیم. رسائل شیخ را آورده بودند. می‌گفت: «دیدم خیلی جاها با خط قرمز اعلی، یك یا چند سطر خط کشیده و در حاشیه نوشته شده. پرسیدم: اینها چیست؟ گفت که این خطوط و اصلاحات مرحوم میرزای شیرازی است و شیخ رسائل را به میرزا داده بوده تا میرزا آن را اصلاح کند. میرزا اصلاحات کرده بوده و شیخ هم دستور داده که رسائل با اصلاحات میرزا چاپ بشود».

اگر مثل شیخ متفکر که در مطالب علمی دقیق و محتاط است، به راحتی به مطلبی اطمینان پیدا نکند و کتاب را برای تصحیح به فردی بسپارد و او هم تعدادی را حذف کند و بعد شیخ دستور چاپ بدهد، این نشانه اعتماد فوق‌العاده شیخ است. در اینکه میرزا از نظر علمی جزء نوابغ علمی بوده، هیچ شکی نیست.

مباحثهٔ هفت ساعتی

عشق میرزا هم به مسائل علمی در حدّی بوده که هفت ساعت مباحثه می‌کرده. از مرحوم آقای حائری شنیدم که به نظرم از مرحوم حاج شیخ نقل می‌کرد که ایشان می‌فرموده: «یك‌موقع که ارتباط بین ایران و عراق یکی ـ دو سال قطع شد، مسافر کم می‌آمد و میرزا فراغت داشت، مباحثه‌های هفت ساعتی می‌کرده است». همین طور چون فکر جوّالی داشته و آن شاگردها هم افراد متفکری بودند، به آنها اختیار می‌داده که فکر بکنید و نظر شاگردان را می‌پرسیده و درس جنبهٔ مباحثه داشته و خودش محاکمه می‌کرده و ترجیح می‌داده است. میرزای نائینی در بحث «لباس مشکوک» از او به «فخرالبشر» تعبیر می‌کند.

ارکان اربعه

ارکان اربعهٔ یك عالِم که اگر در او جمع شوند، صلاحیت مرجعیّت دارد، در میرزا وجود داشته: علمیّتش درجه اول، تقوایش درجه اول، اخلاقش درجه اول، عقلش هم درجه اول بوده. این چهار چیز در میرزا در حدّ اعلا بوده و هیچ نباید کسی شك در علمیّت میرزا بکند و اگر هیچ شاهدی نبود جز همین شاگردها، همین که هر چه ملّای متفکر می‌بینیم، تربیت شده اویند، کافی بود؛ مثل وحید بهبهانی که شاگردانی همانند بحر العلوم، صاحب ریاض، کاشف الغطاء، میرزا مهدی شهرستانی، سید محسن اعرجی و ملا مهدی نراقی نشان‌دهندهٔ موقعیت علمی ممتاز اوست. دو نفر ملّا هست در تاریخ شیعه که شاگردهای آنها مهم‌ترین شاگردهای اعصارند: یکی وحید بهبهانی است و دیگری میرزای شیرازی.

امتحان پدر

به علاوه، میرزا عاشق علمیّات هم بوده؛ یعنی غیر از اینکه خودش متفکر و ملّا بوده است، عشق مخصوصی هم داشته. برای این نمونه‌هایی من شنیده‌ام:

یکی اینکه: آقای حاج سید مهدی روحانی نقل کرد از عموی خودش مرحوم حاج آقا احمد، ایشان هم از مرحوم آسید عبدالهادی و ایشان از مرحوم آمیرزاعلی آقای شیرازی که پسر میرزا و مرجع تقلید هم بوده، آمیرزا علی آقا می‌فرموده: «اواخر کسالت میرزا وضع میرزا طوری شد که مورد تردید بود میرزا وفات کرده و یا زنده است. قرار شد امتحان کنند ببینند زنده است یا وفات کرده. یکی رفت گفت: از طرف دولت عثمانی آمده‌اند برای زیارت شما. اثر حیات درمیرزا ظاهر نشد، دیگری گفت: سفیر ایران آمده می‌خواهد خدمت شما سلامی عرض کند، اثری پیدا نشد».

آمیرزا علی آقا می‌گوید: «من می‌دانم چطور باید پدرم را امتحان کرد».

به گوش میرزا می‌گوید: «نان سوخته چه حکمی دارد؟» میرزا می‌جنبد و می‌فرماید: «از چه بابت حکمش را تعیین کنیم؛ از این جهت که اکل خبائث است بگوییم حرام است،

یا از باب اینکه مضرّ است بگوییم حرام است، و یا بگوییم اگر بخواهیم تحریم کنیم چون نان غیر سوخته هم با سوخته هاست و دور ریخته می‌شود، لازمهٔ این تحریم، تحریم دیگری است و تزاحم است، از این جهت بگوییم «حرمت اکل» فعلیت ندارد؟» میرزا این شقوق را در آن حال بیان می‌کند.

نیش عقرب

از آقایِ آخوند همدانی و از آقای حاج شیخ محمّد علی اراکی و از آقای اخوان مرعشی این مطلب را شنیده‌ام. آقای آخوند همدانی این گونه از مرحوم حاج شیخ عبدالکریم نقل می‌کرد: «در درس میرزا بین سید محمّد فشارکی و میرزا در مسأله مطهّریت شمس بحث شد که آیا شمس «بالإشراق» شیء را تطهیر می‌کند؟ یا اگر به آن محل اشراق نشود، ولی با مجاورت خشك شود، آن هم کفایت می‌کند؟ میرزا می‌گوید: «بالإشراق». سید محمد می‌گوید: «ادلّه اطلاق دارد و با انتساب به شمس ولو به جای دیگر بتابد و حرارتش این را خشك کند، کفایت می‌کند». بالأخره سید محمّد قانع شد و آن جلسه منقضی شد.

بعدها میرزا را عقرب زده بود، مرحوم حاج شیخ عبدالکریم می‌فرموده که: «ما با استادمان مرحوم سید محمّد فشارکی به عیادت میرزا رفتیم. سید محمّد به میرزا سلام کرد، میرزا هم از سمّ عقرب و ناراحتی به خودش می‌پیچید، تا جواب سلام را داد، به سید محمد گفت: «اگر گفتم عقرب مرا زده؛ یعنی نیشش با آن محل دستم تماس گرفته، نه اینکه به جای دیگر زده و در دستم اثر کرده»».

مباحثات علمی

ولی آقای شیخ محمد علی اراکی این طوری نقل می‌کرد که: در مفهوم «الماء اذا بلغ حدّ الکرّ لا ینجّسه شيء» بین میرزا و آسید محمد اختلاف شد که آیا این جمله منجّس را تعیین می‌کند که مقتضی تنجیس چیست و مانع را هم تعیین می‌کند؟ یعنی می‌گوید ملاقات منجّس است و کرّیّت مانع است؟ یا اینکه صرفاً نظر به مانع دارد، اما اینکه ملاقات منجّس

است دون المجاورة، این را ناظر نیست؟ میرزا می‌فرموده: «هم مقتضی را تعیین می‌کند، هم مانع را».

سید محمّد می‌گفته: «فقط راجع به مانعیّت کر است». میرزا مثال می‌زده که اگر بگوییم شمس مطهّر است یعنی بالإشراق، اگر بگوییم چاقو می‌برد یعنی بالإمرار، و در اینجا هم منجّسیت «بالملاقاة» است. البته یادم نیست که ایشان هم همین قصه را نقل کرد که در وقت عقرب زدگی این تشبیه را کرد یا نه.

آقای اخوان مرعشی که قصّه را نقل می‌کرد، می‌گفت: در سامرّا مورچه‌های سمّی پردار پیدا شده بود که سمی مثل عقرب داشت. وقتی می‌زد، یکی ـ دو ساعت درد و ناراحتی آن طول می‌کشید؛ منتها بعد از چند ساعت خود به خود خوب می‌شد. اصحاب مواظب بودند که این مورچه‌ها میرزا را نزنند، ولی دیگر مواظبتْ فایده‌ای نکرد و میرزا را زد. اصحاب بعد از اینکه می‌بینند میرزا این ناراحتی را پیدا کرده، برای اینکه میرزا به ناراحـتی خـود توجّه نکند، این اختلافی را که بین شیخ و آشیخ محمد تقی هست، مطرح می‌کنند که مفهوم «الماء اذا بلغ حد الکر لا ینجّسه شیء»؟ آیا موجبه کلّیه است و «ینجّسه کلّ شيء»؟ و یا موجبه جزئیه است و «ینجّسه بعض الاشیاء»؟ این بحث قهراً چند ساعتی طول می‌کشید. میرزا وارد بحث می‌شود و در این مدّت دیگر متوجه درد نمی‌شود؛ تا اینکه آن چند ساعت که باید بگذرد، می‌گذرد.

عشق به علمیّات

از آقای اراکی و از آقای آخوند همدانی شنیدم، آقای آخوند از مرحوم حاج شیخ نقل کرد که ایشان می‌فرمود: من در عمرم مثل دو نفر در عشق به علمیّات ندیدم که این طور عاشق علمیّات باشند و با بودن موانع مهم که افراد عادی فوق بلکه عادی را از اشتغال علمی مانع می‌شود، برای این دو نفر هیچ گونه مانعیت نداشت: یکی حاج آقا محسن عراقی است که گفته‌اند: سفره پهن بود تا می‌خواستند برای حاج آقا محسن غذا بکشند، به همان مقدار دو ـ سه دقیقه که طول می‌کشید، ایشان نمی‌توانستند تحمل بکنند، لذا یك فرعی را بحث می‌کردند.

خلاصه حاج آقا محسن راجع به علمیّات فوق‌العاده بوده. آقای اراکی از مرحوم آقای حاج شیخ نقل می‌کردند که گفته بود: «من در اراك بودم. ظهر به منزل آمده بودم، می‌خواستم لباسم را در بیاورم. دیدم در زده شد و یکی از نوکرهای حاج آقا محسن آمد که آقا می‌فرمایند بیایید کاری فوری دارم. بلافاصله بعدی آمد که آقا با شما کار دارند. در بین راه سومی می‌رسید که آقا با شمار کاری دارند، و بالاخره وقتی می‌رسیدم، می‌فرمودند که: «مثلاً درباره این حدیث شبهه دارم؛ نظر شما چیست؟ و صحبت می‌کردند تا مطلب حل شود». خلاصه حاج آقا محسن به قدری عاشق علمیّات بوده که اصولاً در هر موقع تحمّل نداشته است.

سکوت مطلق

از مرحوم حاج آقا رضا زنجانی شنیدم که مرحوم حاج شیخ می‌فرمود: در درس میرزا بودیم که یك صحبت علمی بین یکی از شاگردهای درجه اول میرزا (به نظرم آقا سید محمد فشارکی یا شخص دیگری که او هم قریب درجه اول بوده) مطرح می‌شود. میرزا که مشغول صحبت بوده، به آقا سید محمّد می‌گوید: «ساکت شوید آقا». آقا سید محمّد ناراحت می‌شود، می‌گوید: آقا ما دوتایی با هم صحبت می‌کردیم، چرا تنها من را طرف خطاب قرار دادید؟ (البته این قسمت را حاج آقای مرتضی حائری نقل می‌کرد). در این بین میرزا می‌گوید: این مطالبی را که شما تازه به آن رسیده‌اید، ما چهل سال پیش فهمیده‌ایم و بعد هم نظریات دیگری داشته‌ایم. میرزا که ناراحت شده بود، سکوت می‌کند، سکوت مطلق. کس دیگری هم قدرت اینکه حرف بزند، نداشته. (این قسمت را باز حاج آقا رضا زنجانی نقل کرد:) پس از آنکه مدتی جلسه به سکوت می‌گذرد، آقا میرزا محمّد تقی شیرازی برای اینکه سکوت را بشکند، عبارتی از طهارت شیخ را می‌پرسد که: آقا معنای این عبارت چیست؟ میرزا معنی می‌کند و ایشان (مرحوم حاج شیخ عبدالکریم) گفته که: من متأسفم چرا آنجا را یادداشت نکردم؛ چون ما هر کاری کرده بودیم این عبارت برای ما حل نشده بود و نفهمیده بودیم که شیخ چه می‌خواهد بگوید؛ مثل اینکه برای آقا میرزا محمّد تقی هم حلّ نشده بود.

جولان فکری

ایشان از نظر فکری، فکرِ سیّالِ فوق العاده‌ای داشته، جولان ذهنی عجیبی داشته. اصلاً بحثهای «سامرائی» و بحثهای «نجفی» دو سبک مختلف دارند. «قطعی حرف زدن» سبک بحثهای نجفی هاست و «مطالب تشکیکی و با تردید گفتن» سبک سامرائی هاست. به تعبیر آقای مجتهدی ممثّل فکر نجفی‌ها «اِنّما» است و ممثّل فکر سامرائی‌ها «لعلّ» است. به هر حال، میرزا در اثر اینکه فکرش خیلی جوّال بوده، زیاد تجدید نظر می‌کرده. فرد متّقی و خدا ترسی هم بوده. اگر می‌خواسته همین طوری فتوا بدهد، دچار اشکال شرعی می‌شده؛ لذا می‌گفته احتیاط کنید و خیلی کم فتوا داده است. یکی از چیزهایی که بعضیها به وسیله آن حرجی بودن احتیاط و غیر قابل عمل بودن آن را نقض می‌کنند، همین است که می‌گویند: «میرزا مدّت طولانی مرجع تقلید بوده و مقلّدین را به احتیاط ارجاع می‌کرده و هیچ اختلال نظامی هم واقع نشده است».

هم از نظر علمی و هم از نظر تقوایی، تمام شاگردهای درجه اولی که از جهت تقوا و جهات اختلافی در رتبهٔ اول بودند، میرزا را پذیرفته بودند؛ مثل آقا میرزا محمّد تقی شیرازی. همین فاضل اردکانی که هم طبقه شیخ بوده و بعد با میرزای شیرازی هم‌تراز شده، دیگران را از نظر تقلیدی به میرزا ارجاع می‌داده و به رساله نویسی بعضی دیگر انتقاد می‌کرده و می‌گفته: «مگر قرار است که شروع کنند برای هر چند نفر رساله بنویسند، میرزا عالم بزرگواری است و متقّی هم هست».

تحمّل میرزا

آقای حاج ابوالفضل زنجانی از پدرش آقای حاج سید محمّد زنجانی نقل می‌کرد که: من خدمت میرزا رفتم، میرزا مشغول نوشتن جواب استفتا بود. سیدی وارد شد و اظهار احتیاج کرد. میرزا توجهی نکرد. سیّد به میرزا پرخاش کرد که: «این طلا و نقره‌ها روز قیامت مار و عقرب می‌شود، آتش می‌شود و به گردنت می‌افتد».

اصحاب میرزا می‌خواهند به جهت این هتک‌حرمت او را بیرون کنند، امّا میرزای مؤدّب که درجه اعلای ادب را داشته، اجازه نمی‌دهد و می‌گوید کاری نداشته باشید. او را صدا می‌زند، می‌آید و میرزا عذر می خواهد که من مشغول جواب استفتا بودم و متوجه درخواست شما نشدم، پولی هم به او می‌دهند و می‌رود. موقعی که می‌رفته، تنها جمله‌ای که میرزا تعبیر می‌کند، این بوده: «پیداست کثرت استیصال، تحمل آقا را کم کرده». فقط همین قدر میرزا تعبیر می‌کند.

مردم داری ممتاز

مرحوم آقا سید حسین کوه کمری از نظر علمی و تقوایی در درجهٔ اول بوده، ولی آن مردم‌داری میرزا را نداشته؛ مثلاً آقای حائری نقل کردند: «زنی بود که هم به آقا سید حسین کوه کمری و هم به میرزا اظهار احتیاج می‌کند. میرزا مثلاً یك تومان می‌دهد و آسید حسین صد تومان، با این حال این زن تا آخر عمر دعاگوی میرزا بود و نفرین می‌کرد به مرحوم آقا سید حسین».

در تقوای او حرفی نبود، ولی میرزا از نظر مردم‌داری ممتاز بود و طوری در دادن مقدار کم پول به او عذرخواهی می‌کند که تا آخر عمر دعاگو بوده و به عکس آقا سید حسین مثلاً با تندی طوری مواجه می‌شود که تا آخر نفرین می‌کرده.

تأخیر غذا

از آقای حائری شنیدم که میرزا در مسجد کوفه، آقا سید اسماعیل بهبهانی را دعوت کرد (آقا سید اسماعیل جدّ آقای بهبهانی اخیر بود، آقای بهبهانی اخیر پسر آقا سید عبدالله و آقا سید عبدالله پسر آقا سید اسماعیل و آقا سید اسماعیل در تهران مرجع بوده). تهیه غذا طول کشید، شاید تا سه بعدازظهر. میرزا هم آدمی خجول و مؤدّب بود؛ لذا خیلی صدمه کشیده بود که ناهار چنین مهمان محترمی که دعوت شده، به تأخیر افتاده. بالأخره ناهار را ساعت سه بعدازظهر آوردند. تنها تندی میرزا به خادمش این بوده که می‌گوید: «آقای فلانی، آخر». ناراحتی او همین مقدار بوده.

شما دخالت نکنید!

از جمله چیزهایی که همه قبول دارند و مورد اختلاف نیست، «نبوغ عقلی» میرزای شیرازی است و راجع به این موضوع قضایای خیلی زیادی منقول است؛ مثلاً یك وقت (در سامرا) بین شیعه و سنی یك اختلاف شدیدی می‌شود و فی‌الجمله کشتاری هم اتفاق می‌افتد و به صورتی اوضاع آشفته بود که مرحوم آقای مجتهدی تبریزی از قول حاج شیخ عبدالکریم حائری نقل می‌کرد که ایشان می‌گفتند: یك باری در سرداب بود که قرار بود بالا بیاورند تا به جای دیگری منتقل شود، به یکی از حمالهای سامره هر چه گفتیم: «برو این بار را بیاور بالا»، حاضر نشد و می‌ترسید که اگر به سرداب برود، گرفتار شود و او را بکشند. خلاصه اوضاع در آن زمان اینقدر آشفته بوده است. از طرف انگلیسی‌ها پیش میرزا می‌آیند و برای کمك به ایشان می‌گویند که: «هر چه امر می‌فرمایید در اختیار شما قرار می‌دهیم و از شما اطاعت می‌کنیم». میرزا می‌فرماید: «بحث ما یك بحث داخلی خانوادگی است، دو تا برادر با هم یك مسائلی دارند، این صحیح نیست که غیر بیاید مداخله بکند. خود ما حل می‌کنیم و مسأله‌ای نیست که شما بخواهید دخالت کنید».

خلاصه به اینها رو نمی‌دهد. همین مسأله به سلطان عثمانی می‌رسد، او هم اطلاع می‌دهد که «میرزا هر امری که در این باره دارد، مطاع است و طبق دستور او عمل کنید»، ولی میرزا اجازه نمی‌دهد.

کیاست و فراست میرزا

میرزا مرد خیلی باهوش و چیزفهم عجیب و غریبی بوده. حاج آقا رضا صدر از حاج انصاریِ مرحوم، واعظ معروف و ایشان از مرحوم آقای حاج شیخ عبدالکریم حائری نقل می‌کرده: در اواخر که ریاست میرزا خیلی بالا گرفته بود، دسترسی به ایشان مشکل بود؛ چون مراجعه زیاد بود. خوب سنشان هم بالا بود، گرفتاری هم زیاد، لذا برای اینکه خیلیها علاقه داشتند میرزا را ملاقات کنند، هر چند روزی یك مرتبه، بار عام می‌داد که اشخاص بتوانند بیایند و میرزا را زیارت کنند. در یکی از این بار عامها که اشخاص می‌آمدند برای

زیارت، می‌بینند که نظر میرزا به یك شخص معینی معطوف است. هر چه اشخاص جلو می‌آیند و بعد از دست بوسی میرزا می‌روند، باز هم توجه میرزا به همان شخص و همان نقطه است؛ تا اینکه بالأخره نوبت به آن شخص مورد نظر میرزا می‌رسد و می‌آید دست میرزا را می‌بوسد. میرزا از او سؤال می‌کند که مثلاً اهل کجایی؟ می‌گوید: اهل کربلا. می‌پرسد: برای چه اینجا آمده‌ای؟ می‌گوید: آمده‌ام تا در سامره درس بخوانم. میرزا می‌فرماید: من به شما حکم می‌کنم که همین حالا مراجعت کنید به کربلا، و شهریه و حقوقی هم که در اینجا به طلبه‌ها داده می‌شود، در کربلا به شما داده می‌شود، و همین حالا برگردید.

میرزا نوکرش را صدا می‌زند و به او می‌گوید: قطار کی حرکت می‌کند؟ می‌گوید: مثلاً نیم ساعت دیگر. می‌فرماید: این آقا را الآن ببرید پای قطار و آنجا باشید تا ایشان مشرف بشوند کربلا، و بعد مراجعت کنید. نیم ساعت بعد، یك ساعت بعد میرزا مرتباً می‌پرسد: خادم نیامد؟ و همین طور منتظر بوده و دقیقه شماری می‌کرده که خادم برگردد. بالأخره خادم برمی گردد، میرزا می‌گوید: «او را راه انداختی؟» می‌گوید: بله. می‌گوید: «خودت آنجا بودی موقع حرکت قطار» می‌گوید: بله. می‌گوید: «قطعی شد حرکتش؟» می‌گوید: بله. میرزا خیلی استنطاق می‌کند تا قطعی شود که آن شخص به کربلا برگشته است.

بعداً بعضی از اصحاب ایشان می‌پرسند: چرا این شخص را با این اهتمام به کربلا برگرداندید؟ میرزا می‌فرماید: از خصوصیات قیافهٔ این شخص فهمیدم که اگر او در اینجا بماند، کار دست ما می‌دهد و از آن لعنهای کذایی می‌خواند، و ما که زحمت کشیدیم و مشکلهٔ اختلاف بین شیعه و سنی را به زحمت حل کردیم تا مسأله وجود نداشته باشد، و سامرا برای تشیع مرکزیت پیدا بکند، او با یك عملش ممکن است این زحمات را از بین ببرد، یك لعن در حرم بخواند و تمام این زحمات به هدر برود.

بعد که خود آن شخص را دیده بودند، گفته بود: خوش انصاف میرزا، نگذاشت اقلاً یك صنمی قریشی بخوانیم.

این جریان از هوش و فراست فوق‌العاده میرزا خبر می‌دهد که چگونه به مسائل حساس بوده و چطور اشخاص را تشخیص می‌داده است.

آبروی اوّلی و ثانوی

باز از مطالبی که هم به جنبۀ عقلی و هم به جنبۀ دینی میرزا مربوط می‌شود، این قـضیه است که: به میرزا اطلاع می‌هند که یکی از وکلای شما در سهم امام و امثال آن مراعات درستی نمی‌کند و شما او را عزل کنید. میرزا امتناع داشته، خیلی تعقیب می‌کنند. بعد میرزا می‌فرماید: «من که امتناع می‌کنم چون باید نظر گرفت که این آقا یك آبرویی از قبل داشته، و در اثر وکالتی که من به او دادم یك آبروی ثانوی بعد پیدا کرده، من اگر اختیاری داشته باشم، این است که آبروی ثانوی را که به او دادم، از او بگیرم، اما حق اینکه آبروی اولش را هم از بین ببرم ندارم. الآن اگر او را عزل کنم، آبروی اول هم از بین خواهد رفت و از حیثیت اصلاً ساقط خواهد شد، و من چنین حقی را برای خودم قائل نیستم».

بعد میرزا به او نامه‌ای می‌نویسد که این اخبار دربارۀ تو رسیده و من هم ایستادگی کردم و حیثیت تو را حفظ کردم، کاری نکن که ما مجبور بشویم که اقدام دیگری بکنیم، تو باید مواظب باشی.

خلاصه او را با همین نامه اصلاح می‌کند. این، هم از یك عقل فوق العاده و ممتاز، و هم از تقوای ممتاز میرزا کشف می‌کند.

آیا تاکنون برای او دعا کرده‌ام؟

مرحوم آقا حیدر همدانی از آقا سید عبدالمجید گروسی نقل می‌کرد. آقا حیدر (پدر عیال مرحوم آقای مفتح) شاگرد آقا سید عبدالمجید و مرحوم سید عبدالمجید از شاگردان مورد شور میرزا و از نظر جهت عقلی، خیلی فوق العاده بوده و بعداً به همدان رفته است. آقا سید عبدالمجید خطاط درجه اول هم بوده در خط شکسته. بعضی او را اولین شکسته‌نـویس می‌دانستند و شنیدم که خط شکسته‌اش با خط درویش گاه اشتباه شده. آقا سید عبدالمجید در دستگاه میرزا بود و شاگرد خیلی مبرز میرزا، و از نظر شور مشاور عـقلی مـیرزا، و نامه‌هایی که میرزا می‌خواسته است بنویسد، ایشان می‌نوشته است؛ چون هم خطش خیلی عالی بوده و هم انشائش خیلی عالی بوده، با ذوق و کمال هم بوده است.

میرزا می‌خواسته نامه‌ای به ناصرالدین شاه بنویسد. آقا سید عبدالمجید متن نامه را تهیه می‌کند تا میرزا امضا کند. وقتی میرزا نامه را مطالعه می‌کند، تأمل می‌کند. دوباره مطالعه و تأمل می‌کند و خلاصه طول می‌کشد. آقا سید عبدالمجید از میرزا می‌پرسد که اگر به نظر مبارك جایی از نامه ایراد دارد، یك نامهٔ دیگر بنویسم، و تأمل آقا از چه جهت است؟

میرزا می‌فرماید: شما در اینجا راجع به ناصر الدین شاه نوشته‌اید «من شما را دعا می‌کنم»، و من الآن می‌خواهم ببینم که ایشان را دعا می‌کنم؟ آیا دعا کرده‌ام؟ آیا این حرف درستی است و شرعاً می‌توان نوشت؟

یك قدری که می‌گذرد، میرزا می‌فرماید: عیب ندارد، بنویسید؛ چون ناصر الدین شاه در یك جریانی یك وقت، خدمتی به شیعه کرد و من دعایش کردم، پس عیبی ندارد نوشتن این جمله. میرزا به تمام معنی مواظب و مراقب خودش بود!

ملاقات خصوصی ملافتحعلی

رجال معنوی مهم مثل آقا شیخ حسنعلی تهرانی که اهل کرامت و مجتهد عالی مقامی بوده است، به میرزا معتقد بودند و خود میرزا هم وضع اخلاقی خاصی داشتند. از آقای مرعشی شنیدم که هر وقت زائرین و ملاقات کنندگان میرزا زیاد می‌شدند و اشخاص مسافر زیاد می‌آمدند و سلام و صلوات و دست‌بوسی زیاد بود، یکی از برنامه‌هایش این بود: مسافرین که می‌رفتند، «آخوند ملا فتحعلی» می‌آمد و میرزا را موعظه می‌کرد که «نباید مغرور شوید و این امور ظاهری چیزی نیست»، تا سمّ آن چیزها گرفته بشود و در قلب شخص رسوخ نکند؛ چون بالأخره این امور در بشر اثر می‌گذارد و جهات دنیوی، ممکن است انسان را از جهات معنوی باز دارد. لذا از برنامه‌های میرزا بوده که «ملا فتحعلی» باید بیاید که مبادا در هوا و هوس گرفتار شود.

می‌خواستم به دست دیگری نوشته شود

در قصهٔ تنباکو که میرزا می‌خواست اقدام کند، سعی عمده‌اش این بود که جهات مختلف در

نظر گرفته شود. یکی اینکه معتقد بوده است حتی المقدور ناصر الدین شاه تضعیف نشود؛ حتی شنیدم بعد از آنکه میرزا بالأخره به ناچار اقدام کرد، می‌فرمود که خوب نشد شـاه شیعه را در مقابل دیگران تضعیف کردیم. لذا فوری تصمیم نمی‌گرفت؛ چون بالأخره این پادشاه متظاهر به تشیع است، علاقه‌مند هم بوده، و ممکن است با تـضعیف او، عـثمانی بخواهد ایران را قبضه کند. یك کمی خطر قبضه کردن هم بوده است و در بعضی جـاها هم پیش می‌آمدند و می‌گرفتند. لذا با توجه به این خطر، میرزا نسبت به صـدور حکـم دست نگه می‌داشته.

یکی دیگر از عللی که باعث می‌شود تا صدور حکم میرزا طول بکشد، این بوده کـه اشخاصی را به ولایات می‌فرستاده تا زمینه را آماده کنند. میرزا معتقد بود اگـر حکـمی صادر بشود، در تهران یکی مخالفت بکند، در تبریز دیگری مخالفت بکند و...، این به ضرر تشیع است و این خودش ضربه زدن به روحانیت است. باید جوری باشد که با وحـدت کلمه در این مسأله حکم بشود و اگر نشد، اصلاً اِصدارِ حکم مصلحت نیست. لذا چند ماه طول می‌کشد تا مقدمات فراهم شود و توافق اشخاص را جلب می‌کند تا با صدور حکم، اختلافی به وجود نیاید.

این قضیه را آقای حائری نقل می‌کرد از آقا سید حسین حائری ـ عالم بزرگ کرمانشاه که به مشهد تبعید شده بود و اخوی زاده سید محمد فشارکی ـ که می‌گفت: میرزا راجع به اقدامی که می‌خواست بکند، اصحاب او در بیرونی منزلش بحث می‌کردند و بعد از بحث، هر کس نظری داشت، می‌نوشت و می‌فرستاد اندرون که مـیرزا مـطالعه کـند. از جـمله اشخاصی که نظرش این بود که باید اقدام بشود، آقا سید محمد فشـارکی بـود. عـده‌ای می‌گفتند: «اقدام صلاح نیست، انگلیسیها ایادی زیادی دارند و اگر اقدام بشود، مـیرزا را چیز خورش می‌کنند». ولی سید محمد فشارکی می‌گفت: «میرزا باید اقدام کند؛ خون میرزا در مقابل مصالح کلی اسلامی ارزشی ندارد». بالأخره سید محمد تصمیم می‌گیرد که پیش میرزا برود و با او صحبت کند. می‌رود خدمت میرزا، میرزا خیلی مؤدب بود، شاگردهای میرزا خیلی مؤدب بودند و دو زانو با وضع خاصی پیش میرزا می‌نشستند.

آقای مروارید نقل می‌کرد: میرزا که برای مجلس روضه تشریف می‌آورد، اشخاص «كأن في رؤوسهم الطير» بودند، نفس از هیچ‌کس کشیده نمی‌شد. میرزا عظمت عجیبی داشته است.

آقا سید محمد می‌آید خدمت میرزا و مطابق همان آداب همیشگی، همان جور می‌نشیند، با آن وضع خاص دو زانو. بعد به میرزا عرض می‌کند که من استدعا دارم حقوقی را که بر بنده دارید، چند دقیقه اسقاط بفرمایید تا من عرایضم را بتوانم آزادانه صحبت کنم. میرزا می‌فرماید: اسقاط کردم. سید محمد که دو زانو نشسته بود، پایش را تغییر می‌دهد و می‌گوید: «چرا اقدام نمی‌کنی؟ برای چه توقف کرده‌ای؟ می‌گویی برای اینکه کشته می‌شوم؟ نهایت آرزوی ماهاست که در راه اسلام، استادمان شهید بشود. این چه عذری است؟ چرا تعلل می‌کنی؟»

میرزا می‌فرماید: «من مدتها در فکرم، ولی می‌خواستم این مطلب به دست دیگری نوشته شود و امروز صبح رفتم سرداب مقدس و این حالت دست داد و جواب را نوشتم».

اگر خواستید راجع به قضیه تنباکو مطالعه کنید که خودش از قصه‌های خیلی عجیب روحانیت است، بهترین مدرك بر اینکه قضیه تنباکو چطور بوده و اثر کلام میرزا در چه پایه‌ای بوده، خاطرات اعتماد السلطنه است. اعتماد السلطنه وزیر انطباعات و رئیس دارالترجمه دورهٔ ناصر الدین شاه بود، هر روز می‌آمد و برای ناصر الدین شاه روزنامه می‌خواند، معلم فرانسه ناصر الدین شاه هم بود و خاطراتش را مخفی از شاه و همه کس (به جز عیالش) به صورت خصوصی یادداشت می‌کرد.

خاطراتی که خصوصی نوشته می‌شود، ارزش دارد و وقایعی را که عمومی می‌نویسند، هیچ قیمتی ندارد؛ چون مطابق تمایل جمع نوشته می‌شود.

اعتماد السلطنه هم اگر می‌خواست علنی بنویسد، منحصر می‌شود به نوشتن محاسن، و مبالغاتی که بوده است و خیلی از مسائل دیگر را نمی‌توانست بنویسد. این خاطرات بهترین کتاب است راجع به ناصرالدین شاه و وضع دربار.

تعبیر خواب

میرزا از «اعاجیب عالم» است! گاهی انسان مطالبی را از افواه می‌شنود، آنها ارزشی ندارد و گاهی با اسناد صحیح مطلبی را می‌شنود. یکی از مطالبی که مسند است، قضیه‌ای است که آقای آخوند ملاعلی همدانی‌رحمه‌الله نقل می‌کرد از آقای شیخ عبدالنبی نوری که بعد از شیخ فضل الله نوری در این اواخر اعلم علمای تهران بود. آقا شیخ عبدالنبی، استاد آخوند همدانی هم بود؛ چون در تهران پیش ایشان درس خارج می‌خواند. آقای آخوند می‌گفت یك وقت راجع به خدمتی که شیخ فضل الله نوری در مورد طبع وسائل الشیعه با تشویق کردن «امیربهادر» کرد، صحبت بود. شیخ عبدالنبی نوری فرمود:

وسائل یك دفعه چاپ شده بود و بسیاری ازاهل علم به آن احتیاج داشتند و به کسی نمی‌رسید؛ چون تعداد چاپی آن محدود بود. لذا طلبه‌ها وسائل را استنساخ می‌کردند و من هم بعضی را «استکتاب» کرده بودم تا برایم بنویسند، و در آن تاریخ صد تومان مقروض شده بودم در نجف (برای استکتاب و هزینه‌های دیگر)، و چون در نور و مازندران املاکی داشتیم، از فروش محصولات این املاك، برای ما پول می‌فرستادند و من هم به حساب آن درآمد، این صد تومان را مقروض شده بودم که وقتی پول رسید، بدهم.

ولی از عامل ما، در نور نامه‌ای آمد که امسال باران نیامده و محصول سوخته، شما توقع اینکه پول برایتان بفرستیم، نباید داشته باشید و ما باید به رعایا هم کمك کنیم.

یکی از طلبکارها، نجاری بود که شاگردش را برای مطالبه فرستاد. به او گفتم: ندارم، هر وقت داشتم، می‌دهم. چند روز بعد خود نجار آمد و کمی تند شد و گفت: آقا، اینکه نمی‌شود. ماکه درآمد هنگفتی نداریم، درآمد ما همینهایی است که روزمره از شما می‌گیریم و اگر شما هم بخواهید امتناع کنید، ما در این کار فلج می‌شویم.

گفتم: «من اینکه مماطله می‌کنم، روی این خیال بوده و حالا امسال نشده، بالأخره هر وقت شد، من می‌آورم». این را گفتم، ولی خیلی منقلب شدم. زیر سرداب مقدس هم ظاهراً توسلی پیدا می‌کند.

تابستان بود و هوا هم گرم، خوابیده بودم. حضرت رسول اکرم‌صلی‌الله‌علیه‌وآله را خواب دیدم که روی

تشکی قرار دارند و درمقابلشان گنجه و کمدی است. من رفتم دست حضرت را بوسیدم، حضرت اشاره‌ای کردند به آن گنجه و فرمود: «باز کن، ۱۲۰ تومان پول از آنجا بردار، صد تومان مال قرضهایت، بیست تومان مال خرجهای دیگر».

این را در خواب دیدم، بعد در زده شد. آمدند گفتند که نوکر میرزا است. با اینکه ناراحت بودم و حوصله نداشتم، ولی بالأخره دیدم که میرزا کسی را فرستاده، رفتم، گفت: آقا شما را خواسته‌اند.

اگر چه خیلی سختم بود، ولی از امر میرزای شیرازی نمی‌توانستم تخلف کنم. رفتم منزل میرزا، بیرونی منزل. گفتند: بیایید اندرون. رفتم اندرون، گفتند: بیاید توی سرداب. رفتم توی سرداب، عینِ همان وضعی راکه پیغمبر اکرم را در خواب دیده بودم روی تشك، میرزا را دیدم. میرزا فرمود: «برو ۱۲۰ تومان از آن گنجه بردار، صد تومان برای قرضت و بیست تومان هم خرج کن».

می‌خواستم بگویم که اتفاقاً چنین خوابی دیدم که میرزا نگذاشت و گفت نمی‌خواهد، پیدا بود که مسبوق به این جریان هستند.

آقای حاج فقیهی می‌گفت که من آن سرداب میرزا را دیده‌ام و همین خصوصیات را دارد. میرزا دارای کرامتهایی بود و توجه خاصی داشت، به اعمال خودش، مقید بود، و بالأخره **﴿والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا﴾** میرزا از مجاهدین به معنی حقیقی کلمه بود، و قهراً هم باید چنین راهنماییهایی بشود.

حواله‌ای که هرگز پرداخت نشد

آقا سید علی لواسانی، اخوی آقا سید محمد صادق لواسانی، به گمانم نقل می‌کرد از آقا شیخ حسن مشکوری (که دایی آقای لواسانی و از علمای خیلی موجه نجف بود و من هم او را دیده بودم). آقا شیخ حسین از پدرش آقا شیخ مشکور نقل می‌کرد که از نجف می‌خواستم بروم خدمت میرزا در سامره، سیدی رشتی گفت: من هم همراه تو می‌آیم، و هر چه کردم که تنها بروم نشد، رفتیم سامره، برای ملاقات با میرزا. اسممان را پرسیدند، گفتم: «من مشکور پسر شیخ محمد جواد و این آقا هم فلان کس، می‌خواهیم خدمت آقا برسیم».

نوکر میرزا رفت و برگشت و گفت: آقای شیخ مشکور تشریف بـیاورید، و اسـمی از رفیقم نیاورد. من هم رفتم خدمت میرزا. ایشان هم حال پدرم را پرسید و هـم از وضـع خودم سؤال کرد (می‌گویند میرزا با اشخاص جوری مواجه می‌شد و برخورد می‌کرد کـه انگار تنها رفیق میرزا فقط همین شخص است و یك دوست بیشتر ندارد) و بعد هم مقداری پول به خودم داد و مقداری هم برای پدرم.

با آن سید آمدیم بیرون، سید گفت: چه شد؟ گفتم: من که تقصیری ندارم.

آقا شیخ مشکور باز هم مجدداً خدمت میرزا می‌رسد و مورد توجه قرار می‌گیرد، ولی آن سید هیچ.

بالأخره سید یك شب می‌آید و به شبگرد خانهٔ میرزا که با او نسبتی داشت، می‌گوید: چطور می‌شود میرزا را دید؟

او هم می‌گوید: میرزا شبها معمولاً تا مقداری بـعد از نـیمهٔ شب بـیدار است. وقـتی من مقداری از منزل او دور می‌شوم، تو می‌توانی خودت را از سوراخ سقف اتاق میرزا، پایین بیندازی.

سید هم می‌پذیرد و خودش را از آن سوراخ می‌اندازد و هر چه طلا و نقره و امثال آنها بود، جمع می‌کند. میرزا که مشغول نوشتن جواب استفتا بود، به او می‌گوید: «من در پول دادن به تو اشکال شرعی می‌کردم، حالا خوب شد دیگر برای من مشکل شرعی وجـود ندارد و هر چه برداشتی، برداشتی». بعد میرزا به او می‌گوید: «الآن که می‌خواهی بروی، راهها امن نیست و ممکن است پولهایت را بزنند و یا خودت را تلف کنند. ایـن پـولها را بشمار، هر مقدار که هست، من حواله می‌دهم که از وکیلم در کاظمین بگـیری». سـید می‌پذیرد، میرزا حواله می‌نویسد و به او می‌دهد، ولی از طرف دیگر آن وکیل را مـتوجه می‌کند که این حواله پرداختنی نیست. سید به کاظمین می‌رود و وکیل میرزا از پرداخت عذرخواهی می‌کند.

بعدها سید نامه‌ای به میرزا می‌نویسد سراسر فحش و ناسزا. میرزا هـم زیـر نـامهٔ او می‌نویسد: «سلام علیکم» و می‌فرستد. **﴿و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً﴾**.

بعد از وفات آن سید معلوم می‌شود که خیلی پولدار بوده، و اموال زیادی جمع آوری کرده بوده. میرزا بصیرت خاصی به او داشته و خصوصیاتش را می‌دانسته که چه کاره است و لذا هر چه می‌کند که چیزی از میرزا بگیرد، حاضر نمی‌شود.

جامع کمالات

خلاصه، میرزا خیلی آدم فوق العاده‌ای بوده است. شاید به این جامعیت در علمای شیعه نیامده باشد که هم علمش درجه اول باشد، هم اخلاقش درجه اول باشد، هم تقوایش، و هم عقلش.

به علاوه، میرزا کمالات دیگری هم داشته. خیلی از نظر خط و انشا ممتاز و دارای مجموعهٔ کمالات بوده است.

٦

ابعاد شخصیت شیخ انصاری*

مایل نبودم درباره خاتم المجتهدین، شیخ انصاری سخن بگویم؛ چون اطلاعاتم، بخصوص در مورد شیخ، بسیار محدود و ناچیز است. مانند شیخ را کسی باید معرّفی کند که اطلاعات بسیار وسیعی داشته باشد. شیخ انصاری شخصیّت کوچکی نیست که با اطلاعات مختصری بتوان او را معرفی کرد.

به هر حال، من مقدار مختصری درباره شیخ عرض می‌کنم که برخی از آنها را با سند شنیده‌ام و برخی دیگر معروف بوده است و من آنها را در نقل قولها شنیده‌ام.

شیخ اعظم انصاری، ابعاد مختلفی دارد: بعد علمی، بعد زهد و تقوا، بعد سلوك و معارف و بعد سیاسی و اجتماعی.

بُعد علمی شیخ انصاری

از وفات شیخ تا الآن (١٤١٤ ق) ١٣٣ سال می‌گذرد. اگر فرض کنیم که شیخ از سی سال قبل از وفاتش مدرّس عالی‌مقامی بوده است، اکنون تقریباً ١٦٠ سال از آن زمان می‌گذرد. در طول این مدت تمام افکاری که در مجامع علمی و حوزه‌های شیعه مطرح و مدار بحث بوده، یا سخنان شیخ بوده و یا از سخنان ایشان الهام گرفته است. این مطلبی است که قابل انکار نیست و برای همهٔ ما ملموس است و هر کس وارد حوزه‌ها بشود، آن را می‌فهمد. در

---

* مقالات کنگرهٔ شیخ انصاری (پاییز ١٣٧٣/ ١٤١٤ق).

این مدت، افکار علما و فقها روی هم آمده، تبادل فکری شده، آرا نضج یافته، در مطالب علمی حك و اصلاح شده، ولی با اینهمه با گذشت ۱٦۰ سال هنوز آرا و نظریات فقهی و اصولی شیخ مقام اول را داراست.

در حال حاضر، تحقیقات شیخ در هر مسأله‌ای جزء تحقیقات درجه اول است و این گونه نیست که بگوییم اکنون علما ۱٦۰ سال تحقیق کرده‌اند و به آرای بهتری از آرای شیخ دست یافته‌اند و نظریات اصولی و فقهی شیخ دیگر کهنه شده است، بلکه درست بر عکس است و چنین به نظر می‌رسد که آرای شیخ مرحله نهایی را طی کرده و پس از وی تنزّل آغاز شده است. در همین ایّام، ما مباحثه‌ای درمبحث تعادل و تراجیح داشتیم. بـه نـظر می‌رسید که مطالب متأخرین در سطح پایین‌تری از مطالب شیخ است، با آنکه شـیخ آن سخنها را ۱٦۰ سال قبل گفته و متأخرین در سطح پایین‌تری از مطالب شیخ است، باآنکه شیخ آن سخنها را ۱٦۰ سال قبل گفته و متأخرین حرفهای شیخ را دیده‌اند.

این جهتی است که برای ما ملموس است، امّا برخی مطالب را که بزرگان درباره شیخ اعظم انصاری نقل کرده‌اند و ما هم شنیده‌ایم، بیان می‌کنیم:

مرحوم شیخ آقا بزرگ، در شرح حال حاج میرزا حبیب الله رشتی درنقباء البشر (ج ۱، ص ۳۵۷) می‌نویسد:

> حاج میرزا حبیب الله مدتی در اطراف رشت تحصیل می‌کند و سپس به قزوین که حـوزه علمیه مهمی داشته، می‌آید. استاد ایشان در قزوین آخوند ملاعبدالکریم ایروانی بود که از نوادر عصر به شمار می‌رفت[1]، پس از تحصیل در نزد ایشان و دریافت اجازه اجتهاد از وی به قصد ادامه تحصیل به نجف می‌آید و در درس صاحب جواهر حاضر می‌شود. در بحث

---

۱. صاحب قصص العلماء شاگرد آخوند ملا عبدالکریم ایروانی بوده واز وی نقل می‌کند که صاحب ریـاض سـه شاگرد ممتاز داشت: من و شریف العلماء و میرزا احمد ترك (قصص العـلماء، ص ۹٤). میرزا احمد تـرك جـدّ مجتهدی‌های تبریز است. مجتهدی‌های تبریز همه آل احمد هستند. البته برخی از آنها تیره خاصی از آل احمد هستند، ولی جدّ مشترك همگی همین میرزا احمد بوده است. به هر حال، از نقل قصص العلماء مقام علمی آخوند ملا عبدالکریم ایروانی معلوم می‌شود که با آن موقعیت علمی فوق العاده شریف العلماء، خـود را بـر او مـقدّم می‌دانسته است.

اشکالی به نظرش می‌آید، آن را مطرح می‌کند، ولی جوابی دریافت نمی‌کند. پس از آن به وی می‌گویند: اشکالات تو در درس شیخ مرتضی انصاری حل می‌شود.

میرزا حبیب الله به نزد شیخ انصاری می‌رود و اشکال را طرح می‌کند. شیخ در پاسخ فرق حکومت و ورود را عنوان می‌کند. میرزا حبیب الله از این اصطلاحات تعجّب می‌کند. شیخ مرتضی انصاری می‌گوید: برای حل اشکال لااقل می‌بایست دو ماه در درس من حاضر شوی. میرزا حبیب الله که عازم بازگشت بوده است، در درس شیخ حاضر می‌شود. او را دریایی می‌بیند که به عمق آن نمی‌توان رسید. در نتیجه «عزم رحیلش بدل می‌شود به اقامت» و تصمیم می‌گیرد که در نجف بماند و از محضر شیخ استفاده کند[1].

از مرحوم حاج آقا روح الله خاتمی اردکانی، امام جمعه یزد، شنیدم که از آقا سید علی نجف آبادی ساکن اصفهان که از علمای طراز اول بوده، نقل می‌فرمود:

مطالب و آرای آقا میرزا محمد تقی شیرزای از مطالب آخوند خراسانی و آقا سید محمد کاظم یزدی به شیخ انصاری نزدیک‌تر است. این سه شخصیت هر سه بر مکاسب شیخ حاشیه زده‌اند، ولی حواشی آقا میرزا محمد تقی به مبانی شیخ نزدیک‌تر است و حواشی آن دو بیشتر فاصله دارد.

مرحوم آقا سید علی نجف آبادی می‌فرموده است:

منشأ این تفاوت این است که میرزا محمد تقی شیرازی از شاگردان دوره سامرّای میرزای شیرازی بزرگ بوده است و مرحوم آخوند خراسانی و آقا سید محمد کاظم یزدی هر دو شاگردان دوره نجف میرزای بزرگ بوده‌اند. هنگامی که میرزا درسال ۱۲۹۱ ق به سامرّا می‌آیند، اینها همراه وی به سامرا مهاجرت نمی‌کنند؛ بنابراین تنها شاگرد دوره نجف میرزای شیرازی بوده‌اند. میرزای بزرگ اوایل امر مناقشاتی بر آرای شیخ داشته، ولی در این اواخر از این مناقشات بر می‌گردد و با شیخ موافق و یا نظرش به نظریات شیخ نزدیك می‌شود. در نتیجه میرزا محمد تقی شیرازی که دوره اخیر درس میرزای شیرازی بزرگ را درك کرده، نظریاتش به مبانی شیخ نزدیک‌تر است، به خلاف آخوند خراسانی و آقا سید محمد کاظم یزدی که تنها جزء اصحاب نجف بوده‌اند و در دوره اخیر و دوره تکامل میرزای

---

۱. نقباء البشر، ج ۱، ص ۳۵۷.

بزرگ که دوره عدول از مبانی سابق و موافقت با آرای شیخ بوده، در درس میرزا حاضر نبوده‌اند.

من این مطلب را برای آقای آقا رضی شیرازی ـ که از علمای بزرگ تهران و نتیجهٔ میرزای شیرازی است ـ نقل کردم. ایشان فرمود:

میرزا مسأله‌ای را بحث و در پایان هفته آن را تمام می‌کرد و بر خلاف شیخ نظر می‌داد؛ ولی روز شنبه که قرار بود بحث جدیدی را آغاز کند، می‌فرمود: ما بر خلاف نظر شیخ نظر داده بودیم، ولی حال می‌بینیم که نمی‌شود از مطالب شیخ عدول کرد. به شاگردان می‌فرمود که شما شیخ را درک نکرده‌اید؛ سر و کارتان تنها با کتابهای شیخ است. ما حیات شیخ را هم درک کردیم و می‌دانیم که شیخ کسی نیست که بتوان به راحتی از نظریاتش گذشت.

کسانی چون میرزای شیرازی که از شاگردان متفکر درجه اول و از نوابغ عملی بودند، این گونه در مقابل مقام علمی شیخ انصاری‌ رحمه‌الله خضوع داشتند.

آیا حواشی مرحوم میرزای شیرازی بر کتب شیخ انصاری الآن موجود است؟

نه؛ چون میرزای شیرازی دستور داده بود که تمام نوشته‌های او را در شط بریزند و تلف کنند؛ چون خیلی در نظریاتش تجدید نظر می‌کرد، اجازه چاپ آنها را نمی‌داد. البته برخی از تقریرات میرزای شیرازی باقی مانده. شاگردان میرزای شیرازی هم مطالب بسیاری گفته‌اند که خیلی از آنها، مطالب میرزای شیرازی است.

اینها مطالبی بودند که به طور مستند شنیده‌ام.

از مطالبی که مشهور است، این است که میرزای شیرازی در اصفهان نزد آقا شیخ محمد تقی، صاحب حاشیه[۱]، تحصیل کرده، سپس به نجف آمده، در درس صاحب جواهر شرکت می‌کند، ولی این درس ایشان را اقناع نمی‌کند. گویا به اشاره بعضی در درس عمومی شیخ مرتضی انصاری شرکت می‌کند که آن هم او را اقناع نمی‌کند. به همین جهت تصمیم به مراجعت می‌گیرد. به شیخ عرض می‌کنند که این طلبه شخص فاضلی است، درس شما و نجف او را قانع نکرده، می‌خواهد برگردد. شیخ می‌گوید به او بگویید که بیاید

---

۱. آقا شیخ محمد تقی در سال ۱۲۴۸ وفات کرده و دوره او مقدم بر دروه شیخ انصاری و دروه اساتید شیخ بوده است.

من او را ببینم. میرزای شیرازی به دیدن شیخ انصاری می‌رود. شیخ مسأله‌ای از مسائل بیع فضولی را مطرح کرده، نظر میرزا را سؤال می‌کند.

میرزا مطلبی را بیان می‌کند. شیخ می‌فرماید: مثلاً اگر با این بیان قائل به کشف باشیم، چگونه است؟ میرزا می‌گوید: حرف درستی است. شیخ می‌گوید: ولی این مطلب این اشکال را دارد. میرزا می‌گوید: بلی، این اشکال وارد است. بعد شیخ می‌گوید: حال اگر این اشکال را چنین جواب دهیم، چطور است؟ میرزا می‌بیند جوابش هم قانع کننده است. شیخ بر آن جواب هم اشکال می‌کند و میرزا اشکال را تصدیق می‌کند. خلاصه هفت مرتبه شیخ استدلال و سپس اشکال می‌کند. در تمام مراحل میرزا با آن فکر و نبوغ و فهم تصدیق می‌کند[1].

میرزا می‌بیند شیخ کسی نیست که بتوان از او گذشت. شیخ هم که فضل میرزا را می‌بیند، به او می‌گوید: شما در درس خصوصی شرکت کنید. میرزا در این درس شرکت می‌کند، می‌بیند که شیخ دریایی از فکر و علم است. آن گاه مرحوم شیخ انصاری می‌فرماید: آن درس، درس عمومی بود. من باید در سطح عموم حرف بزنم و این درس، درس خصوصی است و برای یك عدّه خاصی است و به همین جهت سطح دو درس فرق دارد.

به هر حال تفوّق علمی شیخ در یك قرن و نیم گذشته، «قولی است که جملگی بر آن‌اند». شما رسائل را با کتابهای دیگر مقایسه کنید! ببینید، چقدر فکر بالاست! همین مسأله انسداد را نگاه کنید، انسان را مبهوت می‌کند! ما این مباحث انسداد را چند مرتبه مطالعه و بحث کردیم، ولی هر بار پس از مدتی که مراجعه مجدّد می‌کنیم، احساس می‌کنیم که سخنهای تازه‌ای دارد که گویا تا کنون آنها را نشنیده‌ایم.

تعبیری را که درباره شیخ گفته‌اند: «آیة‌الله الباری الشیخ المرتضی الانصاری»، واقعاً علی وجه الاستحقاق شایسته ایشان است.

---

۱. در نقل این ماجرا چنین آمده است: هنگامی که میرزای شیرازی تصمیم به مراجعت می‌گیرد، ملا علی نهاوندی که از شاگردان با سواد شیخ بوده، به شیخ این مطلب را عرض می‌کند. شیخ می‌خواهد که میرزا به نزدش بیاید. میرزای شیرازی و ملا علی نهاوندی خدمت شیخ می‌رسند. شیخ مسأله‌ای را عنوان می‌کند. میرزا مطلبی را بیان می‌کند و بین ملا علی نهاوندی و میرزا بحث در می‌گیرد؛ چون میرزا طبقه‌اش مقدم بر نهاوندی بوده، بر وی غلبه می‌کند ونهاوندی نمی‌تواند در مقابل میرزا عرض اندام کند. بعد شیخ خود وارد بحث می‌شود.

از مرحوم آقای والد شنیدم که ایشان می‌فرمود:

آقای حاج شیخ (عبدالکریم حائری) در درس به شیخ انصاری اشکالاتی کرده بود، ولی سالها بعد از آنها عدول کرده بود و می‌فرمود: آن وقتی که ما دندان عقل در نیاورده بودیم، به شیخ اشکالاتی می‌کردیم، ولی بعد فهمیدیم که این اشکالات وارد نیست.

او واقعاً «شیخ علی‌الاطلاق» است و کسی نمی‌تواند موقعیت علمی شیخ را انکار کند. البته من این نکته را عرض کنم که شیخ در علم فقه و اصول در درجه اول قرار دارد، هم در مکاسب و هم در رسائل تأسیسات بسیاری دارد، ولی من به سایر مباحث کاری ندارم، در فقه و اصول بالاتر از شیخ کسی نیست.

تعبیر شیخ‌المتأخرین درباره شیخ انصاری به چه معناست؟

این تعبیر در مقابل اطلاق کلمهٔ «شیخ» است که قدما به طور مطلق به شیخ طوسی می‌گفته‌اند. در میان متأخرین هم کلمه «شیخ» به شیخ انصاری اطلاق می‌شود.

آیا شیخ را می‌توان به عنوان یك صاحب مکتب در فقه و اصول قلمداد کرد؟

بدون تردید شیخ صاحب مکتب است، مخصوصاً در اصول. اصول قبل از زمان شیخ با بعد از زمان شیخ خیلی فاصله دارد. در فقه هم تحقیقات شیخ در سطح بسیار بالایی است، ولی در اصول، کاملاً مؤسس است.

شیخ انصاری بر تمام حوزه‌های علمی و تمام مجتهدین پس از خود، حق عظیمی دارد. شما هیچ کتابی را در این ۱۵۰ سال اخیر نمی‌توانید پیدا کنید که از نظریات شیخ متأثر نباشد.

غیر از مسأله حکومت، از ابتکارات شیخ در اصول نمونه هایی را می‌توانید ذکر کنید؟

ابتکارات شیخ در مسائل اصولی بسیار است: در اصل سببی و مسببّی، در اصل مُثبت، درباره استصحاب تعلیقی، درباره اشتغال، و در هر بحثی ایشان ابتکار دارند. آنقدر ابتکارات مرحوم شیخ زیاد است که نمی‌توان آنها را فهرست کرد.

بُعد زهد و تقوای شیخ

درباره زهد و تقوای شیخ انصاری داستان مرجعیّت او کافی است.

صاحب جواهر، مرجع تقلید عصر خود، به صراحت می‌گوید: «باید بعد از من از شیخ تقلید کرد»، و پس از وفات صاحب جواهر حوزه نجف و علما همه می‌پذیرند که او باید مرجع تقلید عام شود، ولی خود شیخ امتناع می‌کند و می‌گوید: «سعیدالعلماء، در بابل مازندران از من اعلم است». می‌گویند: اینجا حوزه نجف است و مرکز علما است و باید مرجعیت در اینجا باشد، ولی باز شیخ می‌گوید: «در مازندران کسی هست و با بودن او، مـن رسـاله نمی‌نویسم». اگر زهد و تقوا و معنویت کامل وجود نداشته باشد، هیچ‌وقت این مطالب به ذهن خطور نمی‌کند.

به سعیدالعلماء نامه نوشتند. چند ماه طول کشید تا آن نامه از نجف به مازندران رسید. سعیدالعلماء در جواب نامه نوشت: بلی، من در درس شریف العلماء بر شیخ مقدم بودم؛ ولی الآن با سابق فرق می‌کند، شیخ در حوزه علمیه است و سروکارش با مجتهدین و بزرگان است و روز به روز ترقی کرده، ولی من روز به روز تنزل کرده‌ام. بنابراین الآن باید شیخ اعلم باشد و می‌بایست از او تقلید کرد. سعیدالعلماء در این اواخر هم جزء نادره‌ها بود. او تنزّل نکرده بود، بلکه شیخ را می‌شناخته و می‌دانسته که اکنون باید به چه مرحله‌ای رسیده باشد. درباره سعیدالعلماء مرحوم حاج شیخ مهدی مازندرانی از حاجی اشرفی نقل کرد که می‌گفت:

> من به درس سعید العلماء رفتم. درسش را نپسندیدم. به سعید العلماء گفتند که این شخصی که آمده،شخص فاضلی است، ولی درس شما را نپسندیده. گویا سعید العلماء اشاره می‌کند که فردا هم بیاید. حاجی اشرفی می‌گوید: من فردا رفتم، دیدم او دریایی است و من مانند یك پر کاهم که موج دریا هر طرف که می‌خواهد، آن راپرتاب می‌کند. پس از تمام شـدن درس خدمت ایشان رفتم. فرمود: درس امروز را برای تو گفتم؛ اما درس روزهای قبل را برای دیگران.

با آنکه حاجی اشرفی خود از مراجع بزرگ تقلید بود، ولی در مقابل سعیدالعلماء چنین بود و سعیدالعلماء هم مرجعیت را به شیخ انصاری ارجاع می‌دهد.

مطلب دیگری را از آقای حاج سید محمد علی سبط در تهران شنیدم که البته ایشان سند آن را ذکر نکردند. آقای سبط، نوهٔ شیخ انصاری است. ایشان می‌گفت:

> شیخ انصاری یك زمان درس را تعطیل می‌کند، شاگردان از این تعلطیلی نابهنگام ناراحت

می‌شوند که آنها را از فیض باز داشته است. دو نفر نزد شیخ مقرّب بودند که ایشان حرف آنها را رد نمی‌کرد: یکی آقا سید علی شوشتری و دیگری میرزای شیرازی. شاگردان مناسب می‌دانند که نزد میرزای شیرازی رفته، از ایشان بخواهند که با شیخ صحبت کرده، شیخ را راضی کند که دوباره برای درس تشریف بیاورند. میرزا خدمت شیخ می‌رسد و می‌گوید: الآن وقت تعطیلی نیست و الحمدالله وجود شریف حضرت عالی سالم است؛ چرا درس را تعطیل کرده‌اید؟

شیخ می‌فرماید: نوشتجات من به دست یکی از علما رسید، آنها را مطالعه کرده، نقدهایی بر آنها نوشته و برایم فرستاده است. من این نقدها را که مطالعه کردم، دیدم آن اشکالات به حرفهای من، به هیچ وجه وارد نیست و ارتباطی به بحثهای من ندارد. این ماجرا باعث شد تا من فکر کنم که نکند آن ایرادهایی که ما به سابقین وارد می‌کنیم، از این قبیل باشند. ممکن است که محقق و علامه و مانند آنها اگر زنده بودند، می‌گفتند اشکالات شما به حرفهای ما نمی‌خورد، محلّ نفی و اثبات دوجاست، ما سخنی می‌گوییم، شما به سخن دیگری اشکال می‌کنید، گاهی اصطلاحات در طول زمان مختلف می‌گردد. انسان حرف گذشتگان را بر مصطلحی که با آن آشناست، حمل می‌کند؛ در حالی که حرف آنها واقعاً معنای دیگر داشته است.

خلاصه، شیخ می‌فرماید ممکن است ایرادهای ما به سابقین از قبیل ایرادهای این آقا به من باشد. ما هر روز این بزرگان را به محاکمه می‌کشیم و آنها را محکوم می‌کنیم و من می‌ترسم که از ناحیه ما درحق آنها ظلمی شده باشد و آنها هم نیستند که از خود دفاع کنند. ما به قدری که طلبه‌ها در مباحث علمی رشدی پیدا کنند و ذهنشان باز شود، درس گفته‌ایم، بیشتر از این را می‌ترسم مسؤول باشم.

میرزا می‌گوید: بین شما و آن آقا فرق است؛ آن آقا مطالب شما را مطالعه کرده و بر روی آن به تنهایی فکر کرده، اشکالی به نظرش آمده و برای شما فرستاده است، امّا شما مدّتها فکر می‌کنید و بعد اشکالات را در مجمع مجتهدین طرح می‌کنید ـ سپس میرزا شاگردهای مجتهد شیخ را يك به یک اسم می‌برد ـ و همه این مجتهدین مدافعین غاییین هستند. این افراد همه در فکرند که اگر اشکال شما نقطه ضعفی داشت و بشود از گذشتگان دریك جا هم

دفاع کنند، از آنها دفاع خواهند کرد، و اگر مطلبی تصویب شد تنها به نظر شما نیست. بلکه به تصویب تمام این مجتهدین رسیده است.

شیخ می‌فرماید: بلی، این تفاوت هست؛ فردا برای درس می‌آیم.

در این ماجرا دقت کنید، اصلاً تنبه به این مطلب خیلی مهم است که «شاید از ناحیه ما ظلمی به دیگران شده باشد». تا انسان از افراد عادی بسیار بالاتر نباشد، به این مطلب نمی‌رسد.

این مطلب را من برای آقای سبط، نوهٔ شیخ انصاری، در قم نقل کردم. گفتم: شما این مطلب را شنیده‌اید؟ ایشان گفت: من از پدرم شنیدم که شیخ اشکالات آن آقا را که مطالعه می‌کند، شروع به گریه می‌کند. می‌گویند: چرا گریه می‌کنی؟ ایشان به شما ایراد کرده، مطلب مهمی نیست! می‌گوید: نه من برای ایراد کردن ایشان گریه نمی‌کنم. ایراد باید بشود، بلکه گریه من برای ایرادهای خود من به دیگران است که مبادا ما ظلم کرده باشیم.

زهد و ورع شیخ در حدی بوده است که شنیده‌ام در نزد سنیها نیز ضرب‌المثل شده بود. درباره زهد شیخ مطالب بسیار است؛ مثلاً از بعضی بزرگان شنیدم که در اواخر زمان صاحب جواهر، عقیده خیلی از خواص این بوده که شیخ انصاری مقدم بر صاحب جواهر است.

البته به یك معنا هم تقدّم شیخ قابل انکار نیست؛ بدون تردید شیخ در اصول بر صاحب جواهر مقدم بود و اصلاً قابل مقایسه نیستند و فاصله آنها بسیار است. همچنین قطعی است که در مطالب فکری فقه و قدرت استدلال، شیخ مقدم است. انسان با مقایسه آثار آنها این مطلب را به راحتی می‌فهمد. صاحب جواهر از جهت حفظ فقه و استحضار فقهی تقدّم دارد، اما از جهت قوّت نظر وسعهٔ تفکر، شیخ مقدّم است. با وجود اینکه بسیاری از خواصّ شیخ را بر صاحب جواهر مقدّم می‌دانسته‌اند، ولی هر چه سراغ شیخ می‌روند که رساله بنویسد، او می‌گوید که صاحب جواهر هست و به خودش اجازه نمی‌داده که عرض اندام کند و در مقابل صاحب جواهر یك موجودیتی برای خود قائل شود. این مطلب، هم بر عقل فوق‌العاده دلالت دارد و هم بر تقوای فوق العاده.

ممکن است عقل فوق العاده باشد، ولی اگر تقوا در سطح بالا نباشد، به این حرفها اعتنا نمی‌کند و می‌گوید: من با این مقام علمی، چرا اظهار وجود نکنم.

از ماجراهایی که هم بر تقوای شیخ دلالت دارد و هم از عقل شیخ و توجهش به مسائل شیعه حکایت می‌کند، این ماجراست که من شنیدم یکی از اعیان مهم تهران که از درباریها بوده، خدمت شیخ انصاری می‌رود و وضع زهد شیخ را که می‌بیند، ضمن تجلیل بسیار از شیخ، انتقادی از حاج ملّا علی کنی می‌کند و می‌گوید: او متموّل است و با شما خیلی فرق دارد. شیخ انصاری خیلی ناراحت می‌شود و می‌گوید:

باید از این حرف استغفار کنی، بین من و او خیلی فاصله است. من سروکارم با طلبه هاست. من اگر بخواهم وضع مرفه داشته باشم، برای طلبه درس خواندن مشکل مـی‌شود و او بـه درس خواندن تن در نمی‌دهد. من باید سطحم را با آنها منطبق کنم، ولی حاج ملا علی کنی سرو کارش با شماست، سر و کارش با سلاطین و اعیان و اشراف و امثال اینهاست. او باید آن گونه زندگی کند و من باید زندگی ام این گونه باشد. اگر او مانند من باشد، مورد اشکال قرار می‌گیرد. من هم اگر مثل او باشم، به من اشکال وارد است. شما باید از این سوءظن و جسارتی که به یك شخصیت عظیم الشأن کردی، استغفار کنی.

شیخ از نظر مالی هم زاهد بود و با آنهمه ثروت که به دستش می‌رسید، بین خـودش بـا پایین‌ترین طلبه، کوچک‌ترین فرقی نمی‌گذاشت. برای خرید مـایحتاج خـودش و بـچه هایش دستور می‌داد ارزان‌ترین چیز را تهیه کنند. نمی‌گفته من رئیسم و بزرگم، باید وضعم مرفه باشد. این حرفها در دستگاه شیخ نبود. این حالت شیخ به اطرافیانش هـم سـرایت کرده بود؛ نوکری داشته به نام رحمت الله که مشابه خودش بود.

بُعد سلوك و عرفان شیخ

مقام شیخ را از جهت معارف از این داستان می‌توان فهمید. در بعضی کتب نقل شده کـه وفاییِ شاعر می‌گوید: «در مشهد به حضرت رضا۷ متوسّل شدم که حـضرت یك مـرشد معنوی به من ارائه دهد تا با ارشاداتش هدایت شوم. در حالت خاصی به من القا کردند که مرشد تو در نجف است (بین خواب و بیداری، یا در خواب بوده یا به گونه دیگر، نمی‌دانم)».

خیال می‌کند مقصود یکی از صوفیهای بکتاشی است که آن زمان در نجف دستگاهی برای خود پهن کرده بود. وفایی به طرف نجف حرکت می‌کند. وارد نجف کـه مـی‌شود،

هنگام سحر حمام می‌رود، غسل می‌کند که به حرم برود و بعد سراغ همان مرشد بکتاشی رفته، تا تصفیه باطنی خود را شروع کند. حوالی اذان صبح از جلو منزل آقا سید علی شوشتری می‌گذرد. درِ منزل باز می‌شود، خادم در را باز می‌کند، به ایشان می‌گوید: بیایید، آقا با شما کار دارند. وفایی وارد خانه می‌شود. آقا سید علی می‌گوید: «مرشد تو شیخ انصاری است». از اینجا وفایی به شیخ اتّصال پیدا می‌کند.

از مرحوم حاج میرزا احمد کفایی شنیدم که از مرحوم آخوند مطلبی را نقل می‌کرد. در اینجا ابتدا باید عرض کنم که مرحوم آخوند شاگرد شیخ انصاری بود و تقریباً دو سال درس شیخ را درك کرد و بعد از شیخ هم دو سالی که آقا سید علی شوشتری زنده بود، به حسب توصیه شیخ درس آقا سید علی شوشتری می‌رفت. آقا سید علی مربّی اخلاق شیخ هم به شمار می‌رفت و معروف بود که با حضرت ولیّ عصر (عج) اتّصال دارد و خدمت حضرت مشرّف می‌شود. مرحوم آخوند که شاگرد هر دو بود، درباره رابطه آنها با هم مـی‌فرمود: «مرید و مراد، معلوم نبود».

مرحوم کفایی از پدرش نقل می‌کرد که آقا سید علی شوشتری وقتی که شیخ انصاری را در قبر گذاشت، این جمله را خطاب به شیخ فرمود: «افسوس از این عالم رفتی و هیچ کس را قابل تحمّل اسرار ندانستی و آنها را با خود بردی».

آقا سید علی، شاگرد فقه و اصول شیخ بود. شاگردان شیخ نمی‌دانستند که او اهل فضل است؛ خیال می‌کردند که تنها سیّد مقدسی است و به خاطر تقدسش و پیرمردی و سیادتش، شیخ به او احترام می‌گذارد، ولی شیخ توصیه می‌کند که آقا سید علی بعد از او کرسی درس وی را اداره کند و به شاگردان می‌گوید که در درس ایشان شرکت کنند. شاگردان با تعجب به درس وی حاضر می‌شوند، می‌بینند که مثل شیخ، کرسی درس را اداره می‌کند. آن وقت است که می‌فهمند آقا سید علی دریایی است از فضل. شاگردان شیخ می‌گفتند عجب متانت و تواضعی داشته که در این مدت بروز نداده که من اهل فضل‌ام. ایشان با آن مقام معنوی راجع به شیخ گفته که کسی را برای حمل اسرار صالح ندانستی.

داستان دیگری نقل شده که ارتباط مرحوم شیخ و مرحوم آقا سید علی شوشتری را می‌رساند و مقام اخلاقی و معنوی شیخ از آن معلوم می‌گردد:

نقل کرده‌اند که شیخ انصاری و آقا سید علی شوشتری با هم در راه نجف و کربلا بودند. آنها از راه شطّ می‌رفتند و بر قایقی سوار بودند، مرد عربی به شیخ جسارت می‌کرده و دائم در جای تنگ قایق به شیخ فشار وارد می‌آورده، ولی شیخ ساکت بوده و هیچ جوابی نمی‌داده است. مرحوم آقا سید علی به شیخ می‌گوید: چیزی در جواب این مرد بگو، ولی شیخ پاسخی نمی‌دهد. آن مرد عرب مدام به شیخ اهانت می‌کرده است. در نزدیکی مقصد ناگهان آن مرد سیاه می‌شود و از دنیا می‌رود. آقا سید علی می‌گوید: من از همین می‌ترسیدم، از شما خواستم که جوابی دهید تا از گناه این مرد کاسته شود و به این مجازات مبتلا نشود.

خلاصه، از جهت معارف هم، شیخ انصاری در مرتبه خیلی فوق العاده و نادر بوده است.

فرمودید آقا سید علی مربّی اخلاق شیخ بوده. لطفاً در این مورد بیشتر توضیح دهید.

شیخ انصاری در هفته یك روز برای درس اخلاق و استماع موعظه به درس آقا سید علی شوشتری می‌رفت. مرحوم آخوند ملا علی معصومی همدانی با واسطه از آخوند ملاحسینقلی همدانی شوندی درجزینی نقل می‌کرد که ایشان گفته بود: من متوجه شدم که شیخ انصاری هفته‌ای یك ساعت به منزلی می‌رود. این مسأله توجه مرا جلب کرد وبا خودم گفتم که این موضوع نباید بی حساب باشد؛ حتماً نکته‌ای در آن هست. آن منزل، منزل آقا سید علی بوده. می‌گوید: به بهانهٔ استخاره در زدم، گفتم استخاره می‌خواهم. آقا سید علی فرمود: بگویید بیاید تو. داخل شدم، دیدم آقا سید علی موعظه می‌کند، شیخ هم مشغول گوش دادن به وعظ اوست. جلسه که تمام شد، آقا سید علی بلند شد و شیخ را بدرقه کرد. من خیلی مجذوب آن صحبتها شدم. از آقا سید علی خواستم که اجازه دهد من هم شرکت کنم. آقا سید علی فرمود: آقا رئیس هستند، فرصتی ندارند، وقتشان خیلی محدود است، شما هر وقت بیایید مانعی نیست. آخوند ملاحسینقلی می‌گفت: خدمت آقا سید علی رفتم، دیدم اصحاب خاصی دارد و بدین ترتیب ملاحسینقلی به آقا سید علی متّصل می‌شود.

خلاصه، سالکان و عارفان و اهل معنای درجه اول، شیخ انصاری را قبول کرده بودند و خیلی مورد احترام آنها بود.

بُعد سیاسی و اجتماعی شیخ

در هندوستان موقوفه‌ای برای علمای ساکن عتبات عالیات بوده است که ظاهراً باید آن را در حوزه علمیه به مصرف می‌رساندند. این موقوفه را نزد شیخ می‌آورند. شیخ متوجه می‌شود که این موقوفه در دست انگلیسی هاست؛ چون آن زمان هندوستان در قبضه انگلیسیها بوده است. لذا از قبول آن امتناع می‌کند، ولی برخی علمای دیگر قبول می‌کنند. شیخ انصاری بسیار مقیّد بود که به حیثیت جامعه شیعه لطمه‌ای وارد نشود. از این رو، درباره این موقوفه می‌اندیشید که شاید قبول آن مسأله ساز باشد. لذا آن را قبول نمی‌کند.

قضیهٔ دیگری که از جهتی مربوط به عقل و درك سیاسی است و از جهت دیگر مربوط به تقواست و هر دو در آن سهم دارد، ماجرای استفتایی است که از مرحوم شیخ انصاری درباره مولوی می‌کنند که مولوی چگونه آدمی است؟

شیخ می‌خواهد از روی موازین حرف بزند، در پاسخ ـ چنان که شنیده‌ام ـ می‌نویسد: من کتاب مثنوی را کم مطالعه کرده‌ام، ولی در جوانی قدری آن را دیده‌ام. این شعر از آن زمان در نظرم مانده است که مولوی می‌گوید:

هر کسی از ظنّ خود شد یار من		از درون من نجست اسرار من

وقتی مولوی درباره معاصرین خود در ششصد سال قبل می‌گوید که اینها تشخیص نمی‌دهند که من چکاره‌ام، من چگونه دربارهٔ او قضاوت کنم؟

مرحوم شیخ به گونه‌ای جواب می‌دهد که مسؤولیت شرعی نداشته باشد و اگر تأیید و یا تکذیب می‌کرد، می‌ترسید اشکال شرعی داشته باشد.

شیخ انصاری شوخیهای جالبی داشته است که با متانت و ذوق خاص توأم بوده است.

می‌گویند: فاضل دربندی، ملای باسواد معاصر شیخ بوده است و هر دو، شاگرد شریف‌العلماء بوده‌اند. فاضل دربندی ملای جامع و در عین حال ساده بوده و خودش را از شیخ هم اعلم می‌دانسته است. روزی در حرم حضرت امیر علیه‌السلام خطاب به شیخ می‌گوید: به خدا قسم، یا به صاحب این قبّه قسم، من اعلم از شما هستم!

شیخ می‌گوید: آقا شما چرا قسم می‌خورید؟ قسم خوردن وظیفه منکر است.

آثار شیخ انصاری

از ملاحظه رسائل چنین به نظر می‌رسد که مربوط به چند دوره باشد. آیا این مطلب صحیح است؟

آری، از نکات جالب رسائل همین است که شیخ انصاری در آن تجدید نظر زیاد می‌کرده است؛ چون فکرش جوّال بوده است. رسائل را به میرزای شیرزای داده بود که حکّ و اصلاح کند که این امر علامت اعتماد بسیار شیخ به میرزاست، و شیخ دستور داده بود که این کتاب با تصحیحات میرزا چاپ شود و شاید در بعضی چاپهای دوره اول رسائل این کار انجام شده است. اصحّ نسخ رسائل نسخه‌هایی است که با تصحیح میرزا چاپ شده است.

از یکی از بزرگان شنیدم که می‌فرمود: شیخ در باب اشتغال «ان قلتَ و قلتُ» زیادی دارد و بعضی جاها «ان قلتَ» با «قلتُ» نمی‌سازد. ایشان می‌گفت: در حاشیه اوثق، یا حاشیه آشتیانی دیدم که منشأ این ناموزونی این است که «ان قلت» مربوط به یك دروه است و «قلت» مربوط به دوره دیگر.

می‌بایست «ان قلت» و «قلت» مربوط به دورهٔ سابق هر دو حذف می‌شده و «ان قلت» و «قلت» دورهٔ جدید جای آن قرار می‌گرفته؛ ولی به اشتباه «ان قلت» از یك دوره باقی مانده و «قلت» از دوره دیگر. لذا اشکال و جواب با هم نمی‌خواند. ایشان این مطلب را در باب اشتغال از حاشیه آشتیانی یا حاشیه اوثق به طور تردید نقل کرد. من در بحث اشتغال در هر دو حاشیه این مطلب را ندیدم؛ هنگامی که بحث انسداد را مطالعه می‌کردم، در حاشیه اوثق این مطلب را مشاهده کردم.

آیا به نظر نمی‌رسد که احیاناً در رسائل تنظیم منطقی وجود ندارد و این، نیاز به تهذیب را ایجاد کند؟

این خاصیت تأسیس است. شیخ مؤسس است؛ یعنی اول کسی است که این مباحث را آورده است. لذا نیاز به تحریر دارد؛ مانند خواجه طوسی که کتابهای دانشمندان سابق را تحریر کرده که بسیار ذی‌قیمت است و از کتابهای اصلی ارزش بیشتری دارد. البته خواجه طوسی برای تحریر صالح بوده است، ولی پس از شیخ نظر کسی که بتواند کلمات را تحریر کند، نیامده است.

با توجه به اینکه رسائل و کفایه دو متن سطح عالی درسی حوزه در اصول فقه‌اند ، از جهت دقّت و اتقان کدام یك را ترجیح می‌دهید؟

من الآن به طوری کلی نمی‌توانم چیزی عرض کنم. تمام مباحث یکسان نیست. در بحث قطع کفایه کامل‌تر از رسائل است و بعید نیست از تحقیقات میرزا گرفته شده باشد.

ظاهراً در قسمتهای زیادی از کفایه ، از مطالب میرزا استفاده شده است. روی هم رفته به نظر می‌رسد رسائل اقوا باشد، ولی بعضی ابحاث کفایه پخته‌تر و فنّی‌تر است؛ مثلاً در بحث اصل مُثبت و بعضی تنبیهات استصحاب در کفایه پخته‌تر بحث شده است.

با عنایت به اهمیت رسائل ، شروح زیادی (شاید نزدیك به صد شرح) بر این کتاب نگاشته شده است. به نظر حضرت عالی از این کتابها کدام یك از جهت بیان و توضیح کلمات شیخ ، بهتر است؟

به نظرم شرح حاج آقا رضا همدانی. وی در جایی که مطلب شیخ را شرح می‌دهد، خیلی قوی است و در سطح محققین است. البته حواشی ایشان زیاد نیست. حواشی مرحوم آشتیانی را به یك معنی باید اقوا حساب کرد؛ چون خیلی جاها را بیان کرده است، ولی مرحوم حاج آقا رضا در مواردی که حاشیه توضیحی دارد، مقدّم است.

بهترین حاشیه برای طلّاب متوسط اوثق الوسائل است. برای مبتدی بهترین شرح قلائد العقیان است که شرح سهل‌التّناول و مختصری است و شارح کلمات شیخ را فهمیده است. البته حاج آقا رضا یا آشتیانی یا مرحوم آخوند مطالب شیخ را عمیق‌تر فهمیده‌اند، ولی بالأخره قلائد برای مبتدی مفید است.

در مورد تحقیق مطالب رسائل ، کدام حاشیه را توصیه می‌کنید؟

از جهت تحقیق و بررسی مطالب جزئی، ریزه‌کاریهای مرحوم آشتیانی مباحث را خوب بیان کرده است، امّا در تحقیق مطالب اصلی و عمدهٔ رسائل ، حواشی مرحوم آخوند و حاج آقا رضا همدانی بهتر به نظر می‌رسد.

در مورد شروح و حواشی مکاسب چه می‌فرمایید؟

از نظر تحقیق، بهترین و محققانه‌ترین حواشی مکاسب، حاشیه مرحوم آخوند است که از جهت تحقیق در لبّ مطالب خیلی مفید است. از نظر تدقیق مطالب حاشیه میرزا محمّد تقی شیرازی بر همه مقدم است؛ چون ریزه کاریهای مطالب را خیلی خوب بیان کرده است، ولی مجموعاً بهترین و جامع‌ترین حواشی، حاشیه مرحوم سید محمد کاظم یزدی است؛ زیرا در عمده مباحث، حاشیه دارد و از نظر تتبّع بلااشکال مقدّم است.

از نظر تحقیق هم جزء کتابهای تحقیقی است. این حاشیه، جنبه‌های فقاهتی قوی داشته، روایات و اقوال را درست و جالب نقل می‌کند و بر کلمات قوم هم تسلط کافی دارد.

حاشیه مرحوم ایروانی چگونه است؟

من حاشیه مرحوم ایروانی را کم مطالعه کرده‌ام. او هم در مباحث صاحب نظر است، ولی اتقان و احاطه فقهی یا قوّت فکری حاشیه‌های قبلی را ندارد. البته مرحوم ایروانی ذهن سیّالی دارد، تنبّهات زیادی دارد، ولی ممکن است آدم عمیق و با فکر برای اشکالات او جواب تهیه کند.

از تقریرات شیخ کدام یك بهتر است؟

من کتابهایی را که عنوان تقریر دارد نه حاشیه، ندیده‌ام؛ تنها مطارح الانظار و قوامع الفضول را دیده‌ام. فضلا، مطارح را بیشتر قبول کرده‌اند. در آخر مطارح درباره دو بحث تقلید میّت و تقلید اعلم، پس از تقریرات کلانتر در این دو بحث تقریرات درس شیخ به قلم غیر کلانتر چاپ شده است. این تقریرات از تقریرات کلانتر در این دو مسأله کمتر نیست.

شیخ انصاری و معاصران

دربارهٔ ارتباط شیخ با علمای معاصر، به خصوص فاضل اردکانی، اگر مطلب جالبی در نظر حضرت عالی است، بیان فرمایید.

یکی از آقایان نقل می‌کرد که وقتی فاضل اردکانی از کربلا به نجف آمد و در تشییع

جنازه‌ای حاضر شد، قرار بود تشییع جنازه از منزلی انجام گیرد و چون منزل خیلی کوچك‌بود، ایشان و شیخ انصاری هر دو در کوچه بودند[1] و منتظر آوردن جنازه می‌شوند. فاضل اردکانی که پیر بود نیم‌خیز نشسته، ولی شیخ انصاری روی زمین نشسته بود. شیخ انصاری می‌پرسد: شما چرا روی زمین نمی‌نشینید؟ فاضل که خود از زهاد بوده، می‌گوید: این قبا از سهم امام تهیه شده و اگر من روی زمین بنشینم، کثیف می‌شود و باید آن را شست. قبا هم که شسته شود، زودتر پاره می‌شود. سهم امام را هم تا یقین به رضایت امام زمان عليه‌السلام نباشد، نمی‌شود تصرّف کرد و من چنین یقینی ندارم؛ لذا نیم‌خیز نشسته‌ام. بر سر این موضع بحث بین مرحوم شیخ و فاضل اردکانی در می‌گیرد. مدتی با هم بحث می‌کنند. در اثنای بحث می‌بینند که شیخ نیم‌خیز شد و می‌گویند که تا آخر عمر دیگر شیخ روی زمین ننشست.

قضیه دیگر این است که فاضل اردکانی خیلی شوخ بود و حرفهایش را به طور مخصوصی تعبیر می‌کرد است (مرحوم حاج آقا مرتضی حائری می‌فرمود: از خصوصیات اردکانیها، شوخیهای صریح است). فاضل اردکانی گفت: «حرفهای ملّا مرتضی مثل میخ می‌ماند. هر چه انسان بیشتر بجنبد، بیشتر به آدم فرو می‌رود».

مطلب دیگر اینکه شنیده‌ام: میرزای شیرازی به درس فاضل اردکانی می‌رفت (شاید شیخ او را فرستاده بود). روزی فاضل در بحث استصحاب کلی قسم ثالث کلام شیخ را عنوان و اشکال می‌کند. مرحوم میرزا در هنگامی که به همراه مرحوم شیخ در راه کربلا و نجف بوده‌اند، آن اشکال را طرح می‌کند. شیخ در راه هر چه فکر می‌کند، جوابی برای آن اشکال پیدا نمی‌کند. لذا آن را تصدیق می‌کند. در بحث استصحاب کلی قسم ثالث در رسائل آمده که در برخی موارد عرف استصحاب کلی قسم ثالث را از استصحاب فرد می‌داند که هر چند با دقت عقلی ـ در فرض وجود کلی در زمان دوم ـ فردی به فرد دیگر تبدیل شده، ولی به نظر عرف فرد مستصحب باقی است و حالاتش زایل شده. می‌گویند

---

١. در نجف سابقاً منازل خیلی کوچك بود، غالباً ده یا دوازده متر بیشتر فضای حیاطش نبود؛ چون تمام جمعیت شهر در یك محدوده چند صد متری و داخل سور بودند. لذا ساختمانها خیلی کوچك، ولی مرتفع و اتاقها هم کوچك بود.

این مطلب را فاضل اردکانی گفته است. البته فاضل اردکانی هم خیلی فوق‌العاده بوده و شیخ هم مطلب او را تصدیق کرده؛ چون حرف حق را پذیرا بوده است. همین فاضل اردکانی دربارهٔ شیخ می‌گفته که حرفهای او مثل میخ می‌ماند.

شاگردان شیخ انصاری

در میان شاگردان شیخ کدام یك از همه مهم‌تر بوده‌اند؟

آن گونه که مجموعاً استفاده می‌شود، شاگردان درجه اول شیخ چهار نفر بوده‌اند: میرزای شیرازی، میرزای رشتی، آقا حسن نجم آبادی و آقا سید حسین کوه کمره‌ای.

نقل می‌کنند که آقا سید حسین کوه کمره‌ای هر روز قبل از درسِ شیخ، حوزه درس داشته است. یك روز زودتر برای درس می‌آید. شیخ انصاری خارج قوانین تدریس می‌کرده است (قبل از رسائل در اصول، خارج قوانین تدریس می‌شده است). حاج سید حسین می‌بیند که شیخی نشسته، برای چند نفر تدریس می‌کند: اول مطلب قوانین را با دقّت بیان می‌دارد و بعد اشکال قوی می‌کند. فردا مقداری زودتر می‌رود تا ببیند این شیخ کیست؟ باز می‌بیند که شیخ مطلب میرزای قمی را طرح و اشکال دیگری کرد که اشکال قوی بود. خلاصه، چند روز همین مسأله ادامه پیدا می‌کند. حاج سید حسین کوه کمره‌ای می‌بیند که این شیخ سطحش خیلی بالاتر از سطح خودش است. از ایشان می‌خواهد که شما بیایید حوزه ما را اداره کنید و خودش با شاگردانش پای درس شیخ می‌نشینند و شیخ برای آنها تدریس می‌کند. ایشان یکی از شاگردان درجه اول شیخ بود که مرجعیت مطلقه میرزا بعد از وفات او شروع می‌شود.

میرزا در سال ۱۲۹۱ ق به سامره رفت و سید حسین کوه کمره‌ای در سال ۱۲۹۹ ق وفات کرد.

مرحوم شیخ آقا بزرگ، در شرح حال میرزای شیرازی در نقباء البشر نوشته که از جمعی از اعاظم مشایخ شنیدم که مرحوم شیخ مکرّر می‌فرمود:

إنّي اباحث لثلاثة: الميرزا محمد حسن الشيرازي والميرزا حبيب الله الرشتي والآقا حسن الطهراني.

آقا سید حسین را اسم نبرده و شاید به علت کهولت، آقا سید حسین بـعداً در درس شرکت نمی‌کرده. به هر حال، این چهار نفر شاگردان مسلّم درجه اول شیخ بودند.

درباره آقا سید علی شوشتری چه می‌فرمایید؟

شاید خود آقا سید علی هم نمی‌خواسته که شیخ او را معرفی کند. ممکن است در خیلی جاها آقا سید علی خودش را مستغنی می‌دانسته و شاید روی ارادتی که به شیخ داشته، در درس او شرکت می‌کرده است. بنابراین نظر شیخ در جنبه تعلیمی به این سه نفر بوده است. در بین این سه نفر هم گویا آقا حسن بر آن دو نفر مقدّم بوده است.

در مقدّمه تحریر العقلاء ابوالحسن فروغی دیدم که بعد از شیخ انصاری، علما جلسه‌ای برای تعیین مرجع تقلیدِ پس از شیخ تشکیل می‌دهند. به اتفاق آرا آقا حسن نجم آبـادی تهرانی را تعیین می‌کنند[۱]، ولی او می‌گوید من صلاحیت حمل این بار سـنگین را نـدارم. فردی را که از هر جهت صالح می‌دانم، او میرزای شیرازی است. دیگران هم همه تصدیق می‌کنند. ایشان رو به میرزای شیرازی می‌کند که من در جواب مسائل حاضرم به شما کمك کنم، ولی شما باید زعیم باشید.

می‌گویند شیخ به میرزای شیرازی عنایت ویژه‌ای داشته است. در این مورد چه می‌فرمایید؟

بلی، رابطهٔ شیخ و میرزا از همان قصه‌ای که درباره تعطیلی بی‌موقع درس شیخ نقل کردم، معلوم می‌شود؛ چون هم از نظر علمی به او معترف بوده و هم از نظر تقوا و خیرخواهی از این بالاتر نمی‌شود که شیخ با آن همه تشکیلات در مطالب علمی، رسائل را به مـیرزای شیرازی داده بود تا تصحیح کند.

آقای حاج آقا عزّالدین زنجانی ـ که الآن ساکن مشهد هستند ـ از قول مرحوم پدرشان نقل کردند که می‌فرمود: روزی به منزل آقا سید احمد سبط رفتم. ایشـان گـفت: مـایلید

---

۱. مرحوم آقای حاج میرزا ابوالفضل نجم آبادی نقل می‌کرده که آقای نائینی در درس می‌گفت: نظریه آقا حسن تهرانی این طور است. پیش خودم گفتم: بگو نجم آبادی. تا ما هم قدری به خود بنالیم.

رسائل را که به خط شیخ است، ببینید؟ گفتم: کمال علاقه‌مندی را دارم. بعد ایشان رسائل را آورد، دیدم: به خط خیلی ممتاز بعضی موارد یك سطر، دو سطر و گاه بیشتر خط زده و در حاشیه نوشته شده بود. آقا سید احمد گفت: این خط، خط میرزای شیرازی است که رسائل را این گونه تصحیح کرده است. شیخ هم دستور داده بود که رسائل را مطابق همین نسخه تصحیح شده، چاپ کنند.

آقا شیخ محمّد علی کاظمی در بحث اصالة الصحهٔ تقریرات مرحوم آقای نائینی (فوائد الاصول، ج ٤، ص ٦٧١) می‌گوید: نسخ در این مقام مختلف اند: در بعضی نسخ کلام شیخ در متن است و میرزا در حاشیه مطلبی آورده است. در برخی نسخ کلام میرزا در متن است و کلام شیخ در حاشیه، و در بعضی نسخه‌ها نیز کلام شیخ و میرزا هر دو در متن وارده شده است.

ایشان می‌گوید: در نسخه مصحَّح، کلام شیخ در حاشیه است و کلام میرزا در متن قرار دارد.

ضمن تقدیر و تشکر از اینکه لطف کردید و وقت خود را در اختیار ما گذاشتید. به عنوان آخرین سؤال بفرمایید: در مورد کتابهای شیخ چه تحقیقاتی مناسب است انجام شود؟

من خیال می‌کنم مناسب است در مورد رسائل بحثهای مختلفش را با بحثهای کتابهای متقدم مقایسه کنیم ببینیم که شیخ چقدر حرف جدید زده است. به طور نمونه، ایشان در بحث شبهه محصوره شاید سی صفحه بحث کرده باشد، ولی همه مطالب و نوشته‌های متقدم شاید دو ـ سه صفحه بیشتر نبوده است. اگر رسائل را با کتب متقدم چون قوانین و فصول و حاشیه آقا شیخ محمد تقی مقایسه کنیم، نقش تأسیسی شیخ به خوبی معلوم می‌شود. البته عمدهٔ تحقیقات شیخ در مباحث عقلیه اصول است. در مباحث الفاظ شنیده‌ام که شیخ به آقا شیخ محمّد تقی خیلی معتقد بوده است.

۷

خاندانی بزرگ*

خاندان صدر امتیازات مخصوصی دارد. پدر آقا موسی صدر، مرحوم آیةالله صدرالدین صدر، رئیس حوزه علمیه قم و جامع کمالات مختلف بود. یکی از کمالاتی که انسان را در برابرشان خاضع می‌کرد، اخلاق و جهات انسانی و نجابت مخصوص ایشان بود. غیر از مقام مرجعیت و سرپرستی و جهات علمی ایشان، عطوفت و مهربانی و تواضع، اشخاص را به حساب آوردن و برای آنها احترام قائل بودن، جهاتی بود که نظیرش بسیار نادر بود.

من در بین آقایان آن زمان، چنین کسی را نمی‌شناختم؛ کسی که همه این فضایل اخلاقی را با هم جمع کرده باشد. خود ایشان که این گونه بود. پدر ایشان، آقا سید اسماعیل صدر، از مراجع بزرگ تقلید بود و بعد از میرزای شیرازی مرجعیت به ایشان منتقل می‌شود؛ اگر چه به دلیل بعضی از جهات تقوایی که خودشان تشخیص می‌دهند، از ادامهٔ این کار صرف نظر می‌کنند. کسانی که به دنبال امور معنوی بودند، ایشان را در مقام خیلی بالایی می‌دیدند. چه کسانی که با ایشان معاشرت داشتند و چه علمای سیر و سلوک که دربارهٔ عوالم دیگر اطلاعاتی داشتند، ایشان را صاحب مقام بسیار رفیعی می‌دانند.

ایشان مرجع بسیار بزرگ و طراز اوّلی بود و از نظر تقوا و بی‌هوایی، چیزهایی نقل می‌کنند که نظیر آن کم پیدا می‌شود؛ مثلاً سهم امامی را که برایشان می‌آمد، به وسیله واسطه‌هایی مخفیانه بین افراد تقسیم و شرط می‌کردند که ندانند از ناحیهٔ ایشان است.

---

*. تاریخ و فرهنگ معاصر، ویژه نامه ۵: یادنامهٔ امام موسی صدر (۱۳۷۵ ش/ ١٤١٦ ق)، ص ۱۱۰.

افراد بعد از وفات ایشان فهمیده بود که بعضی از سهم امامها و خدماتی که به آنها شده، از ناحیهٔ آقای صدر بوده است. ایشان برای اینکه سهم امام به مصارف واقعی خود برسد و حیف و میل نشود، از واسطه‌ها التزام گرفته بودند که اطلاع ندهند کمکها از جانب ایشان است. گاهی از سوی همین افراد، یعنی افرادی که به آنها سهم‌امام مـی‌داد، مـورد هـتك حرمت قرار می‌گرفت که چرا آقای حاج سید اسماعیل صدر که مرجع وجوهات است، به این افراد توجه نمی‌کنند؟ آنها خیال می‌کردند که ایشان بی توجه است. بعد فهمیده بودند که این کمکها از ناحیهٔ ایشان است. یکی از افرادی که وسیله بود و به واسطهٔ او پول فرستاده می‌شد، مرحوم آقای سید عبدالحسین شرف الدین، بزرگ خاندان شرف الدین، بود. ایشان روزی می‌بینند که فردی به شدت به آقای سید اسماعیل صدر اعتراض می‌کند و ایشـان مجبور می‌شوند بگویند این پولی که من الآن به تو می‌دهم، از ناحیهٔ آقای صدر است. بعد که آقای صدر این مطلب را متوجه شدند، خیلی ناراحت می‌شوند و می‌گویند که قرار نبود این مطلب را کسی بفهمد، تو چرا اظهار کردی؟

ایشان گاهی به درس مرحوم آخوند خراسانی حاضر می‌شدند. شنیده‌ام که بعد از وفات میرزای شیرازی، مرحوم آخوند خراسانی و آقای سید کاظم یزدی به سامره می‌روند تا آقا سید اسماعیل صدر برای آنها شهریه‌ای قرار دهد؛ چون آقای صدر بعد از وفات میرزای شیرازی به مرجعیت می‌رسند. آقای صدر که این موقعیت را داشت، گاهی به درس مرحوم آخوند می‌رفت. بعداً معلوم می‌شود که ایشان آمده تا طلبه‌های فاضل را شناسایی کند و سهم امام را مخفیانه به آنها برساند. این اوصاف در مرحوم سید اسماعیل صدر بوده و در آقازادهٔ ایشان، آیةالله صدرالدین، نیز وجود داشته که اخیراً ما درك کردیم و رئیس حوزهٔ قم و مشهور بود و از اعاظم این خاندان به شمار می‌رفت.

مرحوم آیةالله صدر شخص اول حوزه بود و امتیازات عجیب اخلاقی داشت! در این پدر و پسر امتیاز مخصوصی وجود داشت. برادرهای آقای سید صدرالدین که عـموهای آقای سید موسی هستند نیز هر کدام امتیاز فوق العاده‌ای داشتند که محتاج بحث مفصلی است. یکی از عموزاده‌های آقای سید موسی صدر، شهید محمد باقر صدر است که اینها هر کدام جداگانه بحث مفصلی دارد، یکی ـ دو تا نیستند.

پدر سید اسماعیل صدر، آقا سید صدرالدین هستند که از نوابغ دهر بودند. ایشان در هفت سالگی بر کتاب شرح قطر در نحو، حاشیه زدند. در دوازده سالگی به کربلا رفتند و می‌گویند: آنجا که رفتم، وحید بهبهانی خیلی اصرار در اثبات مسأله حجیت ظن مطلق ـ که مسأله‌ای است اصولی ـ داشت و پیداست که در دوازده سالگی، اهل تشخیص این مراحل بوده‌اند. در همان سن به درس علامه بحر العلوم می‌روند که مرجع تقلید بـزرگی در آن زمان بود. بحر العلوم کتاب منظومه‌ای در فقه دارد به نام درّه که معروف است. ایشان این کتاب را در سال ١٢٠٥ ق تنظیم می‌کنند و در آن موقع سید صدرالدین دوازده ساله بودند. علامه بحرالعلوم این منظومه را به نظر سید صدرالدین می‌رساند که آن را تصحیح کند و اگر اشکال ادبی و شعری دارد، رفع کند.

مرحوم سید حسن صدر که از آن بیت است، یکی از ادبای مهم عرب، مرحوم شـیخ جابر کاظمی، نقل می‌کند که می‌گفت: سید رضی رحمه‌الله معروف است که اشعر قریش است، اما به نظر من آسید صدرالدین از رضی هم اشعر است. صاحب ریاض در سال ١٢١٠ به سید صدرالدین اجازه اجتهاد دادند؛ یعنی از نوجوانی ایشان مجتهد بودند.

پدر آقا سید صدرالدین، آقا سید صالح هستند که در اثر طغیان احمد جزار که حاکم شهری در جبل‌عامل لبنان بود، از لبنان مجبور به فرار می‌شوند و به عراق می‌آیند. ایشان در نجف مدفون هستند. او هم از علمای بزرگ بوده است. پدر سید صالح، سید محمد بوده و سید محمد هم پسر ابراهیم شرف الدین است که ابراهیم شرف الدین و سید محمد یعنی پدر و پسر، هر دو جد آل شرف الدین هستند که سید عبدالحسین شرف الدین یکـی از علمای سرشناس آنها بود. خود ابراهیم شرف الدین پسر سید زین العابدین علی، و زین العابدین هم پسر نورالدین علی است. همهٔ این افرادی که من ذکر می‌کنم، از علمای بزرگ بودند. سید نورالدین علی که خیلی مهم بود، پسر علی نورالدین بود که او هم داماد شهید ثانی است. خلاصه آبا و اجداد و پسر عموها، همه از علمای سرشناس درجـهٔ اول، یـا قریب به همین مراتب از شخصیتهای علمی بودند.

سی و سومین جد آقا موسی صدر، حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام هستند. تا آنجا که ما می شناسیم، آبای این خانواده همه افراد کم نظیر و یا بی نظیر بوده‌اند. همین آقـا سـید

صدرالدین (یعنی پدر سید اسماعیل صدر) از نوهٔ دختری شیخ علی است و شیخ علی هم نوهٔ پسری شیخ علی ثبت است و شیخ علی ثبت هم همان کسی است که حاشیه بر شرح لمعه دارد و از علمای مهم بوده، و پدرش شیخ محمد است که فرد فوق العاده‌ای در رجال و حدیث و غیره است. او هم پسر صاحب معالم است که معروف است. صاحب معالم نیز پسر شهید ثانی است. پس نسب این خانواده از یك طرف هم به شهید ثانی منتهی می‌شود و خلاصه از طرق مختلف به رجال علمی طراز اول متصل می‌شوند.

مادر آقا سید موسی صدر دختر مرحوم آیةالله قمی است که خود مرجع تقلید و مجاهد معروف است که ما در اواخر او را درك کردیم. پدر آقای قمی و برادرانش همگی از افراد بسیار ممتاز و مهم بوده‌اند، غیر از شخص خود ایشان، خلاصه خاندان آقا موسی صدر، خاندان بسیار اصیلی است.

این اوصاف از جهات مختلف در فرزندان مرحوم آیةالله صدرالدین صدر منعکس شده است. کاملاً محسوس است که اولاد ایشان از یك اصالت مخصوص و کمالات خاص، چه نفسی و چه علمی، برخوردارند.

آقا موسی صدر هم دارای برجستگیهای خاص علمی، اخلاقی و روحی بود. اولین فردی که من با او مباحثه داشتم، ایشان بود. اولین هم مباحثهٔ ایشان نیز بنده بودم. پدر ایشان مرحوم آیةالله صدر که در حوزه رئیس بود، به نوشتن حاشیه‌ای بر بعضی از کتب فقهی مشغول بودند. جلسه‌ای را تشکیل داده بودند که پدر من جزء افراد مؤثر آن بود و در آن جلسه دربارهٔ مسائل فقهی و علمی مذاکره و تبادل نظر می‌کردند. در اثر رفاقت خاصی که بین پدر ایشان و پدر من بود، قهراً ما آشنایی داشتیم و هم‌بحث شدیم. سن ما هم قریب به هم است: شش ماه، یا من از ایشان بزرگ‌تر هستم و یا ایشان از من بزرگ‌تر است. از این نظر، تقارب سنی داشتیم و از اول دوران طلبگی‌مان مباحثه را با هم شروع کردیم.

ایشان امتیازات مخصوصی داشت که بسیار مشوق بحث بود:

اولاً، ایشان بسیار سریع‌الانتقال و از این جهت از افراد درجه اول بود.

ثانیاً، علاوه بر سرعت انتقال، صافی فهم بود. یك فهمِ صافِ مطابقِ با فطرت داشت.

اشخاص دیگری از این درجهٔ اولها به تعبیر ما بودند که از بابت دقت نظر می‌شد آنها را بر آقا موسی صدر ترجیح داد، ولی از نظر صافیِ فهم، فطری بودن فهم و روح حقیقت‌جویی، کسی را نمی‌توانم ترجیح بدهم؛ هیچ کس را! بسیار بسیار صاف بود. این هم امتیاز دیگری بود. از نظر دقت نظر هم جزء درجهٔ اولها بود. اگر چه بعضیها را از این نظر می‌شد ترجیح داد، ولی ایشان هم خود از درجه اوّلها بود، اما در مورد صافیِ فهم هیچ‌کس بر ایشان ترجیح نداشت؛ یك نفر هم من سراغ ندارم که در این جنبه بر ایشان مقدم باشد، خیلی فوق‌العاده بودند.

ثالثاً، جهت دیگری که در ایشان بود، بیان ایشان بود. بسیار بیان روشن و بدون تعقیدی داشت. آقای موسوی اردبیلی می‌گفت که من در درس آیةالله داماد که استاد مشترك ما بود، گاهی اشکالی به نظرم می‌آمد که می‌خواستم بگویم. کمی فکر می‌کردم تا جملهٔ مناسبی را بیابم و با آن اشکال را طرح کنم. ولی آقا موسی، فوری با کوتاه‌ترین عبارت و روشن‌ترین بیان همان مطلبی را که ما می‌خواستیم بگوییم، بیان می‌کرد. نحوهٔ بیان و طنین صدایش بسیار مناسب و مطلوب بود. در بحثها، چه بحثهای اجتماعی و چه علمی، هیچ کس از صحبتهای او احساس خستگی نمی‌کرد.

رابعاً، امیتاز دیگری که در ایشان بود، ادب بیان بود. ما هیچ وقت ندیدیم که در صحبت با افراد صدایش را بلند کند و با خشونت سخن بگوید. لفظ تند، تعبیر تند و یا اهانت‌آمیز دربارهٔ اشخاص به کار نمی‌برد. ما در طول این مدت ندیدیم، هیچ گاه. در صحبت، ادب فوق‌العاده‌ای داشت. این هم امتیاز دیگری بود که او را در بین افراد مشخص می‌کرد.

نکته دیگری که جزء جهات ممتاز و عالی ایشان بود، انصاف ایشان در بحث بود. ایشان منصف بود در حد اعلای انصاف. روح حقیقت‌جویی در ایشان بسیار غالب بود. هیچ وقت نمی‌خواست حرف خود را بر دیگری تحمیل کند. ممکن است کسی عقیده خود را تحمیل نکند، ولی بعد که می‌بیند طرف مقابل نمی‌پذیرد، سکوت کند. ایشان حرف خود را تحمیل نمی‌کرد و اگر می‌دید دیگری حرف حسابی دارد، بدون هیچ مضایقه‌ای آن را

می‌پذیرفت. اعتراف به حقانیت طرف بحث برای او امری بسیار عادی بود. خاطره‌ای از ایشان به یاد دارم:

مرحوم آقای سید ابوالحسن اصفهانی وفات یافته بود و دو نفر برای مرجعیت بیش از دیگران مورد توجه عامه بودند. البته مراجع بزرگ زیاد بودند، ولی دو نفر در رتبهٔ اول قرار داشتند و از نظر توجه عموم بر بقیه می‌چربیدند: یکی مرحوم آیةالله بروجردی بود و دیگری مرحوم آیةالله قمی. آقای قمی جد مادری ایشان بود. البته مرحوم آقای قمی بعد از وفات آقای اصفهانی سه ـ چهار ماهی بیشتر زنده نبود. آقای صدر می‌فرمود با تحقیقی که از اهل خبره کرده‌ام، تقلید از هر دو آقایان جایز است؛ منتها من از آیةالله بروجردی تقلید می‌کنم، به دو جهت: یکی اینکه ایشان نزدیک‌تر و در دسترس است. ایشان در قم ساکن اند؛ در حالی که آقای قمی در عراق است و در دسترس نیست. دیگر اینکه از تعصب دورتر است (از تعصب بیتی و خانوادگی) و من نمی‌خواهم این جهات در من اثر بگذارد.

روح حقیقت‌جویی ایشان بسیار قوی بود. این جهات مختلف بود که ایشان را بسیار ممتاز می‌ساخت. مرحوم آیةالله داماد از نظر دقت نظر و استقصای مطالب از افراد بسیار ممتاز بود، ولی خود دقت نظر و استقصا قهراً مشتری زیادی پیدا نمی‌کند. همه کس نمی‌تواند این را بفهمد و امور دقیق و موشکافیها، قابل هضم برای عموم نیست. مطلب هم زیاد که دنبال شود، خیلیها حوصلهٔ آن را ندارند. بیان ایشان هم از بیانهای روشن نبود. سایر جهاتی که غیر علمی هستند و افراد را جذب می‌کنند هم در ایشان نبود. منحصراً افراد خاصی به درسشان می‌آمدند که طالب مسائل علمی بودند و سطح فهمشان هم از سطح عموم بالاتر بود که بتوانند دقایقی را که ایشان درس می‌گویند، درك کنند. لذا شاگردان ایشان از نظر کمیت زیاد نبودند، ولی از نظر کیفیت ممتاز بودند. چند نفر از درجهٔ اولها شاگردان ایشان بودند که یکی از آنها آقای سید موسی صدر بود و ایشان ممتاز بود. از قم هم که به نجف رفته بود، شنیدم که طلوع کرده بود و خیلی مورد توجه بعضیها واقع شده بود. حتی نجفیها گفته بودند که ما خیال نمی‌کردیم قم چنین محصولی داشته باشد! و شما روی قم و قمیها را سفید کردید.

زمانی که ایشان در قم بودند و قبل از اینکه به نجف بروند، ما معالم را با یکدیگر مباحثه می‌کردیم. در هنگام مباحثه، مطالبی را که در کفایه و درس خارج مطرح بود و یا از بزرگان می‌شنیدیم، مورد نقد و ابرام قرار می‌دادیم و ایشان کاملاً قدرت جرح و تعدیل این مطالب را داشت. روی موازینی که امروز در باب اجتهاد مطرح می‌شود، ایشان حتی آن وقتها خیلی مافوق این حرفها بود و در اینکه قوهٔ استنباط داشت، هیچ شکی نیست. ایشان فهمی صاف و سرعت انتقال داشت، درس هم خوانده بود و در درس بزرگان هم شرکت کرده بود.

روزی آقایی ازعلمای نجف از فردی انتقاد می‌کرد و می‌گفت: او هیچ وقت حاضر نیست از کسی تمجید کند. همیشه منتظر است تا دیگران از او تعریف کنند. حاضر نیست اگر کسی اظهار علاقه‌ای کرد، او هم در جواب اظهار علاقه کند. ایشان می‌گفت یکی از امتیازات آقا موسی صدر این است که اگر کسی اظهار محبت و علاقه‌ای کرد، نمی‌گذارد بی‌پاداش بماند؛ مثلاً می‌گفت: من به آقای موسی صدر گفتم اشخاص آمده بودند پیش من و مدرّس کفایه می‌خواستند. من شما را معرفی کردم. می‌گفت: آقا موسی فوری جواب داد: این افتخار ماست که شما ما را قبول کرده باشید برای تدریس کفایه، و نگذاشت که برای بعد بماند و همان جا پاداش اظهار محبت ما را داد. این اخلاق در ایشان بود و به این جهت در لبنان یا هر جایی که بود، جلب توجه همه را می‌کرد. به یاد دارم که ایشان در اوایل کار مجلهٔ مکتب اسلام شرکت داشت و بعد به لبنان رفت. ایشان آن موقع سرپرست مکتب اسلام بود. افراد ممتازی آنجا بودند و همه جزء دانشمندان بنام و ممتاز حوزه بودند. ایشان سرپرست مجله بود و به مقالات ایشان رسیدگی می‌کرد. یکی از نویسندگان مجله برای من تعریف می‌کرد که به آقا موسی گفتم: شما بالاخره هر طور بود ما را صید کردید و با هر نقشه‌ای بود، ما را کشاندید. ایشان می‌گفت: آقا موسی جواب داد: نه این نقشه نبود، این طبیعت منْ است.

مقالاتی را که آقا موسی می‌نوشت، به نظر تمامی افراد جلسه می‌رساند، با اینکه الزامی در این کار نداشت. او خود مقالات دیگران را ملاحظه می‌کرد و قرار بود آنها را اصلاح

کند، ولی مقاله‌ای را که خود می‌نوشت، به نظر تمامی افراد می‌رساند. آقا موسی گفته بود: این مسأله طبیعی من است. دربارهٔ مقاله‌ای که از جلسه‌ای خارج می‌شود، چرا دیگران نظر ندهند؟ چرا من تکرو باشم؟ و این اخلاقی که در ایشان بود، طبعاً همه را جذب می‌کرد.

بعد از اینکه به لبنان رفته بود، از آقای موسوی اردبیلی شنیدم که می‌گفت هیچ رهبر و پیشوایی در منطقهٔ نفوذ خودش اینقدر محبوبیت ندارد که آقا موسی دارد! حتی اسم تعدادی از بزرگان طراز اول را هم بردند و گفتند آنها هم در منطقهٔ نفوذ خودشان، محبوبیت آقا موسی را ندارند. این به سبب همین جهات اخلاقی محسوسی است که در ایشان بود.

یکی از بزرگان قم می‌گفت: در لبنان نزد آقا موسی رفتم. آنجا چند تلفن بود. این گوشی را که می‌گذاشت، آن یکی را بر می‌داشت و متصل بود، هیچ قطع نمی‌شد و به تعبیر عده‌ای دیگر، مثل شبانی بود که همه را حفظ می‌کرد. چنین حالتی را در میان مردم لبنان داشت؛ یعنی در هر جا که بود، چنین بود.

ایشان از نظر سیاسی در ایران و لبنان و در جلساتی که با سیاستمداران کهنه‌کار و وارد شرکت داشتند، از پس همه بر می‌آمد. با اینکه او جوان بود و آنها کهنه کار بودند، هیچ کم نمی‌آورد. حسابی بحث می‌کرد و از پس همه بر می‌آمد. استعداد ذاتی او هم این گونه اقتضا می‌کرد. ذاتاً خیلی باهوش بود، هم هوش علمی داشت و هم هوش سیاسی.

۸
لزوم ارزیابی سندی احادیث کافی*

درآمد

حدیث اهل بیت علیهم‌السلام گسترده‌ترین منبع برای شناخت معارف دینی است و کتاب شریف کافی، تألیف محدّث جلیل القدر ابوجعفر کلینی (م ۳۲۸ یا ۳۲۹) نامورترین و استوارترین کتاب حدیثی است. این کتاب همواره مورد بهره‌گیری دانشمندان بوده، استنباط معارف اسلام حقیقی در زمینه فقه، کلام، اخلاق، تفسیر و... بدون رجوع بدان امکان‌پذیر نیست.

در سده هفتم هجری برای نخستین بار، اشارتی گویا دربارهٔ اعتبار تمام احادیث کلینی در کلام مرحوم سید علی ابن طاوس قدس‌سره (۵۸۹ ـ ٦٦٤) آمده است. این بحث به روشنی در کلمات پیشینیان مطرح نشده است. با پیدایش مسلك اخباری، این مطلب دوباره مطرح انظار شد.

اخباریان بر قطعی‌الصدور بودن یا قطعی‌الاعتبار بودن تمام احادیث کتب معتبر از جمله کتاب کافی پای می‌فشردند، ایشان این مسلك را مسلك قدما می‌انگاشتند، ولی برخی از دانشمندان اصولی، چنین انتسابی را به قدما شدیداً انکار می‌کنند؛ ازجمله مرحوم آیةالله خویی قدس‌سره که در مقدمه معجم‌الرجال‌الحدیث تأکید می‌کند که قدما تمام احادیث کافی را معتبر نمی‌دانستند. ایشان در این زمینه به کلمات بزرگانی چون شیخ صدوق، شیخ مفید، سید مرتضی و شیخ طوسی استناد می‌ورزند[۱].

---

*. فصلنامه سفینه، سال ۱، ش ۲ (بهار ۱۳۸۳).

۱. معجم الرجال، ج ۱، ص ٢٦ ـ ٣٤ و ۹۲.

باری، تبیین دیدگاه قدما در این مجال به طور استقلالی مدّنظر ما نیست، بلکه هدف از این مقال، روشن ساختن اصل این سخن است که آیا احادیث کافی همگی قطعی‌الصدور یا قطعی‌الاعتبار است یا خیر؟ و اساساً بحثهای رجالی درباره رجال اسناد کافی، تا چه اندازه ضرورت دارد؟

علامه محقق شیخ انصاری در مقدمه بحث از حجیت خبر واحد، به اجمال به مسلك اخباریان اشاره کرده[۱] و این نکته را افزوده است که برخی از اصولیان نیز دیدگاههایی نزدیك به اخباریان داشته‌اند؛ از جمله برخی از معاصران ـ که اشاره به محقق نراقی، صاحب مستند، دارد ـ تمام احادیث کتب معتبر را به استثنای احادیث مخالف مشهور، معتبر می‌دانند. از دانشمندان متأخر از شیخ انصاری، نیز برخی بر اعتبار سندی احادیث کافی اصرار ورزیده‌اند؛ از جمله علامه نایینی مناقشه در اسناد کافی را «حرفة العاجز» می‌خواند[۲].

در تحریر محلّ نزاع، تذکر این نکته ضروری می‌نماید که مراد از معتبر بودن احادیث کافی، مثلاً ظاهراً اعتبار ذاتی احادیث است، امّا اینکه در صورت بروز اختلاف در میان احادیث و در فرض تعارض روایات، تکلیف چیست، این مسأله دیگری است و چه بسا اخباریان نیز در صورت تعارض، در ترجیح یك حدیث بر حدیث دیگر، برای تعیین افقه و اوثق به بحث سندی روی آوردند. علامه مجلسی در مقدمه مرآة العقول تصریح می‌کند که به روایات اصول معتبر همچون کافی، می‌توان عمل کرد؛ هر چند برای ترجیح برخی بر برخی دیگر ناگزیر باید به سند احادیث مراجعه کنیم[۳].

باری، با عنایت به اهمیت بسیار این بحث، آیة‌الله والد (مد ظلّه) چندین جلسه از بحثهای رجال خود را ـ که در سال تحصیلی ٦٢ و ٦٣ القا می‌فرمودند ـ به این امر اختصاص دادند[٤]. ایشان استوارترین بحث در اثبات اعتبار احادیث کافی را، سخنان مرحوم محدّث

---

۱. فرائد الاصول، ج ۱، ص ۲۳۹ ـ ۲٤۱.

۲. معجم الرجال الحدیث، ج ۱، ص ۸۷.

۳. مرآة العقول، ج ۱، ص ۲۱ ـ ۲۲.

٤. جلسه چهارم تا جلسه دوازدهم. در جلسه سوم نیز به این بحث اشاراتی شده است. از این جلسات، جلسه نهم ضبط نشده است. لذا شاید برخی از مطالب ایشان در این مقال منعکس نشده باشد.

نوری ﷺ در فایده چهارم از خاتمه کتاب مستدرك الوسائل دانسته، تصریح می‌کردند که هیچ بحثی، نه قبل از آن، نه بعد از آن، ندیده‌اند که در اتقان به پایه آن برسد.
لذا محور درس خویش را بررسی سخنان ایشان قرار دادند. مقال حاضر با عنایت به افادات ایشان تنظیم شده است. گر چه در آن، گاه افزوده هایی بر سخنان ایشان دیده می‌شود و در تنظیم مباحث نیز تغییراتی صورت داده شده، ولی در مجموع از محتوا و شکل دروس ایشان فاصله زیادی نگرفته است و تقریباً غالباً تقریر بحث ایشان به شمار می‌آید[۱]. اگر در این مقاله احیاناً کاستی ای راه یافته، از ناتوانی راقم سطور است و امید است که خوانندگان بر آن قلم عفو کشیده، وی را در مظانّ استجابت دعا از یاد نبرند.

بعونه و منّه ـ سید محمد جواد شبیری

بررسی ادله محدّث نوری بر اعتبار احادیث کافی

مرحوم محدّث نوری ﷺ در فایده چهارم از فواید خاتمه مستدرك، با ذکر اموری چند در صدد اثبات اعتبار تمام احادیث کافی بر آمده است. ایشان بر این باور است که تأمّل در مجموع این امور، اطمینان به صدق این ادعا را به همراه دارد. در اینجا به گزارش و بررسی کلام ایشان می‌پردازیم، در نقل سخنان ایشان، تغییراتی در نظم مطالب برای انسجام بیشتر صورت می‌دهیم و برخی از مطالبی را که به صورت ضمنی مطرح فرموده‌اند، به گونه مستقل ذکر می‌کنیم.

دلیل اول: نگاه ستایشگرانه علما به کتاب کافی

محدّث نوری سخنانی را از شیخ مفید (۳۳۶ ـ ۴۱۳)، شهید اول (۷۳۴ـ۷۸۶)، محقق کرکی (۸۶۸ ـ ۹۴۰)، شیخ حسین بن عبدالصمد، پدر شیخ بهایی (۹۱۸ ـ ۹۸۴)، مولا امین استرابادی ـ به نقل از مشایخ خود ـ و شیخ حسن دمستانی در مدح کتاب کافی نقل می‌کند که مهم‌ترین آنها عبارت شیخ مفید است، با این الفاظ: «هو اجلّ کتب الشیعة و اکثرها

---

۱. اواخر مقاله به طور کامل از سوی نگارنده افزوده شده است.

فائدة». شهید اول هم می‌گوید: «لم یعمل الإمامیة مثله». نظیر این داوری از محقق کرکی ارائه شده است. عبارت مولا محمد تقی مجلسی (م ۱۰۷۰) از این عبارت محکم‌تر است. وی می‌گوید: «لم یصنّف فی الاسلام مثله»[۱].

محدث نوری می‌فرماید:

> بی نظیر بودن کافی به جهت حجم گسترده‌اش نیست ـ چرا که مجموعه‌های حدیثی گسترده‌تر از کافی در آن زمان وجود داشته است، همچون محاسن برقی و نوادر الحکمة محمد بن احمد بن یحیی اشعری ـ بلکه به جهت اتقان کتاب است[۲].

مرحوم محدّث نوری در توضیح عبارت شیخ مفید می‌گوید:

> مراد از اکثریت فایده، این است که کافی به دلیل اشتمال بر اصول و اخلاق و فروع و مواعظ، از جامعیت برخوردار است، امّا «اجلّ» بودن کافی به جهت معتبر و معتمد بودن آن است. در عصر کلینی، تمام اصول موجود بوده است؛ چنان که از ترجمه شاگرد کلینی، هارون بن موسی تلعکبری، استفاده می‌شود[۳]. در اعتبار اصول هیچ تردید نیست، نه به جهت مناقشه در سند تا مؤلفین این اصول و نه به جهت مناقشه در سند مؤلفین اصول تا ائمه معصوم علیهم السلام. وقتی کتب معروف به اصول، بی نیاز از بحث سندی باشد، قهراً کافی نیز که اجلّ کتب است، باید این ویژگی را داشته باشد؛ چون مفاد «اجلّ» این است که تمام امتیازات سایر کتب را دارد و از آنها برتر است[٤].

پیش از آغاز بررسی کلام ایشان، بر این نکته تأکید می‌کنیم که داوری دانشمندان در اعتبار تمام احادیث کافی ـ به ویژه دانشمندان متأخر ـ به خودی خود، دلیلی بر این امر نیست، بلکه باید این داوری را زمینه ساز حصول اطمینان بدانیم؛ زیرا اثبات حجیت تعبّدی کلمات بزرگان در این بحث بسیار دشوار است. به هر حال، سخن شیخ مفید در این بحث از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، لذا محور بحث را کلام ایشان قرار می‌دهیم.

---

۱. بحار الانوار، ج ۱۱۰، ص ٦۹.

۲. خاتمه مستدرک، ج ۳ (مستدرک، ج ۲۱)، ص ٤٦٦.

۳. رجال شیخ طوسی، ص ٤٤۹/٦۳۸٦/ ۱ (روی جمیع الاصول و المصنّفات).

٤. خاتمه مستدرک، ج ۳ (مستدرک، ج ۲۱)، ص ٤٧٨.

بررسی دلیل اول

دربررسی این دلیل در دو نقطه سخن می‌گوییم:

اول: آیا کتب معروف به اصول بی نیاز از بحث سندی‌اند؟

دوّم: آیا بر فرض بی نیازی کتب اصول از بحث سندی، باید چنین ویژگی هم در کافی موجود باشد؟

در نقطه اول می‌گوییم که مرحوم محدث نوری دلیلی بر بی‌نیازی کتب اصول ذکر نکرده است[۱]. ملاحظه عبارت شیخ طوسی در عده، بر خلاف این سخن گواهی می‌دهد. وی در اثبات اعتبار خبر واحد می‌گوید:

> والّذی یدّل علی ذلك، اجماع الفرقة المحقة، فانی وجدتها مجمعة علی العمل بهذه الأخبار الّتی رووها فی تصانیفهم و دوّنوها فی أصولهم، لا یتناکرون ذلك ولا یتدافعونه حتی انّ واحداً منهم إذا أفتی بشیء لا یعرفونه سألوه من أین قلت هذا؟ فإذا احالهم علی کتاب معروف وأصل مشهور وکان راویه ثقة لا ینکر حدیثه، سکتوا وسلّموا الامر فی ذلك وقبلوا قوله[۲].

از این عبارت برمی آید که حتی در اصل مشهور، پذیرش حدیث مشروط به این است که

---

۱. البته ایشان در ادامه کلام خود عبارت شیخ مفید را در رساله عدیده آورده است. در این رساله، شیخ مفید راویان احادیث مطابق نظر خود را فقهای اصحاب ائمه و «الاعلام الرؤساء المأخوذ عنهم الحلال والحرام و الفتیا والاحکام، الّذین لا یطعن علیهم، ولا طریق الی ذم واحد منهم، وهم اصحاب الاصول المدونة و المصنفات المشهورة» دانسته است. محدث نوری پس از نقل این عبارت می‌افزاید: اگر کافی اجلّ تصنیفات باشد، قهراً باید از «این» اصول و مصنفات برتر باشد. این عبارت چنان که از کلام خود محدّث نوری هم بر می‌آید، مربوط به اصول و مصنفات خاصی است، نه تمام اصول و مصنفات. از سوی دیگر، معلوم نیست که از این عبارت چگونه بی نیازی سندیِ همان اصول و مصنفات استفاده می‌شود. اگر مؤلّفی به جهت جمع تمام احادیث مثلاً احادیث غیر معتبر را هم ذکر کند، آیا این امر سبب ضعیف شمردن خود مؤلف می‌شود؟ آیا می‌توان علامه بزرگوار مجلسی را به جهت نقل پاره‌ای روایات ضعیف در بحار سرزنش کرد و قلم به طعن و ذم وی گشود؟ قطعاً پاسخ سؤال منفی است. روشنیِ نادرستیِ این استدلال سبب شده که آیةالله والد (مدّظلّه) در درس خود از نقل و نقد این سخن خودداری کرده، سخن محدّث نوری را بی دلیل به شمار آورند.

۲. عدّة الاصول، تحقیق محمد رضا انصاری قمی، ج ۱، ص۱۲۶.

«کان راویه ثقة»[1]. پس اصول مشهوره هم از بحث سندی بی نیاز نیست، تا چه رسد به دیگر اصول.

در نقطه دوم می‌گوییم که مفاد کلمه «اجلّ» این نیست که تمام امتیازات دیگر کتب در کافی موجود است، بلکه همین مقدار که مجموع امتیازات کافی از مجموع امتیازات دیگر کتب بیشتر باشد، برای استعمال واژه «اجلّ» کافی است؛ مثلاً اگر کسی کتابی بنگارد که ده روایت متواتر در آن گرد آمده باشد، آیا بی نیازی احادیث این کتاب از بحث سندی سبب می‌شود که کتابهایی همچون کافی و بحار را ـ که بی تردید اجلّ از این کتاب است ـ بی نیاز از بررسی سندی بدانیم؟ پاسخ سؤال، آشکارا منفی است.

کتاب بحار الانوار بی تردید کتابی است که نظیر آن در شیعه نگاشته نشده، ولی آیا معنای این سخن، این است که همه روایات آن معتبر است؟

این نکته را هم باید مدّ نظر داشت که مجرد نقل روایت از ضعیف، با اتقان کتاب منافات ندارد.

کلینی اسناد احادیث را ذکر کرده تا هر کس بخواهد از طریق بررسی آنها، صحت و سقم روایات را به دست آورد، به ویژه نقل با واسطه از ضعیف به هیچ‌وجه نقطه ضعفی برای راوی تلقی نمی‌شده، بلکه آنچه ناپسندیده بوده، نقل بی واسطه از ضعفا، آن هم نقل بسیار، نه نقل اندك بوده است[2].

بنابراین با تمسك به مدح علما از کافی نمی توان نقل روایت ضعیف را در کافی نفی

---

۱. مراد از «راوی» در این عبارت چندان روشن نیست. ممکن است مراد، راوی واقع در طریق به مؤلف کتاب یا صاحب اصل باشد و ممکن است مراد، راوی واقع در سند کتاب یا اصل و احیاناً خود مؤلف کتاب یا اصل باشد؛ چنان که شیخ طوسی در مقدمه فهرست، از صاحبان اصل با عبارت «رووه من الاصول» یاد کرده است. راقم سطور بیشتر احتمال می‌دهد که مراد معنایی اعم از راوی کتاب یا اصل، و خود مؤلف کتاب یا اصل سند باشد و عبارت، به طریق کتاب یا اصل ناظر نباشد.

۲. عبارت «یروی عن الضعفاء» هم که در ترجمه راویان چندی در کتب رجال ذکر شده، به همین امر ناظر است. ر.ک: رجال نجاشی، ص ۱۴۴/۶۲، ۱۸۲/۷۶، ۲۰۲/۸۴، ۶۸۸/۲۶۳، ۹۰۳/۳۳۸، ۹۳۹/۳۴۸، ۹۴۴/۳۵۰، ۱۰۱۸/۳۷۲، ۱۰۲۰/۳۷۳، ۱۱۴۸/۴۲۷؛ الفهرست، ص ۶۵/۵۲؛ رجال ابن غضائری، ۷/۳۸، ۸/۳۹، ۱۳/۴۱، ۲۷/۴۸، ۱۰۱/۸۱، ۱۳۲/۹۳، ۱۳۵/۹۴، ۱۴۱/۹۶، ۱۴۳/۹۷، ۱۹۰/۱۱۸؛ مجمع الرجال، ج ۱، ص ۴۵، ۱۷۷، ۲۲۵؛ ج ۲، ص۴۲؛ ج ۴، ص ۲۱۵؛ ج ۵، ص ۱۳۴، ۲۰۵ و ۲۶۲؛ ج ۶، ص ۵۹، ۱۱۳.

کرد، به ویژه روایاتی که در باب مستحبات باشد که ممکن است نقل آنها به جهت قاعده «تسامح در ادله سنن» باشد. یا روایاتی که مضمون آن مطابق سایر روایات معتبر باشد و به عنوان تأیید ذکر می‌شوند، با روایاتی اخلاقی که عقل عملی بر درستی آن حکم می‌کند، یا روایاتی که کنار هم قرار گرفتن آنها یقین می‌آفریند؛ هرچند تک‌تك آنها مـعتبر نـباشد، همچون احادیث کلامی؛ مانند احادیث کتاب الحجة کافی.

راقم سطور این نکته را هم می‌افزاید که استناد به کلام شیخ مفید ـ بنابر نقل مـحدّث نوری از این سخن ـ ممکن است موّجه نماید، ولی عبارتی که در نسـخهٔ چـاپیِ کـتابِ تصحیح الاعتقاد (ص ۷۰) آمده، دیگر شایسته استناد در این بحث نیست. در این نسخه به جای «اجلّ کتب الشیعة»، «من اجلّ کتب الشیعه» ذکر شده و روشن است که دلیل بر این نیست که تمام امتیازات سایر کتب شیعی باید در کافی وجود داشته باشد.

در لابه لای کلام محدث نوری به این مطلب هم اشاره رفته که در زمان کلینی، تمام اصول حدیثی موجود بوده است. وی در این زمنیه به ترجمه شاگرد کلینی، تـلعکبری، استناد جسته است، ولی این استدلال هم نا تمام است:

اوّلاً، اگر تمام اصول و مصنفات در اختیار تلعکبری، شاگرد کلینی، باشند، الزاماً این مصادر در اختیار استاد وی نبوده است، به ویژه با توجه به اینکه تلعکبری (م ۳۸۵) بیش از پنجاه سال پس از وفات کلینی (م ۳۲۹) درگذشته و چه بسا پس از وفات کلینی بر پاره‌ای کتب دسترسی پیدا کرده که در زمان حیات کلینی وجود نداشته است.

ثانیاً، دلیلی نداریم که تمام اصول و مصنفات در اختیار تلعکبری بـوده است و ایـن مطلب که تلعکبری تمام اصول و مصنفّات را روایت کرده، دلیلی بر این نیست که تمام آنها را در اختیار داشته است؛ چون طریق تحمل حدیث، به سماع و قرائت منحصر نـیست، بلکه اجازه عامه (بدون مناوله) خود یکی از طرق بسیار شایع تحمّل حدیث بوده است؛ و بر فرض که تمام آنها را به روش سماع و قرائت فرا گرفته باشد، دلیل بر این نیست که کتابخانه عظیمی در اختیار تلعکبری بوده که هر زمان می‌خواسته، می‌توانسته است از آن بهره گیرد. پس با این مقدمات نمی‌توان حکم به صحّت احادیث کافی کرد.

دلیل دوم: کلام نجاشی دربارهٔ کلینی

نجاشی کلینی را «اوثق الناس فی الحدیث واثبتهم» خوانده؛ لذا باید این محدّث، تمام مزایای مربوط به سند حدیث و اعتبار خبر را که درباره دیگر راویان و مؤلفان گفته شده، دارا باشد. ایشان سپس به نقل عبارات بزرگان درباره راویان پرداخته است؛ از جمله کلام شیخ طوسی را درباره علی بن الحسن طاطری آورده که پس از اشاره به واقفی بودن وی و عناد شدید او در مذهب می‌افزاید: «وله کتب فی الفقه، رواها عن الرجال الموثوق بهم و بروایتهم فلاجل ذلك ذکرناها».

نجاشی درباره جعفر بن بشیر گفته است: «روی عن الثقات و رووا عنه»، و نظیر آن درباره محمد بن اسماعیل زعفرانی ذکر شده است. از عبارت شیخ طوسی در عده هم بر می‌آید که مشایخ ابن ابی عمیر و صفوان و بزنطی همگی ثقه بوده‌اند و مراسیل ایشان مورد پذیرش اصحاب بوده است. محدّث نوری این شهادت شیخ طوسی را ناظر به همان عبارت معروف کشّی درباره اصحاب اجماع می‌داند. علامه هم در مختلف، مراسیل ابن ابی عقیل را می‌پذیرد.

نعمانی، ابن عقده را چنین ستوده است: «هذا الرجل ممن لا یطعن علیه فی الثقة ولا فی العلم بالحدیث والرجال الناقلین له».

با توجه به عبارت نجاشی، کلینی هم شایسته چنین ستایشی است.

محدّث نوری سپس اشاره می‌کند که پاره‌ای از راویان با وصف «صحیح الحدیث» خوانده شده‌اند و از آن نتیجه گرفته که تمام احادیث این راویان، صحیح و معتبر است. ایشان می‌گویند:

> هر چند مراد از صحیح در کلمات قدما، همان اصطلاح متأخرین نیست که در حدیث امامی عادل متّصل به معصومین علیهم‌السلام را صحیح می‌گویند، بلکه مراد حدیث معتبر است، ولی وقتی تمام احادیث یك شخص ـ چه احادیث مکتوب، چه احادیث غیر مکتوب وی ـ معتبر باشد، نمی‌توان این اعتبار را مستند به قرائن خارجی دانست[1].

---

۱. آیةالله والد (مد ظلّه) می‌افزودند: بر فرض اگر با قرائن خارجی بفهمیم که تمام احادیث یك راوی معتبر است، این خود دلیل بر وثاقت خود اوست؛ زیرا بسیار مستبعد است که شخصی خود ثقه و راستگو باشد، ولی تصادفاً هر چه روایت از وی به دست ما برسد، معتبر و درست ومطابق با واقع نباشد.

آری، اگر یك یا چند حدیث مشخص یك راوی صحیح خوانده شود، ممکن است با بررسی این احادیث، اعتبار آنها ثابت شده باشد و مدحی برای خود راوی به شمار نیاید. ولی وقتی تمام احادیث کسی معتبر باشد، قهراً این امر دلیل بر وثاقت خود راوی است.

بررسی دلیل دوم

درباره این دلیل هم در دو مرحله بحث می‌کنیم: مرحله اول: آیا افرادی هستند که تمام احادیث آنها ـ چه بی‌واسطه و چه باواسطه ـ معتبر باشد؟ مرحله دوم: آیا با پذیرش فرد یا افرادی که تمام احادیث آنها معتبر است، می‌توان این وصف را درباره کلینی هم صادق دانست؟

در مرحله اول می‌گوییم: مرحوم محدّث نوری در ضمن ذکر دلیل، از خود یا افرادی یاد کرده‌اند که درباره هیچ یك نمی‌توان تمام احادیث آنها را معتبر دانست. درباره برخی از ایشان همچون اصحاب اجماع به تفصیل بحث کرده‌ایم و اکنون مجال پرداختن به این مباحث نیست؛ تنها به مبانی خویش که در این مباحث برگزیده‌ایم، اشاره می‌کنیم. به نظر ما اصحاب اجماع، فقهای درجه اول اصحاب امام باقر تا امام رضا علیهما السلام بوده‌اند. ویژگی آنها اتفاق نظراصحاب بر مقام فقاهت ایشان است و از جهت رجالی یا حدیثی هیچ امتیاز ویژه‌ای ندارند. از عبارت کشّی، تنها وثاقت خود این افراد استفاده می‌شود، نه وثاقت سلسلهٔ سندِ مشایخِ آنها تا معصوم، و نه صحّت سندی که این افراد از اعتبار برخوردار است.

درباره ابن ابی عمیر و صفوان و بزنطی نیز ما شهادت شیخ طوسی را می‌پذیریم، ولی آن را به مسأله اصحاب اجماع مرتبط نمی‌دانیم. از سوی دیگر، تنها اعتبارِ مشایخِ مستقیمِ این افراد را از این عبارت استفاده کرده‌ایم، نه مشایخ با واسطه ایشان را. جعفر بن بشیر و محمد بن اسماعیل زعفرانی هم حداکثر همچون این سه نفر هستند، نه بیشتر. تفصیل این مباحث را به محل خود وا می‌نهیم.

درباره علی بن الحسن طاطری هم می‌گوییم: این عبارت اصلاً ناظر به آن نیست که طاطری اصلاً از افراد غیر معتبر در کتاب خویش هیچ روایتی ندارد، بلکه شیخ طوسی در عبارت خویش بر این نکته تأکید می‌کند که طاطری کتاب فقهی خود را از راویان

هم‌مسلك خود یعنی واقفیان اخذ نکرده، بلکه آن را از راویان امامی مذهب معتبر برگرفته است و لذا ذکر کتابهای وی در فهرست مانعی ندارد[١]. این عبارت ناظر به حصر روایات طاطری در روایات معتبر نیست و همین که حجم اصلی کتابهای طاطری، از روایات امامی مذهبان موثق برگرفته باشد، برای به کار بردن جمله فوق کفایت می‌کند.

وصف ابن عقده از سوی نعمانی نیز به هیچ وجه دلیل بر وثاقت مشایخ وی نیست؛ چه مجرد نقل روایت اندك از کسی، هیچ نقطه ضعفی برای وی به شمار نمی‌آمده است. آنچه نکوهیده بوده، روایت بسیار از شخص ضعیف است، آن هم روایت مستقیم، نه با واسطه.

همچنین اعتماد بر روایت افراد غیر معتبر، خود نقطه ضعف حدیثی تلقی می‌شود[٢]. ولی روایت کردن، غیر از اعتماد کردن بر روایت است.

درباره وصف «صحیح الحدیث» هم به این نکته بسنده می‌کنیم که روشن نیست این وصف به مطلبی بیش از صدق گفتار راوی نظر داشته باشد[٣]. اعتبار تمام روایات روای و عدمِ ملاحظهٔ واسطهٔ سند ـ از شخص متصف به این وصف تا معصوم علیه السلام ـ از این عبارت

---

١. از این عبارت و عبارات دیگر شیخ طوسی بر می‌آید که وی در صورتی کتاب افراد فاسدالمذهب را در فهرست می‌آورد که کتاب قابل اعتباری باشد. وی در مقدمه فهرست پس از اشاره به لزوم ذکر صحت و فساد مؤلفان، چنین می‌افزاید: «لأنّ کثیراً من مصنفی أصحابنا وأصحاب الأُصول ینتحلون المذاهب الفاسدة وان کانت کتبهم معتمدة».

٢. لذا در ترجمه احوال برخی راویان با عبارت «ویعتمد المراسیل» روش حدیثی ایشان نکوهید شده که این امر، غیر از مجرد نقل روایت مرسل است (ر. ک: رجال نجاشی، ص ١٤٤/٦٢، ١٨٢/٧٦، ٩٣٩/٣٤٨. الفهرست، ص ٦٥/٥٢؛ رجال ابن غضائری، ص ١٣٢/٩٣، ١٣٥/٩٤؛ مجمع الرجال، ج ٥، ص ٢٠٥ و ٢٦٢ و نیز مقایسه کنید با ابن غضائری، ص ٦٥/٦٧؛ مجمع الرجال، ج ٣، ص ١٧٩؛ رجال نجاشی، ص ٩٣٩/٣٤٨؛ الفهرست، ص ٧٠/٥٧).

٣. به نظر می‌رسد کلمه «صحیح الحدیث» مرادف «درستْ گفتار» است. مراد از حدیث در این عبارت کلام معصوم علیه السلام نیست، بلکه به معنای لغوی آن یعنی گفتار به کار رفته است. حدیث هر فرد، سخن مستقیم اوست، نه سخن معصوم علیه السلام که با واسطه از او نقل می‌کند. بنابراین اگر مثلاً ابن ابی عمیر بگوید: حدّثنی معاویة بن عمار عن ابی عبدالله علیه السلام انّه قال...، حدیث ابن ابی عمیر چیزی جز تحدیث معاویة بن عمار نیست و درستی آن به این است که واقعاً معاویة بن عمار چنین مطلبی را گفته باشد، امّا آیا معاویة بن عمار راست گفته یا خیر، از مفاد این کلام بیرون است. در بحث اصحاب اجماع، توضیحاتی گویا در این زمینه آمده است.

استفاده نمی‌شود. تفصیل بیشتر این بحث را نیز به مباحث مربوط به بررسی اصطلاحات جرح و تعدیل واگذار می‌کنیم.

در مرحله دوم هم می‌گوییم: وصف اوثق بودن کلینی، دلیل بر این نیست که کلینی باید تمام اوصاف و مزایای دیگر مردمان را در امر حدیث دارا باشد، بلکه همین مقدار که مجموع مزایای حدیثی وی بر مجموع مزایای دیگران ترجیح داشته باشد، برای اطلاق این تعبیر کفایت می‌کند؛ هر چند برخی امتیازی را دارا باشند که کلینی از آن برخوردار نباشد.

دلیل سوم: زمان طولانی تألیف کافی

تألیف کتاب کافی به تصریح نجاشی، بیست سال طول کشیده است. نجاشی در عبارت خود به اعتبار احادیث کافی نظر دارد، و اگر کلینی به اعتبار تک تک روایات کتاب خود نظر نداشت، نیاز به این زمان طولانی برای تألیف کتاب نبود.

بررسی دلیل سوم

این مطلب درست است که کلینی در تألیف کافی، تنها به جمع آوری احادیث نمی‌اندیشیده، بلکه فی‌الجمله به اعتبار احادیث هم نظر داشته است، ولی این امر، دلیل بر اعتبار تمام احادیث کافی نیست. مدت طولانی تألیف کتاب هم دلیل این امر نیست؛ زیرا:

اولاً، امکانات کلینی و میزان کتابهای در دسترس وی، معلوم نیست و چه بسا زمانی بسیار صرف تهیه کتابهای لازم یا مراجعه به کتابخانه‌های دیگران شده باشد[1].

ثانیاً، تهیه نسخه‌های معتبر از کتابها و مقابله آنها با یکدیگر، خود زمان بسیاری لازم دارد.

---

۱. آیةالله والد (مدّ ظلّه) می‌فرمودند: محدث نوری خود کتابخانه عظیم و ارزشمندی داشته، لذا تألیف مستدرك الوسائل زمان بسیاری از وی نگرفته است. پس تصور اینکه فراهم آوردن کتاب خود، چه بسا به زمان بسیاری نیازمند باشد، برای ایشان دشوار است.

این نکته را هم می‌افزاییم که با وجود کتابخانه عظیم محدّث نوری، یکی از عوامل سرعت تألیف کتاب مستدرك‌الوسائل این است که ایشان بسیاری از روایات را از بحارالانوار بر گرفته‌اند و به گونه مستقیم به مصدر اصلی حدیث مراجعه نکرده‌اند. تنظیم مناسب روایات در بحار، خود زمان تألیف مستدرك را کاهش داده است. این ادعا با اندك مقایسه مستدرك و بحار اثبات می‌گردد.

ثالثاً، تنظیم ابواب مناسب و قرار دادن هر روایت در جای شایسته و ترتیب پسندیده احادیث باب، تلخیص در شیوه نقل احادیث یکسان (که تمام یا قسمتی از سند آنها تفاوت دارد) با بهره‌گیری از روشهایی چون تحویل و... هر یك زمان گسترده‌ای می‌طلبد. لذا نمی‌توان به قرینه تألیف کتاب در مدت بیست سال، فعالیت دیگری برای کلینی همچون بررسی سندی یکایك روایات را به اثبات رساند.

گفتنی است که تنظیم ابواب کافی، با وجود برخی مشابهات بین این کتاب و کتابهای پیشینیان به ویژه کتابهای سی گانه حسین بن سعید، کاملاً ابتکاری است. کسانی که صحیح بخاری و کافی را با یکدیگر مقایسه کرده‌اند، برتری خیره کننده کافی را در شیوه تنظیم احادیث به روشنی دریافته‌اند. به گفته مرحوم مجلسی اول، همچون کافی در نظم درست ابواب و احادیث دیده نشده است[۱].

درباره دلیل سوم، این نکته را هم می‌افزاییم که این دلیل حداکثر ثابت می‌کند که کلینی، احادیث کتاب را صحیح می‌داند و این مطلب ـ بر فرض اثبات ـ نیازمند به افزودن مقدمهٔ دیگری است مبنی بر اینکه صحیح دانستن روایات کافی از سوی کلینی، برای دیگران هم اعتبار دارد. درباره این مقدمه در بررسی دلیل پنجم سخن خواهیم گفت.

دلیل چهارم: عرضه کافی بر امام عصر علیه‌السلام

برخی از اخباریان بدون ارائه مدرك گفته‌اند که کافی پس از تألیف بر امام عصر علیه‌السلام عرضه شده و حضرت فرموده یا بر نسخه عرضه شده نگاشته: «الكافي كاف لشيعتنا». این سخن که به نقل ملاخلیل قزوینی از برخی مشایخ عصر خود ذکر شده، هیچ مدرکی ندارد؛ چنان که محدّث استرابادی که خود احادیث کافی را قطعی‌الصدور می‌داند، بر بی‌اصل بودن آن تصریح کرده است[۲]. راقم سطور گمان می‌کند که جمله فوق از حدیثی منقول از امام

---

۱. روضة المتّقين، ج ٤، ص ٤٤٧.

۲. خاتمه مستدرك، ج ۳ (مستدرك، ج ۲۱)، ص ٤٧٠.

صادق علیه‌السلام برگرفته شده است که در تفسیر آیهٔ «کهیعص»، فرموده‌انـد: «کـاف»، «کـافٍ لشیعتنا»، «هاء» «هادلهم...»[1].

محدّث نوری این استدلال را نپذیرفته، بلکه استدلال دیگری را که نخست از سـوی مرحوم سید بن طاوس طرح شده، با افزودن نکاتی چند مطرح می‌کند.

مرحوم سید بن طاوس در کتاب کشف المحجة وصیت معروف حضرت امیر علیه‌السلام به امام حسن علیه‌السلام را از کتاب رسائل الائمه کلینی نقل می‌کند و در مقام اعتبار بخشیدن به آن می‌گوید:

> مرحوم کلینی در زمان وکلای امام عصر علیه‌السلام ـ عثمان بن سعید[2] و فرزندش محمّد و حسین بن روح و علی بن محمد سمری ـ می‌زیسته. وی قبل از وفات علی بن محمد سـمری در گذشته؛ چون علی بن محمد سمری در شعبان سال ۳۲۹ و محمد بن یعقوب کلینی در بغداد در سال ۳۲۸ در گذشته است. بنابراین تصانیف مرحوم کلینی و روایات وی، در زمان وکلا و در هنگامی که راهی برای تحقیق منقولات و تصدیق مصنفات داشته، صورت گرفته است.

وی با این مقدمات درصدد اثبات عرضه کتاب بر یکی از وکلای آن حضرت و تأیید آن از سوی ایشان ـ که عین تأیید امام عصر علیه‌السلام به شمار می‌آید ـ بر آمده است.

توضیح استدلال فوق

پیش از نقل ادله کلام محدّث نوری، توضیحاتی درباره استدلال مرحوم سید ابن طاوس، مفید به نظر می‌رسد:

اینکه ایشان می‌گوید که مرحوم کلینی در بغداد وفات کرد، ظاهراً اشاره به این نکـته

---

۱. معانی الأخبار، ص ۶/۲۸.

۲. ثابت نیست که مرحوم کلینی در عصر عثمان بن سعید زاده شده باشد. قرائنی چند نشـان مـی‌دهد کـه مـدت سفارت عثمان بن سعید کوتاه بوده است. از سوی دیگر، با توجه به عدم روایت کلینی از محمد بن حسن صفار(م ۲۹۰) و روایت اندك وی از سعد بن عبدالله (م حدود ۳۰۰)، تاریخ ولادت وی باید پس از سال ۲۷۰ باشد که به احتمال زیاد، جناب عثمان بن سعید در این سال حیات نداشته‌اند. به هر حال، وفات عثمان بن سعید قبل از سال ۲۸۰ بوده است (ر. ک: غیبت شیخ طوسی، ص ۳۲۵/۳۶۲).

دارد که وی در بغداد، زیستگاه وکیلان امام عصر علیه‌السلام بوده؛ لذا از جهت مکانی هیچ مشکلی برای عرضه کتاب بر وکیلان حضرت نداشته است.

نکته دیگر اینکه ایشان تاریخ وفات مرحوم کلینی را قبل از مرحوم سمری می‌داند. ذکر این مقدمه برای رفع این اشکال است که شاید تألیف رسائل الائمة، پس از وفات مرحوم سمری انجام گرفته باشد که با توجه به وفات کلینی قبل از مرحوم سمری، این احتمال بی وجه خواهد بود.

البته در مورد کافی ظاهراً نیازی به این مقدمه نیست؛ چه در مشیخه تهذیب و استبصار تصریح شده که برخی از محدثان در سال ۳۲۷ در بغداد، از کلینی جمیع مصنفات و احادیث وی را به طریق سماع و اجازه دریافت داشته‌اند[۱]. این عبارت نشان می‌دهد که لااقل کتاب کافی[۲]، در این سال تألیف شده است. بی تردید در سال ۳۲۷ علی بن محمد سمری زنده بوده است.

مناقشه در مقدمه فوق

باری، مقدمه‌ای که مرحوم سید بن طاوس ذکر کرده، ناتمام است؛ زیرا در تاریخ وفات کلینی دو قول وجود دارد: یکی ۳۲۸. این قول را شیخ طوسی در کتاب فهرست[۳] آورده است؛ قول دوم: ۳۲۹. این قول صحیح‌تر به نظر می‌آید؛ چه شیخ طوسی در کتاب رجال خود[٤] که پس از فهرست نگاشته[٥] و نجاشی[٦]، آن را ذکر کرده‌اند.

---

۱. مشیخه تهذیب، ص ۲۹ (در پایان جلد دهم تهذیب)؛ مشیخة استبصار، ج ٤، ص ۳۱۰.

۲. این طریق را شیخ طوسی برای روایاتی که در تهذیب از کلینی نقل کرده، آورده است. لذا نمی‌توان کافی را مشمول آن ندانست؛ چون روایات شیخ طوسی از کلینی از ابواب مختلف کافی بر گرفته شده است. ولی دشوار است که این جمله شامل رسائل الائمه بشود؛ چون محتمل است مراد از عبارت فوق این باشد که راویان جمیع مصنفات کلینی را که تا سال ۳۲۷ نگاشته، از وی تحمّل کرده‌اند. بنابراین با وجود این احتمال که رسائل الائمه پس از سال ۳۲۷ به رشته تحریر درآمده باشد، ثابت نیست که این عبارت شامل رسائل الائمه هم بشود.

۳. فهرست شیخ طوسی، ص ۶۰۳/۳۹۵.

٤. رجال شیخ طوسی،ص ٢٧/٦٢٧٧/٤٣٩.

۵. لذا بارها در این کتاب به فهرست ارجاع می‌دهد.

در تاریخ وفات علی بن محمد سمری هم دو قـول وجـود دارد: یکـی ۳۲۸ کـه در کمال‌الدین شیخ صدوق ذکر شده[۷]، دیگری ۳۲۹ که شیخ طوسی آن را به نقل از شیخ صدوق و با نقل از هبة‌الله کاتب آورده است[۸]. اگر ما نقل نخست را به دلیل نزدیکی عصر شیخ صدوق ترجیح ندهیم[۹]، لااقل نمی‌توان نقل دوم را مسلّم دانست. پس مـمکن است مرحوم سمری قبل از مرحوم کلینی وفات کرده باشد.

به عبارت دیگر چهار احتمال در اینجا وجود دارد:

۱. کلینی در ۳۲۸ و سمری در ۳۲۹ وفات کرده باشند؛

۲. کلینی در ۳۲۹ و سمری در ۳۲۸ وفات کرده باشند؛

۳. هر دو در ۳۲۸ وفات کرده باشند؛

٤. هر دو در ۳۲۹ وفات کرده باشند.

استدلال مرحوم سید بن طاوس تنها بنابر احتمال نخست صحیح است که این احتمال با توجه به قول صحیح در وفات کلینی احتمال نادرستی است، ولی وفات سمری بنابر احتمال دوم، قطعاً و بنابر دو احتمال اخیر، احتمالاً قبل از وفات کلینی بوده. لذا کلام مرحوم سید بن طاوس ناتمام است. ولی با توجه به اینکه ما به این مقدمه برای اثبات اعتبار کافی نـیاز نداریم ـ چنان که گذشت ـ اشکال فوق، پاسخی بر استدلال در مورد کافی نخواهد بود.

ادامه استدلال فوق

باری، مرحوم محدّث نوری با ذکر مقدماتی دیگر در صدد استحکام بخشیدن به استدلال ایشان بر می‌آمده، می‌گوید:

کلینی مرجع طایفه بوده و کتاب کافی را برای عمل مردم و تمسّك بدان و اخذ و اقتباس از آن

٦. رجال نجاشی، ص ۱۰۲٦/۳۷۷.

۷. کمال الدین، ص ۵۰۳، ذیل ۳۲.

۸. غیبت شیخ طوسی، ص ۳۹٤ و ۳۹٦.

۹. در قاموس الرجـال، ج ۷، ص ۵۵۷، این نقل ترجیح داده شده است، ولی با توجه به اختلاف نقل از صدوق، ترجیح این قول مشکل است.

نگاشته و همچون کتابهایی نبوده که در ثواب اعمال و مسائل استحبابی و اخلاقی نگاشته می‌شود و چندان به اعتبار سندی کار ندارند.

از سوی دیگر، در آن زمان مرسوم بوده که در مورد صحّت احادیث از امام عصر عليه السلام پرسش می‌کرده‌اند؛ چنان که در توقیعات محمد بن عبدالله حمیری نمونه هایی از آن دیده می‌شود. همچنین کتاب تکلیف شلمغانی بر جناب حسین بن روح عرضه شده و به جز دو یا سه روایت، بقیه آنها از روایات امامان دانسته شده است. بنابراین بسیار بعید می‌نماید که کلینی ـ با اینکه در شهر وکلا می‌زیسته و به طور طبیعی بین وی و ایشان پیوندی گسترده بوده است، لذا عرضه کتاب برای وی میسور بوده و او خود نیز مدت بیست سال با احتیاط تمام به تألیف کتاب پرداخته و عرضه کتاب هم از اهمیت بسیاری برخوردار بود و سستی در آن جایز نبود، با اینهمه ـ از عرضه کتاب خودداری کرده و از میزان اعتبار کتابی که تا روز قیامت ملاك عمل مردمان است، پرسش نکرده باشد.

به عنوان تأیید، این نکته را باید دانست که برخی از شاگردان کلینی همچون صفوان و نعمانی که نسخه کتاب به آنها منتهی می‌شود، و ابوغالب زراری که حدود ربع کتاب کافی را به دست خود استنساخ کرده، برای حل حوایج دنیوی دست به دامان نایبان حضرت می‌شده‌اند؛ مثلاً ابوغالب زراری برای حل اختلاف خود با همسرش، از جناب حسین بن روح استمداد می‌جوید و حاجتش با دعای حضرت برآورده می‌شود. وقتی این افراد برای بر طرف شدن حوایج دنیوی، از امام عليه السلام یاری می‌جسته‌اند[۱]، چگونه می‌توان باور کرد که برای بررسی صحّت و سقم کتاب کافی با آنهمه اهمیت اقدام نکنند؟!

بررسی دلیل چهارم

این دلیل از زوایای چندی ناتمام است:

۱. مرحوم کلینی هیچ روایتی مستقیم از نواب اربعه نداشته و روایت غیر مستقیم وی هم از

---

۱. ظاهراً عبارت محدّث نوری آن است که نعمانی و صفوانی نیز همچون ابوغالب زراری برای حل مشکلات خودش به نایبان حضرت مراجعه کرده‌اند، ولی این مطلب را در مصدری نیافتیم.

ایشان بسیار اندك است[۱]. این امر نشان می‌دهد که بر خلاف ادعای این دلیل، وی هیچ ارتباطی ویژه با وکیلان حضرت نداشته است.

۲. هیچ دلیلی در دست نیست که کلینی مدت زمان بسیاری در بغداد زندگی کرده باشد. آنچه ما می‌دانیم، این است که وی در سال ۳۲۷ در بغداد بوده و در سال ۳۲۹ در این شهر در گذشته و به خاك سپرده شده است. البته با توجه به برخی از مشایخ عراقی وی همچون حمید بن زیاد (م ۳۱۰) بعید نیست که وی در سال ۳۱۰ یا قبل از آن نیز به عراق سفر کرده باشد، ولی سفر وی به بغداد قبل از سال ۳۲۷ ثابت نیست. وی سفری هم به دمشق داشته[۲] که محتمل است در فاصله سال ۳۲۷ و ۳۲۹ بوده باشد. به هر حال ظاهراً کلینی در ری می‌زیسته و گویا کافی را نیز در این شهر تألیف کرده و ثابت نشده که مدّت اقامت وی در بغداد طولانی بوده است.

۳. نواب اربعه در جوّ تقیه‌آمیز شدیدی می‌زیسته‌اند. بیم از ستمگران که یکی از اسباب غیبت حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه) به شمار آمده، عملکرد ویژه‌ای را از سوی نایبان آن حضرت ایجاب می‌کرد. بنابراین چه بسا آن بزرگواران نمی‌خواسته‌اند در مسائلی که طرق ظاهری برای حلّ آن وجود دارد، ارتباطی با شیعیان داشته باشند. شاید به همین جهت نواب اربعه هیچ‌یك به عنوان مراجع علمی طایفه امامیه مطرح

---

۱. روایت کلینی از عثمان بن سعید عمری به طور صریح دیده نشده، البته در اسنادی از کافی نام عثمان بن سعید در اسناد دیده می‌شود. (کافی، ج ۲، ص ۱۱/۳۱۸؛ ج ۵، ص ۹/۹٤؛ ج ۵، ص ۹/۵٤۸؛ ج ٦، ص ۳/٤۵۰؛ ج ۷، ص ۹/۸). در این مورد علاوه بر احتمال وقوع تحریف، دلیلی نداریم که مراد از عثمان بن سعید، نایب خاصّ حضرت باشد. نام محمد بن عثمان هم در پاره‌ای اسناد کافی دیده می‌شده (کافی، ج ۲، ص ۲/٤٤، و نیز در ج ۳، ص ٤/۲٤٤ و ۱/۲٤۵) که در دو مورد اخیر گویا سند محرّف بوده است. به هر حال، دلیلی نداریم که مراد، محمد بن عثمان بن سعید باشد.

باری، در کتاب کافی هیچ روایتی از نایبان امام زمان علیه‌السلام ثابت نشده است (ر. ک: کافی، ج ۱، ص ۳۲۹)، ولی در دیگر کتب حدیثی روایاتی اندك از کلینی از ایشان با واسطه دیده می‌شود. (ر. ک: غیبة الطوسی، ص ۲۷۱، ۲۹۰، ۳۵۳، فرحة الغری، ص ۱۱۲؛ کمال الدین، ص ٤/٤۸۳؛ دلائل الامامة، ص ٤۹۸/۵۲۵). گویا این احادیث از کتاب رسائل الائمه مرحوم کلینی گرفته شده باشد.

۲. تاریخ دمشق، ابن عساکر، ج ٥٦، ص ۲۹۷.

نبوده‌اند. ارتباط شیعیان با نواب بیشتر برای حل معضلاتی بوده که تنها از طریق غیبی حل می‌شده است.

درخواست علی بن بابویه برای بچه‌دار شدن[۱] و تقاضای ابوغالب زراری برای حل مشکل به ظاهر لاینحلّ وی با همسرش[۲] از این قبیل است.

برای آشنا شدن با عملکرد نایبان خاص حضرت در آن زمان و شدّت تقیه، به نقل این ماجرا بسنده می‌کنیم که جناب حسین بن روح به جهت تقیه در مجلس مقتدر عباسی شرکت کرده، به ناچار از تفضیل خلفای ثلاثه بر امیرالمؤمنین علیه‌السلام سخن می‌گوید و هنگامی که یکی از شیعیان به گونهٔ خصوصی بر این امر خرده می‌گیرد، تأکید می‌کند که اگر این اعتراضات تکرار شود، از او کناره‌گیری خواهد کرد[۳]. وی خادم خود را که معاویه را لعن کرده بود، از کار برکنار کرد و وساطتها برای باز گرداندن وی بی اثر بود[٤].

در چنین جوّ مخاطره‌آمیز اقدام به عرضه کتابی همچون کافی چندان طبیعی نیست.

٤. در توقیعات محمدبن عبدالله حمیری، از حدود ده روایت پرسش شده است[٥]. در پاسخ نیز گاه جواب صریحی داده نشده و تنها به نقل روایات مسأله و تخییر بین آنها اکتفا شده است[٦]. به هر حال، مقایسه این توقیعات با کتاب کافی با حجم حدود شانزده هزار روایت مقایسه نادرستی است.

٥. اساساً عرضه کتاب بر ائمه علیهم‌السلام رسم شایعی نبود و نسبت کتب عرضه شده به کتب عرضه نشده، اندك است[٧].

٦. عرضه کتاب بر نایبان امام زمان علیه‌السلام بسیار نادر است. تنها کتاب التکلیف شلمغانی

---

۱. کمال الدین، ص ٥٠٢/٣١؛ غیبت شیخ طوسی، ص ٣٠٦/٢٦١ و ٣٢٠/٢٦٦.

۲. غیبت شیخ طوسی، ص ۳۰۲ ـ ۳۰۷ و ۳۰۳/۲۷۲.

۳. غیبت شیخ طوسی، ص ۳۸٤/۳٤۷.

٤. غیبت شیخ طوسی، ص ۳۸۷/۳٤۸.

٥. ر. ک: احتجاج، ج ۲، ص ٥٦٤، ٥٦٦، ٥٧٤، ٥٧٦، ٥٨٢، ٥٨٤، ٥٨٥، ٥٨٩.

٦. احتجاج، ج ۲، ص ٥٦٩، و نیز ر. ک: احتجاج، ج ۲، ص ٥٧٩، ٥٨١، ٥٨٢، ٥٨٧.

٧. مع الکلینی و کتابه الکافی، ص ۲۳۳ ـ ۲۳٥.

است که بر جناب حسین بن روح عرضه شد. این امر به خاطر وضعیت ویژه شلمغانی بود که پیشتر از وابستگان نظام وکالت بود، ولی سپس منحرف شد و مشکلات اجتماعی ـ عقیدتی حادّی برای جامعه شیعی به وجود آورد. کتاب فوق در تمام خانه‌های شیعیان موجود بود؛ لذا بررسی صحت و سقم آن ضرورت جدی داشت.
پرسش اصلی درباره کتاب التکلیف هم این بود که آیا شلمغانی روایاتی از این کتاب را جعل کرده یا خیر؟ آیا در این کتاب تدلیس رخ داده یا خیر؟ و این گونه احتمالات در مورد کافی نبود.
از سوی دیگر، گویا کتاب شلمغانی به صورت فقه مأثور و بدون ذکر سند بود[۱]؛ لذا بررسی صحت و سقم آن از طریق بررسی اسناد روایات میسور نبود. بنابراین از جهات مختلف بین کافی و تکلیف، و بین کلینی و شلمغانی تفاوت وجود دارد و نمی‌توان یکی را با دیگری قیاس کرد.
گفتنی است که شیخ طوسی پس از نقل ماجرای عرضه کتاب شلمغانی ـ معروف ابن ابی عزاقر ـ بر حسین بن روح، با سند خود از سلامة بن محمد نقل می‌کند که شیخ حسین بن روح رضی‌الله‌عنه کتاب التأدیب را به قم فرستاد و از جماعت فقها خواست که در این کتاب بنگرند و مطالبی را که با آن اختلاف دارند، بیان کنند. فقیهان قم در پاسخ نگاشتند که تمام مطالب آن صحیح است، جز این مطلب که زکات فطره در طعام (ظاهراً به معنای گندم) نصف صاع است، ولی به نظر ما، طعام همچون جو است و زکات فطرهٔ آن یك صاع است[۲].
روشن نیست که کتاب التأدیب چه کتابی است و مؤلف آن کیست و آیا در تمام این کتاب تحریفی رخ نداده است؟
این ماجرا نشان می‌دهد که جناب حسین بن روح در ارزیابی کتاب، نظر فقهای قم را

---

۱. به خصوص اگر این سخن مرحوم سید حسن صدر را در کتاب فصل القضاء فی الکتاب المشتهر بفقه الرضا بپذیریم که کتاب فقه الرضا را همان التکلیف شلمغانی می‌داند.
۲. غیبت شیخ طوسی، ص ۳۵۷/۳۹۰.

جویا گشته، نه اینکه خود کتاب را بر حضرت عرضه کند. از این امر بر می‌آید که قرار نبوده است که ارزیابی احادیث از روشهای غیر متعارف همچون عرضه مستقیم بر امام زمان علیه‌السلام صورت گیرد.

به هر حال، به جز این دو کتاب، التکلیف و التأدیب، گزارشی از ارزیابی کتاب دیگری از کتابهای قرن سوم بر نایبان امام زمان علیه‌السلام در مصادر حدیثی و رجالی دیده نمی‌شود.

۷. راستی، اگر کافی بر امام زمان علیه‌السلام عرضه شده باشد، آیا کلینی خود در مقدمه کتاب یا در هنگام روایت آن بر شاگردان یا شاگردان وی در اجازات خود یا در کتب دیگر بدان تصریح نمی‌کردند؟ آیا مؤلفان کتابهای رجال همچون شیخ طوسی و ابوالعباس نجاشی که زبان به مدح کافی و کلینی گشوده‌اند و از کتب عرضه شده بر امامان در کتب خود یاد کرده‌اند، بر این امر تصریح یا اشاره نمی‌کردند؟

چگونه می‌تواند چنین امری واقعیت داشته باشد؛ در هر حالی که در هیچ مصدری از مصادر قدما، اندك اشارتی بدان دیده نمی‌شود و نخستین بار سید بن طاوس به این احتمال اشاره کرده است. از عبارت وی هم روشن است که وی آن را از مقدماتی چند استنتاج کرده، نه اینکه گزارشی در این زمینه به وی رسیده باشد.

با توجه به آنچه گفته آمد، می‌توان با اطمینان بر نادرستی ادعای عرضه کافی بر نایبان امام زمان علیه‌السلام تأکید ورزید. البته علامه مجلسی می‌فرماید که می‌توان گفت ائمه علیهم‌السلام به تألیف کافی راضی بودند[1]. این مطلب کاملاً روشن است، ولی نمی‌توان از آن نتیجه گرفت که تمام احادیث کافی صحیح است؛ همچنان که می‌توان اطمینان داشت ائمه علیهم‌السلام به تألیف جواهر راضی بوده‌اند، ولی این به معنای درستی تمام مطالب جواهر نیست.

دلیل پنجم: مقدمهٔ کافی[2]

مهم‌ترین دلیل بر اعتبار احادیث کافی، عبارت مقدمه کتاب است. وی پس از اشاره به

---

۱. مرآت العقول، ج ۱، ص ۲۲.

۲. این بحث در خاتمه مستدرك و نیز در دروس آیةالله والد (مدّ ظلّه) با تفضیل بیشتری ذکر شده، ولی ما آن را با تلخیص می‌آوریم.

درخواست تألیف کتابی مشتمل بر «الآثار الصحیحة عن الصادقین علیهما السلام والسنن القائمة الّتی علیها العمل»[1] می‌افزاید:

وقد یسّر الله ـ وله الحمد ـ تألیف ما سألت، وأرجو أن یکون بحیث توخّیت. فمهما کان فیه من تقصیر، فلم تقصر نیّتنا فی اهداء النصیحة: إذ کانت واجبة لإخواننا وأهل ملّتنا[2].

در این عبارت، شیخ کلینی خداوند را شکر می‌کند که توفیق تألیفی را مطابق با خواسته سائل به وی عطا کرده است؛ بنابراین وی احادیث کتاب را «صحیحه» می‌داند. از سوی دیگر، عبارت فوق با توجه به افعال ماضی که در آن به کار رفته، تقریباً صریح در این معناست که پس از نگارش کتاب و پایان آن، به رشته تحریر درآمده. پس این احتمال که مؤلف از تصمیم خود برگشته یا از هدف تألیف در هنگام نگارش غفلت ورزیده باشد، در کار نیست. بنابراین با توجه به شهادت مؤلف به صحت احادیث کتاب، باید احادیث آن را معتبر دانست.

بررسی دلیل پنجم

درباره این دلیل اشکالاتی مطرح است که برخی اصل شهادت شیخ کلینی به اعتبار تمام احادیث کتاب را زیر سؤال می‌برد و برخی اعتبار شهادت کلینی را برای دیگران دشوار می‌سازد. مرحوم محدّث نوری این اشکالات را طرح کرده و به آنها پاسخ داده است. ما نیز در دو مرحله بحث را دنبال می‌کنیم.

مرحله اول: بحث صغروی. آیا کلینی به اعتبار تمامی احادیث کافی شهادت داده است؟

برخی این اشکال را طرح کرده‌اند که شهادت باید با الفاظ جزمی صورت گرفته باشد، ولی در این عبارت کلمه «ارجو» (امیدوارم) به کار رفته که حاکی از تردید مؤلف است. لذا نمی‌توان گفتار کلینی را شهادت به شمار آورد.

---

۱. کافی، ج ۱، ص ۸.

۲. کافی، ج ۱، ص ۹.

در پاسخ این اشکال، مرحوم محدّث نوری سخنانی آورده است[1] که می‌توان آن را با این بیان مطرح ساخت: در عبارت مقدمه کافی جملهٔ «وقد یسر الله...» با الفاظ جازم آمده است. آیا این جمله، با جمله‌ای که بلافاصله پس از آن ذکر شده و به امیدواری مؤلف عنایت دارد، تنافی دارد؟ پاسخ سؤال، منفی است.

در توضیح این امر می‌گوییم: سائل، یك هدف و محبوب نخستین داشته که گردآوری احادیث صحیح واقعی است، ولی تأمین کامل این هدف از توان کلینی بیرون است؛ زیرا حدّ اکثر کلینی بتواند احادیثی را که به عقیده خودش معتبر است، گرد آورد، ولی الزاماً عقیده کلینی مطابق با واقع نیست. لذا درخواست سائل محدود به گردآوری احادیثی است که به عقیده مؤلف صحیح و معتبر باشد. کلینی این درخواست محدود را که در توان وی بوده، پاسخ گفته است، ولی اطمینان ندارد که هدف نخستین سائل به طور کامل تأمین شده و عقیده وی در صحت احادیث مطابق با واقع باشد؛ هر چند این عقیده شرعاً حجت و معتبر است.

با توجه به آنچه گفته شد، اصل شهادت کلینی انکارناپذیر است، ولی سخن در این است که آیا وی تمام احادیث کتاب را، صحیح و ثابت الانتساب می‌داند؟ پاسخ سؤال، منفی است.

در توضیح این پاسخ باید دانست که کلینی بابهایی را منعقد کرده و در هر باب احادیثی را برای اثبات مطلبی یا مطالبی فقهی یا کلامی یا اخلاقی یا... آورده است. حال چه بسا روایات چندی در یك باب ذکر شوند که در اثبات غرض مؤلّف از گشودن باب، دخالت داشته باشند؛ هر چند تک‌تك آنها معتبر نباشد؛ مثلاً احادیث ابواب کتاب الحجة برای اثبات امامت ائمه معصوم و مناقب و کرامات ایشان آورده شده است. در این ابواب لازم نیست تمام احادیث باب ثابت الانتساب باشند، بلکه همین مقدار که این احادیث بر روی هم امامت ائمه و مقامات والای آنها را به اثبات برساند، سبب می‌شود که روایات را در ابواب مربوط ذکر کند. لذا در کتاب الحجه نام راویان بسیاری دیده می‌شود که در هیچ سند

---

۱. خاتمه مستدرك، ج ۳ (مستدرك، ج ۲۱)، ص ٤۹۰.

دیگری دیده نشده است و بسیار بعید می‌نماید که کسی تمام آنها را ثابت الوثاقه بداند.

از سوی دیگر در عبارت مقدمه، علاوه بر «الآثار الصحیحة»، از «السنن القائمة الّتی علیها العمل» سخن به میان آمده. هر چند مراد از کلمه سنت، خصوص آداب استحبابی نباشد، ولی به هر حال این عبارت به آداب استحبابی هم ناظر است. در آداب استحبابی، ممکن است مؤلّف با توجه به قاعده تسامح در ادله سنن و با استناد به احادیث «من بلغ»، احادیث غیر ثابت الانتساب را نیز شایسته عمل بداند. لذا نمی توان گفت که احادیث کلینی درباره آداب استحبابی به عقیده وی ثابت الانتساب بوده، بلکه تنها این مقدار که این احادیث را می‌توان ملاك عمل قرار داد، از عبارت فوق بر می‌آید.

خلاصه اینکه شهادت کلینی به اعتبار تمامی احادیث کافی ثابت نیست.

مرحله دوم: بحث کبروی. آیا شهادت کلینی به اعتبار احادیث کافی، برای دیگران شرعاً حجت است؟

نخستین اشکال در اعتبار این شهادت، این است که کلمه «صحیح» در کلام کلینی به اصطلاح متأخران نیست، بلکه به معنای لغوی و مفهوم ثابت الانتساب است و این امر می‌تواند به جهت قرائن خارجی باشد که اموری است استنباطی و در اعتبار آن انظار علما اختلاف بسیار دارند؛ لذا حجت شرعی ندارد.

در توضیح این اشکال، نخست اشاره اجمالی به دو کاربرد واژه صحیح ـ در نزد قدما و متأخران ـ و نسبت مفهومی این دو کاربرد، لازم می‌نماید.

مفاد «صحیح» در سخنان قدما و متأخران

دانشمندان متأخر امامی، احادیث را بر مبنای اوصاف راویان به چهار قسم صحیح، حَسنَ، موثق، ضعیف تقسیم کرده‌اند. این تقسیم نخستین بار به وسیله فقیه نامدار سید احمد بن طاوس (م ٦٧٣) مطرح شده و با به کارگیری بسیار این اصطلاحات در آثار شاگرد وی، علامه حلی (٦٤٨ ـ ٧٢٦)، انتشار یافته است.

ظاهراً در این اصطلاح، احتمال صدور روایت شرط نیست، بلکه اگر تمام راویان

حدیثی، امامیِ عادلِ ضابط باشند و سلسله اسناد بدون ارسال به معصوم علیه السلام منتهی شود، آن حدیث صحیح شمرده می‌شود؛ هر چند قرائن قطعی وجود داشته باشد که این روایت از معصوم صادر نشده و راوی در این روایت خاص اشتباه کرده است[۱].

دانشمندان اعصار گذشته با چنین اصطلاحی آشنا نبودند، بلکه صحیح را به معنای لغوی[۲] آن به مفهوم کامل (در مقابل ناقص) یا سالم (در مقابل بیمار) به کار می‌بردند و آن را بر حدیثی اطلاق می‌کردند که صدور آن از معصوم علیه السلام به اثبات رسیده باشد؛ هر چند اثبات آن با حجت شرعی باشد، نه با قطع یا اطمینان.

به نظر می‌رسد که صحیح در کلام قدما، الزاماً در مورد حدیث مورد عمل و فتوا به کار نمی‌رفته، بلکه هر نوع خبر ثابت الصدور از معصوم علیه السلام را صحیح می‌خوانده‌اند. می‌دانیم که ممکن است حدیثی از معصوم صادر شده باشد، ولی چون به جهت تقیه بیان شده، عمل بدان روا نباشد. شاهد بر سخن ما درباره نحوهٔ اطلاق صحیح در نزد قدما، این است که ایشان اخبار متعارض را صحیح خوانده اند[۳]. در اخبار علاجیه نیز از صحت هر دو حدیث متعارض سخن گفته شده است[٤]. روشن است که عمل به هر دو دسته احادیث متعارض جایز نیست، ولی ممکن است تمام این احادیث صحیح بوده و از امامان معصوم علیهم السلام صادر شده باشد.

باری، در استعمال قدما، صحیح در مورد احادیث غیر امامیه هم به کار رفته است. ظاهراً نسبت بین صحیح در سخنان قدما و صحیح در اصطلاح متأخران، عموم و خصوص من وجه است؛ زیرا احادیث راویان امامی که عدم صدور آنها قطعی باشد، ظاهراً در نزد

---

۱. بلکه ممکن است او عمداً در یك مورد خاص، روایتی دروغین را به معصوم علیه السلام نسبت دهد و انگیزه او نوعی مصلحت اندیشی دینی باشد. این امر اگر در موارد بسیاری صورت نگرفته باشد، با وثاقت راوی منافات ندارد.

۲. گاه تعبیر «صحیح در اصطلاح قدما» به کار می‌رود. این تعبیر مسامحه‌آمیز است. قدما اصطلاح خاصی درباره صحیح نداشتند، بلکه آن را به معنای لغوی استعمال می‌کردند.

۳. ر. ک: فقیه، ج ٤، ص ۲۰۳، ذیل ٥٤٧۲؛ تهذیب، ج ۲، ص ۷۵، ذیل ۲۷۷، ص ۲۱۳، ذیل ۸۳٤؛ ج ۳، ص ۱۹۳، ذیل ٤٤۱، ج ۹، ص ۷۷، ذیل ۳۲۵.

٤. عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ٤٥/۲۰، و نیز ر. ک: کافی، ج ۱، ص ۱۰/٦۷.

متأخران صحیح خواند شده، ولی قدما آنها را صحیح نمی‌دانستند و از طرف دیگر احادیثی که راویان غیر امامی نقل کرده باشند یا از راه دیگر صدور آنها ثابت شده باشد، تنها در استعمال قدما صحیح است.

آنچه در این بحث حائز اهمیت است، این است که آیا ملاك صحت و اثبات صدور احادیث در نزد قدما، تنها وثاقت (به معنای اعم که درباره راویان غیر امامی هم صادق است) بوده یا ملاکهای دیگری هم در این زمینه وجود داشته است؟

مرحوم شیخ بهایی در کتاب مشرق الشمسین، اموری را که وثوق و اطمینان به خبر می‌آورد، بر شمرده است؛ از جمله:

- تکرار روایت در چند اصل؛
- تکرار اسناد روایت در یك اصل؛
- وجود روایت در کتاب یکی از اصحاب اجماع؛
- وجود روایت در یکی از کتابهای عرضه شده بر معصوم علیه‌السلام؛
- وجود روایت در کتب معتبر پیشین، خواه مؤلفان آنها امامی صحیح المذهب باشند یا نباشند.

مرحوم محدّث نوری بر این باور است که‌این امور، همگی به وثاقت به معنای اعم ـ که با فساد مذهب سازگار است ـ باز می‌گردد[۱].

ولی این مطلب صحیح نیست؛ زیرا تکرار یك حدیث در چند کتاب، الزاماً به معنای وثاقت راویان حدیث نیست، بلکه نفس تکرار حدیث، اطمینان آور است که البته انسانها در سرعت یا کندی اطمینان متفاوت‌اند و لذا عدد معینی را نمی‌توان برای حصول اطمینان ذکر کرد. با توجه به اختلاف انسانها در حصول اطمینان، حدیثی که برای مرحوم کلینی اطمینان بخش بوده، الزاماً برای دیگران چنین نیست. لذا نمی‌توان گفت که شهادت کلینی برای افراد دیگر هم حجیت دارد.

مسأله اعتبار احادیث اصحاب اجماع هم در نزد بسیاری از دانشمندان به خاطر وثاقت سلسله سند نیست، بلکه احادیث اصحاب اجماع را هر چند ایشان از افراد ضعیف یا

---

۱. خاتمه مستدرك، ج ۳ (مستدرك، ج ۲۱)، ص ٤٨٨.

مجهول‌الحال نقل کرده باشند، می‌پذیرند. اعتبار یك کتاب هم به معنای صحّت تمام راویان کتاب نیست. به هر حال، قرائن فوق از باب نمونه است و دلیلی نداریم که این قرائن برای همه انسانها اطمینان‌آور باشد. قرائن اطمینان‌آور هم در این موارد خلاصه نمی‌شود، بلکه چه بسا اموری همچون قوّت متن حدیث، موافقت حدیث با حکم عقل عملی (همچون احادیث اخلاقی)، عمل طایفه (شیعه) به مضمون روایت، پذیرش روایت از سوی استاد مؤلف و اطمینان وی را به حدیث به دنبال آورد که الزاماً برای دیگران اطمینان‌آور نیست.

مرحوم محدّث نوری از سید محمّد مجاهد، نظیر اشکال بالا را نقل کرده است؛ از جمله قرائن صحت را در نزد قدما موافقت حدیث با کتاب و سنت قطعیه ذکر می‌کند و در پاسخ می‌گوید: «موافقت با کتاب و سنت قطعیه، دلیل بر صحت مضمون است، نه دلیل بر صدور حدیث[1]».

البته این نکته درست است؛ زیرا هر حرف درست و مطابق واقع، الزاماً از سوی امامان علیهم‌السلام صادر نشده است، ولی روشن نیست که دانشمندان پیشین همه جا بر این نکته توجه کرده و بین صحت مضمون و صدور حدیث از امام علیه‌السلام فرق گذاشته باشند.

بررسی سخنی از محدّث نوری درباره ملاك صحت در نزد قدما

مرحوم محدّث نوری با ارائه دلیلی می‌کوشد ثابت کند که تنها ملاك قدما برای صحّت حدیث، قرائن داخلی سند یعنی وثاقت راویان (به معنای اعم) است[2].

ایشان می‌گوید: ابن ولید و به تبع وی شیخ صدوق، روایات افراد بسیاری را که محمد بن احمد بن یحیی اشعری، صاحب نوادر الحکمه، از آنها نقل کرده است، استثنا کرده و از نقل آنها خودداری ورزیده‌اند. اگر مثلاً موافقت کتاب یا سنت خود از قرائن اعتماد حدیث بود، باید استثنای فوق را مقیّد ساخته، چنین می‌گفتند که از نقل روایاتی از این افراد که وصف موافقت با کتاب و سنت را ندارند، پرهیز می‌کنند. عدم ذکر چنین قیدی نشان می‌دهد که آنها در صحت تنها به احوال راویان می‌اندیشیدند.

---

۱. خاتمه مستدرك، ج ۳ (مستدرك، ج ۲۱)، ص ۴۸۸.

۲. خاتمه مستدرك، ج ۳ (مستدرك، ج ۲۱)، ص ۴۸۸.

ولی این دلیل ناتمام است؛ چه معنای استثنای فوق این است که روایات این راویان به تنهایی واجد شرایط پذیرش نیستند و این امر کاشف از این نیست که در هیچ زمانی قرینه‌ای همراه روایات این افراد نبوده تا روایت را معتبر سازد؛ مثلاً وقتی می‌گوییم خبر فاسق حجت نیست، یعنی خبر فاسق به خودی خود اعتبار ندارد و این منافات ندارد با اینکه در جایی صدور همین خبر فاسق به جهت قرینهٔ خاصی اثبات شده باشد. چنین اثبات با قرینهٔ خارجی یك حدیث سبب نمی‌شود که ما نتوانیم به طور مطلق، از عدم حجیت خبر فاسق سخن بگوییم.

خلاصه اشکال ما این است که ضابطهٔ صحّت در نزد کلینی روشن نیست. شاید وی به قرائن اجتهادی دور از حسّ و مورد اختلاف برای اثبات صحّت احادیث، اعتماد ورزیده باشد که قهراً برای دیگران معتبر نیست.

اشکالات بر اعتبار شهادت کلینی

۱. اگر احتمال اختلاف مبنای دیگران با کلینی، سبب بی اعتباری شهادت کلینی گردد، همین اشکال به شهادت ائمه رجال همچون شیخ و نجاشی هم وارد می‌شود. ما نمی‌دانیم که مراد از عدالت و وثاقت که نجاشی در ترجمه راویان از آنها سخن گفته، چیست و آیا وی همان مبنای دیگران را در عدالت و وثاقت پذیرفته است یا نه؟ پس باید اصلاً باب شهادت رجالیان را نیز مسدود سازیم.

در پاسخ این اشکال می‌گوییم که بین شهادت امثال نجاشی و شهادت کلینی فرق است. به اشکال فوق در بحث رجال، پاسخهای چندی داده‌اند که در بحث اعتبار کافی نمی‌آید. ما در اینجا تنها به ذکر یك پاسخ اکتفا می‌کنیم: هدف نجاشی از تألیف کتاب رجال، استفاده عموم دانشمندان بود و همین هدف سبب می‌شود که وی اگر مسلك ویژه‌ای در مورد عدالت و وثاقت داشته باشد، بر طبق آن مسلك کتاب را ننگارد، بلکه کتاب را بر طبق مسلك عموم دانشمندان بنویسد. این پاسخ دربارهٔ کافی نمی‌آید؛ چون کافی تنها به ذکر متن روایت اکتفا نکرده، بلکه سند آن را هم آورده است، بر خلاف کتاب نجاشی مثلاً که مدرك خود را در توثیق و تضعیف نیاورده است.

ذکر سند می‌تواند برای این باشد که دیگران هم بتوانند با مراجعه بـه سـند حـدیث، روایات معتبر در نزد خود را بازیابی کنند. پس دلیلی نداریم که کلینی برای گزینش و نقل احادیث، به مبنایی به جز مبنای خود در تصحیح احادیث، نظر داشته باشد. لذا با توجه به ناشناخته بودن مبنای کلینی در نزد ما، نمی‌توان نتیجه گرفت که قرائـنی که برای کلینی اطمینان آور بوده، اگر در دست ما می‌بود، حتماً به صـحت حـدیث اطمینان می‌یافتیم.

۲. اگر کلینی تمام احادیث کتاب را از چنان اسناد واضح و تردید نـاپذیری بـرخـوردار می‌دید که همه مردم، بر اعتبار آنها اتفاق نظر داشته باشند، پس چرا این‌همه به ذکر اسناد روایت اهتمام ورزیده و گاه طریق مختلف برای یك حدیث آورده و با روشهایی چون تحویل سند، تلاش کرده است که در عین ایجاز، اسناد متعددی بـرای بـرخـی احادیث ذکر کند؟

آیا ذکر کامل اسناد خود شاهدی گویا نیست که مؤلف مجال بررسی در اسناد احادیث را برای دیگران گسترده می‌دیده است؟

۳. در کافی روایات مرسل با عبارتی همچون «من اخبره»، «رجل»، «من حدثه» بسیار است. بسیار بعید می‌نماید که قرائنی بر وثاقت همگی این راویان گمنام و ناشناخته در کار باشد.

٤. بسیاری از راویان، کافی را دیگر دانشمندان تضعیف کرده‌اند. بنابراین اگر بـر فـرض کلینی با عبارت مقدمه خود در صدد شهادت به وثاقت تمام افراد اسناد کافی برآمده باشد، با توجه به تعارض این شهادت با گفتار دیگران در موارد بسیار، اعتبار ذاتی این شهادت از بین می‌رود؛ زیرا شهادت ـ هر چند به امری محسوس یا نـزدیك بـه حس باشد ـ در صورتی اعتبار دارد که اشتباه آن اندك باشد. لذا اگر معارض آن بسیار شود، از اعتبار ذاتی می‌افتد.

۵. پاره‌ای از منابع کافی در نزد رجالیان غیر قابل اعتبار است.

دو اشکال اخیر نیازمند توضیح بیشتری است که در ادامه خواهد آمد.

راویان ضعیف در کافی*

درکتابهای رجالی، افراد بسیاری تضعیف شده‌اند که نام اکثر آنها در اسناد کافی دیده می‌شود. به عنوان نمونه، به چند نفر اشاره می‌کنیم:

محمد بن علی صیرفی ابو سمینه. نام این راوی که استادِ احمد بن عبدالله برقی، صاحب محاسن، بوده، در بیش از ۲۵۰ روایت در کافی دیده می‌شود که معمولاً با عنوان «محمد بن علی» از وی یاد شده است. نجاشی درباره وی می‌گوید:

> وی جداً ضعیف و اعتقاد وی فاسد است و در هیچ چیزی بر وی اعتماد نمی‌شود. او به قم وارد شد؛ در حالی که پیشتر در کوفه به دوروغ گویی شهره گشته بود. در قم بر احمد بن محمد بن عیسی وارد شد، سپس به غلو اشتهار یافت. لذا او را طرد کردند. احمد بن محمد بن عیسی او را از قم بیرون کرد[1].

فضل بن شاذان در برخی کتابهای خود نام شماری از کذابین معروف را می‌آورد و می‌افزاید: «اشهر ایشان، ابوسمینه است»[2].

محمّد بن موسی همدانی. نام وی در سی روایت کافی دیده می‌شود. ابن ولید او را کذّاب و غیر ثقه خوانده[3] و بر این باور است که کتابهای خالد بن عبدالله بن سدیر و دو اصل زید زرّاد و زید نرسی را او جعل کرده است[4].

احمد بن محمد سیاری. نام وی در بیش از چهل روایت کافی دیده می‌شود. نجاشی وی را ضعیف الحدیث، فاسد المذهب، مجفوّالروایة، کثیر المراسیل خوانده[5]، ابن غضائری

---

* از اینجا تا آخر مقال، از راقم سطور است و به بحث آیةالله والد (مدظله) ارتباط ندارد.

۱. رجال نجاشی، ص ۸۹٤/۳۳۲.

۲. رجال کشی، ص ۱۰۳۳/٥٤٦، و نیز برای ملاحظه سایر کلمات رجالیان درباره وی، ر. ک: فهرست شیخ طوسی، ص ٦۲٥/٤۱۲؛ ضعفاء ابن غضائری (مجمع الرجال، ج ٥، ص ۲٦٤).

۳. کتاب من لایحضره الفقیه، ج ۲، ص ۹۰، ذیل ۱۸۱۷.

٤. فهرست شیخ طوسی، ص ۲٦۹/۱۷٤، ۲۹۹/۲۰۱ و ۳۰۰.

٥. رجال نجاشی، ص ۱۹۲/۸۰.

از او با عبارت «ضعیف متهالك غال محرف» یاد کرده، از محمد بن علی بن محبوب نقل می‌کند که وی به تناسخ قائل بوده[۱]. کتاب قراءات وی یکی از منابع اصلی روایات تحریف قرآن به شمار می‌آید.

عبدالرحمان بن کثیر هاشمی. وی که در سند حدود سی روایت از روایات کافی واقع است، تضعیف شده است. نجاشی از قول «اصحابنا» نقل می‌کند که وی حدیث جعل می‌کرد[۲].

عبدالله بن عبدالرحمان الاصم. وی که در سند حدود یکصد روایت از کافی دیده می‌شود، در کتب رجالی شدیداً تضعیف شده است. نجاشی وی را «ضعیف غالٍ لیس بشیء» خوانده[۳]، ابن غضائری او را از کذّابین اهل بصره می‌داند و کتاب زیارات وی را نشان از «خبث عظیم و مذهب متهافت» می‌داند[٤].

علی بن حسّان هاشمی. وی که در حدود چهل حدیث در کافی از وی نقل شده، در رجال نجاشی با وصف «ضعیف جداً» و «فاسد الاعتقاد» توصیف شده[۵]. علی بن الحسن بن فضال او را کذّاب می‌داند[٦].

محمّد بن سلیمان الدیلمی. وی که نامش در حدود چهل سند از اسناد کافی دیده می‌شود، از سوی نجاشی با عبارت «ضعیف جداً لا یعول علیه فی شیء» وصف شده است[۷]؛ همین طور پدر وی نیز که در اسناد چندی از کافی واقع است، شدیداً تضعیف شده است[۸].

در بحث آینده در ضمن سخن از منابع کافی، به پاره‌ای از منابع کافی که از سوی رجالیان غیرقابل استناد خوانده شده‌اند، اشاره خواهیم کرد.

---

۱. رجال ابن غضائری، ص ۱۱/٤۰ (مجمع الرجال، ج ۱، ص ۱٤۹).

۲. رجال نجاشی، ص ٦۲۱/۲۳٤.

۳. رجال نجاشی، ص ٥٦٦/۲۱۷.

٤. ضعفاء ابن غضائری، ص ۸۷/۷٦ (مجمع الرجال، ج ٤، ص ۲٥).

٥. رجال نجاشی، ص ٦٦۰/۲٥۱.

٦. رجال کشی، ص ۸٥۱/٤٥۲، نیز ر.ک: ضعفاء ابن غضائری، ص ۸۸/۷۷ (مجمع الرجال، ج ٤، ص ۱۷٦).

۷. رجال نجاشی، ص ۹۸۷/۳٦٥ و نیز ص ٤۸۲/۱۸۲.

۸. رجال کشی، ص ۷۰٤/۳۷٥، رجال نجاشی، ص ٤۸۲/۱۸۲؛ ضعفاء ابن غضائری، ص ٦۷ (مجمع الرجال، ج ۳، ص ۱٦٥).

اشاره به منابع کافی

ما در جای خود به تفصیل درباره منابع کافی و روش کشف این منابع سخن گفته‌ایم. در اینجا تنها به ذکر اجمالی این منابع و ارزیابی کلی آنها اکتفا می‌کنیم. مؤلفان منابع کافی بر چهار قسم‌اند:

قسم اول: مؤلفان معتبر در نزد طائفۀ امامیه. از برخی از کتب این قسم در مقدمه فقیه[۱]، به عنوان کتب مشهوری که مورد اعتماد و مرجع طایفه امامیه‌اند، یاد می‌کند؛ همچون محاسن احمد بن محمد بن خالد برقی، نوادر احمد بن محمد بن عیسی، مشیخه حسن بن محبوب، کتب سی گانه حسین بن سعید، نوادر محمد بن ابی عمیر، نوادر الحکمۀ محمد بن احمد بن یحیی اشعری و نیز کتاب صلات و کتاب زکات حماد بن عیسی که غالباً از حریز روایت می‌کند و کتاب حریز از کتب مرجع به شمار می‌آید. از زمره کتب معتبر، کتاب طلاق حسن بن محمد بن سماعه است که با وجود واقفی بودن مؤلف، در وثاقت وی و اعتبار کتابش بحثی نیست.

قسم دوم: راویان تضعیف شده؛ همچون:

ـ اسحاق بن محمد نخعی که شدیداً تضعیف و کتب وی نادرست خوانده شده[۲] و کتاب اخبار السید وی ظاهراً مصدر کافی بوده است[۳]؛

ـ الحسن بن العباس بن الحریش مؤلف کتاب انا انزلناه فی لیلة القدر. این کتاب که از مصادر کافی است[٤]، شدیداً تضعیف شده است[٥]؛

---

۱. من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۳ و ٤.

۲. رجال نجاشی، ص ۱۷۷/۷۳؛ ضعفاء ابن غضائری، ص ١٤/٤١ (مجمع الرجال، ج ۱، ص ۱۹۷).

۳. کافی، ج ۱، ص ۹/۵۰۸ ـ ۲۲/۵۱۲.

٤. کافی، ج ۱، ص ۱/۲٤۲ ـ ۹/۲۵۲ و نیز ۱۱/۵۳۲ ـ ۱۳/۵۳۳.

٥. رجال نجاشی، ص ۱۳۸/٦۰؛ ضعفاء ابن غضائری، ص ۳٤/٥۱ (مجمع الرجال، ج ۲، ص ۱۱۸).

ـ سلمة بن الخطاب. کتاب وفاة النبی صلی الله علیه و آله وی از مصادر کافی است[۱]. از وی با عبارت ضعیف الحدیث یاد شده است[۲]؛

ـ محمد بن علی صیرفی ابو سمینه که کتاب دلائل وی از مصادر کافی بوده[۳]. این راوی شدیداً تضعیف شده است[٤].

قسم سوم: در وثاقت مؤلف اختلاف نظر دیده می‌شود. سهل بن زیاد[٥] که کتاب توحید و کتاب نوادر وی از مصادر کافی است، از این قسم است.

قسم چهارم: مؤلف تضعیف شده، ولی کتاب وی معتبر خوانده شده است. از باب مثال، معلّی بن محمد بصری که در نجاشی با عبارت «مضطرب الحدیث و المذهب» وصف شده، ولی درباره کتب وی گفته شده است: «کتبه قریبة»[٦]. کلینی از وی آیات مربوط به ولایت اهل بیت علیهم السلام را نقل کرده[۷] که گویا از کتاب تفسیر یا کتاب الامامهٔ وی گرفته شده است.

بنابراین تمام منابع کافی مورد تأیید کتب رجال نیست. البته اختلاف نظر در ارزیابی مصادر و اعتبار مؤلفان آن طبیعی است و کسانی که در کتب رجال تضعیف شده‌اند، الزاماً همه بر ضعف آنها اتفاق نظر ندارند.

در پایان این قسمت، اشاره به این نکته مفید است که از پاره‌ای روایات کافی، وقوع تحریف در قرآن برداشت شده است. مراجعه به این احادیث نشان می‌دهد که در اسناد این روایات، کسانی چون معلی بن محمد و احمد بن مهران واقع‌اند که در کتب رجالی تضعیف شده‌اند. لذا نمی‌توان مفاد این روایات را به عالمان امامی مذهب نسبت داد.

---

۱. کافی، ج ۱، ص ۵/۲۲۱ ـ ۸/۲۲۲.

۲. رجال نجاشی، ص ٤۹۸/۱۸۷.

۳. کافی، ج ۱، ص ۱۰/۳۱۳ ـ ۱٦/۳۱٦، ۱٥/۳۱٦، ٦/۳۲۱ ـ ۹.

٤. مصادر تضعیف وی پیشتر گذشت.

٥. وی در رجال شیخ (ص ٥٦۹۹/۳۸۷ = ٤) توثیق و در مصادر دیگر تضعیف شده است. ر.ک: رجال نجاشی، ص ٤۹۰/۱۸٥؛ فهرست شیخ طوسی، ص ۳۳۹/۲۲۸؛ استبصار، ج ۳، ص ۲٦۱، ذیل ۹۳٥.

٦. رجال نجاشی، ص ۱۱۱۷/٤۱۸.

۷. کافی، ج ۱، ص ۱/۲۱۷ ـ ٤، ۷/٤۱۳ ـ ۱٦/٤۱٥ و ۱۸، ۲۰/٤۱٦ و ۲۱ و ۲۳، ۲۹/٤۱۷ و ۳۰، ۳۲/٤۱۸ ـ ۳٤، ٤۰/٤۲۰، ٤٦/٤۲۱، ٤۹/٤۲۲ و ٥۰، ٦۸/٤۲٥، ۷۰/٤۲٦ و ۷۱ و ۷۳، ۷۷/٤۲۷، ۷۹/٤۲۸.

خاتمه بحث

حال اگر از تمام بحثهای گذشته، چشم بپوشیم و بپذیریم که شیخ کلینی تمام راویان کتاب کافی را توثیق کرده و این توثیق را معتبر بینگاریم، باز این مطلب بر جای می‌ماند که چه بسا این توثیق کلینی با تضعیف عالمان رجالی در تعارض باشد و اگر نتوان دلیلی بر ترجیح توثیق کلینی بیابیم، با تعارض توثیق و تضعیف، سرانجام روایت از درجه اعتبار می‌افتد.

در اینجا به اشاره به این مطلب بسنده می‌کنیم که افراد چندی از سوی مؤلفان دیگر کتب اربعه تضعیف شده‌اند که همگی در اسناد کافی واقع اند. از شیخ طوسی آغاز می‌کنیم که یکی از منابع اصلی کتاب تهذیب و استبصار وی، کتاب کافی است. وی در این دو کتاب، راویان چندی را با وصف «ضعیف جدّاً» یاد کرده که همگی از روایان کافی بوده‌اند که گاه روایاتی بسیار هم از آنها در کافی نقل شده است. این افراد عبارت‌اند از:

ـ **سهل بن زیاد**. وی در نزدیك به دو هزار روایت کافی قرار گرفته و شیخ درباره او می‌گوید: «ضعیف جداً عند نقّاد الأخبار»[۱].

ـ **محمد بن سنان**[۲]. از وی بیش از چهار صد حدیث در کافی نقل شده است.

ـ **علی بن حدید**[۳]. وی در بیش از هفتاد روایت کافی قرار گرفته است.

ـ **ابوالبختری وهب بن وهب**[٤]. از وی حدود بیست حدیث در کافی دیده می‌شود.

ـ **احمد بن هلال**[٥]. از وی ده روایت در کافی نقل شده است.

شیخ صدوق نیز در کتاب من لا یحضره الفقیه به ضعیف بودن یا فساد مذهب راویانی چند تصریح می‌کند و می‌گوید بر روایات منفرد آنها فتوا نمی‌دهد. این افـراد هـمگی در اسناد کافی واقع اند و گاه روایت کلینی از آنها بسیار فراوان است. از این گروه‌اند:

---

۱. استبصار، ج ۳، ص ۲٦۱، ذیل ۹۳۵ و مقایسه کنید با رجال شیخ طوسی، ص ۵٦۹۹/۳۸۷ = ٤.

۲. تهذیب، ج ۷، ص ۳٦۱/ ذیل ١٤٦٤؛ استبصار، ج ۳، ص ۲۲٤، ذیل ۸۱۱.

۳. استبصار، ج ۳، ص ۹۵، ذیل ۳۲۵؛ ج ۱، ص ٤۰، ذیل ۱۱۲.

٤. تهذیب، ج ۹، ص ۷۷، ذیل ۳۲۵؛ نیز استبصار، ج ۱، ص ٤۸، ذیل ۱۳٤؛ ج ٤، ص ۹، ذیل ۳٤۰.

۵. استبصار، ج ۳، ص ۳۵۱، ذیل ۱۲۵۳ و نیز ص ۲۸ذیل ۹۰؛ تهذیب، ج ۹، ص ۲۰٤، ذیل ۸۱۲.

ـ **سکونی**[۱]. نام وی در بیش از ٤٥٠ روایت کافی مشاهده می‌شود.

ـ **سماعة بن مهران**[۲]. نام وی در بیش از ۳۵۰ روایت کافی دیده می‌شود و نیز وهب بن وهب[۳] که در حدود بیست روایت از وی در کافی نقل شده است.

بنابراین اگر بر فرض کسی ادعا کند که شیخ صدوق و شیخ طوسی همه روایات کافی را معتبر می‌دانسته‌اند، این امر با اعتماد به قرائن خارجی بوده، نه با تکیه بر قرائن داخلی؛ یعنی اعتبار حدیثی سلسلهٔ راویان سند. لذا برای دیگران اعتبار شرعی ندارد.

البته سخن ما در اینجا در این نیست که راویان تضعیف شدهٔ بالا همگی ضعیف اند. به عقیده ما غالب این راویان معتبرند، ولی کلام ما این است که به هر حال درباره راویان کافی اختلاف نظر وجود دارد و ما بی نیاز از بحث سندی نیستیم.

نتیجه کلام این است که از راههای گوناگون به این نتیجه رسیدیم که در اسناد احادیث کافی لازم است بررسی سندی صورت گیرد و «اعتبار تمام احادیث کافی» سخنی نادرست است.

عصمنا الله من الزلل فی القول و العمل،
و آخر دعوانا أن الحمدللّه ربّ العالمین.

---

۱. کتاب من لا یحضره الفقیه، ج ٤، ص ۳٤٤، ذیل ٥۷٤٥.

۲. کتاب من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۱۲۱، ذیل ۱۹۰۲.

۳. کتاب من لا یحضره الفقیه، ج ٤، ص ۳٥، ذیل ٥۰۲۳.

۹

حاشیه بر مکارم‌الآثار (ج ۸)*

● ص ۲۷٤۹، س ۲

قوله: توّلد میرزا محمد حسین عماد الکتّاب قزوینی... وتاریخ تولد او در مجله یادگار در ۲۷ فروردین ۱۲۸۵ نوشته و ما چون طبق تعیین عید نوروز ۱۲۸٤ که ۲۵ ذی القعده، و عید نوروز ۱۲۸۵ که ۷ ذی الحجّه است... حساب کردیم، دیدیم سال ۱۲۸۵ قمری ۲۷ فروردین ندارد. لذا تولد او را در ۳ محرم این سال که مطابق ۲۷ فروردین می‌شود، استنباط نموده و اینجا نوشتیم.

... عماد خود در قطعه مشقی که تصویر آن را در صفحه ۱۸۳ کتاب زندگانی چاپ کرده‌اند، به صراحت نوشته است: «روز یکشنبه پانزدهم رمضان سال هزار و سیصد و چهل و هفت هجری و شصت و پنجمین سال زندگانی فقیر ناچیز: ابن محمد بن حسین عماد السيفي القزويني». از این دو بیان روشن می‌شود که ولادتش به سال ۱۲۸۲ ق، ۵ ـ ۱۲٤٤ش بوده است.

... مرحوم یاسمی نیز نوشته‌اند که عماد در ۷۳ سالگی درگذشته است.

أقول: تعبیر شصت وپنجمین سال، ممکن است به معنای گذشتن ٦٥ سال تمام از ولادت باشد و اگر به طور دقیق حساب شده باشد، ولادت در ۱۵ رمضان ۱۲۸۲ خواهد بود و اگر مقصود داخل شدن در سال شصت و پنجمین باشد، نظیر آن است که می‌گوییم

---

* مکارم الآثار در احوال رجال دو قرن ۱۳ و ۱۴ هجری، میرزا محمد علی معلم حبیب آبادی، تحقیق و تکمیل حاج سید محمدعلی روضاتی (دامت افاضاته)، اصفهان، انتشارات نقش مانا، ۱۳۸۱.

پنجاهمین سال سلطنت ناصر الدین‌شاه که به معنای دخول در سال پنجاهمین است و مانند اولین سال سلطنت از شروع آن محسوب می‌گردد و اولین قرن نیز به لحاظ دخول قرن است، نه گذشتن آن. در این فرض محتمل است که تاریخ ولادت در ۱۲۸۳ باشد و این احتمال که تاریخ ولادت ۱۲۸۱ بوده، ولی چون شصت و ششمین سال تکمیل نشده، ماههای زیادی حساب نشده باشد، بسیار بعید است. به هر حال در بطلان اقوال نقل شده تردیدی نیست. فقط کلام یاسمی احتمال صحّت دارد که مدّت عمر عماد را در ۷۳ سالگی دانسته، به شرط اینکه مقصود ۷۳ سال قمری باشد و آنچه در متن ذکر شده، بسیار عجیب است؛ زیرا بعد از اینکه ۲۷ فروردین ۱۲۸۵ اشتباه باشد، به چه دلیل مورد اشتباه ۱۲۸۵ باشد، نه ۲۷ فروردین؟ واحتمال اینکه ۲۷ تصحیف ۱۷ باشد، اضعف از احتمال تحریف ۱۲۸۶ به ۱۲۸۵ نیست، بلکه احتمال اشتباه در ماه نیز در کار است. بر فرض که ۲۷ فروردین را صحیح بدانیم، به چه دلیل سال را باید ۱۲۸۶ بدانیم، نه سالهای بعد از آن یا قبل از ۱۲۸۵ را؟ و با در نظر گرفتن نوشته‌های خود عماد، ولادت محقّقاً قبل از ۱۲۸۵ است.

● ص ۲۷۵۰، سطر آخر

قوله: در الکرام البررة، ص ۳۰۳ دوتن [به نام] شیخ محمد حسن یزدی و یك [تن به نام] شیخ حسن بافقی یزدی هر سه ترجمه مختصری دارند که تشخیص اتّحاد کدام‌یك از آنان با صاحب عنوان ما و تحقیق در احوال وآثارشان در حال حاضر میسر نیست.

أقول: ویا متّحد نبودن هیچ یك از آنان با صاحب عنوان.

● ص ۲۷۵۱، س ۱

قوله: تولّد میرزا عبدالرزاق خان سرتیپ مهندس بغایری.

أقول: از مرحوم آیةالله آخوند ملّا علی معصومی همدانی شنیدم می‌فرمود: در تهران در حجره حکیم هیدجی بودم که مهندس بغایری که از سفر حجّ برگشته و از مریدان مرحوم هیدجی بود، گزارش سفرش را می‌داد؛ از جمله اینکه می‌گفت: ما جماتی هم‌خرج بودیم و در کشتی شیخی از روحانیان نجف اشرف نیز به تنهایی عازم

تشرف بود. غذای وی بسیار ساده بود؛ مانند نان و سبزی وامثال آن. ما به لحـاظ نیازمان به روحانی برای کمك به اعمال حجّ از وی خواهش کردیم که به جمع مـا ملحق شود تا هم او از نظر غذا در مضیقه نباشد و هم ما از نظر اعمال حجّ مشکلی نداشته باشیم. وی تقاضای ما را پذیرفت و ما در خدمتش بسیار محظوظ بودیم تا اینکه بعد از حجّ به مدینهٔ منوّره مشرّف شدیم. روزی به دیدن کتابخانه آنجا رفتیم. ناگهان شخصی اعمی که با کمك اشخاص حرکت می‌کرد، پیش ما آمد. گفتند: این شخص قاضی القضات است. وی پرسید: شما اهل کجا هستید؟گفتیم: ایران. گفت: کجای ایران؟ گفتیم: تهران. تا اسم تهران را شنید، عصبانی شد و گفت: تهرانـی‌ها، رافضی و کافرند. یکی از ما گفت: به چه دلیل کافرند؟ گفت: لأنّهم یؤوّلون القـرآن والتأویل کفر. سپس نمونه‌ای از تأویلها را ذکر کرد. شیخِ نجفی کلام وی را تصدیق کرد و آیات دیگری را هم بر سخن قاضی القضات اضافه کرد. بسیار ناراحت شدیم که این شیخِ منافق در مدت مصاحبتِ ما تدلیس می‌کرده. قاضی به شیخ گفت: معلوم می‌شود شما شخص فاضل و با کمالی هستید. شیخ گفت: از غنائم سفر ما زیارت قاضی القضات است، ولی من با این تأسف مراجعت می‌کنم که جناب عالی با این مقام در روز قیامت جمال مبارك رسول اکرمﷺ را زیارت نمی‌کنید. قاضی پرسید: چرا؟ شیخ گفت: چون در قرآن هست که: ﴿**من کان في هذه أعـمی فـهو فـي الآخـرة أعمی**﴾. قاضی گفت: منظور از این آیه کوری باطن است، نه ظاهر. شیخ گفت: هذا تأویل والتأویل کفر. قاضی عصبانی شد و گفت: قم رافضي.

● ص ۲۷۵۲، س ۱٤

قوله: میرزا عبدالرزاق خان سرتیپ مهندس بُغایری... فرزند میرزا محسن بن ملا کرمعلی بن فتحعلی خان بن محمد قاسم‌خان شمنابادی.

... برای آگاهی بیشتر از احوال و آثار صاحب عنوان شایسته است به مجلّهٔ نشریهٔ انجمن آثار ملی، ش ۳ ـ ٤، پاییز ـ زمستان ۱۳۵۵، ص ۱۰۵ ـ ۱۰۸؛ مؤلفین مشار، ۳: ۸۳۷ ـ ۸۳۸، شکوفه‌های ذوق وادب احتشامی: ۵۰، تاریخ رجال ایران بامداد، ٦: ۱٤۰ ـ ۱٤۱ و فهرست مقالات فارسی افشار، ج ۱ و ٤ رجوع فرمایند.

أقول: از دیگر مآخذ بغایری دانشنامهٔ جهان اسلام، ج ۳، ص ٥۳٦ ـ ٥۳۷ است، با اختلاف در نام پدرش. در این اواخر کتابخانهٔ آن مرحوم به کتابخانهٔ آیةالله مرعشی در قم منتقل گردید.

● ص ۲۷٦٥، س ٤

قوله: در نزهة الخواطر، تألیف صاحب عنوان (سید عبدالحیّ حسنی لکهنوی) ص ۳٥ گوید که وی (ابو محمد عبدالله الأشتر فرزند نفس زکیّه) در کنار نهر مهران از ولایت سِند شهید شد، وفرزندش محمّد معروف به ابن الأشتر است که در زمین سند متولّد شده و هشام بن عمرو تغلبی والی سند او را با کنیزکی که مادرش بود، بعد از قتل پدر در سنهٔ ۱٥۱ به بغداد نزد منصور فرستاد و منصور آنها را نزد عامل خود به مدینه روانه کرد و شرحی در صحّت نسب محمّد به عامل مدینه نوشت و گفت که حفص بن عمر معروف به هزار مرد ـ امیر سند ـ بدین طور به من نوشته. و در عمدة الطالب (ص ۹۳) فرماید که از حضرت صادق علیه‌السلام روایت شده که چگونه نسب کسی به نوشتن چنین مردی ثابت می‌شود. انتهی.
واین سخن مخدوش است، با اینکه این وقعه در سنه ۱٥۱ بوده و آن وقت حضرت صادق علیه‌السلام حیات نداشته؛ زیرا که وی... در سنهٔ ۱٤۸ وفات کرده.

أقول: ابو نصر بخاری مطلب مزبور را در سرّ السلسله (ص ۸) از ابوالیقظان و یحیی بن الحسن العقیقی و غیرهما آورده و در عمده نیز این مطلب را از ابو نصر بخاری نقل کرده است و تعیین سال ۱٥۱ وبعضی از خصوصیات دیگر که در نزهة الخواطر بوده، در این دو کتاب نیست. آقای معلّم، کلام صاحب عنوان را مسلّم فرض کرده و روایت منقول از حضرت صادق علیه‌السلام را مخدوش دانسته است.

● ص ۲۷۷٥، س ۱۰

قوله: مرحوم میرزا محمد آل داود همدانی امام الحرمین در فصول الیواقیت، ص ۱۱ چاپ بمبئی گوید:

ومن لآلئ التواریخ قولنا في وفاة الشیخ عبدالحسین بن علي الطهراني، وهو من مشایخ

إجازاتنا:

...وحين دعى الحسين إليه عـبدا سـری مستسقياً شـوقاً لرفـده

وزال مـن الهـدى أقـصاه أرّخ: «فسـبحان الذي أسـرى بـعبده»

أقول: آیه کریمه مطابق ۱۲۹۶ است و با اسقاط اقصای کلمه «الهدی» (ی = ۱۰)، تاریخ ۱۲۸۶ خواهد بود.

● ص ۲۷۷۷، س ۱۱

قوله: او (ملّا آقای فاضل دربندی) چندین کتاب تألیف فـرموده:... سـیم: کـتاب جـوهر الصناعة در اسطرلاب... ششم: رساله‌ای در علم اکسیر چنان‌که در قصص العلماء نوشته، و در جزء ٦ جلد ۷ اعیان فرماید: احتمال دارد که آن همان جوهر الصناعه در اسطرلاب باشد و در قصص اشتباه فهمیده باشد. انتهی.

وظاهراً این کلام أعیان درست باشد؛ زیرا که نام آن دلالت بر موضوع که کیمیا باشد دارد، نه اسطرلاب.

أقول: یعنی کتاب سیم که به عنوان جوهر الصناعة در اسطرلاب ذکر شده، به اشـتباه از جانب صاحب قصص العلماء واقع شده و آن کتاب همان رساله در علم اکسیر است؛ زیرا اسم آن دلالت می‌کند که دربارهٔ کیمیا است، نه اسطرلاب.

● ص ۲۷۷۹، س ۱

قوله: وفات ملا آقای فاضل دربندی.

أقول: در نسخه‌ای مخطوط از اعلام الوری که در نجف اشرف پیش مرحوم آیةالله سید نصرالله مستنبط دیدم، نویسنده‌ای به نام فتاح الحسینی عده‌ای از تواریخ وقـایع را ضبط کرده بود؛ از جمله چنین نوشته بود: تاریخ وفات مرحوم فاضل دربندی جناب آخوند ملا آقا در طهران روز جمعه ۲۰ شهر رجب المرجّب سنه ۱۲۸۵.

● ص ۲۷۹۹، س ۱

قوله: مرحوم غمگین به ترتیب در انجمنهای ادبی زیر که در اصفهان تشکیل یافته، شرکت نموده است:

انجمن ملا محمد باقر ابوالفقراء (به طوری که در مقدّمهٔ دیوان غمگین نوشته)، لکن اشتباه است؛ زیرا وفات ابوالفقراء ۱۲۸٦ یعنی سال تولد غمگین است.

أقول: باید تحقیق شود که همیشه اضافهٔ انجمن به مؤسس آن بعد از وفات او قطع خواهد شد یا نه.

• ص ۲۸۲۰، آخر صفحه

قوله: وفات میرزا محمد علی ملّا باشی صدر الاسلام اصفهانی... تاریخ فوت را در دانشمندان مهدوی، ص ٤٤۹، رقم ۸۰۱ این چنین آورده‌اند:

بنوشت وحیدی از پی تاریخش در کوی محمد و علی گشت مکین

أقول: این مصراع با ۱۲۸۸ برابر است، ولی ممکن است در ابیات قبل از این بیت اشاره‌ای به کم کردن عدد ۱ شده باشد. باید بررسی شود.

• ص ۲۸۲۱، س ۲۱

قوله: فرزندش نصیر الدین میرزا محمد نصیر در سنه ۱۳۲۸ وفات کرده؛ چنان‌که در دیوان ذوقی شاعر ۱۳۳٦ نوشته... در دانشمندان مهدوی، ص ۵۲۳، رقم ۱۰۱۵ آمده است:

میرزا نصیر ملا باشی عالم فاضل معروف به صدر الاسلام از علمای متنفّذ عهد ظلّ السلطان بوده، در اصفهان ریاستی داشته و پس از فوت در بقعهٔ متبرّکهٔ هارون ولایت مدفون گردید. مادّه تاریخ وفاتش را سینا کرونی گوید:

سینا پی تاریخ وفاتش گفتا شد قصر جنان مکان صدر الاسلام

أقول: این مصراع با ۱۳٦٦ برابر است، نه ۱۳۲۸ و ممکن است مصراع مذکور به وفات فرزندش حاج میرزا محمد حسین صدر الاسلام مربوط باشد. دربارهٔ تاریخ فرزند یا ابیات قبلی تحقیق شود.

• ص ۲۸۳۳، س ۱۳

قوله: میرزا عبدالحسین آیتی یزدی در سوگنامهٔ نظم و نثری که برای مرحوم حاج سیّد محمد علی مبارکه‌ای واعظ مبرّز اصفهان در آیین اسلام، ش مسلسل ۱۱۸، ص ۵، به چاپ رسانید، همین «خاموش آیتی» را یادآور شده و تأکید نموده که: فراموش نشود!

راقم این تعلیقات گوید: قضا را حیرت آور است که این جمله اگر بـا واو مـعدولهٔ مرسوم پارسی «خواموش آیتی» حساب شود، ۱۳۷۳ درست تاریخ وفات او خواهد بود.

أقول: «خواموش آیتی» با ۱۳۷٤، و «آیتی خاموشه» با ۱۳۷۳ برابر است. مرحوم حاج شیخ محمود اردکانی ملقّب به «فرساد» دربارهٔ تاریخ وفات آیـتی ایـن ربـاعی را سروده:

آه که عبدالحسین صاحب کشف الحیل   در کف شیر اجل عاجز و بـیچاره شـد
از پی تاریخ فوت کـلك خـرد زد رقـم   آیتی از کفر و دین پـاکـدل آواره شـد

● ص ۲۸۵۸، س ۱۸

قوله: تولّد سیّد عیسی کمال الدین حلّی... در نقباء فرماید: «خود شفاهاً به من فرمود که تولّد وی در سال وفات پدرش که ۱۲۸۷ بوده، واقع شده»... و نزد پدرش که از اهل علم و فضل بوده، نشو و نما نموده.

أقول: صاحب عنوان در سال وفات پدر به دنیا آمد و اگر زمان پدر را درك کرده باشد، این مدّت کمتر از یك سال بوده است و تعبیر نشو و نما برای این مدت کـوتاه مـعمول نیست و به احتمال قوی در کلام تحریفی شده است.

● ص ۲۸٦۷، س ۳

قوله: قال الشیخ آقا بزرگ (علیه الرحمة):

الشیخ الفاضل الکامل الحاج آقا محمد مهدي بن آقا محمد تقي بـن الآقـا مـحمد مـهدی بن محمد محسن بن محمد سمیع بن المولی حسین بن علم الهدی ابن الفیض، الکرمانشاهي، المتوفی بها بعد العود عـن حـجّ البـیت ۲ جـمادی الآخـرة ۱۳٤٦. ... و مـن آثـار قـلمه بخطّه تعلیقة علی الأسفار عند ولده الحاج آقا ضیاءالدیـن الفـیض المـهدوي. کـانت ولادته ۱۲۹٦[1].

پایان سخن نقباء، ولابد ۱۲۹٦ سهو القلم مرحوم مؤلف است.

أقول: وجهی برای این کلام به نظر نرسیده و به احتمال مظنون ـ بلکه ظاهر ـ صاحب نقباء وفات پدر صاحب عنوان را از وی شنیده است.

---

۱. نقباء البشر، ج ۵، ص ٤۳۳، رقم ۵۹٦.

● ص ۲۸٦۷، س ۲۰

قوله: و در نقباء، ش ۵۷۳ ذیل عنوان «الشیخ الآغا محمد تقي الکرمانشاهي» وفاتش را ۱۳۰۸ نوشته وگفته‌اند که او محمد تقی بن ملا محمد محسن بن محمد سمیع بن الملا حسین بن علم الهدی ابن الفیض الکاشانی، از علمای فضلا و از مراجع امور شرعیه در کرمانشاه بوده، تا آنکه همان‌جا به سال ۱۳۰۸ وفات یافت؛ چنان‌که فرزند عالمش آقا محمد مهدی متوفّی ۱۳٤٦ ـ که پس از این بیاید ـ خبر داد. انتهی.

در اینجا بی شبهه نام پدر آقا محمد تقی که آقا محمد مهدی بن ملا محمد محسن است، در چاپ افتاده.

أقول: وعنوان ترجمه در نقباء که بعد از ترجمه «محمد تقی بن موسی» وقبل از ترجمه «محمد تقی بن محمد مهدی» است، شاهد بر سقط است.

● ص ۲۸٦۷، س ۲۵

قوله: در گنجینهٔ دانشمندان، ج ٦، ص ۳۵۳: ۸ دربارهٔ پدر صاحب عنوان چنین آمده است:

حجة الاسلام آقا شیخ محمد تقی بن محمد مهدی بن ملا محسن کرمانشاهی از افاضل علما بوده و حدود ۱۲۹٦ وفات نموده و دارای سه فرزند دانشمند است: ۱. آقا عبدالله متوفی ۱۳۰۸ و ۲. آقا محمود شهید در ۱۳۳۰ و ۳. آقا محمّد مهدی متوفّی ۱۳٤٦ ق.

... در هدیه: ص ۹، ش ۵۲. ... دو فرزند برای او حاج آقا محمد مهدی و حاج آقا عبدالله یاد کرده و در گذشتش را ۱۳۰۸ نوشته... . اختلاف در تاریخ فوتها همانند اختلاف در عمود نسب، محتاج تحقیقات بیشتر است.

أقول: تنها اختلافی که در تاریخ وفات اشخاص مزبور بیان شده، وفات پدر صاحب عنوان است که در نقباء از صاحب ترجمه به سال ۱۳۰۸ نقل می‌کند و برای ترجیح آن بر حدود ۱۲۹٦ که در گنجینه واقع شده، کافی است. بلی، تاریخ ۱۳۰۸ که در هدیه برای آقا عبدالله ذکر شده، محتمل است با تاریخ پدر اشتباه شده باشد. اثبات یا ابطال آن نیازمند به تحقیق می‌باشد.

● ص ۲۹۰۵، س ۲۲

قوله: ناگفته نگذاریم که نویسندهٔ نسیم شمال یکی از کوشاترین جریده‌نویسانی است که

برای پیشبرد مقاصد و اهداف بانیان مشروطیت دستوری، از هیچ‌گونه هتك و ناسزا درباره بزرگان دوراندیش و مخالف آن مرام، کوتاهی نمی‌کرده و غافل از کیفر الهیِ ﴿إنّ ربّك لبالمرصاد﴾ آزادانه دشنامْ‌نامه‌های زشت و کفرآمیز خود را چاپ و در میان مردم عادی زود باور پخش می‌نمودند.

أقول: مناسب است که جملهٔ «کفرآمیز» اسقاط شود و ممکن است که ابتلا به جنون وفقر و بدبختی، نتایج دشنامْ‌نامه‌های وی باشد. امید است که پروردگار متعال پاداش اظهار ارادت او را به ساحت قدس حضرت رضا عليه‌السلام، ارضا و اسقاط حقّ دشنام شدگان قرار دهد.

● ص ۲۹۱۵، س ۲۱

قوله: مولوی سید جارجوی هندی... در الذریعه، ج ۱۶، ش ٦٦٦: فرهنگ بوستان في لغات گلستان [کذا] و طبع بنول کشور ۱۸۸۰ م بهذا العنوان، وذکر مؤلّفه السیّد بن حسن....

أقول: صاحب ترجمه در این تاریخ حدود شش ساله بوده و این کتاب **محقّقاً** مربوط به صاحب ترجمه نیست.

● ص ۲۹۱٦، س ۱

قوله: ۹. در الذریعه، ج ۲٤، ش ۸۳۸: نصاب بدیع العجائب في العروض، طبع في ۱۲٦۲ مع مثلّثات امیر خسرو دهلوی... و نصاب بدیع العجائب في العروض لابن الحسن، طبع بلکهنو ۱۸٤۵ م.

أقول: این دو تاریخ طبع قریب سی سال قبل از ولادت صاحب ترجمه است.

● ص ۲۹۱۸، س ۵

قوله: در آن کتاب شریف (مطلع انوار در احوال دانشوران شیعهٔ پاکستان و هند تألیف سید مرتضی حسین صدر الأفاضل لکهنوی) ص ۵۰ ـ ۵٦ سه تن به عنوان «ابن حسن» معرّفی شده‌اند که یکی از آن سه تن سید ابن حسن فرزند سید محمد جواد نونهروی (۱۳۱۷ ـ ۱٤۰۰ ق)، به هیچ روی ربطی به آن دو دیگر ندارد. لکن آن دو، یکی: ابن

حسن فرزند میرحسن رضا جایسی (۱۲۹۱ ـ ۱۳۶۸ ق)... و دیگری ابن حسن جارچوی فرزند سید مهدی حسن رضوی است.

أقول: بنابر آنچه از طبع کتاب شماره ٦ و ۹ گذشت، شخص دیگری قبل از این سه تن به عنوان ابن حسن صاحب تألیف بوده است.

● ص ۳۰۰۹، س ۱

قوله: ۲. تاریخ اصفهان، مجلّد هنر و هنرمندان، ص ۱۸۵ ـ ۱۸٦ و جاهای دیگر از مرحوم استاد همایی که گوید:

مکرّر در انجمن شعرا که منزل مرحوم میرزا عباس خان شیدا دایر می‌شد، وی (میرزا فتح الله جلالی اصفهانی) را زیارت کرده و اشعارش را شنیده‌ام ـ الخ.

این دیدارها پیش از بیست سالگی استاد (متولّد غرّه ماه رمضان ۱۳۱۷) اتفاق افتاده است.

أقول: بنابر اینکه تاریخ در گذشت جلالی در غرّه شوال ۱۳۳۷ باشد ـ چنان‌که در این تعلیقات محقّقانه احتمال داده شده است ـ ممکن است دیدارها، همه جا یا بعضی از آنها، پیش از بیست سالگی نباشد، مگر اینکه از اطلاعات خارجی این امر ثابت شود.

● ص ۳۰۱۰، س ۲۳

قوله: قول سوم: مرحوم استاد همایی، تاریخ وفات جلالی را به صراحت چنین نوشته‌اند: «غرّه شوال المکرّم سنه ۱۳۳٦ قمری هجری ـ که ایام سخت قحط و مَجاعه اصفهان بود ـ واقع شد».

مرحوم مهدوی در دانشمندان و بزرگان اصفهان، ص ۱۸۰ و این ضعیف در کتاب زندگانی آیة‌الله چهار سوقی، ص ۸۱ ... ومؤلف گرامی گنجینه آثار تاریخی اصفهان، ص ۸۲۷ ... تاریخ را همانند نامهٔ سخنوران آورده، یعنی غرّه شعبان ۱۳۳٦. اما این یکی دیگر نادرست است؛ به دلیل تاریخ یوم الخمیس من شهر شعبان المعظّم من شهور سنه ۱۳۳٦ که به خط خود جلالی در تصویر دیده می‌شود. پس باقی می‌ماند غرّه شوّال یکی از دو سال سی و شش و سی وهفت، و الله اعلم.

أقول: دلیل بودن تاریخ خط در صورتی است که ثابت شود اول شعبان ۱۳۳٦ روز پنجشنبه نبوده و یا جلالی در همان روز وفات نکرده باشد.

● ص ۳۰۱۶، س ۱۰

قوله: نمونه‌ای از سروده‌های میرزا فتح الله اصفهانی برای نوشتن روی کاشی کتیبهٔ روضهٔ منوّرهٔ صاحب روضات الجنّات است، در اینجا می‌آوریم و دو مادّه تاریخ آن ۱۳۱۷ سال بنای بقعهٔ مزار است:

... پرسیدم از خرد ز چه این خاك مشك بـو — همچون هوای خلد برین روح پرور است؟
از کیست؟ در چه سال بنا کرده‌انـد؟ گـفت: — کاین منزل سلالهٔ مـوسی بـن جـعفر است
گفتم که بازگو پی تاریخ، نام او
گفتا که: باز حجّتِ اسلام باقر است

أقول: این مصراع «کاین منزل...» مطابق ۱۳۱٦ است. ممکن است شاعر «بن» را «ابن» با زیادی الف حساب کرده باشد و به احتمالی بعید، مصراع اول، تاریخ شروع بـنا و مصراع اخیر، تاریخ تمام شدن آن باشد و به احتمالِ بدویِ بعیدِ دیگر اینکه اتمام بنا در اول محرم ۱۳۱۷ یا آخر ذی‌حجه ۱۳۱٦ به اختلاف منجّمین باشد، و به احتمالی تاریخ بنای مزار و اسم مزور فقط مصراع آخر باشد و شاعر، اول صاحب بقعه را با وصفی به طور اجمال و سپس اسم و تاریخ بنا را ذکر کرده. جمله «گفتم که بازگو پی تاریخ نام او» در خواست ذکر نام با تاریخ بناست.

● ص ۳۰٦۷، س آخر

قوله: چنین است شرح حال صاحب عنوان (ابن ابـوالضـیاف وزیـر تـونسی) در مـعجم المطبوعات بدون مأخذ. زرکلی در الاعلام، ج ۱، ص ۱۳۸ ـ ۱۳۹ ترجمه او را با ذکر چندین مأخذ و تصویر دستخطی از او آورده و تولد و وفاتش را ۱۲۱۹ ـ ۱۲۹۱ مطابق با ۱۸۰٤ ـ ۱۸۷٤ میلادی نوشته است. شـاید تـاریخ در مأخـذ زرکـلی ـ چنان‌که رسم نکوهیده بلاد عربی است که تاریخشان اسلامی نیست ـ به میلادی بوده و زرکلی در تطبیق اشتباه کرده باشد، والله العالم.

قوله: نظیر همین احتمال در گفتهٔ معجم المطبوعات نیز جاری است.

● ص ۳۰۸۸، س ۱٦

قوله: او (سید عبدالحسین شرف الدین) در سنه ۱۳۵٦ به عراق عرب آمد و مدتی در بغداد و کربلا و نجف مانده و از آنجا به ایران و مشهد مقدّس و پس از یك سال به جبل عامل برگشت.

أقول: از جناب آقا سید عبدالله فرزند بزرگوار آن فقید سعید شنیدم که آن مرحوم قبل از چهملین روز در گذشت مرحوم آیةالله حاج شیخ عبدالکریم حائری برای تسلیت بازماندگان به منزل ایشان تشریف بردند و وفات آیةالله حائری در ۱۷ ذی‌قعده ۱۳۵۵ است.

مرحوم آیةالله والد از مرحوم آیةالله شرف الدین این مطلب را نقل کردند که ایشان در سفر به قم می‌فرمود که من به یکی از علمای به اصطلاح اهل تسنّن گفتم که معنی حدیث سفینه: «**من رکبها نجا**» این است: هر کس سوار اهل بیت شود، رستگار خواهد شد! عالم سنّی گفت: معنای حدیث این نیست. گفتم: پس معنی آن چیست؟ گفت: مقصود اخذ علم از اهل بیت است. گفتم: ما در اخذ علوم تا به اهل بیت منتهی نشود، اعتباری برایش قائل نیستیم؛ امّا فقه شما از امثال ابوحنیفه و شافعی، تفسیرتان از امثال مجاهد، و حدیث شما از عایشه و ابوهریره و نظایر آنها اخذ شده است. پس مناسب با روشتان این است که حدیث را همان نحو که من تفسیر کردم، تفسیر کنید.

● ص ۳۱۰۲، س آخر

قوله: (مرحوم سیّد اسدلله غرّاء شاعر شیرازی) سه ساعت پیش از وفات، اشعار خود را که در اوراق متفرّقه بوده، خواست و آنچه هجو بود، گفت به آب شستند ومدایح ائمه علیهم‌السلام را امر به ضبط نمود، و این اشعار را بالبداهه در تاریخ خود فرمود و گفت تا بر لوح مزارش بنویسند و شهادتین گفته و در این سال وفات کرد:

چو شد سیّد اسد از دار دنیا خدا را بنده بود و مصطفی را
شهادت گفت و رفت ازاین جهان در گواه او ملایك هست یك جا

پی تاریخ خود این فرد را گفت:

کم آمد دو الف از «نام غرّا»

أقول: در این مصراع مسامحه‌ای شده است. یـا غـرّاء ـ مـمدود ـ کـه نـام شـاعر است، غرّا ـ بدون مدّ ـ آمده و یا غرّاء به طور صحیح با مدّ ذکر شده، ولی رعایت کامل قافیه نشده است و در نتیجه ۱۲۹۱ تاریخ وفات است و احتمال دوم بـا آنـچه در حدیقه نقل می‌شود، تطبیق می‌کند و اگر احتمالاً «دو» نیز تحریف «یک» باشد، تاریخ وفات ۱۲۹۱ خواهد شد. کم کردن یك یا یك الف در بیان مادّه تاریخ، امری شایع است. شیخ حسن یزدی که از نظر علم و زهد در درجهٔ اول قرار داشت، ولی متأسفانه مانند بلعم باعور از جاده مستقیم منحرف شد، دربارهٔ وفاتش چنین گفته شده:

گر بخواهی فوت شیخ منحرف   از «شغال یزد» کم کن یك الف

(۱۳۵۲ ـ ۱ = ۱۳۵۱)

۱۰
حاشیه بر دو گفتار*

● ص ٦ ، س ٣

قوله: تنی چند از عالمان بزرگی که اوقاتشان مستغرق درس و بحث و تحقیق به خصوص در علوم عقلی و نظری بوده، دیگر اهمیت چندانی به اجازه روایت گرفتن و نوشتن نداده‌اند... بل حکیم نامدار مرحوم آخوند ملا صدرای شیرازی ـ متوفّی به سال ۱۰۵۰ ـ در دفتر ردّ صوفیان رسالهٔ سه \اصل، ص ٦٢ ، تهران، ۱۳٤۰ ش، از کسانی که در تحصیل اسانید عالیه کوشیده و از عوالم معنوی غفلت ورزیده‌اند، نکوهش فرموده است.

أقول[1]: عدم اهتمام به تحصیل اسانید عالیهٔ کم واسطه که اغلب ضعف سند دارد، علامت بی اهتمامی به تحصیل اجازه نیست.

● اواخر ص ٦

قوله: عدم اهمیت یا عدم لزوم اجازه، از متون برخی اجازات هم مستفاد می‌شود و بلکه بدان تصریح نیز شده است؛ چنان‌که مرحوم آقا حسین محقق خوانساری در سومین صفحه نسخه اصل اجازه به شاگردش در علوم شرعی و معارف ادبی و عقلی سید

---

* دو گفتار، آیةالله سید محمد علی روضاتی، کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران، ۱٤۲۰ ق.

۱. تعلیقاتی که با «أقول» شروع می‌شود، از حضرت آیة الله شبیری زنجانی و تعلیقاتی که با «قال» آغاز می‌شود، از آیة الله حاج سید محمد علی روضاتی (دامت إفاضاته)، و ناظر به تعلیقات حضرت آیة الله شبیری زنجانی (دام ظله) است (مؤسسهٔ کتابشناسی شیعه).

امیر ذوالفقار نوشته است: «فأجزت له و لكن لم أعلم أنّي أهل لذلك أم لا و أنّ للإجازة أثراً أم لا؟» و در صحفه نهم به خط خود و صفحه دهم... فرماید:

بل الحقّ أنّ انتساب هذه الكتب الأربعة إلى مؤلّفيها متواتر قطعي، والظاهر ـ على هذا ـ أن تكون الإجازة للتبرّك والتميّن، وإلّا فليس ممّا لابّد منها ولعلّ هذا ممّا يعذرني في الإقدام على الإجازة، مع ما ادّعيت سابقاً من عدم العلم بأنّي أهل لها أم لا وأنّ لها أثراً أم لا؟

این چهار کتاب گرامی حدیث ـ کافی، فقیه، تهذیب و استبصار ـ بدون شك اثر قلم مصنّفان بزرگوار آنها ـ کلینی، صدوق و طوسی ـ است. پس گویا اجازه روایت برای این کتابها تنها به منظور تبرّك و تمیّن باشد، نه اینکه مجبور به تحصیل اجازه باید بود، و شاید این یکی از دستاویزها برای گریز از کار اجازه باشد.

أقول: اگر تعبیر «عدم الإقدام على الإجازة» بود، ترجمه کاملاً درست بود، ولی با نبودن کلمه «عدم» و مرادفات آن، شاید مقصود چنین باشد که چون اجازه برای تیمّن و تبرّك است، همین جهت باعث صدور اجازه شده، با اینکه قبلاً علم به اهلیّت خود را برای اجازه و تاثیر اجازه را در اعتبار خبر نفی کرده و منظور این است که اقدام به اجازه بر خلاف گفتار خودش نیست.

قال: هذا الاحتمال من سيّدنا الأُستاد في فهم المراد، فلا كلام لنا ولا إشكال.

● ص ۱۰، سطر ۲

قوله: دست کم آقا حسین چند ماهی از فاضل سبزواری بزرگ‌تر بوده و هنگامی هم که سبزواری بر آرا و نظرات آقا حسین خُرده‌گیری می‌نموده، آقا بدون تأخیر اقدام به ردّ سخنان سبزواری کرده، و در چندین رساله که از این نوع به دست آمد، تعبیر از محقق سبزواری به «فاضل معاصر» و مانند آن می‌کند؛ در حالی که اگـر استاد و شاگردی در کار بود، مکارم اخلاق و تشرّع محقّق خوانساری مقتضی اکرام و احترام بیشتر و آداب و القاب افزون‌تر می‌بود.

أقول: و کتاب مشارق الشموس خوانساری بسیار قوی‌تر از ذخیره سبزواری است.

قال: صدّقنا و آمنّا.

● ص ۱۰، س ٤

قوله: در چند اجازه‌ای که از ایشان دیدیم، سند روایات خود را فقط از استادش مرحوم آخوند ملا محمد تقی مجلسی نوشته است، و در اجازه نامه‌های موجود دانشمندان پس از آقا حسین نیز شیخ روایت دیگری برای ایشان دیده نشد... . باری، قطع نظر از آنچه گذشت، گویا محقّق خوانساری با داشتن چنان استاد و شیخ اجازهٔ نامداری ـ که دوازده سالی از خودش بزرگ‌تر بود ـ و به احترام آن چنان اجازهٔ جانانهٔ بی همانندی، خود را نیازمند به ذکر نام شیخ اجازهٔ دیگری ندیده است.

أقول: ولادت مجلسی اول در سال ۱۰۰۳ و ولادت محقق خوانساری در سال ۱۰۱٦ می‌باشد و در نتیجه مجلسی سیزده سال بزرگ‌تر از خوانساری بوده است.

قال: فکان الأولی أن نقول: ۱۲ ـ ۱۳ سالی. و نعتذر من سیّدنا الإمام الحجّة (مدّ ظلّه و دام عزّه).

● ص ۱۲، س ۱

قوله: اجازهٔ بیست و دو صفحه‌ای مجلسی بزرگ برای آقا حسین که تاریخش ربیع دوم یك هزار و شصت و دو است، در مجموعهٔ اجازات بحار الانوار نیامده است و سبب آن ـ با وجود کوشش فراوان علامه مجلسی و یارانش در گردآوری اجازات ـ دانسته نیست.

أقول: و پدر بودن مجیز برای وی و معاصر بودن و در یك شهر زیستن مجلسی و خوانساری.

قال: هذا هو الحق والصدق، فأکرم به والزمه.

● ص ۱۵، س ١٤

قوله: مرحوم میرزا عبدالله اصفهانی شرح حال خود را که به سال یکهزار و یکصد و شش در حرف عین کتابش می‌نوشته، آنجا گوید: «اینك چهل سالی از عمرم گذشته است». پس باید تولّدش را ۱۰٦۷ دانست.

أقول: اگر در سال ۱۱۰٦ چهل سالی از عمر صاحب ریاض گذشته و چهل سال تمام منظور شده باشد، ولادت در سال ۱۰٦٦ خواهد بود، بلکه اگر اوایل ۱۱۰٦ را در نظر بگیریم، ولادت وی ممکن است در اواخر ۱۰٦٥ باشد؛ ولی با در نظر گرفتن اینکه در سال ۱۰۷٤ سال وفات پدرش، هفت سال داشته و در سال ۱۱۰٦ چهل سال از

عمر وی گذشته بوده، باید ولادت صاحب ریاض را در اواخر ۱۰۶۶ یا در اوایل ۱۰۶۷ دانست. از اواخر ۱۰۶۶ تا اواخر ۱۱۰۶ چهل سال و تا اوایل ۱۰۷٤ تقریباً هفت سال می‌باشد، و از اوایل ۱۰۶۷ تا اوایل ۱۰۷٤، هفت سال و تا اواخر ۱۱۰۶ تقریباً چهل سال خواهد بود.

● ص ۲۱، س ۲

قوله: مولانا لطف الله [شیرازی] اجازهٔ مختصری با تاریخ ذی الحجة ۱۰۹۷ از آقا حسین داشته و سرآغاز آن در ذریعه و کوا\کب منتثره (ص ٦٢٦) نقل شده و جایش را ننوشته‌اند. این آخرین اجازه‌نامهٔ تاریخ‌دار شناخته شدهٔ آقا حسین است که شش ماهی پیش از وفاتش نوشته است.

أقول: و حداکثر هفت ماهی.

قال: فلیصحّح: شش ـ هفت ماهی.

● ص ۲۷، س ۵

قوله: ملا میرزا محمد بن حسن مدقّق شیروانی متوفای ۱۰۹۸ دو ماهی پس از فوت آقا حسین.

أقول: وفات محقق خوانساری در اول رجب ۱۰۹۸ و وفات مدقّق شیروانی در ۲۹ ماه رمضان آن سال حدود سه ماهی بعد از وفات محقّق مزبور می‌باشد.

قال: فکان الأولی أن نقول: دو ـ سه ماهی. و العذر عند الکرام مقبول.

● ص ۳۳، س ١٦

قوله: نسخه‌های اصلی عموم اجازات سید بحر... .

أقول: بحرالعلوم.

قال: کذا بخطّه (دام ظله)، فقلت: ظنّنا أنّ البحر لا یحتاج إلی اضافة هذا.

● ص ۳۳، سطر آخر

قوله: اجازه روایت داشتن آقا حسین محقق خوانساری از مجلسی اول، امری مسلّم بوده و نمی‌شود که محدّث بحرانی از آن آگاه نگردیده باشد و فرزند آقا حسین ـ یعنی آقا جمال الدین ـ را مُجاز از مولانا محمد تقّی بداند، نه خود او را.

أقول: اگر آقا جمال مانند پدرش مستقیماً از مجلسی اول روایت داشته باشد، ممکن است محدّث بحرانی به ملاحظه علوّ سند به روایت بی‌واسطه اکتفا کرده و به روایت به واسطه آقا حسین از مجلسی اول اشاره نکرده باشد.

قال: لمّا قيّد سيدنا العلاّمة (متّعنا الله ببقائه) كلامه الشريف بالفرض والاحتمال، فلا توضيح لنا ولاإشكال. والسلام خير ختام و مقال.

● ص ۳٤، س ۱۱

قوله: مرحوم حاج سید شفیعای موسوی جاپلقی متوفای ۱۲۸۰ اجازه نامهٔ الروضة البهيّة في الطرق الشفيعيّة را در سال ۱۲۷۸ با استفاده از یك نسخهٔ پر غلط لؤلؤة تألیف کرده است. در این کتاب... دربارهٔ مرحوم آقا جمال الدین گوید: «وهذا الشيخ قرأ على والده الوحيد المتقدّم ذكره و على مولانا التّقي المجلسي».

نویسندهٔ نجوم السماء نیز همین گونه سخن رانده و گویا آنان عبارت نادرست نسخهٔ لؤلؤة را به صورت فوق در آورده‌اند.

أقول: قرائت آقا جمال بر پدر، امری مسلّم و مدرك آن دو کتاب را نباید عبارت لؤلؤة دانست و نباید بگوییم آنها نسخه‌های موجود را به نحوی که مفادش قرائت آقا جمال بر پدر و مجلسی اول می‌باشد، تغییر داده‌اند.

قال: الأول معلوم والثانى معدوم، أو قل: غير معلوم و «گویا» محتمل لا محتوم.

● ص ٥٦، س ٤

قوله: اختلاف در ذکر نام علامه مجلسی و آقا جمال الدین در جزو مشایخ ملا محمد اکمل در عموم اجازه نامه‌ها و کتب تراجم احوال، ناشی از برداشتهای گوناگون از اجازهٔ محقّق بهبهانی برای سید بحر العلوم است و بس.

تعبیر درست در صفحه ٥ و ٦ اجازه نامهٔ چهارده صفحه‌ای مورّخه شب عید فطر ۱۲۱٥ نگاشته محقّق قمی صاحب القوانین متوفای ۱۲۳۱ برای حاج سید محمد باقر حجة الاسلام شفتی متوفای ۱۲٦۰... و نیز در اجازه نامهٔ چهار صفحه‌ای مورّخه ربیع دوم ۱۲٦۰ از حاج آقا محمد دیده می‌شود که آن دو بزرگوار ـ به سان خود محقّق بهبهانی ـ همان کلمهٔ «بل ومنهم» را به کار برده‌اند.

أقول: «وعلی ما أظنّ» تعبیر وحید بهبهانی است.

قال: نعم یا سیّدي ومولاي، والمسامحة بدرت منّي، ولا حول و لا قوة إلّا بالله. فالأولی أن نقول مثلاً: «نظیر همان کلمه» أو غیر ذلك.

● **ص ۹۵، س ۱۳**

قوله: محقق بهبهانی متوفای ۱۲۰٦.

أقول: ۱۲۰۵ صحیح است.

قال: الحقّ مع سیدنا الأستاد (مدظلّه) فقد مرّ ذکر التاریخ صحیحاً في المقال الأول، ص ٥۰.

● **ص ۱۰۲، س ٥**

قوله: آقا میرزا سید محمّد مهدی حسینی شهرستانی متوفّای ۱۲۱٥.

أقول: ۱۲۱٦ صحیح است.

قال: نعم، هذا هو الحقّ کما ذکرته في کتاب فهرست کتب خطی کتابخانه‌های اصفهان، ج ۱، ص ۱۰٦، طبع ۱۳۸۲ و کما في ترجمة السید في مکارم الآثار، ج ۲، رقم ۳٤۱ و سبحان من لا یسهو.

● **ص ۱۰۷، س ۲**

قوله: ... همچون دیگر علمای اواسط قرن چهاردهم اصفهان در خدمت به سید الطائفه و شیخ العلماء عصر، آیةالله العظمی صاحب روضات الجنات و کمك بـه گـردآوری اسناد و مدارك تألیف عدیم المثال و عظیم الشأن کوتاهی نمی‌کردند.

أقول: اواسط قرن سیزدهم صحیح است.

قال: نعم یا سیدنا و ملجأنا، انمّا الصادر من سبق القلم، والعصمة لله وحده ولمن علّم.

● **ص ۱۱۸، س ٤**

قوله: از وارثان مرحوم آقا میرزا سید محد هاشم مجتهد: علویّه محترمه (در گذشته نیمهٔ ذی‌الحجة ۱۳۱۸، چهار ماهی پس از وفات پدر)، هـمسر خـاله زاده بـزرگوارش آیةالله العظمی حاج شیخ محمد تقی معروف به آقای نجفی مسجد شاهی.

أقول: بعد از سه ماه، دو روز کم، پس از پدر وفات کرد.

قال: کلام سیدنا (مد ظله) حقّ، والحقّ أحقّ أنْ یتّبع.

● ص ۱۲٤، س ۸

قوله: سیّد ابوالحسن عمری نسّابه متوفّی به سال چهار صد و شصت، مصنف کتاب المُجْدی.

أقول: به مدرك این تاریخ برخورد نکرده‌ام و به احتمال مظنون وفاتش بعد از این تاریخ بوده است.

قال المحبّ المخلص (عفا الله عنه بکرمه): إنّ تاریخ وفاة صاحب الکتاب المجدي من إفادات بیت السادة آل عبدالحمید الحسنیین المعتنین بالأنساب والأخبار والآثار من القرن الخامس إلی الثامن الهجری. قال السید رکن الدین حسن بن عبیدالله الحسینی نقیب الموصل المتولد ۷۹۵ المتوفی ۸۸۳ في کتابه بحر الانساب المشجّر عند ذکر الرجل ونسبه مانصه:

الإمام العالم الفاضل النسابة بالموصل أبوالحسن علي انتقل من البصرة والعراق إلی الموصل سنة ثلاث وعشرین وأربع مائة ومات بالموصل سنة ستین وأربعمائة نقلته من خطّ السیّد بن عبدالحمید النسابة رحمهم الله تعالی.

وفي الکتاب المذکور تاریخ ولادة والد الرجل أبي الغنائم محمد هکذا: «ولد بالبصرة سنة ثمان وأربعین وثلاثمائة».

فرأی التاریخین بعض الناس وظنّ أنّ الأخیر تاریخ ولادة صاحب المجدی فأدخلهما في بعض نسخ کتاب المشجر الأصیلی تحت اسم صاحب المجدی خطأً وإلّا فانّ مکان تاریخی صاحب المجدی في النسخ الصحیحة للأصیلي بیاض لم یکتب وأصیب کتاب المشجر الاصیلی الوحید في نوعه بالغارة والدّسّ والتحریف مرّتین: مرّة في القرن الماضي بمصر ثمّ بالنجف الأشرف، وأخری في أیّامنا هذه و بین اظهرنا وإلیه المشتکی، وهذا مالزم عرضه علیکم والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته.

● ص ۱۲٦، ص ۱۵

قوله: أعلم علمای زمان وأفقه فقهای دوران مرحوم آقا میرزا سید محمد هاشم موسوی مجتهد چهارسوقی متوفای ۱۳۱۸.

أقول: مرحوم چهارسوقی در دوم ذی‌قعده ۱۲۳۵ متولّد شده و در دوم ذی‌قعده ۱۲٦۱ استادوی مرحوم سیدحسن مدرّس در اجازه‌اش او را با اجتهاد مطلق وصف کرده و

در نتیجه، چهارسوقی در ۲۶ سالگی و ۵۷سال قبل از وفاتش که در ۱۷ ماه رمضان ۱۳۱۸ بوده، با اجتهاد مطلق وصف شده است و می‌توان گفت که وی بعد از شیخ مرتضی‌انـصاری مـتوفای ۱۲۸۱ از فـقهای طـراز اول شـیعه مـحسوب مـی‌شده، ولی‌شهادت به اعلم علمای زمان دادن با بـودن امـثال مـیرزای شـیرازی خـالی از مسامحه به نظرنمی‌رسد.

قال: باسمه تعالی. بعد عرض مراتب الادب و مراسـم الاحـترام نـقول: إنّ السـيد الإمـام الشيرازي (أعلى الله مقامه فى دارالسلام) الذي أظهرتم اسمه دون غيره قد توفّي ليلة الأربعاء ٢٤ شهر شعبان ١٣١٢ وعاش سيّدنا الجدّ(طاب مثواه) بعده ستة أعوام وعدّة أيّام وحيد دهره وزمانه وقرّيع[1] عصره وأوانه فلعلّ هذا كاف في التعبير عنه بما ذكر، والّا فالأمر اليكم والرأي رأيكم الشريف والسلام.

---

۱. القِرّيع: السيّد.

۱۱
حاشیه بر دومین دو گفتار*

• ص ۱۸، س ٦

قوله: ... دربارهٔ شیخ الاسلامی هم پیشتر گذشت که خود [محمد سعید قاضی] به صراحت تمام در آخر جلد سوم شرح توحید گوید که در سال ۱۱۰۷ دو سال است متقلّد امر شیخ الاسلامی قم می‌باشد.

أقول: تعبیر صحیح: «در سال دوم» می‌باشد.

• ص ۱۹، س ۱۹

قوله: در صحفه ٦۱ فتوح [المجاهدین] تصویر ارسالی استاد جعفریان(سلّمه الله) آمده است: «... چه همّت سیّد نجیب ـ یعنی حکیم مؤمن ـ به درجه‌ای است که...».

أقول: باید به تصویر ارسالی مراجعه شود. عجالةً تعبیر کردن «حکیم مؤمن» از خود به «سید نجیب» بعید به نظر می‌رسد.

• ص ۳۱، س ۲

قوله: ریاض العلماء راکه مؤلف آن میرزا عبدالله افندی متولّد ۱۰٦٦ یا ۱۰٦۷ در اصفهان....

أقول: طبق تصریح صاحب ریاض وی در وقت وفات پدر سنهٔ ۱۰۷٤، هفت ساله بوده و در نتیجه ولادت در سال ۱۰٦۷ خواهد بود و با جملهٔ «نحواً من أربعین سنة» که برای عمر خود در سال ۱۱۰٦ نوشته، منافات ندارد.

---

* دومین دوگفتار، آیة الله حاج سید محمد علی روضاتی (دامت إفاضاته)، مؤسّسهٔ فرهنگی مطالعاتی الزهراء، ۱۳۸٦ش.

● ص ٤۲ ، س ۲

قوله: مجموعه رسائل یاد شده در جلد هفدهم فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران شماره ۸۷٤۲ شامل شش رساله در یکصد و شصت برگ، همهٔ آنها آثار محمد سعید حکیم است که گویا به خط خود نوشته و مدوّن کرده است. مرحوم استاد محمد تقی دانش پژوه رسائل آن مجموعه را این چنین شناسانده‌اند:

۱. دستور العمل مجمل در باب بعضی تبهای کثیر الوقوع... ، بدون ذکر نام مؤلف.

۲. اسرار الصنایع: قاضی سعید بن محمد مفید قمی... .

۳. کلید بهشت: همو... .

٤. الأصل الأصیل یا الأُصول الآصفیّة: رجبعلی تبریزی... .

٥. تشریح عظام الرأس والفلكّ الأعلی: محمد سعید بن محمد باقر طبیب... .

٦. تعلیقات الاشارات متناً و شرحاً، بدون ذکر نام مؤلف. انتهی.

این ضعیف را عقیده بر آن است که تمام این شش اثر از آنِ شخصِ میرزا محمد سعید حکیم است.

أقول: برای این مدّعا دلیل روشنی ذکر نشده.

● ص ٤۳، س ۸

قوله: باری، مصنّف این رساله(یعنی الأُصول الآصفیة) در حاشیهٔ برگ «۲۲ ظ» نسخهٔ مجموعهٔ جای گفتگو گوید: «ولنا في هذا الباب ـ أي في هذا بیان وضع الألفاظ واللغات ـ رسالة طویلة جلیل المنفعة کثیر الفائدة موسومة بأسرار الصنائع...».

این حاشیه هرگونه شك و تردیدی را دربارهٔ مصنّف رساله رفع می‌کند؛ چه ما اسرار الصنائع و نگارندهٔ آن را به وضوح شناساندیم.

۲. کلید بهشت، به فارسی، همان که به نام قاضی سعید قمی چاپ شده است و گفتیم که آن اثر خامهٔ محمد سعید حکیم است... .

أقول: به دلیل آنکه قرینه‌ای بر شهر و زمان و سایر مشخصات محمد سعید حکیم ذکر نشده، او را به طور وضوح محمد سعید طبیب دانستن، مشکل به نظرمی رسد. اما می‌توان به اطمینان گفت که قاضی سعید از خود به «محمد سعید حکیم» تعبیر

نمی‌کند و در نتیجه کتاب اسرار الصنائع تألیف او نیست. امّا اینکه همهٔ شش رساله تألیف محمد سعید باشد، روشن نیست. البته مؤلّف کلید بهشت که از وی در نسخه‌ای در ذی‌حجة ۱۰۸۵ به «جالینوس الزمانی میرزا محمد سعید أسلمه اللـه» تعبیر شده، علی المظنون محمد سعید طبیب مورد بحث می‌باشد و به تصریح صاحب ریاض به ظنّ قوی چنین است.

● ص ٤۷، س ۵

قوله: همزمان با واله، لطفعلی بیك آذر بیکدلی (۱۱۳٤ ـ ۱۱۹۵) است که در کتاب آتشکده در شمار فصحای دارالمؤمنین قم گوید:

حکیم سعید خان، از اهالی آن دیار و با کثرت مراتب حکمی خصوص حکمتِ نظری مربوط، و مدّتی در خدمت شاه عبّاس ثانی در سلك اطبّای حاذق مُنسلك بوده، آخر الأمر از ملازمتْ اخراج و در قم به زیارت و عبادت مشغول بوده، در آنجا فوت شده. صاحب دیوان است... .

... مطلب دوم: میرزا محمد سعید حکیم را با دیگر استاد نام آور خود آخوند ملا عبدالرزّاق فیّاض لاهیجی قمی اشعاری بس شیوا و نغز، آراسته به صنایع گوناگون ادبی مبادله شده است که در دیوان فیاض لاهیجی، (ص ۳۷۵، چاپ تهران، ۱۳٦۹ ش) می‌خوانیم:

... وبیت دهم این است:

بقراط را ز شرم تو چون دم زنـی ز طبّ — در خاكْ نبضِ مرده در آید به اضطراب

أقول: آذر گویا در این تعبیر، متفرّد باشد؛ باید دید در مدیحهٔ لاهیجی که او را بالاتر از بقراط با تعبیر شعری مخصوص یاد کرده، آیا با فلاسفهٔ مشهور نیز مقایسه کرده است؟ باید مراجعه شود. در حال حاضر احتمال اینکه تعبیر فوق ناشی از خلط بین حکیم و قاضی باشد، در بین هست.

● اواخر ص ٤۷

قوله [آخوند ملا عبدالرزاق فیّاض لاهیجی قمی] صاحب آثار مهم منثور و منظوم، همداماد جناب فیض کاشانی، دو داماد صدر المتألمین، وفاتش را در الذریعه (ج ۱۲، ش ۱۱٤۷) به سال ۱۰۵۱ نوشته.

أقول: بی شبهه تاریخ ۱۰۵۱ اشتباه است.

ص ۵۹، س ۱۲

قوله: شیخ الاسلامی میر محمد صالح [خاتون آبادی] از روز چهارشنبه نوزدهم ذی القعده ۱۱۱۵ به سن ۵۸ سالگی تا روز چهارشنبه پنجم ربیع دوم ۱۱۲٤ که مورد بی‌مهری و قهر شاه قرار گرفت، ادامه یافت و پس از آن رنجیده خاطر و خانه نشین شد.

أقول: در ذیل وقائع السنین میرعبدالحسین خاتون آبادی که ظاهراً به قلم میر حسین فرزند مؤلّف اصل است، بعد از ذکر تاریخ عزل، چنین مرقوم شده:

وعلّت عزل چنین است که در شهر ذی حجة الحرام سنه هزار ویکصد و بیست وپنج، بـاز شیخ الاسلام و در طرف دیگر نشانیدند او را نوّاب مریم بیگم التـماس او را کـرده، نـوّاب اشرف از تقصیر او گذشت.

● ص ۷۰، سطر آخر

قوله: دوازدهم شهر محرّم سنه هزار و یکصد و چهل و پنج از رقه روانه مشهد مقدّس شده و از فیض آباد محولات ترشیز در خدمت حضرت اخوّت و فضیلت‌پناه مولانا محمد باقر ابن المرحوم استاد درویش علی صبّاغ بوده، روز نهم شهر صفر داخل مشـهد مقدش شده، مدرسه فاضل خانﷺ را منزل نمودیم و روز سه شنبه دوازدهم ربیع الاول روانه ولایت گردید و طلوع آفتاب روز دوشنبه غرّه شهر ربیع الثاني وارد قصبه رقه گردید، به خدمت والده و اخوی عبدالکریم و... مشرّف شد.

امید که همه غربا را صله ارحام روزی گرداند. کتبه العبد محمد علی[۱].

أقول: بنابراین غرّه ربیع الاول، جمعه است و با دوشنبه بودن غره ربـیع الثـانی سـازگار نیست.

● ص ۷۳، س ۱۹

قوله: ۱. یوم العید. عید فطر سنه ۱۱۵۱. روز یکشنبه اختلاف عظیمی در رؤیت هـلال شوّال واقع شد.

۲. و در شب دوشنبه ۲۳ شهر شوال هذه السنه میر محمد حسـین شـیخ الاسـلام همشیرزاده [اشتباه است و درست: دخترزاده] مولانا محمد باقر مـجلسی و خـلف

---

۱. ملا محمد علی تونی خراسانی.

مرحوم میر محمد صالح خاتون آبادی شیخ‌الاسلام به رحمت حقّ واصل، و روز جمعه نعش او را روانه مشهد مقدّس نموده‌اند (رحمة الله علیهم اجمعین).

۳. روز بیست و هفتم شهر مذکور بعد از نماز جمعه... حاج عبدالصمد ملقّب به آقا بابا و حاج محمّد محسن و آقا جواد روانه عتبات عالیات شدند... . این چند کلمه در شب یکشنبه ۲۸ شهر شوال سنه ۱۱۵۱ قلمی گردید.

٤. به تاریخ روز یکشنبه هشتم شهر مذکور از خانه کلبعلی بك تابین در چهارسوق آجری نقل به خانه حضرت رفعت و معالی پناه احمد خان بك نمودیم، بعد از آنکه به مبلغ دو تومان مرهون شد.

أقول: تاریخهای ضبط شده بعضی با ملاحظه یکشنبه بودن عید فطر است وبعضی با دوشنبه بودن. تاریخ وفات میر محمد حسین و بیست و هفتم بودن روز جمعه و هشتم بودن یکشنبه با احتمال اول مطابق است و بیست و هشتم بودن یکشنبه با احتمال دوم تطبیق می‌کند.

● ص ۷۵، س ۱ ـ ۷

قوله: مشتاق، دو ماده تاریخ در وفات میر معصوم، ولد میر عبدالحسین خاتون آبادی دارد.

نخست، رثای شش بیتی:

... کلك مشتاق از پی تاریخ فوتش زد رقم

سوی جنّت شد ز دنیا سیّد عالی جناب

أقول: این مصراع با ۱۱٤٦ برابر است و صحیح «دنیی» است به جای «دنیا».

قوله: از رثای چهار بیتی دوم:

کلکم نوشت مشتاق! تاریخ رحلت او یزدان کند به جنّت، مأوای میر معصوم.

أقول: برابر با ۱۱۵۵ است.

قوله: وفات مرحوم میر عبدالغنی، ولد میر معصوم خاتون آبادی، روز دوشنبه سلخ شعبان یا اول رمضان که اکثر مردم روزه داشتند، در سنه یکهزار و یکصد شصت و یکم واقع شد و عمر شریفش هم شصت و یك بود. تاریخ: مُغنی.

أقول: یعنی تاریخ ولادت.

● ص ۷۷، س ۱۲

قوله: پشت برگ ۱۹۶ تنها مطلب تاریخی به شرح زیر است:

از جمله غرایب آنکه حقیر فقیر سراپا تقصیر محمد علی ابن المرحوم محمدرضا تـونی در مدّت شصت و پنج سالگی تخمیناً چند پادشاه در ایران زمین خواطر دارم... امید که حـق تعالی عمر طبیعی عطا کند و به خدمت پادشاه عادل دین‌پناهی که مروّج دین ائمه اثناعشر باشد، برساند و دین حق را تسلیم حضرت صاحب علیه‌السلام نماید و ما را اگر مرده باشیم، به خیر و خوبی و ایمان زنده گرداند تا در خدمت آن سرور، دادِ دل خود را از ازابکه و افاغنه و... بستانیم و تشفّی قلوب حاصل گردانیم که در عرض مدّت سی سـال، تـصدیع و خـفّت و خواری و تنگی و قحطی و ظلم بسیار کشیدیم... .

افسوس که با وجود اهتمام مؤلّف کتاب در نوشتن تاریخ یادداشتها، این یادداشت مهم را بی تاریخ گذارده است. آغاز سلطنت شاهرخ افشار سال ۱۱۶۱ بوده و در ۱۱۶۳ او را کور کردند... . اینك با توجه به اینکه ملا محمد علی مدّت رنج خود را سی سال گفته و لابدّ مقصودش از آغاز حمله افغان به سال ۱۱۳٤ بوده است. پس تاریخ نوشتن این یادداشت، حوالی سال ۱۱٦٤ باید باشد.

أقول: در این موارد، تسامح در کلمهٔ سی و عدد قریب به آن مثل ۲۸ را سی تعبیر کردن، بر خلاف معمول نیست، بنابراین ممکن است که تاریخ نوشتن یادداشت در سال ۱۱٦۱ باشد که مدّت سختی با محاسبهٔ سال ۱۱۳٤ و سال ۱۱٦۱ بـیست و هشت سـال خواهد بود و تعبیر تخمیناً یا از باب اطلاع دقیق نداشتن از تاریخ ولادت است و یا مقدار کمتر از یك سال حساب نشده، و چون در مدّت کوتاهی نُه پادشاه را به خاطر داشته، می‌توان حدس زد که مدّت عمر، کمتر از ٦٥ سال نبوده و ٦٦ سال محتمل می‌باشد، و چون اوایل تحصیل در خراسان بوده و در سال ۱۱٦٦ در اصفهان کتاب من لا یحضره الفقیه را که معمولاً مورد استفادهٔ [این] سنین نمی‌شده، استنساخ کرده، بعید نیست ولادت در حدود سال ۱۰۹٦ باشد و در وقت استنساخ، وی در حدود بیست سالگی بوده است.

● ص ۸۲، س ۱۲

قوله: در ضمن پیرامون تکیه فیض چند کلمه‌ای در مقالهٔ سعدّیه (ص ۳۵) گفته شد.

أقول: تکیه فیض ـ که قبلاً از تاریخ وحید قزوینی مؤلف ۱۰۷٤ درباره آن مطلبی نقل شده ـ مسلّماً به نام فیضعلی شاه صوفی متوفای ۱۱۹٤ نیست.

● ص ۹۳، سطر آخر

قوله: در ذریعه (ج ۷، ش ۳۰٤) گویند:

یك نسخه از کتاب الحکمة الصادقيّة در کتابخانه آستان قدس رضوی است به خط ملا محمد هادی بن احمد طالقانی با تاریخ ۱۱۷۵ و از این نسخه و نسخه دیگر در نجف اشرف معلوم می‌شود که ملا حمزه گیلانی تقریرات درس استادش ملا محمد صادق اردستانی متوفّی به سال ۱۱۳٤ را می‌نوشته و به علّت حدوث فتنهٔ افغان آن را ناتمام گذارده تا آن به دست ملّا اسماعیل نامی افتاده و او آن تقریرات ناقص را استنساخ نموده و از ملّا محمد علی بن محمد رضا نامی خواسته است که او آن را تمام کند و دیباچه‌ای برایش بنویسد. او هم چنین کرده... .

عبارت دیباچه حکمت صادقیه نسخه چاپی چنین است:

ولمّا نسخ خليلي و قرة عيني... محمد المدعو بإسماعيل... نسخةً من السواد المسطور من قبل... فتمّم الأمر بيده ونال بسعادته فالتمس عن... ابن محمد المدعو برضا: محمد المعروف بعلي نسباً... أن أكتب ديباجةً لها... فسمّيتها بالحكمة الصادقية ...».

أقول: از عبارت دیباچه حکمت صادقیه استفاده می‌شود که ملا اسماعیل، ناقص را تمام کرده و ملا محمد علی فقط دیباچه را نوشته است.

● ص ۹٦، س ۲

قوله: مجموع آگاهیهای ما از آثار و احوال آخوند ملا محمد علی خراسانی تونی طبسی به اینجا پایان یافت، و پس از تاریخ یکهزار و یکصد و شصت و چهار از اوضاع و احوال آن مرحوم هیچ‌گونه نشانی در دست نیست.

أقول: بنابر آنچه در حاشیه ص ۷۸ نوشته شده، آنچه مسلّم است، زنده بودن آن مرحوم در سال ۱۱٦۱ است، و بعد از آن اطلاعی در دست نیست.

● ص ۱۱۹، س ۱۱

قوله: سال ٦۷. قتل مختار بن أبي عبيدة الثقفی. ۱٤ ماه رمضان.

أقول: أبي عبيد بدون «ة» صحیح است.

۱۲

حاشیه بر احوال و آثار محقق حلّی*

● ص ۹، س ۱۸

قوله: جعفر بن حسن بن ابی زکریا یحیی الاکبر بن حسن بن سعید هُذَلی حلّی. در کتابهایی که مانند رجال ابن داود، «حسن» دوم یاد نشده، و یا مانند اجازه علامه حلّی به بنی زهره، «یحیی بن الحسن» در وسط ذکر نشده، از باب حذف جدّ دوم یا حذف جدّ دوم و سوم ـ ظاهراً برای اختصار ـ است....

أقول: «اول و دوم» به جای «دوم و سوم» صحیح است.

● ص ۱۱، س ۱ و ۲

قوله: در ریاض العلماء آمده:

در وصف پدر محقق (شیخ حسن بن یحیی) گفته شده: «فاضل شاعر»، امّا در اینکه او شاعر باشد، تأمّل است؛ زیرا در شرح حال محقق گفتیم که شیخ حسن، فرزندش محقّق را از شعر نهی و از شعر نکوهش می‌کرده است.

أقول: «گفته خواهد شد»، به جای «گفتیم» صحیح است. با در نظر گرفتن اینکه نظامی، شاعر معروف، فرزندش را از شعر گفتن نهی و شعر را نکوهش کرده، چنان‌که در ص ۱٤٤ ذکر شده، ایرادی به کلام ریاض العلماء نخواهد بود.

---

* احوال و آثار محقق حلّی، رضا استادی، چ ۱، قم: قدس، بهار ۱۳۸۳.

● ص ۲۰، س ۱۱

قوله: ... و اول کسی که آنجا «را» عمارت کرد و آنجا نزول نمود... .

أقول: عمارت کرد، یعنی عمارت ساخت. بنابراین «را» زائد است.

● ص ۲۵، س ۱٦

قوله: مناسب است یادآوری شود که تعدادی از علمای حلّه، چون از خود شهر حلّه نبوده و از قریه‌ها و قصبات اطراف آن بوده‌اند، به «حلّی» مشهور نشده‌اند.

أقول: بعید نیست عده‌ای از آنان که به حلّی مشهور شده‌اند، از قریه‌های حلّه باشند، نه از خود شهر.

● ص ۲٦، س ۳

قوله: مانند: ... عبدالحمید بن عبدالله نیلی حسینی که از اجلّای علمای سده هشتم بوده. نیل قبل از تأسیس حلّه، مرکز حکومت بنی مزید بوده است.

أقول: این عبارت دلیل بر این نیست که نیل از قریه‌های حلّه است.

● ص ٤۳، س ۱۱

قوله: [فاضل مقداد در التنقیح الرائع] پس از این عبارت گوید:

مختصر نافع محقق شامل رموزی است که نیاز به بیان دارد و تا این زمان کسی از عهده این کار بر نیامده. [با اینکه کتاب کشف الرموز آبی پیش از فاضل مقداد تألیف شده است] و گرچه چند نفر از متفقّهان ادّعای انجام این کار را کرده‌اند، امّا در واقع زحمت کشیده و به مقصد نرسیده‌اند.

از عبارت ایشان بر می‌آید که در فاصله وفات محقق (٦٧٦) تا زمان تألیف تنقیح (۸۱٤) چند نفر مختصر نافع را شرح کرده‌اند.

أقول: «در فاصله تألیف مختصر نافع تا زمان تألیف تنقیح» صحیح است.

● ص ۵۰، س ۸

قوله: و در جامع الرواة اردبیلی نیز عبارت ابن داود نقل شده و در ذیل آن روایتی از تهذیب از جعفر بن الحسن آورده که معلوم است به اشتباه، زیر عنوان جعفر بن

الحسن الحلّي آمده؛ چون آن روایت در تهذیب شیخ طوسی است و تهذیب پیش از ولادت محقّق تألیف شده است.

أقول: آنچه در جامع الرواة در ذیل عنوان محقّق آورده، چیزی که دلالت کند درباره محقّق می‌باشد؛ مانند لفظ «عنه» یا «روی» در بین نیست و بسیار بعید است که مؤلّف از تقدّم عصر محقّق غفلت کرده باشد. بنابراین ذکر رجال تهذیب در ذیل عنوان محقّق بعید نیست که به جهت اشتراك در اسم باشد، نه اعتقاد به اتّحاد آن دو.

● ص ۵۸، س ۱٤

قوله: و حكي في اللؤلؤة أيضاً عن بعض أجلّاء تلامذة المجلسی أنّه ولد سنة ٦٣٨ و توفّي ليلة السبت في محرم الحرام سنة ٧٢٦ هـ، فعمره على هذا ٨٨ سنة. والظاهر أنّ تاريخ الوفاة اشتباه بتاريخ وفاة العلّامة الحلّي فانه توفي بهذا التاريخ. والصواب في وفاته مامرّ عن ابن داود تلميذه والمعاصر والمواطن له الذي هو اعرف بوفاته من كلّ أحد، أمّا تاريخ ولادته فالظاهر أنّ صوابه ٦٠٢ كمامرّ وأنّ جعله ٦٣٨ اشتباه، والله أعلم.

أقول: این تاریخ از نظر سال و ماه و شب و هفته با تاریخ وفات علامه حلّی مطابق است. دلیل بطلان تاریخ ٧٢٦ برای وفات محقّق، علاوه بر مخالف بودن آن با تاریخی که ابن داود ضبط کرده، تاریخ اجازاتی است که در سالهای ٧٠٣ و ٧٠٨ و ٧٢٣ (اجازه علامه به بنو زهره) نوشته شده و تاریخ ٧٠٧ که تاریخ تألیف رجال ابن داود است و قبلاً در صفحه ٣٩ و ٤٠ گذشت. از تعبیراتی که در این موارد درباره محقّق به کار رفته مانند «رحمه الله»، «کان» و «قدس الله روحه»، استفاده می‌شود که محقق قبل از این تواریخ وفات کرده است. و امّا تاریخ ولادت، علاوه بر تاریخی که شاگردش از خود او نقل کرده، تاریخ ٦٣٨ با تاریخ وفات مشایخ وی: سید فخار متوفی ٦٣٠ و نجیب الدین محمد بن نما متوفی ٦٤٥ و حسین بن علی دربی که تاریخ وفاتش از حدود این تواریخ عقب‌تر نیست، سازگار می‌باشد.

● ص ٦٢، س ١٤

قوله: ... پس تیاسر انحراف است از قبله به سوی قبله لامنها عنها... .

أقول: «إلی غیرها» به جای «عنها» صحیح است، ظ[1].

---

۱. حرف «ظ» در اینجا و موارد مشابه دیگر، به معنای ظنّ قریب به یقین است.

● ص ٦٧، س ١٤

أقول: خواجه سؤال کرد که اعلم این جماعت به اصولین کیست؟ پس محقّق اشاره کرد به سوی شیخ سدیدالدین یوسف بن مطهر و به سوی فقیه سدیدالدین محمد بن جهم.

پس فرمود که این دو نفر اعلم این جماعت می‌باشند به علم کلام و اصول فقه... .

أقول: «مفید الدین محمّد» به جای «سدیدالدین محمد» صحیح است، ظ.

● ص ٥٨ و...

قوله: ... و عن بعضهم أنّ تاریخ وفاته یوافق بحساب الجمل ـ زبدة المحقّقین ـ رحمه الله... .

... و تاریخ وفات او چنین است: «زبدة المحققین» رحمه الله...(ص ٥٩).

... تاریخ وفاتش (زبدة المتحققین) ٦٧٦. (ص ٦٠).

... وتاریخ وفات مطابق است با کلمه زبدة المحققین. (ص ٦٣).

... ۲۰. برخی مصادر فرموده‌اند تاریخ وفات محقّق مطابق است با کلمه زبدة‌المحققین رحمه الله، و در چاپ «رحمه الله» هم جزء تاریخ به شماره آمده، با اینکه فقط «زبدة المحققین» ماده تاریخ است که البته این اشتباه شاید از مصحح باشد، نه از مؤلف. (ص ٣٤٠)

و تاریخ وفات او این کلمه است: زبده المحققین‌﵀ (ص ٣٤٧).

أقول: در تمام این موارد اگر «زبده» با هاء بدون نقطه در جمله «زبده المحققین رحمه‌الله» حساب شود و «الله» را برابر ٦٦ حساب کنیم، با ٦٧٦ که تاریخ وفات محقق است، برابر می‌شود و اگر هاء «زبدة» با نقطه حساب شود و یا «رحمه الله» حذف شود و یا «الله» را برابر با ٦٦ حساب نکنیم، جمله با ٦٧٦ برابر نخواهد بود و اگر «الله» را ٦٧ حساب کنیم، باید الف «المحققین» را که خوانده نمی‌شود، به حساب نیاوریم.

● ص ٧٤، س ۲

قوله: ۱. شیخ صالح تاج الدین حسن بن علی دربی.

أقول: احتمالاً حسن حلی که محقق در بغداد پیش او علم کلام خوانده، همین تاج الدین حسن باشد.

● ص ۷۵، س ۱

قوله: تاج الدین حسن روایت می‌کند از:

... ۲. ابو عبدالله محمد بن احمد بن شهریار الخازن (کلید دار حرم امیرمؤمنان علیه‌السلام).

أقول: حسن بن علی دربی، ابوعبدالله محمد بن احمد... را درك نکرده و از فرزند او احمد روایت می‌کند.

● ص ۷٦ و ۳٤٥

قوله: ۳. سید سند نسابه علامه شیخ الشرف شمس الدین ابو علی فخّار بن معد موسوی. ...

عن عدة منهم السید فخّار بن معد الموسوی... .

أقول: فخار بفتح الفاء وتشدید الخاء و مَعدّ بفتح المیم و تشدید الدال صحیح است.

● ص ۷۹، س ۹

قوله: هبة الله بن نما معروف به ابن نما.

أقول: ابن نما متوفی ٦٤٥.

● ص ۸۲، س ۱۱

قوله: ۳. شیخ الیاس بن محمد... حائری که از شاگردان شیخ طوسی بوده ودر نیمه شعبان سال ۵۳۸ زیارت جامعه کبیره را با سند خود نقل کرده است.

أقول: شیخ الیاس شاگرد ابوعلی طوسی (راوی از او) فرزند شیخ طوسی است، نه شیخ طوسی که در سال ٤٦٠، هفتاد و هشت سال قبل از سال ۵۳۸ وفات کرده.

● ص ۸٦، س ۹

قوله: امّا در اینجا فقط به ذکر چند نفر که ارتباطشان با ایشان به مناسبتی یاد شده است، بسنده می‌کنیم و آنان عبارت اند از: ...

۵. شیخ نجیب الدین محمد بن نماکه از مشایخ محقّق بوده.

أقول: بهتر بود به جای ابن نما متوفای ٦٤٥ که از مشایخ محقق بوده، رضی الدین علی بن طاوس متوفای ٦٦٤ که کاملاً با محقق معاصر بوده، ذکر می‌شد.

● ص ۸٦ و...

قوله: ۳. محمد بن ابی الغرّ حلّی (ص ۸٦).

و علامه حلی در کتاب الفین خود گفته: ابن‌ابی‌الغرّ و سدید الدین پدرم مشترکاً نامه‌ای به هلاکوخان نوشتند و برای اهل حلّه امان گرفتند (ص ۹۰)... .

٦. شیخ محمد بن ابی الغرّ حلی استاد سید محمد بن مطرف حسنی که استاد دیگرش هم محقّق حلی بوده است (ص ۲٤٥).

علامه طهرانی در طبقات سده هفتم گوید:

علامه حلی در کتاب الفین خود فرموده: محمد بن ابی الغرّ حلی با پدرم سدید الدین حلی نامه‌ای به هلاکوخان نوشته و برای اهل حله طلب امان کردند(ص ۲٤٦).

گفته شده سید علی بن طاوس صاحب اقبال و فرزندش سید محمد و پدر علامه حلی و ابن ابی الغرّ و چند نفر دیگر، گروهی سیاسی برای مقابله با هلاکو تشکیل دادند و پدر علامه در رأس آنها بود(ص ۳۳٤).

أقول: در تمام این موارد «ابی العزّ» با عین مهمله و زاء صحیح است و در اعلام الشیعه و الکنی والالقاب همین طور (با عین و زاء) یاد شده است.

● ص ۹۲، س ۱۱

قوله: نسخه «بناء المقالة...» به خطّ شاگرد مؤلّف حسن بن داود صاحب کتاب رجال معروف، که بر مؤلّف قرائت کرده و تبلیغاتی به خطّ مؤلّف بر آن بود، در کتابخانه محدّث نوری بوده است.

أقول: «بلاغاتی» به جای «تبلیغاتی» صحیح است.

● ص ۱۰۸، س ۱۵

قوله: و در اعلام الشیعه سده هفتم شرح حال قطب الدین ابو عبدالله حسین بن حسن بن علی بن حمزة بن محمد بن حسن حسینی علوی کوفی معروف به ابن اقساسی متوفای ٦٤٥ آمده است.

أقول: شرح حال قطب الدین... در عمدة الطالب (ص ۲٥٤، ط. نجف) هست.

● ص ۱۱۰، س ١٦

قوله: ... البته در بحار در اجازه شیخ حسن فرزند شهید ثانی عبارتی هست که از آن استفاده می‌شود که او از صاحب جامع الشرائع روایت می‌کند. عبارت شمس الدین محمد بن صالح در اجازه برای شیخ نجم الدین طومان بن احمد عاملی این است... .

أقول: از اینجا به بعد ارتباطی به ما قبل ندارد.

● ص ١١٤، س ۱۰

قوله: ... نه محفوظ بن عزیزه حلّی که استاد محقق حلّی است.

أقول: ... استاد محقق، سالم بن محفوظ است، چنان‌که گذشت، نه خود محفوظ.

● ص ۱۱۸، س ۹

قوله: [رضی الدین علی بن یوسف بن علی بن مطهر حلّی] کتاب العدد القویة از تألیفات اوست که چاپ شده است. در اعلام الشیعه فرماید:

از علی بن عیسی اربلی متوفای ٦۹۲ و از پدرش سدیدالدین یوسف و محقق حلّی روایت می‌کند و علی بن حسین بن قاسم نرسی استرابادی از او اجازه مورخ ٦۹۹ و نیز مورخ ۷۰۳ دارد.

و نیز در اعلام الشیعه است:

تولّد او ٦۳۵ و در زمان حیات پدرش (متوفای حدود ٦٦۵) از دنیا رفته است.

آیا این تاریخ وفات با تاریخ آن دو اجازه که یاد شد، با هم می‌سازد؟

أقول: و همچنین آیا با روایت فخرالدین مولود ٦۸۲ و عمیدالدین مولود ٦۸۱ سازگار است؟

● ص ١٤٠، س ۳

قوله: محقق حلّی متوفای ٦۷۲ از خواجه نصیر طوسی خواسته که یك فقره از عبارت ابن سینا... را برای او توضیح دهد.

أقول: ٦۷۲، سال وفات خواجه است، نه محقق.

● ص ١٤٠، س ١٤

قوله: نسخه این رساله را از کتابخانه مجلس گرفتیم و با دقّت و مراجعه روشن شد که مقصود از نجم الملّة و الدین، نجم الدین کاتبی، متوفای ٦۷۵ است، نه نجم الدین

حلّی و سه نسخه از آن نیز در کتاب احوال و آثار خواجه نصیر تألیف مدرس رضوی معرفی شده است.

أقول: به هر حال، سؤال از خواجه را از تألیفات محقق شمردن، خالی از تسامح نیست.

● ص ۲۱۰، س ۷

قوله: ٥٦. کشف الاسرار في شرح شرائع الاسلام.

... این کتاب در یازده جلد بزرگ تألیف شده و مؤلف در ۱۲٦۲ ق از اتمام آن فراغت جسته است. جلد سوم و چهارم نسخهٔ اصل آن ـ شرح کتاب زکات و خمس وصوم ـ که در ۱۲٦٥ ق پایان پذیرفته، در کتابخانه آیة‌الله مرعشی به ش ٥۲٤۰ موجود است.

أقول: ۱۲٦٥ با تاریخ اتمام در ۱۲٦۲ سازگار نیست و احتمالاً ۱۲٥٦ صحیح است.

● ص ۲۱۲، س ۷

قوله: ٦۲. اللوامع فی شرح الشرائع.

أقول: مؤلف لوامع سید علی قزوینی (۱۲۳٦ ـ ۱۲۹۸) محشی معروف معالم و قوانین است.

● ص ۲۲۳، س ۱٦

قوله: شیخ عباس بن شیخ جعفر کاشف الغطاء (۱۲٥۳ ـ ۱۳۲۳ ق).

أقول: شیخ عباس متولّد ۱۲٥۳ فرزند شیخ جعفر کاشف الغطاء متوفای ۱۲۲۸ نیست، بلکه فرزند شیخ حسن فرزند شیخ جعفر است.

● ص ۲۲۹، س ۱

قوله: ۱۲۰. از سید حسین مجتهد کرکی خواهرزاده محقق کرکی و صاحب کتاب دفع المناواة.

أقول: سید حسین کرکی، نوهٔ دختری محقق کرکی است.

● ص ۲۳۲، س ٤

قوله: ۱٦٥. از آقا جمال خوانساری متوفای ۱۱۲٥.

أقول: متوفای ۱۱۲۲ و به احتمال ۱۱۲۱ صحیح است، نه ۱۱۲٥.

● ص ۲٤٥، س ۱۰

قوله: علامه طهرانی در ذریعه، ج ٥ و ۱٦ و در طبقات اعلام الشیعه سده هفتم می‌نویسد:

از شش نفر از بزرگان علمای حله سؤال شد: آیا اعتقاد قلبی برای اثبات ایمان شخص کافی است یا باید حتماً به زبان و الفاظی که دالّ بر آن اعتقاد قلبی است، بیان کند؟ هر شش نفر پاسخ دادند که اعتقاد قلبی کافی است و پس از صدها سال که محقق کرکی این پاسخها را دید، ایشان هم همین پاسخ را تأیید و امضا کرد... .

نسخه این جوابها را به خط خود جواب دهندگان، شهید اول در مدینه منوره دیده و نسخه‌ای از روی آن برای خود نوشته است. سپس نسخه شهید به دست شیخ شرف الدین علی بن جمال الدین مازندرانی پنج هزاری نجفی ـ که اجازه مورخ ۱۰۶۳ از شرف الدین علی بن حجة الله شولستانی داشته ـ افتاده و این نسخه را که تاریخ کتابتش ۱۰۵۵ بوده، علامه طهرانی در کتابخانه شیخ هادی کاشف الغطاء در نجف دیده است.

أقول: «و شولستانی از روی نسخه شهید نسخه‌برداری کرده». این قسمت و یا به این مفاد، از عبارت کتاب سقط شده است[۱].

● ص ۲۵۹، س ۹

قوله: ۵۱. حاشیه مختصر نافع از محقق کرکی، چاپ شده.

أقول: این کتاب به شماره ۳۲ گذشت (تکراری است).

● ص ۲۹۵، س ۱۹ و ۲۱

قوله: ... سؤال کنندۀ مسائل مصریه کیست؟

سؤال کننده که ظاهراً از شاگردان محقق حـلّی است، در اصـل رسـاله بـه عـنوان «شریف» یا «السید الشریف» یاد شده است و در اعلام الشیعه سده هفتم، چند نفر به این عنوان معرفی شده‌اند، به این شرح: ...

۷. محمد بن حسن بـغدادی الشـریف عـزالدیـن الحسـینی. فـخار بـن مـعد از او روایت می‌کند.

۸. محمد بن حسن بن محمد بن معیة الشریف النقیب العلوی الحسنی الحلی از مشایخ فخار بن معد است.

---

۱. در الذریعه به این نکته تصریح شده است: «فکتب الشیخ شرف الدین بخطّه نسخة عن خطّ الشهید في ۱۰۵۵» (الذریعه، ج ۵، ص ۱۹۲ و ج ۶، ص ۱۰۲).

أقول: فخار بن معد متوفای ٦٣٠ از مشایخ محقق است و احتمال اینکه از مشایخ مشایخ محقق باشد، بسیار بعید است.

● ص ۳۰۰، س ١٤

قوله: ۲. المسائل العزیة محقق حلّی نوشتهٔ محمد بن علی کاشانی در سال ٦٧٤.

أقول: احتمالاً ٦٦٤ صحیح است، نه ٦٧٤.

● ص ۳۰۲، س ۱۵

قوله: نسخه‌ای مورخ ۷۰۷ ق با نام نهج الوصول نزد آیةالله مرعشی بوده که در ذریعه یاد شده است.

أقول: «نسخه کتابخانه ملك مورخ ٦٦٤ است؛ چنان‌که گذشت». این عبارت اضافه شود.

● ص ۳۰۳، س ۲

قوله: ۱. حاشیه ملامحمد امین استرابادی متوفای ۱۰۳۸.

أقول: ۱۰۳۸ مطابق است با آنچه در ذریعه در ذیل عنوان حاشیه ذکر شده، ولی احتمالاً ۱۰۳۸ به اشتباه به جای ۱۰۳٦ که در اعلام الشیعه از سلافه نقل شده، قرار گرفته.

● ص ۳۰۹، س ١٦

قوله: محقق در مقدمه کتاب معتبر می‌گوید:

... پس کسانی که روایت و نقل او را اختیار کردم: حسن بن محبوب و محمد بن ابی نصر البزنطی، و... می‌باشند.

أقول: احمد بن محمد بن أبی نصر صحیح است.

● ص ۳۱۳، س ۸

قوله: معنی قولنا: «الأشهر» الأرجح في الروايات المختلفة.

أقول: طبق آنچه در ص ۳۳۰ سطر ۸ از معتبر نقل شده، «الأشهر» مرادف «الأشبه» است.

● ص ۳۲۳، س ۲

قوله: الرسالة الغرية شيخ مفيد.

أقول: العزية با عین مهمله و زای، صحیح است.

● ص ۳۲٦ ـ ۳۲۷، س ٤

قوله: ت) موافقت با قرآن و در این مورد خاص را هم مخالف عام قرآنی به شمار آورده است... . ج) روایتی که مضمونش از عسر و حرج دور باشد، بر روایتی کـه شـامل تکلیف سخت باشد، مقدم است.

أقول: در این تقدم احتمالاً وجه ترجیح موافقت با قرآن بـاشد کـه تـحت عـنوان «ت» گذشت.

● ص ۳۲۸، س ٦

قوله: ٦. تخصیص عام قرآنی بلکه عام قطعی را با خبر واحد جایز نمی‌داند.

أقول: «تخصیص عام قطعی و تقیید مطلق قطعی را با خبر واحد جایز نـمی‌دانـد». ایـن عبارت به جای سطر ٦ قرار گیرد.

● ص ۳۳٦، س ١٦

قوله: داستان دیگر از محقق به این شرح شنیده شده:

هنگامی که به بحث منزوحات بئر اشتغال داشت، دستور داد چاه آب خانه‌اش را پر کنند، تا هنگام استنباط احکام آن، کاملاً بی طرف باشد.

أقول: انتساب این قضیه به علامه حلی شهرت دارد.

● ص ۳۳۷، س ۳

قوله: ۲. اعلام العرب، ج ۲، ص ۱۰۰: نزهة الناظر را از مؤلفات محقق دانسته، با اینکه در ص ۱۰۹ گفته شده: از یحیی بن سعید می‌باشد، و این درست است.

أقول: ظاهراً نزهة الناظر تألیف مهذب الدین نیلی استاد سدیدالدین یوسف پدر علامه حلی است، نه محقق و نه یحیی بن سعید. (به ذریعه، ج ٢٤، ص ١٢٥ مراجعه شود).

● ص ۳۳۸، س ۳

قوله: اشتباهات: ... ۷. در نخبة المقال، ص ٢٤ هم پدر محقق، حسین، دانسته شـده و صحیح نیست. شعر نخبة المقال این است:

ثـــمّ ابـوالقـاسم نـجم الدیـن — ابـن الحسـین بـن نـجیب الدیـن
هـو المـحقق الجـلیل المـعتمد — مولده تبر (٦٠٢) و عمره نكد (٧٤)

أقول: محتمل است در شعر ابن الحسن باشد و در چاپ تصحیف شده باشد.

● ص ۳۳۸، س ٦

قوله: ۸. در مقدمه جامع الشرائع چاپ قم آمده: المحقق علی الاطلاق المولود حدود ٦۰۰، با اینکه بی تردید تولّد محقق ٦۰۲ می‌باشد.

أقول: حدود ٦۰۰ با ٦۰۲ تضادّی ندارد. لذا آن را به عنوان اشتباه نباید ذکر کرد.

● ص ۳۹۸، س ۵

قوله: واسم التلّعکبری محمد بن موسی و... .

أقول: اسم التلّعکبری، هارون بن موسی است، نه محمد بن موسی.

۱۳
حاشیه بر زندگانی سردار کابلی*

● ص ١٦، س ۹

قوله: چون به فاصلهٔ کوتاهی، سرلیوی گیوناری که نمایندهٔ انگلیس جهت عقد معاهدهٔ گندمك بود، بر اثر شورش مردم در «بالاحصار» به هلاکت رسید، انگلیسها در ذی حجهٔ سال ۱۲۹۷، پس از قتل عدهٔ بسیاری، بالاحصار را با خاك یکسان کردند و امیر یعقوب خان را هم از امارت خلع و با گروهی از طرفداران پابرجایش به هندوستان تبعید نمودند.

أقول: ١٢٩٦ صحیح است؛ چنان‌که از تاریخ خلع یعقوب خان و تبعید وی در اوایل ۱۲۹۷ و جلوس عبدالرحمن خان به تخت امارت در رمضان ۱۲۹۷ و چهار ساله بودن سردار کابلی در سال تبعید معلوم می‌شود و همچنین از تعبیر امیر سابق از یعقوب خان که سفیر انگلیس در رجب ۱۲۹۷ کرده است.

● ص ٢٦، س ٥

قوله: قزلباشهایی که همراه قشون نادر بودند، جمعی در افغانستان و بعضی در هندوستان و قسمتی در ترکستان ساکن شدند و اعقاب همگی آنها مانند اسلافشان شیعه بودند و به قدری در مذهب تشیّع تعصّب داشتند که در امکنه مذکوره همواره کلمهٔ قزلباش با کلمهٔ شیعه مترادف گردید.

أقول: در امکنهٔ مزبور، قزلباش مترادف با شیعهٔ ایرانی، و در روم و شام با شیعه مترادف بود.

---

*. زندگانی سردار کابلی، کیوان سمیعی، چ ۱، کتابفروشی زوّار، ١٣٦٣.

● ص ۲۸، س ١٤

قوله: سردار ایشک آقاسی...

أقول: صحیح کلمه «ایشیک» است.

● ص ۳۹، س ۸

قوله: امیر دوست محمد خان... در سال ۱۲٤۲ بر کشور خود استیلا یافت و در سال ۱۲۸۰ مطابق ۱۸٦۳ میلادی درگذشت... . چنان‌که پیش از این گفتیم، چون او در گذشت، نزاع بر سر امارت و تصاحب تاج و تخت میان پسران و نوادگان او شروع شد، ولی امیر شیر علی خان توانست دیگران را عقب زند و تاج و تخت را تصاحب کند.

أقول: در صفحه ۱۳ وفات امیر دوست محمد خان را ۱۲۷۹ ضبط کرده و در صفحه ١٤ تاریخ جلوس پسرش را بر تخت امارت سه روز بعد از وفات وی در ۲٤ ذی حجّه ۱۲۷۹ معین ساخته و در صفحهٔ آینده مدّت امارت شیر علی خان را ـ که در ۱۲۹٦ وفات یافته و بنابر آنچه در ص ١٦ گذشت، در ۲۹ صفر سال مزبور بوده است ـ هفده سال ذکر کرده است.

● ص ٤٥، س ۷

قوله: ظهیر الدین محمّد بابر گورکانی (۸۸۹ ـ ۹۳٦ هجری)

أقول: کورکان بادوکاف، لفظی است ترکی به معنی داماد.

● ص ٤٦، س ٦

قوله: لاهور در قدیم ـ مخصوصاً در شعر ـ به چند صورت آمده؛ از جمله به صورتهای: «لهور» و «لوهاور» و «لهاوور».

أقول: «لاهوور» یا «لاوهور»، «لووهور»، «لوهاوور».

● ص ٦۹، س ١٤

قوله: از جمله مرحوم معلّم حبیب آبادی در مجلّد اول کتاب مکارم الآثار ذیل سال ۱۳۰۵ قمری، پس از نقل نسب‌نامهٔ آقا باقر بهبهانی، می‌نویسد... .

أقول: ۱۲۰۵ صحیح است.

● ص ۷۱، س ۱۵

قوله: دلیل دوم [در مردود بودن انتساب آقا باقر بهبهانی به شیخ مفید] این است که به طور متوسط در هر قرن چهار نسل منقرض می‌گردد و همین امر را علمای انساب به عنوان یک قاعدهٔ معمولی پذیرفته‌اند؛ چنان‌که در همین خانوادهٔ آل آقا از زمان آقا محمد علی ـ که در تاریخ ۱۲۱٦ وفات یافته ـ تا زمان آقا اسدالله[امام جمعه] که در سال ۱۳۲٤ در گذشته و ۱۰۸ سال فاصله بوده، چهار پدر جای خود را به پسر داده و از دنیا رفته‌اند. با این قاعده از زمان شیخ مفید که تاریخ رحلتش سال ٤۱۳ بوده، تا زمان آقا باقر بهبهانی که در سال ۱۲۰۸ وفات یافته، فاصلهٔ این دو تاریخ ۷۹۵ سال یعنی هشت قرن می‌شود که به طور متوسط و معمول باید وسایط ۳۲ نفر باشند.

أقول: قاعدهٔ معمولی بین ارباب فن این است که سه پسر جای سه پدر را می‌گیرد و آقا محمد علی که مثال آورده شده، پدر سوم آقا اسدالله و واسطهٔ بین آنها موجود است. بنابراین اگر شیخ مفید جدّ اعلای وحید باشد، طبق معمول ۲۳ واسطه بین آنها وجود داشته و شیخ مفید پدر بیست و چهارم وحید خواهد بود. وفات وحید در صندوق قبر وی به سال ۱۲۰٦ ضبط شده است، ولی تاریخ صحیح ۱۲۰۵ است.

● ص ۷۲، س ۳

قوله: نام علی که در این نسب‌نامه فرزند شیخ مفید معرّفی شده، در هیچ کتاب از کتب معروفهٔ رجال ذکر نشده و من به بیشتر از ده کتاب رجال و تاریخ که حاوی شرح حال شیخ مفید بوده، مراجعه کردم و نام چنین کسی را نیافتم... .

أقول: ترجمهٔ علی پسر شیخ مفید در ذیل تاریخ بغداد تألیف ابن النجار ج ٤، ص٤۷، رقم ۸۵۲ ذکر شده است.

● ص ۸۱، سطر آخر

أقول: در لغت نه تنها مفسده در متعلّق نهی و مصلحت در متعلّق امر معتبر نیست، بلکه چون مقصود واضع لغت از صیغ نهی، ترك فعل و از صیغ امر، اتیان فعل است مطلقاً، گاه اتفاق می‌افتد که متعلّق نهی، مصلحت و متعلّق امر، مفسده باشد. به عبارت

دیگر، مانند آنچه امروزه شایع است، نهی از معروف و امر به منکر شود؛ چنان‌که ابونواس در مطلع قصیدهٔ رائیهٔ مشهور خود گفته است:

ألا فاسقني خمراً و قل لي هي الخمر   ولا تسقني سرّاً إذا أمكن الجهر

وبح باسم من تهوي ودعني من الكنى   فلاخير في اللذات من دونها ستر

پانوشت متن: این قول، خلاف آن چیزی است که سعدی فرموده: «گناه کردن پنهان، به از عبادت فاش». و نیز خلاف فرمودهٔ حافظ است: «ای عزیز من، گنه آن به که پنهانی بود»، مگر آنکه بگوییم ابو نواس لذّت را گفته، یا میخوارگی را گناه نمی‌دانسته است.

أقول: ابونواس در شرب خمر خیری قائل شده و خیرش را مانند خیر عموم لذّات در آشکارا بودن آن دانسته است. بودن خیر در این گناه بزرگ، مطابق قرآن است: ﴿ومنافع للناس﴾.

• ص ۸۲، س ٤

قوله: ابن حجهٔ حموی در شرح بدیعیّهٔ خود می‌نویسد:

از یکی از اهل ادب پرسیدند: با اینکه ابو نواس می‌دانسته است در برابر او خمر قرار دارد و خود هم از ساقی خمر می‌طلبد، دیگر چه لازم که می‌خواهد ساقی بگوید: این خمر است؟ در پاسخ گفت: چون ابونواس می‌خواسته است تمام اعضای بدن خویش را به لذّت مشغول سازد، بدین جهت از ساقی می‌خواهد ضمن پیمودن شراب بر او، نام شراب را نیز ببرد تا همان‌طور که ذائقه‌اش از خوردن آن لذّت می‌برد، سامعه‌اش از شنیدن نام آن نیز لذّت ببرد. (گویا این ادیب فراموش کرده است بگوید: باصره‌اش هم از طور و طرز سخن گفتن ساقی که لابدّ گلعذاری غنچه‌دهان بوده است، لذت ببرد).

أقول: ظاهراً نظر شاعر از جملهٔ «قل لي هي الخمر» مانند «فاسقني»، تمتّعی است که در خصوص اسم بردن شراب و آشاماندن آن است و تمتّعی که با حرکات لب و دندان به طور کلّی عاید او می‌شود، منظور نیست؛ مانند تمتّعی که در حال سقی به وسیلهٔ چشم از حرکات دست یا سایر اعضای او حاصل می‌شود.

● ص ۱۰۸، س ۳

قوله: تولد سید محسن امین عاملی در قریهٔ «شقرا»، یکی از قرای جبل عامل، در حدود سال ۱۲۸۲ قمری اتفاق افتاده.

أقول: از یکی از ارباب اطلاع شنیدم که ولادت مرحوم امین با تاریخ بنای پلی مقارن بوده است. آن بزرگوار برای تحقیق، برهنه شده و از ته آب، سنگ پل را که در آب افتاده بوده بیرون آورده که بر اساس آن نوشته، تاریخ بنا سال ۱۲۸۴ و در نتیجه، ولادت ایشان به طور تحقیق در سال مزبور بوده است. ولادت مرحوم امین شش سال پیش از ولادت علامهٔ معاصرش مرحوم سید عبدالحسین شرف الدین عاملی (۱۲۹۰ ـ ۱۳۷۷) ووفاتش شش سال پیش از وفات وی اتفّاق افتاده است.

● ص ۱۰۹، س آخر

قوله: تاریخ تولّد سید حسن صدر در شهر کاظمیه روز جمعه ۲۹ ماه رمضان سال ۱۲۷۲ بوده وپس از تحصیل مقدّمات در زادگاه خود جهت نیل به درجهٔ اجتهاد به نجف اشرف وسامرا رفته و تلمّذ عمدهٔ او نزد شیخ محمد حسن صاحب جواهر الکلام در نجف... بوده است.

أقول: «تلمّذ» از اغلاط مشهور است و صحیح آن «تلمذه» یا «تتلمذ» است.

شیخ محمد حسن صاحب جواهر الکلام در سال ۱۲۶۶ قمری چند سال قبل از ولادت صاحب ترجمه وفات یافته و او پیش شاگردان صاحب جواهر درس خوانده.

● ص ۱۳۳، س ۲

قوله: ملا محسن فیض کاشانی از علمای جامع ومعروف عصر صفویه است. وی هم در مسائل عرفان و تصوّف کتاب نوشته است، هم در حدیث، و چند مطلب به نام حدیث در تألیفات عرفانی خود نقل کرده که در تألیفات حدیث او اثری از آنها دیده نمی‌شود؛ مثلاً در کتاب کلمات مکنونه از امیر مؤمنان نقل کرده است: «إن للّه شراباً لأولیائه إذا شربوا سکروا وإذا سکروا طربوا...».

و در جای دیگر همین کتاب از امام صادق علیه‌السلام نقل کرده است: «لنا حالات مع الله هو فیها نحن و نحن فیها هو، ومع ذلك هو هو ونحن نحن»... . فیض با اینکه به

روایت بودن هر دو تصریح کرده، اما در کتب حدیث خود مانند وافی وغیرآن به هیچ وجه آنها را نقل نکرده است.

أقول: وافی به احادیث کتب اربعه اختصاص دارد و اگر آنچه از کلمات مکنونه نقل شد، بر فرض دارای سند صحیح بود، در این کتاب نقل نمی‌شد.

● ص ۱۳۳، س ۲۱

قوله: یك روز که تنها در خدمتشان (مرحوم سردار کابلی) بودم و ایشان بار دیگر موضوع کیمیاگری خود را در دورهٔ جوانی بیان فرمودند...، عرض کردم: با اینکه در آن زمان از مال و نعمت دنیا و رفاه وآسایش به خصوص آگاهی برخوردار بودید، چگونه شد که به این کار رغبت نشان دادید؟ فرمود: اگر بگویم تمتع مالی در این امر دخالت نداشته است، دروغ گفته‌ام...؛ ولی باور کنید که جز این موضوع، برای من و پسر عمویم پرداختن به این کار یك نوع تفریح سالم و سرگرمی بوده... و اضافه بر اینها، کلماتی از امیرمؤمنان علی عليه‌السلام در کتب خوانده و از علما شنیده بودم که آن حضرت توجّه به این مطلب مبذول داشته و حتّی بعضی نقل کرده‌اند: کنیز ایشان، فضّه، را از آن جهت فضّه می‌گفته‌اند که نقره می‌ساخته وزمانی دسترنج خود را خدمت آن حضرت برد و چون نقایصی داشت، امام برای رفع آن نقایص راهنمایی‌هایی فرمودند.

... چنان‌که ملاحظه فرمودید: در این جواب به هیچ‌وجه کوشش نشده است... داستان نقره ساختن فضّه کنیز امیرالمؤمنین و حضرت فاطمه عامیانه به نظر می‌رسد و چنین مطلبی در کتب معتبره نقل نگردیده و بلاشك به تناسب کلمهٔ فضّه، ساخته و پرداخته شده است.

... دربارهٔ فضّه هم باید بگویم که هر چند نزد شیعه شهرت یافته که وی از صحابیات و جاریهٔ حضرت فاطمه بوده...، مع الوصف ابن تیمیّه در منهاج السنة می‌نویسد: «نه تنها علی و فاطمه و حتی نزدیکان پیغمبر کنیزی به نام فضّه نداشته‌اند، بلکه اهل علم که کوشیده‌اند تمام وقایع مهم و غیر مهم آنان را جمع آوری کنند، کنیزی به این نام را نشناخته‌اند و معلوم نیست در مدینه کنیزی به این نام وجود داشته است.

أقول: سردار کابلی مطلبی را که دربارهٔ کیمیا از فضّه نقل کرده، به طرز امر قطعی وثابت نقل نکرده تامورد انتقاد قرار گیرد و احتمال صحت برای هدف ایشان کافی است؛ زیرا دلیلی برای تحریم چنین تفریحی در دست نداشته، و احتمال تأیید آن از ناحیهٔ معصومان برای ایجاد و یا افزایش رغبت بدان کفایت می‌کند.

وقول ابن تیمیّه که مورد تبرّی علمای بزرگ اسلام ـ شیعی و سنّی ـ است، به هیچ وجه قابل استناد نیست.

به کتاب لسان المیزان ترجمهٔ علامه حلّی که اشتباهاً به عنوان یوسف بن... ذکر کرده، مراجعه شود که ابن حجر از انکار پاره‌ای از احادیث از سوی ابن تیمیه و اعتراضات وی به علامه شدیداً انتقاد کرده است.

● ص ۱۳٦، س ١٤

قوله: تبصرة الحر رساله‌ای است که در آن اوّلاً، وزن شرعی کرّ و ثانیاً، مساحت شرعی آن و ثالثاً، عدم اختلاف بین آنها با تفصیل تمام بیان شده است وحاصل همهٔ آن بحثها این است که به موجب فتوای برخی از اعلام معاصر: کرّ از لحاظ مساحت مقدار سه وجب و نیم آب در درازا و پهنا و گودی و از لحاظ وزن ۳۸۳/۹۰٦ کیلو گرم است.

أقول: وزن تعیین شده روی این نظر است که سه کیلو را با یك من تبریز که ٦٤٠ مثقال است، مطابق بدانیم، ولی طبق سؤال از جمعی از زرگرها و زعفران فروشها، بدون اختلافْ هر یك کیلو مطابق ۲۱۷ مثقال است. بنابراین کرّ از لحاظ وزن عبارت است از $\frac{۹۱}{۲۱۷}$ ۳۷۷ و زیادتی سه کیلو از یك من تبریز از مسلّمات پیش کاسبهاست.

● ص ۱٦۲، س اول

قوله: مسافت میان مکهٔ مکّرمه و کوفه دویست و پنجاه و دو فرسخ و هفت ثمن فـرسخ قدیم، و دویست وشانزده فرسخ و سه ربع فرسخ شرعی است تقریباً، چون هریك را بر چهل و هشت قسمت کنیم، انحراف از قبله در کوفه می‌شود پنج فـرسخ و ربـع فرسخ قدیم، و چهار فرسخ و نیم فرسخ شرعی، واین در صورتی است که در کوفه به قدر یك انگشت تیاسر کنیم. چون حدّ حرم بنابر مشهور چهار فرسخ است، پس به

واسطهٔ انحراف یك انگشت تیاسر در کوفه، یك فرسخ و ربع فرسخ در مکهٔ مکّرمه از حدّ حرم خارج می‌شود، بنابر فرسخ مشهور و نیم فرسخ شرعی خواهد بود.

أقول: فرسخ شرعی، برابر سه میل است و فاصله بین عرفات و مکّه طبق روایات معتبر دوازده میل است و چون فاصله بین عرفات و مقبره مَعْلیٰ در زمان قدیم و جدید با ملاحظه راههای مختلف همه کمتر از ۲٤ کیلومتر است، در این اواخر فرسخ شرعی را حدود ٥/٥ کیلومتر کمتر دانسته‌اند و آنچه در این کتاب مذکور است که در نتیجه فرسخ قدیم $\frac{٦}{٧}$ فرسخ شرعی معرفی شده، با روایات قصر صلات در سفر عرفات مخالف است.

● ص ١٦٥، س ١١

قوله: مرحوم آیةالله حاج آقا حسین قمی، یکی از علمای طراز اول شیعه در قرون اخیره و چندی هم تنها مرجع فتوا بود.

أقول: مدت سه ماه یکی از دو مرجع عمده فتوا و مرجع عمده دیگر، مرحوم آیةالله بروجردی بود.

● ص ١٦٥، س ١٦

قوله: [مرحوم آیةالله حاج آقا حسین قمی] در حوزهٔ درس آخوند ملّا کاظم خراسانی و آقا سید کاظم یزدی و میرزا محمد تقی شیرازی حضور یافته، تا اینکه به مقام منیع اجتهاد رسیده است. مرحوم بامداد به جای میرزا محمد تقی شیرازی یکی از استادان او را حاج میرزا حسن شیرازی دانسته... (رجال ایران، ج ٦، ص ٩١).

أقول: نام مرحوم بامداد ضمن فهرست اشخاص پایان کتاب درج نشده است؛ گرچه نام کتاب وی در فهرست کتب آمده است.

١٤

حاشیه بر نخبگان علم و عمل ایران*

● ص ١٦، س ١٧

قوله: مرحوم [میرزا محمد طاهر] تنکابنی خود در این معنی نوشته‌اند:

حقیر در شعبان ١٣٠٥ پس از وفات استاد فاضل عارف کامل آقا محمد رضا قمشه‌ای قدس سره در مجمع افادات این سید بزرگوار [میرزا ابوالحسن جلوه] شتافتم....

أقول: ١٣٠٦ صحیح است؛ زیرا وفات قمشه‌ای در این سال بوده است.

● ص ١٧، س ٦

قوله: فرزند ایشان [حاج میرزا ابوالفضل تهرانی] نیز حاج میرزا محمّد ثقفی کلانتری معروف به آیةالله ثقفی متولّد ١٣١٣ در تهران و متوفی به سال ١٤٠٦، مؤلف تفسیر روان جاوید.

أقول: و حاشیه بر درر الأُصول.

● ص ١٨، س ٢

قوله: استادان حکیم تنکابنی آن گونه که در منابع ذکر شده، به قرار زیر است:

١. آقا محمد رضا قمشه‌ای اصفهانی؛ ٢. آقا علی مدرّس تهرانی؛ ٣. میرزا ابوالحسن جلوه؛ ٤. حاج میرزا ابوالفضل تهرانی؛ ٥. حاج شیخ علی نوری.

---

* نخبگان علم و عمل ایران، دکتر سید مصطفی محقّق داماد، مرکز نشر علوم اسلامی، ١٣٧٨ ش.

أقول: ٦. میرزا عبدالله ریاضی. مجموعه‌ای به خط وی در کتابخانه مرحوم تنکابنی بوده.

میرزا طاهر درباره مجموعه چنین نوشته:

این مجلّد شریف و کتاب منیف را که خط مرحوم مبرور رضوان آرامگاه آقا میرزا عبدالله (طاب ثراه) می‌باشد و آن مرحوم استاد حقیر درعلوم ریاضیّه بوده... حرّره العبد القاصر محمد طاهر الطبرسی ۱۳٤۰.

چنان که در ص ٤۳ خواهد آمد و گویا وی همان شیخ عبدالله رشتی است که در نقباء البشر تحت رقم ۱۷۰۵ به ترجمه او پرداخته و او را چنین وصف کرده: «عالم جلیل القدر و حکیم فاضل و فیلسوف بارع یلقّب بالراضي کان من أفاضل تلامیذ الحکیم المتألّه الشیخ محمد رضا قمشه‌ای».

● ص ۳۰، س ۷

قوله: در تاریخ ۱۳٦۲ هجری قمری که مرحوم تنکابنی حیات داشت... .

أقول: این تاریخ اشتباه است؛ زیرا تنکابنی در سال ۱۳٦۰ وفات کرد.

● ص ٦۷، س ۱۵

قوله: [مرحوم ملا محسن فیض کاشانی] در عصر شاه عباس صفوی و قریب حدود سنۀ ۱۰٦۰ هجری از این عالم ارتحال نموده.

أقول: وفات وی در سال ۱۰۹۱ واقع شده.

● ص ٦۸، س ۱

قوله: صمدیه: این کتاب از مصنّفات عالم کامل خاتم المجتهدین شیخ بهاءالدین محمد بن حسین بن عبدالصمد الحارثی العاملی الهمدانی (اعلی الله مقامه) است و آن را برای فرزند برادرش شیخ عبدالصمد نوشته.

أقول: کتاب را برای برادرش عبدالصمد نوشت.

● ص ۷۲، س ۸

قوله: [شیخ رئیس ابو علی حسین بن عبدالله سینا] در سال ٤۳۷ این جهان را بدرود گفته.

أقول: ٤۲۸ صحیح است. تاریخ وفات ابن سینا طبق سنگ قبر اول او، سال ٤۲۷ بوده و با

جمله «در تکز کرد این جهان بدرود» به تاریخ مزبور اشاره کرده و ظاهراً ۴۳۷ در اینجا تصحیف ۴۲۷ می‌باشد. ولی تاریخ صحیح وفات همان ۴۲۸ است که روی سنگ قبر جدید از رساله سرگذشت شیخ به قلم شاگردش ابو عبید جوزجانی نقل شده.

● ص ۷۲، س ۱۴

قوله: حضرت نصیر الدین محمد طوسی معروف به خواجه نصیر طوسی رحمه‌الله که در سال ۶۷۹ از این جهان در گذشته.

أقول: ۶۷۲ صحیح است.

● ص ۸۲، س ۱۶

قوله: حضرت شیخ بهایی از علمای عصر دولت صفویه و در زمان شاه عبّاس اول بوده و در سال ۱۰۳۱ از دنیا ارتحال گزیده.

أقول: ۱۰۳۰ صحیح است.

● ص ۸۲، س ۱۸

قوله: شاه‌زاده فاضل معتمد الدوله فرهاد میرزا فرزند فتحعلی شاه قاجار.

أقول: فرهاد میرزا فرزند عباس میرزا پسر و ولیعهد فتحعلی شاه است.

● ص ۹۲، س ۱۵

قوله: مرحوم مبرور امیر کبیر و علیم خبیر امیر محمد باقر معروف به میرداماد که در سال ۱۰۴۰ هجری از دنیا درگذشت.

أقول: ۱۰۴۱ صحیح‌تر است.

● ص ۹۳، س ۱۷

قوله: [شیخ حرّ عاملی] در سال ۱۰۶۲ وفات کرده.

أقول: ۱۱۰۴ صحیح است.

● ص ۱۰۰، س ۲۳

قوله: سیّد معتمد امیر سید علی بن سید محمد علی طباطبایی که در سال ۱۲۰۱ وفات کرده.

أقول: وفات وی در سال ۱۲۳۱ واقع شده.

● آخر ص ۱۰۱

قوله: بهاء الدین محمد بن تاج الدین حسن بن محمد اصفهانی مشهور به فاضل هندی که در سال ۱۱۳۷ در اصفهان رحلت نموده.

أقول: وی قبل از سقوط اصفهان به وسیلهٔ افغانها (۱۱۳۵) رحلت کرده.

● ص ۱۰۲، س ۳

قوله: فقیه کامل سلیل السادة الأمجاد سیّد جواد بن سید محمد حسنی حسینی عاملی نجفی که در سال ۱۲۲۶ وفات کرده.

أقول: وی در محرم ۱۲۲۸ وفات کرده.

● ص ۱۰۶، س ۱

وقوله: وفات شیخ [احمد بن زین الدین الأحسایی البحرینی‌ﷺ] در سنهٔ ۱۲۴۳ در محّل معروف به «هدیه» ـ که در عرض راه مدینه منوّره است ـ واقع شده.

أقول: ۱۲۴۱ صحیح است.

● ص ۱۰۶، س ۱۰

قوله: وفاتش [آقا جمال خوانساری] در سنه ۱۰۲۵ در ۲۶ شهر رمضان واقع شده.

أقول: وفاتش در ۲ ماه رمضان ۱۱۲۱ یا ۱۱۲۲ واقع شده.

● ص ۱۰۷، س ٤

قوله: المولی الجلیل کمال الدین حسین بن خواجه شرف الدین عبدالحقّ اردبیلی، ...

در طریقت از فرزندان شاه سلطان حیدر فرزند حضرت شاه صفی الدین اردبیلی بوده.

أقول: سلطان حیدر پدر شاه اسماعیل فرزند سلطان جنید فرزند سلطان ابراهیم فرزند سلطان علی سیاه پوش فرزند صدر الدین موسی فرزند شیخ صفی الدین اردبیلی بوده.

● ص ۱۰۷، س ۹

قوله: فاضل کامل و محقّق مدقّق استاد الکلّ في الکلّ آقا حسین خوانساری، ... وفاتش در ۱۰۹۹.

أقول: ۱۰۹۸ صحیح‌تر است.

● ص ۱۲۸، س ۹

قوله: حکیم [میرزا علی اکبر حکمی] یزدی پس از سالها اقامت در اصفهان برای درك

محضر اساتید تهران، به این شهر آمد... . هر چند که سال دقیق ورود حکیم یزدی به تهران را نمی‌دانیم، ولی مدّتها قبل از آمدن وی به تهران، استادش آقا محمد رضا قمشه‌ای اصفهان را ترک کرده، در این شهر می‌زیست.

أقول: دلیل این مطلب بیان نشده.

● ص ۱۳۱، س ۱۸

قوله: علامه متتبّع مرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی در جلد سیزدهم کتاب ارزشمند الذریعه الی تصانیف الشیعه از وی با عنوان «میرزا علی اکبر حکمی قمی» نام برده.

أقول: وی را در جلد چهارم نقباء البشر، رقم ۲۱۴۶ به عنوان الشیخ علی اکبر بن محمد مهدی الیزدی القمی ترجمه و وفات او را در ۲۲ جمادی الآخره ۱۳۲۲ ذکر کرده است. بنابراین وی علی اکبر بن ابی الحسن نیست که متوفای ۱۳۴۴ است و مورد بحث کتاب قرارگرفته است.

● ص ۱۳۳، س ۷

قوله: همچنین در بعضی نامه‌ها و اسناد از آقا میرزا علی اکبر با عنوان «شریعتمدار» یاد شده که بیانگر مقام فقاهتی آن حکیم متألّه و محضر شرعی وی است؛ چنان‌که در ایّام اقامت حکیم در قم به گواهی اسناد موجود، اهالی آن منطقه در مواقع بروز اختلاف برای رفع دعاوی خود به محضر آن حکیم الهی مراجعه می‌کرده‌اند و در بسیاری از قباله جات و بنچاقها و بیع‌نامه‌های آن زمان، نشان سجع وی با عبارات «علی اکبر بن ابوالحسن» دیده می‌شود که حکیم یزدی، حکم به صحّت معامله و موارد موضوعی دیگر کرده و با جملاتی از قبیل: «وقع الأمر کما رقم في المتن و الهامش لدی الأحقر میرزا علی اکبر المدرّس»، حکم شرع مقدّس را بیان داشته.

أقول: باید تحقیق شود که آیا صاحب ترجمه از خود چنین تعبیری می‌کرده یا منظور شخص دیگری بوده است؟

● ص ۲۱۹، س ۱۵

قوله: ۱۸. آقا سید محمد بن سید محسن زنجانی (۱۲۸۴ ـ حدود ۱۳۵۸ هـ ق).

أقول: ذی قعده ۱۳۵۵.

● ص ۲۲۱، س ۱٦

قوله: قصیدهٔ او [میرزا لطف علی صدر الافاضل در رثای استاد خود آقا علی مدرس تهرانی] در بحر رجز مجتث المربع چنین است:

نعیت أنّ علیاً وکان حولاً مستقیماً   طوبی له اذ تخطّی بالخلد حلّ مقیماً
وقلّما فی قرون تراه قرنا حکیماً   للأقدمین من الفضل کان کفواً کریماً
یا من یحاول ضبطاً حول الوفاة نظیماً   للعام أرّخ حسیبا فقد فاز فوزاً عظیماً

أقول: «قد» بدون فاء صحیح است و جمله با سال وفات [۱۳۰۷] مطابق می‌باشد.

● اواخر ص ۲٥۸

قوله: استاد آشتیانی دربارهٔ ملا اسماعیل واعظ می‌نویسد:

ایشان هنگام قرائت شعر حافظ در منبر: «مبوس جزلب ساقی و جام می حافظ» به وسیله حاج ملا علی کنی تکفیر شد و نتیجةً به انواع بلایا مبتلا و بالأخره متواری گردید و بنا به نقل یکی از اساتید حقیر، او را سر به نیست نمودند و زوجه او را بروی حرام و وسایل زندگی او را غارت نمودند (مقدمهٔ رسائل حکیم سبزواری، ص ۱۲۹).

أقول: مرحوم حاج ملا علی کنی که شخصی را که به عارف قلندری چون آقا محمد رضا قمشه‌ای اسائهٔ ادب کرده بود، تعزیر می‌کند ـ چنان که در ص ۳۳٥ خواهد آمد ـ برای خواندن شعر حافظ کسی را تکفیر نمی‌کند. وی طبق نوشته نقباء البشر (ج ۱، ص ۱٦۲) در ۱٤ جمادی الأولی ۱۳۱۲ وفات کرده و بیش از شش سال بعد از وفات مرحوم کنی، زنده بوده و اعتماد السلطنه در خاطرات خود اشتغال به منبر وی را در ۲۲ رمضان ۱۳۰۷ و ۱۹ و ۲۸ صفر ۱۳۰۸ ذکر کرده.

● ص ۲۷٥، س ۷

قوله: حاجی ملا محمد بن حاج معصوم علی هیدجی (۱۲۷۰ ـ ۱۳٥٤)، صاحب شرح منظومه و دیوان اشعار، آن گونه که در مکارم الآثار در ترجمهٔ احوال ایشان آمده است.

أقول: وفات مرحوم هیدجی در ربیع الآخر ۱۳٤۹ رخ داده و در ذریعه و نقباء البشر (نسخه مصوره) بدان تصریح شده و مؤلف مکارم الآثار از ذریعه به همین نحو نقل کرده است.

● ص ۲۷۵، س ۱۵

قوله: آقا سید محمد تنکابنی (۱۲۷۷ ـ ۱۳۵۹ ق) مؤلف قصص العلماء.

أقول: مؤلف قصص العلماء میرزا محمد تنکابنی (۱۲۳۰ ـ ۱۳۰۲) است که سیّد نبوده.

● ص ۳۰۸، س ١٤

قوله: در سال ۱۲٤۱ هجری قمری یعنی در آن هنگام که آقا علی حکیم هفت سالگی خود را در تهران می‌گذرانید، ... در خانهٔ یکی از شرفا و فضلای قمشهٔ اصفهان به نام شیخ ابوالقاسم فرزندی دیده به جهان گشود که وی را «محمد رضا» نامیدند.

حاشیه: دایرة المعارف تشیّع (ج ۱، ص ۱۲۹) تولّد آقا محمد رضا را سال ۱۲٤۱ ق در قمشه ذکر کرده...، و لیکن مهدی بامداد در شرح حال رجال ایران (ج ۲، ص ۲۳۵) تولّد وی را در ۱۲۳٤ ق می‌داند.

أقول: احتمالاً تاریخ ولادت قمشه‌ای با تاریخ ولات آقا علی خلط شده باشد.

● ص ۳۱۲، س ۱۸

قوله: شیخ ما [مرحوم استاد مرتضی مطهّری‌ﷺ] در کتاب مزبور [خدمات متقابل اسلام و ایران] در معرفی طبقهٔ سی‌ام حکما و فلاسفهٔ اسلامی... گفتاری را به حکیم قمشه‌ای اختصاص داده، دربارهٔ وی می‌نویسد:

آقا محمد رضا ـ که شاگردان و دوستانش نام او را بـه صـورت مـخفّف «اَمْ رضـا» تـلفّظ می‌کردند ـ اهل قمشه (شهرضا) اصفهان است... .

أقول: مرحوم حاج میرزا مهدی آشتیانی از او به «اَمْ رضا» تعبیر کرد.

● ص ۳۱۹، س ۲۷

قوله: صدیق حکیم آقای دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی... می‌نویسد:

... گویا نخستین کسی که به آثار صدر المتألهین توجّه لازم مبذول داشت و تدریجاً سبب ترویج آن در حوزهٔ دینی اصفهان گشت، میرزا محمد تقی الماسی متوفای سال ۱۱۵۹ است. این شخص از احفاد مجلسی اول‌ﷺ بود و نزد ملا اسماعیل خواجویی تحصیل کرده است. اندیشه‌های صدر المتألهین از طریق میرزا محمد تقی الماسی به شاگردانش ـ که از جملهٔ مبرّزترین آنان آقا محمد بید آبادی است ـ منتقل گشته و رواج بیشتری می‌یابد... .

حاشیه: گویا در طبقه بندی مشایخ حکما توسط جناب آقای دکتر دینانی اندکی جابه‌جایی صورت گرفته است؛ چرا که حسب نقل تذکره نویسان، مرحوم ملا مهدی نراقی رحمه‌الله علوم الهی را نزد ملا اسماعیل خواجویی اصفهانی فرا گرفته و مرحوم نراقی در طبقهٔ سیّد بحرالعلوم است و او در سیر وسلوك شاگرد آقا محمد بیدآبادی است. بنابراین آقا محمد بید آبادی هم‌طبقه ملا اسماعیل خواجویی است؛ در حالی که حسب نقل صدیق عزیز ما، این دو هم‌طبقه نبوده‌اند، بلکه ملا اسماعیل در طبقهٔ مقدم بر بیدآبادی قرار داشته است.

أقول: توضیح این اشکال اینکه طبق بیان آقای ابراهیمی، آقا محمد بیدآبادی شاگرد محمّد تقی الماسی است و در نتیجه یك طبقه متأخر است و الماسی شاگرد خواجویی است و نتیجةً بیدآبادی شاگردِ شاگردِ خواجویی و در طبقه متأخر از وی است؛ در صورتی که بیدآبادی و خواجویی در یك طبقه قرار دارند؛ زیرا سید بحرالعلوم و ملا مهدی نراقی در یك طبقه و هر دو شاگرد وحید بهبهانی بوده‌اند و در نتیجه، بیدآبادی استاد بحرالعلوم در طبقهٔ استاد خواجویی نراقی خواهد بود، ولی طبق تحقیق بیدآبادی متوفای ۱۱۹۷ با خواجویی متوفای ۱۱۷۳ هم‌طبقه نیستند وبیدآبادی شاگرد خواجویی است، چنان که در الکرام البرره به آن تصریح شده، و ملا مهدی نراقی مولود سال ۱۱۲۸ در طبقه بر بحرالعلوم مولود ۱۱٥٤ مقدم است، اگر چه هر دو شاگرد وحید بهبهانی می‌باشند. ملا احمد نراقی مولود ۱۱۸٥ شاگرد وحید بهبهانی است، با اینکه با پدر خود که شاگرد دیگر وحید است، هم‌طبقه نیست. آخوند نوری حدود هفتاد سال مدرّس بوده و به طور مسلّم شاگردان دورهٔ اول او با شاگردان دورهٔ اخیرش هم‌طبقه نیستند.

پس اشتراك در استاد دلیل بر هم طبقه بودن نیست و اگر به فرض، ملا مهدی نراقی با سیّد بحرالعلوم کاملاً هم طبقه باشد، این امر بر هم طبقه بودن اساتید آنهابا یکدیگر دلالت نمی‌کند تا بیدآبادی و خواجویی هم طبقه شوند.

● ص ۳۲۰، س ١٤

قوله: آقا علی نوری اصفهانی... بزرگ‌ترین مدرّس فلسفهٔ ملا صدرا در اصفهان بود... و

شاگردان دانشمند معروف و برجسته مانند... میر سید رضی لاریجانی متوفای ۱۲۷۰ استاد آقا محمد رضا قمشه‌ای اصفهانی متوفای ۱۲۸۹ از حوزهٔ درس او برخاستند که آن امانت علمی را به اخلاف تحویل دادنـد و در آن مـیان، حـاج مـلّا هـادی سبزواری از همه مهم‌تر و مؤثرتر بود.

أقول: قمشه‌ای در سال ۱۳۰۶ وفات کرده و متوفای ۱۲۸۹ حاج ملّا هادی سبزواری است و به احتمال قوی، یا سقطی در کلام شده و اسم سبزواری قبل از تاریخ مذکور بوده است و یا تاریخ وفات سبزواری بعد از سبزواری در سطر بعد بوده و به اشتباه در اینجا قرار گرفته است.

● ص ۳۲۵، س ۱۰

قـوله: هر چند پاره‌ای از پژوهشگران ـ چنان که پـیشتر اشـارت کـردیم ـ تـوانسـته‌انـد پیوستگی مشایخ آقا محمد رضا (متوفای ۱۳۰۶) را در حکـمت مـتعالیه تـا زمـان صدرالدین شیرازی (متوفای ۱۰۵۰) مشخص نمایند... .

أقول: آنچه در ص ۳۱۹ مشخص شد، پیوستگی مشایخ قمشه تا زمان الماسی مـتوفای ۱۱۵۹ است که بیش از یک قرن بعد از صدرالدین شیرازی است، نه تا زمان [ملا] صدرا.

فصل دوم

آثار عربی

۱. سند زيارة عاشوراء

۲. المنهج الصحيح في تحقيق الكافي

۳. الحاشية على رسالة عديمة النظير فى أحوال أبى بصير

۴. الحاشية على إجازه السيد حسن الصدر قدس سره للشيخ آقا بزرگ قدس سره

۵. الحاشية على تكملة أمل الآمل

۶. الحاشية على الكرام البررة

۷. الحاشية على نقباء البشر

تتمة: الحاشية على المجلد الخامس من نقباء البشر

۸. الحاشية على الكافي

١

سند زيارة عاشوراء

بغضّ النظر عن التأييدات الغيبيّة الواردة بطرق معتبرة حول زيارة عاشوراء والتي برأسها دليل على اعتبار هذه الزيارة الشريفة، فإنّ السند المذكور في مصباح المتهجّد في ذيل هذه الزيارة سند صحيح.

توضيح ذلك أنّه ورد في مصباح المتهجّد، بعد نقل زيارة سيد الشهداء عليه السلام عن علقمة، ما نصّه:

روى محمّد بن خالد الطيالسيّ، عن سيف بن عميرة، قال: خرجت مع صفوان بن مهران الجمّال و جماعة من أصحابنا إلى الغريّ. فلمّا فرغنا من الزيارة صرف صفوان وجهه إلى ناحية أبي عبدالله عليه السلام فقال لنا: تزورون (نزور خ.ل) الحسين عليه السلام من هذا المكان من عند رأس امير المؤمنين عليه السلام من هاهنا أومأ إليه أبوعبدالله عليه السلام وأنا معه قال: فدعا صفوان بالزيارة التي رواها علقمة بن محمّد الحضرميّ عن أبي جعفر عليه السلام في يوم عاشوراء... .

وظاهر هذه العبارة أنّ الإمام أبو عبدالله عليه السلام أومأ إلى الإمام سيّد الشهداء بنفس الزيارة التي رواها علقمة عن الإمام الباقر عليه السلام و زاره بهذه الزيارة.

وفي هذا الطريق لاكلام في وثاقة سيف بن عميرة وصفوان بن مهران. إنّما الكلام في أمرين: أحدهما في الطريق إلى محمد بن خالد الطيالسيّ. ثانيهما في وثاقة محمّد بن خالد نفسه. أمّا الطريق إلى الطيالسيّ فلإثبات اعتباره تقريبان:

التقريب الأوّل: ظاهر عبارة «روى محمّد بن خالد» ـ دون «روي عن محمّد بن خالد» ـ ثبوت نسبة الرواية إلى محمّد بن خالد الطيالسيّ ـ عند الشيخ الطوسيّ رحمه الله و هذا كاف في اعتبار السند من هذه الجهة.

التقريب الثاني: الظاهر أخذ الحديث من كتاب محمّد بن خالد الطيالسيّ وقد نسب الشيخ إليه كتاباً في الفهرست ورواه عن طريق الحسين بن عبيدالله[الغضائريّ] عن أحمد بن محمّد بن يحيى العطّار عن أبيه عن محمّد بن عليّ بن محبوب عنه.

وهؤلاء كلّهم من كبار الإمامية و معتمديهم. وأمّا أحمد بن محمّد بن يحيى العطّار فهو من مشايخ الإجازة، ومشايخ الإجازه في غنىً عن التوثيق حسب التحقيق.

يبقى الكلام عن وثاقة محمّد بن خالد الطيالسيّ ويشهد لذلك أمور:

الأوّل: رواية محمّد بن عليّ بن محبوب ـ وهو من أعيان الطائفة ـ عن الطيالسيّ كتبه وهو دليل على اعتماده عليه.

الثاني: وقوع الطيالسيّ في طريق أجلّاء الثقات إلى كتب جماعة:

منهم: سيف بن عميرة.

منهم: محمّد بن معروف.

وقد روى كتابهما محمّد بن جعفر الرزّاز وهو من أجلّاء مشايخ الإماميّة الثقات عن محمّد بن خالد الطيالسيّ عنهما وهو دليل على اعتماد الرزّاز على الطيالسيّ.

منهم: رزيق بن الزبير.

روى عبدالله بن جعفر الحميريّ عن محمّد بن خالد الطيالسيّ عنه.

وأيضاً: قد روى حميد بن زياد ـ الذي وثّقه الشيخ والنجاشيّ مع كونه واقفيّاً ـ أصولا كثيرة عن محمّد بن خالد الطيالسيّ.

الثالث: رواية جماعة من أجلّاء الثقات عنه، فقد روى عن الطيالسيّ ـ مضافاً إلى من تقدّم ذكره ـ سعد بن عبدالله وسلمة بن الخطّاب ـ الذي هو ثقة على الأظهر ـ وابنه عبدالله بن محمّد بن خالد الطيالسيّ وعليّ بن إبراهيم وعليّ بن سليمان الزراريّ ومحمّد بن الحسن الصفّار و محمّد بن الحسين ـ المتّحد مع محمّد بن الحسين بن أبي الخطّاب ـ ومعاوية بن حكيم.

فهذه الأُمور من أقوى الأمارات على وثاقة محمّد بن خالد الطيالسيّ، ولم يرد فيه جرح حتّى من ابن الغضائري الذي نقل عنه جرحه لكثير من الثقات خطأ، فلا ينبغي التأمّل في وثاقة محمّد بن خالد الطيالسيّ.

فتحصّل أنّ هذا الطريق لزيارة عاشوراء صحيح.

٢

المنهج الصحيح في تحقيق الكافي*

قد سألني بعض المشرفين على تحقيق كتاب الكافي الشريف في مؤسسة دارالحديث عن المنهج الصحيح في تحقيق هذا الكتاب وكيفية نقل نسخه المختلفة، فرأيت من المناسب الإشارة إلى نكت تنبغي مراعاتها في تحقيق الكتب الحديثيّة خصوصاً هذا الكتاب:

١. بعد اختيار النسخ المعتبرة، من الضروري نقل جميع نسخ البدل التي يحتمل صحّتها حتى وإن لم يكن لها تأثير على المعنى على ما يبدو. نعم يتحاشى عن نقل النسخ الخاطئة التي يكون خطؤها واضحاً جليّاً، ولا تترتّب فائدة على نقلها، وأمّا الاختلافات الأُخرى فاللازم نقلها لما يلي:

أ) قداسة كلام المعصومين عليهم السلام وأهميّته الفائقة تستدعي الحفاظ على ألفاظ الحديث قدر الإمكان، ولهذا يلزم نقل كل ما يحتمل صدوره عن تلك الشخصيات العظيمة.

ب) نقل بعض النسخ دون غيرها ـ والذي يكون على أساس استنباط مصحّح الكتاب ـ يوجب الحطّ من قيمة الكتاب، كما يسدّ الطريق على بقية الباحثين، فمن الممكن أن يستظهر بعض‌الباحثين صحّة نسخ أُخرى غير ما أُوردت في المتن، فمن دون نقل النسخ المعتبرة لا تتهيّأ الأرضية لأمثال هذه الأبحاث.

ج) النسخ التي تبدو أنّها غير مؤثّرة على المعنى لأوّل وهلة، قد تكون مؤثّرة عليه عند البحث الدقيق.

---

* الكافي، ثقة الاسلام الكليني، ط ١، قم: دارالحديث، ١٤٢٩/ ١٣٨٧ ش.

۲. من المفيد ذكر بعض الأمثلة للاختلافات التي يبدو عدم تأثيرها على المعنى، مع أنّ الواقع بخلافه:

أ) في كتابة اسم «محمّد بن علي بن الحنفية» ربما يغفل عن وجود الفرق بين كتابته بهذا الشكل أو بالشكل التالي «محمّد بن علي ابن الحنفية» (أي بالألف)، مع أنّ «ابن الحنفية» في العنوان الثاني وصف لمحمّد لا لعلي، وبما أنّ «الحنفية» ليس اسماً لأُمّ علي عليه السلام بل هو وصف لأُمّ محمّد، فالصحيح أن يكتب «محمّد بن علي ابن الحنفية» بالألف. وبهذا تتبيّن أهمّية ذكر الاختلافات في مثل ذلك فيما لو وردت كلتا العبارتين في النسخ المخطوطة.

ب) المثال الآخر شبيه بالمثال السابق وهو عنوان «أحمد بن محمّد بن سعيد ابن عقدة» فاللازم إثبات الف ابن ـ قبل عقدة ـ حيث أنّ «عقدة» لقب محمّد (والد أحمد) وليس اسماً لوالد سعيد كما يبدو لأوّل وهلة، فلو حصلنا على نسخة لهذا العنوان مع إثبات الألف فاللازم الاهتمام بها.

ج) نقرأ في باب أصحاب الصادق من كتاب رجال الشيخ الطوسي (ص ۱۳۳، الرقم ۵۵/۱۳۷٦) العبارة التالية: «الحجّاج بن أرطاة أبو أرطاة النخعي الكوفي، مات بالري في زمن أبي جعفر» وقد نقله الشيخ المامقاني رحمه الله في تنقيح المقال، ج ۱۸، ص ۱۱ مضيفاً إلى أبي جعفر عبارة «عليه السلام» فاعترض عليه في قاموس الرجال، ج ۳، ص ۱۱۰ بقوله: «ليس في رجال الشيخ رمز «عليه السلام» وكيف؟ والمراد بأبي جعفر فيه المنصور، لا الباقر عليه السلام ...».

ففي النظر البدوي قد يتصوّر عدم أهمّية نقل اختلافات النسخ في التحيات، ولكن بالنظر الدقيق تظهر أهمّية نقلها، ولهذا نلاحظ في إحدى نسخ الاستبصار (التي تمّ مقابلتها على نسخة المؤلّف) الخط على لفظة «عليه السلام» غالباً؛ لعدم وجودها في النسخة الأصلية.

۳. يهتمّ الفقهاء والمحدّثون بذكر اختلاف النسخ، حتى أنّهم قد يشيرون إلى اختلاف نسخ الحديث بالواو والفاء (على سبيل المثال راجع: روضة المتقين، ج ۳، ص ۲۷۷؛ و ج ٤، ص ۵٤٦؛ مرآة العقول، ج ٤، ص ۲۸۵؛ الرسائل الأحمدية، ج ۱، ص ۱۸۷)، بل ربما يبدون هذا الاهتمام في اختلاف نسخ الكتب الفقهية (جامع المقاصد، ج ٤،

ص ٥٥؛ و ج ١١، ص ١٣٠؛ و مسالك الأفهام، ج ٥، ص ٢٤٦؛ جواهر الكـلام، ج ١٩، ص ٣٢) و من الثمرات المترتّبة على هذا الاختلاف فـي مـتن الحـديث أنّ لفـظ الحديث إذا كان بالفاء ربما أمكن استفادة الحكم العام من التعليل، وإذا ما أُبدلت الفاء واواً لم يبق ما يدّل على ذلك.

٤. من مشاكل النقل في بعض الجوامع الحديثيّة هو عدم إشارتها إلى جميع اختلافات نسخ الحديث ومصادره، ففي وسائل الشيعة لا تذكر غالباً اختلافات الكتب الأربعة في نقل الرواية فضلاً عن غيرها من الكتب، وفي جامع أحاديث الشيعة تذكر خـصوص اختلافات الكتب الأربعة في نقل الرواية دون غيرها من المصادر، فالاعتماد على هذه الجوامع في نقل الرواية وعدم الرجوع إلى أصل المصدر ربما يـصير سـبباً لاسـتنتاج خاطئ. فمثلاً وردت هذه الفقرة في الصحيحة الثانية لزرارة: «قلت: فهل عليّ إن شككت في أنّه أصابه شيء أن أنظر فيه؟ قال: لا...» فربما استنتج منها عدم لزوم الفحص ـ حتى اليسير منه ـ في الشبهات الموضوعية، إلّا أنّ هذا الاستنتاج ـ على فرض صحّته ـ مبني على هذه النسخة، مع أنّ الرواية وردت في علل الشرائع، ج ٢، ص ٣٦١، وفيها بعد عبارة «أنظر فيه» زيادة قوله: «فاقلبه» ولا يصحّ الاستنتاج المتقدّم بناء على هذا النقل، كما هو ظاهر. راجع: وسائل الشيعة، ج ٣، ص ٤٦، ح ٤١٩٢، باب ٣٧ أبواب النجاسات، ح ١؛ جامع أحاديث الشيعة، ج ٢، ص ١٦٥، ح ١٥٨٨، باب ٢٣ من أبواب النجاسات، ح ٦.

٥. ربما كان الالتفات إلى النسخ الخاطئة نافعاً في معرفة أصل العبارة وكـيفية تـبديلها إلى النسخ الخاطئة الموجودة بالفعل، وهذه الفائدة تظهر في أسـماء الرواة بشكـل أجـلى، وتوضيح ذلك خارج عن نطاق هذا المختصر ولهذا كان من اللازم التوسّع أكثر في بيان اختلاف النسخ فيما يخصّ الأسناد؛ من أجل فتح الباب أكثر أمام الباحثين في هذا المجال.

٦. إذا أردنا عرض كتبنا الحديثة بشكل مناسب على المسـتوى العـالمي فـنظراً لاهـتمام المستشرقين بنسخ البدل وما ورد في مخطوطات الكتب، فإنّ استعراض نسخ البـدل بشكل مفصّل سيكون ذا أهمّية بالغة وحيوية، وستضفي على الكتاب قيمة أكثر، ولا تحطّ من قيمته وأهمّيته بتاتاً.

۷. ما ذكرناه من النقاط إنّما هو فيما يتعلّق بنشر الكتب الحديثيّة كـالكافي لانتفاع الباحثين وأهل التحقيق بها، وأمّا عامّة الناس فلا ينتفعون بـنشرها بـهذا الشكـل، ولهـذا فـمن المناسب أن يطبع الكافي بشكلين مختلفين: أحدهما مشتمل على بيان اختلاف النسخ كلّها إلّا النسخ الواضحة الفساد التي لا يترتّب على نقلها فائدة. ثانيهما طبعة مـقصورة على النسخة المختارة من النسخ.

أسأل الله أن يوفّقنا جميعاً لخدمة علوم أهل البيت عليهم السلام ونشر معارفهم القيّمة.

٣

الحاشية على رسالة عديمة النظير فی أحوال أبی بصیر*

علّق سيدنا آيةالله الوالد (مدّظلّه) على مواضع قليلة من رسالة أبى بصير للرجالي المحقق الخبير السيد مهدي الخونساري ﷺ ـ وهو بحقٍّ رسالة عديمة النظير في بابه ـ حواشي رصينة مفيدة، و قد طلب بعض الإخوة (سلّمه الله) منه (دام ظلّه) في إجازة نشرها في هامش هذه الطبعة من الرسالة فأذن بذلك، لكن أمرني بمراجعتها فراجعتها فعيّنت مواضع المصادر فيها، و أضفت إليها بعض ما يفيد في إيضاح التعليقة أو تكميلها، و جعلت الإضافات بين المعقوفتين، ثم أدرجت حواشي يسيرة قد علّقتها على الرسالة و جعلت عليها علامة «*»، عسى أن تكون مفيدة. أسأل الله القدير أن يوفّقنا ويسدّد خطانا بمحمّد و آله الأئمة الهادين (عليهم صلوات الله).

السيّد محمد جواد الشبيري

• ص ٢٩٣، س ٩

قوله: وهو من أصحاب أبي الحسن موسى ليس إلّا... .

أقول: لم أعرف وجه ارتباطه بالمراد؛ فإنّ اختصاص عبدالله بن وضّاح بأبي الحسن عليه السلام لا ينفي روايته عن أصحاب الباقر عليه السلام.

---

* ميراث حديث شيعه، العدد ١٣ (١٣٨٤ش) ص٤٤٧ ـ ٤٥٨. أرقام الصفحات في أوائل الحواشي هي أرقام صفحات هذا العدد من ميراث حديث شيعه.

● ص ٢٩٤، س ١٧

قوله: وعن المفيد وفي الاختصاص... .

أقول: نسبة الاختصاص إلى المفيد غير صواب؛ لاحظ المقالات و الرسالات لمؤتمر الشيخ المفيد، رقم ٩ و ٥٥ أربعة مقالات حول الشيخ المفيد، المقال الرابع.

● ص ٢٩٨، س ٥

قوله: نعم ليث بن كيسان العبدي من أصحاب الصادق عليه السلام لعلّه كان يكنّى بتلك الكنية.

أقول: بل يكنّى بها قطعاً؛ فقد كنّاه بها الشيخ في رجاله (ص ٢٧٥، رقم ٣/٣٩٧٢).

● ص ٢٩٨، س ٨

قوله: و كأنّ هذا الاحتمال هو الأظهر.

أقول: لعلّ قول الشيخ بعد عنوان ليث: «ويكنّى أبا بصير» (الرجال، ص ٢٧٥، رقم ٣٩٧٠/ ١) يومئ إلى عدم تقدّم كنية له، و هو يؤيّد كون «ابو يحيى» من زيادة الناسخ.

● ص ٢٩٨، س آخر

قوله: فلعلّهم لم يذكروها لقلّتها.

أقول: الظاهر أنّهم لم يظفروا بها لقلّتها، لا أنّهم ظفروا بها ولم يذكروها لقلّتها.

● ص ٣٠٠، س ١٣

قوله: حملُ أبي الحسن في كلامه على أبي الحسن الرضا عليه السلام بعيد كما لا يخفى.

أقول: بل غير ممكن؛ بناءاً على ما هو الظاهر من كون المراد من الحادثة هو حادثة الوقف، وقد بدت لدى استشهاد الكاظم عليه السلام فافهم، والظاهر أنّ في كلامه إشارة إلى أنّه لم يمتحن بما امتحن به الأصحاب من حادثة الوقف إذ دان بها خلق كثير من أجلّاء الطائفة و إن تاب أكثرهم ورجعوا إلى الحقّ لمّا وقفوا على ما ظهر على يد أبي الحسن الرضا عليه السلام من المعجزات (لاحظ الغيبة للطوسي، ص ٧١). و الحاصل أنّ مراد النجاشي من هذه العبارة صحّة مذهبه و عدم انحرافه.

● ص ٣٠٤، س ١٧

قوله: فقال برأسه: نعم.

أقول: و مثلها ما يأتي في الخبر الثاني من البحث الآتي من قول أبي بصير: قلت بيدي هكذا.

[رجال الكشي، ص ۱۷۳، رقم ۲۹۵، وقد ورد نظير ذلك في مواضع أُخرى؛ كما في الكافي، ج ۳، ص ۲۱، ح ۸ و ص ٤٩١، ح ۲، و ج ٤، ص ١٤، ح ۲؛ التهذيب، ج ۲، ص ٥، ح ۷ و...].

● ص ۳۰۹، س ۱۰

قوله: اللهم إلّا أن يقال: إنّه لعلّه من المتوقّفين في ذلک.

أقول: ولو كان متوقفاً فيه كان المناسب أن يقول: إنّه لم يثبت كون ليث ضريراً، حتى يكون الخبر ـ على فرض اعتباره ـ دليلاً و معارضاً لما دلّ على المدح.

● ص ۳۱۰، س ۱۲

قوله: ولم يذكر أحد منهم قائداً لليث.

أقول: كونه أعمى لايلازم أن يكون له قائد، و على فرض الملازمة لا يلزم كون القائد محدّثاً حتى يوصف به عند ذكره.

● ص ۳۱۳، س ۱۵

قوله: مع أنّ دأبهم فيما اذا وقفوا على ضرارة أحد أو نحوها، الإشارة إليه في ترجمته.

أقول: هذا الوجه يدلّ على عدم ثبوت ضرارة ليث عندهم، لاثبوت عدمها.

● ص ۳۱۳، س ١٦

قوله: ولأنّ الظنّ يلحق الشيء بالأعمّ الأغلب.

أقول: البصيرية و إن كانت هي الأعمّ الأغلب في الناس، لكن المكفوفية في خصوص مَن كُنّي بأبي بصير هي الأغلب، كما يأتي عن الشيخ محمّد ابن صاحب المعالم، فهذا الوجه بمجردّه يثبت مكفوفية ليث، وقال المصنف في آخر هذا الفصل: «وأمّا حديث غلبة تلك الكنية في المكفوف فهو وإن كان ممّا يورث الظنّ بالمكفوفية، إلّا أنّه لعلّه لايقاوم الظنّ الحاصل ممّا تقدّم»، وهذا الكلام كماترى رجوع من الاستدلال بالوجه الأخير.

● ص ۳۱۸، س ۱۳

قوله: وعادة علماء الرجال أن يتعرّضوا لذكر أمثال هذه الأُمور.

أقول: ربما يستشكل بجريان ذلك بالنسبة إلى يحيى أيضاً؛ إذ لم يشر النجاشي في رجاله

(ص ٤٤١، رقم ١١٨٧) والشيخ في فهرسته (ص ٥٠٤، رقم ٧٩٨) والبرقي في رجاله (ص ١١في ترجمة يحيى) إلى كونه مكفوفاً، فافهم.

• ص ٣١٨، س ١٦

قوله: حتى أنّ بعضاً ذكره و يحيى في موضع من كلامه، وأشار إلى مكفوفية يحيى دونه.

أقول: إشارة إلى الاختصاص، ص ٨٣.

• ص ٣٢٢، س ٢

قوله: بل هو (إمّا ابن حكيم أبو خلّاد الصيرفي الثقة، أو ابن أيمن الخيّاط، وقد ذكر أهل الرجال في كل منها أنّ ابن أبي عمير يروي عنه.

أقول: روى ابن أبي عمير عن الحكم الأعشى (التهذيب، ج ٨، ص ٣٠١، رقم ١١١٥) و الحكم بن أيمن الحنّاط (الكافي، ج ٢، ص ٢٤، رقم ١، و ص ١٩٤، رقم ٦، و ج ٣، ص ٢٥٥، رقم ١٩، و ج ٥، ص ٢٧٨، رقم ٣؛ التهذيب، ج ٤، ص ١٤٨، رقم ٤١٢، ج ٧، ص ١٤٠، رقم ٦١٩؛ كتاب الزهد، ص ٧٨؛ المحاسن، ج ١، ص ٢٨٩، رقم ٤٢٣، مضافاً إلى طريق الشيخ في فهرسته إلى الحكم بن أيمن: ص ١٦٠، رقم ٢٤٦) و حكم بن الصيرفي (رجال النجاشي، ص ١٣٧، رقم ٣٥٣) و الحكم بن مسكين (الكافي، ج ٢، ص ١٩١، ح ١٢، و ج ٥، ص ١٩، ح ٢؛ و نقله عنه في التهذيب، ج ٦، ص ١٢٦، ح ٢٢٣؛ التهذيب، ج ٦، ص ٣٦٥، ح ١٠٤٨؛ الخرائج والجرائح، ج ٢، ص ٨٠٨؛ فلاح السائل، ص ١٩٩؛ المحاسن، ج ٢، ص ٤٧٠، ح ٤٥٥).

[لكن الظاهر أنّ الحكم الأعشى محرّف الحكم الأعمى وهو الحكم بن مسكين؛ إذلم نجد الحكم الأعشى في موضع، وقد روى ابن أبي عمير عن الحكم بن مسكين فيما عرفت، وقد صرّح الشيخ في رجاله (ص ١٩٧، رقم ٢٤٨٣ = ٣٤٠) والبرقي في رجاله (ص ٣٨) والنجاشي في رجاله (ص ١٣٦، رقم ٣٥٠) بكون الحكم بن مسكين مكفوفاً، ولذلك صرّح في معجم الرجال (ج ٦، ص ١٦١) باتحاد الحكم الأعمى والحكم بن مسكين، والحكم الأعشى في الموضع المشار إليه يروي عن إسحاق بن عمار، وقد روى الحكم بن مسكين عن إسحاق بن عمار (الكافي، ج ١، ص ٤١٣، ح

٢، و ج ٣، ص ٤٦٧، ح ٧، و ج ٥، ص ٥٥٦، ح ١٠؛ التهذيب، ج ١، ص ٤٢٥، ح ١٣٥١، و ج ٣، ص ١٨٨، ح ٤٢٦، و ص ٢٨١، ح ٨٣٠، و ج ٧، ص ١٦٢، ح ٧١٩؛ بصائر الدرجات، ص ٧٦، ح ٢؛ تأويل الآيات، ص ٤٦٠؛ ذيل سورة الأحزاب) فالظاهر كون الصواب: الحكم الأعمى ـ بدل الحكم الأعشى ـ فصحّف الأعمى بالأعشى لشباهتهما في الكتابة.

ثم إنّ رواية ابن أبي عمير عن حكم بن حكيم الصيرفي محلّ تأمّل؛ إذ لم نجدها في موضع من الأسناد، بل وردت في الكافي (ج ٣، ص ٥٥، ح ٤) رواية ابن أبي عمير بتوسط هشام بن سالم عن حكم بن حكيم الصيرفي.

والحاصل أنّ الثابت باسم الحكم في مشايخ ابن أبي عمير رجلان: الحكم بن مسكين الأعمى والحكم بن أيمن الخيّاط، وكلاهما من رواة أبي بصير؛ لاحظ الكافي (ج ١، ص ٣٩١، ح ٨، و ج ٥، ص ١٢٠، ح ٢، و ج ٧، ص ٤٠٧، ح ١)؛ التهذيب (ج ٦، ص ٣٥٧، ح ١٠٢٣، و ج ٨، ص ٢٨٠، ح ١٠٢١)؛ الأمالي للصدوق (ص ٢٨، ح ٧)؛ كامل الزيارات (باب ٣٦، ح ٥)].

● ص ٣٢٢، س ١٤

قوله: وقد أدرك ليث ذلك الزمان على ما زعمه الكليني.

أقول: لكن يظهر من أواخر كلام المؤلف سابقاً الميل إلى اشتباه الكليني ﷺ فيما ذكره، وهو في محلّه.

● ص ٣٢٥، س ٢١

قوله: هذا وإن كان ظاهراً وجهاً لإثبات ضريرية ليث... .

أقول: في لسان العرب (ج ٤، ص ٦٨): «بصير: اسم رجل»، وقد عدّ ابن ماكولا في الإكمال (ج ١، ص ٣١٩، و ٣٢٠ و ٣٢١ وكذا في هامشه) جمعاً من المسمّين بـ«بصير»، أو الملقّبين به، ومنهم بصير بن صابر البخاري المذكور في تاج العروس (طبعة الكويت، ج ١٠، ص ٢٠٧) [وكذا ورد عنوان بصير في تبصير المنتبه بتحرير المشتبه لابن حجر، ج ٤، ص ١٤٢٠؛ و توضيح المشتبه لابن ناصر الدين، ج ٩، ص ٩٢ و ٩٣] و

في نهاية الأدب للقلقشندي، ص ٢٠٠، رقم ٧١٢: «بصير بن صرد الجشمي السعدي، وفد على النبيﷺ عند سبيه لهوازن، فشفّع في سباياهم، فأطلقهم له»، فعلى هذا يمكن التكنية بأبي بصير باعتبار اسم الوالد.

● ص ٣٢٦، س ٣

قوله: ما يكنى به الوالدين.

أقول: الوالدان ظ.

● ص ٣٢٦، س ١٥

قوله: على ما قاله الفيّومي في المصباح.

أقول: في المصباح: «وأبو بصير ـ مثال كريم ـ من أسماء الكلب و به كنّى الرجل، و منه أبو بصير الّذى سلّمه رسول اللهﷺ لطالبيه على شرط الهدنة، واسمه عتبة بن أُسيد الثقفي». و في لسان العرب (ج ٤، ص ٦٨): «أبو بصير: الأعشى على التطيّر».

وقد ذكر ابن ماكولا في الإكمال والزبيدي في تاج العروس جماعةً من المكنّين بأبي بصير، منهم أعشى قيس الشاعر المشهور. [لاحظ أيضاً: المؤتلف والمختلف للدار قطني، ج ١، ص ٢٢٢ ـ ٢٢٤، و ج ٤، ص ٢٢٤٥؛ تبصير المنتبه، ج ٤، ص ١٤٢؛ توضيح المشتبه، ج ٩، ص ٩١].

● ص ٣٢٦، س ١٦

قوله: فيلزم أن لايوجد فيمن يكنى بتلك الكنية بصيراً[بصير ظ] وهو باطل.

أقول: ما ذكره المؤلف ينفي كون الكنية دليلاً قطيعاً على الضريرية، لا دلالتها، ظنّاً عليها كما هو مراد المستدلّ.

● ص ٣٣٤، س ١٩

قوله: مضافاً إلى ما يستفاد من قول ابن الغضائري في ابنه الحسن: وأبوه أوثق منه.

أقول: قال ابن الغضائرى فـي حـق الحسـن (ص ٥١، رقم ٣٣؛ مجمع الرجال، ج ٢، ص ١٢٢): «واقف ابن واقف، ضعيف في نفسه، وأبوه أوثق منه»، وهذا كماترى ليس توثيقاً لهما، بل معناه أنّ أباه مع ضعفه مقدّم عليه.

● ص ۳۳٤، س ۲۲

قوله: أمّا ما ذكره السيد السند الداماد ففيه ما لايخفى على المتتبع.

أقول: فإنّه لم أجد رواية علي بن النعمان عن علي بن أبي حمزة في الكتب الأربعة في مورد، ولم أجدها في رجال الكشي في غير الموضع المزبور، [وكذا لم أحصل عـليها فـي غيرها من كتب الرجال والحديث].

● ص ۳۳۸، س ۲۰

قوله: لعلّه يظهر منه عدم اتحاد الراويين.

أقول: هذا الاستظهار إنّما يصحّ إذا كانت الروايات في الفقيه و غيره مأخوذة من كتاب ليث، ففيه يبعد توافق أصحاب الكتب الأربعة في التعبير عن ليث بتعبيرين مـختلفين مـع اتحادهم في جميع المواضع في التعبير، و أمّا إذا كانت الأخبار مأخوذة من كتاب آخر كما هو المحتمل فلا يصحّ الاستظهار؛ إذ التعبير بليث المرادي يمكن أن يكون مـن غيرهم، وإنّما تعبيرهم عنه بأبي بصير.

● ص ۳۳۹، س ۱۰

قوله: إذ المشهور أنّ وفاة سيّد الساجدين عليه السلام كانت سنة خمس و تسعين من الهجرة.

أقول: لا يخفى أنّ ولادة الدوانيقي هي في سنة ۹٥ عام وفاة السجاد عليه السلام [أو نحوها فـإن الدوانيقي مات في سنة ۱٥۸، وقد ذكر في تاريخ الطبري، (ج ۸، ص ٦۱): واختلف في مبلغ سنّه يوم توفّي، فقال بعضهم: كان يوم توفّي ابن أربع و ستين سـنة، وقـال بعضهم: كان يومئذٍ ابن خمس وستين سنة، وقال بعضهم: كان يوم توفّي ابن ثلاث و ستين سنة، وقال هشام بن الكلبي: هلك المنصور وهو ابن ثمان و ستين سنة. لاحظ أيضاً: سير أعلام النبلاء، ج ۷، ص ۸۳] فلا يستقيم ظاهر ما في الخرائج [إذ غاية ما كان له من العمر عند وفاة الامام السجاد عليه السلام خمس سنين، وهذا ينا في ما يظهر من خبر الخرائج من كونه رجلاً كاملاً عند وفاته عليه السلام].

● ص ۳٥٥، س ٥

قوله: نعم ذكره في عدّة قليلة من أصحاب الباقر عليه السلام.

أقول: الّذی وقفت علیه هو ذکره في حماد بن راشد الأزدي فقط (رجال الشیخ، ص ١٣٢، رقم ١٣٦٠ = ٣٩) وقد راجعت نحواً من عشر نسخ من الکتاب.

• ص ٣٥٦، س ١٥

قوله: الإضمار المرجوع.

أقول: المرجوح ظ.

• ص ٣٥٦، هامش ٧

قوله: فلعلّ ذلك القول کان في کلام ابن عقدة، فذکره تبعاً له، فلذا لایوجد في موضع آخر.

أقول: وأمّا ذکره في ترجمة حمّادبن راشد الأزدي في أصحاب الباقر علیه السلام فلا ینافي ما ذکره رحمه الله؛ إذ هو أیضاً مأخوذ من رجال ابن عقدة أیضاً علی الظاهر؛ فقد أورد ترجمته في باب أصحاب الصادق علیه السلام مشیراً إلی کلمة «أسند عنه» أیضاً (لاحظ ص ١٨٧، رقم ٢٢٩٦ = ١٥٣). وهنا وجه دقیق یوجب الجزم بأخذ ترجمة هذا الرجل في باب أصحاب الباقر علیه السلام من رجال ابن عقدة، وهو موقوف علی معرفة کیفیة ارتباط رجال الشیخ و رجال ابن عقدة لا یسع تفصیلها هذا المقام، فنشیر هنا إلی هذا القدر أنّ مقارنة ترتیب جملة من عناوین رجال الشیخ في باب أصحاب الباقر علیه السلام مع ما أورده في باب أصحاب الصادق علیه السلام تشیر إلی وحدة مأخذه في البابین، منها ما في باب الحاء من أصحاب الباقر علیه السلام من رقم ١٣٥١ (عنوان حبیب بن أبي ثابت الأسدي) إلی رقم ١٣٦٢ (عنوان حمران بن أعین الشیباني)؛ فقد ورد الجمیع بعین الترتیب في أصحاب الصادق علیه السلام برقم ٢٢٥٧، ٢٢٦١، ٢٢٦٤، ٢٢٦٣، ٢٢٦٥، ٢٢٦٦، ٢٢٦٧، ٢٢٦٨، ٢٢٧٦، ٢٢٩٦، ٢٣١٤، ٢٤١٥؛ و القرائن تشهد بکون المأخذ لها في باب اصحاب الصادق علیه السلام هو رجال ابن عقدة فهو المرجع لها في باب أصحاب الباقر علیه السلام أیضاً، وعنوان حمادبن راشد في ضمن هذه العناوین، فیثبت أنّه أیضاً مأخوذ من رجال ابن عقدة.

هذا، وقد ورد عبارة «أسند عنه» في نسخة من نسخ رجال الشیخ في سائر أبواب الأئمة أیضاً کما في باب أصحاب الکاظم علیه السلام في موضعین (ص ٣٤٣، رقم ٥١٠٦ = ٧، و ص ٣٤٦، رقم ٥١٧٥ = ١٩) وفي باب أصحاب الرضا علیه السلام في سبعة مواضع

(ص ٣٥١، رقم ٥١٩٨ = ٤، و ٥١٩٩ = ٥، ص ٣٥٧، رقم ٥٢٩٢ = ٦، ص ٣٥٩، رقـم ٥٣٢١ = ٧، ص ٣٦٠، رقـم ٥٣٣٠ = ١٦، ص ٣٦٥، رقـم ٥٤٢١ = ٣٤، ص ٣٦٦، رقم ٥٤٣٧ = ٥٠) و في باب أصحاب الهادي عليه السلام في موضع (ص ٣٩١، رقم ٥٧٦٢ = ١٤)، لكن النسخ المعتبرة كنسخة ابن سراهنگ المؤرخة بسنة ٥٣٣ خالية عن ذكر هذة العناوين رأساً، وإنما وردت في هامش بعض المخطوطات، ومنه انتقلت إلى النسخة المطبوعة بالنجف، ثم إلى النسخة المطبوعة بقمّ.

● ص ٣٥٨ س ١٤

قوله: ولا ينافيه ذكر محمّد بن قاسم الجوهري.

قوله: الصواب: قاسم بن محمّد الجوهري.

قوله: لاحتمال السهو وغير ذلک.

أقول: كاحتمال سهو من أنكر روايته عن أبي عبدالله عليه السلام.

● ص ٣٦١، س ١٣

قوله: ذكر كلاً منهم وقال: أسند عنه.

أقول: دعوى الكلية غير سديدة؛ فإنّ عبدالله بن مسكان و حريزبن عبدالله من أصحاب الرواية بالإسناد عن الصادق عليه السلام ـ كما تقدّم آنفاً ـ ولم يذكر فيهما: أسند عنه.

ص ٣٦٢، س ٤

قوله: ظاهر المفيد.

أقول: إشارة إلى الاختصاص، لكن قد تقدم أنّ نسبة الاختصاص إلى المفيد غير صحيحة.

ص ٣٦٢، س ٧

قوله: ابن داود في موضع بل موضعين في كتابه.

أقول: أورده ابن داود تارةً في القسم الأوّل (ص ٣٧١، رقم ١٦٦١) وأُخرى في القسم الثاني (ض ٥٢٦، رقم ٥٣٧) بعد عنوان يحيى بن عبّاس الورّاق، ولفظه: «يحيى بـن أبـي القاسم، أبو بصير الأسدي، وقيل أبو محمّد الحذّاء ق، م [جش] قر، ق [كش] واقفي [جش] ثقة وجه [فض]: أمّا الغلوّ فلا، ولكن كان مخلّطاً، و اسم أبي القاسم إسحاق» و

قد حكى في هامشه عن نسختين: «بن القاسم» بدل «بن أبي القاسم»، وقد صوّبه سيّدنا (دام ظلّه) قائلاً: و تأخير العنوان هنا عن يحيى بن عبّاس يقضي بزيادة «أبي»، وربما يستشكل بأنّه لو كان العنوان يحيى بن القاسم لم يبق وجه لقوله: «اسم أبي القاسم اسحاق»، ولذلك التزم سيدنا(دام ظلّه) بوقوع سقط في هذه الترجمة بعد قوله «مخلّطاً»، وقال: ويشبه أن يكون الساقط: «[جخ] ابن أبي القاسم» فعليه فقول: «و اسم أبي القاسم إسحاق» تتمة لهذه العبارة الساقطة.

● ص ٣٦٢، س ١٣

قوله: وظاهر ابن فضّال أيضاً كالشيخ في كتاب رجاله في أصحاب الكاظم عليه‌السلام.

أقول: لم يذكر لفظة «أبي» قبل القاسم في بعض نسخه (رجال الطوسي، ص ٣٤٦، رقم ٥١٧٤ = ١٨).

● ص ٣٦٢، س ١٧

قوله: وظاهر العقيقي.

أقول: وهو الظاهر من الدار قطني في كتابه المؤتلف و المختلف (ج ١، ص ٢٢٣) حيث قال: أبو بصير يحيى بن القاسم، عن أبي جعفر و عمروبن دينار، ثم نقل روايةً في سندها أبان بن عثمان، وأضاف في ذيلها: قال أبان بن عثمان، و حدّثني أبو بصير أنّه سمع هذا الحديث من عمرو بن دينار.

وفيه (ج ٤، ص ٢٢٤٥): أبو بصير يحيى بن القاسم، كوفي من شيوخ الشيعة، روى عن عمرو بن دينار و أبي جعفر و جعفر بن محمّد.

وقد أورد ابن حجر فی تبصير المنتبه (ج ٤، ص ١٤٢٠): أبو بصير يحيى بن القاسم الكوفي من الشيعة.

● ص ٣٦٦، س ١٧

قوله: مكفوف، واسم أبي القاسم إسحاق ق م جخ.

أقول: في النسخة المطبوعة من رجال ابن داود (ص ٣٧١، رقم ١٦٦١): قرق [جخ]، و نسب ثبوت قر في هامشه إلى نسخة من الكتاب.

ص ٣٦٩، س ٧

قوله: لا وجه لعدم حكاية ابن داود ذلك عن الشيخ في كتاب رجاله.

أقول: قد عرفت أنّه حكاه عنه في النسخة المطبوعة منه (ص ٣٧١، رقم ١٦٦١).

● ص ٣٧١، س ١٠

قوله: فلعلّ في سند الرواية سقطاً.

أقول: فيه سقط قطعاً: فقد رواه في البصائر (ص ٣٤٧، ح ٢) بسنده عن العباس بن معروف، عن أبي القاسم الكوفي، عن محمّد بن الحسن، عن الحسن بن محمّد بن عمران، عن زرعة، عن سماعة، عن أبي بصير، عن رجل قال: خرجت مع علي بن الحسين عليه السلام إلى مكة، فلمّا رحلنا عن الأبواء كان على راحلته، و كنت أمشي فرأى غنماً، وإذا نعجة قد تخلّفت عن الغنم... فقال علي عليه السلام: يا عبدالعزيز، أتدري ما قالت النعجة؟ و قد سقط «عن الحسن» من السند في مطبوعته، وقد أثبتناه عن المخطوطات المعتبرة ومانقله عنه في البحار (ج ٤٦، ص ٢٤، ح ٦) والخرائج (ج ٢، ص ٨٣٣) إلاّ أنّه بدّل «عن رجل» بقوله: «عن عبدالعزيز»، وكذا نقل ابن شهرآشوب في المناقب (ج ٤، ص ١٣٩) قائلاً: بصائر الدرجات: سماعة، عن أبي بصير، عن عبدالعزيز قال: خرجت: الحديث، و يظهر من متن الحديث أيضاً أنّ الراوي هو عبدالعزيز.

ثم أنّه قد ورد «عمر بن عبدالعزيز الملقّب ـ أو المعروف ـ بزحل» في كتب الرجال و الأسناد (رجال الطوسي، ص ٤٣٤، رقم ٦٢٢٠=٦٣؛ الفهرست، ص ٣٢٩، رقم ٥١٣، طبعة السيد عبدالعزيز الطباطبايي؛ المحاسن، ج ٢، ص ٤١٤، رقم ١٦٣؛ أمالي المفيد، ص ٢٩١، مجلس ٣٤، ح ٩، وعنه في أمالي الطوسي، ص ٦٨، ح ٩٨، مجلس ٣، ح ٧) فقد يخطر بالبال كون «رجل» في سند الحديث في البصائر مصحَّفاً، من «زحل»؛ بناءً على كون عبدالعزيز هو الملقَّب بزحل، لكن الملقَّب بزحل هو عمر دون عبدالعزيز؛ كما هو الظاهر من أمثال هذا التعبير، وقد عنون في رجال الكشي (ص ٤٥١، رقم ٨٥٠) «في أبي حفص عمر بن عبدالعزيز بن أبي بشار المعروف بزحل»، ونقل في ذيله عن الفضل بن شاذان: زحل أبو حفص يروي المناكير وليس بغالٍ؛ وفيه (ص ٦٣، رقم ١١٣) بسنده عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن زحل عمر

بن عبدالعزيز، عن جميل بن درّاج؛ وفيه (ص ٢٧٠، رقم ٤٨٦) بسنده عن محمد بن عيسى قال: حدّثني زحل عمر بن عبدالعزيز بن أبي بشار و كذا (برقم ٤٨٧) بالإسناد عن محمّد بن عيسى قال: حدّثني زحل، وقد انتهى طريق الشيخ في الفهرست إلى عمر بن عبدالعزيز بقوله: «عن زحل» ـ في طبعته النجفية (ص ١١٥، رقم ٥٠١)، و أمّا في طبعة الطباطبائي فنهاية الطريق: عن عمر بن عبدالعزيز ـ فلا دليل على تلقّب عبدالعزيز بـ«زحل» حتى يكون قرينةً على وقوع التصحيف في سند البصائر. لاحَظَ سيّدنا (دام ظلّه) ما أضفت إلى كلامه فأفاد في هامشه: بعد تسمية الراوي في متن الحديث، إهماله و الاكتفاء بـ«عن رجل» غريب جداً، و هذا يورث الظنّ بتصحيف «رجل» و كون الصواب «زحل» الّذى هو من الألقاب.

ثمّ إنّ المظنون كون زحل لقباً لعمر بن عبدالعزيز و أبيه معاً وذلك لكثرة تلقّب الابن بلقب الأب كالنجاشي والنديم والجعابي و الداماد و كاشف الغطاء و صاحب الفصول، فربما يظنّ كون المراد من «زحل» في السند هو عبدالعزيز ـ والد عمر ـ لكن ملاحظة طبقة عمر بن عبدالعزيز و مقارنتها مع وفاة الإمام السجاد عليه السلام تمنع من حصول الظنّ بذلك؛ إذ عمر بن عبدالعزيز هو من مشايخ أحمد بن محمد بن عيسى الذي كان حيّاً سنة ٢٧٤ [لما يستفاد ممّا نقله العلّامة الحلّي في الخلاصة (ص ١٤، رقم ٧) من حياته عند وفاة أحمد البرقى المتوفىٰ سنة ٢٧٤ أو ٢٨٠ كما في رجال النجاشى ص ٧٧ رقم ١٨٢] وقد توفّي الامام السجاد عليه السلام في سنة ٩٤ أو ٩٥ قبل وفاة أحمد بن محمد بن عيسى بما لا يقصر من ١٨٠ سنة، فمصاحبة والد شيخ أحمد بن محمد بن عيسى للإمام السجاد عليه السلام لا تخلو عن بعد.

والحاصل أنّ المظنون كون الراوي للحديث المذكور في البصائر ملقباً بـ«زحل» لكن كونه والد عمر بن عبدالعزيز المعروف بزحل مشكوك لا مظنون. انتهى كلامه (مدّظلّه).

وكيف كان فقد نقل الحديث في الاختصاص (ص ٢٩٤) بسنده عن العباس بن معروف، عن أبي القاسم عبدالرحمن بن حماد الكوفي، عن محمّد بن الحسن بن أبي خالد قال: خرجت مع علي بن الحسن عليه السلام إلى مكة... فقال علي بن الحسين عليه السلام: يا عبدالعزيز...، وهذا السند و إن كان فيه تحريف واضح، لكن هو خير مؤيّد لكون

الراوي للحديث هو عبدالعزيز، وهو ونقل البصائر يشهدان بأنّ العباس بن معروف يروي الحديث عن أبي القاسم الكوفي لا عن أبي الحسن الكرخي كما وقع في سند دلائل الإمامة، وكأنّ اشتهار معروف الكرخي صار سبباً لتبديل عنوان الكوفي ـ في رواية العباس بن معروف ـ بالكرخي، وفي توضيح هذا السند أبحاث أُخرى لا يسعها المقام].

● ص ٣٧١، س ١٣

قوله: كان ممّن لم يحجّ إلى ذلك الزمان فتأمل.

أقول: لعلّه إشارة إلى أنّ المستفاد من الخبر أنّ ليثاً لم يحجّ بماله، لا أنّه لم يحجّ أصلاً، وخبر سماعة يدلّ على خروج أبي بصير إلى مكّة في زمان السجاد عليه السلام فإن فرضنا ملازمة الخروج مع وقوع الحج فلا ملازمة بينه و بين الحج بماله قطعاً؛ لجواز حجّه نيابةً بمال الغير.

ص ٣٧١، س ١٣

قوله: ولغير ذلک.

أقول: لعلّ المراد هو أنّ أبا بصير يحيى لو فرضنا إدراكه زمن السجاد عليه السلام المتوفى سنة ٩٥، لكن ليثاً لم يدرك زمنه عليه السلام، بل لم يوجد ـ بنحو يجزم به ـ روايته عن أبي جعفر عليه السلام، و على ما زعمه الكليني من إدراك أبي بصير ـ المراد به المرادي ـ وفاة الكاظم عليه السلام و هي في سنة ١٨٣، فعدم إدراكه السجاد عليه السلام يكون أوضح.

لكن الوجهين الأخيرين مبنيان على عدم وقوع السقط في سند الحديث، و أمّا على فرض وقوع السقط ـ كما هو الحقّ ـ فلا يصحّ الاستدلال بهما على كون أبي بصير في الحديث هو يحيى، فكأنّ المؤلف يستدلّ بهما على تقدير عدم السقط.

● ص ٤٣٧، س ١٩

قوله: والظاهر من قول الصادق عليه السلام.

أقول: يأتي خبر «الظاهر» بعد عشرين سطراً وهو: عدم إجماله.

● ص ٤٤٠، س ٣

قوله: عدم إجماله و انصرافه إلى رجل معين عندهم.

أقول: خبر المبتدأ المتقدّم قبل عشرين سطراً وهو: الظاهر من قول الصادق عليه السلام قبل عشرين سطراً وهو: الظاهر من قول الصادق عليه السلام.

٤

الحاشية على إجازة السيد حسن الصدر للشيخ آقا بزرگ

وكتب العلامة الشيخ آقا بزرگ الطهراني‌رحمه‌الله (م ١٣٩٨) رسالة إلى آية الله السيد حسن الصدر‌قدس‌سره (م ١٣٥٤) وطلب منه إجازة الرواية وذكر المشايخ والتصانيف، فكتب له المرحوم الصدر‌قدس‌سره في تاريخ جمادى الآخرة سنة ١٣٣٠ في جوابه إجازةً مفصلة جداً فيها فوائد هامة في معرفة الطبقات والتراجم والكتب، فأدرجها الشيخ آقا بزرگ الطهرانى برمّتها في مجموعة باسم إجازات الرواية والوراثة في القرون الأخيرة الثلاثة[١].

وهذه الإجازة تقع في ٩٢ صفحة تقريباً، وتقع في المجموعة المذكورة من صحفة ١٤٧ الى ٢٣٩، وتوجد مصورتها وبخطّ السيد حسن الصدر‌قدس‌سره في مكتبة «مؤسسة تراث الشيعة» في قم.

وفي سنة ١٣٨١ استنسخ الإجازة المذكورة آية الله السيد مرتضى نجومي الكرمانشاهي (دام عزه) بخطه الجميل، فعلق عليها الفقيه المحقق آية الله الشبيرى الزنجاني (دام ظلّه) عند مطالعته الإجمالية للإجازة تعاليق مفيدة نذكرها هنا، والصفحات المذكورة هي حسب نسخة آية الله النجومي الكرمانشاهي.

---

١. قال الطهراني‌رحمه‌الله في الذريعة، ج ١، ص ١٢٩:

«٦١٢ كتاب الإجازات: الموسوم بإجازات الرواية والوراثة في القرون الأخيرة الثلاثة مجلّد كبير من جمع هذا الجاني محمّد محسن المدعو بآقا بزرگ ابن الحاج علي الطهراني، جمعت فيه مايقرب من خمسين إجازة كبيرة و متوسطة للمتأخرين مثل إجازة السيّد عبدالله الجزائرى، والشيخ عبدالله السماهيجي، والشيخ سليمان الماحوزي، و المحدّث الجزائري، و مير محمد حسين الخواتون آبادي، وإجازات مشايخ آيةالله بحر العلوم له، وإجازاته لتلاميذه، وبعض إجازاته المحقّق القمي، والسيّد جواد صاحب مفتاح الكرامة، والشيخ محمد حسن صاحب الجواهر، وبعض إجازات صدرت لمشايخي الأعلام، وبعض إجازتهم لي، وبعض إجازاتي للمعاصرين».

● **قوله:** إذا عرفت هذا فاعلم أنّ طرق الرواية تنقسم إلى قسمين: الأوّل: مشايخ الإجـازة، والثاني: أهل الأُصول والكتب. و كلّ من القسمين ألوف كثيرة... فإنّ الّـذين جـمعهم الشيخ في \الفهرست... في الطبقة الأولى: الشيخ المفيد، والحسـين بـن «عـبدالله» الغضائري... (ص ١٩، س ١٢).

أقول: الصواب: عبيدالله.

● **قوله:** وفي الثانية: أباالقاسم جعفر بن قولويه، وأحمد بن محمد بن يحيى العطّار، وأحمد بن محمّد بن الحسن بن الوليد، والصدوق أبا جعفر بن بابويه... (س ١٣)

أقول: احمد بن محمد بن يحيى العطّار هو من مشايخ الصدوق، وهو من الطبقة الثالثة.

●**قوله:**... وفي الثانية:... وأبا العباس بن عقدة الحافظ، ومحمّد بن احمد بن داود القمّي... (س ١٤)

أقول: أبا العباس ابن عقدة هو في طبقة الكليني، بل الظاهر أنّه أكبر من الكليني و يروي عنه الكليني وإن تأخّر وفاته عن الكليني بنحو من ثلاث سنين.

● **قوله:** وفي الثالثة: محمّد بن يعقوب الكليني، و محمّد بن الحسن بن الوليد، و علي بـن الحسين بن بابويه، وموسى بن المتوكّل... (س ١٦)

أقول: الصواب محمّد بن موسى بن المتوكّل.

● **قوله:** وفي الثالثة: ... التلعكبري... (س ١٧)

أقول: التلعكبري هو في طبقة الصدوق، فهو من الطبقة الثانية، وتوفّي سنة ٣٨٥ فهو غـير متقدّم طبقة على ابن قولويه المتوفّى ٣٦٨ أو ٣٦٩، و ابن داود المتوفّى ٣٦٨، وعلى الصدوق المتوفّى ٣٨١.

● **قوله:** وفي الرابعة: احمد بن يحيى العطّار... (ص ٢٠، س ١)

أقول: الصواب: محمّد بن يحيى.

● **قوله:** وفي الرابعة:... علي بن فضّال ونحوهم، وفي الخامسة: أحمد بن محمّد بن عيسى، وأحمد بن محمّد بن خالدالبرقي... وابراهيم بن هاشم. (س ٣)

أقول: علي بن فضّال هو من الطبقة الخامسة ومعاصر لابن عيسى وأحمد البرقي وأضرابهما.

● **قوله:** وفي السادسة: الحسين بن سعيد وأخاه الحسن... والحسن بن علي الوشّاء، وعلي بن الحكم... ومحمّد بن عيسى بن عبيد اليقطيني، والهيثم بن مسروق، وسهل بن زياد. (س ٩)

أقول: عن الوشّاء قال: إنّي أدركتُ في هذا المسجد تسعمائة شيخ كلّ يقول حدّثني جعفر بن محمّد، فعليه هو من الطبقة السابعة و كذا علي بن الحكم، فإنَّ عمدة مشايخه الذين يكثر النقل عنهم من مشايخ الطبقة السابعة الذين يكثر نقل هؤلاء منهم، نظير: أبان بن عثمان، و سيف بن عميرة، وصفوان الجمال، وعبدالله بن بكير، وعبدالله بن يحيى الكاهلي، والعلاء بن رزين و علي بن أبي حمزة، ومالك بن عطية، ومثنى الحنّاط، ومعاوية بن وهب، وموسى بن بكر، وهشام بن سالم، وأبي أيوب الخراز، وأبي المغراء. سهل بن زياد هو في طبقة ابراهيم بن هاشم و ابن عيسى.

● **قوله:** وفي السادسة: ... الحسن بن علي بن فضّال... وفي السابعة: ... أحمد بن محمّد بن أبي نصر البزنطي، وعبدالله بن المغيرة، والحسن بن محبوب. (س ۷)

أقول: الحسن بن علي بن فضّال هو في طبقة البزنطي وابن محبوب، فهو من السابعة.

● **قوله:** وفي السابعة:... فضّالة بن أبي أيّوب. (س ۱۱)

أقول: الصواب «بن أيّوب».

● **قوله:** وفي السابعة: ... علي بن يقطين... وحمّاد بن عيسى. (س ۱۲)

أقول: علي بن يقطين: روى عن الصادق والكاظم عليهما السلام، وعلى ما ذكره الشيخ والنجاشي: ولد سنة ۱۲٤ ومات سنة ۱۸۲، وعلى ما ذكره الكشي مات سنة ۱۸۰، وعلى التقديرين هو من الطبقة الثامنة بل عدّ حمّاد بن عيسى في هذه الطبقة أنسب من عدّه في الطبقة السابعة.

● **قوله:** أبا أيّوب الخزّاز. (س ١٦)

أقول: الصواب: الخراز بالمهملة بعد المعجمة.

● **قوله:** وفي العاشرة: أبا حمزة الثمالي، وأبا خالد الكابلي، وطلحة بن يزيد، وغيرهم ممّن يروي عن الباقر وأبيه زين العابدين عليهما السلام. (ص ۲۱، س ۲)

أقول: طلحة بن زيد الذي صحف هنا وفي بعض المواضع بـ«ابن يزيد» من الطبقة التاسعة بل من صغارها، فقد روى عن زرارة بن أعين في التدوين، ج ۲، ص ٤۲۳ و لم يذكر له رواية عن زين العابدين عليه السلام ولا يوجد له رواية عن الباقر عليه السلام في الكتب الأربعة، وإنّما عدّه الشيخ في رجاله من أصحاب الباقر والصادق عليهما السلام، واقتصر النجاشي في فهرسته على روايته عن أبي عبدالله عليه السلام.

● **قوله:** فقيه آل الشيخ جعفر المولى الشيخ مهدي بن المحقّق الشيخ علي بن شيخ الطائفة الشيخ جعفر النجفي... كانت وفاة الشيخ المهدي رابع عشر صفر سنة «ثمان» وثمانين و مأتين بعد الألف. (ص ٢٣، س ٤).

أقول: الظاهر انّ الصواب: تسع.

● **قوله:** شيخ الشيعة الفقيه المتبحّر الشيخ حسن ابن الشيخ جعفر النجفي، المتوفّى سنة ثلاث وستّين ومائتين بعد الألف. (س ٥)

أقول: الصواب: اثنتين وستّين، ففي أعلام الشيعة: توفّي‌رحمه‌الله بالوباء ليلة الأربعاء ٢٨ شوال أو ذي العقدة ١٢٦٢ وقد كتب ولده الشيخ عباس الصغير في أحوال والده رسالة خاصةً سمّاها «نبذة الغري في أحوال الحسن الجعفري» استعارها منه شيخنا الرازي المستجيز، وفي غاية الآمال لتلميذه الشيخ عليّ شريعتمدار الإستربادي: توفّي المترجم في الثامن والعشرين من شوال سنة اثنتين وستين بعد المأتين والألف.

● **قوله:** توفّي الآقا البهبهاني سنة ستّ و مأتين. (اواخر ص ٢٤)

أقول: في مرآة الأحوال: خمس و مأتين، وهو الأظهر.

● **قوله:** وله إجازة بالرواية عن جميع المذكورين:... والميرزا مهدي الشهرستاني. (ص ٢٥، سطر آخر)

أقول: لم يذكر الشهرستاني فيما سبق.

● **قوله:** المير سيّد حسن بن علي الحسيني الإصفهاني الشهير بالمدرّس... ولا أعرف تاريخ وفاته. (ص ٢٦، س ١٤)

أقول: توفّي سنة ١٢٧٣.

● **قوله:** توفّي [والد الميرزا محمد هاشم الچهارسوقي] سنة ستّ وسبعين ومائتين بعد الألف. (ص ٢٧، س ٢).

أقول: ولد في ذي القعدة سنة ١١٩٠ و توفّي تاسع جمادى الآخرة سنة ١٢٧٥.

● **قوله:** ابتدأ بتصنيف الجواهر وهو في سنّ الخمس والعشرين، ولم يكتبه على الترتيب، ابتدأ بكتاب الخمس. (ص ٣٠، س ٩).

أقول: شرع بكتاب الجواهر في حياة كاشف الغطاء المتوفّى في ١٢٢٨ و فرغ من بعض كتبه في ١٢٣٠. راجع الذريعة وإن ضبط وفاة كاشف الغطاء بسنة ١٢٢٧، والصواب ماذكرنا.

● **قوله:** إلى أن توفّي [صاحب مفتاح الكرامة] في حدود سنة ١٢٢٦ ستّ وعشرين و مأتين بعد الألف (ص ٣١، س ١١).

أقول: قد أرّخ وفاته الآغا أحمد البهبهاني في هامش مرآة الأحوال بسادس محرم الحرام سنة ١٢٢٨، ثمّ إنّي رأيت في قم ـ المظنون أنّي رأيت في كتب مكتبة الحرم الشريف ـ كتاباً (والمظنون أنّه من مجلّدات مفتاح الكرامة) أهداه صاحب مفتاح الكرامة إلى المحقّق القمي وقد كتب المحقّق القمي في سنة ١٢٢٧ بإهداء الكتاب له مع الدعاء له بـ «سلّمه الله» أو نحوه.

● **قوله:** استاد الكلّ الآقا محمّد باقر بن المولى محمّد الأكمل الإصفهاني المعروف بالمحقّق البهبهاني... كان تولّده سنة ستّ عشر بعد المائة والألف، وتوفّي سنة ستّ و مأتين بعد الألف كما وجدته بخطّ تلميذه السيّد العلّامة السيّد صدر الدّين العاملي. (أواسط، ص ٣٢)

أقول: ولد في ١١١٧ وتوفّي في ١٢٠٥ على ما ذكره حفيده في مرآة الأحوال.

● **قوله:** وهو شريف الأبوين لأنّ مولانا محمّد أكمل من أكمل علماء الطائفة، وأُمّه بنت التقي المجلسي، وخاله العلّامة المجلسي. (ص ٣٢، س ١٢)

أقول: كون التقي المجلسي جدّاً للوحيد والعلّامة المجلسي خاله ممّا لاريب فيه، هكذا يعبّر عنهما الوحيد في تصانيفه، امّا ما في الإجازة فلم يعهد في موضع وقد تصدّى أرباب التراجم لذكر اصهار التقي المجلسي ولم يذكر فيهم صالح والد محمّد أكمل، وإنّما ذكر في وجه اتصال الوحيد بالمجلسيين أنّ أمّ الوحيد بنت الآغا نورالدين ابن محمّد صالح المازندراني وأمّ آغا نورالدين آمنه بيكم أخت المجلسي الثاني.

● **قوله:** الشيخ الفقيه الرجالي الشهير بـ «أبي عليّ الحائري» وقد ترجم نفسه في كتابه وتوفّي سنة ١٢١٥. (ص ٣٤، س ١١)

أقول: في الكرام البررة توفّي كما يوجد بخطّ ولده الفاضل الشيخ عليّ بعد العود من الحجّ في النجف سنة ١٢١٦.

● **قوله:** المولى الفاضل النيراقي أحمد بن الفقيه مهدي بن أبي ذرّ... (ص ٢٧، س ١٣)

المولى الفاضل أحمد بن مهدي النيراقي بطرقه التي منها عن أبيه المولى مهدي بن أبي ذرّ النيراقي... (ص ٣٤، س ١٥)

ويروي أيضاً المولى مهدي النيراقي... (ص ٣٥، س ٨)

أقول: الصواب: النراقي بدون الياء.

● **قوله:** المولى العلّامة إسماعيل الخاجوئي المتوفّى سنة ١١٧٧. (ص ٣٥، س ٣)

أقول: في الكواكب المنتشرة توفّي ١١ شعبان ١١٧٣، كما جاء في رثائه «خانهٔ علم منهدم گرديد». وفي تتميم الأمل للقزويني: ١١٧٧، وليس بصحيح.

● **قوله:** الميرزا مهدي الخراساني الكبير... أوّل المهادي الأربعة من تلامذة الأستاذ الأكبر، وثانيهم المهدي النيراقي، وثالثهم مولانا السيد بحرالعلوم، ورابعهم السيد الميرزا مهدي الشهرستاني الحائري. (ص ٣٧، س ٢)

أقول: لم يظهر وجه الأوّلية والترتيب المذكور؛ لعدم التمامية من جهة الولادة أو الوفاة ولا شاهد له من حيث التلمذة أو المقام.

● **قوله:** كانت وفاته [ثقة الإسلام العلّامة النوري الحسين بن العلّامه محمّد تقي النوري الطهراني الغروي] في ثامن وعشرين جمادى الآخرة من شهور سنة ١٣٢٠ في النجف الأشرف. (ص ٣٨، س ٢)

أقول: في النقباء أنّه توفّي في ليلة الأربعاء لثلاث بقين من جمادى الآخرة ١٣٢٠.

● **قوله:** شيخنا العلّامة المرتضى الأنصاري... توفّي ليلة السبت «الثامن والعشرين» من جمادي الآخرة سنة إحدى وثمانين بعد المأتين والألف. (ص ٣٩، س ١٢)

أقول: الصواب: الثامن عشر من...

● **قوله:** المولى الفقيه الأُصولي حسين عليّ التويسركاني الإصفهاني... المتوفّى سنة ستّ وتسعين بعد المأتين والألف. (ص ٤٠، س ٧)

أقول: كذا في المستدرك، لكن في أعلام الشيعة أنّه توفّي في ٢٨ صفر ١٢٨٦، ثمّ نقل ما في المستدرك وقال: لكنّه غلط المطبعة.

● **قوله:** السيّد حجة الإسلام السيّد محمّد باقر بن «محمّد تقي» الموسوي الإصفهاني (طاب ثراه) (ص ٤٠، س ١٣)

أقول: الصواب: محمّد نقي، كما رأيته بخطّ السيّد حجة الإسلام، وحدّثني أيضاً بعض أحفاده، ومحمّد نقي هو ابن محمّد تقي.

● **قوله:** صنّف كتابه مطالع الأنوار خرج منه في الصلاة «خمس مجلّدات» إلى آخر أحكام الأموات، له فيه الباع الطويل. (ص ٤١، س ٢)

أقول: كذا في الروضات على ما ببالي لكن الصواب: ستّ مجلّدات، كما رأيته عند حفيده السيّد فرج الله رحمه الله بقم وكلّها بخطّ حجّة الإسلام قدس سره انتقل بعد وفاة السيّد فرج الله مع جملة من كتب السيّد حجةالإسلام وكانت بخطّ السيّد إلى المكتبة الشخصيّة للامام الآية البروجردي قدس سره.

● **قوله:** السيد الأجلّ الحاج سيد أسد الله الإصفهانى... لم أقف له على مصنّف غير كتاب مناسك الحجّ فارسيّ جيّد. (ص ٤٣، س ٣)

أقول: يظهر من الهامش أنّ للسيّد أسد الله تصانيف فليحقّق، وله شعر رائق وسمعت بعض أشعاره في مدح الخمر.

● **قوله:** الميرزا المحقّق القمّي أبي القاسم بن محمد حسن الجيلاني صاحب القوانين... كان تولّده سنة «١١١٥» وتوفّي ١٢٣١. (س ١٢)

أقول: الصواب: ١١٥١.

● **قوله:** السيّد الإمام العلّامة المير سيّد علي بن السيد محمد علي الحائري ـ صاحب الرياض ـ المتوفّىٰ سنة ١٢٢٧. (س ١٥)

أقول: الصواب ١٢٣١.

● **قوله:** الشيخ مهدي بن الشيخ المتبحّر الشيخ أسدالله صاحب المقابيس. (آخر ص ٤٨)

الشيخ المحقّق المتبحّر الشيخ أسدالله بن الحاج شيخ إسماعيل الدزفولي الكاظمي... وهو صاحب المقابيس.(ص ٤٩، س ١٣)

ومن العجب أن صاحب المقابيس نقل كلام الفاضل الاصفهاني... .(ص ٦٠، س ١٣)

أقول: هل الصواب: المقابس بدون الياء.

● **قوله:** الروازين. (ص ٥٠، س ٣)

أقول: الرَوْزَنَة: الكُوَّة (معرّبة)، ج: رَوازِن، المنجد.

● **قوله:** مات [السيد إبراهيم ابن السيد المير معصوم القزويني] سنة خمس وأربعين ومائة بعد الألف عن ثمانين سنة. (ص ٥١، س ١٥)

أقول: بل مات في شعبان ١١٤٩ كما عن لوح قبره وعن خط ولده العلامة السيد حسين رحمه الله: والد قدس سره... ولد سنة الاثنين والثمانين بعد الألف، وتوفّي في تسع وأربعين بعد المائة الحادي عشر. وعليه مات عن ٦٧ سنة.

● **قوله:** الآقا جمال الخوانساري محمّد بن الحسين (طاب ثراه) صاحب... كتاب الفقهاء الأربعة، يعرف بكتاب كلثم ننه. (ص ٥٢، س ٣)

أقول: الصواب: كلثوم ننه.

● **قوله:** توفّي [الآقا جمال الخوانساري] في شهر رمضان سنة خمس وعشرين ومائة بعد الألف. (ص ٥٢، س ٣)

أقول: كذا في الروضات لكن قال السيد عبدالله الجزائري في هامش إجازته الكبيرة: توفّي سنة اثنتين وعشرين مائة والف، وفي ذيل وقايع السنين والأعوام للسيّد محمد حسين ابن مؤلف الأصل في وقائع سنة ١١١٢ ان توفّي في أوائل شهر رمضان من السنة المذكورة وفي آخر نسخة من رسالة صلاة الجمعة المكتوبة سنة ١١١٨ للمترجم توفّي المؤلف ليلة الأحد ثاني رمضان ١١٢٢، و قد عبّر عنه تلميذه محمد زمان التبريزي في كتابه فرائد الفوائد، ص ٢٥٧ بـ«الأُستاد رحمه الله»، وقد ألّف الكتاب في ١١٢٢ كما يعلم منه ص ٢٩١ وقال عبدالله السيفي الشاعر المعروف بالفائح في مادة تاريخه بالفارسية: «كرد ايزد با حسين بن على حشر جمال» المساوى لـ ١١٢١ ويحتمل أن يكون الصواب «ابن علي» بزيادة الألف فيكون مساوياً ١١٢٢، وعلى كلّ حال ما في الروضات ليس بصواب.

● **قوله:** استاد الكلّ في الكلّ الآقا حسين بن آقا جمال الدين محمّد الخوانساري... مات سنة «ثمان وخمسين» بعد الألف. (ص ٥٢، س ٨)

أقول: الصواب ثمان و تسعين.

● **قوله:** السيد حسين بن إبراهيم بن معصوم علي القزويني... .(ص ٥٢، س ١٤)

أقول: هو محمّد معصوم ويقال أيضاً معصوم اختصاراً. أمّا التعبير بما في الكتاب فلم أجده في موضع، والظاهر أنّه من سهو القلم.

● **قوله:** فقتل السيد نصرالله بن الحسين الموسوي الحائري المعروف بالمدرّس شهيداً سنة ستّ وخمسين ومائة وألف. (ص ٥٣، س ٨)

أقول: هذا تاريخ مؤتمر النجف الّتي اقيمت في ٢٤ شوال من هذه السنة ثمّ أرسل نادر المترجم مع الهدايا إلى الحرمين الشريفين إتماماً للأمر، ثمّ بعثه سفيراً إلى القسطنطنية، فلمّا وصلها استشهد، فما هو المقطوع حياته في اواخر تلك السنة و استشهد قبل إجازة الجزائري في سنة ١١٦٤، والمظنون قويّاً وفاته بين ١١٥٧ و ١١٦٠ الّتي قتل فيها نادرشاه.

● **قوله:** العالم الرّبّاني الشيخ أبي الحسن الشريف العاملي الإصفهاني... كانت وفاته في الغري في أواخر عشر الأربعين بعد المائة والألف. (ص ٥٤، س ١)

أقول: توفّي سنة ١١٣٨ كما في الذريعة عن خطّ بعض أحفاده.

● **قوله:** له [أبي الحسن الشريف] الرواية عن ثمانية من الأعلام:... والسيّد المير شرف الدّين علي الشولستاني الغروي. (ص ٥٤، س ٤)

أقول: رواية أبي الحسن الشريف المتوفّىٰ ١١٣٨ عن الشولستاني المتوفّىٰ سنة نيف وستّين بعد الألف بعيد جدّاً.

● **قوله:** لم أقف له [المير محمّد حسين الخاتون آبادي] على تأليف. (ص ٥٥، س ١)

أقول: له تأليفات كثيرة، راجع أعلام الشيعة.

● **قوله:** السيد الأجلّ المير محمّد صالح بن عبدالواسع، المتوفّىٰ سنة ستّ عشر ومائة بعد الألف. (ص ٥٥، س ٣)

أقول: كذا في الفيض القدسي، والصواب: ستّ وعشرين، وقد توفّي في صفر هذه السنة كما عن شجره نامهٔ خاتون آبادي وفي ذيل وقائع السنين للحسين ابن مؤلف الأصل في حوادث سنة ١١٢٢ و ١١٢٤ ما يدّل على خطأ ما هنا وبقائه إلى ذى الحجّة من سنة ١١٢٥.

● **قوله:** الشيخ عبدالله بن صالح السماهجي (ص ٥٦، س ٩)

أقول: فليحقّق هل هو الصواب أو أنّ الصواب السماهيجي؟

● **قوله:** المحقّق الشيخ سليمان بن عبدالله الماخوزى البحراني... ومن الآيات مصنّفات هذا الشيخ مع قصر عمره، لم يزد على «أربع وأربعين» سنة. (س ١٠)

أقول: الصواب خمس أو ستّ وأربعين.

● **قوله:** توفّي [الشيخ محمد بن ماجد بن مسعود البحراني الماحوزي] في حدود سنة خمس ومائة وألف. (ص ٥٨، س ١)

أقول: قد ترجم له في \الكوا\كب، ص ٧٠٠ بعنوان محمّد الماحوزي و حكى وفـاته عـن \الإجازة \الكبيرة لعبدالله السماهيجي بسنة جلوس السلطان حسين الصفوي و استنتج منه في \الكوا\كب وقبله في \اللؤلؤة بكون وفاته في ١١٠٥ فإنّ جـلوس السـلطان المزبور كان فى ملك السنة لكن من المحتمل كون وفاة ابن ماجد في ١١٠٦ لكون جلوس السلطان الصفوي كان في ١٤ ذي الحجّة كما في وقايع \السنين للخاتون آبادي فيصحّ التعبير بسنة الجلوس ببعض الاعتبارات لمن توفّي سنة ١١٠٦.

● **قوله:** عن الميرزا إبراهيم القزويني المتقدّم ذكره وابنه الميرزا محمّد مهدي والمير محمد صالح القزويني و... عن العلامة المجلسي والمحقّق الخوانساري والمحقّق السبزواري. (ص ٥٩، س ١٢)

أقول: الميرزا إبراهيم القزويني ـ كما عن خطّ ابنه العلّامة السيد حسين ـ قد ولد سنة ١٠٨٢ فيكون سنّه عند وفاة المحقّق السبزواري، المتوفى ١٠٩٠ ثمان سنة، ولو فرضنا كون روايته عنه من الموارد النادرة التي كانت الرواية بالإجازة الحاصلة في الصغر لكن رواية ابنه محمّد مهدي عن المحقق السبزوارى لا يصلح أصلاً بل روايته عن المحقق الخوانساري المتوفّى ١٠٩٨ ـ وكان سنّ والده عند وفاته ١٦ سنة ـ بعيدة جدّاً.

● **قوله:** حين نزولنا بلدة بسطام من ولاية خراسان في صحبة «غياث» السلطان خدابـنده محمّد رحمه الله. (ص ٦٠، س ٩)

أقول: الصواب: غياث الدين.

● **قوله:** ومن العجب أن صاحب المقابيس نقل كلام الفاضل الإصفهاني في كشف اللّثام ولم يتفطّن لوهمه مع انّه من المتبحّرين في هذه الأمور عن أبيه ملّا تاجا الحسن بن محمّد المتوفّى سنة «ألف وثمان وخمسين». (ص ٦٠، س ١٥)

أقول: كذا في المستدرك لكنّه لايلائم تاريخ ولادة ابنه الفاضل الاصبهاني بسنة ١٠٦٢ والصواب أنّه توفي في ثامن رجب سنة ألف وثمان وتسعين، ذكره معاصره الخاتون آبادي في وقائع السنين.

● **قوله:**... وقد وهم [محمد بن الحسن الإصفهانى صاحب كشف اللثام] ﷺ فيما ذكره في تاريخ تصنيف العلّامة للقواعد وفي تاريخ عمر ابن العلامة عند إتمام الكتاب حيث قال بعد نقل كلام فخرالدّين ما نصّه:

«وقد يستبعد اشتغاله قبل تصنيف هذا الكتاب في المعقول والمنقول و التماس تصنيف كتاب صفته كذا وكذا لأنّه ولد سنة أثنتين وثمانين و ستمائة، وقد عدّ المصنّف الكتاب في مصنّفاته في الخلاصة وذكر تاريخ عدّه لها و أنّه سنة ثلاث وتسعين وستمائة، وفي بعض النسخ: سنة اثنتين وتسعين، فكان له من العمر عند إتمام الكتاب احدى عشرة أو عشراً أو أقلّ فضلاً عمّا قبله».

وفيه أن فخر المحقّقين في الإيضاح صرّح في فصل التدبير عند قول أبيه: «وهل له الرجوع، اشكال» ما نصّه بحروفه:

هذا الفرع وما بعده من الفروع إلى آخر فصل التدبير استخرجها المصنّف (قدس الله روحه الزكيّة) في سنة اثنتي عشرة وسبعمائة حين نزولنا بلدة بسطام من ولاية خراسان في صحبة غياث الدين السلطان خدابنده محمدﷺ. انتهى.

فإذا كان تولّد الفخر سنة اثنتين وثمانين وستمائة كان عمره حين وصول أبيه إلى فصل التدبير ثلاثين سنة.

ووهم آخر للفاضل في تاريخ الخلاصة فإنّ العلّامة ذكر فيها الجزء الرابع عشر من التذكرة وفرغ منه سنة تسع عشر وسبعمائة كما هو موجود بخطّ يده فيكون عمر الفخر يوم تصنيف الخلاصة سبعاً وثلاثين سنة. (ص ٦٠)

أقول: قد فرغ العلّامة من القواعد في سنة ٦٩٩ كما في بعض نسخه و وصيّته الموجودة في آخره كانت في حدود السنة المذكورة لدلالته على أنّه مضى عندها الخمسين من عمره الشريف ودخل في عشر الستّين، والفروع الّتي استخرجها في سنة ٧١٢ من الزيادات بعد إتمام الكتاب كما هو شايع، والقواعد وكثير من الكتب المذكورة في الخلاصة كالمختلف و التذكرة أثبته فيه بعد تأليفه فلذا اختلف نسخ الخلاصة في تعداد كتب العلّامة، ثمّ إنّ الفاضل الإصبهاني قد احتمل ما ذكرناه أخيراً، فراجع. ونسبة الإصبهاني إلى الوهم في تاريخ تأليف الخلاصة غير سديد، فإنّه صرّح بالتاريخ المذكور في ترجمة علم الهدي ﷺ.

● **قوله:** فيكون عمر الفخر يوم تصنيف الخلاصة سبعاً وثلاثين سنة. (ص ٦٠، س ١٣)

أقول: المناسب لما ذكره: سبعاً أو أكثر وثلاثين سنة.

● **قوله:** السيد الصدر شارح الوافية ابن محمّد باقر الرضوي القمي الغروي، المتوفّى عشر الستّين بعد المائة والألف... كان ﷺ يميل إلى الأخبارية، أخذها عن اُستاده آقا رضي صاحب لسان الخواص وقبلة الآفاق ومن الغريب أنّ الآقا المحقق البهبهاني كان تلميذه. (ص ٦١، س ٢)

أقول: في الإجازة الكبيرة للجزائري: توفّي ﷺ عشرالستّين بعد المائة والألف وهو ابن خمس وستّين، والمراد من عشر الستّين كما يعلم من ملاحظة نظائره في الكتاب هو العشر المنتهى إلى الستّين لا العشر بعد الستّين كما توهّم، والوحيد البهبهاني تلميذه يدعو له بـ «دام ظلّه» في رسالة الاجتهادو التقليد المؤلّف سنة ١١٥٥، فعليه كان حيّاً فيها ولم يتجاوز عمره سنة ١١٦٠، فعليه يكون سنّه عند وفاة صاحب لسان الخواص المتوفّىٰ ١٠٩٦ بين سنة و ستّ، فليس هو استاده قطعاً، واستاده الآقا رضي المذكور في شرح الوافية غير الآقا رضي صاحب لسان الخواص، ولا يبعد كونه رضي القزويني الشهيد سنة ١١٣٦ الذي كان مائلاً إلى أخبارية مثل السيد الصدر وبرع في طريقة المولى خليل القزويني.

● **قوله:** الشيخ الفقيه المتبحّر الماهر المولى الشيخ أحمد بن إسماعيل الجزائري الغروي المتوفّى سنة خمسين ومائة بعد الألف. (ص ٦١، س ٨)

أقول: كذا في خاتمة المستدرك لكن قد أجاز للشيخ عبد النبي ابن الشيخ المفيد في ٢٩ ذي‌الحجة سنة ١١٥٠ كما في فهرست المرعشية، ج ١٩، ص ٨٣، وقال السيد صادق الأعرجي في رثائه مورّخاً:

قضى صدر «الكرام» به فأرّخ: «لأحمد أمست الفردوس داراً» = ١١٧١

وبعد اسقاط صدر «الكرام» وهو الكاف المطابق لـ «٢٠»، يكون التاريخ ١١٥١ كما عن لوح قبره فالظاهر أنّه الصواب.

● **قوله:** يروي السيد صدر الدين المذكور، عن... الشيخ أحمد بن إسماعيل الجزائري الغروي المتوفى ١١٥٠ ... عن جماعة من الشيوخ وهم: الشيخ أحمد بن محمّد بن يوسف، والأمير محمّد مؤمن الإسترابادی... . (ص ٦١، س ١١)

أقول: روايته عن محمّد مؤمن المتوفّىٰ سنة ١٠٨٧ أو ١٠٨٨ تقتضي كونه معمّراً، ولا يظهر ذلك من كتب التراجم.

● **قوله:** توفّي [الشيخ فخرالدين الطريحي] في الرماحية... وكان ذلك سنة خمس وثمانين بعد الألف، وقيل: توفّي سنة سبع وثمانين وألف، والأوّل أصحّ. (ص ٦٢، س ١١)

أقول: في أعلام الشيعة: مادّة تاريخ وفاته «يطوف عليهم ولدان مخلّدون» = ١٠٨١، وأيضاً «يخلفه بعده صفي الدين» = ١٠٨١.

● **قوله:** حيلوية: وعن المولى الشريف الفتوني، عن الشيخ صفي الدين بن فخرالدين بن طريح الرماحي النجفي، عن أبيه، وعن السيد المير شرف الدين الشولستانی. (ص ٦٤، س ٣)

أقول: في أعلام الشيعة: ذكر في أوّل شرح الفخرية روايته عن والده وذكر مشايخ والده وهم: محمد بن جابر، والمير شرف الدين عليّ بن حجة الله، ومحمود بن حسام، وعليه لا يبعد زيادة العاطف بعد «أبيه».

● **قوله:**... عن الشهيد الثاني المترجم في الدر المنثور لسبطه الشيخ عليّ وأخرج رسالة ابن العودي في ترجمة الشهيد بتمامها فيه. (ص ٦٤، س ١٤)

أقول: ما وصل إليه من الرسالة ناقصة ـ كما صرّح به فيه ـ أخرج فيه تمام ما وصل منها.

● **قوله:** توفّي [جدّنا العلّامه السيد نور الدين عليّ بن عليّ بن الحسين المشتهر بابن أبـي الحسن الموسوي العاملي] سابع عشر ذي الحجّة الحرام سنة ألف واثـنتين وسـتّين. (ص ٦٥، س ٥)

أقول: عن السلافة: كانت وفاته لثلاث عشرة بقين من ذى الحجّة ١٠٦٨.

● **قوله:** المير شرف الدّين عليّ بن حجّة الله بن شرف الدّين علي الشولستاني... المتوفّى سنة ستّين وألف. (ص ٦٦، س ١٥)

أقول: الشولستاني كان حيّاً في ١٠٦٣ كما صرّح به في الذّريعة.

● **قوله:** عن العلامة المجلسي، عن المير شرف الدين... الشولستاني،... عن المير محمّد مؤمن. (ص ٦٦، س ١٥)

أقول: الصواب: «وعن المير» فإنّ المير محمّد مؤمن ليس من مشايخ الشولستاني الآتية بل من مشايخ العلّامة المجلسي.

● **قوله:** السيد الأمير زين العابدين بن نورالدين مراد بن عليّ بن مرتضى الحسيني الكاشي. (ص ٦٦، س ١٦)

أقول: في أعلام الشيعة: نور الدين عليّ بن مراد بن عليّ.

● **قـوله:** الملّا محمّد أمين الإسترابادي... المتوفّىٰ بمكّة سنة ثـلاث وثـلاثين بـعد الألف. (ص ٦٧، س ٣)

أقول: وعن السلافة: توفّي سنة ستّ وثلاثين بعد الألف.

● **قوله:** السيد بدرالدين حسن بن جعفر بن فخرالدين حسـن بـن أيـوب بـن نـجم‌الديـن الأعرجي... المتوفّى سنة ثلاث وثلاثين وتسعمائة. (ص ٦٧، س ١٢)

أقول: ١ و ٦ رمضان ٩٣٦ كما عن نظام الأقوال وفي رواية الحسين بن عبدالصمد المولود ٩١٨ عنه منضمّةً إلى تعيين اليوم والشهر في هذا التاريخ تأييد لهذا القول.

● **قوله:** الشيخ عبدالنبي الجزائري... عن الشيخ علي بن عبدالعالي العاملي. (ص ٦٩، س ١٤)

أقول: رواية عبدالنبي الجزائري المتوفّىٰ ١٠٢١ عن عليّ بن عبدالعـالي المـتوفّىٰ ٩٤٠ لا تصحّ إلّا أن تكون الرواية بالإجازة في الصغر الّتي اتفقت نادراً.

● **قوله:** السيد نعمة الله بن عبدالله الجزائري المصنّف عن جماعة من الأصحاب، منهم: المير فيض الله التفريشي. (ص ۷۰، س ۱۳)

أقول: عن مطلع الشمس انّه توفّي سنة ۱۰۲۵ وأثنى عليه بكلّ جميل في نقد الرجال المؤلّف في ۱۰۱۵، ومن أساتذته المحقق الأردبيلي المتوفّىٰ ۹۹۳، ويروي عنه الشولستاني من مشايخ المجلسيين، وهذه الأُمور تبعد رواية الجزائري المولود ۱۰۵۲ عنه بلاواسطة.

● **قوله:** عن ابن أبي جمهور الأحسائي، عن عدّة ذكرهم في أوّل كتابه غوالي اللئالي: ومنهم الشيخ عليّ بن هلال الجزائري... .(ص ۷۰، س ۱٦)

أقول: أي من مشايخ ابن أبي جمهور.

● **قوله:** الشيخ ابن جمعة عليّ الحويزي العروسي. (ص ۷۰، سطر آخر)

أقول: الصواب: عبد عليّ.

● **قوله:** القاضي عليّ نقي ابن أبي العلاء محمد هاشم الطغاني الكمري. (ص ۷۱، س ۱)

أقول: الصواب: الكمرئي.

● **قوله:** عن ابن أبي جمهور الأحسائي عن عدّة ذكرهم في أوّل كتابه غوالي اللآلي. (ص ۷۰، ص س ۱٦)

أقول: كذا في البحار لكنّه عوالي بالعين المهملة ـ كما حقّقه في المستدرك.

● **قوله:** ... ومنهم: الشيخ علي بن هلال الجزائري، ومنهم: الشيخ بن جمعة الحويزي العروسي الأخباري. (أواخر ص ۷۰)

أقول: علي بن هلال الجزائري المشهور هو استاد المحقّق الكركي. فإن كان هو المراد يختلف مرجع الضمير في «منهم» المذكورة في موردين. ثمّ إنّه لعلّه سقط «عبد» قبل «علي».

● **قوله:** ... عن الشيخ الجليل عبد النبيّ بن سعد الجزائري صاحب الحاوى وغيره عن السيد صاحب المدارك. (ص ۷۱، س ٦)

... عن شيخه السعيد عبدالنبيّ الجزائري عن شيخه عمنّا السيّد محمّد صاحب المدارك. (ص ۷۲، س ۱۳)

... عن الشيخ عبدالنبي الجزائري صاحب الحاوي عن السيّد صاحب المدارك. (ص ٧٧، س ٧)

أقول: قد مرّ في ص ٦٩* رواية صاحب الحاوي عن علي بن عبدالعالي العاملي ويأتي في ص ٧٤** فعليه فالطبقة تناسب رواية صاحب المدارك عنه لا العكس.

● **قوله:** الشيخ هاشم بن الحسين عبدالرؤوف الأحسائي. (ص ٧١، س ٧)

أقول: المعهود التعبير عنه بالسيد.

● **قوله:** عن العلّامة المجلسي ﷺ عن عدّة من الشيوخ الأجلّة لا تزيد على ثمانية عشر طريق أعلاها ما رأيته بخطّه الشريف في هامش نقد الرجال وهذا نصّه:

الشيخ أبوالبركات عالم فاضل محدّث واعظ بإصفهان في الجامع العتيق، أدركته في الصغر وأخبرنا عن الشيخ الأجلّ الأعظم عليّ بن عبدالعالي بكتبه ورواياته، كان معمّراً قريباً من المائة.

ثم ذكر أنّه دخل عليه مع أبيه والشيخ المولى عبدالله التستري لتحمّل الرّواية عنه وحكى تفصيل ذلك المجلس الشريف. (ص ٧٣، س ٨)

أقول: العلّامة المجلسي لعلّ المراد هو المجلسي الأوّل ـ وإن كان خلاف الظاهر جدّاً ـ فإنّه الذّي أدرك أباالبركات وهو قريب من المائة ودخل عليه مع المولى عبدالله التستري، وليراجع إجازات البحار.

يستفاد من سائر الطرق الّذي يذكره أنّ المجلسي هو الثاني، فيرد عليه أنّه لم يدرك التستري ولد بعد الكركي بنحو من مائة سنة.

أقول: قد وقع الخلط في الكتاب بين مشايخ المجلسيين، فإنّ الشيخ أبوالبركات شيخ للمجلسي الأوّل وما في هامش نقد الرجال إنّما هو بخطّه كما في أعلام الشيعة،

---

* في ص ٦٩، س ١١: عن الشيخ عبدالنبي الجزائري صاحب الحاوي في الرجال عن الشيخ علي بن عبد العالي العاملي.

** في ص ٧٤، س ١٣: عن الفاضل الأجلّ الشيخ عبد النبي الجزائري صاحب الحاوي عن المحقّق الكركي صاحب جامع المقاصد.

والشيخ عبدالله التستري أيضاً شيخه وقد توفّي سنة ۱۰۲۱ والمجلسي الثاني ولد سنة ۱۰۳۷، فعليه الطريق الأوّل والثاني متساويان في العلو، وكانت رواية المجلسي الثاني عن المحقق الكركي فيهما بواسطتين.

● **قوله:** وبعد في العلّو ما رويناه عن العلّامة المجلسي عن المحقّق الكركي بواسطتين و هو ما رواه عن عمّة «والدة» الشيخ عبدالله بن الشيخ جابر العاملي عن أبيه الشيخ جابر عن المحقّق الكركي. (ص ۷۳، س ۱٥)

أقول: الصواب والدة والده فإنّ أم التقي المجلسي بنت درويش محمد والشيخ عبدالله ابن اخته.

● **قوله:** الميرزا رفيع الدين محمّد بن حيدر الطباطبائي النائيني صاحب التعليقة على أُصول الكافي وغيرها، المترجم في الرياض وغيره. المتوفّىٰ سنة تسع و«تسعين» وألف. (ص ۷٤، س ۳)

أقول: هو الموجود في المستدرك لكنّه في الأصل محرّف سبعين و ۱۰۷۹ أحد الأقوال في تاريخ وفاته وقيل توفّي ۱۰۸۰ وقيل توفّي ۱۰۸۱ وقيل توفّي ۱۰۸۲، انظر جامع الرّواة وغيره.

● **قوله:** الشيخ عبدالنبي الجزائري ـ صاحب الحاوي ـ عن المحقّق الكركي ـ صاحب جامع المقاصد ـ. (ص ۷٤، س ۱۲)

أقول: رواية الجزائري المتوفّى ۱۰۲۱ عن الكركي المتوفّى ۹٤۰ بالإجازة وإن كانت ممكنة لكنّها لم تثبت بنحو يطمئنّ به، والمظنون ثبوت الواسطة بينهما.

● **قوله:** كانت وفاته [المولى محمّد طاهر القمي] سنة ثمان وتسعين وألف. (ص ۷٤، سطر آخر)

أقول: في وقائع السنين والأعوام لمعاصره الخاتون آبادي وهو يكتب الوقايع يوماً ويوماً مالفظه: «فوت آخوند مولانا ملّا محمد طاهر شيخ الاسلام قم در هشت ساعتى شب جمعه بيست وسوم ذى قعده سنهٔ هزار و صد هجرى عمر او صد سال بود».

● **قوله:** الطريق الثاني عشر: عن السيّد مير شرف الدين علي الشولستاني الطباطبائي المتقدم ذكره عن جماعة منهم: المير فيض الله التفريشي عن السبط الشيخ محمّد المحقّق وعن صاحب المعالم وعن السيّد «ابن الصائغ»... (ص ۷٥، س ٤)

أقول: الطبقة تناسب تبديله بصاحب المدارك.

● **قوله:** المولى محمّد صالح بن أحمد السروي الطبرسي المازندراني المصنّف، شارح الكافي وشارح المعالم والزبدة، المتوفّىٰ سنة «إحدى» وثمانين وألف. (ص٧٦، س ٤)

أقول: الصواب ستّ.

● **قوله:** ويروي التقي [المجلسي] عن القاضي معزّالدين عن الشيخ عبدالعالي ابن المحقّق الكركي، وعن الشيخ الأجلّ الشيخ ابراهيم بن سليمان القطيفي البحراني... عن المحقق الكركي والشيخ إبراهيم بن حسن المدراق. (ص ٧٧، س ٨)

أقول: قد وقع الخلط بين القاضي معزّالدين محمّد ابن القاضي جعفر الاصفهاني الذي يروي عنه التقي المجلسي، وكان حيّاً في ١٠٣٠، ويروي عن الشيخ عبدالعالي ابن المحقّق الكركي و بين المير معزّالدين محمّد بن تقى الدين محمّد الاصفهانى الصدر المجاز من إبراهيم القطيفى في ٩٢٨، ويروي عنه عن المحقق الكركي، وإبراهيم بن حسن الدرواق ولم يدركه المجلسي الأوّل، والقاضي معزّالدين لم يدرك إبراهيم بن سليمان القطيفى.

● **قوله:** الشيخ إبراهيم بن حسن المدراق. (ص ٧٧، س ١١)

أقول: الصواب: الدراق.

● **قوله:** الشيخ البهائى محمّد بن الحسين بن عبدالصمّد الحارثي الهمداني العاملي المصنّف، عدّ مصنّفاته المولى النوري في الفائدة الثالثة من خاتمة كتاب المستدرك وبسطها في الرياض، وانّه توفّي سنة إحدى وثلاثين بعد الألف باصفهان... .(ص ٧٨، س ١)

أقول: الصواب سنة ثلاثين على الأظهر.

قوله: المير محمد باقر ابن الداماد شمس الدين محمّد صهر المحقق الكركي، ولذلك عرف هو بالداماد وغلب على ابنه أيضاً، كان زمن الشاه عباس وبعده الشاه صفي، وكان معه في زيارته النجف، ومات فيها. (ص ٧٨، سطر آخر)

أقول: مات قبل الوصول إلى النجف كما ذكره اسكندر بيك في ذيل عالم آرا، وكان مع الشاه صفي فى هذا السفر.

● **قوله:** يروي [المير محمّد باقر ابن الداماد شمس الدين محمّد صهر المحقّق الكركي] عن جدّنا السيّد العلّامة السيّد نور الدّين أخي صاحب المدارك. (ص ۷۹، س ۲)

أقول: يروي عن الجدّ الأعلى للمجيز السيد نور الدين علي بن الحسين والد صاحب المدارك يروي عنه بعض الأدعية في المشهد الرضوي سنة ۹۸۸، امّا الرواية عن أخي صاحب المدارك المتأخّر عنه طبقة لا تخلو عن بعد، ولعلّه وقع الخلط بينهما.

● **قوله:** الشيخ عبدالعالي... عاش بعد أبيه عدد «ابن». (ص ۷۹، س ٤)

أقول: مادّة تاريخ وفاة المحقق الكركي «مقتدای شیعه» = ۹٤۰، ومادّة تاريخ ابنه عبدالعالي «ابن مقتدای شیعه»، = ۹۹۳، فانّه عاش بعد أبيه عدد «ابن» = ٥۳.

● **قوله:** إنّا نروي بالإجازة وغيرها عن مشايخنا المتقدم ذكرهم، عن عدّة من شيوخهم، فيهم: المحقّق ومن في طبقته. (ص ۷۹، س ۱۱)

أقول: المناسب تقيّد المحقّق بالكركي.

● **قوله:** السيد الاجلّ بدر الدين حسن ابن السيد جعفر... بن نجم الدين الأعرج الحسيني العاملي الكركي المتوفّى سنة ۹۳۲. (ص ۷۹، س ۱۳)

أقول: مرّ في ص ٦۷ بأنّه المتوفّى سنة ثلاث وثلاثين وتسعمائة، وذكرنا في التعليق عليه بأنّ المنقول عن نظام الأقول كون الوفاة في ٦ رمضان ۹۳٦ ثمّ ايّدناه.

● **قوله:** له [أبي العباس احمد بن محمد بن فهد الأسدي الحلّي]... التحرير. (ص ۸۱، س ١٤)

أقول: الصواب: المحرّر، راجع الذريعة.

● **قوله:** عزّالدين أبي المكارم الحسن بن أحمد بن يوسف بن علي الكركي المعروف بالعشرة. (ص ۸۳، س ۲)

أقول: المعروف بابن العشرة ظ.

● **قوله:** الشهيد الأوّل المتولّد بعد موت العلّامة الحلّي بثمان سنين سنة أربعة وثلاثين وسبعمائة. (ص ۸۳، س ١٤)

أقول: هكذا حكاه الشهيد الثاني عن خطّ رضي الدين أبى طالب محمّد ولد الشهيد ﷺ، وقال بعده: «قلت: عندي في تاريخ مولده ﷺ على الوجه الذي ذكره ﷺ نظر بيّن من وجوه

كثيرة يحتاج إلى بيان طويل والله أعلم، وقد كتب الشهيد ترجمته بخطّه لشمس الدين الجزري، وفيه أنّه ولد بعد العشرين وسبعمائة ويكفي هذا لوجه النظر في التاريخ المزبور»، وقد ناقش فيه البحاثّة الجليل المختاري (حفظه الله) فيما كتبه بعنوان مقدمة التحقيق لكتاب غاية المراد، فراجع.

● **قوله:** [في تواريخ الشهيد الأوّل]: وفي هذه السنة أجازه الرواية عنه السيّد عميد الدين بالحائر الشريف، وتحمّل الرّواية عن ابن نما سنة خمسين وسبعمائة، وبعد سنة تحمّل عن ابن معيّة، وبعد سنتين عن المطارآبادي وهي سنة ثمان واربعين وسبعمائة. (ص ٨٤، س ١ و ٢)

أقول: الصواب: تحملّ الرواية عن ابن نما سنة اثنتين وخمسين وسبعمائة. وعن المطارآبادى سنة أربع وخمسين وسبعمائة.

● **قوله:** كتاب سبك الذهب فى سبك النسب. (س ١٥)

أقول: الصواب: فى شبك النسب.

● **قوله:** كتاب تبديل الأعقاب. (س ١٦)

أقول: فى نسخة صحيحة جدّاً من عمدة الطالب لصهر المترجم تذييل الأعقاب، وما هنا بعينه ما في العمدة.

● **قوله:** كتاب منهاج العمّال في ضبط الأعراف (سطر آخر).

أقول: الصواب: في ضبط الأعمال.

● **قوله** [في مشايخ المرندي شيخ الشهيد]: عن آية الله العلّامة والشيخ ابن داود الرّجالى والشيخ ابن نمام والشيخ يحيى بن سعيد صاحب الجامع. (ص ٨٥، س ١٢)

أقول: الصواب: محمد ابن صاحب الجامع يحيى بن سعيد.

● **قوله:** الشيخ رضي الدين أبي الحسن علي بن جمال الدين المزيدي... عن... السيد ابن معيّة. (ص ٨٥، س ١٣)

أقول: السيد تاج الدين ابن معيّة النسابة المعروف المنصرف إليه الاطلاق ليس من مشايخ المزيدي، بل المزيدي من مشايخه كما تقدّم، وفي أعلام الشيعة، أنّ المزيدي يروي عن رضي الدين بن معيّة الحسينى مصحّف الحسني، فانّ رضي الدين محمد بن الحسن

بن القاسم ابن عم والد السيد تاج الدين وصفه في عمدة الطالب بالفقيه العالم الفاضل المدرس، وطبقته تصلح ان يكون من مشايخ المزيدي.

● **قوله:** الشيخ جلال الدين أبو محمد الحسن ابن نما عن... المحقّق صاحب الشرائع. (ص ٨٥، س ١٦)

أقول: الحسن ابن نما كان حيّاً في سنة اثنتين وخمسين وسبعمائة، وروايته عن المحقّق المتوفّىٰ ٦٧٦ بلاواسطة لا تخلو عن بعد.

● **قوله:** الثامن من مشايخ الشّهيد: السيّد جلال الدّين عبدالحميد بن «فخار بن معد» الموسوي عن أبيه، عن المحقّق. (ص٨٦، س ١٠)

أقول: ببالي أنّ الصواب: فخّار بن معدّ.

السيد فخّار المتوفّى ٦٣٠ من مشايخ المحقّق المتوفّى ٦٧٦ لاالعكس، وعبدالحميد في طبقة يحيى بن سعيد الحلّي، يرويان عن السيد فخّار، ويروي عنهما السيد عبدالكريم بن طاوس الذي هو من أقران العلّامة الحلّي، وقد ولدا في سنة واحدة، والشهيد قد ولد بعد السيد فخّار بمايزيد على تسعين سنة، وبناءً على ما في الرسالة من كون ولادة الشهيد سنة ٧٣٤ تكون ولادته بعد وفات السيد فخّار بـ ١٠٤ سنة، وبقاء السيد عبدالحميد الرواي عنه حتّى يروي عنه الشهيد خلاف العامة، فما في الكتاب والمستدرك من عدّة من مشايخ الشهيد غير صحيح.

● **قوله:** الشيخ نجيب الدين يحيى بن سعيد ابن عم المحقّق... له... كتاب النزهة. (ص ٨٦، سطر آخر)

أقول: كتاب النزهة على المنظون انّما هو لمهذّب الدين النيلي، راجع الذريعة.

● **قوله:** السيد صفي الدين أبي عبدالله محمدبن الحسن بن أبي الرضا العلوي البغدادي شيخ إجازة الشهيد و ابن معيّة المتقدم ذكره آنفاً عن السيد شمس الدين فخّار بن معد الموسوى. (ص ٨٧، س ٦)

أقول: لم أظفر على مصدر لكونه شيخاً للشهيد وابن معية، والسيد صفي‌الدين حيّاً سنة ٧٣٠ ولم يدرك السيد فخّار المتوفى ٦٣٠، وإنّما يروي عن عبدالحميد بن فخّار.

● **قوله:** العاشر من مشايخ الشهيد: الشيخ جلال الدّين محمّد بن شمس الدّين محمّد أحمد الكوفي الهاشمي الحائري. (ص ٨٧، س ٧)

أقول: هو كالأوّل في العلوّ.

● **قوله** [في محمّد بن محمد قطب الدين الرازي البويهي]: وانقطاعه إلى «بقية» أهل البيت معلوم. (ص ٨٧، س ١٤)

أقول: لم أفهم معناه.

● **قوله:** قال الشهيد ﷺ: اتّفق اجتماعي به بدمشق أخريات شعبان سنة ستّ و«سبعين» وسبعمائة. (ص ٨٧، س ١١)

أقول: في بعض المواضع: ستّين، و هو الأظهر.

● **قوله:** كان تولّده [أي: فخرالدّين أبو طالب محمّد بن العلّامة ابن المطهّر] ليلة الاثنين العشرين من جمادي الأولى سنة «ستّ» وثمانين وستمائة. (آخر ص ٨٨)

أقول: الصواب اثنتين.

● **قوله:** ولم يتصّد للتصنيف، لأنّه اشتغل بإخراج مصنّفات أبيه من المسوّدات لانحصار ذلك به وعدم قدرة غيره على قراءة مسوّدات العلّامة، «والذّي» لم يتمكّن من اخراجه من المسوّدة لم يظهر إلى الآن، ومن هنا قلّت مصنّفات الفخر. (ص٨٩، س٣)

أقول: «الذي» مبتدء وخبره لم يظهر.

● **قوله:** قال [العلّامة] فى آخر ترجمته في الخلاصة: «والمولد [يعنى مولد فخرالدين] تاسع عشر من رمضان سنة ثمان وأربعين وستمائة»...وعلي هامش تاريخ الولادته بخطّ السيد الشريف العلّامة محمد بن الحسن بن علي بن محمد الحسيني تلميذه بالصورته: «توفّى رحمه الله تعالى في آخر نصف ليلة السبت لتسع من محرّم الحرام سنة ستّ وعشرين وسبعمائة، فكان عمره ﷺ وأرضاه ثمان وسبعين سنة وشهراً واحداً». (ص ٨٩، س ١٢)

أقول: على ما ذكره يكون عمره سبع وسبعين وثلاثة أشهر وعشرين يوماً.

● **قوله:** له ـ اعني علي بن سديد الدين ـ الرواية عن ابن أخيه فخرالدين. (ص ٨٩، س ١٤)

أقول: فيه تأمّل.

● **قوله:** المحقّق نصير الدّين محمّد بن محمّد بـن الحسـن... صـنّف... آداب المـتعلّمين. (ص ۹۱، س ۱۰)

أقول: ولابدّ من التتبّع.

● **قوله:** الشيخ برهان الدّين محمّد بن محمّد بن على «الهمدانـي» القـزويني نـزيل الريّ. (ص ۹۲، س ۲)

أقول: تصحيف «الحمداني» بلاريب، انظر فهرست منتجب الدين وغيره.

● **قوله:** توفّي [السيد أحمد بن طاوس] في حدود سنة ٦٧٣. (ص ۹۲، س ٥)

أقول: توفي في سنة ٦٧٣ بالتعيين، كما ذكره تلميذه ابن داود في رجاله.

● **قوله:** أبي المكارم حمزة بن زهرة صاحب الغنية. (ص ۹۳، س ١٤)

أقول: هو حمزة بن علي بن زهرة، نسب إلى جدّه اختصاراً.

● **قوله:** أبي عبدالله الحسين بن طاهر بن الحسين الصغير. (ص ٩٤، س ٢)

أقول: في الأمل: أبي عبدالله الحسين بن طاهر الحسين الصوري.

● **قوله:** عن المفيد عبدالجبّار الرّازي عن أبي عبدالله الحسين بن طاهر بن الحسين الصّغير عن الشيخ أبي الفتوح الرازي المفسّر المعروف. (ص ٩٤، س ٣)

أقول: الشيخ عبدالجبار الرازي ترجم له الشيخ منتجب الدين في فهرسته وقال: فقيه الأصحاب بالري، قرأ عليه في زمانه قاطبة المتعلمين من السادة والعلماء وهو قد قرأ على الشيخ أبي جعفر الطوسي جميع تصانيفه، وقرأ على الشيخين سالار و ابن البرّاج، وله تصانيف بالعربية والفارسية في الفقه أخبرنا بها الشيخ الإمام جمال الدين أبو الفتوح الخزاعي رحمهم الله، وما في الكتاب من رواية عبدالجبّار عن أبي الفتوح بـواسطة غريبة جدّاً، ولا يبعد وقوع سقط في الكتاب بعد عبدالجبّار الرازي، وكون الصـواب: ويروى السيّد ابن زهرة أيضاً عن أبي عبدالله الحسين، فإنّه من مشايخ ابن زهرة.

● **قوله:** الشيخ شمس الدين أبي محمّد الحسن بن بابويه المعروف بـ «حَسَكا». (ص ٩٤، س ١٤)

أقول: حَسَكا هو مخفّف «حسن كيا»، و «كيا» بالفارسية بمعنى الكبير.

● **قوله:** «ثانيهم»: عن الشيخ محمد بن إدريس صاحب السرائر... (ص ٩٤، س ٤)

أقول: لم أفهم مرجع الضمير.

● **قوله:** عن السيّد مجد الدّين العريضي عليّ بن الحسن الحلبي العريضي عن «بن المولى» عن الحسين بن رطبة. (ص ٩٨، س ٣)

أقول: وليحقّق اللفظ والمعنى.

● **قوله:** الشيخ أبي علي محمد بن محمد بن علي فرواش التميمي. (ص ٩٥، س ٣)

أقول: في أعلام الشيعة: محمد بن علي بن فرداش (فرتاش) الشيخ ابو علي التميمي.

● **قوله:** حيلولة: وعن ابن نما أيضاً، عن محمد ابن المشهدي صاحب المزار، عن جماعة من الشيوخ: منهم: الشيخ يحيى ابن البطريق، والسيد ابن زهرة، ومهذّب الدين الحسين ابن رده، والشيخ شاذان بن جبرئيل القمي و... . (ص ٩٥، س ١٢)

أقول: مهذب الدين الحسين بن رده هو الحسين بن محمد بن عبدالله بن رده مهذب الدين النيلي المتحد مع الحسين بن أبي الفرج بن رده مهذب النيلي وهو من مشايخ سديد الدين يوسف والد العلاّمة الحلّي ومحمد بن المشهدي يروي عن الحسين بن أحمد بن رده، والظاهر تقدم طبقته على الأوّل.

● **قوله:** سديد الدين محمود الحمصى ابن علي. (ص ٩٦، س ٨)

أقول: في الروضات: «لم أجد ضبط هذه النسبة في كتب الإجازات ولا كتب التراجـم إلّا أذهان العامّة كونها مأخوذه من الحمص ـ بالكسرتين و التشديد ـ اسماً للحبّة المعروفة كان أنّ المنساق إلى أذهان الخواصّ والجارية عليه أقلام أعالي الأشخاص كون هذه الكلمة بكسر الحاء المهملة وسكون الميم وإهمال الصاد، نسبة إلى بلدة حمص من بلاد الشام، وكلاهما ليسا بصواب، والمتعيّن أن تكون الكلمة تصحيفاً مما ضبطه صـاحب القاموس في مادّة حمض الّتي بالحاء المهملة مع الضاد المعجمة، وقال: ومحمود بن على الحمضي ـ بضمتين مشدّدة ـ متكلّم، شيخ للفخر الرازي» انتهى ملخّصاً، وشدّد النكير عليه فی المستدرك واختار كونه إلى حمص البـلد المـعروف بـالشام، و فـي القاموس اختلف ضبط الكلمة، فقال في مادّة حمص بـالمهملتين: «وبـالضمّ مشـدّداً محمود بن على الحمصي متلكّم أخذ عنه الإمام فخرالدين الرازي، أو هو بضاد»، وقال

فی مادّة حمض مانقله منه في \الروضات، والصواب الأوّل تبعاً لما في \التبصير في التاج في الموضعين من الشرح، وفي \التبصير ج ۲، ص ٥١٥ في مادّة حمص ـ بالمهملتين و بضمتين ـ وكذا في \المشتبه للذهبي: «السديد محمود بن على الرازي الحمصي المتكلم من شيوخ الفخر الرازي» والكلّ اشتباه بلاريب، ففي تاريخ \الاسلام للذهبی، ج ٤٢، ص ٤٩٣: «محمود بن علي بن الحسن الشيخ سديد الدين أبو الثناء الرازي المتكلم المعروف بالحمصى شيخ شيعى فاضل بارع في الأصولَيْن والنظر، له عدّة مصنّفات، عمّر نحواً من مائة سنة، وقرأ عليه الفخر الخطيب... كان في ابتدائه يبيع الحمص المسلوق بالري ثم اشتغل على كبر ونَبُل وصار آية في علم الكلام والمنطق... ذكره ابن أبي طي في تاريخه وبالغ في وصفه فالله أعلم»، وترجم له في \لسان \الميزان، ج ٦، ص ٤٠٧، رقم ۷۸۹۹ لكن سها فی اسمه فقال: «محمد بن علي بن الحسن بن علي بن محمود الحصمي ـ بتشديد الميم و بالمهملتين ـ الرازي يلقب الشيخ السديد... مهر في مذهب الإمامية وناظر عليه وله قصة في مناظرة مع بعض الأشعرية ذكرها ابن أبي طي، وبالغ في تقريظه... قال: وذكرها ابن بابويه فی الذيل واثنی عليه وذكر انّه كان يتعاطى بيع الحمص المصلوق فتمارى مع فقيه فاستطال عليه فترك جرفته واشتغل بالعلم وله حينئذٍ خمسون سنة فمهر حتّى صار أنظر أهل زمانه وأخذ عنه الإمام فخرالدين الرازي وغيره وعاش مائة سنة وهو صحيح السمع والبصر شديد الأمل، ومات بعد الستمائة» انتهى. وابن بابويه الذي نقل عنه ما ذكر هو تلميذ المترجم له الشيخ منتجب الدين صاحب \الفهرست المعروف باسمه والذهبي الذي ترجم له في \المشتبه بمامرّ ـ قد ضرب عليه بخطّه كما في توضيح \المشتبه لابن ناصر الدين ج ۳، ص ۳۱٤.

- **قوله:** السيد بهاءالشرف نجم الدين أبي الحسين محمد بن أحمد بن عليّ بن محمد بن عمر بن يحيى بن الحسين النسابة ابن أحمد «بن» المحدّث بن عمر بن يحيى بن الحسين ذي الدمعة ابن زيد الشهيد (ص ۹۷، سطر آخر)

أقول: «بن» زائد.

● **قوله:** عن السيّد مجد الدين العريضي علي بن الحسن الحلبي العريضي عن ابن المولى، عن الحسين بن رطبة. (ص ٩٨، س ٣)

أقول: السيد مجد الدين العريضي يروي عن الحسين بن رطبة بلاواسطة، وتوسط ابن المولى بينهما غريب، بل لم أقف على ذكر له في موضع.

● **قوله:** ومنهم: تاج الدّين الحسن بن علي الدّربي عن عربي بن مسافر و«ابن شهريار» الخازن. (ص ٩٨، س ٧)

أقول: يحتاج إلى المراجعة.

● **قوله:** الشيخ الحسن بن الحسين ابن بابويه القمي الرازي جدّ الشيخ منتجب الدين صاحب *الفهرس*. (ص ٩٩، س ١٠)

أقول: الصواب: الحسين بن الحسن بن الحسين.

● **قوله:** مات [جمال الدين أبو الفتوح الحسين بن علي بن محمّد بن أحمد الخزاعي الرازي النيشابوري] ﷺ بعد الخمسمائة. (ص ١٠٠، س ٧)

أقول: كان أبوالفتوح حيّاً في سنة ٥٥٢ وتوفّي قبل تأليف *النقض* بسنة ٥٥٦.

● **قوله:** والسيّد مرتضى ابن الدّاعي الرّازي صاحب *تبصرة العوام*. (ص ١٠٠، س ١٣)

أقول: صاحب *التبصرة* متأخّر عن ابن الدّاعي وله تأليف آخر اسمه نزهة *الكرام*، وهو جمال الدين المرتضا أبوعبدالله محمد بن الحسين بن الحسن الرازي، راجع *الذريعة*، ج ٢٤، ص ١٢٣.

● **قوله:** أبي جعفر محمد بن مريان. (ص ١٠٠، سطر آخر)

أقول: الظاهر انّ الصواب: المرزبان أو مرزبان (بدون اللام)

● **قوله:** أبي الحسين القطب سعيد بن هبة الله الراوندي المصنّف المعروف عن... الشيخ أبي الحسين أحمد بن محمّد بن علي بن محمد الدورستي. (ص ١٠١، س ٢)

أقول: الصواب: الدوريستي بزيادة الياء قبل السين، ثمّ انّه وقع الخلط هنا بين جعفر بن محمد الدوريستي وبين الراوي عنه وهو أبوالحسين أحمد بن محمد بن علي بن محمّد من مشايخ القطب الراوندي.

● **قوله:** السيد ذي الفقار بن أحمد الحسيني. (ص ۱۰۱، س ۵)

أقول: الصواب: ذي الفقار بن محمّد الحسني، وينتهي نسب السيد ذي الفقار بن محمّد إلى الحسن المثنّي ابن الحسن السبط عليه السلام.

●**قوله** في [كتاب عيون الحكم و المواعظ تأليف الشيخ الرباني عليّ بن محمّد بن شاكر المؤدّب الليثي الواسطي]: وفرغ من تأليفه سنة سبع وخمسين وأربعمائة. (ص ۱۰۱، س۱۳)

أقول: قد وقع الخلط في الكتاب ورياض العلماء والبحار، فإنّ السنة المذكورة انّما هي تاريخ الفراغ من كتاب فضائل أهل البيت لعلي بن محمد بن شاكر المؤدب لما في الرياض، وأمّا عيون الحكم والمواعظ فهو قد ألّف بعد غرر الحكم للآمدی والمناقب للخوارزمي المتوفى ۵٦۸ ومنثور الحكم لابن الجوزي المتوفى ۵۹۷ ويروي عن ابن شهر آشوب كما صرّح به كلّه في مقدّمة الكتاب، ونسخة من عيون الحكم قد كتبت في سنة ٦۱٤، فقد أصاب صاحب الرياض فى قوله بتقدّم الآمدي فى تأليفه وأخطأ في نسبة التأليف إلى علي بن محمد بن شاكر، وكذا العلّامة المجلسي في نسبته إلى ابن شاكر، فعليه فاسم مؤلف العيون مجهول لنا فقد صرّح بذلك في الذريعة وقال: قد كان تأليف العيون بين ۵۹۷ و ٦۱٤ والصواب بين تأليف منثور الحكم المتوفّى صاحبه في ۵۹۷ و ٦۱٤.

● **قوله:** الآقا حسين الخوانساري شارح الدّروس، شرح كتاب الغرر للآمدي للشاه سلطان حسين الصفوي بالفارسية. (اول ص ۱۰۲)

أقول: الصواب: الآقا جمال محشى الروضة وقد تقدّم في ص ۵۲*، والآقا حسين توفّي سنة ۱۰۹۸ قبل سلطنة الشاه سلطان حسين بسنين.

● **قوله:** عن ابن شهر آشوب عن السيّد ضياء الدّين أبي الرّضا فضل الله الحسني الراوندي صاحب كتاب النوادر... وكان موجوداً إلى سنة ثمان وأربعين وخمسمائة. (ص ۱۰۲، س ٤)

---

* ص ۵۲، س ۱: الآقاجمال الخوانساري محمد بن الحسين(طاب ثراه) صاحب الحاشية على الروضة و... وله شرح درر الحكم و غرر الكلم لعبد الواحد الآمدي.

أقول: السيّد الرّاوندي ينتهي نسبه إلى جعفر بن الحسن المثنى ابن الحسن السبط عليه السلام، كما في عمدة الطالب وغيره، كان حيّاً في رجب سنة ٥٦٨، وقد أجاز أو سمع منه في الوقت المذكور كتاب الغرر والدرر لعلم الهدى قدس سره، و مصوّرة خطّه قدس سره موجودة في مقدمة الطبع للكتاب المزبور بل كان حياً في ٥٧٠.

● **قوله:** وهو عن جماعة كثيرة من كبار الشيوخ... منهم: ... الشيخ أبي عبدالله جعفر بن محمّد الدوريستي.

أقول: أبو عبدالله جعفر بن محمّد الدوريستي كان معاصراً للشيخ وبقي إلى سنة ٤٧٣، و لم يدركه السيد الراوندي الذي كان حيّاً سنة ٥٧٠.

● **قوله:** عن شاذان بن جبرئيل القمي عن أبيه جبرئيل ابن اسماعيل عن الشيخ الجليل أبي الحسن محمد بن محمد البصري. (ص ١٠٣، س ٧)

أقول: التعبير المشهور عنه البصروي، نسبة إلى بصرى قرية بدجيل، وقد توفّي في ربيع الأوّل ٤٤٣، ورواية شاذان الذي كان حيّاً سنة ٥٩٣ عنه بواسطة واحدة لا تخلو عن غرابة.

● **قوله:** ريحان بن عبدالله الحبشي توفّي في حدود الستّين وخمسمائة عن العلّامة الشيخ أبي الفتح محمّد بن عثمان الكراجكي. (ص ١٠٣، س ٩)

أقول: الكراجكي توفّي سنة ٤٤٩ ورواية من توفّي في حدود ٥٦٠ منه بلا واسطة بعيدة جدّاً، وكذا روايته عن أبى اصلاح المتوفّىٰ في محرم ٤٤٦ أو ٤٤٧، فان صحّ في الأمل من روايته عنهما فلايبعد أن يكون هو جدّاً لريحان الذي يروي عنه شاذان، وتوفّي حدود ٥٦٠، وكان ينظمه ابن رزيك وزير الفاطميين المقتول ٥٥٦، كما عن السيوطي، وتسمية الحفيد باسم الجدّ شائع ذائع ومعرض للخلط بينهما.

● **قوله:** وعن الشيخ أبي الصلاح تقي الدين نجم بن عبيدالله الحلبي... صاحب الكافي في الفقه. (ص ١٠٣، س ١١)

أقول: الصواب: تقي الدين ابن نجم.

● **قوله:** السيد أبي البركات علي بن الحسين الحسيني «الخوري» ـ بالراء المهملة ـ. (ص ١٠٤، س ٦)

أقول: الصواب: الجوري ـ بالجيم و الرّاء المهملة ـ كما صرّح به في فرحة الغري، وتوجد ترجمته في كتب الأنساب وغيره وقد ترجم له الثعالبي في ذيل اليتيمية والعتبي في اليميني، والجور معرّب گور، الجورّية من سلاسل العلويين تنسب إلى محمد الجور من أحفاد محمد الديباج ابن الصادق عليه‌السلام.

● **قوله:** حيلوله: وعن الشيخ أبي القاسم بن كميح، عن الشيخ أبي جعفر لدوريستي، عن الشيخ المفيد والشيخ الصدوق ابن بابويه. (ص ۱۰۵، سطر ۱)

أقول: أبو جعفر الدوريستي هو محمّد بن احمد بن العباس بن الفاخر يروي عن الصدوق المتوفّى ۳۸۱، لكن رواية القطب الراوندي المتوفي ۵۷۳ عنه بواسطة واحدة محل تأمّل.

● **قوله:** عن السيّد فضل الله الراوندي عن القاضي أبي المعالي أحمد بن قدامه عن السيّدين الشريفين المرتضى والرّضي. (ص ۱۰۵، س ۹)

أقول: رواية الرواندي الذي كان حيّاً في سنة ۵۷۰ عن ابن قدامة المتوفّىٰ ۴۸۶ بلاواسطة لا تخلو من غرابة، وفي أعلام الشيعه: عن ابن قدامة نجم الدين حمزة بن ابي الأغر الحسيني استاد الإمام فضل الله الراوندي.

● **قوله:** السيد عماد الدين أبي الصمصام ذي الفقار بن محمد بن معد الحسيني المروزي. (ص ۱۰۵، س ۱۳)

أقول: الصواب: الحسني، والسيد ذوالفقار ينتهي نسبه إلى الحسن المثنى ابن الحسن السبط، والظاهر ان جدّه معد مصحّف معبد.

● **قوله:** مات في قرية خسروشاه من قرى تبريز وقبره هناك على ستّ فراسخ من تبريز، عليه قبّة. (ص ۱۰۶، س ۲)

أقول: ببالي الآن على أربعة فراسخ من تبريز.

● **قوله:** الشيخ أبي على الحسين بن الشيخ الطوسي صاحب كتاب المرشد، كان موجوداً إلى سنة ۵۱۵. (س ۷)

أقول: كذا في المستدرك والذريعة، ومستندهما رواية عماد الدين الطبري عن أبي علي الطوسي في السنة المزبورة في بشارة المصطفى، لكنّه سهو والصواب ۵۱۱، فقد روى

فيه في عدّة من شهور تلك السنة آخرها شهر رمضان وقد روى في سنة ٥١٢ من ابن شهريار صهر الشيخ وبقي في النجف إلى سنة ٥١٦ ولايوجد منه ـ من أبي علي ـ رواية بعد رمضان ٥١١ والمنظون قويّاً أنّه توفّي بعد الوقت المزبور بمدّة قليلة.

● **قوله:** الحسين بن عبيدالله الغضائري وعندي كتابه الضعفاء. (ص ١٠٦، س ١٢)

أقول: الكتاب على الظاهر هو لأحمد بن الحسين.

● **قوله:** أبي الحسن أحمد بن الوليد القمي. (ص ١٠٦، سطر آخر)

أقول: نسبة إلى الجدّ الأعلى، فانّه أحمد بن محمد بن الحسن بن أحمد بن الوليد.

● **قوله:** مؤلفات الشيخ المفيد كمجالسه وأماليه وكتاب العيون والمحاسن والاختصاص. (ص ١٠٧، س ٥)

أقول: الاختصاص ليس للشيخ المفيد، وان اشتهر نسبته إليه.

● **قوله:** عن أبي عبدالله محمّد بن ابراهيم النعماني صاحب كتاب الغيبة المتقدّم ذكره. (ص ١٠٧، س ٦)

أقول: لا أذكر تقدّم ذكره.

● **قوله:** أبي الفضل الشيباني. (ص ١٠٧، س ٧)

أقول: الصواب: أبي المفضّل.

● **قوله:** ... و«محمّد بن أحمد بن» محمّد بن سنان الزاهرى جميعاً عن أبي جعفر محمّد بن يعقوب الكليني. (س ٨)

أقول: رواية حفيد ابن سنان المتوفّىٰ ٢٢٠ كتاب الكافي تحتاج إلى التّتبع.

● **قوله:** حيلولة: و عن الشيخ المفيد وشيخه ابن قولويه وأبي محمّد هارون التلعكبرى... عن الشيخ الصدوق. (ص ١٠٧، س ١٠)

أقول: الشيخ الصدوق يروي عن ابن قولويه، وقد روى عنه كيفية عمل ابن داود، بل روى عنه كثيراً بناءً على ما هو الظاهر من اتحاد جعفر بن محمد بن مسرور و جعفر بن محمد بن قولويه، واما العكس فهو غيرمعهود.

● **قوله:** الشيخ المتبحّر عليّ بن الحسين المسعودي صاحب اثبات الوصيّة... المتوفّىٰ سنة ستّ وأربعين وثلاثمائة. (أواخر ص ١٠٧)

أقول: هذا هو المشتهر بين الأصحاب تبعاً للنجاشي، لكن هذا التاريخ أو ٣٤٥ إنّما هو لعلي بن الحسين المسعودي المورّخ صاحب مروج الذهب وهو غير مؤلّف اثبات الوصية قطعاً وليس من أصحابنا الإمامية كما يعلم لمّا ذكره في التنبيه والإشراف في حقّ القطعية (الذين قطعوا بموت موسى بن جعفر عليه‌السلام قبال الواقفة) ص ١٩٨، هو: «والقطعية بالإمامية الاثنى عشرية منهم الذين أصلهم في حصر ما ذكره سليم بن قيس الهلالي فى كتابه الذى رواه عنه أبان بن أبي عيّاش أنّ النبي صلى‌الله‌عليه‌وآله قال لأميرالمؤمنين علي بن أبي طالب عليه‌السلام: أنت واثنا عشر من ولدك أئمّة الحق، ولم يرد هذا الخبر غير سلم بن قيس» يظهر ذلك أيضاً من مقابلة ما في اثبات الوصية مع مروج الذهب وقد ألّفا في سنة ٣٣٢ وصاحب مروج الذهب شافعي كما في طبقات الشافعية للسبكي، ج ٣، ص ٤٥٦.

● **قوله:** أحمد بن عقدة الكوفي. (ص ١٠٨، س ٧)

أقول: هو أحمد بن محمد بن سعيد ابن عقدة الحافظ المعروف، وعقدة لقب محمّد أبوه.

● **قوله:** علي بن أحمد بن عبيدالله البنديجي. (ص ١٠٨، س ٧)

أقول: الصواب: البندينجي، ففي اللباب لابن الأثير: البندينجي ـ بفتح الباء الموحدة وسكون النون وفتح الدال المهلمة وكسر النون وسكون الياء المثناة من تحتها وفي آخرها الجيم ـ هذه النسبة إلى بندينجين، وهي بلدة قريبة من بغداد بينهما دون عشرين فرسخاً، خرج منها جماعة من الفضلاء والفقهاء.

● **قوله:** حيلولة: وعن الشيخ الطوسي «و» الشيخ المفيد عن الشيخ جعفر ابن قولويه... (ص ١٠٨، س ١١)

أقول: الصواب: عن.

● **قوله:** الشيخ الثقة الجليل أبي عمرو محمد بن عمر بن عبدالعزيز الكشي المعاصر لثقةالاسلام الكليني وهو تلميذ أبي نصر محمد بن مسعود العياشي. (ص ١٠٨، س ١٤)

أقول: والصواب أبي النضر ـ بزيادة اللام والضّاد المعجمة ـ.

● **قوله:** الشيخ الثقة الجليل أي عمرو محمد بن عمر بن عبدالعزيز الكشّي... لم يعرف له تصنيف غير كتاب الرجال... وقد اختصره الشيخ وهذّبه من الأغلاط الّتي أشار إليها النجاشي، وسمّاة: «اختيار الكشّي».

أقول: الصواب: اختيار الرجال.

● **قوله:** المولى عناية الله القهبائي تلميذ المقدّس الأردبيلى صاحب مجمع المقال في الرّجال. (ص ١٠٩، س ٢)

أقول: الصواب: مجمع الرّجال، فقال مؤلّفه في النسخة المطبوعة عن نسخة الأصل: سمّيته «مجمع الرجال» لكن في الذريعة: مجمع المقال في علم الرجال كما يطلق عليه أحياناً للمولى عناية الله القهپائى، وهو مجمع الرجال كما مرّ.

● **قوله:** علي بن «الحسين» بن علي الكوفي. (ص ١١٠، س ٢)

أقول: الصواب: الحسن مكبراً.

● **قوله:** السيد محمد صهر الشيخ الحرّ صاحب الوسائل بن السيد العلّامة السيد زين العابدين بن نورالدين أخي السيد محمد صاحب المدارك.

أقول: قد سقط بعد «صاحب الوسائل»: ابن السيد إبراهيم شرف الدين.

● **قوله:** ذي الكفايتين أي «الجواهر» الحسن بن على بن محمّد بن باري الكاتب الراوي. (ص ١١٢، سطر ١)

أقول: في أعلام الشيعة: الجوائز.

● **قوله:** رسالة في حكم الشكوك الغير المنصوصة. (أواخر ص ١١٢)

أقول: دخول اللّام على الغير محلّ نظر.

● **قوله:** توفّي (ميرزا محمّد حسن الشيرازي) أواخر شعبان... (ص ١١٥، س ٤)

أقول: توفّي في ٢٤ شعبان.

● **قوله:** السيد حسين آقا الكوكمري. (ص ١١٦، س ٦)

أقول: الصواب: الكوهكمري.

● **قوله:** توفّي (الفاضل الإيرواني المولى محمّد) في النجف. (ص ١١٦، س ١١).

أقول: في سنة ١٣٠٦.

● **قوله:** توفّي (الشيخ محمّد حسين آل ياسين الكاظمي) سنة الثمان بعد الثلاثمائة والألف. (أواخر ص ١١٦)

أقول: وليراجع هل هو الصواب أو الصواب تسع؟

٥

الحاشية على تكملة أمل الآمل*

مقدمة التحقيق:

• ص ٤١، س ٨

قوله: الشيخ المحقق المؤسس الحاج ميرزا حبيب الله الرشتي الغروي... المتوفى سنة ١٣١٣.

أقول: الصواب ١٣١٢.

• ص ٤١، س ٩

قوله: الشيخ الفقيه الشيخ محمد حسن بن الشيخ هاشم الكاظمي النجفي شارح كتاب شرائع.

أقول: الصواب الحسين مصغراً.

• ص ٤١، س ١٢

قوله: الفاضل المتبحّر المولى محمد الايرواني النجفي المتوفّى بعد المائة الثالثة عشرة.

أقول: قد توفّي سنة ١٣٠٦.

• ص ٤١، س ١٨

قوله: المولى الفقيه الشيخ ملّا علي بن الميرزا خليل الرازي الغروي المتوفّى سنة ١٢٩٧.

أقول: الصواب ١٢٩٦.

---

* تكملة أمل الآمل، آيةالله السيد حسن الصدر، قم: مكتبة آيةالله المرعشي، ١٤٠٦ ق.

متن الكتاب:

ص ٧٣، رقم ٤

السيد شرف ا لدين إبراهيم ابن السيد زين العابدين... العاملي الجبعي ، جدّ أسرتنا:

قوله: قرأ على والده العلّامّة وعلى بعض أعمامه وعلماء عـصره حـتّى كـمل فـي العـلوم الإسلامية، وتوفّي والده وهو في سنّ ثلاث وأربعين.

أقول: الظاهر اثنين وأربعين، فإنّ وفات والده على مايأتي في ص ٢٢٤ هو في سنة اثنين و سبعين والألف، بعد ولادة المترجم باثنتين وأربعين سنة.

● ص ٧٥، رقم ٧

الشيخ إبراهيم بن ضياءالدين بن شمس الدّين حسن بن زين العابدين

أقول: الصواب: شمس الدين بن حسن بن زين الدين، كما يأتي بالرقم ٣١ و ٩٤ و ٩٦ و ١٨٢ و ٢٦٤ و ٣٧٨.

● ص ٧٥، رقم ٩

الشيخ إبراهيم بن علي بن الحسن بن صالح بن إسماعيل العاملي الكفعمي

أقول: الصواب الشيخ إبراهيم بن علي بن الحسن بن محمد بن صالح. يذكره المؤلّف بعنوان تقي الدّين بالرقم ٥٦ ولم يلتفت إلى اتّحادهما.

● ص ٧٦

قوله: وقبر الكفعمي رحمه الله في قرية جبشيث من قرى جبل عامل ظاهر يزار إلى الآن. وحدّثني بعض الأجلّة الثقات أنّ قبره كان مخفياً و ظفر[به] في المائة الحادية عشر، وله حكاية غريبة مشهورة.

أقول: لعلّ الصواب: ظهر في المائة الحادية عشرة... .

● ص ٨٤، رقم ١٣

الشيخ إبراهيم بن محمد [بن] علي بن محمد الحرفوشي العاملي الكركي

أقول: يأتي ذكر والده محمد بن علي بالرقم ٣٤٠.

● ص ۸۵

قوله: وهو صاحب رواية حديث قاضي الجنّ بطرقه الّتي أخرجها في بعض مجاميعه، قال:

حدّثني المولى الفاضل الجليل مولانا تاج الدّين حسن الاصفهاني... .

وأخبرني السيد الفقيه الصدر السعيد الشاه أبو الولي ابن السيد المحقّق الشاه محمود الحسينى الشيرازي... .

وأخبرني أيضاً المولى المحقّق المدقّق الشيخ منصور المشتهر براست گو... .

والغرض أن صاحب الترجمة ممّن كان وصل إلى خدمة هؤلاء العلماء الأجلّاء وأنّه في طبقة الفاضل الهندي صاحب كشف اللثام؛ لأنّه يروي عن الشيخ تاج الدين الإصفهاني والد الفاضل المذكور.

أقول: تاج الدين هذا من مشايخ الحسين بن حيدر الكرار المتوفّى ۱۰٤۱ قبل والد الفاضل الهندي المتوفّى ۱۰۹۸ بسبع وخمسين عاماً، وهو غيره ظاهراً، والطبقة لاتلائم رواية إبراهيم الحرفوشي الخبر بلا واسطة عن المذكورين في أوّل السند، والراوي للخبر على ما في إجازات البحار وغيره هو الكركي المذكور، والاسناد هي عين سند الحرفوشي، والظاهر أنّ الحرفوشي أورد في مجموعته رواية الكركي والقائل فحدّثني فيها هو الكركي لا الحرفوشي.

● ص ۸۹، رقم ۱۵

الشيخ أحمد بن سليمان العاملي النباطي

قوله: وصاحب الترجمة من أجداد الشيخ الفقيه العلّامة الشيخ أحمد بن الحسين ابن محمد بن أحمد بن سليمان النباطي، وأحد أساتيد جدّنا الأعلى السيد محمّد ابن شرف الدين، وأيضاً الجد الأعلى للشيخ الفاضل الفقيه الشيخ سليمان بن الحسين بن محمد بن أحمد بن سليمان النباطي جدّ جدّنا الأعلى السيد شرف الدين لأمّه.

أقول: السيد محمد ابن شرف الدين ولد سنة ۱۰٤۹ وكون المترجم المعاصر للمحقق الكركي المتوفى ۹٤۰ استاداً له كالممتنع عادةً، وأيضاً المترجم جدّ والد الشيخ سليمان الذّي هو جدّ شرف الدين لأمّه فكيف يمكن أن يكون أُستاداً للسيّد محمّد بن شرف الدين المذكور وينتهي نسب السيد محمّد إليه بخمس وسائط.

● ص ٩١، رقم ١٩

الشيخ أحمد العاملي

أقول: لا يبعد اتّحاده مع من يأتي بالرقم ٣١.

● ص ٩٥، رقم ٢٥

الشيخ أحمد بن الحسن الحر العاملي ، أخو الشيخ الحر

قوله في الهامش: ذكرنا الشيخ أحمد الحرّ هذا في كتابنا تراجم الرجال، ص ٢٥٣ و لمّا قلنا فيه أنّه ولد سنة ١٠٣٤، إذ أتمّ تأليف كتابه في سنة ١٠٨٦ وهو في الثالث والخمسين من عمره، وتوفي بعد سنة ١١٢٠.

أقول: والصواب ولد سنة ١٠٣٣ على ما هو ظاهر كونه في الثالث والخمسين من عـمره في سنة ١٠٨٦. فعلى هذا فلعلّ الشيخ الحر وأخـاه تـوأمان فـإن الحـرّ أيـضاً ولد سنة ١٠٣٣.

● ص ٩٨، رقم ٣١

الشيخ فخرالدين أحمد شمس الدين علي بن حسن بن زين الدين من ذرّية شخينا الشهيد الأوّل

أقول: لا يبعد اتّحاده مع من مرّ بالرقم ١٩.

● ص ١٠١، رقم ٣٦

الشيخ جمال الدين احمد بن محمد بن خاتون العاملي العيناثي

قوله: فهو في طبقة المحقّق الكركي، لكنّني رأيت إجازة المحقّق الكركي له ولولديه العالمين الجليلين الشيخ نعمة الله علي والشيخ زين الدين جعفر تاريخها سنة ١٠٣١ كتبها في المشهد الغروي.

أقول: الصواب ٩٣١ كما في أعيان الشيعة وقد توفّي المحقّق الكركي في سنة ٩٤٠ وأجاز الشيخ نعمة الله للمولى عبدالله التستري في عام ٩٨٨ معبّراً عنه و عن المحقّق الكركي وداعياً لهما بقوله: «قدّس الله روحهما ونوّر ضريحهما» ويأتي ترجمة ابنه الشيخ نعمة الله مصرّحاً بكون تاريخ إجازة الكركي لوالده مع ابنيه نعمة الله وزين الدين جعفر هو سنة ٩٣٢، لكن الصواب هو ٩٣١. راجع أعيان الشيعة.

● ص ١٠٨، رقم ٤٦

السيد أمين ابن السيد عباس ابن السيد عيسى ابن السيد عبدالسلام... العاملي

قوله: وكان له أخٌ اسمه السيد محمد سكن النجف... وكان أبوهما السيّد عباس من أجلّة السادة وأهل الفضل، وهو من أرحامنا.

أقول: يأتي في ذيل ترجمة ابنه بالرقم ٢٩٩.

قوله: وكان له خمسة أولاد أماجد: السيد أمين صاحب الترجمة، والسيد محمّد دفين الغري، والسيد محمود، والسيد علي، والسيد قاسم.

أقول: وفي أعيان الشيعة، ج ٧، ص ٤٣٢ في ذيل ترجمة السيد عباس:

أعقب من أربعة أولاد محمود وعلي وجواد وقاسم وله ولدان آخران ماتا في حياته أحدهما السيد محمد مات بالنجف في طلب العلم والآخر السيد أمين مات مسموماً في شرح شبابه بمصر.

وعلى ماذكره كان وفاة السيد أمين قبل وفاة أبيه المتوفّى ١٣٠٢.

● ص ١١٠، رقم ٤٩

السيد باقر ابن السيد على الأمين، ابن عم السيد جواد صاحب مفتاح الكرامة

قوله: كان أبوه من أجلّة العلماء في عصره فى النجف، وكان له اختصاص بالسيد الأجلّ الرّباني السيد باقر القزويني صاحب الضريح والشباك في النجف، وكان معيناً له في سنة الطاعون أعني سنة ١٢٤٤، وتوفّي بعد.

أقول: الصواب: ١٢٤٦.

● ص ١١١، رقم ٥١

الشيخ بهاء الدين العاملي، والد الشيخ زين العابدين

قوله: وصاحب الترجمة في طبقة الشيخ جعفر كاشف الغطاء وأمثاله من علماء المائة الثانية عشر.

أقول: الأولى التعبير بالمائة الثالثة عشر.

● ص ١١٢، رقم ٥٣

السيد ميرزا بهاءالدين ابن السيد محمد علي

الشهير بآقا مجتهد ابن السيد العلّامة السيد صدرالدين العاملي

قوله: مات أبوه وهو صبيّ، فربّاه خاله السيد أسد الله صاحب الچري في النجف وأحسن تربيته.

أقول: الچري بفتح وكسر ثانيه.

● ص ١١٤، رقم ٥٦

الشيخ تقي الدين بن علي بن الحسن بن محمد بن صالح اللويزاني الجبعي الحارثي

أقول: هوإبراهيم الكفعمي الذي مرّ بالرقم ٩.

● ص ١١٤، رقم ٥٧

الشيخ تقي الدين بن نجم الدين عبيدالله أبو الصلاح الحلبي الشامي

قوله: كان ينبغي ذكره في هذا الجزء لاستقرار اصطلاح العلماء والفقهاء في مقام نقل الأقول على إطلاق لفظ الشاميين عليه و على السيد ابن زهرة والشيخ محمود الحمصي وابن البراج. وصاحب الأصل ذكر الكل في القسم الثاني فتبعناه.

أقول: الشيخ محمود هو رازي وليس بحمصي بسكون الميم بعد الحاء المكسورة، بل هو بتشديد الميم بعدها نسبة إلى حِمَّص، وكان يشتغل أوّلاً ببيع الحمص ثمّ ترك حرفته كما حكاه في لسان الميزان، ج ٥، رقم ١٠٤٤ من ابن بابويه وإن سها في تسميته بحمّد.

● ص ١١٦، رقم ٥٩

الشيخ الجليل جابر العاملي

قوله: الراوي عن المحقّق الكركي، ويروي عنه ولده الشيخ العلّامة عبدالله بن جابر العاملي، والعلامة المجلسي صاحب البحار يروي عنه بواسطة ولده الشيخ عبدالله المذكور ﴿رحمهما الله﴾.

وقوله في الهامش: بل يروي صاحب البحار عن والده عن الشيخ عبدالله بن جابر العاملي. انظر بحار الأنوار، ج ١١٠، ص ١٦٠.

أقول: يروي صاحب البحار عن الشيخ عبدالله بن جابر تارة بلاواسطة وأخرى بواسطة أبيه. انظر رياض العلماء، ج ٢، ص ٢٧٢.

● ص ۱۱۸، رقم ٦٢

السيد ميرزا جعفر بن السيد أبي الحسن، ابن عم والدي

قوله: وكانت أمّه بنت الشيخ العلّامة الشيخ أسدالله صاحب المقابيس.

أقول: الصواب المقابس بدون الياء.

● ص ۱۲٤، رقم ٧٤

الشيخ جواد الغول العاملي

قوله: جاء مع أخيه الشيخ محمود إلى النجف واشتغل على الشيخ الفاضل الشيخ موسى شرارة وأخيه الشيخ محمود... .

أقول: أي أخ المترجم.

● ص ۱۲٤، رقم ٧٥

الشيخ جواد ابن الشيخ حسن ابن الشيخ طالب البلاغي

أقول: يذكره أيضاً في ذيل الرقم ۲۰۸.

● ص ۱۲٧، رقم ۸۰

السيّد جواد بن محمد الحسيني العاملي، صاحب مفتاح الكرامة

قوله: كانت كتابته (اى: مفتاح الكرامة) أوّلاً تعليقة على كشف اللثام، كتب على باب القصاص من كشف اللثام وفرغ منه في شهر رمضان سنة ست وعشرين ومائتين بعد الألف، وعلى كتاب القضاء إلى أواخر الفصل الثاني في العقود، وعلى كتاب الديات.

ولمّا فرغ من تعليقه على باب القصاص عنّ له أن يكتب على متن كشف اللثام، أعني القواعد، كما نصّ عليه في أول تعليقه على باب القصاص.

أقول: في مفتاح الكرامة في المقدمة لكتاب القصاص مالفظه: «هذه تعليقات على باب القصاص عن كشف اللثام... قد جرينا على هذا في جملة من هذا الباب ثمّ عنّ لنا أن نكتب على متن الكتاب» والذي يظهر من التعليق على كشف اللثام ينتهي إلى لفظة «الجاني» الواقع في ص ۱٤٩، س ۳ من المطبوع وأوّل التعليق على القواعد هو التعليق على «وإن وقعت الجناية» وهو ۳/۰ من الكتاب تقريباً والتعليق على

كشف اللثام هو ٠/٧ من الكتاب تقريباً ولم يذكر تاريخ الفراغ في المطبوع منه وقد فرغ من كتاب الوقوف والعطايا في ١٧ جمادى الأولى ١٢٢٦ ومن كتاب الإقرار في ١٤ ذي‌القعدة ١٢٢٦.

● ص ١٤٤، رقم ٩٣

أبو منصور الشيخ حسن صاحب معالم

قـوله: انتقل إلى جوار الله في سنة إحـدى عشـرة بـعد الألف، ولا يـحضرني خصوص الشهر واليوم، ... فيكون سنّه اثنتين وخمسين سنة وشيئاً.

أقول: مقتضى مايأتي من أنّه توفّي أول محرّم سنة إحدى عشرة بعد الألف وما تقدم من ولادته في ١٧ رمضان ٩٥٩ أن يكون سنة إحدى وخمسين سنة وثلاثة أشهر وأربعة عشر أو ثلاثة عشر يوماً.

● ص ١٤٧، رقم ٩٤

الشيخ جمال الدين حسن بن زين الدين

بن فخرالدين بن على بن أحمد العاملي ، من ذرّية الشهيد الأول

أقول: لفظة «بن» في «فخرالدين بن على» زائدة وقد خـلى مـنها نسـخة أعـيان الشـيعة المأخوذة من الكتاب، يظهر زيادتها ممّا يأتي بعد أسطر: «ويروي الشيخ جمال الدين المذكور عن أبيه زين الدين عن أبيه فخرالدين عن أبيه الشيخ أحـمد الشـهيدي...» والرقم ١٨٢ و ٢٦٤.

● ص١٤٧، رقم ٩٤

قول المحشّي تعليقاً على «ويروي الشيخ جمال الدين المذكور عن أبيه زين الدين عن أبيه فخرالدين عن أبيه الشيخ أحمد الشهيدي عن الشيخ نورالدين علي بن عبدالعالي عن شيخه محمّد بن محمّد بن محمّد بن داود ابن عمّ الشهيد عن الشيخ ضياء الدين ابن الشهيد عن أبيه الشهيد»: كذا في المصوّرة، وفي الأعيان، ج ٥، ص ٩٩ ـ وقد نقل هذه الترجمة من هذا الكتاب بعينها من دون ذكر المصدر ـ «الشيخ أحمد الشـهيدي ابـن الشيخ نور الدين علي...»، ولعلّه هو الأنسب.

أقول: ما في المتن هو الصواب: فإنّ نور الدين علي بن عبدالعالي الميسي يروي عن الشيخ بالطريق المذكور في المتن، ووالد الشيخ أحمد الشهيدي ليس علي بن عبدالعالي ويأتي مايرتبط بالمقام في التعليق على الرقم ٢٦٤.

● ص ١٥٠، رقم ١٠١

الشيخ حسن ابن الشيخ عباس ابن الشيخ إبراهيم... البلاغي

قوله: وتقدم ذكره في ترجمة الشيخ أحمد البلاغي ابنه.

أقول: المتقدم هو الشيخ أحمد بن محمد علي البلاغي أبو زوجة المترجم لا ابنه.

● ص ١٦٠، رقم ١١٨

السيد حسن صدر

قوله: السيد حسن صدر الدين أبو محمد ابن السيد العلّامة السيد هادي بن السيد محمد علي ابن السيد الكبير السيد صالح ابن السيد العلّامة السيد محمد بن إبراهيم شرف الدين بن السيد زين العابدين.

أقول: هو على مافي تحفة الأزهار، ج ٣، ص ١٦٣: ابن نور الدين بن نورالدين علي ابن عزّالدين حسين ابن شمس الدين بن حسين بن علي بن محمد بن تاج الدين ابن أبي الحسن بن تاج الدين بن شمس الدين محمد بن جلال الدين بن أحمد بن أبي الفوارس حمزة بن أبي محمد سعدالله بن أبي أحمد حمزة القصير بن أبي السعادات محمّد بن أبي محمّد عبدالله ابن أبي الحسن علي الديلمي = ابن الديمليّة ابن أبي طاهر عبدالله ابن أبي الحسن محمّد المحدّث ابن أبي الطيب طاهر ابن أبي احمد الحسين القطعي ابن أبي الحسن موسى أبي سبحة ابن إبراهيم المرتضى المجاب ابن الإمام موسى الكاظم عليه السلام.

قوله: ... السيد زين العابدين بن السيد نورالدين علي بن علي ابن الحسين بن محمّد بن الحسين بن علي بن محمد بن أبي الحسن بن محمّد بن عبدالله بن أحمد بن حمزة الأصغر بن سعدالله بن حمزة الأكبر بن محمّد أبي السعادات بن أبي الحارث(١) محمد بن عبدالله بن محمد بن أبي الحسن على(٢) بن أبي طاهر عبدالله(٣) بن أبي الحسن محمّد(٤) المحدّث ابن أبي الطيب(٥) طاهر ابن الحسين القطعي... .

أقول: ١. العمدة، ص ٢٠٥، س ٤ و الفصول الغرية، ص ١٣٨.

٢. هو كما في عمدة الطالب، ص ٢٠٤ و الفصول الغرية، ص ١٣٨ يعرف بابن الديلميّة وابنه محمد يكنّى بأبي الحارث وفى الكتابين أنّ أبا السعادت محمد هو أخ لأبي الحارث محمّد وفي أنساب أبي الحسن الشريف الفتوني، ص ١٨٢، س ٥ من نسختنا المخطوطة: حمزة بن سعدالله بن حمزة بن أحمد بن عبدالله وذكر من أبنائه محمّداً، والظاهر أن حمزة المذكور فيه هو حمزة الأصغر الموجود في نسب المترجم، ولايبعد كون أبي السعادات أخاً لأبي الحارث، وكون حمزة ابناً لأحدهما، وقد كثر تصحيف محمّد بأحمد والعكس، ولم يذكر في أنساب الفتوني محمّدين في أولاد عبدالله بل ذكر فيه محمداً وأحمداً، فالظاهر وقوع التحريف فيه أو في العمدة والفصول وأحمد بن حمزة الأصغر الموجود في عمود نسب المترجم يحتمل اتّحاده مع محمّد بن حمزة المذكور في أنساب الفتوني ووقوع التصحيف في أحد الموضعين.

٣. المجدي، ص ١٢٣.

٤. تهذيب الأنساب، ص ١٥٤، س ١٨.

٥. الفخري، ج ١٠، س ٨؛ الشجرة المباركة، ص ٨٦، س ١٦.

• ص ١٦٨، رقم ١١٩

السيد حسن بن السيد هاشم... الموسوي العاملي، من آل نور الدين من أسرتنا

قوله: وكان أبوه السيد هاشم المولود حدود سنة ١٣٠٠ من أجلّة السادات والعلماء الأماجد.

أقول: الصواب ١٢٠٠.

• ص ١٧٠، الرقم ١٢٥

الشيخ كمال الدين حسين العاملى

قوله: رأيت اجازة الميرزا الكبير الإسترابادى صاحب الرجال له... .

أقول: لعلّ «الكبير» موضعه بعد «الرجال».

• ص ١٧٣، رقم ١٣٤

السيد حسن بن أبي الحسن الموسوي الجبعي

قوله: كذا ذكره في الأصل، وهو الحسن بن محمد بن الحسين بن علي بن محمد بن أبي الحسن... .

أقول: يأتي ترجمة ابنه علي بالرقم ٢٦٨ وعبّر عنه ابن العودي المعاصر لعلي ابنه عند ذكره بابن الإمام السيد البدل أوحد الفضلاء وزبدة الأتقياء السيد المرحوم عزالدين حسين بن أبي الحسن العاملي.

قوله: وتوفّي (رحمه الله تعالى) ليلة التاسع من رجب سنة ثلاث وستين وتسعمائة مسموماً مظلوماً في صيدا ودفن في جبع كما في منية الراغبين.

أقول: لعلّ الصواب بغية الراغبين.

قوله: فهو من المعاصرين للشهيد الثاني، وتزوّج الشهيد ابنته وأولدها بنتاً تزوجها تلميذه جدنا السيد على بن السيد حسن المذكور لانّها بنت عمته، فولدت له السيد محمد صاحب المدارك، و لهذا يعبّر عن الشهيد الثاني في المدارك بالجدّ.

أقول: هذا سهو، فإنّ لازمه أنّه تزّوج الشهيد أخت علي بن الحسين، وتزوّج علي هذا بنت أخيه، وكما ذكره في السطر التالي بأنّ علي بن الحسين تزوّج بنت عمته يخالف ماذكره هنا، والصواب أنّ الشهيد تزوّج بنت على بن عبدالعالي الميسي وهي بنت خالته فولدت له بنتاً تزوجها علي بن الحسين المذكور فولدت له السيد محمد صاحب المدارك، كما يأتي في ترجمة المحقق الميسي بالرقم ٢٨٣، ولولا ذلك لقلنا بأنّ ابنته هذا تصحيف أخته وهي عمّته علي بن الحسين، فيكون على هذا تزوّج بنت عمّته، بل يمكن أن يقال أنّ أخت المترجم أخته من قبل الأمّ فلا ينافي كونها بنت المحقق الميسي، والتحقيق يحتاج إلى التتبّع.

● ص ١٧٥، رقم ١٣٦

السيد حسين ابن ضياء الدين أبي تراب حسن... الموسوي الكركي

قوله: أحد أركان الدين في عصر السلطان الشاه عباس الأوّل، وبعده كان شيخ الإسلام بقزوين ثمّ بأردبيل إلى يوم وفاته.

أقول: الصواب: «الشاه طهماسب الأوّل وبعده، كان ـ الخ» أو بدون الأوّل بعد طهماسب.

قوله: وذكر صاحب الأصل السيد حسين والد الميرزا حبيب الله وأنّه سكن بإصفهان حتّى مات.

أقول: قد وقع الخلط بين السيد حسين بن حيدر الكركي مفتي إصفهان والسيد حسين بن الحسن الموسوي الكركي خاتم المجتهدين سبط المحقّق الكركي، فالأوّل توفّي سنة ١٠٤١. والثاني مات في سنة ١٠٠١ أو ١٠٠٢ وهو والد الميرزا حبيب الله

الصدر، وقد عدّ الثاني في عالم آراء فيمن مات في السنة الشمسيّة التي توافق أوّلها عام ١٠٠١، وقد غفلوا أن السنة التي يعين حوادثها في الكتاب المزبور هي السنة الشمسيّة التي توافق آخرها سنة قمريّة غير السنة الّتي توافق أوّلها.

● ص ١٧٨، رقم ١٣٧

الشيخ حسين بن الحسن العاملي المشغري

قوله: قال في الرياض: كان رأس العاملين ورئيس المحدّثين في عصره.

أقول: كذا في الرياض ولايبعد كون الصواب: العامليين.

● ص ١٨٠، رقم ١٤٠

السيد حسن بن حيدر الكركي

قوله: وقد ظهر ممّا عددناه من مشايخه تمييزه عن سميّه السيّد حسين بن الحسن الكركي الذي هو ابن بنت المحقّق الكركي، والسيد القاضي مير حسين أحد مشايخ إجازة المجلسي صاحب فقه الرضا الذي اعتمد المجلسي على صحة كتاب فقه الرضا عليه السلام.

فلا تتوهّم كما توهّم اتّحاده وأنّ الثلاثة واحد.

وهو من أوضح التوهمات عند أهل العلم بالطبقات، فان السيد حسين الذي جدّه الأمّي المحقّق الكركي في طبقة الشهيد الثاني وفراغه من كتاب دفع المناواة سنة ٩٥٩ وتوفّي سنة إحدى وألف، وتولّد المجلسي بعد تاريخ وفاته بسنتين، فكيف يروي عنه؟ وإجازة الشيخ محمد ابن صاحب المعالم للسيد بن السيد حيدر الكركي سنة تسع وعشرين وألف، فهي بعد وفاة السيد حسين بن الحسن الكركي بثمان وعشرين سنة، فلا يمكن اتّحادهما أيضاً، فلا تغفل. والله الهادي إلى الصواب.

أقول: ما أفاده قدس سره يدلّ على كون ابن حيدر وصاحب فقه الرضا غير متحد مع سبط الكركي، وأمّا كون ابن حيدر غير صاحب فقه الرضا فلا دلالة له.

● ص ١٨٧، رقم ١٤٨

الشيخ حسين بن علي بن حسام الدين العاملي العيناثي

أقول: هذا نسبته إلى الجدّ فإنّه علي بن زين العابدين بن الحسام كما مرّ في ترجمة أخيه جعفر وابنه ظهير الدين وترجمة نفسه. انظر الرقم ٦٦ و ٢١٢ و ٢٧٩.

● ص ۱۹۱، الرقم ۱٥٤

الشيخ حسين بن شمس الدين محمد بن
الحر العاملي ابن الشيخ شمس الدين محمّد بن مكّي

أقول: الصواب: محمّد الحرّ بدون توسيط الابن ففي إجازة الكركي للمترجم:

«أجزت للشيخ الجليل... عزّ الملة والدين حسين ابن المرحوم الشيخ الجليل شمس الدين محمد الحرّ لقباً» ويأتي ترجمة والد المترجم بالرقم ۳٥٤ ولم يتوسّط الحرّ بينه وبين محمد بن مكي.

● ص ۱۹۲، رقم ۱٥۸

الشيخ شرف الدين حسين بن نصير الدين موسى بن العود العاملي

أقول: الوصف بالعاملي إنّما هو من اجتهاد المؤلّف، ولم يوصف في الرياض، وإن استظهر فيه كونه عاملياً.

قوله: في الرياض: فاضل عالم فقيه من تلامذة الشيخ محمد بن موسى بن الحسين بن العود، ويروى عنه بالإجازة التي كتبها له سادس عشر شهر رجب سنة إحدى وستين وسبعمائة.

قال: ... ثمّ الظاهر منه أنّ المجيز والمجازله ابنا عمّ.

في الهامش: الصحيح أنّهما أخوان لأن كلّاً منهما ابن موسى.

أقول: لكن موسى والد المترجم عمّ موسى والد المجيز بحسب ظاهر النسب، وعلى هذا المجازله ووالد المجيز ابنا عمّ ويصحّ ما في المتن.

● ص ۱۹٦، رقم ۱٦٤

السيد حيدر بن علي نورالدين، أخو جدّنا السيد زين العابدين

قوله: وله كتاب اسمه الكشكول، ينقل عنه ابن أخيه السيد محمد شرف الدين.

أقول: محمّد شرف الدين هو ابن محمد بن إبراهيم شرف الدين ابن زين العابدين و هو أخوالمترجم ويحتمل كون الصواب: السيد إبراهيم شرف الدين فانّه ابن السيد حيدر.

● ص ۲۰۲، رقم ۱۷۳

الشيخ الجليل كمال الدين درويش محمد العاملي ابن الشيخ حسن العاملي

قوله: وهو جدّ التقي العلّامة المجلسي لأمّه... وقال في بعض إجازاته لبعض السادة من

تلامذته: ومنها ما أجازني الشيخ الصالح المرتضى عبدالله بن جابر العاملي ابن عمة والدة والدي عن جد والدي من قبل أمّه العالم الثقة الفقيه المحدّث كمال الدين مولانا درويش محمّد بن الشيخ حسن النطنزي (طيب الله أرماسهم) عن الشيخ علي الكركي.

أقول: لم أعثر على الإجازة المشار إليها، والموجود في إجازات البحار رواية المجلسي عن عبدالله بن جابر بواسطة أبيه، والتعابير الموجودة هنا غير ما في البحار، الظاهر انّ الإجازة المومى إليها هو غير ما في البحار، وما هنا مأخوذ من الرياض، والمجلسي يروي عن عبدالله بن جابر تارةً بلاواسطة كما عن أربعينه مصرحاً بأنّه أعلى أسانيده، وأخرى بواسطة أبيه.

قوله: وقال الميرزا أحمد في مرآة الأحوال:

المولى درويش محمد الإصفهاني كان فاضلاً عالماً مقدساً كاملاً من تلامذة أفضل المتأخرين وترجمان المتقدّمين العالم الصمداني زين الدين المدعو بالشهيد الثاني.

أقول: وكونه من تلامذته لاينافي روايته عن المحقّق الكركي، فإنّ بين وفاتيهما تسع وعشرين سنة.

أقول: بل بينهما ست وعشرين سنة على الأصح ولا يبعد كون «تسع» مصحّف «سبع»، فإن وفاة الشهيد على قول هو في عام ٩٦٦ بعد وفاة الكركي المتوفّى سنة ٩٤٠ بسبع وعشرين سنة، وإن كان الأصح أنّ وفاته في عام ٩٦٥.

● ص ٢٠٨، رقم ١٧٨

الشيخ رضا بن الشيخ زين العابدين بن الشيخ بهاء الدين الشهيدي العاملي

في الهامش: في الكرام البررة، ص ٥٥٤: توفي في النجف ليلة الخميس ١١ من ذي الحجة سنة ١٢٦٩، وقال ما ملخّصه: إنّه دفن في إحدى حجرات الصحن العلوي.

أقول: في الكرام ما ملخّصه:

وتخيّل السيد محمد معصوم في رسالته التي ألّفها في أحوال استاده سيد عبدالله شبّر انّ جدّ المترجم له بهاءالدين محمد هو المدفون في مدارس من بلاد هند في عصر السيد مهدي بحر العلوم، بينما المدفون هناك هو بهاءالدين محمّد بن الشيخ شرف الدين محمد مكّي من ذرّية الشهيد.

● ص ٢٠٩، رقم ١٨٠

السيد رضي الدين بن السيد محمد بن حيدر بن نور الدين الموسوي العاملي المكّي

قوله: ترجمه ابن عمّه السيّد عباس بن علي بن حيدر بن محمد في نزهة الجليس... .

أقول: «بن حيدر بن محمد» زائد ويأتي ترجمة السيد عباس بالرقم ٢١٥.

● ص ٢١٧، رقم ١٨٣

الشيخ زين الدين الشهيد الثاني

قوله: قال:

ووجدت بخطّ الشيخ المرحوم المبرور الشيخ حسين بن عبدالصمد رحمه الله بعد سؤاله، وصورة السؤال والجواب: سئل الشيخ حسين بن عبدالصمد: «ما يقول شيخ الإسلام فيما يروي عن الشيخ المرحوم المبرور الشهيد الثاني أنّه مرّ بموضع في إسلامبول ومولانا الشيخ (سلّمه الله معه فقال: يوشك أن يقتل في هذا الموضع رجل له شأن أو قال شيئاً قريباً من ذلك. ثمّ إنّه رحمه الله استشهد في ذلك الموضع ولاريب أن ذلك من كراماته رحمه الله وأسكنه جنان الخلد.

نعم، هكذا وقع منه قدس سره وكان الخطاب للفقير، وبلغنا أنّه استشهد في ذلك الموضع، وذلك ماكشف لنفسه الزكية (حشره الله مع الأئمة الطاهرين عليهم السلام). كتبه حسين بن عبدالصمد الحارثي ثامن عشر ذي الحجة سنة ٩٩٣ المشرفة زادها الله شرفاً وتعظيماً».

أقول: الحسين بن عبدالصمد كما مرّ في ترجمته توفّي في ٨ ربيع الأوّل سنة ٩٨٤ وهذا التاريخ للمكتوب ينافي تاريخ وفاته، والصواب ٩٨٣ كما في أعيان الشيعة وغيره.

● ص ٢٢٤، رقم ١٩٠

السيد زين العابدين بن السيد نور الدين الموسوي الجبعي العاملي، جدّنا الأعلى

قوله: ثمّ إنّ السيد ضامن بن شدقم المدني ترجم السيد زين العابدين ترجمة حسنة، وذكر أنّه توفي بمكّة المعظّمة ودفن بالمعلّى عند قبر أبيه السيد نور الدين سنة ثلاث وأربعين بعد الألف. والصحيح أنّ وفاته سنة اثنتين وسبعين والألف.

أقول: في تحفة الأزهار لضامن بن شدقم، ج ٣، ص ١٦٤ أنّه توفي بمنى بحادي عشر ذي الحجّة سنة ١٠٧٢ وقبره بإزاء والده (طاب ثراه).

قوله: كان جدّنا السيد نور الدين أخو السيد صاحب المدارك، سكن مكة المعظمة ومات بها،

وكان له خمسة أولاد علماء: الأوّل السيد جمال الدين، والثاني السيد حيدر، والثالث السيد زين العابدين صاحب الترجمة، والرابع السيد علي، والخامس السيد أبوالحسن الذي سكن الشام.

أقول: في تحفة الأزهار، ج ٣، ص ١٦٣ خلف سبعة بنين: زين العابدين وأباالحسن وجمال الدين وحيدراً وإسماعيل أمّه أم ولد حبشية وأحمد وعلياً أمّهما أمّ ولد تركية.

● ص ٢٢٨، رقم ١٩٥

الشيخ سليمان بن معتوق العاملي

قوله: تخرّج في بلاد الجبل على جدّنا العلّامه السيد محمد بن السيد إبراهيم شرف الدين... وتوفّي رحمه الله في بلد الكاظمين سنة سبع وعشرين ومائتين بعد الألف.

أقول: تخرج المترجم على السيد محمد بن إبراهيم شرف الدين على مامرّ آنفاً ووفاته في السنة المذكورة هنا لا يخلو من غرابة تكون وفاة السيد محمّد في ١١٣٩ قبل تاريخ وفاة المترجم بـ ٨٨ عاماً.

● ص ٢٤١، رقم ٢٠٤

آيةالله في العالمين السيد صدر الدين بن صالح... الموسوي العاملي

قوله: وله مصنّفات كثيرة منها: ... شرح منظومة الرضاع بمنظومة لا نظيرلها، أوّله:

إن أحرز الرضاع شرطه نشر　　　تحليل تزويج وتحليل نظر

أقول: تحريم تزويج ظ.

● ص ٢٤٤

وقوله: وله مشايخ وأساتيد عدّة... والذي أعرف منهم سبعة: ... وسابعهم: الشيخ الجليل الفقيه الشيخ سليمان المعتوق العاملي المتوفى سنة ١٢٢٧.

أقول: المعتوق هو والد سليمان.

● ص ٢٥١، الرقم ٢١٤

الشيخ عباس بن الشيخ حسن بن عباس... البلاغي

قوله: وهو جدّ الشيخإبراهيم المتقدم ذكره، وجدّ الشيخ أحمد بن الشيخ محمد علي البلاغي

المتقدم ذكره، وجدّ الشيخ طالب بن الشيخ إبراهيم، وجدّ الشيخ عباس بن الشيخ إبراهيم الذين هم في طبقة الشيخ جعفر والسيد بحرالعلوم من علماء المائة الثانية عشر.

أقول: هم من تلامذة كاشف الغطاء أو في طبقتهم فهم في طبق صاحب جواهر [الكلام].

● ص ۲۵۳، رقم ۲۱۷

السيد عبدالحسيب بن أحمد بن زين العابدين العلوي العاملي

قوله: وله كتاب الجواهر المنثورة في الأدعية المأثورة، وأكثرها منقولة عن جدّه لأمّه الشهير بمحمد باقر الداماد (طاب ثراه)، وقد ينقل عنه الشيخ المتبحّر الشيخ أسدالله صاحب المقابيس في كتابه الاحراز.

أقول: الصواب المقابس بدون الياء.

قوله: وهو والد السيد محمد أشرف صاحب كتاب مناقب السادات.

أقول: الصواب فضائل السادات.

● ص ۲۵٦، رقم ۲۲۲

السيد عبدالحسين بن السيد يوسف بن السيد
جواد بن السيد إسماعيل بن السيّد محمّد...

أقول: هو أيضاً يلقّب بشرف الدين.

● ص ۲٦۱، رقم ۲۲۷

السيد عبدالسلام بن السيد زين العابدين بن نورالدين المذكور في الأصل: أخو جدّنا الأعلى السيد إبراهيم شرف الدين بن زين العابدين المتقدم ذكره، كان من العلماء الفقهاء الأجلّاء، وله ذرّية أشراف أجلّاء، منهم المرحوم السيد عباس بن السيد عيسى بن السيد عبدالسلام، و... .

أقول: المذكور في الأصل هو السيد زين العابدين والد شرف الدين، والسيد نور الدين جدّه، وقد وقع الخلط في الكتاب، فإنّ الذرية الأشراف المشار إليهم هم أولاد عبدالسلام بن زين العابدين بن عبّاس بن علي بن نور الدين المذكور ينتهى نسبهم إلى علي أخي زين العابدين وعمإبراهيم شرف الدين فهم أولاد الآتي بالعنوان التالي.

قوله: ومن ذرّية السيد عبدالسلام المذكور وأحفاده السيد هاشم(طاب ثراه) والسيد حسين هاشم المتقدم ذكره.

أقول: الصواب: حسن ـ مكبّراً ـ. تقدم ذكره بالرقم ١١٩.

الذرّية المشار إليه هم ذرّية عبدالسلام الآتي.

● ص ٢٦٢، رقم ٢٢٨

السيد عبدالسلام بن السيد زين العابدين

بن السيد عباس بن علي بن نور الدين الموسوي العاملي

قوله: ولد في جبشيث قبل وفاة والده بأيام قلائل في سنة [...].

أقول: مرّ في ذيل ترجمة السيد عبّاس بالرقم ٢١٥ أن السيد زين العابدين وأباه توفّيا في سنة ١١٧٩.

● ص ٢٦٤، رقم ٢٣١

الشيخ عبدالعالي الكركي، هو جدّ المحقّق الثاني الكركي

قوله: ومن جملة مشايخ الشيخ المحقّق علي بن هلال أستاد المحقّق الكركي كما في رياض العلماء.

أقول: في الرياض، ج ٤، ص ٢٨١. بعد عنوان علي بن هلال، وتوصيفه بأُستاد الشيخ علي الكركي وذكر بعض مشايخه قال: ويروي أيضاً عن جدّ الشيخ علي الكركي الخ.

لكن جدّ المحقق الكركي هو علي بن محمد بن عبدالعالي كما يأتي في الكتاب وحكاه في إحياء الداثر من طبقات أعلام الشيعة (ص ١٦١) من خط المحقق الكركي.

● ص ٢٧١، رقم ٢٤٠

الشيخ عبدالله نعمة العاملي الجبعي

قوله: حدثني السيد العالم محمد بن هاشم الهندي قال: جاء الشيخ صاحب الجواهر ورقى المنبر للتدريس وأنا تحت المنبر فقال: قد جاءني من بعض الإخوان بطهران خط يذكر فيه أنّ السلطان محمد شاه قاجار ذكر في وصف الاسلام أن عند الشيخ محمد حسن في النجف مصبغة اجتهاد يصبغ فيها الطلبة، ويكتب لهم إجازة الاجتهاد، ويرسلهم إلى

إيران. ثمّ قال الشيخ: مع أني يعلم الله لم أشهد باجتهاد هؤلاء الذين أكتب بالرجوع إليهم في المسائل والقضاء، فإن مذهبي في المسألة معلوم اني أجوز القضاء والفتوى بالتقليد، وما شهدت في كلّ عمري باجتهاد أحد غير أربعة: الشيخ عبدالله بن نعمة العاملي، والشيخ عبدالحسين الطهراني، والشيخ عبدالرحيم[...]، والحاج مولى علي الكني ـ الحديث.

وفي الهامش: [...] كلمة لا تقرأ في مصورة الأصل، ولعلّها «البروجردی».

أقول: هو البروجردي المترجم في نقباء البشر (ج ۳، رقم ۱۶۰۲) وترجم في النقباء لعبدالله نعمة بالرقم ۱۷۳۱ وحكى القصة عن الكتاب وفيه: البروجردي.

● ص ۲۸۷، رقم ۲٦٤

الشيخ شمس الدين علي بن جمال الدين حسن بن زين الدين بن فخرالدين علي بن أحمد بن نورالدين علي المحقق الثاني بن عبدالعالي الكركي العاملي

أقول: هذا سهو عجيب فان المترجم ينتهي نسبه إلى الشهيد الأوّل كما يعلم من الرقم ۷ و ۳۱ و ۹٤ و ۱۸۲ و ۱۹٦ و ۳۷۸، والمحقق الثاني ليس من ذرّية الشهيد قطعاً، ونسبه إلى حفيد الشهيد الأوّل قد حكاه في الكواكب المنتشرة من أعلام الشيعة، (ص ۳۷۹) من خطّه، والتسلسل المذكور بالنحو المذكور في الكتاب اشتباه، فإنّ الشيخ شرف الدين يروي عن عمّه فخرالدين أحمد و أخيه إبراهيم عن جده شمس الدين علي المترجم، ويروي هو عن آبائه مسلسلاً إلى أحمد، وهو يروي عن علي بن عبدالعالي الميسي كما صرّح به في الكواكب المنتشرة، ومرّ أيضاً بالرقم ۹٤ لكن معبّراً عن المحقّق الميسي بالشيخ نورالدين علي بن عبدالعالي.

● ص ۳۰۲، رقم ۲۸۳

الشيخ الأجّل نورالدين علي بن عبدالعالي الميسي العاملي

أقول: مرّلقبه بتاج الدين في ص ۸۲ عند ذكر ابنهإبراهيم.

قوله: توفي الشيخ العلّامة الإمام الورع صاحب الترجمة ـ حسبما وجدت بخطّ الشيخ حسين والد الشيخ البهائي ـ ليلة الأربعاء عند انتصاف الليل، ودخل قبره الشريف بجبل صديق

[النبي] ليلة الخميس الخامس أو السادس والعشرين من شهر جمادى الأُولى سنة ثمان وثمانين وتسعمائة.

أقول: سنة ثمان و ثلاثين وتسعمائة ظ.

● ص ٣٠٦، رقم ٢٨٥

السيد الامام العلاّمة نورالدين علي بن

علي بن الحسين المشتهر بابن أبي الحسن الموسوي

قوله: وكانت ولادة السيد﷮ سنة سبعين وتسعمائة ووفاته كما تقدم سنة ثمان وتسعين بعد الألف.

أقول: الصواب سنة ثمان وستين بعد الألف.

● ص ٣٥٦، رقم ٣٤٥

الشيخ شمس الدين محمّد بن علي بن الحسين

بن صالح الحارثي اللويزي الجبعي العاملي الجد الأعلى للشيخ البهائي

قوله: ويظهر من إجازة الشيخ الفقيه علي بن محمد علي بن السكون الّتي كتبها على نسخة صاحب الترجمة أنّه من أجلّة العلماء الأعلام في عصر... .

أقول: علي بن محمد بن علي بن السكون توفّي في حدود سنة ٦٠٦ والمترجم توفّي سنة ٨٨٦ وكان ميلاده سنة ٨٢٢ فلاريب في كون المجيز غيرابن السكون المعروف، فإن صحّ ماهاهنا يحكم بتعدّد المسمّى بالعنوان المذكور وعلى فرض التعدد لا يبعد كون نسبة علي الجدّ إلى السكون من جهة الاختصار والنسبة إلى الجدّ.

● ص ٣٧٤، رقم ٣٦٠

السيد محمد أشرف بن السيد عبدالحسيب... العلوي العاملي الاصفهاني

قوله: له كتاب فضائل السادات بالفارسية كتبه للشاه سلطان حسين الصفوي... وقد اتّفق أنّ تاريخ فراغه من تأليفه اسمه «مناقب السادات».

أقول: اسمه فضائل السادات كما مرّ آنفاً واسمه الأصلي: اشرف المناقب. وقد شرع فيه في عصر الشاه سليمان المتوفى [٥] ١١٠ وختمه في زمان الشاه سلطان حسين وتاريخ

شروعه في التأليف على ما صرّح به هو «اشرف تأليف» الموافق لـ ۱۱۰۲ وقد زاد في التأليف الأصلي وسمّاه بفضائل السادات ومناقب السادات مع أنّه ليس اسم الكتاب [و] لم يكن تاريخ الفراغ من التأليف فإنّه يوافق ٦۹۰.

• ص ٤۱۸، رقم ٤۱۳

الشيخ نعمة الله بن أحمد بن محمد خاتون العاملي العيناثي

قوله: ورأيت إجازة المحقّق الكركي لأبيه ولولديه صاحب الترجمة وأخيه الشيخ زين الدين جعفر، وتاريخها سنة ۹۳۲.

أقول: الصواب ۹۳۱، راجع أعيان الشيعة.

٦
الحاشية على الكرام البررة*

ص ٣، رقم ١، الشيخ محمد إبراهيم الإصفهاني
(... ـ بعد ١٢٦٣)

أقول: يأتي بالرقم ٦٣ مايرتبط بالمقام.

ص ٤

قوله: والأصغر الشيخ محمد حسين الذي وجدنا تاريخ وفاة «والده» بخطّه كما دون حواشي والده على شرح حديث الغمامة في ١٢٦٣.

أقول: لعلّ الصواب: «أخيه» بدل «والده».

ص ٥، رقم ٥، الشيخ إبراهيم شيخ الإسلام
(... ـ ...)

قوله: ذكرته له في حرف الفاء من الذريعة لكن لم يقع بيدي، والمظنون قوياً أخـذه عـن تكملة أمل الآمل.

أقول: أي أخذ ما في الذريعة.

ص ٨، رقم ١٥، الشيخ آغا إبراهيم البهبهاني
(... ـ ...)

قوله: كان سبط والد مؤلف الفصول ... فمؤلف الفصول خال والدته لذا يعبر عنه بالخال في تلخيص الفصول وغيره من تصانيفه.

---

* الكرام البررة في القرن الثالث بعد العشرة، الشيخ آقا بزرگ الطهرانی، مشهد، دارالمرتضى، الطبعة الثانية ١٤٠٤.

أقول: أي والدة الشهرستاني.

ص ٨، رقم ١٦، السيد الأمير إبراهيم القزويني

قوله: الّذي ذكرته في الكواكب المنتثرة.

أقول: الصواب «المنتشرة» بالشين.

ص ١٠، رقم ٢٠، السيد إبراهيم القزويني الحائري

(... ـ ...)

قوله: شريف الدين محمد بن حسن علي الآملي الحائري الشهير بشريف العلماء المتوفّى بالطاعون ١٢٤٥.

أقول: الصواب ١٢٤٦.

قوله: الشيخ موسى بن جعفر كاشف الغطاء المتوفّى ١٢٤٣.

أقول: الصواب ١٢٤١.

ص ١١، رقم ٢١، الشيخ المولى إبراهيم النجم آبادي

(... ـ حدود ١٢٧٤)

قوله: توفّي المترجم قبل وفاة أخيه الشيخ مهدي بسنتين فتزوّج أخوه المذكور بزوجته العلوية والدة الآغا حسن المذكور فهو والشيخ هادي أخوان أُمّاً، وكلّ منهما ابن عم الآخر، ويأتي أنّ الشيخ مهدي توفي حدود ١٢٧٦.

أقول: لازم ما ذكر أنّ والد الشيخ هادي زوج أمّ الآغا حسن، وأمّا كونهما أخوان أمّاً فلا يظهر، والشيخ هادي ولد سنة ١٢٥٠ قبل تزويج والده بأمّ الآغا حسن سنين، فهما ليسا بأخوين أمّاً.

ص ١٤، رقم ٢٥، الشيخ الحاج محمد إبراهيم الكلباسي

(١٨٠ ـ ١٢٦١)

قوله: فقد عدّ ممّن أخذ عنهم العلم... والشيخ المولى علي بن جمشيد النوري الحكيم المعروف المتوفّى ١٢٤٧.

أقول: الصواب ١٢٤٦ كما مرّ بالرقم ٧.

ص ١٦، رقم ٢٧، الشيخ إبراهيم البلاغي النجفي

(... ـ حدود ١٢٤٧)

قوله: وكتب المترجم أيضاً على ظهر \المختلف للشيخ الطوسي أنه ممّن نظر فيه.

أقول: الصواب \الخلاف إن لم يكن الشيخ الطوسي محرّفاً من العلامة الحلي.

قوله: وتوفّي المترجم الخ ١٢٤٧.

أقول: لعلّه تحريف حدود.

ص ٢٠، رقم ٣٤، السيد إبراهيم الأعرجي

(... ـ بعد ١٢٤٧)

قوله: رأيت بخطه شرح \الوافية \التونية فرغ من كتابته في ١٢٤٣، رأيته في مكتبة السيد عبدالحسين الحجة بكربلاء، توفّي المترجم في الطاعون ١٢٤٧.

أقول: طاعون العراق كان في سنة ١٢٤٦، ودوامه إلى ما بعدها يحتاج إلى التحقيق.

ص ٢٣، رقم ٤٣، الشيخ الميرزا محمد إبراهيم النواب

(... ـ ١٢٩٩)

قوله: منهم ابن شقيقة المترجم الشيخ الميرزا محمد علي بن الميرزا زمان من الفضلاء الأجلاء وأهل التقى والدين، كان حياً إلى حدود ١٣٢٠، وكانت بيده موقوفات جده الأمي المترجم.

أقول: قضيّة ما يذكر بعد سطرين من كون المترجم جداً للشيخ محمد علي من جهة الأمّ كون الصواب «كريمة» بدل «شقيقة».

ص ٢٥، رقم ٤٥، الشيخ إبراهيم الطيبي العاملي

(... ـ ١٢٧٥)

قوله: وكان والده من العلماء الادباء أيضاً، توفّي في قرية عثرون ١١٨٣ كما ذكرناه في الكواكب المنتشرة، وقد تقدم الكلام على ابن عمه وسميّه إبراهيم بن صادق.

أقول: في ذيل ج ٢، وتوفّي ابنه (ابن ابراهيم بن يحيى الآتي) الشيخ نصرالله في قرية عشرون حدود ١٢٣٠ وكانت ولادته ١١٨٣ وكان من العلماء الأُدباء.

أقول: هذا التاريخ ليس لوالد المترجم قطعاً فإنّ الترجمة التي تذكر متصلة هي لجد المترجم وقد ولد سنة ١١٥٤، فلو كان السنة المذكورة لوالد المترجم لا يتأخر ولادة المترجم عن عام ١١٨٤ التي هي العام الذي بعد وفاة والده، فيكون عمر جدّه عند ولادته لا يزيد علي ثلاثين سنة، وهو إن وجد نظيره فهو في غاية الندرة، واذا انضم تأخر سنة قتل المترجم عن التاريخ المذكور لوفاة والده بـ ٩٢ سنة الذى يندر مثله يكون ما ذكر كالممتنع عادة، ولابد من المراجعة الى الكواكب المنتشرة لتحقق الأمر.

ص ٢٥، رقم ٤٦، الشيخ إبراهيم يحيى العاملي

(١١٥٤ ـ ١٢١٤)

قوله: أرّخه المترجم في ديوانه بقوله: «مضى يحيى إلى دار الجلال» والتأريخ يساوي ١٢٢٩ فلاحظه.

أقول: والظاهر أنّه لاحظ آخر كلمات «مضى» و«يحيى» و «إلى» بالألف رعايةً للـملفوظ دون المكتوب فينطبق المصراع على ١٢٠٢.

ص ٢٧، رقم ٥٠، السيد أبوتراب الهمداني

(... ـ ...)

قوله: عالم رياضي، قرأ عليه الرياضيات الشيخ مولى علي الخليلي المولود في ١٢٢٦ كما كتبه بخطه في بعض مسودات تصانيفه، ولا شك أن قراءة الخليلي للرياضيات كانت في أوائل عمره، فالمترجم مقدم على سميّه النيسابوري المعاصر للخليلي تقريباً.

أقول: هذا غير ظاهر، ولا يبعد اتحادهما بعد ما كان النيسابوري نزيل همدان، فلو كان عمره بالغاً سبعين سنة يكون أكبر من الخليلي بإحدى عشر سنة، وقراءة الخليلي عليه في أوائل عمره غير بعيدة.

ص ٢٩، رقم ٥٦، السيد أبوجعفر التنكابني

(... ـ ...)

قوله: وإخوته السيد أبوالحسن والسيد أبوالقاسم والسيد علي كلّهم من العلماء الأعلام.

أقول: ومن إخوته السيد صادق الآتي في الكتاب، ج ٢، ص ٦٣٧.

ص ٣٤، رقم ٦٩ ، السيد أبوالحسن العاملي

(... ـ حدود ١٢٤٥)

قوله: هو السيد أبوالحسن بن السيد حسين بن أبي الحسن بن حيدر العاملي استاذ مـؤلف \الجو\هر . عالم جليل.

أقول: لم يظهر الوجه لما ذكر [من تاريخ الوفاة]، ثم إنّه وقع السقط بين أبي الحسن وحيدر، والصواب أبي الحسن بن حسين بن أبي الحسن بن حيدر كما يأتي في ترجـمة والد المترجم بالرقم ٧٦٦.

ص ٣٤، رقم ٧١، السيد أبوالحسن شرف الدين

(... ـ ١٢٧٥)

قوله: أقول رأيت بخطه المجلد الثاني من شرح \المفاتيح كتب على ظهره ما لفظه: كتبت هذا الكتاب بتمامه وكماله منذ بلغت من العمر عشر سنين وأنا أقل الخليقة بل لا شيء في الحقيقة أبوالحسن بن السيد صالح الموسوي. فصدور هذا العمل من المترجم في ذلك السن المبكر يستلزم تصديق ما قيل في حقّه أخيراً «من أن إثبات وصف الاجتهاد له نقص في حقّه».

أقول: لا أدري ما وجه الاستلزام.

ص ٣٨، ص ٨٠، الشيخ أبوطالب الرشتي

(... ـ ...)

قوله: من علماء الكاظمية الأفاضل، تلمذ على الشـيخ مـحمد عـلي بـن الشـيخ مـقصود المازندراني‌الكاظمي، وحضر على العلامة الشيخ محمد حسن آل يس... .

أقول: حضوره على الشيخ محمد حسن المتوفّى ١٣٠٩ يؤيّد كونه ممّن أدرك القرن الرابع عشر.

ص ٣٩، رقم ٨٣، الشيخ الميرزا أبوطالب القمي

(... ـ ...)

أقول: الصواب السيد، وقد توفي في سنة ١٢٤٩.

ص ٤٠، رقم ٨٦، السيد أبوطالب الخراساني

(... ـ ١٢٩٣)

قوله: محمد حسن الكلباسي.

أقول: الصواب محمد إبراهيم كما يأتي في ترجمة حمزة القائني.

قوله: وترجمه أيضاً في كتابه بغية الطالب المطبوع في ١٣٤٢ فقال: إنّ الحاج الكلباسي لقبه في إجازته له بمصباح الشريعة وهو مطابق لتاريخ وفاته.

أقول: المطابق لتاريخ وفاته هو «مصباح شريعة قائيني».

ص ٤٣، رقم ، السيد أبوعلي خان البنارسي

(... ـ ...)

قوله: يأتي باسمه جعفر.

أقول: ترجم فيما يأتي السيد محمد جعفر العظيم آبادي ثم قال ولعله المعروف.

ص ٤٦، رقم ٩٩، الشيخ الميرزا أبوالقاسم الكاشاني

(... ـ ...)

قوله: من فقهاء عصره ومجتهدي زمانه، ترجمه محمد حسن خان اعتمادالسلطنة في المآثر والآثار، ص ١٦٢ فوصفه بقوله: عالم رباني و فقيه بلا ثاني جمع فيه الاجتهاد والفقاهة والرياسة والوجاهة. والظاهر من وصفه بالعالم الرباني أنّه ابن المولى مهدى النراقي الآتي ذكره فإنّه وصف بذلك في الروضة البهية وليس هو مؤلف حجيّة المظنه الآتي ذكره.

أقول: الميرزا أبوالقاسم ابن المولى مهدي النراقي توفي في سنة ١٢٥٦، والمترجم في المآثر والآثار من رجال عصر ناصرالدين شاه القاجاري (١٢٦٤ ـ ١٣١٣)، وظاهر التعبير هنا أنّه ترجم فيه مستقلاً لا ضمناً، ولابدّ من المراجعة، إلى المآثر والآثار.

ص ٤٧، رقم ١٠٢، السيد أبوالقاسم اللاهيجي

(... ـ ١٢٦٩)

قوله: وقد رأيت المجلد الأوّل من الرياض وعلى ظهره بخط مؤلفه إجازة للسيد أبي القاسم الموسوي تاريخها ١٢٣٠ ... .

أقول: أحتمل عاجلاً كون المجلد الأول لرياض المسائل، والمجيز هو السيد علي، فعليه فاتّحاد المترجم مع ما يأتي بالرقم ١١٨ كالمقطوع، ولابدّ من المراجعة إلى الذريعة عنوان الإجازات.

ص ٤٩، رقم ١٠٧، الشيخ أبوالقاسم الكاشاني

(... ـ ١٢٥٦)

قوله: ... كذا ترجمه المولى حبيب الله بن علي مدد الكاشاني في كتابه لباب الألقاب الذي ألّفه في ١٣١٩ وذكر أنه توفي بكاشان في ١٢٥٦.

أقول: في اللباب، ص ٥٩ توفي في سنة... وقام مقامه في إمامة الجمعة ولده الفاضل الشيخ نصرالله وتوفى سنة ١٢٥٤.

ص ٥٠، رقم ١٠٩، السيد الميرزا أبوالقاسم الإصفهاني

(... ـ ١٢٠٣)

قوله: ... فقد قرأ عليه في ١١٩١ [حاشية الخفري] للآغا جمال كما كتبه بخطه في آخر النسخة واصفاً للمترجم بقوله: أستاذ البشر والعقل الحادي عشر إلى غير ذلك من الألقاب.

أقول: الصواب الحاشية على حاشية الخفري كما يأتي في ص ٥٥.

قوله: حفيده السيد الميرزا حسن نائب الصدر... .

أقول: الصواب الحسين، ويأتي ترجمته في النقباء، ج ٢ رقم ١٠١٢.

ص ٥٢، رقم ١١٣، الشيخ الميرزا أبوالقاسم الجيلاني القمي

(١١٥١ ـ ١٢٣١)

قوله: ولد في جابلاق من أعمال رشت في ١١٥١.

أقول: جابلاق هي من أعمال بروجرد.

قوله: ثمّ انتقل منها إلى قم، وكان ذلك في زمن سلطنة فتح علي شاه القاجاري، قال بعضهم: إنّ سكناه بقم كان برغبة منه وقيل بطلب من أهلها.

أقول: المظنون قويّاً أنّ انتقاله إلى قم قبل زمن سلطنة فتحعلي شاه، فإنّه أرسل من قم في سنة ١٢٠٦ إجازة للسيد جواد العاملي كما يأتي في ص ٢٨٧، ويأتي في ترجمة السيد

حجة الاسلام الإصفهاني، ص ۱۹۳ أنّه لما حلّت سنة ۱۲۰۰ سافر إلى قم أيّام زعامة المحقق الميرزا ابوالقاسم القمي مؤلف القوانين.

ص ٥٤

قوله: وإنما قدم ولده الشاب غريقاً في حياته تزوج بإحدى بناته المولى علي البروجردي وبالثانية المولى أسدالله البروجردي المعروف بحجة الاسلام وبالثالثة الميرزا أبوطالب القمي إمام الجمعة بقم، وجدّ الميرزا فخرالدين ابن شيخ‌الاسلام له ترجمة في روضات الجنات و.... .

أقول: يأتي بالرقم ۲۹۱ إسماعيل بن محمد الخوانسارى وقال كان سبط الميرزا ابى‌القاسم القمي، وظاهره كون محمد الخونسارى صهراً للقمي على بنته.

ص ٥٥، رقم ١١٦، السيد أبوالقاسم التنكابني

(... ـ ...)

قوله: وقد مرّ ذكر أخويه السيد أبي جعفر في ص ۲۹ و السيد أبي الحسن في ص ۳۳.

أقول: ويأتي ذكر أخويه السيد صادق في ج ۲، ص ۶۳۷ و السيد علي في ج ۳، ص ۵۱ برقم ٤٣.

ص ٥٧، رقم ١١٨، السيد أبوالقاسم الموسوي

(... ـ بعد ۱۲۳۰)

أقول: المظنون اتحاد مؤلّفه مع السيد أبي القاسم اللاهيجي تلميذ صاحب الرياض ومؤلف رياض المؤمنين الذي مر بالرقم ۱۰۲، واتحادهما مع الذي يأتي بالعنوان الآتي.

ص ٥٧، رقم ١٢٠، السيد الميرزا أبوالقاسم التبريزي

(... ـ ...)

أقول: أظنّ عاجلاً كون المترجم من رجال القرن ١٤.

ص ٥٨، رقم ١٢٣، الشيخ الميرزا أبوالقاسم النوري

(۱۲۳٦ ـ ۱۲۹۲)

قوله: وأخذ الفقه والأُصول عن... الشيخ جعفر الكرمانشاهي، وقد كتب تقريراته في ۱۲٦٦، وقد نال قسطاً من العلم، وعرف عند علماء وقته وفضلائه، واشتهر بينهم بالفضيلة،

فأشير عليه بالعودة إلى النجف، والتكميل عند فطاحلها، فهاجر إلى كربلاء ولازم درس الفقيه الكبير السيد ابراهيم القزويني مؤلف الضوابط.

أقول: لا يخفى أنّ صاحب الضوابط توفي سنة ١٢٦٢ كما مرّ في ص ١٠، وكيف يمكن عوده إلى العراق وتلمذه على [السيد] مدة من الزمن بعد ما كتب تقريرات أُستاده الشيخ جعفر في ١٢٦٦، وأيضاً هو على ما يأتي لازم الأنصاري قرب عشرين سنة وعاد إلى طهران في ١٢٧٧، وتاريخ العود بعد تاريخ كتابة التقريرات بطهران بإحدى عشرة سنة، فلا ريب في وقوع السهو في بعض مواضع الترجمة.

قوله: وكان من الصلحاء الأتقياء المتورّعين، لم يأل جهداً في إعلاء كلمة الحق وتأييد المذهب والدين، إلى أن توفي في ٣/ع ١/ ١٢٩٢ في نفس اليوم والشهر اللذينِ ولد بهما، فعمره الشريف ست وخمسون سنة دون زيادة أو نقصان.

أقول: أرّخ ولادته فيما مرّ بـ ٣/ع ٢ فشهر الوفاة غير شهر الولادة الّا أن يكون «ع ١» أو «ع ٢» أحدهما محرفاً من الآخر.

ص ٦٣، رقم ١٢٥، السيد الميرزا أبوالقاسم الاصفهاني

(١٢١٥ ـ ١٢٧١)

قوله: وكان عمه المير محمد مهدي أول من هاجر إليها من إصفهان.

أقول: أي إلى طهران، وكان المناسب التعبير عنه بالاسم الظاهر لا الضمير.

قوله: فتوطن المترجم طهران وأخذ يشتغل في تتميم دروسه فحضر... على المولى محمد تقي الإسترابادي في الفقه والأُصول.

أقول: لعله الآتي بالرقم ٤٣٢، لكن الإسترابادي أُستاد المترجم كان في طهران، والآتي لم يذكر في ترجمته سوى حضوره على علماء العتبات، ولم يكن في طبقة أساتيد المترجم، فبملاحظة ما ذكر يضعف احتمال اتحادهما.

قوله:... إلى أن توفّي في ١٢٧١ عن ٥٦ سنة.

أقول: قال معاصره سپهر في ناسخ التواريخ ١٢٣٤/٣ في وقائع سنة ١٢٧٠ ما لفظه:

میرزا أبوالقاسم إمام جمعه طهران که مردی قرشی نسب و ستوده حسب بود و فضلی به کمال و زهدی به سزا داشت، روز چهارشنبه پانزدهم ربیع الاول از جهان فانی به جنان جاوید خرامید.

قوله: وخلف من الذكور السيد الميرزا زين العابدين والد السيد الميرزا أبي القاسم إمام الجمعة الذي هو والد السيد محمد حسن إمام الجمعة بطهران اليوم وللمترجم آثار منها البلدان المفتوحة عنوة.

أقول: الأولى إضافة إمام الجمعة إلى الميرزا زين العابدين؛ فإنّه كان إمام الجمعة أزيد من أربعين سنة بخلاف ابنه فإنّه لا يزيد مدة امامته على خمس سنين.

ص ٦٥

قوله: في الهامش: المير عبدالكاظم المولود في ۱۰۹٥ والمتوفى ۲۱ شوال ۱۱٥٤ والمدفون في الصحن الشريف في النجف ابن العالم المير محمد صادق الشهيد في فتنة الأفغان في ۱۱۳٤ ابن الأمير عبدالحسين مؤلف وقائع السنين والمتوفى ۱۱۰٥.

أقول: نسب الأُسرة على ما في المشجر الذى نمّقه محمد سعيد الطباطبائي النسابة في سنة ۱۱۹۹ من مؤلف وقائع السنين إلى عمر الأكبر هكذا: الأمير عبدالحسين بن ابن الأمير محمد باقر ابن الأمير عماد الدين ابن الامير حسن ابن السيد جلال الدين ابن مرتضى بن حسين بن حسن بن شرف الدين بن مجد الدين محمد بن تاج الدين حسن ابن شرف الدين حسين ابن عماد الشرف ابن عبّاد بن محمد بن حسين بن محمد بن حسين بن محمد بن محمد بن حسين بن على بن عمر الأكبر، مشجر خاتون آباديين المنظم إلى وقائع الأيام والسنين، ص ٥۸٦، ٥۸۷، ٥۹۳ و ٥۹٤.

قوله: و كتاب الفخري لفخرالدين الرازي.

أقـول: الفخرى للسيد إسماعيل المروزي ألّفه باسم الفخر الرازي وللفخر الرازي الشجرة الطيبة.

قوله: إسماعيل بن عماد الدين... .

أقول: هو جد الأمير إسماعيل والأمير عبدالحسين ابني محمد باقر بن إسماعيل الخاتون آباديين، والأمير عبدالحسين هو صاحب وقايع الايام والسنين، وقد أنهى نسبه في ذيل وقايع ۱۰۳۹ وهي سنة ولادته عماد اشرف بن عماد بن محمد بن حسين بن محمد بن حسين بن على عمر الأكبر المذكور هنا.

ص ٧٦، رقم ١٥٦، الشيخ المولى أحمد الشيرازي

(... ـ بعد ١٢٢٥)

قوله: هو الشيخ المولى أحمد بن إبراهيم بن نعمة الله الأردكـاني الشـيرازي عـالم مـتبحر وحكيم فاضل. كانت له خبرة واسعة في العلوم لا سـيما المـعقولات له آثـار مـنها الأربعين المشروح الملمَّع.

أقول: لمعات قدسيّة للميرزا أحمد بن محمد إبراهـيم الأردكـاني الشـيرازي شـرح عـلى أربعين حديثاً وفرغ منها حدود ١٢٢٩ الشريعة رقم ٤٦٧.

ص ٧٨، رقم ١٦٢، الشيخ أحمد الدارابي

(... ـ بعد ١٢٥٧)

قوله: هو الشيخ أحمد بن محمد تقي الدارابي الشهير بالشيرازي، نزيل النجف، عالم فاضل. كتب بخطه تذكرة تستر للسيد عبدالله التستري في ١٢٧٥ وعبر عن نفسه في آخره بأقل الطلاب.

أقول: أحد التاريخين تحريف الآخر.

ص ٧٩، رقم ١٦٤، السيد أحمد آل زوين النجفي

(١١٩٣ ـ بعد ١٢٦٧)

قوله: ...ذكر فيه دعاء للطاعون الحادث في العراق في ١٢٦٧، فيظهر أنّه كان حياً إلى هذه السنة.

أقول: المقطوع حدوث الطاعون في العراق في سنة ١٢٤٦، وفي بعض المـواضـع وجـود الطاعون في ١٢٤٧، وأما حدوث الطاعون في ١٢٦٧ فيحتاج الى الفحص.

قوله: وتوجد بخطه مجموعة كتبها في ١٢٠٣ إلى غير ذلك.

أقول: كان ولادته سنة ١١٩٣ وعليه لا نطمئنّ بصحة التاريخ، ومن المحتمل كونه مصحف ١٢٣٠.

ص ٨٠، رقم ١٦٥، الشيخ أحمد البحراني الدمستاني

(... ـ بعد ١٢٠٥)

قوله: ورأيت في إحدى مكتبات طهران رسالة في الأدعية والمجربات جمعها أحد تلامذة مؤلفها بالفارسية ووصف المؤلف في أولها بـقول: العـلامة الفـهّامة جـامع المـنقول والمعقول حاوى الفروع والأُصول وحيد الدهر فريد العصر مجتهد الزمان شيخ المشايخ

السيد أحمد البحرينى (نوّر الله مرقده) وفي آخرها حرّره العبد الحقير الفقير أقل الحاج عباس المازندراني الآملي في ١٨، ج ١، ١٢٩٥ و المظنون قوياً أنها من تآليف المترجم وعليه فوفاته بعد ١٢٠٥.

أقول: يظهر من جملات وحيد الدهر فريد العصر مجتهد الزمان كون المترجم معاصراً للكاتب فالظاهر أنه من رجال النصف الاخير من القرن الثالث عشر، فالمظنون قويّاً أنه غير المترجم، ويأتي أحمد بن محمد بن أحمد الدمستاني بالرقم ٢١٦ الذي ربما مال المؤلف بعد ذكره إلى كونه حفيد المترجم هنا، واحتمال كونه مؤلف الكتاب المزبور أو الشيخ أحمد الهجري البحريني المتقدم بالرقم ١٥٩، أو الشيخ أحمد البحراني الآتي بالرقم ١٧٤ غير بعيد.

ص ٨٦، رقم ١٧٤، الشيخ أحمد البحراني

(... ـ ١٢٥٨)

قوله: وصار أخوه الشيخ حسين مرجعاً في ابوشهر وتوفي قبل أخيه الشيخ حسين بثلاث سنين. ويأتي في ترجمة الشيخ حسين أنّه توفي ١٢٦١ فوفاة المترجم في ١٢٥٨.

أقول: الصواب الحسن مكبراً في المواضع الثلاثة ويأتي ترجمته بالرقم ٦٥٠.

ص ٨٧، رقم ١٧٦، الشيخ أحمد العصفوري

(... ـ بعد ١٢١٩)

أقول: هذا التاريخ غير ثابت.

ص ٩٢، رقم ١٨٤، الشيخ أحمد القطيفي

(... ـ بعد ١٢٤٥)

قوله: الصواب قبل كما يعلم من الصفحة الآتية وص ٨٤ وكان حيّاً سنة ١٢٤٢.

قوله: ورأيت بعض تملكاته بخطه ذكر فيه نسبه كما مرّ، بينما لم يذكر مترجموه جده سالم، بل ذكروا أنه ابن صالح بن طوق، وتاريخ هذا التملك قبل ١٢٤٥، لأنه كان في هذا التاريخ ملكاً للشيخ محمد على العريضى، وبعده انتقل إلى الشيخ أحمد شكر ـ المذكور في ص ٨٣ من هذا الكتاب.

أقول: ثبوت التملك للعريضي في ١٢٤٥ وبعده لأحمد شكر لايدل بنفسه على تقدم تاريخ تملك المترجم على السنة المذكورة بعد عدم ضبط تاريخ تملكه.

ص ٩٤، رقم ١٨٨، السيد أحمد الشيرازي

(... ـ بعد ١٢٣٩)

أقول: ما في الترجمة ليس دليلاً على هذا التاريخ.

ص ٩٥، رقم ١٨٩، السيد أحد الأوالي البحراني

(... ـ ...)

قوله: كتب له العلامة الشيخ خلف بن عبد علي بن أحمد بن إبراهيم العصفوري شرح الشافية في الصرف تأليف الرضى في ١١٩٥ وكتب عليه أنه ملك المترجم، ويظهر منه أنه من الأفاضل، والظاهر بقاؤه إلى هذا القرن.

أقول: كون البقاء ظاهراً غير ظاهر وإنّما هو المحتمل.

ص ٩٥، رقم ١٩٠، الشيخ أحمد البلادي البحراني

(... ـ ...)

قوله: يأتي أنّ ولده الشيخ محمد مقارب لعصر الشيخ عبد علي بن محمد الخطيب المعاصر للشيخ أحمد الأحسائي، وعليه فالمترجم في طبقة الأُستاذ الوحيد البهبهاني.

أقول: بل في طبقة الوحيد أو تلاميذه على احتمال.

ص ١٠٠، رقم ٢٠١، الشيخ آغا أحمد الكرمانشاهي

(١١٩١ ـ ١٢٣٥)

قوله: هو الشيخ الآغا أحمد بن الآغا محمد علي بن الآغا محمد باقر الشهير بالأستاذ الوحيد البهبهاني ابن محمد أكمل بن محمد صالح بن أحمد بن محمد بن إبراهيم بن محمد رفيع بن أحمد بن إبراهيم بن قطب الدين بن كامل بن علي بن محمد بن علي بن محمد بن محمد ابن النعمان الشيخ المفيد (أعلى الله مقامه).

أقول: انتهاء نسب الوحيد الى المفيد من مبدعات بعض النسّابين كما ذكر تفصيله في كتاب سرداركابلي تأليف كيوان سميعي.

ص ۱۰۲، رقم ۲۰٤، الشيخ الميرزا أحمد التبريزي

(... ـ ۱۲٦٥)

قوله: توفّي لساعتين مضتا من نهار الثلاثاء المصادف يوم المبعث ۱۷/ع ۱/ ۱۲٦٥ كما أرخه في لجّة الأخبار قال: ومادة تاريخة «باغ ارم جای او».

أقول: بل يوم ولادة النبيﷺ او ۲۷ رجب بدل ۱۷/ ع ۱.

قوله: وكتب إجازة كبيرة لأولاده الأعلام الثلاثة الميرزا لطف علي والميرزا باقر والميرزا رضا في ۱۲٥۳... فقد ماتوا جميعاً في حياة أبيهم بالوباء ۱۲٦۲.

أقول: الميرزا باقر توفّي في ۱۲۸٦، والصواب الميرزا جعفر انظر الرقم ۳٥۷ و ٤۹٤.

ص ۱۰۳، رقم ۲۰٥، الشيخ أحمد آل عمران

(... ـ ۱۲۲۳)

قوله: كتب بعض معاصريه تاريخ وفاته في ۱۲۲۳ على ظهر شرح التهذيب بما يظهر منه فضله وجلالة قدره وهو غير الآتي فلا يحتمل الاتحاد.

أقول: يحتاج إلى التحقيق.

ص ۱۰٤، رقم ۲۰۷، الشيخ أحمد آل عمران القطيفي

(... ـ...)

قوله: ذكره العلامة الشيخ على آل حاجي البحراني في أنوار البدرين فقال: هو من طبقة الشيخ الأكبر كاشف الغطاء وأُستاذ الشيخ أحمد بن طوق و... .

أقول: الظاهر أنه المترجم بالرقم ۱۸٤ وأحمد بن طوق نسبته إلى الجد الأعلى.

ص ۱۰٦، رقم ۲۱۰، الشيخ أحمد آل عصفور البحراني

(... ـ بعد ۱۲۲۱)

قوله: هو الشيخ أحمد بن محمد بن إبراهيم آل عصفور.

أقول: الصواب أحمد بن محمد بن أحمد بن إبراهيم كما يعلم من ترجمة الحسين العصفوري أخي المترجم الآتي في ص ٤۲۷ وترجمة عمه الشيخ يوسف.

ص ۱۰۷، رقم ۲۱۱، الشيخ أحمد آل ماجد البحراني

أقول: بقاء المترجم، الى القرن الثالث بعد العشرة غير ظاهر ممّا أفاده، واللازم التتبع لتحقيقه.

ص ١١٠، رقم ٢١٨، السيد أحمد المعلم الجزائري

(... ـ بعد ١٢٧٩)

أقول: رثاؤه للشيخ الأنصارى المتوفّى ١٢٨١ تدلّ على وفاته بعد الشيخ رحمه الله.

ص ١١٢، رقم ٢٢٠، الشيخ الميرزا أحمد اليماني

قوله:... ولده سلطان العلماء السيد محمد تقي بن دلدار علي.

أقول: سلطان العلماء هو السيد محمد.

ص ١١٥، رقم ٢٢٤، السيد أحمد الرضوي المشهدي

(... ـ ١٢١٢)

قوله: هو السيد أحمد بن السيد محمد الرضوي المشهدي الشهير بالقصير عالم رئيس و زعيم مطاع ولد في مشهد الإمام الرضا عليه السلام بخراسان.

أقول: قد توفي والده في ١٢٥٩، و وفاة المترجم قبل أبيه بـ ٤٧ سنة مع صيرورته زعيماً مسموع الكلمة في الدولة والملة بعيد جداً، والمحتمل قويّاً أنّه مصحف ١٣١٢، فعليه المترجم من رجال النقباء.

ص ١١٦، رقم ٢٢٦، الشيخ المولى أحمد النراقي

(١١٨٥ ـ ١٢٤٥)

قوله: هو الشيخ المولى أحمد بن المولى محمد مهدي بن أبي ذر النراقي الكاشاني عالم كبير و فقيه بارع ومصنف جليل وجامع متبحر ورئيس مطاع. ولد في نراق ١١٨٥ أو ١١٨٦.

أقول: ولد على ما رأيته بخطه في الرابع عشر من شهر جمادى الآخرة سنة خمس وثمانين بعد المائة والالف، لباب الالقاب، ص ٩٦.

ص ١١٨، رقم ٢٣٠، السيد أحمد حسين الزنكيپوري

(١٢٤٦ ـ ١٢٧١)

أقول: هذا ينافي ما ذكره في الذيل [من أنه توفي سنة ١٢٧٢] فلا ريب في وقوع السهو في أحد الموضعين.

ص ١١٩، رقم ٢٣١، الميرزا أحمد خان الدنبلي

(... ـ حدود ١٢٠٠)

قوله في الهامش: وصرح في ص ١٦٢ أنه كان مجاوراً للكاظميين وبغداد سنتين من ١٢٠٠، إلى ١٢٠٢ فهاجر في هذا التاريخ إلى الهند، فوفاة المترجم حدود ١٢٠٠.

أقول: لم يظهر وجه الاستظهار.

ص ١٢١، رقم ٢٣٦، السيد أحمد ميرزا النيازي

(... ـ ...)

قوله: هو السيد أحمد ميرزا بن السيد إسحاق ميرزا بن الميرزا أبي تراب ابن النواب الميرزا مرتضى بن السيد الميرزا علي بن السيد الميرزا مرتضى بن السيد علي بن السيد حسين سلطان العلماء الحسيني الموسوي أديب فاضل. ذكره السيد عبداللطيف التستري في تحفة العالم.

أقول: توفّي السيد حسين المعروف بسلطان العلماء وخليفة السلطان صهرالشاه عباس الاول في عام ١٠٦٤ قبل تأليف تحفة العالم بـ ١٥٢ سنة، فإن كان هو الأب السابع للمترجم يكون هذا المقدار من الوسائط خارجاً عن المتعارف وزائداً عن المعمول جداً.

ص ١٢٢، رقم ٢٣٩، الميرزا أسدالله الأشرفي المازندراني

(... ـ ...)

أقول: لا يظهر من الترجمة كونه من رجال القرن ١٣.

ص ١٢٥، رقم ٢٤١، السيد أسد الله الاصفهاني

(١٢٢٧ ـ ١٢٩٠)

قوله:... فرحم الله المترجم.

أقول: ووكيل الملك.

ص ١٢٨، رقم ٢٤٦، الشيخ المولى أسدالله البروجردي

(... ـ ١٢٧١)

أقول: قال معاصره سپهر في ناسخ التواريخ، ج ٣، ص ١٢٣٤ فى ذيل وقائع سنة ١٢٧٠ بعد ذكر وفاة المير أبوالقاسم إمام الجمعة بتلك السنة ما لفظه: «وحاجى ملا اسداله مجتهد بروجردى نيز وداع جهان گفت».

ص ١٣٤، رقم ٢٦٦، الشيخ إسماعيل الدزفولي

(... ـ قبل ١٢٨٨)

قوله: من العلماء الأعلام وهو والد العلامة الشيخ أسدالله الدزفولي مؤلف المقابس.

أقول: دلالة المدائح الآتية على بقائه إلى القرن ١٣ غير ظاهرة.

ص ١٣٥، رقم ٢٦٧، السيد إسماعيل السلطانية

(... ـ حدود ١٣٠٠)

أقول: الصواب السلطانيوىّ نسبته إلى قرية سلطانية التي كانت عاصمة إيران في عصر السلطان محمد خدابنده.

ص ١٣٦، رقم ٢٧٠، الشيخ محمد إسماعيل القرمسيني

(... ـ بعد ١٢٤٦)

أقول: المعروف في اسم البلدة قرميسين بالياء قبل السين وبعده.

ص ١٣٨، رقم ٢٧٧، الشيخ إسماعيل الدزفولي الكاظمي

(... ـ ١٢٤٧)

قوله:... توفّي سنة الطاعون في ١٢٤٧.

أقول: طاعون العراق هو في ١٢٤٦.

ص ١٣٩، رقم ٢٧٩، الشيخ المولى إسماعيل...

(... ـ بعد ١٢٥٤)

قوله: وبخط المترجم أيضاً من تأليفه في المكتبة المذكورة مجلد في الصلاة من تقريرات درس أستاذه الشيخ محمد حسن الكاظمي رأيت المجلدين في خراسان في سفرتي الأخيرة في ١٣٦٥، والكاظمي المذكور غير الشيخ محمد حسن آل ياسين المتوفّى ١٣٠٨ الذي ترجمناه في المجلد الأول من نقباء البشر، ص ٤٥٠ فالأول متقدم عصراً كماترى.

أقول: تقدم عصر الشيخ محمد حسن الكاظمى أُستاد المترجم على آل ياسين المتوفى ١٣٠٨ غير ظاهر مما ذكر، فإنّ كتابة تقريره تحتمل تأخرها عن تقرير أُستاده الآخر الواقع في ١٢٥٤ سنين كثيرة، ولا دليل على كون تقرير المترجم في حدود ١٢٥٤

الدرس الكاظمي، وما يأتى في ترجمته بالرقم ٦٠٦ من كون التقرير في حدود السنة المذكورة كأنّه من استظهار تقارب زمان التقريرين، مع أنّه لا دليل عليه، بل كون آل ياسين المولود في ١٢٢٠ في حدود ١٢٥٤ من الأعلام المدرسين بحيث يكتب تقرير درسه ليس مما يطمئن بعدمه.

ص ۱۳۹، رقم ۲۸۰، الشيخ المولى محمد إسماعيل الإصفهاني

أقول: هو المولى إسماعيل بن محمد جعفر الدرب كوشكى من أجلّة الحكماء والمدرسين باصفهان، وقد ربّى تلامذة كثيرين منهم السيد أبوالقاسم الدهكردي الذي يمجده كثيراً، وقد توفي في يوم الجمعة ١٥ شوال ١٣٠٤ كما في هامش تذكرة القبور للسيد مصلح الدين المهدوي.

ص ۱٤۳، رقم ۲۸۹، الشيخ محمد إسماعيل الكرمانشاهي

(... ـ ...)

أقول: دعا له لطول البقاء فى مرآة الأحوال المؤلف سنة ١٢٢٣ كما يذكره.

ص ١٤٦، رقم ٢٩٦، السيد إسماعيل البهبهاني

(١٢٢٩ ـ ١٢٩٥)

قوله: توفي في ٦ صفر ١٢٩٥.

أقول: سمعت من حفيده الزعيم الدينى الكبير السيد محمد ابن السيد عبدالله ابن المترجم أن وفاة جدّه كانت في ٧ صفر ١٢٩٦، وولد حفيده ﷺ في ٩/ ج ١/ سنة ١٢٩١ على ما حدثنى به نفسه، وكان يذكر جدّه على ما أجاب في جواب سؤالي عن ذلك.

ص ١٤٩، رقم ٣٠٢، السيد إعجاز حسين الكنتوري

(١٢٤٠ ـ ١٢٨٦)

قوله: ولد بلكنهو في ٢١ رجب ١٢٤٠، ونشأ بها على أبيه وأخويه ـ وناهيك ـ نشأة عالية.

أقول: صحة نشأته على أخيه الأصغر السيد حامد حسين الأصغر منه بست سنين تحتاج إلى التتبع.

قوله: وله اليد الطولىٰ في مساعدة شقيقه الأكبر السيد حامد حسين.

أقول: هو من جهة السن شقيقه الأصغر.

ص ١٥٦، رقم ٣١٨، الشيخ المولى محمد أمين السواد كوهي

(... ـ ...)

أقول: لا يظهر من الترجمة كونه من رجال القرن ١٣.

ص ١٥٩، رقم ٣٢٥، أورنك زيب ميرزا القاجاري

قوله: والمولى حسين المظنون أنه الجابلاقي المتوفى ١٢٧٨.

أقول: الآتي بالرقم ٧٣٤.

ص ١٦١، رقم ٣٣٣، الشيخ المولى محمد باقر الجهرمي

(... ـ بعد ١٢٥٥)

قوله: أصله من جهرم من قرى شيراز.

أقول: جهرم من مدن فارس و شيراز مركز إيالت فارس.

ص ١٦٦، رقم ٣٤٩، الشيخ آغا محمد باقر الهمداني

(... ـ ...)

قوله: ذكره الشيخ عبدالنبي القزويني في تتميم أمل الآمل فقال: كان عالماً فقيهاً تشرفت بزيارته، وكان من أكابر الصلحاء.

أقول: يظهر من التعبير بـ«كان» أنّه توفى قبل تأليف تتميم الأمل المؤلف في سنة ١١٩١ فهو من رجال القرن الثانى عشر ولا يدخل فى رجال القرن الثالث عشر الذى هو موضوع هذا القسم من الكتاب.

ص ١٦٦، رقم ٣٥٢، الميرزا محمد باقر اليزدي

(... ـ ...)

قوله: ذكره الفاضل المراغي في المآثر والآثار، ص ٢٢٤، وصرّح بأنّه من أجلة العلماء، ومجاور الحائر الشريف، ولا يظهر منه وفاة المترجم في تأريخ التأليف وهو ١٣٠٦، ولعلّه المذكور قبلاً.

أقول: لعل الصواب حياة المترجم، والمراد أنّه لا يظهر منه ذلك حتى يكون من رجال النقباء، وينافي الاستظهار المتقدم [في الترجمة السابقة].

ص ١٦٩، رقم ٣٥٨، السيد باقر القزويني النجفي

(... ـ ١٢٤٦)

أقول: المصراع الذي أرخ به السيد بحرالعلوم وفاته (لقد طابت الجنات من طيب أحمد).

قوله: ذكره شيخنا النوري في أول النجم الثاقب.

أقول: الكتاب بالفارسية واسمه نجم ثاقب بلا لام في اللفظين.

ص ١٧١، رقم ٣٦٠، الشيخ الآغا محمد باقر البهبهاني

(١١١٨ ـ ١٢٠٥)

قوله: تقدم باقي نسبه إلى الشيخ المفيد في ترجمة حفيده أحمد بن محمد علي في ص ١٠٠ من هذا الكتاب.

أقول: وقد ذكرنا في هامشه أنّ اتصال النسب إلى الشيخ المفيد من مبدعات بعض النسابين.

قوله: ولد بإصفهان في ١١١٨ أو ١٧ أو ١٦، ونشأ بها ثم انتقل إلى بهبهان مع والده، فاشتغل بها عليه ردحاً من الزمن، ثم هاجر إلى كربلاء فجاورها.

قال شيخنا النوري في خاتمة المستدرك، ص ٣٨٤ أن ولادته في ١٦ أو ١٧ بعد وفاة سميه العلامة المجلسي بخمس أو ست سنين.

أقول: الأظهر أنّ ولادته في ١١١٧ كما أرّخه حفيده في مرآة الأحوال كما أنّ المقطوع أنّ وفاة العلامة المجلسي في ١١١٠، ففي نسخة خطبة من التهذيب قد قرأها السيد محمد حسين الخواتون آبادي حفيد المجلسي عليه في سنين متعددة إلى شعبان من ١١١٠ وشهد بذلك المجلسي في مواضع خمسة منها، ثم ترجم له الحفيد وأرّخ وفاته بـ (٢٧ رمضان المبارك سنة ١١١٠) مقروناً بأمور لا يوجد في كتب التراجم متعلقة بأحواله رحمه الله.

قوله: وقد عرفنا من بعض مؤلفاته أنه من تلاميذ العلامة السيد صدر الدين الرضوي مؤلف شرح الوافية التونية فإنّه ذكره في رسالته في الاجتهاد والتقليد التي ألفها في ١١٥٥، وقد عبر عنه هناك بقوله: السيد السند الأستاد، ومن عليه الاستناد (دام ظله)، ومن دعائه له كذلك استفدنا أن وفاة السيد صدرالدين كانت بعد تلك السنة.

أقول: يأتي في آخر الترجمة أنّ المترجم يروى عن أُستاده السيد محمد الطباطبائي الإصفهاني البروجردي.

قوله: خرج من معهد درسه جمع من أعلام الدين وعباقرة الأمة وشيوخ الطائفة ونواميس الملة كالمولى مهدي النراقي والميرزا أبيالقاسم القمي والميرزا مهدي الشهرستاني والسيد محسن الأعرجي والشيخ أبي علي الحائري والشيخ الأكبر جعفر كاشف الغطاء والسيد مهدي بحرالعلوم والشيخ أسد الله الدزفولي والسيد أحمد الطالقاني النجفي والسيد محمد باقر حجة الاسلام الإصفهاني وغيرهم من مشيدي دعائم الدين ومقوّمي أركان المذهب (أعلى الله درجاتهم جميعاً).

أقول: كابنه الاغا محمد على والميرزا مهدي الخراساني الشهيد والسيد علي صاحب الرياض وهم أعلم من أبى علي الحائري والسيد أحمد الطالقاني بمراتب.

قوله: توفي المترجم في الحائر الشريف في ١٢٠٥. وقدم له الشاعر شهاب أبياتاً كتبت مع التأريخ على لوح قبره وهي تنطبق على ١٢٠٥ ومادته (باقر علمي ز دنيا رفت).

أقول: مادة التاريخ على ما حكاه عن والده في مرآة الاحوال، ج١ ص١١٢: «رفتى ز دنيا باقر علم».

قوله: وذكر تأريخاً منظوماً ينطبق على ذلك العام وهو:

گشت‌أزروى‌دردتأريخش		بـاقر عـلم رفـته از دنـيا

أقول: هذا البيت غير موجود في النسخة المطبوعة من مرآة الاحوال.

ص ١٧٤، رقم ٣٦١، الشيخ محمد باقر الهزارجريبي

(... ـ ١٢٠٥)

قوله: ذكره الشيخ عبدالنبي القزويني في تتميم أمل الآمل فقال بعد الثناء الكثير عليه: «إنّه رحل إلى أعظم بلاد عراق العجم إصفهان في ١١٥٠ وقرأ على أعاظم علمائها».

أقول: في تتميم الأمل في عشر الخمسين بعد الألف، وهكذا حكاه منه في المستدرك، ج ٣، ص ٣٨٦ وينقل فيه من نسخة الأصل.

ص ١٧٥

قوله: ورثاه السيد أحمد العطار وأرخ وفاته مرتين قال في آخر قصيدته:

صدرالجوىوافىيقولمؤرخاً		تبكي العلوم دماً لفقد الباقر

صدر الجوى هو «ج» = ٣		١٢٠٥ = ٣ + ١٢٠٢

ص ١٧٥، رقم ٣٦٢، السيد الميرزا القاضي

(... ـ ...)

قوله: وهو والد الميرزا محمد تقي التبريزي تلميذ الشيخ المرتضى الأنصاري والمتوفّى حدود ١٢٧٦ الآتي أنه صاحب حاشية القوانين.

أقول: بل نفس السنة كما يأتي بالرقم ٤٣٣.

ص ١٨٠، رقم ٣٧٣، السيد باقر الطالقاني النجفي

(١٢١٤ ـ ١٢٩٤)

قوله: توفّي في النجف في الخميس ٢٩ / ج ٢ / ١٢٩٤ ودفن في وادي السلام، وأرخ وفاته ابن عمه السيد أحمد بن السيد عبدالله بقوله:

يا ثاوياً وجميل الذكر يخلفه — نم آمناً في نعيم الخلد مسرورا
قدّمت علماً وأعمالا ومأثرة — ذخراً لأُخراك حتى رحت مغفورا
ثلاثة بقيت فينا مؤرّخة — فكنت في صالح الأعمال مقبورا

١٢٩١

أقول: المصراع الاخير مطابق ١٢٩١ و بإضافة واحد مستفاد من المصراع الاول (جميل الذكر يخلفه) وثلاثة من المصراع الثالث (علماً وأعمالاً ومأثرة) وثلاثة بقيت حتى تكمل التاريخ، وقد أشار إليها في المصراع الخامس فيصير المجموع سبعة فبإضافة السبعة المشار إليها إلى ١٢٩١ يعلم تاريخ وفاة المترجم.

ص ١٨١، رقم ٣٧٥، السيد محمد باقر اليزدي

(... ـ قبل ١٣٠٠)

قوله: وله أيضاً... صرح المؤلف بأنه سادس مجلدات فرادس الممتحنين ووشحه باسم أحد أمراء الهند.

أقول: المذكور سابقاً ولاحقاً فراديس بزيادة الياء وهو الظاهر المناسب لكلمة قواميس المذكور بعده فيما تقدم.

ص ١٩١، رقم ٣٩٤، السيد محمد باقر اليزدي

(١٢٣٩ ـ ١٢٩٨)

أقول: الصواب [في تاريخ ولادته] ١٢٤٩ فإنّه توفّي سنة ١٢٩٨ وعمره ٤٩ سنة كما يأتي في الترجمة فيكون ولادته فيما ذكرناه من السنة.

ص ١٩٨، رقم ٤٠٣، السيد بشير الجيلاني الرشتي

(... ـ ...)

قوله: فالظاهر أنه أدرك أوليات هذا القرن.

أقول: بل المظنون أنّ من كان في سنة ١١٩١ ناهز التسعين لم يدرك القرن ١٣، ولا ينافي ذلك معاصرته لأبي علي الحائري الذى ألّف منتهى المقال فى ١٢١٦.

ص ٢٠٤، رقم ٤٢١، الشيخ محمد تقي الشيرازي

(... ـ قبل ١٢٩٠)

أقول: وكان حيّاً في ١٢٨٣.

ص ٢٠٦، رقم ٤٢٥، الشيخ الآغا محمد تقي الهمداني

(... ـ ...)

قوله: فيلسوف فاضل وعالم جليل ترجمه الشيخ عبدالنبى القزويني في تتميم أمل الآمـل فقال: تشرفت بخدمته.

أقول: ما هو الظاهر من الترجمة أنّه كان من رجال القرن ١٢ ويحتمل بقاؤه إلى القرن ١٣.

ص ٢٠٩، رقم ٤٣٢، الشيخ المولى محمد تقي الإسترابادي

(... ـ ...)

قوله: هو الشيخ المولى محمد تقي بن المولى محمد إسماعيل الإسترابادي. من علماء عصره الأعلام.

أقول: كأنّه الذي قرأ عليه ـ الفقه والأُصول في طـهران ـ المـيرزا أبـوالقـاسم إمـام الجـمعة المترجم بالرقم ١٢٥، لكن بعد التأمل يضعف احتمال اتحادهما، وقد مرّ منا في هامش الرقم المذكور ما يرتبط بما هنا.

ص ۲۱۱، رقم ٤۳۸، السيد محمد تقي النقوي

(۱۲۳٤ ـ ۱۲۸۹)

قوله: سلطان العلماء السيد حسين.

أقول: الصواب سيد العلماء كما يأتي بالرقم ۷۹۳.

ص ۲۱۵، رقم ٤٤۱، الشيخ الميرزا محمد تقي المجلسي

(... ـ بعد ۱۲۰۵)

قوله: أجازه والده في ۱۲۰۵ بالإجازة الكبيرة الموسومة «بأنساب المجلسيين» المذكورة في الذريعة، ج ۱ ص ۱۹۱.

أقول: تسميتها بأنساب المجلسيين سهو منّا.

ص ۲۱۹، رقم ٤٤۸، السيد محمد تقي الكاشاني

(... ـ ۱۲۵۸)

أقول: قد أورد الشيخ محمود الميثمي كرامة له في دار السلام تحت عنوان من رأى الحجة عليه السلام ولم يعرفه، وقد عد الحادي عشر منهم من له ربط بالمترجم، ثم إنّ صاحب الترجمة قد أجاز الاجتهاد لمحمد رسول بن عبدالعزيز الكاشاني في ربيع الأول ۱۲۵۸ كما في ج ۲۸، ص ۱۱۸ من فهرست مخطوطات مجلس الشورى الإسلامي.

ص ۲۲۵، رقم ٤۵۷، الشيخ الميرزا محمد تقي الكرماني

(... ـ ۱۲۱۵)

قوله: تلمذ في الفقه والأُصول في كربلاء على شريف العلماء وغيره وسكن كرمانشاه إلى أن توفي بها في ۱۲۱۵.

أقول: شريف العلماء على ما يأتي في ترجمته تلمذ على السيد المجاهد المتوفّى ۱۲٤۲ وصاحب الرياض المتوفى ۱۲۳۱ وقد توفّي هو في ۱۲٤٦، ولم يكن كثير السنّ على ما يستفاد من ترجمته في تنقيح المقال، وعلى هذا فتلمذة المترجم عليه مشكلة.

ص ٢٢٦، رقم ٤٥٩، الشيخ المولى محمد تقي البرغاني

(... ـ ١٢٦٣)

قوله بالهامش: والشهيد الثاني هو الشيخ زين الدين بن علي الجبعي العاملي الشامي المعروف بابن الحجة والمستشهد في ٩٦٦.

أقول: المظنون أنه استشهد في ٩٦٥.

قوله: وعاد إلى طهران ثانياً فرأس بها، وحدثت بينه وبين السلطان فتح علي شاه القاجاري نفرة انتقل على أثرها إلى قزوين.

أقول: قد صاهر الفتحعلي شاه على بنته كما في ترجمة ابنه أبي القاسم المتقدم بالرقم ١١١.

ص ٢٢٧

قوله: ... وقضى بعد يومين لم يتكلم خلالهما من أجل طعنة في فمه، لكنه كان يتذكر عطش الإمام الحسين عليه السلام وشهادته ويذرف الدموع، وكان ذلك في ١٢٦٣ أو ٦٤.

أقول: قد استشهد في ١٧ ذيقعدة الحرام ١٢٦٣ على ما في لوح قبره الشريف.

ص ٢٣٦، رقم ٤٧٧، الشيخ جعفر الساري

أقول: التعبير الرائج في النسبة إلى ساري: «ساروي».

ص ٢٣٦، رقم ٤٧٨، السيد جعفر السبزواري

(... ـ قبل ١٢٩٣)

أقول: وكان حيّاً في ١٢٨٣.

ص ٢٣٧، رقم ٤٨١، الشيخ جعفر السيستاني

(... ـ ...)

قوله: عالم فاضل جليل كان في قائن وهو أخ المولى محمد ولي الآتي ذكره، ترجمه المعاصر البيرجندي في بغية الطالب.

أقول: لا يظهر من الترجمة كونه من رجال القرن ١٣.

ص ٢٤٣، رقم ٤٩٤، الشيخ الميرزا جعفر التبريزي

(... ـ ١٢٦٢)

قوله: هو الشيخ الميرزا جعفر بن الميرزا أحمد بن لطف علي خان بن محمد صادق المغاني التبريزي عالم جليل.

أقول: قد وصف سابقاً أبا المترجم بالقراداغي التبريزي.

ص ٢٤٦، رقم ٥٠٠، السيد جعفر القزويني

(... ـ ١٢٦٥)

قوله: وله ولد اسمه السيد محمد علي كان صهر السيد مهدي القزويني على بنته، ويأتي ذكر السيد الميرزا جعفر بن مهدي المتوفّى ١٢٩٨.

أقول: لم يذكر وجه إلاشارة إلى ما يأتي مع عدم ارتباطه بما هنا.

ص ٢٤٦، رقم ٥٠١، الشيخ المولى محمد جعفر الكاشاني

(... ـ بعد ١٢٧٣)

قوله: له آثار منها \الحجة \البالغة في المناجاة طبع في ١٢٧٣. فالظاهر منه أن وفاته بعد ذلك كما يظهر منه أنه كان من العرفاء.

أقول: لم يظهر وجه التفريع.

ص ٢٤٧، رقم ٥٠٢، السيد جعفر الكيشوان

(... ـ قبل ١٢٨٧)

أقول: [قبل ١٢٨٧] بقليل [و] يحتمل كون الصواب قبيل مصغراً [كما يعرف مما ذكره في الترجمة].

ص ٢٤٧، رقم ٥٠٣، الشيخ وكذا في، الميرزا جعفر اللواساني

(١٢١٥ ـ ١٢٩٨)

أقول: قوله في العنوان «الشيخ وكذا في» بين الهلالين كانّه زائد.

ص ٢٤٨، رقم ٥٠٦، الشيخ الأكبر جعفر كاشف الغطاء

(١١٥٦ ـ ١٢٢٨)

قوله: توفي المترجم في النجف يوم الأربعاء ٢٢ رجب ١٢٢٨ وقيل ٢٧ .

أقول: في نسخة من القواعد من متملكات العلم الجليل الشيخ حسين الحقاني القاطن بـقم (دامت إفاضاته) بعد ضبط تاريخ وفاة المترجم كما هنا أولاً زاد وكانت الوفاة المذكورة في اليوم ٢٢ المذكور عند انتفاء النهار التام الذي أعلى درجات الارتفاع، حرّره الأقل علي اللاجيد حاوي. انتهى.

قوله: ورثاه أعلام الشعر والأدب بقصائد كثيرة، وأرخ وفاته بعضهم بقوله: «العلم مات بيوم فقدك جعفر»، وهو ناقص إذ يساوي مجموعة ١٢٢٧.

أقول: احتمل عاجلاً كون الصواب جعفرا، ولابدّ من الفحص عن أصل الشعر.

ص ٢٥٣، رقم ٥٠٨، الشيخ المولى محمد جعفر شريعتمدار

(١١٩٨ ـ ١٢٦٣)

قوله: وفي ١٢٣١ قبل وفاة أستاذه بعامين رجع إلى بلاده.

أقول: هذا عام وفاة أُستاده.

ص ٢٥٩، رقم ٥١٤، الشيخ المولى محمد جعفر النوري

(١٢١٦ ـ ١٢٩٦)

قوله: وترجمه المولى باقر الكجوري في جنة النعيم، ص ٥٣١، وذكر أنّه توفّي آخر صفر ١٢٩٦ عن ثمانين سنة فولادته في ١٢١٦ كما ذكرناه.

أقول: قال الفاضل المراغي في خاطراته المطبوعة باسم روزنامه اعتماد السلطنة في ذيل حوادث ١٥، ع ٢، ١٢٩٩ ما لفظه بالفارسية: «از قرارى كه شنيدم ديروز شاه خانه معتمدالدوله، حاج ملاعلى و شيخ جعفر وحاج محمد جعفر چاله ميدانى رفته بودند».

ص ٢٦٠، رقم ٥١٥، الشيخ جعفر الطريحي النجفي

(... ـ بعد ١٢٥٦)

قوله: ورأيت بخطه أيضاً نهاية الأحكام للعلامة الحلي في مكتبة السيد خليفة الأحسائي في النجف، ونسبه فيه هكذا جعفر بن عبدالحسين بن بهاء الدين بن حسن بن باقر بن جمال الدين بن سراج الدين بن فخر الدين، وفيه تفاوت عن الأول كما يرى من إسقاط بعض الأجداد والتقديم والتأخير.

أقول: فيه زيادة جمال الدين وإسقاط محمود بن شمس الدين بن كاظم، ويحتمل كون جمال الدين لقباً لكاظم أو محمود المذكورين، أو كونه وشمس الدين علماً لشخص واحد، أو كون أحدهما مصحف الآخر.

ص ۲٦۱، رقم ۵۱۷، الشيخ المولى محمد جعفر الخشتي

(... ـ حدود ۱۲۹۰)

أقول: الصواب كان حياً في ۱۲۹۰ وعلى التعبير الشائع من المؤلف في أمثاله بعد ۱۲۹۰.

قوله: رأيت بخط المترجم قائمة ما يملكه من الكتب العلمية التي انتقل إليه كثير منها عن والده وفيها جملة من تصانيف والده منها: سفينة البحار و المقتل الصغير... .

أقول: عبّر عن الكتابين في ترجمة والد المترجم بالرقم ۱۳٤۸ بسفينة النجاة و رسالة في المصيبة. ويأتي الشيخ عبدالصاحب بن محمد جعفر الخشتي الدواني الفارسي بالرقم ۱۳٤۸ وذكر في ترجمته رأيت بخط محمد جعفر والد المترجم له تاريخ ولادة ابنه سنة ۱۲۰۷ كتبه مع قطعة فارسية نظمها بعضهم في تهنئة والده محمد جعفر بولادته وتاريخ ولادته سنة ۱۱۸۲: گفت «از جعفر چمن آباد گشت» والمصراع المطابق سنة ۱۱۸۲ لعلّه تاريخ ولادة محمد جعفر والد عبد الصاحب.

ص ۲٦۲، رقم ۵۱۹، الشيخ جعفر الكاظمي

(... ـ ۱۲٦۷)

أقول: الصواب بعد ۱۲٦۷ على اصطلاح المؤلف وكان حيّاً في ۱۲٦۷ على التعبير الدقيق.

ص ۲٦۵، رقم ۵۲٤، السيد محمد جعفر العظيم آبادي

(... ـ بعد ۱۲٦۰)

قوله: ملك ترجمة شرح الأربعين لابن خواتون في ۱۲٦۰ فالظاهر أن وفاته بعد ذلك رأيته عند السيد محمد الكاشي النجفي ولعلّه المعروف بأبي علي خان البنارسي المار ذكره في ص ٤۳.

أقول: الوجه لما ذكر غير ظاهر.

ص ٢٦٨، رقم ٥٣١، الشيخ محمد جعفر الجزائري

(... ـ بعد ١٢٤٥)

قوله: كتب بخطه [التيسير] في التجويد بالتماس الشيخ يوسف بن جعفر آل أبي جامع وفرغ منه في الأحد ٢٣ ع ١ ١٢٤٥... فالظاهر أنّ وفاة المترجم بعد التأريخ بكثير.

أقول: لا يظهر وجه الكثرة.

ص ٢٧٢، رقم ٥٣٧، الشيخ جلال الدين البار فروشي

(... ـ ...)

أقول: لم يظهر الوجه لذكره في عداد أعلام القرن ١٣.

ص ٢٧٣، رقم ٥٤٣، الشيخ جواد الشاه عبدالعظيمي

(... ـ ...)

أقول: كونه من رجال القرن ١٣ غير ظاهر من الترجمة.

ص ٢٧٩، رقم ٥٥٤، الشيخ جواد نجف التبريزي

(... ـ ١٢٩٤)

قوله: وهي الحجرة الملاصقة لمرقد الشيخ المرتضى الأنصاري والواقعة على يمين الداخل إلى الصحن الشريف من باب القبلة.

أقول: الصواب يسار الداخل كما عبّر على الصواب في ترجمة والده.

قوله:

تركت الجهات الست تنعى مؤرخاً   أرى الحور في رؤيا جواد لها بشر

أقول: المصراع يزيد على تاريخ وفاته بـ ٣١ ولعل الصواب «حور» بدون «ال».

ص ٢٨٤، رقم ٥٦١، الشيخ الميرزا جواد النيشابوري

(... ـ ...)

أقول: لا يظهر من الترجمة كونه من رجال القرن ١٣.

قوله: وله في الأُصول أيضاً مجلد كبير... اشترى هذا المجلد العلامة الشيخ محمدرضا ابن الشيخ موسى ابن الشيخ الأكبر جعفر كاشف الغطاء المتوفى ١٢٩٦.

أقول: المذكور في ترجمته الآتية ١٢٩٧.

ص ۲۸۵، رقم ۵٦٦، السيد جواد شبر

(... ـ ...)

قوله: ويحتمل أن يكون من بني عم السيد عبدالله بن محمد رضا شبر المعروف، وليس من أحفاد السيد شبر بن محمد بن ثنوان الحويزي فإنّه موسوي.

أقول: لا يظهر من الترجمة ما ينفي كونه موسوياً إلّا أن يثبت كونه من بني عمّ السيد عبدالله شبر المعروف الذي هو حسيني لا موسوي، ولا يكفيه الاحتمال.

ص ۲۸٦، رقم ۵٦۷، السيد جواد الحائري

(... ـ ...)

قوله: كان من أجلاء كربلاء ومعاريفها. له آثار منها مطلوب الزائرين طبع في ١٢٦١.

أقول: لا يظهر من الترجمة كونه من رجال القرن ١٣.

ص ۲۸٦، رقم ۵٦۸، الشيخ جواد الغول العاملي

(... ـ قبل ١٢٩٠)

أقول: في عشر التسعين.

ص ۲۸٦، رقم ۵٦۹، السيد محمد جواد العاملي النجفي

(حدود ١١٦٠ ـ ١٢٢٦)

قوله: ولد في شقراء من قرى جبل عامل في حدود ١١٦٠.

صرح في آخر مجلد من كتابه مفتاح الكرامة وكان فرغ منه في سنة وفاته ١٢٢٦ أنه في عشر السبعين فتكون ولادته كما ذكرناه تقريباً.

أقول: في آخر كتاب الوقوف والعطايا، ج ۹ ص ۲۱۰: «قد تمّ في اليوم السابع عشر من جمادى الأُولى سنة ألف ومأتين وست وعشرين... وأنا في عشر السبعين» وفي آخر كتاب الإقرار: «وكان الفراغ منه في الليلة الرابعة عشرة من شهر ذى القعدة الحرام سنة ألف ومأتين وست وعشرين... وأنا في عشر السبعين».

قوله: قضى عمره الشريف بالتصنيف والتأليف والدرس والبحث وخدمة الدين إلى أن توفّي في ١٢٢٦ في النجف ودفن في الحجرة الثالثة من حجر الصحن الشريف من الجهة القبلية بين بابي الفرج والقبلة.

أقول: في الروضات والمستدرك وغيرهما توفّي حدود ١٢٢٦ وفي فهرس مكتبة الروضة المعصومية بقم، ص ٢٠٦ أنّ له رسالة في الإجازة قد ألفه عام ١٢٢٧، وقد وهب قطعة من مفتاح الكرامة للمحقق القمي، وقد كتب ذلك القمى على ظهره في العام المزبور، ولابد من المراجعة، ودعا له بـ «سلمه الله»، والنسخة محفوظة بالمكتبة المزبورة، وقد أجاز المترجم للمولى الميرزا عبدالوهاب القزويني في شهر جمادى الأُولى عام ١٢٢٧، وقد أرّخ وفاته الآقا أحمد في هامش مرآة الأحوال بـ ٦ محرم سنة ١٢٢٨.

قوله: وكان شاعراً له مدائح لأساتذته وأراجيز ثلاث في الخمس والزكاة والرضاع ذكرناها في الجزء الأول من الذريعة وذكر مشايخه في الرواية في إجازته للآغا محمد علي الهزارجريبي هكذا: صاحب الرياض والأستاذ الأكبر والطباطبائي والمحقق.

أقول: لعل المراد هو المحقق الأعرجى بل هو الظاهر.

ص ٢٨٩، رقم ٥٧١، السيد جواد البغدادي

(... ـ ١٢٤٧)

قوله: توفّي في ١٢٤٧ والظاهر أن وفاته بالطاعون الجارف.

أقول: الطاعون المشار اليه ختم بوفاة السيد باقر القزويني في ليلة عرفة ١٢٤٦ كما مرّ في آخر ص ١٦٩.

ص ٢٩٨، رقم ٦٠٠، الشيخ المولى محمد حسن صدر الحفاظ

(... ـ ...)

أقول: لا يظهر من الترجمة كونه من رجال القرن ١٣.

ص ٣٠٠، رقم ٦٠٦، الشيخ محمد حسن الكاظمي

(... ـ بعد ١٢٥٤)

قوله: من العلماء المدرسين مرّ في ترجمة المولى إسماعيل بن محمد تقي في ص ١٣٩ أنه كتب مجلداً في الصلاة من تقريرات أُستاذه الشيخ محمد حسن الكاظمي حدود ١٢٥٤، وذكرت وجود المجلد في مكتبة الامام الرضا عليه السلام في خراسان، وليس هو الشيخ محمد حسن آل ياسين الكاظمي حتماً، فإنّ المترجم مقدم عليه كماترى ووفاته بعد التأريخ.

أقول: لا يظهر التقدم مما ذكر، وكون زمان تقرير درسه في ١٢٥٤ غير ثابت، وقد مرّ منّا المناقشة فيه في هامش ترجمة المولى إسماعيل بن محمد تقي.

ص ٣٠١، رقم ٦٠٧ ، السيد حسن المازندراني

(... ـ حدود ١٢٥٠)

أقول: كون وفاته في حدود ١٢٥٠ لا يظهر من الترجمة، وكذا وفاة المترجم التالي في حدود ١٢٥٠ لا يظهر وجهه، وإنّما الثابت قراءة صاحب \الجو\هر عليه المقدمات في أوائل قرن ١٣ الذي هو أوائل أمره.

ص ٣٠٤، رقم ٦٢١ ، الشيخ حسن المحسني الأحسائي

(... ـ ...)

قوله: هو الشيخ حسن بن الشيخ أحمد بن الشيخ محسن ... .

أقول: أبوه على ما مرّ أحمد بن محمد بن محسن.

ص ٣٠٥، رقم ٦٢٢ ، السيد حسن القزويني

(... ـ ...)

قوله: ورثاه السيد مهدي بحر العلوم بقصيدة مثبتة في ديوانه المخطوط أرّخ فيها عام وفاته بقوله:

وجاور في الجنات طاها فـأرّخوا　　　لقد طابت الجنّات من طيب أحمد

أقول: المصراع يطابق ١١٩٥.

قوله: ووالدة المترجم شقيقة السيد مهدي بحر العلوم الطباطبائي وقد ولد لها السيد مـهدي القزويني المذكور في ١٢٢٥.

أقول: قد وقع السقط قبله فإنّ شقيقة بحر العلوم والدة المترجم الذي هو والد السيد مهدي لا والدة ابنه المذكور.

ص ٣١٠، رقم ٦٣٢ ، الشيخ محمد حسن صاحب (الجواهر) النجفي

(حدود ١٢٠٢ ـ ١٢٦٦)

قوله: ... فالشيخ باقر ابن ابن الآغا محمد الصغير وسبط بنت الآغا محمد الكبير ومن أسباط الشريف الفتوني.

أقول: الصواب سبط الآغا محمد الكبير وسبط بنت الشريف الفتوني.

قوله بالهامش: يظهر ذلك من مجلد الطهارة من كتابه الجواهر فقد فرغ منه في حياة أستاذه كاشف الغطاء، وقد ذكره في مبحث أحكام الاستنجاء في شرح: ولا الحجر المستعمل الخ ودعا له بقوله: سلمه الله، وبما أن وفاة أستاذه كانت في ١٢٢٨ وعمره يوم شرع فى التأليف خمس وعشرون سنة تكون ولادته كما ذكرناه [حدود ١٢٠٢] تقريباً، والله العالم.

أقول: إنّما يصح ما ذكر إذا ثبت كون التعبير بـ «سلمه الله» كان في سنة وفاة كاشف الغطاء، ولم يذكر ما يدل على ذلك، فالصواب أنّ ولادة المترجم لم تتأخر عن حدود ١٢٠٢.

قوله: وتوفّي كما رأيته بخط بعض تلاميذه فى ظهر الأربعاء غرّة شعبان ١٢٦٦ ودفن بمقبرته الخاصة جنب مسجده المعروف.

أقول: بخط تلميذه أحمد بن الحسن القفطان المتقدم ترجمته أنّه توفّي في آخر الأربعاء من اليوم المذكور كما في فهرست نسخه‌هاى خطى مركز احياء ميراث اسلامى، ج ٥، ص٢٢٦.

ص ٣١٦، رقم ٦٣٩، الشيخ حسن كاشف الغطاء

(١٢٠١ ـ ١٢٦٢)

قوله: وهو أصغر من أخويه الجليلين الشيخ موسى والشيخ علي.

أقول: وكذا من أخيه الشيخ محمد.

قوله: توفّي (رحمه الله) بالوباء ليلة الأربعاء ٢٨ شوال أو ذي القعدة ١٢٦٢ ودفن مع والده في مقبرته الخاصة بمحلة العمارة من محلات النجف.

أقول: في غاية الآمال للشيخ علي شريعتمدار الإسترابادي: توفي المترجم في الثامن والعشرين من شوال سنة اثنتين وستين بعد المأتين والألف وعمره اثنتان وستون سنة، فمولده رأس ثاني المأتين، ودفن بجنب أخيه في مقبرة أبيه، ولم نعرف له من الحقب من متعرض لترجمة له.

ص ٣٢٣، رقم ٦٤٨، السيد حسن الخوانساري

(... ـ ...)

قوله: يروي عنه ولده العلامة السيد محمد مهدي صاحب رسالة أبي بصير والمتوفّى ١٢٤٦،

وللمترجم غيره السيد أبوالقاسم جعفر المذكور في ص ٥٥ وهو والد السيد علي الآتي ذكره.

أقول: «جعفر» هو شقيق المترجم لا ابنه.

ص ٣٢٤، رقم ٦٥٠ ، الشيخ حسن العصفوري

(... ـ ١٢٦١)

قوله: ... وقال عند ذكر الكتب المؤلفة في حقيقة طريقة الأخبارية.

أقول: لا يبعد كون الصواب حقّية.

ص ٣٢٤، رقم ٦٥١ ، الشيخ حسن آل عمران

(... ـ ...)

أقول: معرفة كونه من رجال القرن ١٣ يحتاج إلى الفحص.

ص ٣٢٥، رقم ٦٥٤ ، الشيخ المولى حسن البروجردي

(... ـ ١٢٧٦)

قوله: قرأ في بروجرد على السيد حسين صاحب \المنظومة \الرجالية، والمولى زين العابدين الگلپايگاني نزيل بروجرد، ثم على المترجم. أقول: ومن قوله: «ثم على» إلخ يظهر أنه تلمذ على المترجم بعد وفاة السيد حسين، ويأتي أن وفاة السيد في ١٢٧٦ فعليه تكون وفاة المترجم بعد التأريخ.

أقول: تأخر التلمذة غير ملازم لما ذكر، والصواب في وفاة السيد ١٢٧٧.

ص ٣٢٨، رقم ٦٦١ ، الشيخ حسن الأسدي الكاظمي

(... ـ ...)

قوله: وأخيه الشيخ حسن.

أقول: الصواب على ما يأتي في ترجمة حسن بن الهادي.

ص ٣٢٩، رقم ٦٦٣ ، السيد الميرزا حسن الزنوزي

(١١٧٢ ـ ١٢٤٦)

أقول: المذكور في الترجمة في تاريخ الوفاة ١٢٣٢ الذي هو مصحف ١٢٢٣.

ص ٣٣١، رقم ٦٦٤ ، الشيخ الميرزا حسن الأردبيلي

(... ـ ١٢٩٤)

أقول: اسمه محسن بزيادة الميم وما هنا اشتباه بلاريب ومثله كان في الذريعة أوّلاً إلّا أنه صُوّب فيما بعد.

ص ٣٣٤، رقم ٦٧٠ ، السيد حسن الإصفهاني المدرس

(١٢١٠ ـ ١٢٧٣)

قوله: شمس الدين علي بن عميدالدين عبدالمطلب بن جلال الدين بن أبى نصر إبراهيم بن عميدالدين عبدالمطلب الأول ابن شمس الدين علي ابن تاج الدين حسن بن شمس الدين علي بن عميدالدين أبي جعفر بن أبي نزار عدنان ابن عبيدالله.

أقول: في الفصول الغرية، ص ١٨٠ ـ الذى اطلق عليه في بعض النسخ الفصول الفخرية ـ هكذا السيد الجليل شمس الدين (سلمه الله).

ولفظة «بن» بعد جلال الدين غير موجودة في الفصول الفخرية والظاهر زيادتها، وانظر تاج الدين حسن في العمدة ٣٢٣، س ٤ بعد التصحيح وقوله: عدنان بن عبيدالله.

في عمدة الطالب، ص ٣٢٣، س ٧ عبدالله وكذا في الفصول الغرية، ١٨٠، س ٤ و نسختنا المخطوطة من أنساب أبي الحسن الشريف الفتوني، ص ١٥٣، س الآخر.

قوله: وعاد إلى كربلاء فلقي بها الحاج محمد إبراهيم الكلباسي الإصفهاني قبل ذهابه إليها فأخذ عنه مدة ثم رجع إلى إصفهان.

أقول: إن كان المراد به الكلباسي المعروف شريك حجة الإسلام الشفتي في الرياسة بإصفهان يكون مرجع الضمير في ذهابه هو السيد المترجم فإنّ الكلباسي ذهب إلى إصفهان [و] زار كربلاء وأقام عندها مدةً أخذ عنه فيها المدرس المذكور.

قوله بالهامش: عماد بن الفضل بن أحمد البربر بن محمد الأشتر.

أقول: الصواب عمار بن المفضل بن محمد بن أحمد البنّ انظر العمدة، ص ٣١٩ و ٣٢٠ ونسختنا المخطوطة من أنساب الفتوني، ص ١٥٠، س ٦ و ٧.

ومحمد الأشتر توفي قبل المقدّس الأعرجي بنحو من تسعمائة سنة ويبعد أن يكون هو الأب الخامس عشر له والظاهر سقوط عدة أسماء من نسبه الشريف.

ص ۳۳۷، رقم ۶۷۳ ، السيد حسن خرسان النجفي

(حدود ۱۲۰۰ ـ ۱۲۶۵)

قوله: ذكره حفيد أخيه السيد جعفر ابن السيد أحمد ابن درويش... .

أقول: هو حفيد ابن عمه.

قوله: ومادة تاريخ وفاة المترجم منها: «جنة الخلد للحسن».

أقول: هذه تطابق ۱۲۹۶ فهى مع عدم مطابقتها للتاريخ المذكوره و «تاريخ وقف مكتبته بعد وفاته في سنة ۱۲۶۹ صح» للوفاة لا تلائم رثاء إبراهيم قفطان المتوفّى ۱۲۷۹ والشيخ باقر بن الشيخ هادي المتوفّى ۱۲۷۸ والحاج جواد بدقت المتوفّى ۱۲۸۵ والشيخ صالحی حجي = حاجي المتوفّى ۱۲۷۵ أو ۱۲۸۰ والشيخ طالب البلاغي المتوفّى ۱۲۸۲ والشيخ عباس بن ملاعلي المتوفّى ۱۲۷۶، والظاهر بل المقطوع زيادة «ال» في الخلد أو زيادة أحد اللامين في للحسن وملاحظة الملفوظ من الخلد فلا يحاسب الألف المكتوب منه.

ص ۳۳۹، رقم ۶۷۵ ، الشيخ حسن قفطان النجفي

(حدود ۱۲۰۰ ـ ۱۲۷۷)

قوله بالهامش: ترجمنا ولده الشيخ إبراهيم فی ص ۱۲ فقلنا نقلاً عن الطليعة أنّه ولد في ۱۱۹۹ وتوفّي في ۱۲۷۹.

أقول: لم ينسب ما ذكر إلى الطليعة فيما مرّ والاحسن التعبير بـ «أخذاً» بدل «نقلاً».

ص ۳۴۴، رقم ۶۸۵ ، الشيخ حسن النُهْمَني الگيلاني

(۱۲۰۳ ـ بعد ۱۲۴۵)

قوله: وإنّ نسبه ينتهي إلى زرافة حاجب المتوكل بست عشرة واسطة.

أقول: النهمني بضم النون وسكون الهاء وفتح الميم، ومرجع الضمير «في نسبه» بحسب الظاهر هو مؤلف الكتاب المشار اليه، ولو فرضنا أنّ حاجب المتوكل المقتول ۲۴۷ ولد سنة ۲۰۳ يكون ولادة المؤلف بعدها بألف سنة، ويكون معدل الطبقات ۵۹ سنة، مع أنّ المتعارف المعمول أنّ كلّ مائة المعدّل فيه ثلاث طبقات، وانتهاء القائل إلى زرافة بست

عشرة واسطة خلاف المعمول، بل يمكن دعوى الاطمينان بخلافه، و مثل ذلك كـون القرآن المهدى إليه بخط أميرالمؤمنين عليه السلام، وكذا مساوقته وزن ورق منه لمـجموعه، ويوجد في سلطانية [اا] من قرى التابعة لزنجان قرآن بـ [اا] خـط الكـوفي المشـتهر بين العوام كونه بخط الإمام السجاد عليه السلام وأنّ ورق منه يساوى كـله بـحسب الوزن الذي هو من.

ص ٣٤٩، رقم٦٩٢ ، السيد محمد حسن الحائري

(... ـ ...)

قوله: وهو غير السيد حسن ابن السيد كاظم ابن السيد محسن الأعرجي المتوفى بـطاعون ١٢٤٧ دارجاً.

أقول: آخر من توفي بالطاعون على ما مرّ هو السيد باقر بن أحمد القزويني المتوفّى ليـلة عرفة ١٢٤٦، فإن صحّ ماهنا يكون السيد المذكور آخر من توفّي بالطاعون في النجف أو العراق والمترجم من المتوفين به في غير النجف أو غير العراق.

ص ٣٥٣، رقم ٧٠٤، المير السيد حسن القائني

(... ـ ...)

قوله: هو المير السيد حسن ابن السيد محمد القائني عالم جليل.

أقول: في الذيل ترجم له المدرس في تاريخ علماء خراسان برقم ٨٥، وأرّخ وفـاته بسـنة ١٢٧٧، فعليه فالمترجم المجاز من الجابلاقي في ١٢٧٨ غير هذا.

قوله: والظاهر قوياً أنّ المترجم هو المجاز من السيد شفيع الجابلاقي مؤلف الروضة البهية في الإجازة الشفيعية في ١٢٨٧ فقد ذكره في عداد المستجيزين منه ووصفه بـقوله: الصالح الفاضل العالم المحقق المدقق المير السيد حسن القائني. وظاهر جلياً أنّه غير الآغا السيد حسن التويسركاني المجتهد الكبير والرئيس في خطة قائنات.

أقول: لا دليل على عدم الاتحاد فيما ذكر سوى إهمال البيرجندي ابـناً له يسـمّى هـاشماً وإهمال مؤلف المآثر والآثار ولداً له يسمى جواداً، وظهور التعدد جلياً من الإهمالين غير ظاهر، وإن كان لا يخلو من قرب.

ص ٣٥٩، ص ٧١٤، الشيخ حسن نصار النجفى

(... ـ بعد ١٢١١)

قوله: وكان من الشعراء الظرفاء، والصلحاء الأتقياء الأخيار، زار الكاظمين عليهما السلام، فاجتمع هناك بجملة من علماء عصره وشعرائه، منهم الشيخ محمد الحلي المعروف بابن الخلفة والمتوفّى بطاعون ١٢٤٧.

أقول: طاعون النجف ختم بفوت السيد باقر القزويني في ليلة عرفة ١٢٤٦ ولابدّ من الفحص لتحقيق طاعون الكاظميين.

ص ٣٥٩، رقم ٧١٦، الشيخ المولى حسن الطسوجي

(... ـ ١٢٦٤)

قوله: هو الشيخ المولى حسن بن المولى نقي «تقي خ ل» الطسوجي.

أقول: اقتصر على «نقي» بالنون في ترجمة ابنه الآغا حسين وحفيده أسدالله.

قوله: وهو أول من هاجر من طسوج إلى خوي، فقام فيها بالوظائف الشرعية، وإقامة الشعائر الإسلامية، وبنى فيها الجامع الكبير المعروف هناك إلى الآن باسمه، ولما توفّي في ١٢٤٦ تولّى بعده ولده ـ الشيخ الأغا حسين ـ إمامة الجمعة والجماعة في ذلك المسجد.

أقول: يأتي بالرقم ٧٨٦ أنّ ابنه الشيخ الآغا حسين الذى تولّى بعد وفاته إمامة الجمعة والجماعة توفّي في عشر الستين بعد المأتين والألف، وهذا ينافي وفاة المترجم في هذا السنة، ويحتمل كون الصواب ١٢٤٦، وابن المترجم كان من تلامذة كاشف الغطاء المتوفّى ١٢٢٨، وهو لا يخلو من تأييد لتقدم وفاة المترجم على ١٢٦٤، ولابد من المراجعة الى مرآة الشرق لتحقيقه.

ص ٣٦٠، رقم ٧١٨، الشيخ حسن الهادي الكاظمي

(... ـ بعد ١٢٢٦)

قوله: ووصفه الشيخ أسدالله التستري فيها بقوله: شيخنا الشيخ حسن الهادي (دام ظله)...

ورأيت خط السيد عبدالله شبر على الوافية للتوني كتب عليه ما لفظه: إستعرته عن شيخنا الشيخ حسن هادى. فيظهر أنه من تلاميذ المترجم.

أقول: إن دل كلمة شيخنا في كلامه على كونه تلميذاً للمترجم يكون دليلا على كون الشيخ أسدالله أيضاً تلميذاً له وقد أهمل المؤلف ذلك.

ص ٣٦١، رقم ٧٢٠، الشيخ حسن البحراني

قوله: قال الشيخ حبيب الله الكاشاني في لباب الألقاب في ترجمة والده صاحب الحدائق: رأيت اللؤلؤة وعليها ترجمة صاحبها بخط ولده الشيخ حسن ذكر أنه ولد في ١١٠٧ وتوفي في ١١٨٦، وغسله تلميذاه الحاج معصوم والشيخ محمد علی بن سلطان، وصلى عليه الوحيد البهبهاني، ودفن قرب أرجل الشهداء انتهى، والظاهر أن المترجم لم يكن بالغاً مبلغ الرجال عند وفاة والده وإلّا لقدّم للصلاة عليه.

أقول: ببالي أنّي رأيت في بعض المواضع أنّ صاحب الحدائق أوصى للوحيد بالصلاة عليه، وعليه يشكل‌الاستظهار المزبور، بل يشكل ولو لم تكن وصيته.

قوله: كما أن الظاهر أيضاً أنه أدرك أوائل هذه المئة ككثير من تلاميذ والده والوحيد البهبهاني، ونقل مضمون ما مرّ عن خط المترجم أيضاً المولى علي بن رجب‌علي في ظهر نسخته من اللؤلؤة وترحم عليه، إلّا أنّه لم يؤرخ خطه لتعلم وفاة المترجم على سبيل التقريب.

أقول: ذكر تاريخ الخط يدل على حياته فيه، فلو أرّخ تاريخه بسنة ١١٨٦ وفاة أبيه إنّما يدلّ على حياته فيها، وأي دليل تقريبي لهذا [على] سنة وفاة المورّخ المترجم.

ص ٣٦٢، رقم ٧٢٣، الميرزا حسن علي المجلسي

(... ـ بعد ١٢٠٥)

قوله: كان من أجلاء أسرته وأعلامها الأفاضل، وهو أحد المجازين من ابن عمه الميرزا حيدر علي بالإجازة الكبيرة المشتركة المؤرخة ١٢٠٥ والمذكورة في الذريعة، ج ١، ص ١٩١، فالظاهر أنّ وفاة المترجم بعد التأريخ.

أقول: في مكارم الآثار، ج ٢، ص... كان وفاته في ٢٠ رجب سنة ١٢٢٧ وعبّر عنه ابن عمه المذكور في تذكرة الانساب ص ٢٠ بآقا ميرزا (طول الله عمره) وعيّن بعده تاريخ تحرير الرسالة بأواخر شهر ربيع الثاني ١٢٠٩، وقد فرغ الميرزا حسنعلي من نسخ رسالة ابن عمه في تاسع وعشرين شهر ربيع الثانى سنة ١٢٠٩.

ص ٣٦٤، رقم ٧٢٩، الشيخ المولى حسين الأفشار

(... ـ ...)

قوله: من فقهاء عصره الأعلام. ملك قطعة من جامع المقاصد كما كتبه عليها بخطه.

أقول: لا يظهر من الترجمة كونه من علماء القرن ١٣.

ص ٣٦٨، رقم ٧٤٢، الشيخ محمد حسين الطهراني

(... ـ ...)

قوله: وألف لب اللباب من فتاوى السيد محمد الطباطبائي (مد ظله).

أقول: وهو المعروف بالسيد بالمجاهد.

ص ٣٧٨، رقم ٧٦٩، الشيخ المولى محمد حسين اليزدي

قوله: ورأيت نسخة مصباح الزائر للسيد ابن طاوس عليه تملك محمد حسين بن أحمد الأردستاني، وخاتمه كبير تأريخه ١٢٢٥، وبجنب خطه خط ولده محمد ونقش خاتمه: الواثق برب الكونين محمد بن محمد حسين، وتأريخه ١٢٥٣ وأظنهما المترجم وولده، والله العالم.

أقول: لم يذكر في الترجمة ولداً للمترجم يسمى بمحمد وليس فيه إشارة إلى كونه أردستانياً، فاتحاده مع محمد حسين بن أحمد الأردستاني والد محمد ليس بمظنون.

ص ٣٩٠، رقم ٧٩٥، الشيخ محمد حسين الإصفهاني

(... ـ ١٢٥٤)

قوله: أجاب داعي ربّه في ١٢٥٤.

أقول: توفي يوم الإثنين عاشر شهر جمادى الأُولى سنة ١٢٥٥ كما أرّخه تلميذه السيد عبدالوهاب بن أبي القاسم الرضوي الهمداني على نسخة بخطه من الفصول فهرست المكتبة المرعشية بقم، ج ٩، ص ٢٠ انظر.

قوله: وذكره المولى محمد باقر الكجوري في جنة النعيم، ص ٥٢٦ فقال: إنّه توفّي في ١٢٦١.

أقول: في الذريعة ج ١٦، ص ٢٤٢ بعد نقله عنه قال: وهو غلط جزماً، لأنّ الميرزا الشيرازى

ورد العراق بعد موت السيد كاظم الرشتي في ١٢٥٩، والسيد كاظم مات بعد صاحب الفصول بسنين.

أقول: تعليقاً على ما جاء في الذريعة: ورود الميرزا الشيرازى إلى العراق بعد موت الرشتي لاحاجة إلى ذكره بعد كون تاريخ موت الرشتى في سنة ١٢٥٩، وإنّما يحتاج إلى ذكره إذا كان التاريخ المذكور تاريخ ورود الميرزا المتأخر عن موت الرشتي وتاريخ موت الرشتي مجهولاً.

ص ٣٩١، رقم ٧٩٦، السيد حسين البروجردي

(١٢٢٨ ـ ١٢٧٧)

أقول: الصواب [في تاريخ ولادته] ١٢٣٨ ففى النخبة: ومولدي «أخير من شوال»، وأخير من شوال توافق ما ذكرنا.

وقرء عليه السيد علي بن محمد بن ثابت آل كمونة المتوفّى ١٢٩٩ كما مرّ في ص ٣٢٦ في ترجمة الشيخ المولى حسن البروجردي.

ص ٣٩٣، رقم ٧٩٩، السيد حسين الكاشاني

(١٢١٥ ـ ١٢٨٥)

قوله: ومن السادة اللاجورديين التاجر التقي الصالح السيد حسن .

أقول: ببالي أنّه حسين مصغراً.

ص ٣٩٤، رقم ٨٠٠، الشيخ حسين النجفي

(... ـ ١٢٤٧)

قوله: وأرخت وفاته هناك بـ ١٢٤٧ والمظنون قوياً كونه من المطعونين في طاعون تلك السنة، والله العالم.

أقول: طاعون نجف قد ختم في عرفة ١٢٤٦ بموت السيد باقر بن أحمد القزويني.

ص ٣٩٦، رقم ٨٠٥، السيد محمد حسين الخواتون آبادي

(... ـ ...)

قوله: هو السيد المير محمد حسين... بن الأمير عبدالباقى بن محمد حسين الكبير الحسيني.

أقول: وقد أرّخ محمد حسين بن عبدالباقى الحسيني ولادته بليلة الأحد سلخ ذي القعدة سنة ١١٦٠ كتبه على نسخة من الشفاء لابن سينا كانت عليها خاتم محمد صالح الحسيني وخاتم عبدالباقى الحسيني، والظاهر أن تاريخ الولادة إنما هو لصاحب العنوان ومحمد صالح الحسيني والد جدّه محمد حسين الكبير، وهذه النسخة من مكتبة السيدمحمد حسن إمام الجمعة بگلپايگان كما فهرست نسخه‌هاى گلپايگان، ص١٣٧.

ص ٣٩٨، رقم ٨٠٩، السيد حسين البحراني

(... ـ ...)

قوله: هو السيد حسين ابن السيد عبدالقاهر بن الحسين البلادي البحراني، نزيل البصرة.

أقول: وصف أباه بالتوبلي في ترجمته الآتية وقد وصف ابنه بذلك آنفاً.

قوله: والمترجم من الأعاظم أيضاً ذكره الشيخ علي آل حاجي في أنوار البدرين فقال: كان عالماً فاضلا فقيهاً محدثاً، متبحراً في المعقول والمنقول، مدرساً فيهما، ومن تلاميذ الشيخ عبدالله بن محمد بن الشيخ سليمان البحراني.

أقول: الصواب تلاميذه كما يأتي التصريح بذلك في ترجمة الشيخ عبدالله البحراني رقم ١٤٧٠.

ص ٣٩٩، رقم ٨١١، السيد حسين الطباطبائي

(... ـ ...)

قوله: هو السيد حسين ابن السيد عبدالكريم الطباطبائي الحسني عالم فاضل، رأيت نسخة من القواعد للعلامة عليها تأريخ ١١٤٤ ملكها المترجم، وكتب تملكه عليها بخطه، وظني قوي بأنه من هذه المائة، لظهور تأخر تملكه عن تأريخ تملك المالك الأول بكثير.

أقول: وجه الظهور لتأخر تملكه عن السنة المذكورة بأزيد من ٥٦ سنة حتى يكون من رجال القرن ١٣ غير معلوم، وأحتمل عاجلاً كون المترجم أخاً للسيد محمد بن عبدالكريم الطباطبائي جدّ السيد بحرالعلوم.

ص ٤٠١، رقم ٨١٧، الأمير السيد حسين الإصفهاني

(... ـ ١٢٨٨)

قوله: ترجمه العلامة الشيخ عبدالكريم الجزي الإصفهاني المتوفى ١٣٣٩ في تذكرة القبور

فقال ما ترجمته: إنه كان من علماء إصفهان وفضلائها وأئمة الجماعة الموثقين بها إلى اليوم ـ الخ، وظاهره أنه كان حياً حين التأليف.

أقول: ظاهر «كان من علماء إصفهان» عدم حياته حين التأليف، وعليه فيمكن أن يكون المراد أنّ الجماعة إلى اليوم يثقون بأقواله، فليس من الأشخاص الذين يعرفون [بـ] الوثاقة حال حياتهم لكن لا يبقى اعتقاد الجماعة فى حقهم بعد وفاتهم أو يصيرون خاملي الذكر.

ص ٤٠٨، رقم ٨٣٠، السيد محمد حسين القاضي

(... ـ ١٢٩٣)

أقول: ولادته حدود ١٢١٠ ووفاته ١٢٩٣ أو ١٢٩٤.

قوله: فتلمذ على الشيخ محمد حسن صاحب الجواهر والشيخ محمد جعفر شريعتمدار الإسترابادي.

أقول: ما مرّ في ترجمة شريعتمدار لا يلائم ماهنا.

ص ٤١٠، رقم ٨٣٥، الشيخ محمد حسين الشيرازى

(... ـ بعد ١٢٨١)

قوله: كان من تلاميذ الحكيمين المعروفين المولى على بن جمشيد النورى والمولى إسماعيل الخواجوئي الإصفهانيين كما يظهر من كتابه شرح وتفسير سورة الجمعة فرغ منه في ١٢٨١.

أقول: الخواجوئي توفّي في ١١٧٣ قبل تأليف كتاب المترجم بـ ١٠٨ سنة، فهو ليس استاده، ولا يبعد أن يكون أُستاده إسماعيل بن سميع الفيلسوف المعروف بواحد العين المتوفّى ١٢٧٧.

ص ٤٢٥، رقم ٨٦٠، الشيخ حسين الحائري

(... ـ قبل ١٣٠٠)

أقول: كان حيّاً في ١٢٩٠ على ما ورد في الترجمة.

ص ٤٤٥، رقم ٩٠٠، السيد حمزة الرضوي

(... ـ ...)

قوله: ووصف أُستاذه هناك بقوله: ملاذي وأُستاذي قدوة المحققين وأسوة المدققين

السيد أبوسعيد المدعو في الرؤيا الصالحة من الحضرة النبوية بـ «الحمزة» (أدام الله تعالى إفاداته).

أقول: صحة دخول اللام على حمزة تحتاج إلى التفحص.

ص ٤٤٧، رقم ٩٠٣، السيد حيدر العاملي

(... ـ ...)

قوله: كان معاصراً للعلامة السيد محمد جواد العاملي صاحب مفتاح الكرامة المتوفّى في ١٢٢٦.

أقول: بل المتوفّى في ٦ محرّم الحرام من سنة ١٢٢٨ كما أرّخه به الآغا أحمد في هامش كتابه مرآة الأحوال.

ص ٤٥٨، رقم ١٣، الآغا السيد حسن التوى‌سركاني

(... ـ ...)

قوله: ومما ذكر يظهر جلياً أنه غير الميرزا السيد حسن بن محمد القائني المذكور في ٣٥٣ والد السيد جواد الذي ترجمناه في نقباء البشر، م ١، ص ٣٢٦.

أقول: مرّ المناقشة في جلاء الظهور فيما مرّ.

ص ٥٠٠، رقم ٩٢١، الشيخ خلف العصفوري البحراني

(... ـ بعد ١٢٠٨)

أقول: لم يذكر «بعد» في ترجمته.

ص ٥٠٣، رقم ٩٢٥، السيد خليفة الأحسائي النجفي

(حدود ١١٩٥ ـ بعد ١٢٥٦)

قوله: كما كتبه بخطه على نسخة أُخرى من الشمسية... .

أقول: أي شرحها.

ص ٥١٨، رقم ٩٤٧، السيد دلدار حسين الهندي

(... ـ قبل ١٢٨٥)

قوله: كان معاصراً لسلطان العلماء السيد محمد ابن العلامة السيد دلدار النصيرآبادي، وقد ألف كتابه حجة الإسلام الفارسي في ردّ منتهى الكلام في حياة السيد محمد

المذكوره كما يظهر من دعائه له في الكتاب بـ سلّمه الله، وكانت وفاة السيد محمد سنة ١٢٨٤ هـ، رأيت الجزء الأول منه في مكتبة السيد عبدالحسين الحجة في كربلاء كما ذكرته في \الذريعة، ج ٦، ص ٢٥٧، وله ابن فاضل طبيب اسمه السيد محمد تقي قرأ الطب على الحكيم علي محمد ابن أخ النواب الحكيم محمد علي، وكتب له أُستاذه إجازة الطبابة في سنة ١٢٨٥ هـ على ظهر \التذكرة للسويدي وقال بعد ذكر اسمه محمد تقي: ابن العلامة المتمسك بالثقلين المدفون في جوار جده أبي عبدالله الحسين عليه السلام المفتي السيد دلدار حسين ـ الخ. فيظهر أنّ وفاة المترجم له بين سنة ١٢٨٤ و ١٢٨٥.

أقول: وجه الاستظهار غير ظاهر، فإنّ الاستظهار المذكور إنّما يصح إذا كان دعاء المترجم لسلطان العلماء.

ص ٥٢٣، رقم ٩٤٩، المولى دوست محمد الزنجاني

(... ـ بعد ١٢٣٥)

قوله: وأورد له مقطوعة شعرية كان نظمها بالفارسية مؤرخاً ولادة الميرزا عبدالواسع إمام الجمعة، وذلك في سنة ١٢٣٥ هـ. وقد أرخ في آخرها العام بدعاء فارسي بقوله: «باد مثل پدر مجتهد» ومعناه بالعربية: تكن مجتهداً مثل أبيك.

أقول: والشعر هكذا:

سال‌ولادت‌چوخواست‌طالع‌مسكين‌زعقل　　گفت به تاريخ باد مثل پدر مجتهد

و «مسكين» تخلص الشاعر المترجم.

ص ٥٢٣، رقم ٩٥١، السيد ذبيح الله الخراساني

(... ـ ...)

أقول: وقد سمع منه الشيخ محمود الميثمى حكاية في سنه ١٢٨١ وأورده في كتاب دار السلام بعنوان الحكاية السادس في أواخر الكتاب المزبور داعياً له بـ «طاب ثراه» وكان الفراغ منه في ١١ شعبان المعظم سنة ١٣٠١ فيكون وفاة المترجم بين التاريخين.

ص ٥٢٤، رقم ٩٥٣، السيد راضي الأعرجي

(... ـ ...)

قوله: هو السيد راضي بن السيد حسن بن السيد مرتضى الموسوي الأعرجي الكاظمي عالم فاضل.

أقول: السيد الأعرجي هو حسيني لا موسوى، فتوصيف المترجم بالموسوي الأعرجـي إن صحّ لعلّه من جهة الأب والامّ.

ص ٥٤٤، رقم ٩٨٥، المولى محمد رضا القارئ

(... ـ ...)

قوله: وكان أستاذه القصير من تلاميذ السيد مهدي بحر العلوم وعليه فالمترجم له غير المذكور قبله لتأخّر عصره عنه، ولأن الأول من تلاميذ بحرالعلوم وأستاذ المترجم له من تلاميذه أيضا فلا يحتمل اتحادهما.

أقول: كون شخص أُستاداً لتلميذ وأُستاده غير عزيز فلا ينتفي احتمال الاتحاد بما ذكر.

ص ٥٤٨، رقم ٩٩١، السيد رضا الطالقاني النجفي

(١٢٠٦ ـ ١٢٨٥)

قوله: وهو أكبر من أخيه العلامة السيد عبدالله الطالقاني صهر صاحب الكرامات السيد باقر القزويني على ابنته، وقد خلف* ولدين أكبرهما السيد باقر المتوفّى سنة ١٢٩٤.

* **أقول:** أي المترجم.

ص ٥٤٩، رقم ٩٩٢، الشيخ محمد رضا الهمداني

(... ـ ١٢٤٧)

قوله: والمترجم له جد العالم الواعظ الشيخ آغارضا الهمداني الذي ذكرناه في الجزء الاول، ص ٧٦٤ ـ ٧٦٦ وله غيره: الميرزا محمد علي.

أقول: أي غير والد الشيخ آغا، والظاهر وقوع السقط قبله والساقط نحو من «وهو والد الميرزا علينقي...».

ص ٥٥٥، رقم ١٠٠١، الشيخ محمد رضا الإسترابادي

(... ـ ...)

قوله: هو الشيخ المولى محمدرضا بن محمد صادق الإسترابادي، فقيه كبير وخطيب متضلع.

أقول: وله حكاية مع أُستاده الوحيد؛ أورده الميثمي في أواخر كتابه ذيل الكرامة السابع، ص ٥٦٢.

ص ٥٧٣، رقم ١٠٢٦، الميرزا قلي خان الطبري

(١٢١٥ ـ ١٢٨٨)

قوله: ومن مؤلفاته التي ذكرها: مظاهر الأنوار، و روضة الصفا، و لطائف المعارف، و هدایة نامه، و... .

أقول: يأتي هدایت نامه [بالتاء المبسوطة بعد سطرين].

ص ٥٧٧، رقم ١٠٣٣، الشيخ محمد رفيع الجيلاني

(... ـ حدود ١٢٤٥)

قوله: هو الشيخ المولى محمد رفيع بن رفيع الجيلاني المشهدي الإصفهانى، عالم بارع وفقيه فاضل.

أقول: لم يذكر في الترجمة ما يدل عليه، وإنّما الثابت عدم تأخر وفاته عن ١٢٦٨.

ص ٥٨٠، رقم ١٠٣٦، الشيخ المولى رفيع الرشتي

(١٢١١ ـ ١٢٩٢)

قوله: ولد في سنة ١٢١١ هـ. المطابقة للفظة «تأريخ»، وتخرّج على شريف العلماء المازندراني والسيد محمد باقر حجة الاسلام الرشتي وغيرهما.

أقول: ولفظة «خيرات» قلب «تاريخ».

قوله: وقد ذكرناه في محله مع أولاده النازلين في طهران وهم الميرزا أبوالحسن شريعتمدار، والميرزا علي بحر العلوم، والآغا رفيع سميّ جده وخلف الماضين اليوم.

أقول: ومن الإخوة قائم مقام، والآغا رفيع هو ثقة الإسلام.

ص ٥٨٣، رقم ١٠٤٢، الميرزا زكريا الكاتب

(... ـ ...)

قوله: كان أحد الأدباء... الذين قرضوا القصيدة الكرارية... وتاريخه سنة ١١٦٦ هـ. وقد وصفه الناظم بقوله: «زينة المجالس والمحافل الشاب التقي» إلى آخره، ممّا يدل على صغر سنه في التأريخ، ولهذا يحتمل بقاؤه إلى المائة الثالثة عشرة، والله العالم.

أقول: كفاية احتماله بقائه إلى المائة الثالثة عشرة في إيراده في رجال هذا القرن وإيراد المترجم الذي بعده في رجال هذه المائة مع كونه من تلاميذ الشيخ زين العابدين المتوفّى ١٣٠٩ لا تخلو من شيء.

ص ٥٨٤، رقم ١٠٤٧، الشيخ زيني النجفي

(... ـ بعد ١٢٥١)

قوله: توفي [جدّه الشيخ زين العابدين] سنة ١١٦٧ هـ، ورثاه الفحام بقصيدة طويلة مادة التأريخ منها قوله:

أطار فـؤاد الديـن تـأريخ قـومه   بكت فقد زين العابدين المدارس

أقول: هذه المصراع تطابق ١١٧٧ فإنّ صحّ التاريخ الذي ذكره المؤلف يكون في البيت لغز بأن يكون المراد من فؤاد «الدين» هو الياء العشرة وكلمة «أطار» إشارة إلى كسرها من التاريخ.

ص ٥٩٠، رقم ١٠٥٩، الشيخ زين العابدين النجفي

(... ـ ١٢٠٠)

أقول: هو ليس من رجال القرن ١٣.

ص ٥٩٠، رقم ١٠٦٠، السيد زين العابدين الخوانساري

(١١٩٠ ـ ١٢٧٥)

قوله: واليه ينتمي كافة السادة الخوانساريين في إصفهان المعروفين بالچهارسوقية نسبة إلى محلة «چهارسوق» بها.

أقول: ينسبون إليه أولاد الميرزا محمد هاشم الچهارسوقي وأولاد أخيه صاحب الروضات.

ص ٥٩٧، رقم ١٠٧٢، السيد سراج حسين الكنتوري

(... ـ قبل ١٢٨٦)

قوله: ذكره في نجوم السماء ضمن ترجمة والده الجليل فقال عن الأب: له من الذكور ثلاثة أكبرهم الفاضل الجليل حكيم عصره وفيلسوف دهره السيد سراج حسين... إلى آخره، وكان شروع مؤلف النجوم في تأليف كتابه في سنة ١٢٨٦ هـ فيظهر منه وفاة المترجم له قبل تأريخ التأليف، لأنه ذكر الأوسط من الأولاد وهو السيد إعجاز حسين فقال: إنه توفّي في أثناء تحرير الكتاب... إلى آخره.

أقول: تقدم ولادة المترجم على ولادة أخيه السيد إعجاز حسين لا يدل على تقدم وفاته على

وفاة أخيه، فالتعليل غير ظاهر، نعم التعبير بـ«حكيم عصره وفيلسوف دهره» بالإضافة بدل حكيم العصر وفيلسوف الدهر ربما يشعر بوفاته في تاريخ تأليف النجوم.

ص ٦٠٠، رقم ١٠٧٩، السيد سعيد الهمداني

(... ـ حدود ١٢٦٠)

أقول: قال شيخنا العلامة الأجلّ مصنف الكتاب ﷺ في إجازته للحقير بعد ذكر اسمه هكذا المتوفّى قبل سنة ١٢٥١، فإنّ تلميذه السيد رضا بن بحرالعلوم دعى له بالرحمة في هذا التاريخ فيما كتبه من الإجازة لتلميذه السيد حسن صاحب إعجاز القرآن.

ص ٦٠٤، رقم ١٠٨٤، الشيخ سلمان الخمايسي

(... ـ قبل ١٢٩٠)

قوله: هو الشيخ سلمان بن الشيخ موسى بن إسماعيل بن الشيخ إبراهيم بن الشيخ عبد علي بن الشيخ يحيى الخمايسي... آل الخمايسي من بيوت العلم النجفية الشريفة القديمة العريقة في العلم والفضل والتقى والصلاح ظهر فيه فقهاء أعاظم وعلماء فطاحل، عرفوا في النجف في أوليات القرن الحادي عشر.

أقول: انتهاء [نسب] المترجم ـ الذي أدركه صاحب التكملة المولود ١٢٧٢ في أول شبابه ـ إلى من عرف في أوليات القرن الحادي عشر بأربعة وسائط لا يخلو من غرابة.

ص ٦١١، رقم ١٠٩٨، السيد سليمان الحلي

(... ـ بعد ١٢٤٤)

قوله: رأيت تملكه لشرح العميدي على التهذيب بعد سنة ١٢٤٤ مما يدل على بقائه إلى هذا التأريخ ووفاته «بعده».

أقول: لا يبعد زيادة بعد.

ص ٦١٣، رقم ١١٠١، الشيخ محمد سميع اليزدي

قوله: محمد بن سميع اليزدى

أقول: الظاهر زيادة «بن». وكان حيّاً في ١٢٦٠.

ص ٦١٣، رقم ١١٠٢، الميرزا سنكلاج الخراساني

(... ـ ١٢٩٤)

قوله: تكرّر هذا الخطأ.

أقول: لعل المراد تكرر خطأ كتابة سنگلاخ بالجيم.

ص ٦١٧، رقم ١١٠٨، المولى شرف علي الهندي

(... ـ ...)

قوله: السيد محمد بن السيد دلدار علي النصيرآبادي المتوفّى سنة ١٢٦٤.

أقول: ظاهر ما يأتي بالرقم ١٢٠٦ في إهداء صبغة الله الكاظمي كتابه إليه كونه حيّاً في ١٢٧٠.

ص ٦٢٤، رقم ١١٢٤، المولى محمد شفيع...

قوله: له مفتاح الجنان... تأريخ كتابته سنة ١٢٤٦.

أقول: لا يظهر من الترجمة كونه من رجال القرن ١٣.

ص ٦٢٦، رقم ١١٢٧، الشيخ محمد شفيع الدابوقي

(... ـ بعد ١٢٧٢)

قوله: ومعلوم أنه كان حياً في التاريخ وأن وفاته بعده، وذكر لنا الشيخ محمد صالح بن الميرزا فضل الله المازندراني الحائري نزيل سمنان أنه من أهل دابوق من محال بارفروش، وأنه كان معاصراً لشريف العلماء وتلميذاً له.

أقول: الأولى التعبير بسعيد العلماء المتوفّى حدود ١٢٧٠ لا شريف العلماء المتوفّى ١٢٤٦.

ص ٦٣٠، رقم ١١٣٨، السيد محمد صادق الخواتون آبادي

(... ـ ...)

أقول: يأتي السيد محمد صادق بن المير محمد باقر الحسيني الخاتونآبادي الإصفهاني المتوفى ١٢٧٢ بالرقم ١١٥٧ ولا يبعد اتحادهما.

ص ٦٣٠، رقم ١١٤١، السيد محمد صادق الرضوي

(... ـ ...)

قوله: والمظنون أنّه والد الميرزا محمد علي الرضوي المولود سنة ١٢٣٩ والمتوفّى

سنة ١٣١١ الذي ذكره السيد محمد باقر المدرس الرضوي في الشجرة الطيبة.

أقول: بل هو كذلك جزماً كما هو صريح ابن أخيه السيد محمد باقر الرضوي في شجرة طيبة، ص ٢٨٧.

ص ٦٤٠، رقم ١١٦٧، السيد صادق الفحام النجفي

(١١٢٤ ـ ١٢٠٥)

قوله: وقرأ في كربلا على السيد محمد الطباطبائي ـ والد السيد مهدي بحرالعلوم ـ وغيره أيضاً، حتى بلغ مكانة سامية وظهر اسمه بين البارزين من رجال العلم وأساطينه.

أقول: السيد مهدى هو ابن السيد مرتضى ابن السيد محمد الطباطبائي.

قوله: ذكره الشيخ علي كاشف الغطاء في الحصون المنيعة فقال: كان نحوياً لغوياً عروضياً عالماً فاضلاً شاعراً بليغاً تخرج في الفقه على السيد محمد مهدي الطباطبائي الشهير ببحرالعلوم.

أقول: الظاهر أن الصواب السيد محمد جد السيد مهدي وقد سها قلم مؤلف الحصون المندقة في ذكر تخرّجه عليه وإن صحّ كونه مختصاً ببحرالعلوم.

ص ٦٤٢

قوله: ورثاه السيد أحمد العطار بقصيدة مادة التأريخ منها قوله:

وغداة عم مصابه أرّخت «قد فجئت برزء الصادق العلماء»

أقول: ما بين المعقوفتين يطابق ١١٩٩ ولعل الصواب أرّخ «وقد...».

ص ٦٤٤، رقم ١١٧١، السيد محمد صادق الطباطبائي

(... ـ بعد ١٢٩٤)

قوله: هو السيد محمد صادق بن السيد محمد الطباطبائي عالم كبير.

أقول: المترجم هو السيد صادق بن السيد مهدي الآتي بالرقم ١١٧٥ وهو سبط السيد محمد الطباطبائي المعروف بالسيد المجاهد وما هنا وقع سهواً.

ص ٦٤٧، رقم ١١٧٥، السيد صادق السنگلجي

(... ـ ١٣٠٠)

قوله: توفّى في ربيع الثاني سنة ١٣٠٠ هـ.

أقول: توفّي في ١٦ ربيع الثاني قبل الغروب ساعة من السنة المذكورة وله من العمر اثنان وسبعون سنة، كذا ذكره اعتماد السلطنة في مذاكراته ذيل حوادث ١٧/ع ٢ من سنة ١٣٠٠، وقد طبعت باسم روزنامه اعتماد السلطنة، وهو يكتب الوقائع يوماً فيوماً، وقد كتب على لوح قبره هكذا ولد في العشر الثالث من ربيع الثاني من السنة السابع والعشرين ومأتين وتوفّي... .

ص ٦٥٦ ، رقم ١١٩٣، الشيخ صالح البحراني

(... ـ ١٢٨١)

قوله: ورأيت من شعره قصيدة بخط صاحب أنوار البدرين رثى بها الشيخ سليمان بن أحمد بن عبدالجبار في سنة ١٢٦٢، وهي ٢٧ بيتاً وفي آخرها تأريخ وفاته ومادته «غاب بدر مجيد».

أقول: قد مرّ ترجمته بالرقم ١٠٨٩ بعنوان سليمان بن أحمد بن الحسين آل عبدالجبار ووفاته في سنة ١٢٦٦، فعليه «بن عبدالجبار» إما تصحيف آل عبدالجبار أو نسبة إلى تحريف الجدّ، والتاريخ المذكور فيما مرّ هو الموافق لمادّة تاريخه.

ص ٦٦٨ ، رقم ١٢٠٩، السيد صدرالدين العاملي

(... ـ ...)

قوله: حمزة بن أبي السعادات* محمد بن أبي عبدالله** نقيب النقباء.

***أقول:** ذكره في عمدة الطالب، ص ٢٠٥ س ٢.

** **أقول:** الصواب أبي محمد عبدالله كما في **العمدة** ص ٢٠٤ س ٢٠ و ٢١ و ٢٢.

ص ٦٧٨ ، رقم ١٢٢٣، الحاج محمد طاهر الإصفهاني

(... ـ ...)

قوله: وهو من المعاصرين للعلامة الشهير المولى إسماعيل العقدائي اليزدي المتوفى في حدود سنة ١٢٣٠.

أقول: أو حدود سنة ١٢٤٠.

ص ٦٨٨، رقم ١٢٥٠، الشيخ عباس البحراني

(... ـ ...)

قوله: وهو والد الشيخ عبدالله الستري المتوفى في سنة ١٢٧٠، كما يأتي.

أقول: الصواب: قرب سنة ١٢٧٠ كما يأتي بالرقم ١٤٥٣.

ص ٦٨٩، رقم ١٢٥٣، الشيخ عباس البغدادي

(١٢٤٤ ـ ١٢٧٦)

قوله: وكان والده من أهل الصلاح والتقى في بغداد وكان يمتهن بيع البز، وقرب ١٢٤٧. التي داهم العراق فيها طاعون جارف.

أقول: طاعون عراق في ١٢٤٦. وقوله: وقرب كأنّه «وتوفّي».

قوله: وقد مدح نفسه وما أحرزه من الفضايل بقوله:

أحطت من العلوم بكل فن ... بديع والعلوم على فنون

فها أنا محرز قصب المعالي ... وما جاوزت حد الأربعين

أقول: بل ما جاوزت عمره حين الوفاة ٣٢ سنة فلا يخلو التعبير من شيء.

ص ٦٩١، رقم ١٢٥٦، الشيخ عباس الإيرواني

(... ـ ١٢٦٥)

قوله: فاضل كامل.

أقول: التعبير لا يناسب «له شيء من الفضل» الآتي.

ص ٦٩٣، رقم ١٢٦٠، المولى عباس علي الآشتي

(... ـ ...)

أقول: الصواب الآلاشتى ولم يذكر في الترجمة ما يدل كونه من رجال القرن ١٣.

ص ٦٩٨، رقم ١٢٧٣، الميرزا عبدالباقي الفيضي

(... ـ ...)

أقول: لا يظهر من الترجمة كونه من رجال القرن ١٣.

ص ٦٩٨ ، رقم ١٢٧٤ ، الحاج المولى عبدالباقي الكاشاني

(... ـ ...)

أقول: يحتمل اتحاده مع من يأتي بالرقم ١٢٧٧.

ص ٦٩٩ ، رقم ١٢٧٥ ، الميرزا عبدالباقي الخواتون آبادي الكبير

(... ـ ١٢٠٧)

قوله: وقد توفّي كما ذكره السيد حجة الاسلام في بعض إجازاته في سنة ١٢٠٧. وفي بعض المواضع ٢٠٨[١].

أقول: على ظهر نسخة من التهذيب كانت من متملكات السيد محمد حسين ابن المترجم بخط السيد المذكور هكذا: اتفق وفاة أبي أمير عبدالباقي (طيب الله مرقده الشريف) في يوم الخميس أول شهر ربيع‌الاول سنة ١٢٠٧ والنسخة عند السيد اليونسي الأردبيلي من أحفاد السيد حسين خاتم المجتهدين سبط المحقق الكركي.

قوله: هو وأخوه المير محمد مهدي ولدا من بنت الميرزا محمد صادق ابن العلامة المجلسي، فأبوهما ابن بنت المجلسي وأمهما بنت إبنه.

أقول: الصواب ابن ابن بنت المجلسي أو أبوالمترجم له ابن بنت المجلسي.

ص ٧٠١، رقم ١٢٨٢ ، الشيخ عبدالجليل الإصفهاني

(... ـ ١٢٨٨)

قوله: صار طبيب السلطان ناصرالدين شاه الخاص، وأخذه معه في سفر جارجروت.

أقول:المعروف جاجرود.

قوله: وكان لولده الميرزا على خان أعلم الممالك يوم ذاك أربع سنين.

أقول: لعل المعروف بأعلم الملك.

ص ٧١٠، رقم ١٠٩٩، الشيخ عبدالحسين الإصفهاني

(... ـ بعد ١٢٥٤)

قوله: كان من تلاميذ والده صاحب الفصول وبعد وفاته تلمذ على صاحب الضوابط.

أقول: قد توفي صاحب الفصول في يوم الاثنين عاشر شهر جمادى الأُولى سنة ١٢٥٥ كما

أرّخه تلميذه السيد عبدالوهاب بن أبي القاسم الرضوي الهمداني وعليه بعد فرض تلمذ المترجم له على صاحب الضوابط بعد وفاة أبيه يكون تاريخ وفاة المترجم له بعد الزمان المذكور.

ص ٧١٠، رقم ١٣٠٠، الشيخ عبدالحسين...

(... ـ ...)

قوله: كذا رأيت بخط العلامة الشيخ أسد الله الدزفولي التستري صاحب المقابس أُستاذ العلامة الأنصاري.

أقول: كون الشيخ أسدالله أُستاد الشيخ الأنصاري لا يخلو من بعد.

ص ٧١٢، رقم ١٣٠٥، الشيخ عبدالحسين البحراني

(... ـ ...)

قوله: رأيت بخطه وخاتمه الكبير إمضاؤه وتصديقه لهبة الشيخ نامدار البحراني جميع كتبه لولده الأسعد الشيخ عبدالله بن نامدار في سنة ١١٩٠ هـ.

أقول: الصواب عبد علي بن نامدار كما يأتي في ترجمته بالرقم ١٣٨٨.

ص ٧١٧، رقم ١٣٠٩، الشيخ عبدالحسين الأعسم

(... ـ ١٢٤٧)

قوله: توفي في سنة ١٢٤٧ عام الطاعون وقد ناهز التسعين، ودفن مع أبيه وإخوانه في أيوان العلماء في الصحن الشريف.

أقول: عام الطاعون هو سنة ١٢٤٦.

ص ٧٢٣، رقم ١٣١٧، الشيخ عبدالخالق اليزدي

(... ـ ١٢٦٨)

أقول: له تفسير أنفسنا وقد ذكر في آخره ما لفظه:

تمام شد این رساله مبارکه در شب بیست و پنجم از شهر ربیع الثانی در سنهٔ هزار و دویست و شصت و شش که از عمر این تبه‌روزگار، شصت سال گذشته بود و از ارض اقدس طوس (علی مشرّفها آلاف الثناء) عازم عتبات عالیات (علی مشرفیها آلاف البرکات) بودم و از برای ادراک

فیوضات مجاورت حضرت معصومه (صلوات الله علیها) چندی در بلده طیبه قم توقف نموده بودم. پس آنچه از فیوضات صاحب ضریح مقدس علیهاالسلام قابل شدم، تحریر نمودم.

ويظهر منه انّ ولادته كان في ١٢٠٦ أو نحوه، و له شرح حديث «ما ترددت في شيء أنا فاعله» وتاريخ كتابة نسخة منه في ٢٦ محرم الحرام سنة ١٢٦٦. انظر فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه تخصصی مرکز تحقیقات دارالحدیث، الورق ٤ و ٥ من التصاوير.

ص ٧٢٤، رقم ١٣٢٠، الشيخ عبدالرحيم البروجردي

(... ـ ١٢٧٧)

قوله: وصرح المولى حبيب الله الكاشاني في كتابه لباب الألقاب بأنه كان تلميذ الشيخ موسى.

أقول: [في] ص ٥٧ [من لباب الألقاب].

[استدراك:] ص ٧٢٥ بعد الرقم ١٣٢٠، الشيخ عبدالرحيم الدزفولي

أقول: الشيخ عبدالرحيم الدزفولي حكى عنه الميثمي في آخر فصول كتاب دارالسلام كرامة للشيخ الانصاري ووصفه هكذا: الشيخ النبيل والفاضل الجليل الأوثق الأعدل، وقال: كان من التلامذة القديمة للشيخ الأُستاد الأنصاري، وصرف وقته لحضور بحثه إلى وفاة الشيخ، وضبط التحقيقات الأُصولية له أحسن من غيره، إلى أن حكى منه خطابه للعباس عليه‌السلام بما دلّ على مجاورته للعتبات والزيارة والاشتغال بالعلم فيها مدة أربعين سنة.

ص ٧٣٤، رقم ١٣٤٤، السيد عبدالسلام العاملي

(١١٧٩ ـ ...)

قوله: وللسيد محمد بن زمطوط السيد علي.

أقول: لفظة «بن» هنا زائدة أو سقطت مما قبله ويحتمل أيضاً زيادة حرف الزاي هنا.

ص ٧٣٤ و ٧٣٥، رقم ١٣٤٦، الشيخ عبدالسميع...

(.... ـ ...)

قوله: وقد أهدى نسخته التي كتبها بخطه الجيد للشيخ عبدالحسين بن الشيخ محمد حسين الإصفهاني الحائري في سنة ١٢٥٤.

أقول: بل ١٢٥٥ على الأظهر.

ص ٧٣٥ و ٧٣٦، رقم ١٣٤٨، الشيخ عبدالصاحب الخشتي

(١٢٠٧ ـ بعد ١٢٧٠)

قوله: مرت ترجمة ولده محمد جعفر المسمّى باسم جده والمتوفى في حدود سنة ١٢٩٠ في ص ٢٦١.

أقول: والصواب كان حيّاً سنة ١٢٩٠.

قوله: قطعة فارسية نظمها بعضهم في تهنئة والده محمد جعفر بولادته وتاريخ ولادته سنة ١١٨٢.

أقول: لعل المراد ولادة محمد جعفر.

قوله: سفينة النجاة و رسالة في المصيبة.

أقول: عبّر عنهما في ترجمة ولد المترجم بسفينة البحار و المقتل الصغير.

ص ٧٣٦، رقم ١٣٥٠، الشيخ عبدالصمد الخامنئي

(... ـ ...)

قوله: أديب فاضل، أصله من تبريز، وكان من الأجلاء في النجف، له تقريظ على فرهنگ خداپرستى طبع معه في سنة ١٢٧٩ هـ. ومعلوم أن وفاته بعد التاريخ.

أقول: ترجمه الخياباني في علماء معاصرين وأرّخ وفاته بسنة ١٣١١ وعليه فهو من رجال القرن ١٤.

ص ٧٣٧ و ٧٣٨، رقم ١٣٥٣، الشيخ عبدالصمد الهمداني

(... ـ ١٢١٦)

قوله: ويقال إنّ صاحب الرياض كان ينكر فضله ولعله نقم عليه بواسطة كتابه بحر المعارف المذكور في ج ٣، ص ٤٧ من الذريعة.

أقول: أي السيد علي صاحب رياض المسائل المتوفّى ١٢٣١ ويبعد أن يكون إنكاره فضله من جهة كتابه بحر المعارف المؤلف على مشرب العرفان أو التصوف، نعم نقمه عليه لتأليفه هذا لا بعد فيه.

ص ٧٣٨، رقم ١٣٥٥، الشيخ عبدالصمد الكركوتي

(... ـ ...)

قوله: ذكره المولى أحمد الكرمانشاهي في مرآة الأحوال في ذيل ترجمة والده المتوفّى في

حدود سنة ۱۲۲۳.

أقول: توفّي في ذي الحجة سنة ۱۲۱۹ كما مرّ في ص ۷۰۱.

ص ۷۵٦، رقم ۱۳۹۵، السيد عبدالفتاح التبريزي

(... ـ ۱۲٦۹)

قوله: هو السيد عبدالفتاح بن الميرزا محمد يوسف بن المير عبدالفتاح الطباطبائي التبريزي من أكابر العلماء.

أقول: كان والده من أكابر العلماء، أما المترجم فهو مقدوح السيرة جدّاً كما يعلم من ناسخ التواريخ وبعض مكاتيب الميرزا أبي‌القاسم قائم مقام.

قوله: وأخوه وولده السيد محمد الملقب بحاج آغا صاحب غنية المتعبد.

أقول: في الكلام تحريف [وغنية المتعبد لابنه السيد محمد كما في الذريعة].

ص ۷۵۸، رقم ۱٤۰۲، الشيخ عبدالكريم الايرواني

(... ـ ...)

قوله: ذكره صاحب الفوائد الرضوية فقال: عالم جليل... .

أقول: من هنا إلى آخره بعينه مذكور في قصص العلماء.

ص ۷٦۰، رقم ۱٤۰٤، السيد عبدالكريم الجزائري

(... ـ ۱۲۱٥)

قوله: وبما أن تحفة العالم ألف في سنة ۱۲۱٦ وقد ذكر مؤلفه أنه أتاه نعيه قبل سنة فيظهر أنّه توفّي في ۱۲۱٥ كما مرّ.

أقول: ظاهر الجملة أنّ جملة قبل سنة ظرف لإتيان نعيه ولا تدل على زمان فوته.

ص ۷٦٤، رقم ۱٤۱٦، الشيخ عبدالله العاملي

(... ـ ...)

أقول: احتمل عاجلاً اتحاده مع الشيخ عبدالله نعمة.

ص ۷٦٥، رقم ۱٤۲۱، المولى عبدالله المدرس الزنوزي

(... ـ ۱۲٥۷)

قوله: وكان نزيل تبريز كما يظهر من كتاب سبيل الرشاد لولده الحكيم الماهر الآغا علي المدرس.

أقول: كان نزيل طهران [كما] يظهر من كتاب الزعيم الكبير المولى علي الكني المدرج في دار السلام للطرقي.

ص ٧٧٢، رقم ١٤٣٤، الشيخ عبدالله الكعبي

(... ـ قبل ١٢٤٧)

قوله: رأيت كتاب البيان عند الشيخ محمد جواد الجزائري، والمجموع في «مكتبة السيد خليفة الأحسائي»، و الرجال عند السيد محمد الجزائرى التستري، ويظهر من تواريخها أن وفاة المترجم له بين سنتي ١٢٤٥ و ١٢٤٧.

أقول: إن كان المدرك لوفاة المترجم قبل ١٢٤٧ تملك السيد خليفة في التاريخ المزبور فهو لايكفي لهذا القول، إذ انتقال الملك إلى غيره بالبيع أو الهبة ونحوه غير عزيز، وإن كان في كلام السيد خليفة ما يدل على وفاة المترجم في التاريخ كان الكتاب قاصراً عن إفادته.

ص ٧٧٨، رقم ١٤٤٦، السيد عبدالله شبر

(١١٨٨ ـ ١٢٤٢)

قوله: وتوفّي [ولده السيد حسن] سنة ١٢٤٦، والسيد محمد المتوفّى بكربلاء في ١٢٥٢، والسيد جعفر، والسيد موسى، والسيد جواد وقد توفّي الأخيران أيضاً في سنة ١٢٤٦.

أقول: المظنون أنّ وفاة المتوفين منهم في هذه السنة إنّما هو بطاعون العراق الواقع في هذه السنة.

ص ٧٨٤، رقم ١٤٥٨، الشيخ عبدالله الجارودي

(... ـ ...)

قوله: الشيخ علي بن محمد سيف في سنة ١٢٧٠.

أقول: احتمل عاجلاً سقوط «ابن» بعد محمد.

ص ٧٩٢، رقم ١٤٧٥، الشيخ عبداللطيف...

(... ـ ...)

قوله: من أهل الفضل والكمال له مسائل عن المولى حسن علي أكبر الكرماني الملقب بمحيط، تدل على فضل واطلاع، ولم نعرف نسبه ونسبته مع الأسف.

أقول: كونه من أعلام القرن ١٣ غير ظاهر من الترجمة، ولم يترجم المولى حسن بن علي أكبر الكرماني في هذ االقرن حتى يظهر كون المترجم من أعلامه.

ص ۷۹۳، رقم ۱٤۷۹، الشيخ عبدالمحسن الجزائري

(... ـ بعد ۱۲۳۷)

قوله: كتب بخطه مجموعة دون فيها إجازات مشايخ العلامه السيد مهدي بحرالعلوم له وإجازات السيد مهدي بحرالعلوم لتلاميذه، من سنة ۱۲۲٤ ـ ۱۲۳۷.

أقول: ظرف كتابة المترجم لا ظرف الإجازات.

ص ۷۹٤ و ۷۹٥، رقم ۱٤۸۱، الشيخ عبدالمطّلب العباس آبادي

(... ـ بعد ۱۲٦٦)

قوله: وألفه في سنة ۱۲٦٦ وطبع، ومعلوم أن وفاته بعد هذا التاريخ، وله رسالة مبسوطة في البداء ألفها في الكاظمية في سنة ۱۲۷۷ يطعن فيها كثيراً على البالاسرية.

أقول: والمناسب ذكره ـ أي قوله: «ومعلوم أنّ وفاته بعد هذا التاريخ» ـ بعد سنة ۱۲۷۷ في السطر التالي وقد ذكر بعد العنوان ما يوافق ما ذكره أوّلاً، وهذا يورث الريب في صحة النسبة واحتمال وجود سقط في الكلام بأن يكون مرجع الضمير في «وله» غيرالمترجم بعيد.

ص ۸۰۰ و ۸۰۱، رقم ۱٤۹٤، الشيخ عبدالنبي الكاظمي

(۱۱۹۸ ـ ۱۲٥٦)

قوله: وكتبت على قبره هذه الأبيات:

وكل شطر منها تاريخ لوفاته ـ:

... فلا عداك الغيث منهله

أقول: هذا المصراع لا يطابق تاريخ الوفاة، وكلمة الغيث منه أزيد من التاريخ بكثير فكيف بتمام المصراع، مضافاً الى عدم ملائمته لوزن الشعر فلا ريب في أنّه وقع خطأ بدلاً من المصراع الساقط من الكتاب.

ص ۸۰۷، رقم ۱٥۰۷، السيد عبدالوهاب الهمداني

(... ـ بعد ۱۲٥۳)

أقول: هو من تلاميذ صاحب الفصول وأرّخ وفاته بعاشر / ج ۱ / ۱۲٥٥، فيعلم بقاؤه إلى الوقت المذكور. انظر فهرست المكتبة المرعشية، ج ۹، ص ۲۱۰.

ص ٨٠٩، رقم ١٥١٢، الشيخ عبدالوهاب القزويني

(... ـ بعد ١٢٦٠)

قوله: وهذه الإجازات كلّها في مجموعة خاصة جمعها ودونها السيد جواد بن السيد زين‌العابدين الخوانساري في سنة ١٢٤٨.

أقول: من الإجازات إجازة حجة الإسلام الإصفهاني في ١٢٥٤، وعليه فإمّا أُدرجت في مجموعة السيد جواد بعد تدوينها في ١٢٤٨، أو علم من الخارج وجود هذه الإجازة.

وقوله: له رسالة في حجية إجماع ذكر فيها رأي جده في الاجماع. ويظهر أن جده كان من العلماء ايضاً.

أقول: يحتمل أن يكون مراده من جدّه: «جده الأمّي» وهو السيد حسين صاحب معارج الاحكام.

ص ٨٢٠، رقم ١٥٢٧، الشيخ محمد علي...

(... ـ ...)

أقول: لعلّ الصواب السيد وقد وصفه بذلك الوحيد في إجازته له.

ص ٨٢٢، رقم ١٥٣٢، الشيخ علي البحراني

(... ـ ...)

قوله: وهو غير الشيخ علي بن أحمد القطيفي الذي توفّي سنة ١٢٨٧ كما يأتي قطعاً، فقد توفّي بحر العلوم في سنة ١٢١٢ والشيخ حسن في سنة ١٢٦٢ وبعيد للغاية أن يعيش تلميذ بحر العلوم بعد وفاة أُستاذه خمساً وسبعين سنة، أو أن يعيش الاستاذ بعد تلميذه الشيخ حسن خمساً وعشرين سنة.

أقول: لو كان عمره حين وفاة بحرالعلوم عشرين سنة وتوفّي في ١٢٨٧ يكون عمره حين الوفاة ٩٥ سنة والتعبير في مثله بجملة «بعيد للغاية» لا يخلو من الإشكال، وأشكل منه الاستبعاد للغاية أن يعيش الاستاد بعد تلميذه الشيخ حسن ٢٥ سنة.

ص ٨٢٩، رقم ١٥٥٣، الشيخ علي الشروقي النجفي

(... ـ ...)

قوله: من فضلاء عصره كان معاصراً للشيخ إبراهيم قفطان المتوفى في سنة ١٢٧٩.

أقول: وللشيخ مرتضى الأنصاري المتوفّى ١٢٨١ والشيخ محمد حسين الكاظمي المتوفّى ١٣٠٨ والشيخ محمد حسن آل يس المتوفّى ١٣٠٨، وقد أخبر الحجة عليه السلام بأنّه من وكلائه عليه السلام في ما نقله الحاج علي البغدادي.

جدول الخطأ والصواب في الكِرام البررة

الصفحة	السطر	الخطأ	الصواب
۵۱۳	۳	والده	ولده
۵۱٤	۹↑	حجام	حجّام
۵۱۷	۲↑	ذكر	ذكره
۵۲٦	۱۰↑	خمسين	اثنين و خمسين
۵۳۱	۹	۱۲٤۷	۱۲٤٦
۵۳٤	۵	بعد ۱۲۱٦	قبل ۱۲۱٦
۵٤٦	۳	المنتثرة	المنتشرة
۵٤۹	۲↑	الخويسيني	لعلّ الخوئيني
۵۵۰	۱	۱۲٤٦	۱۲۳٦
۵۵٤	٤	جده	جد
۵۵۵	۱↑	ص ۹۸۳ ـ ۹۸٤	رقم ۵۸۳، ص ۵٤۲ ـ ۵٤۳
۵۵۷	۱۰	المنتثرة	المنتشرة
۵٦۰	۳↑	المنتثرة	المنتشرة
۵٦۲	٦	۱۲۰٤	۱۲۰۵
۵۷۷	۱	الخويني	الخوئيني
۵۷۷	۳	الخوين	الخوئين
۵۸۵	۹	۱۳۲۱	۱۲۳۱أو ۱۲۲۱
۵۸۸	۹	الافجهييء	الافجه‌اي
۵۹۳	۷	ممتلكاته	متملكاته
٦۰۱	۲	ابنه	أخاه
٦۰۵	۷	۱۲۹۷	۱۲۱۷

۶۱۱	۳ ↑	الصغير	الكبير
۶۱۴	۹ ↑	سنگلاج	سنگلاخ
۶۲۱	۶ ↑	۱۲۴۶	لعلّ ۱۲۴۵
۶۳۲	۴ ↑	۱۲۹۷	۱۲۹۸
۶۴۰	۹	بن الحسين	ابن على ابن الحسين
۶۴۴	۵	پشة	پشه
۶۴۵	۲ ↑	وله قد	ظ: وقد
۶۵۶	۹ ↑	المنترة	المنتشرة
۶۶۰	۲ ↑	۱۲۶۴	۱۲۶۳
۶۷۰	۹	۱۲۲۷	۱۲۳۱
۶۸۰	۹ ↑	ابن اخ	ابن عم
۷۱۱	۸	۱۲۶۸	۱۲۶۷
۷۲۲	۴	۱۲۳۹	۱۲۳۵
۷۳۰	۳ ↑	حسينيون	ظ: حسنيّون
۷۳۶	۷	ولده	ولد
۷۴۰	۶ ↑	۱۲۹۷	۱۲۹۶
۷۴۴	۶	والكامل	الكامل
۷۴۹	۵	المنترة	المنتشرة
۷۵۲	۴ ↑	المنترة	المنتشرة
۷۵۳	۱۰	تآليف	لعلّ تأليف
۷۵۳	۱۱	بتآليفه	لعلّ بتأليفه
۷۶۴	۱۱	۱۲۹۷	۱۲۹۶
۷۶۶	۱۱	بعد ۱۲۰۸	ظ: ۱۲۰۸ (بدون بعد)
۷۸۵	۷ ↑	المنترة	المنتشرة

٧٨٦	٨	قبل ١٣٠٠	قرب ١٣٠٠
٧٩٩	٥↑	١٢٦٢	١١٦٢
٧٩٩	٣↑	١٢٨٢	١١٨٢
٨٠٤	٩	بن ابی القاسم	بن القاسم
٨٢٦	١٠	المنترة	المنتشرة
٨٢٨	٩↑	المنترة	المنتشرة
٨٣١	٧↑	١٣٤٦	١٢٤٦
٤	٣	والده	لعل: اخيه
٨	١↑	المنترة	المنتشرة
١٠	٧	١٢٤٥	١٢٤٦
١٠	٨	١٢٤٣	١٢٤١
١٥	٦	١٢٩٠	١١٩٠
١٥	٧	١٢٩٨	١١٩٨
١٥	٩	١٢٤٧	١٢٤٦
١٩	٣↑	بعد ١٢٤٧	١٢٤٧
٤٢	١٠	القودچاني	القودجان
٥٠	٩↑	محمد بن باقر	محمد باقر
٥١	٧↑	١٢٦٤	على المظنون ١٢٦٣
٥٣	٦	المقابيس	المقابس
٦٠	٢↑	الخلل. والصلاة	لعلّ خلل الصلاة
٦٧	٢	النجفى، له	النجفى له
٦٩	١↑	آتشي، الشيرواني	آتشي الشيرواني
٧٦	١١	آلهيات	الهيات
٧٨	٢↑	عبدالله	عبيدالله

۸۵	۲↑	المنترة	المنتشرة
۹۱	۸↑	المقابيس	المقابس
۹۹	۱۱↑	شقيقته	كريمته
۱۰۱	۸	الآلهية	الالهية
۱۰٤	۱۱↑	المنترة	المنتشرة
۱۱٦	۹،۵،۳	الخويني	الخوئيني
۱۲٤	۳	النخصص	التخصيص
۱۲۷	۷	جعفر عبدالصمد	جعفر بن عبدالصمد
۱۳۷	۵↑	۱۲٤۵	۱۲٤٦
۱۳۸	۷	ص ۱۳٤	ص ۱۳۵
۱٤۰	۱۱	المنترة	المنتشرة
۱٤۳	۳↑	انشغاله	ظ: اشتغاله
۱٦۸	۹↑	المنترة	المنتشرة
۱٦۹	۱۱	المنترة	المنتشرة
۱۷۰	۱۱	مختصر الاسلام	مختصر الاحكام
۱۷۵	۵	هل هدّ	أهدّ
۱۸۱	۱↑	۱۲۰۲	۱۳۰۲
۲۰۳	۷	۱۲۹۷	۱۲۹٦
۲۱۹	۵	محمد بن صالح	صالح بن محمد
۲۲۰	۹↑	المنترة	المنتشرة
۲۲۸	۳	عدم وجوب	لعل: عدم جواز
۲۳۸	۱۰	المنترة	المنتشرة
۲٤۱	۱↑ هامش	وفاته	ولادته
۲٤٤	۱	لطف الله	لطفعلي

۲۵۰	۱	التحليل	يحتمل: التجليل
۲۵۲	۱۱↑	۱۲٤۳	۱۲٤۱
۲۵۲	۱۱↑	۱۲٥٤	۱۲٥۳
۲۵۲	۱۰↑	۱۲٤۳	۱۲۳٤
۲۷٤	٥↑	المنذر و(۲)	المنذر و
۲۷٤	٤↑	التابعين	(۲) التابعين
۲۷۸	٦↑	بدقت	بَدَقَت
۲۷۹	۸↑	ابن أخيه	ابن اخته
۲۹٤	۸	۱۳۳٦	۱۳۳۸
۳۰۰	۷	القرداغي	القراداغي
۳۰٦	۲	المنترة	المنتشرة
۳۱۰	۱↑ هامش	المنترة	المنتشرة
۳۱۱	۱۱	المنترة	المنتشرة
۳۱۷	٤ هامش	۱۲٤۷	۱۲٤٦
۳۲٥	٤↑	۱۲۷٦	۱۲۷۷
۳۲٦	٥	۱۲۷٦	۱۲۷۷
۳۳۱	۳	۱۲۳۲	۱۲۲۳
۳۳۱	٥	کوه کمره	کوه کمر
۳۳۱	۲ هامش	کوه کمره	کوه کمر
۳۸۰	۱۲	المنترة	المنتشرة
۳۹۲	۹	منتهی الآمال	منتهی المقال
۳۹۹	۳↑	المترجم	ظ: ابن المترجم
٤۰۹	٤	رجح	رجع
٤۱٤	۷↑	والد	جد

٤١٦	١١	١٢٤٧	١٢٤٦
٤١٦	٩	١٢٤٧	١٢٤٦
٤٢٠	٢ ↑ هامش	كوه كمره	كوه كمر
٤٢٢	٩	البيرجندى	لعل البجنوردي
٤٣٠	٨	بعد ١٢٤٠	بعد حدود ١٢٤٠
٤٣٤	٤↑	١٢٤٧	١٢٤٦
٤٣٦	٤	١٢٩٧	١٢٩٦
٤٤٩	١	أفضاله	إفضاله
٤٤٩	٣↑	سالمار	المارّ
٤٥١	٥↑	الأمر	الأمّ
٤٧٥	٦↑	الدارابى	الدارابي الكشفي

٧

الحاشية على نقباء البشر*

ص ٥، رقم ١٤، الشيخ الميرزا إبراهيم اللاري

(... ـ ...)

قوله: من علماء يزد وفضلاءها يعرف بالحاج آخوند الطِزِرجاني لسكناه في تلك المحلة من يزد.

أقول: الصواب لسكناه في تلك القرية من يزد وطزرجان من قرى يزد لا من محلّاتها.

ص ١٨، رقم ٤٣، السيد إبراهيم الأرموي

(... ـ ...)

قوله: هو السيد إبراهيم بن السيد علي الحسيني الأرموى... لم ينقل عن كتب المتأخرين إلّا عن السيد صاحب الرياض... .

أقول: لم يظهر كونه من أعلام القرن الرابع عشر، بل الاقتصار في النقل عن صاحب الرياض المتوفّى ١٢٣١ وعدم النقل عن صاحب الجواهر المتوفّى ١٢٦٦ وأضرابه يؤيد كونه من أعلام القرن الثالث عشر، فالمناسب إيراده في الكرام.

ص ١٨، رقم ٤٤، الشيخ محمد إبراهيم الكلباسي

(١٣٢٢ ـ ...)

قوله: ولد في النجف ١٣٢٢ ونشأ بها وأخذ المقدمات عن العلماء والأفاضل وحضر على

---

* نقباء البشر في القرن الرابع عشر، الشيخ آقا بزرگ الطهراني، مشهد، دارالمرتضى، الطبعة الثانية ١٤٠٤.

المحقق الميرزا النائيني والشيخ آغاضياء العراقي، وكتب تقريرات بحث الأول في الأصول، ذكرناها في الذريعة ج ٤، ص ٣٦٨ مفصلاً.

أقول: بل كتب تقريرات بحث الأول في ثلاث مجلدات الأول وثانيها في الأُصول وثالثها في الفقه، وتقريرات الثاني في الأُصول.

ص ٢٣، رقم ٥٨، السيد إبراهيم القمي

(... ـ ...)

قوله: هو السيد إبراهيم بن السيد محمود بن محمد علي القمي الطباطبائي عابد ورع وزاهد تقي، سكن المدينة المنورة عدة سنين، ثم مكّة المعظّمة، وإخوته الأربعة الآغا أحمد والآغا حسين والميرزا أبوقاسم والميرزا فخرالدين كلّهم علماء أجلّاء، يأتي ذكر كل في محله.

أقول: الصواب في اسم جده محمد بن على كما في ترجمة إخوته الميرزا أبي القاسم والآغا أحمد والآغا حسين الآتين بالرقم ١٧٢ و ٢٧٣ و١٠٨٩.

ص ٢٤، رقم ٦٠، الشيخ إبراهيم اطيمش* النجفى*

(... ـ ...)

قوله: هو الشيخ ابراهيم بن الشيخ مهدي القرشي النجفي المعروف بـ «اطميش» عالم أديب وشاعر مبدع، ولد ١٢٩٢ وأخذ المقدمات عن الأفاضل الأعلام، ثم حضر على الفاضل الإيرواني والسيد محمد كاظم اليزدي.

***أقول:** قوله في العنوان «اطميش» ثم في الترجمة «اطميش» أحد اللفظين مصحف، وسيعيد ذكره في تعليقات الجزء الرابع ص٣ من المستدركات «اطيمش» بتقديم الياء على الميم وهكذا في الكرام البررة في ترجمة الشيخ صادق بن أحمد آل اطيمش من أعلام هذه الاسرة. و الفاضل الإيروانى عند الإطلاق ـ خصوصاً إذا اقترن بمثل السيد اليزدي ـ يطلق على المولى محمد الإيرواني المتوفّى ١٣٠٦ ولا يلائم كونه أُستاد المترجم المولود سنة ١٢٩٢، ولا يبعد كون الصواب الشرابياني بدل الإيرواني، وعمر المترجم وقت وفاة الفاضل الشرابياني ثلاثون عاماً.

ص ۲۵، رقم ٦٤، السيد أبوبكر الحضرمي

(١٢٦٢ ـ ١٣٤١)

قوله: هو السيد أبوبكر بن عبدالرحمن بن محمد بن شهاب الدين العلوي الحسيني الحضرمي عالم مصنف وأديب شاعر.

أقول: كونه من الإماميّة لا يخلو من بعد، وتأليفه في فضائل أهل البيت ورثائه للأمير والحسين عليهما السلام أعم منه، ولا أستبعد عاجلاً كونه من الزيدية، ولابد من الفحص.

ص ٢٧ و ٢٨، رقم ٦٧، السيد أبوتراب الخوانساري

(١٢٧١ ـ ١٣٤٦)

قوله: تلمذ على... العلامة المولى لطف الله المازندراني المتوفّى حدود ١٣١١... .

أقول: في نسخته من \المختصر \النافع الموجودة في مكتبة المسجد الأعظم بقم الرقم ٢١٥٧ أرّخ وفاة المولى لطف الله بسابع ذي القعدة سنة ١٣٠٧ كما في فهرس المكتبة ص ٣٥٦.

قوله: وقد أجازني في الرواية عنه بجميع هذه الطرق السبعة وهناك من لميذكره من مشايخه مع أنّه أولهم بل هو الذي رباه بعد والده وهو السيد محمد علي بن محمد صادق... .

أقول: دليل عدم ذكره من جهة عدم كونه من مشايخه في الرواية.

قوله: قال قرأت عليه الأُصول والفقه والحديث إلى أن توفّي أول سنة القحط العظيم ١٢٨٦.

أقول: لا يخفى أنّ عمر المترجم في أوّل سنة ١٢٨٦، ١٤ عاماً وأشهراً ويبعد قراءته على من توفي في هذا الوقت العلوم المسطورة، والقحط العظيم هو في سنة ١٢٨٨ ولا يبعد كونه الصواب، فعليه يرتفع الاستبعاد المذكور.

ص ٢٩، رقم ٧١، السيد أبوتراب الإصطهباناتي

(حدود ١٣٠٠ ـ ١٣٦٠)

قوله: ولد حدود ١٣٠٠ وتلمذ على الميرزا أبوالحسن الشهير بالمحقق الاصطهباناتي وابنه الشيخ الميرزا أحمد المعروف بشيخ المحققين وشيخ الإسلام.

أقول: قوله: «وابنه» أي وتلمذ على ابن الميرزا أبي الحسن.

ص ۳۵، رقم ۹۰، السيد أبوالحسن النقوي

(۱۲٦۸ ـ ۱۳۰۹)

قوله: هو السيد أبوالحسن بن السيد بنده حسين بن السيد محمد باقر بن السيد دلدار علي النصيرآبادي اللكهنوي عالم فاضل مصنف.

أقول: زيادة «باقر» في اسم جدّه غير معهود.

ص ٤۵، رقم ۹۹، الشيخ المولى أبوالحسن المازندراني

(... ـ حدود ۱۳۰٦)

قوله: توفي في الحائر الشريف حدود ۱۳۰٦ التي هي سنة وفاة الأردكاني.

أقول: هذه السنة سنة وفاة الإيرواني، وأما الأردكاني فقد توفي عام ۱۳۰۲.

ص ۸۰، رقم ۱۸۱، الشيخ الميرزا أبوالمعالي الكلباسي

(۱۲٤۷ ـ ۱۳۱۵)

قوله: و [له] رسالة في لفظ «ثقة» المتداول بين علماء للرجال توفي يوم الأربعاء ۲۷ / ص / ۱۳۱۵.

أقول: (ص) كأنّه رمز لـ «صفر».

ص ۸۳، رقم ۱۸۷، السيد أحمد البيشاوري

(۱۲۵۷ ـ ۱۳٤۹)

قوله: توفّي في طهران ۱۳٤۹ وكانت ولادته ۱۲۵۷.

أقول: في الذريعة ج ۱/۹، رقم ۱۰۲۰ من ديوان أرّخ ولادته بسنة ۱۲۵۵.

ص ۸۹، رقم ۲۰٦، السيد أحمد الدماوندي

(... ـ ۱۳٤۱)

قوله: هو السيد أحمد بن اسماعيل بن محمد تقي بن عبدالغفور الكتة ميري المرعشي الدماوندي عالم جليل.

أقول: گت وگته بالفارسية بمعنى الكبير، والگت مير والگته مير يرادف بزرگ مير، والمترجم له من أحفادگت مير اوگته مير أخي مير بزرگ من ملوك مازندران.

ص ٩٢، رقم ٢١٤، الشيخ أحمد الإصفهاني
(حدود ١٢٧٩ ـ ١٣٥٥)

قوله: و أرّخ وفاته الشاعر المتخلص بخطيب بقوله:

خطيب «آه» از دل بر آورد و گفتا «بمعراج قرب أحمد رفت أحـمد»

وفيه إشارة الى إسقاط سبعة وهي لفظة «آه» ومع ذلك فإنّ فيه زيادة اثنين على المطلوب.

أقول [ما ترجمته من الفارسية]: الباء ليست جزء مادة التاريخ بل بمعنى النسبة، ومع تقليل (آه = ٧) للخطيب بيّن تاريخ وفاة صاحب الترجمة، فالجملة المذكورة مع تقليل (٧) تكون مطابقة لـ(١٣٥٥).

[وكرر هذه التعليقة بالعربية وباختصار وقال: الباء] «ب» قبل «المعراج» غير داخل في مادة التاريخ فعليه فلا زيادة فيه.

ص ١٠٢، رقم ٢٣٣، الشيخ أحمد آل طعان القطيفي
(١٢٥١ ـ ١٣١٥)

قوله: حتى صار المرجع للدنيا والدين في تلك البلاد، يقصده الطلاب من كلّ صوب، إلى أن توفي هناك يوم عيد الفطر ١٣١٥، ودفن عند مقبرة الشيخ ميثم البحراني، ومادة تاريخ وفاته «دعى ميثم أحمد الصالحينا»، كما ذكره تلميذه وصهره على بنته الشيخ علي بن الحسن بن علي بن الشيخ سليمان البلادي البحراني مؤلف أنوار البدرين في رسالة مستقلة ألّفها في أحوال المترجم سماها الحق الواضح في أحوال العبد الصالح، لكن التأريخ خطأ ينقص عن المطلوب أكثر من ثلاثمائة.

أقول: هو مطابق لـ ٩٤٨ ينقص عن المطلوب بـ ٣٦٧.

ص ١٠٧، رقم ٢٤٣، السيد أحمد آل الطالقاني
(١٢٥٢ ـ ١٣٣٧)

قوله: وقد جمع حفيد أخيه السيد محمد حسن بن السيد عبدالرسول بن السيد مشكور بن محمود آل الطالقاني أخ المترجم ما تيسر له من نظمه من المجامع الخطية للأُسرة وغيرها.

أقول: قوله: «أخ المترجم» وصف لمحمود.

ص ١١٧، رقم ٢٦٣، الشيخ أحمد آل المشهدي

(... ـ ١٣٠٩)

قوله: ورثاه السيد جعفر الحلي بقصيدة ذكر فيها أولاده الثلاثة الشيخ عباس والشيخ سلمان، وأثنى عليهم، وللمترجم تصانيف في الفقه منها شرح الشرايع.

أقول: لم يذكر الثالث من أولاده، ولا يبعد كونه الشيخ علي المتوفى ١٣٣٩، فقد قال في ص ٩٩٠ في ترجمة الشيخ عباس ابن المترجم أنه توفي بعد وفاة أخيه الشيخ علي الذي كان هو المعراج لأهل محلة البراق قبله، ولكن قال في آخر ترجمة الشيخ عباس: إنّ مؤلفاته قد رأيتها عند ابن أخ المؤلف الحاج كاظم ابن الشيخ هادي بن الشيخ أحمد المشهدي، وذكر مثله هنا في آخر الترجمة، ويعلم منه وجود ولد آخر للشيخ أحمد اسمه هادي.

ص ١٣٣، رقم ٣٠٤، الشيخ أسدالله الطهراني

(... ـ بعد ١٣٣٢)

قوله: وهو غير الشيخ أسدالله الطهراني الحائرى المتوفى بمشهد الرضا عليه السلام حدود ١٣٣٣، فإنّه كان من المعمرين، بلغ المائة والعشرين، وكان من أصحاب الشيخ الأنصاري على ما ذكره لي السيد يحيى التوي سركاني المجاور للمشهد الرضوي.

أقول: وفي الذريعة، ج ٢١، ص ٣٢٤ إمام الجماعة بمشهد الرضا عليه السلام، وفي الرضوية أنّه البروجردي المعروف بالصدوق من أهل المنبر.

ص ١٥٨، رقم ٣٥١، الشيخ الميرزا إسماعيل السلماسي الكاظمي

(... ـ ١٣١٨)

قوله: إنّه توفي ليلة الأحد الثالث من رجب ١٣١٨، وشيع جثمانه تشييعاً عظيماً، ودفن في الرواق الشريف بالكاظمية بمقبرة والده في الايوان المقابل لمقبرة الشيخ المفيد، ورثاه الشعراء فمنهم الشيخ محمد سعيد الكاظمي فقد أرخ وفاته وأجاد بقوله:

قضى الحبر إسماعيل فانفجعت به ... محاربه تبكي أسى ومساجده

وأُقسم بالبيت الحرام مؤرخاً ... «لفي الحبر إسماعيل ثكلى قواعده»

أقول: هذا المصراع يطابق سنة ۱۳۱۹ إلّا أن يلاحظ الملفوظ من كلمة «الحبر» ساقطة لهمزة الوصل، أو يكتب اسماعيل: «اسمعيل» بإسقاط الألف بعد الميم كما هو الشائع، ويلاحظ المكتوب كما هو الغالب، وقد أرّخ العلامة السيد صدر الدين وفاة والده السيد إسماعيل الصدر المذكور في الصفحة التالية بقوله: «من الخلد إسمعيل طاب له الصدر» فإن المصراع بعد ملاحظة اسمعيل باسقاط الالف يطابق ۱۳۳۸.

ص ۱۵۹، رقم ۳۵۵، السيد اسماعيل الصدر

(۱۲۵۸ ـ ۱۳۳۸)

قوله: ولد في إصفهان ۱۲۵۸ ونشأ بها، وتلمذ في الفقه على العلّامة الشيخ محمد باقر الإصفهاني، وتشرف إلى النجف ۱۲۷۱، وحج البيت بها أيضاً.

أقول: تشرفه في السنة المذكورة الى النجف وتلمذه قبله في الفقه على العلّامه المذكور وقد مضى من عمره في سنة التشرف ثلاث عشر سنة بعيد جداً، ولا يبعد كون الصواب ۱۲۸۱، وقد أرّخ بذلك في بغية الراغبين وهي عام وفاة الشيخ الأنصاري، وعدم الحضور إلى بحث الشيخ يؤيد كون التاريخ المذكور سهواً، والحج في السنة ولزوم بحث العلامتين بعد المراجعة أيضاً يؤيد ذلك.

ص ۱۶۲، رقم ۳۵۹، الشيخ المولى إسماعيل السبزواري

(... ـ ۱۳۱۲)

قوله: وآل الأمر إلى إخراجه من طهران فأُخرج ورجع إليها بعد وفاة العلامة المولى علي الكني فانزوى إلى أن توفّي يوم الجمعة ۱۴/ ج ۱/ ۱۳۱۲.

أقول: يوم الجمعة ۱۴/ج ۱ يوافق سنة ۱۳۱۱ و ۱۴/ ج ۱ سنة ۱۳۱۲ يوافق يوم الثلاثاء.

ص ۱۷۰، رقم ۳۷۴، الشيخ المولى آغا الخويني القزويني

(۱۲۴۷ ـ ۱۳۰۷)

قوله: وذكر أنّه ولد نهار المولد ۱۲۷۹.

أقول: أي [وذكر أنّ الا] ميرزا حسين الثاني.

ص ١٧٧، رقم ٣٨٦، السيد إمداد إمام العظيم آبادي

(... ـ ...)

قوله: هو العالم الفاضل الملقب بشمس العلماء كان من الزيدية أوّلاً فاستبصر، له تآليف كثيرة.

أقول: لم يذكر ما يرشد إلى كونه من أعلام هذا القرن.

ص ١٧٩، رقم ٣٩١، الشيخ محمد أمين زين الدين

(١٣٣٣ ـ ...)

قوله: ولد في نهر خوز من قرى البصرة.

أقول: الظاهر أنّ الصواب «جور» بالجيم والراء المهملة.

ص ١٨٧، رقم ٤١٣، الشيخ باقر الزرقاني الشيرازي

(... ـ حدود ١٣٠٨)

قوله: عالم فاضل كان من تلاميذ السيد المجدد الشيرازى ويكتب تقرير درسه، شوهد جسده حدود ١٣٠٨ في بئر الحسينية بسامراء فأخرج ميتاً ولم تعلم كيفية وقوعه.

أقول: نظير حادثة المترجم له حادثة الشيخ حسين الزرقاني الآتي في ص ٥٠٢ والتشابه الكثير بينهما يورث الظن بكون منشأ الحادثة تعمّد بعض المعاندين في ذلك.

ص ١٨٨، رقم ٤١٧، الشيخ المولى محمد باقر الطبسي

(... ـ ...)

قوله: من العلماء الأجلاء المتبحرين، هاجر مع ابن عمه المولى محمد حسين الآتي ذكره إلى سامراء في نيف وثلاثمائة وألف وجاورها مع ابن عمه أربع سنوات.

أقول: لعله هو الآغازاده محمد باقر الطبسي وقد شاركا الشيخ محمد باقر البيرجندي في تصحيح الوسائل عند طبعه في المرة الثانية كما يأتي بالرقم ٤٤٦.

ص ٢٠٤، رقم ٤٤٦، الشيخ محمد باقر القائني

(١٢٧٦ ـ ١٣٥٢)

قوله: شارك الآغا حسين والآغازاده محمد باقر الطبسيين في تصحيح الوسائل عند طبعه في المرة الثانية ومقابلته على نسخة خط المؤلف إلى الجهاد.

أقول: هو الشيخ الآغا محمد حسين الآتي بالرقم ٩٠٦.

ص ۲۱۲، رقم ٤٦١، الشيخ محمد باقر الإصطهباناتي الشهيد

(... ـ ١٣٢٦)

قوله: وتشرف إلى سامراء مستفيداً من بحث المجدد الشيرازي، وبعد وفاته تشرف إلى النجف فاشتغل بالتدريس وقام بالجماعة إلى حدود ١٣١٩، فذهب الى شيراز ولاقى بها القبول التام وعلى شأنه وترقى أمره، فأصبح زعيماً للدين ورئيساً للدنيا إلى أن استشهد علناً في الانقلاب الدستوري في ١٣٢٦ مع السيد أحمد المعين وغيره.

أقول: وكان ذلك في ٦ صفر من السنة المزبورة انظر لارستان وجنبش مشروطيت، ص ٢٢٣.

ص ٢٣١، رقم ٤٩٨، الشيخ الميرزا آغا بزرك الطهراني

(... ـ ١٣٣٤)

قوله: قام المترجم بإمامة الجماعة في مسجد الجمعة بالجانب الشرقي منه المعروف بچهل ستون في مقام أخيه الميرزا حسين المتوفّى قبله بسنين إلى أن توفّي ١٣٣٤ فقام مقامه ولده الميرزا عبدالله الشهير بچهل ستوني (سلمه الله) والميرزا حسين المذكور والد الفاضل الورع الجليل الميرزا محمد والميرزا محمود الاعتماد.

أقول: لعل الصواب والاعتماد ويأتي بالرقم ٩٤٥ ان الميرزا حسين له اولاد الميرزا محمد واعتماد الذاكرين وثالثهم الميرزا محمود.

ص ٢٧٦، رقم ٥٨٢، الآغا السيد جعفر الأشرفي

(... ـ ...)

قوله: من العلماء الاجلاء في أشرف البلاد مازندران، ذكره اعتماد السلطنة في المآثر والآثار، ص ١٧٢ مختصراً، وعده من علماء عصر السلطان ناصر الدين شاه القاجاري.

أقول: هو المجتهد الكبير المعتمد فضيلة السيد جعفر، كما في خاطرات اعتماد السلطنة وقائع ١٠ شوال ١٢٩٢ وقد ذكره لوصف بلدة اشرف.

ص ٢٨٠، رقم ٥٩١، الشيخ جعفر شرف الدين التستري

(حدود ١٢٥٠ ـ ١٣٣٥)

قوله: هو الشيخ جعفر بن محمد باقر بن حسن علي بن محمد رضا بن عبدالله بن شرف الدين التستري عالم بارع وخطيب أديب.

أقول: إذا لم يحصل اختصار في نسبة عبدالله إلى شرف الدين، فشرفالدين والد عبدالله هو غير شرف الدين المذكور في رحلة ابن بطوطة.

قوله: توفّي عن نيف وسبعين سنة في الثلاثاء تاسع صفر ١٣٣٥ ودفن بمقبرة جنب مسجد جدهم الأعلى شرف الدين.

أقول: إذا صح تاريخ ١٣٣٥ فالسبعين محرف الثمانين، ولا يبعد أن يكون حـدود ١٢٥٠ محرّفة عن حدود ١٢٦٠.

ص ٢٨٣، رقم ٥٩٧، الشيخ جعفر القرشي النجفي

(حدود ١٢٨٠ ـع م ١٣٥٥)

قوله: هو الشيخ جعفر بن الشيخ حسن بن الشيخ عبد علي القرشي النجفي عالم جليل.

أقول: في حاشية منه في ذيل ج ٤، ولادته رجب ١٢٨٠ وفاته ربيع الثاني ١٣٥٥ هو الشيخ جعفر بن الشيخ عبد على القريشى.

قوله: وله الرواية عن السيد مهدي القزويني والمولى علي الخليلي وله تصانيف فـي الفـقه والأُصول لم أقف عليها.

أقول: روايته عن الخليلى المتوفّى ١٢٩٦ تورث الظن بكون ولادته قبل ١٢٨٠.

ص ٢٨٤، رقم ٦٠٠، الشيخ جعفر التستري

(... ـ ١٣٠٣)

قوله: قال سيدنا في \التكملة ما ملخصه أنّه كان في الأوائل شريك البحث مع العلامة الشيخ محمد حسن آل يس الكاظمي تلميذ السيد عبدالله شبر وغيره من تلاميذه، قرءا شرح \المختصر للعضدي على الشيخ، إسماعيل بن الشيخ أسدالله الكاظمي، وفـي ١٢٤٦ ذهبا الى تستر فراراً من الطاعون ثم جاءا إلى كربلاء فحضرا بحث مـؤلف \الفـصول وشريف العلماء مدة.

أقول: شريف العلماء قد توفّى في ٢٤ ذيقعدة الحرام من سنة ١٢٤٦ بالطاعون، فإن ثـبت أنّهما حضرا بحثه فإنّما كان الحضور قبل فرارهما من الطاعون.

قوله: تشرف إلى زيارة الرضا وعاد فتوفي في كرند ليلة الأربعين ٢٠ صفر ١٣٠٣ وحمل

جسده الشريف الى النجف فدفن في الحجرة الأُولى الواقعة على يمين الداخل الى ساباط الصحن الشريف من الجهة الشمالية.

أقول: قد ذكر اعتماد السلطنة المراغي في كتابه الموسوم بروزنامه في ذيل وقائع غرّة ربيع الأول سنة ١٣٠٣ بالفارسية ما لفظه: «شيخ جعفر شوشترى مجتهد بيست و هشت صفر دركرند به رحمت ايزدى پيوست. به حكم شاه مسجد شاه ختم گذاشتند».

قوله: والمترجم من بيت علم ذكرنا والده في الكرام البررة وجده في الكواكب المنتثرة.

أقول: الصواب المنتشرة بالشين كما يعلم من ترتيب عنوانه في الذريعة وهو الموجود في مصورة خطّه ﷺ.

ص ٢٨٧، رقم ٦٠١، الشيخ جعفر المحلاتي

(... ـ حدود ١٣٣٥)

قوله: هو الشيخ جعفر بن الشيخ محمد حسين بن المولى محمد علي بن أحمد المحلاتي الشيرازى من العلماء الفضلاء المجاهدين في وقعة الشعيبة مع السيد عيسى كمال الدين والعلماء سنة ١٣٣٣.

أقول: لعلّ الصواب ١٣٣٠ كما ذكره بعد أسطر، وقد صرّح بذلك أيضاً في ترجمة والده في ص ٦٢٦. لكن إذا صح أن وقعة الشعيبة كانت سنة ١٣٣٣ يكون الصواب هو ما ذكره أوّلاً، ثم إنّ العدد كان أوّلا ١٣٣٠ إلّا أنّه تصرف فيه فيما بعد.

ص ٢٩٥، رقم ٦١٦، الشيخ جعفر سلطان العلماء الطهراني

(... ـ ...)

قوله: هو الشيخ جعفر سلطان العلماء ابن الشيخ محمد بن الشيخ جعفر بن المولى محمد بن عاشور الكرمانشاهي من أعيان علماء طهران.

أقول: الشيخ جعفر سلطان علماء... قد ارتحل (طاب ثراه) في ليلة الاثنين السادس عشر من أوّل الربيعين ١٣٣٦ من الهجرة كذا كتب على لوح قبره الواقع في خارج البقعة المعروفة بـ «قبر آقا» في طهران، وآقا هو السيد ميرزا أبوالقاسم والد السيد الميرزا زين العابدين صهر السلطان ناصرالدين شاه.

ص ٢٩٩، رقم ٦٢٢ ، السيد جعفر الأعرجي

(١٢٧٤ ـ ١٣٣٢)

قوله: وله... شقائق النعمان و البحر التيار و رياض الاقحوان.

أقول: قد ذكر اوّلاً فهو تكرار.

ص ٣١٠، رقم ٦٤٠ ، السيد جمال الدين الهمداني الشهير بالأفغاني

(١٢٥٤ ـ ١٣١٤)

قوله: هو السيد جمال الدين... بن السيد إسماعيل الملقب بالطاهر الذي كان من الأمراء في عصر السلطان سنجر بن نصر الله بن السيد داود بن السيد عبدالله بن يحيى بن عمرو الذي ثار مع أخيه زيد بن علي طلباً بدم جدهما الحسين عليه السلام وقتلا بأمر هشام.

أقول: انتهاء نسب من كان من الأمراء في عصر السلطان سنجر ٥١١ ـ ٥٥٢ إلى المقتول مع زيد بن علي سنة ١٢١ بأربع وسائط كالممتنع عادّياً، ولم يذكر فيما عندي من كتب الأنساب الكثيرة في المعقبين من أولاد الإمام السجاد عليه السلام بل وفي غير المعقبين أيضاً من يسمى بعمرو، وإنما المذكور فيها عمر بدون الواو، ولم يذكر في أولاد عمر وهو الملقب بالاشرف من يسمى بيحيى.

ص ٣١٥، رقم ٦٤٣ ، السيد جمال الدين الأفجئي

(... ـ حدود ١٣٣٠)

قوله: هو السيد جمال الدين بن السيد مهدي... وللمترجم بنت تزوجها ابن عمّه السيد جليل بن السيد جعفر بن السيد مهدی.

أقول: لعل الصواب «عمّها» أو «أخيه».

ص ٣١٧، رقم ٦٥١ ، السيد جواد الكرماني

(... ـ ...)

قوله: من فحول العلماء المتبحرين كان من المروجين للدين، والذابين عن حياضه، والداحضين لبدع المبطلين، أظهر قبائح الحاج كريم خان، ترجمه في المآثر والآثار، ص ١٥٣.

أقول: لم يظهر كونه من رجال القرن الرابع عشر.

ص ۳۱۸، رقم ٦٥٤، الشيخ محمد جواد اليزدي المشهدي

(... ـ ...)

قوله: عالم فاضل. له تصانيف منها: الشعشعة الحسينية، و تذكرة الموحدين، و تذكرة المصائب، طبعت كلها في مجلد واحد متناً وهامشاً.

أقول: قد أهمل دليل كونه من رجال هذا القرن.

ص ۳۱۹، رقم ٦٥٥، الشيخ الميرزا جواد التبريزي

(... ـ ...)

قوله: هو الشيخ الميرزا جواد بن أبي القاسم بن الشيخ عبدالرحيم سلطان القراء التبريزي أديب بارع وفاضل كامل.

أقول: يعرف بسلطان القرّائي.

ص ۳۱۹، رقم ٦٥٦، الشيخ جواد الزنجاني

(... ـ قبل ۱۳۵۰)

قوله: هو الشيخ جواد بن أحمد الزنجاني أديب بارع ومدرس فاضل.

أقول: وهو عمّ العالم الجليل الذي قلّ نظيره في الورع رضا روزبه ﷺ.

ص ۳۱۹، رقم ٦٥٧، الشيخ الميرزا جواد آغا التبريزي

(... ـ ۱۳۱۳)

قوله: توفى في شعبان ۱۳۱۳ وحمل إلى النجف فدفن في مقبرتهم الخاصة مقابل مسجد ومرقد شيخ الطائفة الطوسي (رضوان الله عليه).

أقول: سمعت من بعض أقرباء المترجم وببالى أنّه سبط الميرزا جعفر إمام الجمعة أنّ وفاته كانت عام ۱۳۱٤، ولم يكتب تاريخ وفاته اعتماد السلطنة في خاطراته التى يكتب فيها الوقايع يوماً ويوماً، ويذكر وقائع له في مواضع من كتابه، وهو [من] أشهر زعماء الدين في إيران، وقد استمد منه الناصر الدين شاه القاجارى في رفع غائلة إعطاء الامتياز للتدخين للإنكليز، ومثله لا يمكن عادة اختفاء وفاته لاعتماد السلطنة ملازم السلطان المزبور سفراً وحضراً، ويبعد جداً عدم كتابة وفاته عمداً وهو يذكر وفيات كثيراً من

علماء البلاد دونه شأناً بكثير مع اتصاله به مكرراً كما يظهر من كتابه، والمظنون قوياً أنّ اعتماد السلطنة المتوفى في ١٧ شوال ١٣١٣ الذي كتب الوقائع إلى ١٤ شوال من السنة المذكورة لم يدرك وفاته، وأنّ وفاته في عام ١٣١٤. وقيل في تاريخ وفاته.

قلت في تاريخ فوت الألمعي　　　مات في شعبان يوم الأربـع

وهو يوافق سنة ١٣١٤ والقائل هو العلامة الكبير حفيد أخيه الميرزا مصطفى التبريزي.

ص ٣٢٣، رقم ٦٦٣ ، الشيخ محمد جواد البلاغي

(١٢٨٢ ـ ١٣٥٢)

قوله: هو الشيخ محمد جواد بن الشيخ حسن بن الشيخ طالب بن الشيخ عباس بن الشيخ إبراهيم بن الشيخ حسين بن عباس بن الشيخ حسن مؤلف تنقيح المقال ابن الشيخ عباس ابن الشيخ محمد علي بن محمد البلاغي النجفي الربعي نسبة إلى ربيعة القبيلة المشهورة.

أقول: في ترجمة عم المترجم الشيخ حسن بن طالب الحسين بدل حسن ويؤيده كثرة تسمية الشخص باسم جده.

ص ٣٣٧، رقم ٦٨٨ ، السيد جواد القمي

(... ـ ١٣٠٣)

قوله: تلمذ على العلامة الشيخ محمد تقي الاصفهاني مؤلف حاشية المعالم وغيره من علماء ذلك العصر، وله مقاليد الأحكام وينابيع الحكم وغيرهما. توفي ١٣٠٣. ذكره في المآثر والآثار، ص ١٥٣.

أقول: في ١٣ صفر على ما هو مكتوب على لوح قبره المتصل بقبر زكريا بن آدم بقم.

ص ٣٣٧، رقم ٦٩٠ ، الشيخ جواد الشبيبي

(١٢٨١ ـ ١٣٦٣)

قوله: هو الشيخ جواد بن الشيخ محمد بن الشيخ شبيب بن الشيخ إبراهيم بن صقر البطائحي النجفي، عالم جليل، وأديب كبير، ولغوي بارع، وشيخ أدباء العراق. حدثني أنّـه ولد ببغداد في شعبان ١٢٧١.

أقول: أحد التاريخين مصحّف الآخر.

ص ٣٤٠، رقم ٦٩٣ ، السيد جواد الآذربايجاني

(... ـ ١٣٤٠)

قوله: وكان المترجم في النجف اشتغل على علمائها سنيناً ثم عاد الى إصفهان.

أقول: وصفه في الذريعة بكونه تلميذ الشيخ الأنصاري.

ص ٣٤٣، رقم ٦٩٦ ، السيد جواد الطالقاني

(... ـ حدود ١٣٠٣)

قوله: وكان العلامة السيد محمد تقي بن أحمد الطالقاني ـ المذكور في ص ٢٤٣ من هذا الكتاب ـ صهره على بنته فانه لما عاد بعد التكميل الى طهران في ١٣٠٠.

أقول: المذكور في ترجمته قرب الثلاثمائة.

ص ٣٥٣، رقم ٧١٠، الميرزا حبيب الله الإصفهاني

(... ـ ...)

قوله: من الأدباء الفضلاء، كان مدرساً للادب الفارسي باستامبول، وله تصانيف منها دستور سخن في مسائل النحو والصرف وقواعد التكلم باللغة الفارسية، طبع في ١٢٨٧ وانتخب منه أخيراً بالاختصار دبستان فارسي الذي طبع في ١٣٠٨.

أقول: كونه من رجال هذا القرن يحتاج الى المراجعة.

[ومع المراجعة إلى الذريعة تبين أنّ طبع الكتاب أوّلاً كان في حياته وأنّه انتخب منه دبستان فارسي بعد الطبع، ومع ذلك فليس فيه ما يبيّن تحديداً مدة حياته بعد سنة ١٢٨٧ وهل أنّ الطبع الثاني سنة ١٣٠٨ كان بإشرافه أولا].

ص ٣٥٩، رقم ٧١٩، الشيخ الميرزاا حبيب الله الرشتي الشهير

(١٢٣٤ ـ ١٣١٢)

قوله: توفى رحمه الله ليلة الخميس ١٤ / ج ٢ / ١٣١٢.

أقول: قرب الصبح كما مرّ ذلك عن هلال الدين الخوئي في ص ١٤٦.

ص ٣٧٨، رقم ٧٦٦، الشيخ الميرزا حسن الإصفهاني

(... ـ حدود ١٣٢٠)

قوله: هو الشيخ حسن بن الميرزا إبراهيم الإصفهاني عالم فقيه ومدرس جليل.

أقول: وكان حيّاً في ۱۳۲۳ فقد أجاز في شعبان تلك السنة للعلامة السيد أحمد الصفائي الخونساري كما في طرح تدوين كتابشناسى، ص ۳۳.

ص ۳۸۳، رقم ۷۷٤، السيد حسن القمشهي المدرس

(حدود ۱۲۸۷ ـ ۱۳۵۰)

قوله: مات بالسكتة القلبية وكان ذلك في ٢٨ شهر رمضان ١٣٥٠ ودفن هناك وذكر نسبه ابن اخته الميرزا محمد حسين القانع الاسفهي.

أقول: الصواب ۱۳۵۷ كما في فرهنگ فارسى معين ومدرس قهرمان آزادى لحسين المكي وغيرهما وفي الاول ٢٦ شهر رمضان وفي الثاني ليلة ٢٧ الشهر المذكور.

ص ۳۸۹، رقم ٧٨٤، الشيخ الميرزا محمد حسن الآشتياني

(حدود ١٢٤٨ ـ ١٣١٩)

قوله: وقضى عمره الشريف بالكرامة والإكبار مشغولاً بالتدريس والتأليف والقيام بسائر وظائف الشرع في طهران إلى أن توفى بها، وحمل إلى النجف. فدفن في مقبرة العلامة الشيخ جعفر التستري في ۱۳۱۹ وقام مقامه ولده العالم الجليل الشيخ مرتضى، وله تصانيف أخر غير الحاشية.

أقول: قد توفّي في ۲۸ / ج ۱، من السنة المذكورة كما أرّخه محمد تركمان في مقدمة كتاب شيخ شهيد فضل الله نورى، ص ۱۰. ويأتي منّا في هامش ترجمة السيد عبدالمجيد الگروسي، ص ۱۲۲۲ ما له ربط بالمقام.

ص ۳۹۳، رقم ۷۸۹، السيد الميرزا حسن الفسوي

(۱۲۳۷ ـ ١٣١٦)

قوله: هو السيد الميرزا حسن خان بن الميرزا حسن ابن الأمير مجدالدين محمد ابن الأمير صدرالدين السيد علي خان المدني مؤلف السلافة أديب فاضل وطبيب ماهر ولد في ١٢٢٧.

أقول: أحدالتاريخين في ولادته مصحف من الآخر.

ص ٣٩٦، رقم ٧٩٦، الشيخ آغا حسن القمي

(١٢٨٤ ـ ١٣٤٧)

قوله: فكان يتلمذ هناك في السطوح على الشيخ الميرزا محمد العسكري، وبعد وفاة خليفة والده في ١٣٢١ عاد إلى قم فقام مقام والده في الإمامة وغيرها وصار رئيساً جليلاً إلى أن توفّي.

أقول: توفّي والده في سنة ١٣٢٧.

ص ٣٩٧، رقم ٨٠٠، الشيخ الميرزا حسن الخليلي

(١٢٣٨ ـ ١٣٠٨)

قوله: هو الشيخ الميرزا حسن بن الميرزا خليل بن علي بن إبراهيم الرازي النجفي فاضل جليل وطبيب ماهر.

أقول: هو أخ العلامتين الملا على والميرزا حسين الخليلين.

ص ٤١٧، رقم ٨٣٠، محمد حسن خان المراغي

(... ـ ١٣١٣)

قوله: وقد توفي ليلة الخميس ١٨ شوال ١٣١٣.

أقول: وكان ولادته في ٢٠ شعبان كما صرح به نفسه في حوادث هذا اليوم من سنة ١٣١٠ من كتابه المعروف بخاطرات اعتماد السلطنة وكان عمره ٦٤ سنة، وقد توفي فجأة في ١٣ الحمل المطابق ليوم الاربعاء ١٧ شوال ١٣١٣ كما أرّخ به ابن أخ زوجته الموسوم بأحمد دولتشاهى والملقب يمن السلطنة، وكان معاشراً معه، وقد أمره اعتماد السلطنة يوم وفاته ترجمة مقالة، وقد أرّخ المترجم الحوادث إلى يوم الأحد ١٤ شوال من السنة المذكورة، وكان أول الحمل يوم الجمعة ٥ شوال، راجع الكتاب المزبور ومقدمته.

أقول: لكن الصواب أنّ عمره ٥٤ سنة، فإنّه صرح نفسه في كتاب المشار إليه أن ولادته كانت في سنة ١٢٥٩ في ٢٠ شعبان أرخ بذلك في حوادث هذا اليوم من سنة ١٣٠٥ و ٢١ شعبان من السنة المذكورة كما أرخ به في حوادث محرم ٢٠ شعبان من سنة ١٣٠١ و ١٣٠٣، وقد ذكر في حوادث ٢٢ شعبان ١٣٠٤ أن الأمس كانت ولادته وقد دخل في ٤٥ سنة وهو سهو، والصواب قد تمّ ٤٥ سنة أو دخل في ٤٦ سنة كما يشهد به سائر موارده.

ص ٤٢٣، رقم ٨٣٩، السيد محمد حسن فضل الله

(١٣١٠ ـ ...)

قوله: هو السيد محمد حسن بن السيد علي بن السيد هادي بن فخر الدين بن علي بن يوسف الثاني بن يوسف الاول بن محمد بن فضل الله الحسيني العيناثي العاملي عالم جليل.

أقول: الصواب الحسنى لانتهاء نسبه الى الحسن المثنى ابن الحسن السبط عليه‌السلام كـما يـأتى بالرقم ١٠٩٣ انتهاء نسب ابن عمه السيد محمد حسين إليه.

ص ٤٢٨، رقم ٨٤٩، السيد حسن الجائسي

(١٢٨٢ ـ ١٣٤٧)

قوله: وتوفي يوم الخميس ٨، ع ٢، ١٣٤٨.

أقول: أحد التاريخين مصحف من الآخر.

ص ٤٥٩، رقم ٦ ، الشيخ الميرزا أبوالفضل المحلاتي

(... ـ ...)

قوله: ونشأ على أبيه فتلمذ على أعلام سامراء يومذاك فقهاً وأُصولاً، ولمـا عـاد والده إلى شيرزا في ١٣١٥ كان معه، وقام هناك مقام والده بعد وفاته فـي الوظـائف الشـرعية كإقامة الجماعة وغيرها إلى أن توفي رمزقه.

أقول: لعل المراد أنه توفّي بعد الألف سنة ١٣٥٢ «رمزقه» بحساب الجمل.

ص ٤٩٦، رقم ٨٩٠، الشيخ محمد حسين البروجردي

(... ـ حدود ١٣١٥)

قوله: وكان ثقة، جليل القدر، كثير البكاء، يلقب بالغروي، قام بالوظائف الشرعية حتى أدركه الأجل في حدود ١٣٠٥، وهو والد الشيخ الجليل الميرزا محمد الغـروي المـعاصر؛ ذكرناه في هدية الرازي.

أقول: هذا التاريخ مع مخالفته للتاريخ المذكور بعد العنوان لا يلائم حضوره بعد ١٣١٢ بحث المحقق الخراسانى والصواب حدود ١٣٥٠ [و ستأتي في المستدرك من هذا المجلد ص ٨٨٩ ترجمة برقم ٢٣ أرخ ولادته ووفاته بـ ١٢٧٥ ـ ١٣٥٤ والترجـمة مشـابهة

لهذه في كثير من الجهات، ثم إنّ التاريخ الذي ورد في آخر المتن من الإضافات التي ألحقت بالطبع فلا يبعد وقوع السهو في الترتيب بتقديم ٥ على «٠»].

ص ٥٠٠، رقم ٩٠٠، الشيخ حسين الرشتي

(... ـ حدود ١٣١٠)

قوله: وكان يقرأ آية النور اثنتي عشرة ألف مرة في ساعتين ونصف.

أقول: معدل هذا أن يقرأها في ثلاث ثواني أربع مرات وهو مستحيل عادةً.

ص ٥١١، رقم ٩٢٥، الميرزا حسين المازندراني

(... ـ بعد ١٣٢٠)

قوله: وقد أخذها في طهران عن الشيخ محمد صادق المازندرانى صهر السيد محمد طاهر التستري الذي هو صهر العلامة الشيخ المرتضى الانصاري وقد أخبر عن منام الميرزا أبي عبدالله الزنجاني الذي نسيه وغير ذلك من الحكايات.

أقول: لم يترجم في الكتاب لمحمد صادق المازندراني ولم يظهر أن مرجع الضمير الفاعلي لـ«أخبر» هل هو أم المترجم له.

ص ٥٢١، رقم ٩٤٧، الشيخ محمد حسين الكاشاني

(... ـ ١٣٠٧)

قوله: ودفن بمزار السيد أبي الرضا فضل الله الكاشاني وكان والده إمام الجمعة في «مسجد ميدان» بكاشان.

أقول: أبو الرضا فضل الله هو الراوندي الشهير.

ص ٥٢٩، رقم ٩٥٥، السيد الميرزا حسين القاضي

(... ـ ١٣١٤)

قوله: وله أيضاً تفسير سورة الانعام ذكرناه في الذريعة، ج ٤، ص ٣٢٧ وقلنا هناك أنه توفّي في ١٣٠٠ نقلاً عن أحد أرحامه الأعلام، ثم ذكر لنا ولده المذكور أنـها كـانت فـي ١٣١٤.

أقول: وقد أصلح في الطبع الموجود عندي بما ذكره ولده ﷺ.

ص ٥٣١، رقم ٩٥٨، الشيخ المولى حسين الأردكاني

(١٢٣٥ ـ ١٣٠٢)

قوله: هو الشيخ المولى حسين بن محمد إسماعيل بن أبي طالب الأردكاني الحائري الشهير بالفاضل الأردكاني، أحد كبار علماء الشيعة في أوائل هذه المائة.

أقول: الظاهر أنّ الصواب في ميلاده ١٢٢٥ لعدم ملائمة ماهنا لقراءته على شريف العلماء المتوفّى ١٢٤٦.

قوله: وأرخ وفاته تلميذه الشهرستاني المذكور بثلاثة تواريخ، ذكرها الفاضل المراغي في المآثر والآثار، ص ١٨١ ضمن ترجمة التلميذ أحدها قوله:

وقال مفجع التأريخ اوهٍ سيلقى الشامتون كما لقينا

والثاني قوله:

فقم فزعاً وأرخ بالبكاء حسين بالثرى أمسى رهينا

وفي هذا زيادة أربعة على المطلوب.

أقول: بل واحد لأنّ التاريخ هو البكاء إلى آخره والباء ليست من التاريخ، ولعل ألف الإلحاق لكلمة رهيناً أو ألف الوصل في البكاء لم تحسب فينطبق الشعر على المراد.

قوله: والرابع: رزء الحسين أذ اب قلب محمد.

أقول: هذا التاريخ أنقص من العدد المطلوب بسبعة فلا يستقيم إلّا إذا كان في المصراع المتقدم عليه غير المذكور هنا ما يشير إلى لزوم إضافة السبعة عليه، ويحتمل أن يكون «رزء الحسين» يلاحظ ملفوظه الساقط منه الألف تلفظاً، وجملة «أذاب قلب محمد» إشارة إلى سقوط قلب «محمد» أي الحاء = ٨ الذي هو قلب لفظة «محمد» فالمصراع تعمية وإشارة إلى نقصانه من تاريخ فوته.

ص ٥٤٣، رقم ٩٧٤، الشيخ الميرزا حسين النوري

(١٢٥٤ ـ ١٣٢٠)

قوله: وقد كتب ما كان يمليه في مجالس وعظه من الأخلاق والآداب جماعة منهم المولى

محمد حسين القمشهي الصغير الذي مرّ ذكره في القسم الأول من هذا الكتاب، ص ٥٢٠.

أقول: في هذا القسم وهو بل هو من هذا القسم الثانى من الجزء الاول.

ص ٥٦٠، رقم ٩٨٢، الشيخ محمد حسين الإصفهاني الكمپاني

(١٢٩٦ ـ ١٣٦١)

قوله: كانت له قدم راسخة في الفقه، وباع طويل في الأُصول، وآثاره في ذلك تدل على أنظاره العميقة وآرائه الناضجة، لكنه غلبت عليه الشهرة في تدريس الفلسفة لإتقانه هذا الفن، بل وتفوقه فيه على أهله من معاصريه.

أقول: سمعت من بعض من له اتصال بالفيلسوف الشهير الميرزا مهدي الآشتياني أنّه استدعى من الفيلسوف المزبور أن يشرح تحفة الحكيم منظومة المترجم له في الفلسفة، فلم يجب المسؤول مستدلّاً بأنّ صاحب الكتاب لم يكن فيلسوفاً، وسمعت من تلميذه العلامة الطباطبائي صاحب تفسير \الميزان\ أنّ مكانته في الفلسفة لم تكن كما اشتهر، وانّما هو أُصولي، ومقامه في الأُصول ثبوتاً فوق مقامه إثباتاً، وبعكس ذلك مقامه في الفلسفة، ومن عجيب الأُمور هو أني سمعت من العالم الجليل الشيخ نصر الله الخلخالى إلى أنّ آيةالله السيد هادي الميلاني استدعى منهﷺ تشكيل جلسة الاستفتاء، وكان الشيخ المذكور ممن يحضرها، قال: كان المترجم له في هذه الجلسة عرفي محض عكس ما في كتبه ومجلس درسه.

ص ٥٧٤، رقم ٩٩٨، الشيخ الميرزا حسين الخليلي

(١٢٣٠ ـ ١٣٢٦)

قوله: رأس المترجم له بعد وفاة المجدد الشيرازي في ١٣١٢ حيث أصبح من كبار المدرسين في النجف، ومن أجلّاء مراجع التقليد في سائر البلاد الاسلامية.

أقول: سمعت من العلامة الجليل الشيخ عبدالحسين الفقيهي الرشتي ابن آيةالله الشيخ شعبان الرشتيﷺ أنّ المترجم قد أقام مجلس العزاء للمجدد الشيرازى سميّ السبط الأكبر، وقد نشد فيه السيد جعفر الحلى الشاعر الشهير بيتين قد أنشأهما وهما:

قد كادت الفتنة العميا تحل كـما　　　بعد النبي فشت في المـلة الفـتن
حتى أتى النص أنّ الدين رتـبته　　　موروثة لحسين إن قضى الحسن

وبعد إنشادهما استعاد الحاضرون سبعين مرّة.

ويأتي في ج ٣، ص ٩٦٣، ارجاع السيد المجدد الشيرازى الاحتياطات إليه أوّلاً، ثـم بـعد اختبار الشيخ محمد طه نجف أرجع الاحتياطات إليهما.

ص ٥٧٦

قوله: وضعف بصره في الأواخر إلى أن ذهب وكان لا يرى أحداً، كما ضعفت قواه من الهرم وطول العمر، ومع ذلك الضعف المفرط كان قوياً في ذات الله، مجداً في وظائفه مـن العبادة والصلاة وتلاوة الأدعية وقراءة القرآن بما لا يتحمله كثير من الشباب القـوي المزاج، توفي في مسجد السهلة وافداً على الله لائذاً بمقامات أنبيائه بين الطلوعين من يوم الجمعة عاشر شهر شوال ١٣٢٦.

أقول: قد ذكر الفقيه المتورع الزاهد الشيخ زلفعلي بن محمد كريم الاغوزلوئي الزنجاني ﷺ الآتي ترجمته بالرقم ١٢٨٨ في آخر كتابه فيض الزهراء فـي شـرح الدرّة البـيضاء المنظومة الفقهية للسيد بحر العلوم ﷺ ما بخطه: قد حكى لي في الزنجان (كذا) سيدنا المعاصر الحاج السيد محمد (سلمه الله) عن الفقيه الماضي الحاج الميرزا حسين الخليلي النجفي (طاب ثراه) أنّه رأى في المنام أنّ أميرالمؤمنين عليه السلام قد جمع فقهاء النجف وذبح كلّهم إلّا إيّاه، فقصّ هذا المنام على أخيه المبرور صاحب الكرامات الحاج الملّا علي ﷺ فعبّره هو بأنّه يبقى منهم تصنيف لا منك... وسمع وحرّر ذلك في سابع جمادى الثانية سنة ١٣٣٨.

ومراده من الحاج السيد محمد هو العلامة الزعيم الديني الكبير المتوفى في ذي القعدة مـن سنة ١٣٥٥ الآتي ترجمته في الكتاب.

ص ٦٠٢، رقم ١٠٣٣، السيد حسين القزويني

قوله: هو السيد حسين بن السيد علي القزويني صاحب حاشية القوانين المشهورة عالم جليل وفاضل بارع.

أقول: أحفاد السيد علي القزويني لا يعرفون له ابناً سوى السيد محمد باقر المتقدم.

ص ٦٢٧، رقم ١٠٥٦، السيد الميرزا محمد حسين الشهرستاني

(١٢٥٥ ـ ١٣١٥)

قوله:... بن محمد بن عبدالكريم بن عبدالله بن عبدالكريم.

* **أقول:** [أُنظر] سراج الأنساب آخر ص ١٤٤.

قوله: ... بن محمد بن المرتضى بن علي خان بن كمال الدين بن قوام الدين الشهير بـ «مير بزرگ» ـ دفين مازندران وقد بنيت على قبره قبة في عصر السلاطين الصفوية ـ ابن صادق بن عبدالله بن محمد بن أبي الهاشم* بن حسين بن علي المرعش ابن عبدالله بن محمد الأكبر بن الحسن بن الحسين الأصغر بن الإمام السجاد زين العابدين علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب عليهم السلام.

أقول: أبوهاشم على ماهنا معاصر مع الحسن بن حمزة بن على المرعشي المتوفّى ١٣٥٨ أو متقارب لعصره، وقد توفى مير بزرگ في سنة ٧٨١، ولا يمكن عادة أن ينتهي إلى مثل الحسن بن حمزة أو مقاربه زماناً بثلاث وسائط، وعلى ما فى سراج الانساب أبوهاشم في طبقة ابن الحسن بن حمزة، ويبعد بل لا يمكن عادتاً انتهاء مير بزرگ إلى المعاصر مقاربي عصر ولد الحسن بن حمزة بثلاث وسائط، ثم إنّي لم أقف على من يكنى بأبي هاشم في أحفاد علي المرعش إلّا عبدالعظيم أبوهاشم ابن أبي يعلى حمزة بن أبي الحسن على المحدث القاضي المامطيري ابن أبي القاسم حمزة بن علي المرعش.

* وفي سراج الأنساب: أبوهاشم بن علي بن حسن بن علي المرعش.

ص ٦٣١، رقم ١٠٥٨، السيد حسين الكاشاني

(... ـ ١٣٠٨)

قوله: كان من الأعلام الأفاضل، والمراجع الأجلاء، قام بالتدريس والإمامة وسائر الوظائف الشرعية مدة، وكان يتردد بين كاشان وطهران إلى أن توفّي بها في ١٣٠٨.

أقول: لم يظهر كون مرجع الضمير هو كاشان أو تهران.

ص ٦٣٢، رقم ١٠٦٠، السيد حسين آل خيرالدين

(١٢٨٧ ـ ١٣٥٨)

قوله: وكان [جده] معظماً عند السلاطين والأُمراء، هاجر من لكنهو (الهند) إلى العراق فجاور

مرقد الحسين عليه السلام بكربلاء، ولشدة ورعه وكثرة تقواه وصاه الحجة الكبير السيد إبراهيم القزويني صاحب الضوابط، وتوفّي في حدود ١٢٧٠ وولده المترجم له من العلماء الاعلام.

أقول: إطلاق الولد على الحفيد لا يخلو من مسامحة، ويحتمل وقوع سقط قبله، وكان مرجع الضمير هو محمد بن علي والد المترجم المذكور قبله احتمالاً.

ص ٦٤٥، رقم ١٠٧٩، السيد محمد حسين الطباطبائي

(١٣٢١ ـ ١٤٠٢)

قوله: يحضر درسه ويستفيد من علومه جمع كثير من مختلف الطلاب يدرس الفقه والأُصول والفلسفة، وله آثار مهمة منها الأعداد الاولية فيه استخراج الأعداد من الواحد إلى العشرة آلاف.

أقول: يدرّس الفلسفة والتفسير لجمع كثير ويدرس الأُصول أحياناً، وأمّا تدريسه الفقه فغير معروف به، وكان يحضر بحث الفقه للمرجع الديني السيد محمد الحجة.

ص ٦٥٠، رقم ١٠٨٥، السيد محمد حسين الخوانساري

(١٢٩٧ ـ ١٣٢٨)

قوله: والأسف أنّه توفي شاباً في ليلة عاشوراء ١٣٢٨ عن إحدى وثلاثين سنة، وأرخ وفاته أحدهم بقوله: وقد أبدع فيه:

داد جان در كوى جانان «روز عـاشورا حسـين»

أقول: المصراع الثانى يطابق ٩٢٩ ومجموع المصراعين لـ ١١٣٧ فلا يظهر من المذكور تاريخ وفات المترجم له، والظاهر أنّ الشعر لا يكون اشارة إلى عام الوفاة الّا أن يكون فيما قبله من الأبيات ما يكون بملاحظته ينطبق ما ذكر لعام الوفاة.

ص ٦٥٣، رقم ١٠٨٩، السيد آغا حسين القمي

(١٢٨٢ ـ ١٣٦٦)

قوله: إلّا أنّ الأجل لم يمهله حيث مرض وحمل إلى بغداد فتوفي بها في المستشفى يوم الأربعاء ١٤ ربيع الاول ١٣٦٦ ونقل إلى النجف بتشييع مهيب ودفن في الصحن الشريف في مقبرة أُستاذنا شيخ الشريعة الإصفهاني عصر الجمعة ١٥/ع ١.

أقول: هذا التاريخ ينافي تاريخ الوفاة.

ص ٦٦٥، رقم ١١٠٢، الشيخ محمد حسين الكاظمي

(١٢٣٠ ـ ١٣٠٨)

قوله: وأرخ وفاته أيضاً الشيخ يعقوب الحلّي بقوله وفيه إشارة إلى موته في المحرم:

يا يوم عاشوراء كم فـيك مـن　　خطب بكت حزناً له كلّ عـين
يـوم حسـين بـالحمى أرّخـوا　　ذكّـرنا بـالطف يـوم الحسـين

أقول: ١٣٠٨.

ص ٦٧٤، رقم ١١١٣، الشيخ المولى حسين قلى الهمداني

(١٢٣٩ ـ ١٣١١)

قوله في هامش ٢: يطلق على الغلام باللغة التركية «قلي»

أقول: «قول» باللغة التركية بمعنى الغلام ويزاد الياء في آخره للإضافة نظير الكسرة في اللغة الفارسية.

ص ٦٩٣، رقم ١١٣٣، الشيخ حيدر قلي خان الكابلي

(١٢٩٣ ـ ١٣٧٢)

قوله: وقد طار أقصى اللب مذ أعلن الورى　　حداداً فارخ أثكـل الشـرع حيـدر

وفي «وقد طار» إلى آخره إشارة إلى إسقاط اثنين من مجموع التاريخ.

أقول: أي اسقاط الباء التي هي آخر كلمة «اللب» وهي تساوي اثنين.

ص ٧٠٤، رقم ١١٤٤، الشيخ خليل الكمرئي

(١٣١٧ ـ ...)

قوله: اشتغل بالتأليف فأنتج كثيراً من الكتب المتنوعة النافعة منها: تفسير سورة النور، ... و نويد اسلام و... .

أقول: كتاب نويد اسلام للسيد محمد حسن الجزائري، وللمترجم له تعليقه عليه ص ١٢٠ تحت عنوان ملاحظات.

ص ٧٠٩، رقم ١١٥٢، السيد خليل الله الطهراني

(... ـ ١٣٠٨)

قوله: كان هذا العبد الصالح من أولياء الله الأبرار الأبدال، ضم إلى فضيلة العلم ورعاً كثيراً

ونسكاً موصوفاً، وله قضايا ومكـاشفات ومـنامات صـادقة، مـنها: مـلاقاته للإمـام المهدي عليه السلام في منى* في فسطاط خاص، وقد كتب هذه الواقعة بخطه مفصلاً لصديقه مولانا الشيخ إسماعيل المحلاتي نجل شيخه المحلاتي المذكور، وكتب هذه الواقـعة عن خطه جماعة منهم: الحجتان الميرزا محمد الطهراني، والسيد هـادي البـجستاني وهي قصة طويلة لا يسع المجال ذكرها؛ وقد ذكرها نقلاً عني العلامة الحجة الشيخ علي أكبر النهاوندي في كتابه العبقري الحسان في الجزء الثاني المـوسوم بـالمسك الاذفر، ص ١١٣ ـ ١١٤ حيث حدثته بها شفاهاً لكن جاء فيها: أنّ الواقعة في سـنة ١٣١٢**. وهو من سهو المطبعة وقد ذكرنا أن وفاته في ١٣٠٨.

*أقول: الصواب عرفات بدل منى كما يظهر مما نقله في العبقري الحسان عن خط المترجم له.

** أقول: ومن العجب أنّه نقل كذا عن خط المترجم له.

ص ٧١٩، رقم ١١٦٨، الشيخ راضي الطريحي

(... ـ ١٣٤١)

أقول: ضبط وفاته في أواخر الترجمة بسنة ١٣٤٠.

ص ٧٣٤، رقم ١٢٠٣، الشيخ محمدرضا القمي

قوله: فقيه بارع وعالم جليل.

أقول: توجد ترجمته في تاريخ بيدارى ايرانيان، ص ٤١٦.

ص ٧٤٢، رقم ١٢١٨، السيد محمدرضا الگلپايگاني

(١٣١٦ ـ ...)

أقول: ولد في ٨ ذى القعدة من السنة المذكورة على ما حدثني به نفسه (دام ظله).

ص ٧٤٧، رقم ١٢٢٧، الشيخ آغارضا الإصفهاني

(١٢٨٧ ـ ١٣٦٢)

قوله: وترك آثاراً جيدة نافعة وهي: أداء المفروض في شـرح أرجـوزة العـروض لصـديقه العلامة الميرزا مصطفى التبريزي ذكرناه في الذريعة، ج ١، ص ٤٨٦ مع الأرجوزة، و استيضاح المراد من قول الفاضل الجواد، رد به على المجاهد الشيخ مـحمد جـواد

البلاغي في قوله: بعدم تنجيس المتنجس، طبع، والأمجدية في أعمال شهر رمضان ألفه لولده الشيخ مجدالدين، الايراد والاصدار في حل إشكالات عويصة في بعض مسائل العلوم كما ذكرناه في الذريعة، ج ٢، ص ٤٨٨.

أقول: من آثاره تعريب السير والسلوك الفارسى المنسوب إلى بحرالعلوم كما في الذريعة ج ٤، ص ٢١٣.

ص ٧٥٥، رقم ١٢٣٢، السيد محمدرضا السنگلجي

قوله: قام بعد وفاة أبيه مقامه في سائر الوظائف الشرعية الى أن توفي بعد سنة ١٣٠٦ حيث صرح بحياته في التأريخ في المآثر والآثار، ص ٨٣.

أقول: كان حيّاً في سنة ١٣٠٩.

ص ٧٦٤، رقم ١٢٤٥، الشيخ الميرزا محمدرضا الهمداني

(١٢٦١ ـ ١٣١٨)

قوله في الهامش: ... لأنّ أُمه العلوية ابنة العالم الجليل السيد سعيد بن مهدي بن إبراهيم بن محمد باقر الرضوي القمي تلميذ الأخبارى وصهره على ابنته، والسيد إبراهيم جدّ السعيد شقيق السيد صدر الدين القمي شارح الوافيه ـ التونية... الذى ترجم له السيد عبدالله الجزائري.

أقول: [قوله: الذي] وصف للسيد ابراهيم والمناسب إضافة الواو قبله.

ص ٧٧٦، رقم ١٢٦٠، الشيخ آغا رضا الهمداني

(... ـ ١٣٢٢)

قوله: وقد تخرج عليه جماعة من الأجلاء منهم: الشيخ أبوالقاسم بن محمد تقي القمي، والشيخ محمدتقي الطهراني المقدس، وابن اخته وصهره الشيخ علي الهمداني.

أقول: أي أخت المترجم له.

قوله: وقد أصر علماء عصره على الطعن بالحجة الجليل الشيخ هادي الطهراني حسداً لمكانته إلّا المترجم له.

أقول: لا ينبغي صدروه على مثل المؤلف رحمه الله.

ص ٧٧٩، رقم ١٢٦٢، السيد رضا الفيروزآبادي

(١٢٩٠ ـ ١٣٨٥)

قوله: ثم هاجر إلى العراق فحضر في كربلاء علي السيد إسماعيل الصدر المتوفّى سنة ١٣٤١ أربعة أشهر.

أقول: الصواب ١٣٣٨ كما مرّ في المجلد الاول من الكتاب في ترجمته.

قوله:... فبنى مستشفى عاماً قرب مشهد عبدالعظيم عليه السلام، يستفيد به كافة الطبقات وزاد تعميراته وتوسيعه شيئاً فشيئاً وهو اليوم يسع ألف مريض كما أن ذلك أصبح اسمه فيقال «مستشفى الفيروزآبادي» مرة و «مستشفاى هزار تخت خوابى» أخرى يعنى يسع الف سرير.

أقول: المستشفى المعروف بـ «بيمارستان هزار تخت خوابى» هو في داخل بلدة تهران وهو غير المستشفى المسمّى باسم الفيروزآبادي الذي هو قرب مشهد عبدالعظيم عليه السلام.

ص ٧٨١، رقم ١٢٦٥، السيد محمدرضا التبريزي

(١٢٩٦ ـ ١٣٧٨)

قوله: هو السيد محمدرضا بن الميرزا يوسف بن باقر بن محمد تقي الطباطبائي التبريزي عالم جليل وتقي صالح ولد في تبريز قبل سنة ١٢٩٠.

أقول: تاريخ ولادته في العنوان يخالف ما يأتي قريباً.

ص ٧٩٠، رقم ١٢٨٥، السيد ريحان الله البروجردي

(حدود ١٢٦٦ ـ ١٣٢٨)

قوله: فسماه روح الله وقال: سيولد لي مولود آخر اسميه ريحان الله وأموت بعد ذلك. فكان كما أخبر به رحمه الله.

أقول: لعل الصواب اسمه بدل أسميه فإنّ ماهنا ترجمة مما في المآثر والآثار وفيه «نام او ريحان الله است».

ص ٧٩٤، رقم ١٢٩٢، الشيخ زين الدين البروجردي

(... ـ ١٣٥٢)

قوله: كان جده المولى علي تلميذ عم المحقق الميرزا أبي القاسم الجيلاني القمي صاحب القوانين وصهره.

أقول: «عم» زائدة، ويحتمل على بعد كونه رمزاً للعلّامة.

ص ٧٩٦، رقم ١٢٩٦، السيد زين العابدين الخواتون آبادي

(... ـ بعد ١٣٢١)

قوله: وفي سنة ١٣٢١ حج بيت الله الحرام ثم عاد إلى طهران، فتوفي بعد ذلك بقليل.

أقول: المكتوب في ذيل تصويره المنصوب على خارج بقعته المعروفته بـ «قبر آقا» في تهران هكذا ولادت دهم ذى حجة الحرام ١٢٦١، وفات شانزدهم ذيقعدة الحرام ١٣٢١ فعليه فالظاهر أنّ حجه كان في سنة ١٣٢٠.

ص ٨٣٦، رقم ١٣٤٦، الشيخ الشريف الجواهري النجفي

(... ـ ١٣١٤)

قوله: وله مثير الأحزان في جزءين رتب الأوّل على عشرة مجالس تختص بالعشرة الأُولى من محرم، والثاني في وفاة النبي والزهراء وباقي الأئمة عليهم السلام، فرغ منه في ثامن محرم ١٣٢٤ وهو مطبوع.

قوله: هذا لا يلائم تاريخ وفاته ولعلّ الصواب ١٣١٤.

ص ٨٤٥، رقم ١٣٥٨، الشيخ الميرزا شمس الدين الطهراني

قوله: هو الشيخ الميرزا شمس الدين بن الميرزا جعفر بن الميرزا حسن علي اللواساني الطهراني عالم جليل من فضلاء العصر.

أقول: كونه من رجال القرن الرابع عشر يحتاج إلى الفحص.

ص ٨٤٦، ١٣٦١، الشيخ الميرزا شهاب الدين النراقي

(... ـ ١٣٥٠)

وله آثار منها: البدائية في مسألة البداء فرغ منها في ١٣٤٠، ولوالده المتوفّى ١٣٣٥ شرح قواعد الأحكام خمس مجلدات، فريدة الأحكام.

قوله: لم يذكر فريدة الاحكام في ذيل ج ٤.

ص ٨٥٥، رقم ١٣٨٠، الشيخ المولى صادق القمى

قوله: ذكره في المآثر والآثار ص ١٥٣ فأثنى عليه... . وظاهر كلامه وفاة المترجم له في تاريخ التأليف وهو ١٣٠٦ فلعلّها كانت بعد ١٣٠٠.

أقول: قد توفي في شوال سنة ١٢٩٨ كما في تاريخ قم لناصر الشريعة.

ص ٨٦١، ص ١٣٩٢، الشيخ الميرزا صادق الخليلي

(١٢٨٠ ـ ١٣٤٣)

قوله: وأرخ وفاته الشيخ مرتضى شكر بقوله:

فالحور والولدان في التأريخ «قل	قد زيّـنت للـصادق بـن البـاقر»

١٣٠	+	١٢١٣

أقول: الصواب ابن بزيادة الألف.

ص ٨٧٥، رقم ١٤١٢، السيد صادق البغدادي

(... ـ ١٣٣٦)

أقول: سيأتي أنه توفي في ٥ ذيقعدة ١٣٣٦ عن سبعين سنة فتكون ولادته سنة ١٣٦٦ او ١٣٦٧.

ص ٨٨١، رقم ١٤١٩، الشيخ صالح الحريري

(... ـ ١٣٠٥)

قوله: وشعره سلس متين الأسلوب رأيت جملة منه عند صديقه الحاج محمد حسـن كـبة مدحه به وهنّاه، وله في أُسرتهم الشيء الكثير كما حدثني به الحسن رحمه الله.

أقول: الظاهر أنّ المراد به هو الحاج محمد حسن كبّه.

ص ٨٨٩، رقم ٢٥، السيد حسين القزويني

(... ـ ١٣٥٢)

قوله: وهو من أحفاد السيد حسين السيفي الحسيني القزويني أُستاذ السيد مهدي بحرالعلوم.

أقول: السيد حسين القزوينى من أساتذة بحرالعلوم وليس مـن السـادة السـيفية، والسـادة السيفية حسنيون لا حسينيون.

ص ٨٩٩، رقم ٤٣، الشيخ محمد رضا الطبسي

(١٣٢٢ ـ ...)

قوله: ثم تشرف إلى النجف فحضر أبحاث الميرزا محمد حسين النائيني، والشيخ ضياء الدين العراقي، والسيد أبي الحسن الإصفهاني واختص بالأخير حتى توفّي في ١٣٦٥.

أقول: أي توفّي الأخير.

ص ٩٥٤، رقم ١٤٤٨، الشيخ ضياء الدين الخالصي

(١٣١٥ ـ ١٣٧٠)

قوله: فأخرج مجموعة من الآثار القيم والنفيس. منها... و تحفة الحبيب في إثبات سيادة من انتسب الى هاشم من جهة الأم كما يقوله الشريف المرتضى.

أقول: نسبة القول إلى المرتضى وإن كانت مشتهرةً لكنّها لم تكن بصواب.

ص ٩٥٦، رقم ١٤٤٩، الشيخ ضياء الدين العراقي

(١٢٧٨ ـ ١٣٦١)

قوله: ومن تلامذته الذين لازموا درسه واختصوا به السيد محمد تقي الخوانساري، والسيد عبدالهادي الشيرازي.

أقول: والسيد يحيى اليزدي والشيخ علي الكاشاني وكثير غيرهم [و]. تلمذة السيد عبدالهادي١ على المترجم له غير معروف ولم يذكر ذلك في ترجمته الآتية.

ومن أعاظم تلامذته العلّامة الشيخ محمد حسن العلّامى القاطن بكرمانشاه والسيد كاظم العصّار والشيخ عبدالصاحب الجواهري.

ص ٩٦١، رقم ٩٦٠، الشيخ محمد طه نجف

(١٢٤١ ـ ١٣٢٣)

قوله: ولد في بيت العلم والتقى والزعامة الدينية في سنة ١٢٤١ عبر المترجم له مراراً عن الشيخ حسين بن الحاج نجف التبريزي في الرسالة الخاصة التي ألّفها في ترجمة أحواله بالجد، مع أنه عم أبيه، وعن ولده الشيخ جواد بن حسين بالخال. وحكى لي الحجة السيد حسن الصدر أن الشيخ مهدي والد الشيخ محمد طه كان صهر الشيخ حسين نجف على ابنته، وعليه فيكون الشيخ حسين جد*الشيخ محمد طه لأُمه، والشيخ جواد خاله، وهو سبب تعبيره كذلك.

***أقول:** وقد صرّح الشيخ محمود الميثمي بكونه جدّه لأُمّه في دارالسلام، ص ٥٤٨.

ص ٩٦٤

قوله وأرخ وفاته جماعة قال أحدهم:

نزع القضا عن نبلة في قوسه فمضت يزجيها لغايتها الردى

ورمت أبا المهدي طه أرخوا فتهدمت والله أركان الهـدى

أقول: الصواب «ولله» بدون الألف أو لا يحسب الألف الملفوظ قبل الهاء.

ص ٩٩٤، رقم الشيخ عباس خميس الجبوري

قوله: كان والده من الفقهاء المعاصرين للشيخ الأكبر جعفر كاشف الغطاء، وهو من العلماء الأجلاء والفقهاء الصلحاء.

أقول: كان جدّه من المعاصرين للشيخ جعفر كاشف الغطاء، وأما معاصرة والده فغير ظاهر.

ص ١٠٤٨، رقم ١٥٦١، السيد عبدالحسين اللاري
(١٢٦٤ ـ ١٣٤٢)

قوله: هو السيد عبدالحسين بن السيد عبدالله بن عبدالرحيم بن محمد بن أغاكب «اغا بزرك» ابن محمد... ابن حمزة الأكبر ابن موسى بن جعفر عليه السلام عالم كبير ومجاهد فاضل و تقي ورع.

قوله: موسى بن جعفر عليه السلام على ما في الكتاب الاب العشرون للمترجم، وقد توفى عليه السلام قبله بـ ١١٥٩ سنة، وعليه يكون معدّل طبقة النسب حدود ٥٨ عاماً، وهو خـلاف المـعهود والمظنون قوياً وقوع السقط في النسب.

ص ١٠٥٣، رقم ١٥٦٤، السيد عبدالحسين كمونة
(١٢٦٨ ـ ١٣٣٦)

قوله: هو السيد عبدالحسين بن السيد علي بن السيد محمد بن ثابت آل كـمونة الحسـينى النجفي فقيه فاضل وعالم جليل.

في الرسالة التي ألّفها المترجم له في نسب أُسرته تمام نسبه هكذا: ثابت ابن ناصر بن إبراهيم بن إسماعيل بن مبارك بن بدرالدين بن أحـمد بـن مـحمد بـن حسـين بـن ناصر الدين بن... .

أقول: فيه سقط والساقط بعده «محمد بن» بنو كمكمة هم ولد أبي منصور بن أبي جعفر بن أبي منصور بن طراد كذا في عمدة الطالب، وقد سقط «أبي» قبل جعفر من مطبوعته وقال محمد حسين الكتابدار في الغرى في هامش نسخة بخطه من العمدة مخطوطة

في مكتبة القدس الرضوي: السيد ناصر بن السيد حسين كمونة كان وجيهاً عند ملوك إيران و قياصرة الروم وحكام بغداد، وقد رأيته وكنت في صحبته مدة ثلاثين سنة أو أكثر وكان بي بارّاً حفيّاً وسمعته يقول إنّ مولده سنة ثلاث عشرة وألف وتوفي سنة خمس وثمانين وألف ودفن داخل باب رواق الحضرة الغروية عند أبيه وجدّه وجدّ أبيه رحمهم الله، وله بقية وأولاد وحفدة في الغريّ، وقال قبل ما نقلنا عنه هؤلاء بنو كمكمة يدعون اليوم بآل كمونة، وهم في الغرى بيت كبير جليل ذكر القاضي نور الله الشوشتري في كتابه مجالس المؤمنين أنّ هذه اللفظة أعني كمونة من الأغلاط المشهورة وأصلها كمكة، وسبب هذه التسمية يقال إنّ أُمّه لما ولدته في كيس فصاحت وقالت ولدته مكمكماً فلقّبتها وأقول: إن هذا البطن تنقل من الكوفة إلى الغريّ، وهم نجباء أجلّاء، وسادة عظماء، أهل سيادة ورياسة ووجه عند الملوك سيما السيد حسين بن السيد محمد كمونة، وكذا لقب ناصر بن السيد حسين كمونة إلى آخره كلمة لقب كأنّه بخط آخر وموضع البياض قد محى عند الصحافة.

ص ١٠٦٢، رقم ١٥٧٠، الشيخ عبدالحسين المحلاتي
(١٣٠٧ ـ ١٣٥٨)

قوله: نظم شرح أحواله مفصلا في ١٥٠٠ بيت، وقد دونها الفصل اسماعيل الصدر المحلاتي وطبعها في قم في سنة ١٣٧٤ هو هو شاعر مجيد كان يتخلص في شعره بـ «مسكين» وقد ذكرنا ديوانه في الذريعة، ج ٩، ص ١٠٣٩ وقد وصف هناك بالكبير سهواً، والظاهر أنه حفيد الشيخ عبدالحسين المحلاتي مؤلف مغتنم الدرر المذكور في أوله تمام نسبه، وقد مر ذكره آنفاً وقلنا أنه ولد في حدود سنة ١٢٧٩ وتوفي في سنة ١٣٢٧.

أقول: بل مرّ أنّه ولد في حدود سنة ١٢٧٤ وتوفي في ٢٢ ذى الحجة سنة ١٣٢٣، ثم إنّه كيف يصحّ استظهار كون المترجم المولود سنة ١٣٠٧ حفيد من ولد حدود سنة ١٢٧٤ أو ١٢٧٩، خصوصاً بناءً على التاريخ الثاني الذي هو المظنون من جهة كثرة دقة مؤلف مكارم الآثار فيما يكتبه.

ص ١٠٧٤، رقم ١٥٧٩، الميرزا عبدالحسين الآيتي

(١٢٨٨ ـ حدود ١٣٧١)

قوله: وله منظوم في سوانحه إلى قرب وفاته، وتاريخ يزد طبع في سنة ١٣٥٧ وترجم لنفسه مختصراً فيه في ص ٢٧٧، وتوفّي في حدود سنة ١٣٧١.

أقول: قد أرّخ العلّامة الشيخ محمود الأردكاني القاطن في يزد والملقب بـ «فرساد» تاريخ وفاة المترجم له بالفارسية نظماً هكذا:

آه كه عبدالحسين صاحب كشف الحيل — در كف شير اجل عاجز و بيچاره شد

از پى تاريخ فوت كلك خرد زد رقم — «آيتى از كفر و دين پاكدل آواره شد»

والمصراع يساوي ١٣٧٣.

ص ١٠٧٥، رقم ١٥٨٠، السيد عبدالحسين نورالدين

(حدود ١٢٩٣ ـ ١٣٧٠)

قوله: «آل نورالدين» من بيوت العلم الشريفة في جبل عامل، وأسر الزعامة والفقه ومنابت الفضل ومعادن التقى، وهم من أحفاد السيد نور الدين الموسوي صاحب المدارك.

أقول: نورالدين علي والد صاحب المدارك، ثم إنّ نورالدين [بن الحسن] الذي سرد نسبه في الذيل [أي الهامش] غير نورالدين والد صاحب المدارك كما صرّح به في تكملة الأمل ص ٤١٩، وإنما يشتركان في عبدالله بن محمد بن على فراجع ترجمة السيد حسن الصدر ص ٦٠ من الكتاب المذكور.

ص ١٠٩٤، رقم ١٥٩٣، السيد عبدالحي اليزدي

(... ـ ١٣٤٨)

قوله: وأولاده خمسة: السيد هاشم... والسيد مرتضى... وتوفّي في حدود سنة ١٣٧٩ والسيد محمد باقر حج سنة ١٣٨٥، طبع له الخلاصة.

أقول: في ذيل ج ٤ (ص ٤٩) بعده: والسيد محمد باقر في ذي الحجة ١٣٨٥ طبع له الخلاصة، منه رحمه الله.

ص ١١٠٣، رقم ١٦١١، الشيخ عبدالرحيم الكلباسى

(١٢٥٤ ـ ١٣٣٥)

قوله: له من الآثار كشف الحجاب في شرح خلاصة الحساب ذكرها له في رجال إصفهان، ص ٤٠ وولده الشيخ إبراهيم من أئمة الجماعة في طهران.

أقول: في ذيل ج ٤ الشيخ محمد إبراهيم.

ص ١١٠٤، رقم ١٦١٢، الشيخ عبدالرحيم الإصفهاني

(١٢٩٤ ـ ليلة الجمعة سادس ذي قعدة ١٣٦٧)

قوله: من بيت علم رفيع، فأجداده وأعمام أبيه كلهم من الأجلاء.

أقول: الصواب جدّه وعمّ أبيه من الأجلاء.

قوله: وذكر في ترجمة نفسه تلمذته على الشيخ زين العابدين المازندراني والميرزا محمد هاشم الچارسوقي الإصفهاني.

أقول: الشيخ زين العابدين المازندراني المرجع الديني الكبير توفّي سنة ١٣٠٩ أوان بلوغ المترجم وتلمذته عنده منظور فيها.

ص ١١٢٠، رقم ١٦٢٩، الشيخ عبدالرسول الطُرَيحي

(... ـ ١٣٤٦)

قوله: هو الشيخ عبدالرسول بن الشيخ نعمة بن الشيخ علاء الدين.

أقول: الصواب عبدالرسول بن الشيخ مهدى بن الشيخ نعمة كما يعلم مما ذكره بعده.

ص ١١٢١، رقم ١٦٣١، الشيخ عبدالرضا السهلاني

(... ـ ١٣٦١)

قوله: وخلف ثلاثة أولاد هم الشيخ محمد والشيخ حسن والشيخ إبراهيم، وأما الشيخ علي ولده الشيخ محمد جواد يقوم اليوم بواجب الإرشاد في ماركيل بالبصرة.

أقول: في ذيل ج ٤ أما الشيخ علي فقد توفي في حياة والده أوائل الحرب العالمية الأولى وأما الشيخ محمد فخلف والده ـ ولده ظ ـ الشيخ محمد جواد الذي يقوم اليوم بواجب الإرشاد في ماركيل بالبصرة.

ص ١١٣١، رقم ١٦٤٥، الميرزا عبدالصمد التبريزي

قوله: عالم كبير وفقيه بارع، كان من الأجلاء في تبريز.

أقول: ترجم له الخياباني في علماء معاصرين.

ص ١١٣٤، رقم ١٦٥٠، الشيخ عبدالظاهر الأردبيلي

(... ـ بعد ١٣٠٦)

قوله: وهناك فاضل اسمه مهر علي التبريزي الخفري الخوئي توفي في تبريز سنة ١٢٦٢ وله ترجمة في تقويم تربيت وأخرى في بحر العلوم للزنوزي لكنه غير والد المترجم له قطعاً.

أقول: وترجم له الحاج فرهاد ميرزا مفصلاً في كتاب زنبيل، والعلامة نادرة العصر الشيخ عبدالله بن مصطفى المجتهدى التبريزى في مجلة نشريّة ادبيات تبريز وقد طبع المقالة باسم حسن قاضى.

ص ١١٣٩، رقم ١٦٦٣، الشيخ عبدالعلي الكركاني

قوله: أصله من كركان من قرى تبريز، كان والده من أفاضل المنجمين، وهو مشارك في كثير من العلوم ومبرز في عدة فنون.

أقول: المعروف من قرى تبريز هو گوگان وگركان من قرى... وگرگان = استراباد.

ص ١١٥٨، رقم ١٦٩٢، الشيخ عبدالكريم الحائري

(١٢٧٦ ـ ١٣٥٥)

قوله: وقد كان في قم على عهد الحائري من العلماء الكبار عدد غير قليل، منهم الميرزا جواد الملكي، والشيخ نور الله الإصفهاني... والميرزا صادق التبريزي.

أقول: الشيخ نورالله والميرزا صادق تصديا للتدريس، وقد نفي الثاني من تبريز وجاور قم واختار الانزواء حتى توفي، والأول سافر إلى قم مع جماعة من الأعلام والأكابر لإلغاء النظام الاجباري.

قوله: والشيخ محمد تقى الإشراقي، و... .

أقول: الصواب الميرزا محمد الأرباب والد الميرزا محمد تقي الإشراقي.

ص ١١٦٦

قوله: وقد اتجهت نية الحاكمين إلى محاربة الهيأة العلمية منذ اللحظات الأولى لموته فقد جرى له تشييع عظيم. وإخوان لهم في الجهاد عشر سنين.

أقول: بل ثمان سنين كاملات وأشهراً.

ص ١١٦٧، رقم ١٦٩٣، السيد عبدالكريم الأعرجي

(... ـ ١٣٠٨)

قوله: قال وتوفي في سنة ١٣٠٨ هـ ومادة تاريخ وفاته «قضى لعبد الكريم»... مادة التاريخ تنطبق على سنة ١٣١٧ لا ١٣٠٨.

أقول: كأنّه لوحظ الملفوظ من قضى فعليه ينطبق المصراع على سنة ١٣٠٨.

ص ١١٦٩، رقم ١٦٩٥، السيد عبدالكريم الجزائري

(... ـ ١٣١٠)

قوله: فيظهر أنه توفي قبل التاريخ (١٣١٠).

اقول: لم يتأخر وفاته من هذه السنة والمظنون وفاته فيها.

ص ١١٧٣، رقم ١٧٠٠، الشيخ عبدالكريم الجزائري

(١٢٨٩ ـ ١٣٨٢)

قوله: ويقول بعض أعلام الأُسرة المعاصرين: إنهم من أحفاد الشيخ عبدالنبي بن سعد الجزائري صاحب حاوي الأقوال في معرفة الرجال المتوفى بين شيراز وإصفهان في سنة ١٠٢١ هـ، ولا تبعد صحته لأنه لم يمض على وفاة الشيخ عبدالنبي في سنة وفاة الشيخ أحمد التي هي سنة ١١٥١ غير مائة وثلاثين سنة، وإذا قسمت بين أحمد ووالده إسماعيل كان معدل كل منهما ٦٥ سنة.

أقول: بناءً على انتهاء نسب آل الجزائري إلى عبدالنبى الجزائرى المظنون كون صاحب الحاوي جدّ جدّ الشيخ أحمد فإن في مائة وثلاثين بحسب الغالب يكون أربعة انسان.

ص ١١٩٣، رقم ١٧١٩، السيد عبدالله البهبهاني

(١٢٥٦ ـ ١٣٢٨)

قوله: وقتل المترجم له غيلة باطلاقات نارية في داره ليلاً في شعبان سنة ١٣٢٨ هجـ.

أقول: بل في ٨ رجب من السنة المذكورة.

ص ١٢٠٢، رقم ١٧٢٨، الشيخ عبدالله الحر

(... ـ ١٣٦٨)

قوله: هو الشيخ عبدالله بن الشيخ عبدالسلام بن الشيخ سعد بن الشيخ محمد بن الشيخ أحمد بن الشيخ محمد الحر المشغري العاملي عالم جليل وفاضل بارع.

أقول: مرّ عبدالسلام والد المترجم له في ص ١١٢٧ وأرّخ وفاته بسنة ١٣٣٣ بعد وفاة الشيخ محمد الحرّ المتوفى ١١٠٤ بـ ٢٢٩ عام، وكون الحرّ الأب الرابع لعبد السلام لا يخلو من بعد، والمظنون سقوط بعض الآباء.

ص ١٢٠٤، رقم ١٧٣١، الشيخ عبدالله نعمة العاملي

(١٢٢٣ ـ ١٣٠٣)

قوله: قال السيد الصدر في \التكملة عند ذكره: «حدثني السيد العالم الثقة العدل الضابط السيد محمد الهندي، قال كنت جالساً تحت منبر شيخنا صاحب \الجواهر مرة فقال قبل الشروع في الدرس مانصه: نعم ما شهدت في كل عمري باجتهاد أحد إلا أربعة الشيخ عبدالله نعمة العاملي، والشيخ عبدالحسين الطهراني والشيخ عبدالرحيم البروجردي*، والمولى علي الكني.

* **أقول:** مرّ ترجمته بالرقم ١٦٠٢، وهو غير الشيخ عبدالرحيم البروجردى الذى مرّ بالرقم ١٣٢٠ من الكرام.

ص ١٢٢٢، رقم ١٧٥٢، السيد عبدالمجيد الكروسى

(... ـ ١٣١٩)

قوله: توفيﷺ في همدان في آخر شوال سنة ١٣١٩ هـ.

أقـول: سمعت من العلامة الجليل الآخوند المولى على المعصومي الهمدانـيﷺ يـنقل عـن العلامة الشهير الشيخ على أكبر النهاوندیﷺ أنه قال: إن نـعي المـترجـم والمـحقق الآشتياني وصل في زمان واحد إلى نهاوند، وأقمنا العزاء لهما معاً، والمحقق الآشتيانى على ما أرخه محمد تركمان في مقدمة كتاب شيخ شهيد فضل الله نـورى، ص ١٠ توفي في ٢٨ / ج ١، سنة ١٣١٩ ولابد من التتبع التام لتحقيق المرام.

ص ١٣٠٤، رقم ١٨١٨، السيد محمد علي السبزواري

(... ـ بعد ١٣١٠)

قوله: توفّي في أوائل العشرة الثانية بعد الثلثمائة والألف، قبل ابن أُخته شريعتمدار المتوفّى سنة ١٣١٢ بقليل.

أقول: أرّخ وفاته في ترجمته الرقم ٢٣ بحدود ١٣١٦.

ص ١٣٠٨، رقم ١٨٢٩، السيد علي القزويني

قوله: من الفضلاء الأجلاء والعلماء الكاملين، ومن أرحام السيد إبراهيم القزويني صاحب الضوابط.

أقول: الظاهر أنّه السيد علي بن إسماعيل الموسوي القزويني صاحب الحاشية على القوانين المتوفي ١٢٩٨ المترجم في الكرام.

ص ١٣٠٩، رقم ١٨٣٠، الشيخ المولى على القزويني

(... ـ بعد ١٣١٠)

قوله: كثير التتبع واسع الاطلاع، أُعجوبة دهره في قوة الحفظ وطلاقة اللسان، حتى أنه لم يكن له في وقته شبيه في إيران كلها كما ذكره الفاضل المراغي في المآثر والآثار، ص ١٩٩ وأطراه بما ذكرت ترجمته، وقد توفي في نيف وعشرة وثلثمائة وألف.

أقول: لم يذكر مصدر التاريخ المذكور، نعم يستظهر من المآثر والآثار حياته سنة تأليفه ١٣٠٦.

ص ١٣١٨، رقم ١٨٥٢، السيد علي النجف‌آبادي

(١٢٨٧ ـ ١٣٦٢)

أقول: هو السيّد علي التنكابني الآتي بالرقم ١٩١٣.

ص ١٣٢٣، رقم ١٨٥٩، الشيخ علي القمي النجفي

(١٢٨٣ ـ ١٣٧١)

قوله: ولد في طهران في السابع من شهر رمضان سنة ١٢٧٣ هـ كما حدثني به.

أقول: هذا التاريخ والتاريخ المذكور تحت العنوان أحدهما مصحف الآخر.

ص ١٣٤٤، رقم ١٨٧٣، الشيخ علي الكرماني

قوله: كان والده من تلاميذ الشيخ محمد حسين بن محمد رحيم الإصفهاني صاحب الفصول

المتوفّى سنة ١٢٥٤ هـ.

أقول: الأظهر أنّه توفي في سنة ١٢٥٥.

ص ١٣٥٩، رقم ١٨٩٥، السيد محمد على اللاريجاني

(... ـ حدود ١٣١٣)

قوله: كان من أشراف العلويين وأجلائهم في طهران، وهو من سلالة موسى المبرقع.

أقول: الظاهر أنّه من نسل على الهادي عليه السلام لا أخيه موسى.

ص ١٣٦٨، رقم ١٩٠٣، الشيخ محمد علي القمي

(... ـ ١٣٥٨)

قوله: قرأ في أوائل أمره على جمع من علماء قم وعظمائها كالشيخ محمد حسن الوزوائي المتوفّى في حدود سنة ١٣٠٠ والشيخ محمد حسن النادي المتوفّى في حدود سنة ١٣١٦ والمولى علي أكبر... المتوفّى في حدود سنة ١٣١٤ والسيد آغا صادق وغيرهم.

أقول: السيد آغا صادق المتوفّى ١٣٣٨.

ص ١٣٨١، رقم ١٩١٣، السيد علي التنكابني

(... ـ ١٣٦٢)

أقول: ترجمه بالرقم ١٨٥٢.

ص ١٣٨٦، رقم ١٩١٧، الشيخ محمد علي التبريزي

قوله: وله آثار منها داستان دوستان طبع في سنة ١٣٦٩ وهو آخر عهدنا به.

أقول: توفّي في سنة ١٣٧٦.

ص ١٣٨٦، رقم ١٩١٨، الشيخ محمد علي الكاظمي

(١٣٠٩ ـ ١٣٦٥)

قوله: فلازم خدمة والده سفراً وحضراً، واقتبس من معارفه كثيراً، وأكمل الأوليات في مشهد الرضا عليه السلام، ثم حضر في سطوح الفقه والأُصول على السيد آغا حسين القمي والميرزا محمد ابن شيخنا الكاظم الخراساني.

أقول: المسموع أنّ حضوره عليهما في خارج الفقه والاصول.

ص ١٤١٣، رقم ١٩٣١، السيد محمد علي هبة الدين الشهرستاني

(١٣٠١ ـ ١٣٨٦)

قوله: وفي سنة ١٣٢٨ ـ ١٩١٠ أصدر مجلته «العلم» وهي أول مجلة عربية ظهرت في النجف وقد أرخ صدورها الحجة الكبير الشيخ محمد الحسين آل كاشف الغطاء بقوله:

هبة الدين أتانا   بعلوم مستفيضة
وله التاريخ «أهدى   طلب العلم فريضة»

أقول: لعلّ الصواب: «اطلب» حتّى ينطبق على ١٣٢٨.

ص ١٤٢٠، رقم ١٩٣٢، السيد محمد علي العلاق

(١٣١٤ ـ ١٣٨٣)

قوله في الهامش: حسن بن علي بن أبي هاشم الأصفر بن عبدالله بن الأمير أبي هاشم محمّد بن الأمير حسين بن محمد الأكبر.

أقول: لعلّ الصواب: «الأصغر» بدل «الأصفر»، في قبال جدّه أبي هاشم محمّد.

ص ١٤٢٤، رقم ١٩٣٧، السيد علي كمال الدين

(١٢٥٥ ـ ١٣٢٢)

قوله: وأرخ وفاتهما بعض الأدباء ببيتين كلّ شطر منهما تاريخ، وهما:

قضى العالمان فناح الهدى   بخطبهما المنتحي بالهموم
فحياهما بمفيد الرضى   سلام البديع الحميد العظيم

أقول: أحتمل كون الصواب «البديّ» أي الله تبارك وتعالى الذي هو الأوّل.

ص ١٤٣٧، رقم ١٩٤٩، الشيخ علي آل كاشف الغطاء

(حدود ١٢٦٨ ـ ١٣٥٠)

قوله: وآثاره كثيرة ومهمة منها الحصون المنيعة في طبقات الشيعة استدرك به على العلامة السيد علي خان المدني الشيرازي في كتابه الدرجات الرفيعة في طبقات الإمامية من

الشيعة الذي لم يوفق لإتمامه، وكان قد رتبه على اثنتي عشرة طبقة هي ١. الصحابة، ٢. التابعون، ٣. الرواة، ٤. العلماء...

أقول: الظاهر ان المراد منه الفقهاء.

ص ١٤٤٩، رقم ١٩٦١، الميرزا محمد علي تربيت
(١٢٩٤ ـ ١٣٥٨)

قوله: وله آثار قيمة منها تقويم تربيت وهو مجموع نفيس يشتمل على تقويم سنة ١٣٠٨ش = ١٣٥٠ق.

أقول: هذه السنة توافق سنة ١٣٤٧ و ١٣٤٨ ق.

ص ١٤٥٧، رقم ١٩٧١، الشيخ محمد علي المدرس التبريزي
(١٢٩٨ ـ ١٣٧٣)

قوله: ولد في تبريز في سنة ١٢٩٦.

أقول: أحد التاريخين في [ولادته] اشتباه و١٢٩٦ هو الصواب المطابق لما قاله ابن المترجم له في الشعر الآتي.

قوله: وأرخ ولادته ووفاته نجله الكبير الميرزا محمد المدرس في آخر بيت مرثيته له بالفارسية بقوله:

«مدرس نمرده است هرگز» نميرد «كه ماندست آثار وى جاودانى»

أقول: «مدرس نمرده است هرگز» = ١٢٩٦ و «كه ماندست آثار وى جاودانى» = ١٣٣٧.

ص ١٤٦٥، رقم ١٩٧٨، الشيخ محمد علي المُعزّي
(١٣٠٠ ـ بعد ١٣٨٥)

قوله: من الأفاضل الأجلاء المعاصرين، حدثني انه ولد في سنة ١٣٠٠ وقرأ على فضلاء وقته وأعلامه، وأطلعني على تأليف له سماه «تجديد الدوارس» في الأُصول وبعض القواعد الفقهية، وهو كبير يدل على فضله ومهارته، وقد تعرض فيه لتراجم آبائه وسائر أعلام أسرته.

أقول: تجديد الدوارس كتاب في الفقه، لا ينتصر فيه للقدماء في الأُصول، ولا في القواعد الفقهية، ولم يتعرض هو فيه لتراجم أُسرته، وإنّما ترجم لهم غيره في مقدمة الكتاب. واسمه الكامل تجديد الدوارس و تحديد المدارس وهو كتاب قليل النظير في الإحاطة على كلمات القدماء وفهمها والانتصار لهم.

ص ١٤٧٢، رقم ١٩٨٩، الشيخ علي الدامغاني

(١٢٨٦ ـ ١٣٦٢)

قوله: وفي حدود سنة ١٣٢٠ بعثه أستاذه الخليلي وكيلاً عنه إلى همدان، فأقبل عليه الناس وأحبوه لفضله وصلاحه وهديه الحسن، وصار مرجعاً هناك إلى أن توفي في ليلة ١٩ شهر رمضان سنة ١٣٦٢، ودفن مقابل مقبرة المولى عبدالله البروجردي المتوفى في همدان سنة ١٣١٠.

أقول: الصواب ١٣١٣ كما مرّ في ترجمته في ص ١٣١٢.

ص ١٤٧٦، رقم ١٩٩٣، الشيخ علي العلياري

(١٢٣٦ ـ ١٣٢٧)

قوله: وأرخ وفاته ولده الميرزا حسن بقوله:

الى أن بات في بيت السرور ... بما مضى العشر من «الغفور»

ولم يتضح قصده فكلمة الغفور بالحساب الأبجدي ١٣١٧ وتنقص عن المطلوب عشرة.

أقول: قد أشار بأنّه بعد مضي عشرة من «الغفور = ١٣١٧» قد توفي المترجم له فيكون وفاته في سنة ١٣٢٧.

ص ١٤٨٧، رقم ٢٠٠٤، الشيخ محمد على الشيخ ميرزا

(١٣١١ ـ ١٣٥٣)

قوله: كان جده الحسن ابن أخي الشيخ المرتضى الأنصاري، وصهره على ابنته وقد رزق منها ولده المترجم له المتوفى سنة ١٣١١.

أقول: في الكلام خلط، وصوابه ولده المتوفى سنة ١٣١١ وقد ولد المترجم له جد أبيه باشهر فسمى باسم أبيه ونشأ على جده ـ الخ. فعليه وقع تقديم وتأخير في الكتاب.

ص ١٤٨٨، رقم ٢٠٠٧، الشيخ الميرزا علي الشيرازي

(١٢٩٤ ـ بعد ١٣٦٥)

قوله: ولد في النجف عام ١٢٩٤ وسكن إصفهان في سنة ١٣١٦ وهو ابن عشرين سنة.

أقول: أحد التواريخ اشتباه لا يمكن الجمع بينها، والصواب إن كان الاشتباه منحصراً في أحدها ١٢٩٦ او ١٣١٤ او اثنتي عشرين.

ص ١٤٩٠، رقم ٢٠٠٩، الشيخ علي الخوئي

(حدود ١٢٩٢ ـ ١٣٥٠)

قوله: وعاد الى أرومية وهي من قرى خوي أيضاً.

أقول: هو بلد برأسه.

ص ١٥١٩، رقم ٢٠٣٤، الشيخ علي ملا كتاب النجفي

(... ـ ١٣٢١)

أقول: كان حيّاً في سنة ١٣٢١ كما سيذكره في الترجمة.

ص ١٥٣١، رقم ٢٠٤٧، السيد محمد علي الشاه عبدالعظيمي

(١٢٥٨ ـ ١٣٣٤)

قوله: هو السيد محمد علي بن السيد الميرزا محمد بن الميرزا جان.

أقول: في الهامش عن بعض المواضع جاني بزيادة الياء.

قوله: أصله من الري وهي قرب مدينة طهران، فيها مرقد السيد الجيل عبدالعظيم الحسني ـ من أولاد الامام الحسن بن علي عليهما السلام، ويعرف الحسني في إيران بـ«شاهزاده عبدالعظيم»، بينما يعرف غيره من أولاد الائمة بـ«إمام زاده»، وتعرف القرية باسم الحسني أيضاً فيقال في النسبة إليها «الشاه زاده عبدالعظيمي» وقد تخفف فيقال: «الشاه عبدالعظيمي».

أقول: كثير من أولاد الأئمة عليهم السلام يلقب بـ «شاهزاده»، ويخفف غالباً ويقال شاه عبدالعظيم، وفي قم كثير من أولاد الائمة يضاف إلى أسمائهم كلمة «شاه» فيقال شاه ابراهيم وشاه جعفر وشاه جمال وشاه احمد قاسم إلى غير ذلك.

ص ١٥٣٦، رقم ٢٠٤٩، الشيخ علي الغراوي النجفي

(... ـ ١٣١٥)

قوله: هو الشيخ علي بن محمد بن ناصر بن الملا جاسم (قاسم) بن محمد... هاجر جده الملا جاسم من العمارة إلى النجف الأشرف لطلب العلم في حدود سنة ١٢٥٠ و معه ولده محمد، وأعقب الشيخ محمد عدة اولاد أفاضل.

أقول: محمد حفيد لملا جاسم لا ابنه كما هو ظاهر الكتاب.

ص ١٥٥١، رقم ٢٠٦٨، السيد علي الدزفولي

(... ـ ١٣٣٠)

قوله: هو السيد علي بن السيد نعمة الله بن حسين بن المير عبدالباقي الموسوي.

أقول: إن صحّ النسب بلا سقوط فهو من الأنساب العالية القليل نظيره.

ص ١٥٥٤، رقم ٢٠٧٣، الشيخ محمد علي السوداني

(١٢٤٩ ـ ١٣٢٠)

قوله: ولد في العمارة في سنة ١٢٤٩، وهاجر إلى النجف الأشرف فقرأ المقدمات على بعض أهل الفضل، وحضر في الفقه والأُصول على الشيخ حسن بن جعفر.

أقول: الشيخ حسن بن جعفر هو صاحب أنوار الفقاهة المتوفى سنة ١٢٦٢ وكان للمترجم له حين وفاته ١٣ سنة وحضوره عليه بعيد جدّاً.

ص ١٥٦٥، رقم ٢٠٨٠، السيد ميرزا علي آغا القاضي

(١٢٨٥ ـ ١٣٦٦)

قوله: والسيد محمد علي القراجه‌داغي.

أقول: الصواب الشيخ أو المولى.

قوله: وكان من رجال الأخلاق أيضاً فقد تهذب على الخليلي وغيره.

أقول: كالسيد أحمد الطهراني المعروف بالكربلائي.

ص ١٥٦٧، رقم ٢٠٨٢، السيد ميرزا علي آغا القاضي

(... ـ حدود ١٣٣٢)

أقول: صحة وصفه بالقاضي تحتاج الى المراجعة.

ص ١٥٦٨، رقم ٢٠٨٤، السيد علي آغا اليزدي

(... ـ بعد ١٣٤٦)

قوله: له آثار منها مقتل فارسي ألفه للسلطان مظفرالدين شاه القاجاري وسماه وسائل مظفري واسمه تاريخه وهو ينطبق على ١٣٢٨.

أقول: قد توفي المظفر الدين الشاه في ١٣٢٤ فكون وسائل مظفرى اسمه تاريخه غير ظاهر.

قوله: وولده السيد ضياء الدين صاحب جريدة وعد.

أقول: احتمل عاجلاً كونه مصحف رعد بالراء.

ص ١٥٦٨، رقم ٢٠٨٥، السيد علي أصغر الختائي

قوله: كان من علماء أوائل هذا القرن الذين ضاعت أخبارهم وآثارهم وعادوا نسياً منسياً، رأيت له إجازة كتبها للعلامة الشيخ عبدالله معتوق مع إجازة العلامة السيد أبي تراب الخوانساري المؤرخة سنة ١٣١٩.

أقول: مرّ في ترجمة عبدالله بن معتوق ١٢١٧ أنّ له الاجازة عن الشيخ على أصغر الختائي والسيد أبي تراب الخوانسارى والشيخ محمد تقي آل اسدالله التستري وتاريخ الجميع سنة ١٣٢٤ وعليه فالظاهر ان المترجم له متحد مع الآتى (الشيخ علي أصغر) وكون السيد مصحف الشيخ، تم إن اختلاف تاريخ الإجازة المتقدمة مع تاريخ الإجازة المذكورة هنا وإن كان في النفس فيه شيء لكن يحتمل تعدد الإجازة له.

ص ١٥٧٥، رقم ٢٠٩٦، الشيخ علي أصغر السبزواري

قوله: له إيقاظ النفس في المراتب الثلاث للعبودية ألفه باسم السيد ميرزا ابراهيم شريعتمدار السبزواري المتوفى سنة ١٣٠٩.

أقول: مرّ في ترجمته أنّ وفاته في حدود ١٣١٦ وقد أدركه المؤلف في سنة ١٣١٠ في طريقه الى مشهد الرضا عليه السلام.

ص ١٥٧٥، رقم ٢٠٩٧، الشيخ علي أصغر الديزجي

أقول: يأتى اخوه الشيخ على اكبر الديزجى بالرقم ٢١٣٥.

ص ١٥٨٢، رقم ٢١١٠، الشيخ علي أكبر الدامغاني

(... ـ حدود ١٣١٠)

قوله: وهو خال الشيخ علي الهمداني نزيل همدان.

أقول: المناسب الدامغاني وقد مرّ بالرقم ١٩٨٩.

ص ١٥٨٥، رقم ٢١١٦، السيد علي أكبر التفريشي

(... ـ حدود ١٣٢٢)

أقول: قد مرّ ترجمته بالرقم ٢١٠٨.

ص ١٦١٣، رقم ٢١٥٧، الشيخ علي رضا القزويني
(... ـ ١٣١٣)

قوله: وقد توفي في حياته* ولده الواعظ الماهر الشيخ محمد.

***أقول:** أي المترجم له.

ص ١٦٢٠، رقم ٢١٦٧، الشيخ علي محمد نور شرق
(١٢٥١ ـ ١٣٢٦)

قوله: وفي سنة ١٢٧٦ هاجر إلى العراق فحضر في النجف الأشرف على الشيخ المرتضى الأنصاري، وبعد وفاته هبط كربلاء فلازم بحث الشيخ عبدالله المازندراني.

أقول: الظاهر أنّ الصواب زين العابدين المازندراني.

ص ١٦٣٠، رقم ٢١٧٩، السيد علي نقي الداعي فوري
(... ـ بعد ١٣١٢)

أقول: توفي بعد التاريخ بسنين كما سيذكره في نص الترجمة.

ص ١٦٣٧، رقم ٢١٩١، الشيخ عيسى البرغاني
(... ـ ١٣٣٩)

قوله: تتلمذ في النجف الأشرف على يد السيد حسين الكوه كمرئي، والشيخ محمد حسين الكاظمي، والشيخ زين العابدين المازندراني، وأجيز منهم ومن غيرهم.

أقول: الشيخ زين العابدين كان قاطناً في كربلاء، والظاهر سقوط «في كربلاء على» قبل زين العابدين او كون النجف الاشرف مصحّفاً من «العراق» أو «العتبات».

ص ١٦٥٩، رقم ٢٢٢٥، المولوي غلام علي البهاونكري
(١٢٨٣ ـ حدود ١٣٦٧)

قوله: توفي في حدود سنة ١٣٦٧ هـ وكانت ولادته في سنة ١٢٨٣ هـ وقد بلغت مؤلفاته عشرين ومائة: منها: أنوار البيان، و أنوري بيگم، و أمهات المؤمنين، وغيرها. كلها بالكجراتية، و معظمها مطبوع، وكان يصدر مجلة باسم «نجاة» بالكجراتية أيضاً، ولما توفي نقلها ابنه الى كراچي وظل يصدرها بنفس الاسم.

أقول: «نجات» هكذا يكتب بالفارسية، ولا أدري هل يكتب كذلك بالكجراتية او يكتب نجاة كما بالعربية.

استدراكات وتعليقات، في آخر المجلد الرابع

ص ٤، الترجمة رقم ٧١

قوله: هوالسيد أبوتراب بن محمد صالح بن مير مرشد بن باقر بن مير أبوتراب بن مرشد الدين محمد بن مير حسن بن محمد بن علي بن عبدالله بن عبدالله بن إبراهيم بن حسن بن حسين بن إبراهيم بن عبدالله بن حسين بن إبراهيم بن عبدالله بن حسين بن علي بن حسين بن حسن بن موسى بن حسين بن موسى بن جعفر بن محمد بن الحسين بن إسحاق بن موسى الكاظم عليه السلام.

أقول: المظنون سقوط بعض الوسائط من النسب.

ص ١١، الترجمة رقم ٢٥٩

قوله: وكانت ولادته في صفر ١٣٠٨ في زنجان.

اقول: في رابع صفر وقت الزوال وقد أرّخ ولادته نفسه بقوله في الفارسية «هنگام زوال رابع شهر صفر» المطابق ١٣٠٨.

ص ١٢، الترجمة رقم ٢٨٥

قوله: صحح العلامة بحر العلوم وفاته بسنة ١٢٩٠، وأرخه ٢٧ ربيع الاول.

أقول: موضعه من الترجمة غير معلوم.

ص ١٧، الترجمة رقم ٤٩٠

قوله: وحدثني بأمور منها انه كان يوم وفاة والده المهدى ابن اثنى عشر عاماً، وبما أنّ المولى مهدي توفّي ١٢٧١ فتكون ولادة المترجم له ١٢٥٩ وعمره ثمانية وثمانون عاماً.

أقول: في الكرام رقم ٢١ انّ الشيخ مهدى توفي حدود ١٢٧٦.

ص ۱۸، الترجمة رقم ۵۱۹

قوله: الشيخ محمد تقى بن محمد رحيم السمامي، وله تقريرات الميرزا الشيرازى الأُصولية في مجلدين سماها الفوائد العسكريه فرغ منها سنه ۱۳۰۱.

أقول: في هامش ج ۱ بخط السمامى بعد العنوان بن ملا محمد بن ملا رحيم السمامى والد الشيخ على أكبر وشيخ محمد باقر آلهيان.

ص ۲٤، الترجمة رقم ٦٦٠

قوله: واجابة لتلميذه السيد حسن الفاني في ۱۳۱۱ طبعت في آخر فلاح الايمان ۱۳۱۷.

أقول: موضعه من أصل الترجمة غير معلوم.

ص ۲۸، الترجمة رقم ۸۵۲

قوله: وهو والد العالم الفاضل التقى الشيخ محمد باقر الأديب بن محمد حسن بن محسن المتخلص بشيدا، ولد في الثلاثاء ثاني ربيع الثانى ۱۳۷۵، وتوفّي يوم السبت الثاني عشر من صفر ۱۳۵٦.

أقول: هذا التاريخ سهو واضح وترجم له بالرقم ٤٤۷ وقال ولد ۱۲۵۸ وتوفّي ۱۸ صفر ۱۳۲٦.

ص ۳۵، الترجمة رقم ۱۰٦۹

قوله: فإنه نسبه هكذا: الشيخ هادي بن المولى محمد محسن بن عبدالله بن محسن بن حسين البيرجندى.

أقول: الظاهر سقوط محمد حسين والد الشيخ الهادي مما ذكره في الذريعة.

قوله: كما أن ما ذكره في صدر العنوان من أن وفاة السيد حسين حدود ۱۳۱۰ ينافي ماذكره في هذه الصفحة، س ۱٦ من أنه توفي بكربلاء مع زوجته في ۱۳۰۷.

أقول: المذكور في الموضع المشار إليه وفاة والده في السنة المذكورة لا نفس السيد حسين.

ص ۳۸، الترجمة رقم ۱۱۷۰

قوله: ولادته ۱۳۰۵، وفاته حدود ۱۳۷۲.

أقول: في أصل الترجمة توفي فى شهر صفر ۱۳۷۲.

ص ٤٢، الترجمة رقم ١٣٤٨

قوله: ولادته ١٢٩٧، وفاته ١٣٥٥.

أقول: أضاف الى أصل الترجمة وفاته بسنة ١٣٣٥.

ص ٤٢، الترجمة رقم ١٣٦٢

قوله: نهاية هامش ص ٨٤٧: ونسبنا هذا الخطأ إلى أنفسنا، ج ٦، ص ١٦٩ لأنـا لانـدعى العصمة، ذكره تلميذ الشيخ حسن الگيلاني فى ص ١٧ وفي كتابه تاريخ علما و شعراى گيلان أنّ اسمه السيد محمد حسين ملقب بشهاب الدين مشهور بآقا نجفى.

أقول: في الزيادة على أصل الترجمة حسن شمس.

ص ٤٨، الترجمة رقم ١٥٩٣

قوله: وأولاده خمسة: السيد هاشم والسيد جعفر توفّي بشـيراز والسـيد مـحمد بـاقر فـي ذيالحجة ١٣٨٥.

أقول: فيما أُضيف إلى أصل الترجمة «حج» بدل «في ذي الحجة».

ص ٤٩، الترجمة رقم ١٦٢٠

قوله: توفي الشيخ عبدالرسول الصائغ سنة ١٣٤٩ وكان شاعراً. وفيات الاعلام.

أقول: لم يذكر اسمه في الترجمة المشار إليها.

ص ٥٠، الترجمة رقم ١٦٣٥

قوله: توفي الشيخ عبدالرؤوف بن علي المحمد سنة ١٣٣٥ وكانت ولادته في جـبع سـنه ١٢٩٠ وكان فاضلاً شاعراً. وفيات الاعلام.

أقول: لم يذكر اسمه في الترجمة المشار إليها.

ص ٥٠، الترجمة رقم ١٧٠٢

قوله: توفى الشيخ عبدالكريم صادق العاملي في الخيام بلبنان في العشر الأخير من محرم عام ١٣٩٢.

أقول: لم يذكر اسمه في الترجمة المشار إليها.

ص ٥١، الترجمة رقم ١٧١٩

قوله: نهاية الترجمة: السيد محمد البهبهاني كانت ولادته ١٢٩٢.

أقول: كانت ولادته على ما سمعت (١٢٩١).

تتمة

الحاشية على المجلد الخامس من نقباء البشر*

ص ١٨، رقم ١٦، المولى فتح الله الوفائي التستري

(١٢٠٨ ـ ١٣٠٤)

قوله: [المشهور أنّه] توفّي سنة ١٣٠٤، ويظهر من قبالة بعض الأملاك أنّه توفّي سنة ١٣٠٣ للتعبير عنه بالمرحوم المغفور في تلك القبالة، والله العالم لاحتمال الغلط في تـاريخ تلك القبالة.

أقول: التعبير يدلّ على عدم تأخر وفاته من سنة ١٣٠٣ ولا يدل على وفاته في تلك السنة.

ص ١٦٧، رقم ٢٢٩، الشيخ آغا فخرالدين البروجردي

(... ـ ...)

قوله: هو الشيخ آغا فخرالدين محمّد ابن العلّامة الأجلّ الحاج المولى أسدالله حجةالإسلام البروجردي علّامة متبحّر جليل من أجلّة العلماء الرؤساء في بروجرد.

أقول: كونه من رجال هذا القرن يحتاج إلى التتبع.

ص ٢٥، رقم ٢٦، الشيخ فدا حسين اللكنهوى

(١٢٧٨ ـ ١٣٥٣)

قوله: اسمه الأصلي سراج الدين حسن، واسمه التاريخي نظير حسن؛ لأنّه ولد سنة ١٢٧٨. تتلمذ على المفتي مير عبّاس وعمره ١٦ سنة أو ١٧ كما ذكره في التـجلّيات. وله

---

* طبقات أعلام الشيعة، الجلّد الخامس، الشيخ آقا بزرگ الطهراني، مشهد، مجمع البحوث الاسلاميّة، ١٣٨٨ ش.

الرواية عن جمع من العامّة والخاصّة، ومن الأخير شيخنا العلّامة النوري ـ كتب له إجازة بشهادة الفاضل آغا رضا الإصفهاني في سنة ١٣١٥ ـ والسيد العلّامة المير ناصر حسين.

أقول: نظير حسن بحساب الجمل تطابق ١٢٧٨.

عطف على العلامة النوري.

ص ٤٠، رقم ٤٦، الشيخ الميرزا فضل الله شيخ الإسلام الزنجاني

(١٣٠٣ ـ ١٣٧٣)

قوله: وأرّخ وفاته الميرزا هادي قطب الشاعر نزيل زنجان هكذا:

بموت الفضل قدمات الفضائل   تعطّلت الصحائف والرسائل

دعى الناعي على الإسلام شيخه   جليل القدر مجتمع الفضائل

بنصف من رجب في يوم نيروز   «إلى عدن فقد طيّ المراحل»

أقول: المصراع يطابق ٦٧٨ ومنضماً إلى المصراع المتقدم يزيد عن تاريخ الوفاة كثيراً، ولاإشارة فيما قبله إلى كونه تاريخ الوفاة بحسب الجمل على المرسوم، والظاهر أن تعيين سنة الوفاة غير مراد للناظم.

ص ٤٣، رقم ٤٧، الشيخ فلّاح الأخباري

(... ـ ...)

أقول: كونه من رجال هذا القرن يحتاج إلى الفحص.

ص ٤٥، رقم ٤٩، المولوي السيّد فيض حسين الهندي

أقول: كونه من رجال هذا القرن يحتاج إلى الفحص.

ص ٥٣، رقم ٥٨، الشيخ المولى قربان علي الزنجاني

(... ـ ١٣٢٨)

أقول: هو الشيخ الحاج المولى قربان علي الزنجاني.

أقول: يعرف بآخوند ولا يعرف بالحاج.

ص ٦٤، رقم ٧٦، السيّد كاظم الكاظمي البغدادي

(... ـ ...)

قوله: هو السيّد كاظم بن السيّد حسين بن السيّد أحمد بن السيّد حيدر الكاظمي البغدادي، عالم فاضل جليل. توفّي ببغداد في حياة أبيه.

أقول: كونه من رجال هذا القرن يحتاج إلى الفحص.

ص ٦٥، رقم ٧٧، الآخوند المولى محمّد كاظم الخراساني

(... ـ ١٣٢٩)

قوله: ومسأله حجيّة الخبر الواحد.

أقول: الأظهر أن الصواب خبر الواحد بالإضافة لا بالتوصيف.

ص ١٠٧، رقم ١٢٠، الحاج ميرزا محسن

قوله: هو الحاج ميرزا محسن؛ عالم فاضل أديب خطّاط.

أقول: كونه من رجال هذا القرن إن لم يكن متّحداً مع المتقدم بالرقم ١٤٩ غير معلوم.

ص ١٣١، رقم ١٥٨، الشيخ محسن الخضري النجفي

(... ـ ١٣٠٢)

قوله: ترجمه في الحصون المنيعة (ذ ٧: ٢٤ رقم ١١٦)، وقد ذكر مترجميه في أوّل ديوانه المذكور، ومنهم العلّامة الشيخ محمّدرضا الشبيبي. فذكر أنّه خرج لاستقبال الشيخ محمّد باقر الإصفهاني. فوصل في سوق المشراق فتوفّي هناك فجأة، وفي هذا اليوم بعينه مات أخوه الفاضل الأديب الشيخ جعفر في كرمانشاه؛ وكان ذلك في سنة ١٣٠٢.

أقول: الشيخ محمد باقر الإصفهاني الشهير هو ابن الشيخ محمد تقي صاحب هداية المسترشدين وقد توفّي سنة ١٣٠١.

السيد محسن المحدّث المؤمني القزويني

(١٢٥٨ ـ ١٣٧٥)

قوله: عمر طويلاً وتوفّي بقزوين ليلة الثلاثاء خامس شهر رمضان ١٣٧٥، وله سبع عشرة ومائة سنة ودفن بها في جوار بقعه الحسين بن علي الرضا عليه السلام في المقبرة المعروفة بنوبيلى.

أقول: البلوغ إلى هذا السن في غاية الندرة، وأحتمل عاجلاً كون ١٢٥٨ مصحفاً من ١٢٨٥ فيكون عمره تسعين سنة أو كان ١٣٧٥ مصحفاً من ١٣٥٧ فيكون عمره تسعة وتسعين سنة، والتصحيف بمثلهما غير عزيز.

ص ١٤٦، رقم ١٨٩، الآخوند المولى محمّد الكاشاني

(... ـ ١٣٣٣)

قوله: ولم يتأهل إلى أن توفّي سنة ١٣٣٣ = «زد محمّد علم بقصر بهشت».

أقول: المصراع يطابق ١٣٤٢ يحتمل ثبوت ما يدل على كسر ٩ من العدد في المصراع المتقدم عليه غير المذكور هنا ولابد من الفحص.

ص ١٦٣، رقم ٢٢٥، السيد محمّد الجزائري التستري

(... ـ ١٣١٠)

قوله: ثم إنّه رأيت تاريخه في بعض مراثيه يظهر منه أنّه توفّي يوم الثلاثاء ثامن المحرّم سنة ١٣١٠:

ز هفته سوم و از ماه بد هشتم		بسال «غيش» وماه اول سال

أقول: لا يبعد كون المراد به يوم الاثنين والظاهر زيادة «بد».

ص ١٦٨، رقم ٢٣١، الشيخ محمّد الحكيم القطيفي البحراني

قوله: هو الشيخ محمّد بن إسمعيل الجد حفصي البحراني القطيفي، عالم سعيد. هو من بيت الحكيم. وقال في أنوار البدرين (الذريعة ٢: ٤٢٠ رقم ١٦٥٩) في ترجمة علماء الأحساء والقطيف والبحرين: إنّه من فضلاء تلك البلاد وأدبائها.

أقول: كونه من رجال هذا القرن يحتاج الى التتبع.

ص ١٧٠، رقم ٢٣٤، الشيخ محمد اليزدي الحائري

(... ـ ١٣٢٧)

قوله: جاور الحائر الشريف سنين مشغولاً بالوعظ والتنبيه للغافلين، وألّف هناك كتابه تباشير المحرورين في أحوال الحجّة ـ عجّل [الله] فرجَه ـ في سنة ١٣٢٨ و طبع سنة ١٣٣١. وله دوحة الأنوار المطبوع، وفي ظهره أنّه توفّي سنة ١٣٢٧.

أقول: هذا التاريخ ينافي تأليف كتابه تباشير المحرورين في ١٣٢٨.

ص ۱۷۵، رقم ۳٦۲، السيد الميرزا القاضي

(... ـ ...)

قوله: وهو والد الميرزا محمد تقي التبريزي تلميذ الشيخ المرتضى الأنصاري والمتوفّى حدود ۱۲۷٦ الآتي أنه صاحب حاشية القوانين.

أقول: بل نفس السنة كما يأتي بالرقم ٤۳۳.

ص ۱۸۰، رقم ۳۷۳، السيد باقر الطالقاني النجفي

(۱۲۱٤ ـ ۱۲۹٤)

قوله: توفّي في النجف في الخميس ۲۹/ ج ۲/ ۱۲۹٤ ودفن في وادي السلام، وأرخ وفاته ابن عمه السيد أحمد بن السيد عبدالله بقوله:

يا ثاوياً وجميل الذكر يخلفه — نم آمناً في نعيم الخلد مسرورا
قدّمت علماً وأعمالا ومأثرة — ذخراً لأُخراك حتى رحت مغفورا
ثلاثة بقيت فينا مؤرّخة — فكنت في صالح الأعمال مقبورا

۱۲۹۱

أقول: المصراع الاخير مطابق ۱۲۹۱ و بإضافة واحد مستفاد من المصراع الاول (جميل الذكر يخلفه) وثلاثة من المصراع الثالث (علماً وأعمالاً ومأثرة) وثلاثة بقيت حتى تكمل التاريخ، وقد أشار إليها في المصراع الخامس فيصير المجموع سبعة فبإضافة السبعة المشار إليها إلى ۱۲۹۱ يعلم تاريخ وفاة المترجم.

ص ۱۸۱، رقم ۳۷۵، السيد محمد باقر اليزدي

(... ـ قبل ۱۳۰۰)

قوله: وله أيضاً... صرح المؤلف بأنه سادس مجلدات فرادس الممتحنين ووشحه باسم أحد أمراء الهند.

أقول: المذكور سابقاً ولاحقاً فراديس بزيادة الياء وهو الظاهر المناسب لكلمة قواميس المذكور بعده فيما تقدم.

ص ٢٩٧، رقم ٤٠٧، السيّد الميرزا محمد الصدر الشهشهاني الإصفهاني
(حدود ١٢٨٣ ـ ١٣٦٢)

قوله: كان عالماً فاضلاً محدّثاً واعظاً شهيراً بإصفهان إلى أن توفّي بها سنة ١٣٦٢ هـ.

أقول: ما أرّخه الآيتي من تاريخ الوفاة بالتاريخ الشمسي (شهشهانى محمد ثاني) يطابق سنة ١٣٢٤ المطابق سنة ١٣٦٤ أو ١٣٦٥ بالتاريخ القمري.

ص ٣٤٠، رقم ٤٦٧، الشيخ مرتضى الآشتياني
(... ـ ١٣٦٥)

قوله: ثمّ جاور المشهد الرضوي من حدود سنة ١٣٣٣ إلى أن توفّي بها أوائل سنة ١٣٦٥.

أقول: الصواب أواخر فإنّه ﷺ قد حضر مجلس ختم آيةالله الاصفهاني المتوفى ليلة عرفه سنة ١٣٦٥ وتوفّي بعده بأيام قليلة، وأحتمل عاجلاً كون المكتوب للمؤلف أوائل ١٣٦٦، وكان مجلس ختمه في النجف أوائل السنة المزبورة وقد وقع الخلط بينهما.

ص ٣٥٥، رقم ٤٨٦، السيّد مرتضى الكشميري النجفي
(١٢٦٨ ـ ١٣٢٣)

قوله: وأرّخ وفاته ابن أخته السيّد محمّد صادق بقوله:

رأس الهداية قد تساقط صارخاً   جلّت زريّته على الإسلام

أقول: المصراع يطابق ١٣٢٨ وبعد إسقاط رأس «الهداية» والمشار إليه في المصراع المتقدم وهو (ه) = ٥ يصير مطابقاً ١٣٢٣.

قوله: وقال السيّد أحمد حسين صاحب، المنشئ الفاضل:

از پى سال وفاتش بلبل سدره بگفت   ركن ايمان منهدم شد، گو به فرياد هَزار

أقول: المصراع يطابق ١٣٥٦ ويزيد ٣٣ من تاريخ الوفاة ولعلّ «گوبه» في المصراع إشارة الى ختم ما قبله بما بعده فلا يحسب هو المطابق لـ ٣٣ من التاريخ.

ص ٣٥٨، رقم ٤٦٧، السيّد مرتضى حسين الإله آبادي

قوله: هو السيّد مرتضى حسين الإله آبادي الهندي، فاضل خطيب. له \التكميل في تفسير آية ﴿اليوم أكملت لكم دينكم﴾ بلغة أردو، مطبوع.

أقول: كونه من رجال هذا القرن يحتاج إلى الفحص.

ص ٣٦٤، رقم ٤٩٥، الشيخ مسيح الطالقاني

(... ـ ١٣٣٩)

قوله: توفّي سنة ١٣٣٩ هـ طبق إسفند سنة ١٢٩٩ ش كما حدّثني تلميذه الشيخ معراج الهمداني وابنه الميرزا أبوالقاسم في طهران، [ومادة تأريخه هكذا: ﴿لن يستنكف المسيح أن يكون عبداً للّه﴾ كما هو المنقور على قبره وفيه نظر].

أقول: الآية الكريمة منضمةً الى «فقل» تطابق تاريخ الوفاة.

ص ٣٦٧، رقم ٤٩٧، السيّد مشكور الطالقاني النجفي

(١٢٨١ ـ ١٣٥٤)

قوله: توفّي يوم الجمعة ٢٥ ذي الحجة سنة ١٣٥٤ ورثاه السيّد محمّد صادق الهندي بقصيدة وقال في مادّة التاريخ:

زعيم إيمان به يقتدىٰ ... وفضله في الناس مشهور

قد فجع الإسلام أرّخ به ... «وسعيه للشرع مشكور»

أقول: المصراع يطابق ١٣٤٧ والظاهر ان «به» = ٧ في المصراع المتقدم جزء من مادة التاريخ فيوافق المصراع بضميمته تاريخ الوفاة.

ص ٣٧٢، رقم ٥٠٧، السيّد مصطفى الصفائي الخوانساري

(١٣١٧ ـ بعد ١٣٨٠)

قوله: كانت ولادته سنة ١٣١٧.

أقول: كانت ولادته في سنة ١٣٣١.

ص ٣٧٣، رقم ٥٠٩، الشيخ الميرزا مصطفى التبريزي

(... ـ ١٣٣٧)

قوله: توفّي رحمه الله بعد والده بشهرين في سنة ١٣٣٧.

أقول: توفّي في شهر رمضان من السنة المذكورة.

ص ٣٧٥، رقم ٥١١، السيد مصطفى الكاشاني

(١٢٦٨ ـ ١٣٣٦)

قوله: وتشرّف بالعتبات العاليات فوفّق لأداء الحجّ في رمضان السنة التالية ١٣١٣.

أقول: التعبير لا يخلو من حزازة.

ص ٤٠٤، رقم ٥٤٠، الشيخ موسى الجصاني الكاظمي

(... ـ...)

قوله: هو الشيخ موسى بن الشيخ عبّاس الجصاني الكاظمي، فاضل كامل جليل. كان من الفضلاء الأجلّاء، وصهر الشيخ الأجلّ الميرزا إبراهيم السلماسي.

أقول: كونه من رجال هذا القرن يحتاج إلى التحقيق.

ص ٤١٣، رقم ٥٥٧، المولى محمّد مؤمن الدبّاس التستري

(... ـ...)

قوله: هو المولى محمّد مؤمن الدبّاس «شيره پز» التستري، فاضل كامل أديب شاعر.

أقول: كونه من رجال هذا القرن يحتاج إلى الفحص.

ص ٤٥٧، رقم ٦٣٢، الشيخ مهدي الخوافي الخراساني

(حدود ١٢٦٠ ـ ١٣٣٩)

قوله: وكان يصلّي في «مسجد عود لاجان»، ويعلّم النّاس المسائل إلى أن صار نائب إمام الجمعة الحاج ميرزا زين العابدين المتوفّى سنة ١٣٢٢.

أقول: بل في ١١ ذى القعدة سنة ١٣٢١ كما ضبط بذلك فيما أثبت في مقبرته.

ص ٤٦١، رقم ٦٣٨، الحاج مهدي الأزري البغدادي

قوله: هو الحاج مهدي بن الحاج محمّد علي بن الحاج حسين الأزري البغدادي النجفي، عالم فاضل كامل أديب ماهر، من الأفاضل الأجلّاء.

أقول: كونه من رجال هذا القرن يحتاج إلى الفحص.

ص ٤٦٦، رقم ٦٤٦، الميرزا مهدي أرسطو الإصفهاني

(... ـ ١٣٢٤)

قوله: هو الميرزا مهدي بن حافظ الصحّة الحاج الميرزا علي نقي الطبيب الإصفهاني البروجردي الملقّب بأرسطو نزيل سامرّاء، طبيب نطاسي ماهر. نزل سامراء... ولمّا توفي آيةالله [المجدد الشيرازي] سنة ١٣١٢ هـ أقام هناك ثلاثة عشر شهراً.

أقول: مرّ في ترجمته صهره السيد مهدي البافقي اليزدي «تشرف أرسطو للزيارة سنة ١٣٠٦ فأمره آيةالله بالتوقف بسامراء فتوقف إلى ثمانية عشر شهراً بعد وفاة آيةالله، ثم

مذهب الى بغداد وترقى أمره هناك، فبقى بها إلى أن توفي أواخر سنة ١٣٣٤، وفي رجب سنة ١٣٣٥ حمل صهره صاحب الترجمة نعشه إلى النجف ودفنه بها، ومرض هناك وابتلي بالإسهال إلى أن توفي ثانى شعبان من تلك السنة». فالظاهر أنّ ١٣٢٤ هنا مصحف ١٣٣٤ وثلاثة وثمانية إحداهما مصحّفة من الأُخرى.

ص ٤٧٦، رقم ٦٦٠، السيّد الميرزا مهدى بدايع نگار التفرشي

(١٢٧٩ ـ ...)

قوله: بن علي الأطهر بن السجّاد عليه‌السلام.

أقول: لعل الصواب الأصغر وبهذا الوصف يذكر في كتب الأنساب.

ص ٥٠١، رقم ٦٨٨، العلويّة نصرت خانم الأمينيّة الإصفهانيّة

(١٣٠٨ ـ ١٤٠٣)

قوله: هي العلويّة نصرت خانم بنت الحاج السيّد محمّد علي أمين التجّار... .

في الحاشية: ومن تصانيفها... مخزن اللآلي فضل مولى الموالى.

أقول: مذكور في المتن.

قوله: وأوّل ما طبع من تصانيفها الأربعين الهاشمية المطبوع سنة ١٣٥٦، وقد ألّفته وهي في مراحل الأربعين وقد فرغـ[ـت] منه سنة ١٣٥٥.

أقول: فرغ[ت] منه ولها ٤٨ سنة.

ص ٥١٦، رقم ٧٠٨، السيّد نقي الهندي

قوله: هو السيّد نقي بن علي أصغر الهندي، فاضل كامل. له الأدلة النقيّة في إثبات التقيّة طبع قديماً.

أقول: كونه من رجال هذا القرن يحتاج إلى الفحص.

ص ٥٢٨، رقم ٧٢٣، المولوي وحيد الله الهندي

قوله: هو المولوي محمّد وحيدالله بن محمّد سعيد الله الهندي.

كان من تلامذة السيّد حسين بن دلدار علي كذا ذكره في ترجمته. وله حملة الضرغام في ردّ منتهى الكلام، ويقال له فتح الكلام أيضاً.

أقول: كونه من رجال هذا القرن يحتاج إلى الفحص وكذا العنوان التالي.

ص ٥٣٣، رقم ٧٣٤، السيّد هادي الجلال آبادي البروجردي

(... ـ ١٣٢٢)

قوله: ومصراع تأريخه: «زين دهر شد به شهر بقا هادى الأمم» = ١٣٢٢.

أقول: على النحو المذكور المصراع يزيد عن تاريخ الوفاة بخمس والصواب «بشهر» بدون الهاء.

ص ٥٣٥، رقم ٧٣٨، الشيخ هادي المقدّس الطهراني

(... ـ ١٣٣٧)

قوله: وحجّ في سنة ١٣٣٧ هـ. ولمّا رجع إلى النجف بعد سفر الحجّ توفّي بالسكته القلبيّة.

أقول: التأريخ خطأ ولعل الصواب ١٣٧٣ فيكون وفاته في سنة ١٣٧٤.

ص ٦٠٥، رقم ٥٨١، الشيخ يوسف الرشتي

١٢٩١ ـ ...

قوله: هو الحاج الشيخ يوسف بن محمد بن يوسف بن محمد رضي بن محمد سعيد الرشتي الجيلاني النجفي؛ فاضل أديب كامل... وله: زبر وبيّنات مطبوع وكذا ردّ البابيّة فارسي مطبوع.

أقول: له أشعار يشكو إقامته في جيلان ومنها:

يا ليتني في حفرة النيران ولم يكن مثواي في الجيلان

ومن بغى الجيلان باختيار فحمقه كالشمس في نهار

جدول الخطإ والصواب في نقباء البشر

نقباء البشر، ج ١

الصفحة	السطر	الخطأ	الصواب
٣	٤	خوی	خوئين
٧	٦	المهريجردی	المهرجردي
١٠	٣ ↑	تاريخيهما	ظ: تاريخاهما
١٤	١ ↑	اعتضاد	اعتماد
١٦	٤	الكوهمكري	الكوهكمري
١٩	١	بمربية	ظ: بربيبة
٣٦	٣	الملا محمد	ظ: السيد محمد
٤٧	٥	الجهارسوقي	الچهارسوقي
٤٧	٤ ↑	كراز	كزاز
٤٨	٩	اعتضاد	اعتماد
٧٤	٢ ↑	١٣٠٠	١٢٩٣
٨٦	٦ ↑	نسبتة	نسبته
١١٦	٥	١٣٤٥	١٣٤٦
١١٦	١١ ↑	محمدعلي	مهرعلي
١١٦	١١ ↑	الدوسرواني	الدوسراني
١٢٩	٨ ↑	داني	دُهُني
١٣٣	٥	اللبناني	اللنباني
١٣٨	٤ ↑	تزوج	تزوج المترجم له
١٤٤	٦	حسين	حسن

١٦٢	٤↑	ابن الميرزا احمد	ابن الميرزا باقر ابن الميرزا أحمد
١٦٥	١١↑	١٣٦٩	١٢٦٩
١٧٦	٤↑ هامش	١٢٣٩	١٢٥٠
١٨٧	٣↑	الغربية	ظ: الغريبة
١٩٩	٣↑	الفاردي	الفادري
٢١٣	٦	الفرض	القرض
٢١٥	٩	زين العابدين	زين الدين
٢٢٥	١٢	التجزي	ظ: التجري
٢٢٥	١٢↑	الغيب	ظ: العيب
٢٨٣	٨↑	عبد	عبدالله المازندراني
٣٠١	٣↑	ولده	ولد
٣٢١	١٠↑	جمادى الاول	جمادى الأُولى
٣٣٠	٦	نسخه	ظ: نسخته
٣٤٧	٧	محمد على	محمد قلى
٣٦٠	٢٣	التاسعة	الثامنة أو السابعه
٣٦١	٤↑	شكاية نامه	شكايت نامه
٣٦١	٥↑	نصيحة نامه	نصيحت نامه
٣٦٣و ٣٦٤	٩↑	بعد ١٣٢٠	١٣٢٧
٣٧٦	٦	المقتول حدود ١٣٢٦	قتل سنة ١٣٢٥
٣٨٨	٦	١٣٣٢	١٣٢٢
٣٨٨	١٠↑	ج ٢، ١٣٣٨	ج ٢، ١٣٧٧
٤٣٠	١١	المقابيس	المقابس
٤٤٥	١٠	مجلدان	مجلات
٤٧٥	٣	القائني	القائني البيرجندي
٤٧٦	٩↑	الاصفهاني	الاصفهاني الدرچهي

نقباء البشر، ج ٢

الصفحة	السطر	الخطأ	الصواب
٤٩٦	٦	حدود ١٣١٥	حدود ١٣٥١أو حدود ١٣٥٠
٤٩٦	١٣	في حدود ١٣٠٥	في حدود ١٣٥٠
٥٠٠	١٣	ص ٢١١	ص ١١١
٥٠٤	٩↑	المذنياني	ظ: المزيناني
٥٢٠	٤↑	مرموفاً	مرموقاً
٥٢٩	٤↑	ص ٣٢٧	ص ٣٣٧
٥٤٠	٨	١٣٦١	١٣٦٢
٥٥٣	١	مشتتة	متشتته
٥٥٤	٢↑	في القسم الاول	في القسم الثاني من الجزء الاول
٥٥٦	٤↑	الحيرة	ظ: الخيّره
٥٦٢	٤	نوادو	نوادر
٥٦٦	٣	١٢٦٢	١٢٩٢
٥٧٩	١٣↑	بهمنير	بهنمير
٥٩٧	٩↑	١٤٢٤	١٣٢٤
٦٠٦	٧↑	١٣٦٤	١٣٦٣
٦٥٨	٢	باغ غفران	باغ رضوان
٦٦٨	١٠		١٢٧٣
٦٧٦	٣	أقصد	اقصد
٦٧٨	٨	الگلهري	الكلهري
٦٩٩	١١	شريعة زاده	شريعت زاده
٧١٣	٩↑	تقريض	ظ: تقريظ

٧٣٧	٨	فضلة	فضله
٧٣٨	٨↑	١٢٦٢	١٢٦١
٧٧١	١٠	١٣٣٢	١٣٢٢
٧٨٢	٨	لباس	ظ: اللباس
٧٩٣	١	الرياضيات	ظ: الرياضات
٧٩٦	٩↑	١٣٣٦	١٣٢٦
٧٩٧	٥↑	على	ظ: محمد
٨٠٥	١↑	اجازتة	إجازته
٨٦٢	٣↑	المترجم ـ له	المترجم له
٧٨٦	٧↑	ممتلكاته	متملكاته
٨٧٩	١٠↑	١٢٩٧	١٢٩٦
٨٨٣	٧	گناه	گاه
٨٨٣	٢↑	علم	عام
٨٨٧	١	ولاخطه	ولاحظه

نقباء البشر، ج ۳

الصفحة	السطر	الخطأ	الصواب
۹۳۹	۱↑هامش	المنتشره	المنتشرة
۹٤۱	٤↑	كمرئي	كَمَريَ
۹٥۲	۷	الكوه كمرئي	الكوه كمرءيَ
۹٦۱	هامش	عمّ ابيه	عمّ جدّه
۹۸۷	۱۱	والده	ولده
۹۸۸	۲	جمن	ظ: چمن
۹۸۸	۷	علم العروض	ظ: في علم العروض
۱۰٤۳	۲↑	وسالة	رسالة
۱۰٤٦	۲↑	المحدد	المجدد
۱۰٤٦	٥↑	القره چبوتي	لعله: القره چبوقي
۱۰٥۱	۱	البخارى بلغة	بلغة
۱۱۰٤	۸	قعده	ذي قعده
۱۱۱۰	۳	الگل پري	الكليبري
۱۱۳۰	٤↑	المنتثرة	المنتشرة
۱۱۳۱	٥↑	الكوه كمرئي	الكوه كَمَريَ
۱۱۳٥	۸↑	الله والعالم	ظ: والله العالم
۱۱٥٤	۲	الكوه كمرئي	الكوه كَمَريَ
۱۱٥٦	۳↑هامش	قلتوتي	قلتوقي
۱۱٦۳	٦↑	۱۳۲۱	۱۳۲۰
۱۱٦۳	٦↑	۱۳٦۱	۱۳٦۰
۱۱٦٦	۹↑	۱۳٦٥	۱۳٦٤

١١٦٦	٣	سلک	شمل
١١٦٩	٦	السيد	بالسيد
١١٧٣	٤	بويورک	بويوک
١١٩١	٣↑	كمرئي	كَمَريّ
١١٩٢	١↑	كمرئي	كَمَريّ
١١٩٤	٣	كمرئي	كَمَريّ
١١٩٤	٩	المصاعب	المصائب
١١٩٤	١١	استوسقت	استوثقت
١١٩٦	١↑	الأورنقي	الأرونقي
١١٩٨	٨	مقياس	مقباس
١٢٢٢	٦	الكوه كمرئي	الكوه كَمَريّ
١٢٢٩	٢↑	عبد المحسن بن الحاج علي	عبدالمحسن بن الحاج محمد بن الحاج علي
١٢٣٠	٤	١٢٤٧	١٢٤٦
١٢٣٩	٣↑	الكوه كمرئي	الكوه كمريّ
١٢٦٦	١٠↑	١٢٩٠	١٢٩١
١٢٦٩	١١	احترامتهم	احترامهم
١٢٧١	٥	١٢٨١	١٢٧١
١٢٧١	٢↑	الكوه كمرئي	الكوه كَمَريّ

نقباء البشر، ج ٤

الصفحة	السطر	الخطأ	الصواب
١٢٩٥	١	ابوالوردي	لعلّ: ابيوردي
١٢٩٥	٩↑	الأنزلجي	لعلّ: الانزليچي
١٣٠١	٥	الكوه كمرئي	الكوه كَمَريّ
١٣٠٤	٣↑	خظاً	حظاً
١٣٠٩	١٢	الكوه كمرئي	الكوه كَمَريّ
١٣١٩	٤↑	النويراني	ظ: النوبراني
١٣٤٧	٨↑	تمدين	لعلّ: تمدن
١٣٥٩	٦	نباني	ظ: نباتي
١٣٧٠	٦	الفصل	ظ: الفضل
١٣٩٤	٦	اعمام	اعمال
١٤١٣	٤	في سنة	ظ: بعد سنة
١٤٢٦	١٣	فرض	قرض
١٤٣٨	٩↑	شارة	شاردة
١٤٣٨	٥↑	صغير كبير	صغير و كبير
١٤٤١	٤↑	احوال	اخوال
١٤٤٤	٨↑	باي قلعه	لعل: پای قلعه
١٤٧٣	٤	١٣١٠	١٣١٣
١٤٧٣	١١	١٣٣٤	١٢٣٤
١٤٧٧	٦	الكوه كمرئي	الكوه كَمَريّ
١٤٨٣	٨	الكوه كمرئي	الكوه كَمَريّ
١٤٨٩	١	ألف	سبعمائة

١٤٨٩	١١	١٢٦٦	١٢٦٥
١٤٩٣	٢↑	تتلمد	تتلمذ
١٤٩٤	٧↑، ٣↑، ٧، ٩	الكوه كمرئي	الكوه كَمَريّ
١٥٢٤	١١	الكوه كمرئي	الكوه كَمَريّ
١٥٢٥	٢↑	الكوه كمرئي	الكوه كَمَريّ
١٥٣٢	٤↑	١٢٩٧	١٢٩٦
١٥٣٨	١	١٣١٧	١٣١٦
١٥٣٩	١↑	توفي	ظ: أن توفي
١٥٤٠	٥↑، ١↑	أرون	آرون
١٥٤٠	٧↑	الأروني	الآروني
١٥٤١	١٠	....-	حدود ١٢٦٤ -
١٥٤٧	٩	محمود	محمد
١٥٤٢	٥	الآلهى	الإلَهى
١٥٥٥	٨	الكوه كَمَرئي	الكوه كَمَريّ
١٥٥٨	١	حاضرنه	حاضرته
١٥٦٤	١١	خمس	أربع
١٥٦٨	٤↑	(وعد)	احتمل عاجلاً: (رعد)
١٥٨١	٩↑	حبيراً	خبيراً
١٥٨٢	٣↑	السياه داني	السياه دهني
١٥٨٦	٩	....-	١٣٠٠ -
١٥٩٥	١↑	الكوه كمرئي	الكوه كَمَريّ
١٦٠٠	٤↑	الكوه كمرئي	الكوه كَمَريّ
١٦٠٢	٣	ممتلكاته	متملكاته
١٦٠٤	٨↑	الخوانساوي	الخوانساري

١٦٠٦	٩↑	(التجلياب)	(التجليات)
١٦١٣	٢	١٢٨٧	حدود ١٢٨٧
١٦٣١	٨	اولاده	لعلّ: اعمامه
١٦٣٥	٩	البربجي	البرپيچي
١٦٣٧	٥	الكوه كمرئي	الكوه كَمَريّ
١٦٤٣	٨↑	والشيخ والشيخة و	و(الشيخ والشيخة) و
١٦٦٦	٢↑	١٣٣٤	١٤٣٤
١٦٦٦	٤↑	١٣٣٦	١٤٣٦
١٦٦٨	١٠	الكوه كمرئي	الكوه كَمَريّ
٣ تعليقات	٧	الجميز	المجيز
٤ تعليقات	٤	عبدالحسن	عبدالمحسن
٦ تعليقات	٣	بالمرجعيتة	بالمرجعيّة
٧تعليقات	٤	عبدالحسن	عبدالمحسن
١٠ تعليقات	٩↑	١٣٠٩	١٣٩٩
١٣تعليقات	٣ ↑	عيدالاصعى	عيدالاضحى
١٣ تعليقات	٦↑	تائب	تايب
١٤ تعليقات	٨	التنوي	لعلّ: التتوي
١٤ تعليقات	٩↑	كتبا	كتب
١٤تعليقات	٤↑	بال الابواب	باب الابواب
١٦ تعليقات	٣	المقايليس	المقاييس
١٨تعليقات	٤↑	بآلهيان	بالْهيان
١٩ تعليقات	٢	٣١٢	ظ: ١٣١٢
٢٠ تعليقات	١٠↑	ملك الاجارة	ملك، الاجارة
٢٢ تعليقات	٨	مجله	مجلة

٢٢ تعليقات	٥↑	ناثواً	ناثراً
٢٣ تعليقات	٨	جمادی الاول	جمادی الأُولی
٢٤ تعليقات	٤↑	جمادی الاول	جمادی الأُولی
٢٥ تعليقات	٣↑	عشرن وسنة	عشرون سنة
٢٥ تعليقات	١٠	١٢٠٦	١٢٦٠
٢٥ تعليقات	٥↑	هاشمی	الهاشمی
٢٨ تعليقات	٦	صفر	صفر
٢٨ تعليقات	١٣	وفاته حدود ١٣٣٣	وفاته ١٣٣٣
٣١ تعليقات	٥↑	الصيخ	الشيخ
٣٩ تعليقات	٤↑	بابنة	بابنته
٤٠ تعليقات	١١	١٢٦٤	١٢٩٤
٤٢ تعليقات	٧	الاضفهانی	الاصفهانی
٤٦ تعليقات	٨	المنتثرة	المنتشرة
٥٠ تعليقات	٩↑	قلتونی	القلتوقي
٥٣ تعليقات	٥	القدبج	القُدَيح

٨

الحاشية على الكافي*

بسم الله الرحمن الرحيم

١. ص ١١، س ٦↑ و ص ١٤، س ٨:

قوله [في ترجمة المؤلّف]: قال المحدّث النوري رحمه الله [في مستدرك الوسائل ج ٣، س ٤٨٠]:
تقي الدين بن نجم بن عبيدالله الحلبي الفقيه النبيه المعروف، خليفة شيخ الطائفة أبي جعفر الطوسي في البلاد الشامية صاحب كتاب الكافي في الفقه.

أقول: هذا من متفرّدات الكتاب المذكور فيما أعلم، والظاهر أنّه سهو، وصوابه: «خليفة السيد المرتضى» كما في غيره.

٢. ص ١٦، س ٦↑:

قوله [في ترجمة المؤلّف]: [من تلاميذ أبي الصلاح والراوين عنه] الشيخ أبو محمّد ريحان الحبشي... قال في أمل الآمل: كان عالماً فقيهاً محدّثاً يروي عن عبدالعزيز بن أبي كامل والكراجكي وأبي الصلاح. قال السيوطي في أزهار العروش في أخبار الحبوش: «ومنهم ريحان الحبشي أبو محمّد الزاهد الشيعي، كان بالديار المصرية... وكان ابن رزيك يعظّمه ويقول: يقولون: ماساد من بني حام إلّا لقمان وبلال وأنا أقول: ريحان ثالثهم. مات في حدود ٥٦٠». وفي لسان الميزان: «ريحان الحبشي أبو محمدالشيعي

---

* لأبي الصلاح الحلبي (م ٤٤٧) إعداد رضا الأُستادي. ط. الأُولى، إصفهان، ١٤٠٣.

الإمامي المصري... ، قال ابن أبي طيّ، قال لي أبي: كان الفقيه ريحان من أحفظ الناس، ... وكان ابن رزيك يعظّمه ويحترمه، كان بعد ٥٥٠».

أقول: لاريب في أنّ ريحان الحبشي المتوفى حدود ٥٦٠ ليس ممّن يروي بلاواسطة عن أبي الصلاح المتوفى ٤٤٧ والكراجكي المتوفى ٤٤٩، فإن صحّ ما في \الأمل فلابدّ من الالتزام بتعدّد أبي محمّد ريحان الحبشي، وعليه فكون من ذكره السيوطي وابن حجر تلميذ أبي الصلاح غير بعيد جدّاً، وقد شاع تسمية الابن باسم جدّه، واحتمال كون الحبشي المذكور في \الأزهار و\اللسان من أعلام القرن الخامس ووقوع السهو في التاريخ المذكور في الكتابين يبعده معاصرته مع ابن رزيك المقتول ٥٥٦، وإدراك والد ابن أبي طي له على احتمال مظنون.

باب بيان حقيقة الصلاة

١. ص ١١٥، س ٤: قوله‏رحمه الله: «فالأحكام صفات الصلاة».

أقول: إطلاق الأحكام والصفات على ما يشمل الأجزاء والموانع والأفعال الدخيلة في كمال الشيء ـ كمسنونات الصلاة ـ غير معهود في الإطلاقات، وكأنّه اصطلاح خاصّ للمصنّف، وظاهر تمثيله للشروط بالمثالين أنّ الشروط لا تختصّ بالأُمور الوجودية، بل تشمل الأُمور العدمية الحاصلة في الأمر الوجودي كرفع الحدث بالطهارة، دون سائر الأُمور العدمية كعدم التكلّم وأضرابه من موانع الصلاة.

باب تفصيل أحكام الصلاة الخمس

٢. ص ١١٦، س ٤: قوله‏رحمه الله: «باب تفضيل أحكام الصلاة الخمس».

أقول: الصواب «صلاة الخمس» بالإضافة، كما في بعض النسخ، والمراد صلاة الأزمنة الخمس وقد مرّ آنفاً التعبير بصلاة الخمس.

٣. ص ١١٦، س ١٠: قوله‏رحمه الله: «وعشاء الآخرة».

أقول: قد كثر في التعبير بـ «عشاء الآخرة» بالإضافة، والظاهر أنّ الصواب «العشاء الآخرة» بالوصف وهو الموجود في غير موضع من الروايات وكتب الأصحاب، وإن ورد نادراً بالإضافة التي هي مظنّة التصحيف.

٤. ص ١١٦، س ٧ ↑: قولهﷺ: «وفرض التمام يختصّ الحاظر، والمسافر في معصيته والمسافر للّعب والنزحة».

أقول: وكذا المسافر للصيد والتجارة فإنّه على مختاره يتمّ الصلاة وجوباً وإن لم يجب عليه صوم شهر رمضان، كما صرّح به في أوّل فصل صوم شهر رمضان.

٥. ص ١١٦، س ٥ ↑: قولهﷺ: «كالجمّال... والمكاري».

أقول: «كما لحمّال» في بعض النسخ مصحّف؛ لعدم كونه ممّن سفره أكثر من حضره، والمكاري وإن كان في الأصل بمعنى مكري الدوابّ الشامل للجمال، لكن غلب على الحمّار والبغّال، وقد استعمل بالمعنى المقابل للجمال في غير مورد من الأحاديث.

٦. ص ١١٦، س ٤ ↑: قولهﷺ: «وفرض التمام يختصّ الحاضر... ومن عزم على الإقامة عشراً».

أقول: وكذا المسافر الذي مضى عليه شهر، كما يأتي قريباً.

٧. ص ١١٦، س ١ ↑: قولهﷺ: وإن تمّم المقصّر مع العلم والقصد، أعاد على كلّ حالٍ. وإن كان عن سهوٍ أو الجهل «ببعض الأحكام».

أقول: احترز به عمّا إذا كان جاهلاً بأصل وجوب القصر، فانّه لا تجب عليه الإعادة ولو في الوقت.

٨. ص ١١٧، س ٣: قوله: ﷺ: «فإن لم يَنزله، أو لم يكن له فيه وطن فعزم على الإقامة».

أقول: قيد لكلا الفرضين، فيدلّ على عدم كفاية دخول المسافر بلدةً في تمام الصلاة، بل الملاك هو دخول المنزل، أو العزم على الإقامة عشراً، أو مضيّ شهر. وهو من بدائع الفتاوى.

٩. ص ١١٧، س ٩ و ١٠: قولهﷺ: «أو إلى آخر الصلاة»، «والى آخر الصلاة».

أقول: والاختلاف في العطف في السطرين بـ «أو» و «الواو» لعلّه من تصحيف النسّاخ، والمناسب العطف في الموضعين معاً بـ «أو» أو «الواو». ثمّ إنّ الغاية في قوله: «آخر الصلاة» داخلة في حكم المغيّى، والشكّ أو الظنّ أو العلم الحاصل بعد الصلاة حكمها حكم الحاصل قبل الفراغ منها.

١٠. ص ١١٨، س ١٣: قوله‏‏ﷺ: «وفإن أخل المصلّي بركوع واحد عن سهو أو عمد أو واقعه [أوقعه ظ] على غير صفته بطلت صلاته».

أقول: العبارة صحيحة، فإنّ معنى واقع الامور هو داناها وباشرها.

١١. ص ١١٨، ص ٦ ↑: قوله‏ﷺ: «فإن رفع رأسه من الركوع بعد الذكر فسدت صلاته لزيادته فيها ركوعاً ليس منها (فيها ظ)...».

أقول: لا وجه للاستظهار.

١٢. ص ١١٩، س ٣ ↑: قوله‏ﷺ: «وإن سها عنه [أي: عن الشهادتين والصلاة على محمد وآله‏ﷺ في التشهدين] فالصلاة ماضية وقضاؤه في الصلاة وما بقي على طهارتها أفضل».

أقول: والظاهر وقوع السقط بعده، والساقط هو قوله: فذكر الأوّل إلى مقام الصلاة المتقدّم في الفرض الثامن أو ما بمعناه، فمن سها عن الشهادتين والصلاة على محمد وآله ولم يذكر حتّى ركع الثالثة أو انصرف فصلاته ماضية وإنّما عليه قضاء الفائت في الصلاة أو بعدها. لكن الأفضل قضاؤه في الصلاة في الصورة الأولى، وقبل انتقاض طهارة الصلاة في الصورة الثانية.

١٣. ص ١١٩، س ١ ↑: قوله‏ﷺ: «والفرض الحادي عشر: السلام عليكم ورحمةالله».

أقول: بعده في النسخة التي عندي زيادة «وبركاته» وكأنّه سقط من المطبوعة.

١٤. ص ١٢٠، س ٢: قوله‏ﷺ: «وإن كان إماماً».

أقول: المناسب عطف الإمام على المنفرد، لا إفراده بالذكر.

١٥. ص ١٢٠، س ٢: قوله‏ﷺ: «عن اليمين».

أقول: كذا.

١٦. ص ١٢٠، س ٧: قوله‏ﷺ: «والواجب تركه في الصلاة إثناعشر شيئاً: ... والصلاة على صفة مع التمكّن من الزيادة عليها...».

أقول: مرّ في أوّل بحث الصلاة إطلاق الصفة على الأجزاء الواجبة والموانع والأُمور المكمّلة للشيء، لكن الظاهر المراد هنا هو الأجزاء الواجبة. ومحصّله أنّ المضطرّ الذي يترك بعض أجزاء الصلاة يجب عليه الاقتصار على قدر الضرورة، فإن تعدّاها واقتصر على

مقدار من الصلاة يتمكّن من الزيادة عليه بطلت صلاته، وقد صرّح بذلك في ص ١٤٥ باب فصل صلاة المضطرّ.

لكن قضيّت إطلاق الحكم بالبطلان على الترك السهوي للجزء غير المضطر إليه تسوية الركن وغيره في ذلك، ولازمه أنّ صحّة الصلاة عند الإخلال بغير الركن سهواً إنّما هو الصلاة المختار الذي يأتي بجميع أجزائه التي يذكرها، وأمّا المضطرّ الذي يترك بعض الأجزاء للاضطرار متعمّداً لا يغتفر تركه السهوي، ففيه الإخلال من جـهتين، بـخلاف المختار فإنّ فيه الإخلال من جهة واحدة، وهذا التفصيل إن كان مراداً للمصنّف فـهو كأنّه من بدائع فتاويه التي مثلها غير عزيز.

١٧. **ص ١٢٠، س ١٢: قوله**ﷺ: «والمسنون فعله من احكام الصلاة إثنا عشر شيئاً: الأذان والإقامة للمنفرد».

أقول: وأمّا في الجماعة فهو واجب على مختاره، كما يأتي.

١٨. **ص ١٢١، س ٣: قوله**ﷺ: «والإقامة سبعة عشر فصلاً: الله اكبر، الله اكبر فصلان، وباقى الفصول الأذان».

أقول: الصواب فصول الأذان، كما في بعض النسخ.

١٩. **ص ١٢١، س ٩: قوله**ﷺ: «... ومن شروطها الترتيب...».

أقول: شروطهما ظ.

٢٠. **ص ١٢١، س ٩: قوله**ﷺ: «ومن شروطها الترتيب على الوجه الذي بيّنّاه وتسكين أواخر فصولهما».

أقول: مرّ آنفاً عدّ الوقوف على أواخر الفصول من مسنونات الأذان، ولعلّ المراد أنّ التسكين شرط وإن كان الوقوف مسنوناً، فمن وصل بالسكون أتى بما هو اللازم وانّما ترك السنة.

٢١. **ص ١٢٥، س ٥ ↑: قوله**ﷺ: «المكروه فعله: ... والاستنثار والتنخّع».

أقول: والظاهر زيادة «والتنخّع». وقد كرّر والتنخع والبصاق والاستنثار في بعض النسخ سهواً، ويحتمل موهوماً كون التنخع مصحّف النفخ؛ فإنّ نفخ موضع السجود من مكروهات الصلاة، مع تقارب ما بين اللفظين.

٢٢. ص ١٣١، س ٣: قولهﷺ: «فإن وقع شيء في مائع... أو مات فيها حيوان أو لاقى حيوان نجس نجست».

أقول: «نجس» صفة لحيوان، وليس جزاء للشرط ـ كما يظهر من العلامة المثبتة في المطبوعة ـ بل الجزاء هو «نجست».

٢٣. ص ١٣٢، س ٣: قولهﷺ: «واحكام الوضوء على ضربين: مفروض ومسنون، فالمفروض منه».

أقول: لعلّ المراد هو حكم الوضوء المتقدّم معنى، أو نفس الوضوء. وأُريد من التبعيض المستفاد من كلمة «من» التبعيض بحسب الأجزاء، لا بحسب الأفراد.

٢٤. ص ١٣٢، س ٥: قولهﷺ: «النية وحقيقتها العزم عليه... واستباحة الصلاة...».

أقول: الظاهر «أو استباحة».

٢٥. ص ١٣٢، س ٨: قولهﷺ: «إلى محادر شعر الذقن...».

أقول: بعض النسخ خال عن «محادر شعر».

٢٦. ص ١٣٣، س ٤: قولهﷺ: «والمسنون وضع الإناء عن اليمين».

أقول: على اليمين ظ.

٢٧. ص ١٣٣، س ٥ ↑: قولهﷺ: «ويلزم مريدها الاستبراء بحيث يتعيّن الاستنجاء...».

أقول: يتيقّن ظ.

٢٨. ص ١٣٣، س ٤: قولهﷺ: «وافتتاحها بالنية وهي العزم على الغسل بصفة لرفع الحدث واستباحة».

أقول: أو استباحة ظ.

٢٩. ص ١٣٤، س ٢: قولهﷺ: «وإن كان على شيء من جسده شعر فعليه تمييزه».

أقول: المتن صحيح. [وما ذكره المحقّق بالهامش غير صحيح].

٣٠. ص ١٣٥، س ٨: قوله ﷺ: «ليلة».

أقول: أوّل ليلة من، ظ.

٣١. ص ١٣٦، س ١ ↑، قولهﷺ: «وإذا صلّى المكلّف بتيمّم صلوة وخرج عنها ووقتها باق فعليه إعادتها وترتيبها...».

أقول: أي عليه رعاية الترتيب في سعه الوقت، فمن صلّى الظهرين مثلاً بالتيمّم، فإن اتّسع الوقت لهما يأتي بهما مراعياً للترتيب، وإن لم يتّسع للمجموع يأتي بالعصر ويسقط الترتيب. ثمّ إنّ قضية إطلاق كلام المصنّف عدم جواز البدار لفاقد الماء وإن كان العذر مستوعباً، فمن صلّى بالتيمّم وخرج من الصلاة ووقتها باق لزمه الإعادة، وإن لم يجد الماء بخلاف ما صلّاها في آخر الوقت فإنّه مجزٍ، فإذا تمكّن من إستعمال الماء توضّأ أو اغتسل للصلوات الآتية ولا يعيد ما صلّاه بالتيمّم. فجملة «فإذا تمكّن» إلى آخره، إنّما هي لبيان حكم مفهوم «وخرج عنها ووقتها باق» فعليه فالمناسب زيادة «وإلّا» قبل «فإذا تمكّن» أو زيادة «خرج الوقت و» بعد «فإذا».

ويحتمل على بعد كون الجملة إلى آخرها تفصيلاً لمنطوق الكلام، ومحصّله أنّ من صلّى بالتيمّم في سعة الوقت فإن تمكّن من استعمال الماء في الوقت والصلاة فيه أعاد الصلاة بالوضوء أو الغسل، وإلّا فلا إعادة عليه ما صلّاه بالتيمم. فمفاد الكلام جواز البدار بشرط استيعاب العذر، فعليه فجملة «إذا تمكّن من استعمال الماء» قيد لما قبله، والفاء قبل «إذا» زائدة، وجملة «توضّأ» إلى «استقبل الصلاة» تفصيل للكلام السابق، وسقط نحو «إلّا» قبل «إعادة عليه».

٣٢. ص ١٣٨، قول المحقّق في الهامش في تفسير الشرق بالمشرق.

أقول: المتن صحيح، فإنّ إطلاق الشرق على المشرق ليس إطلاقاً حادثاً، وقد ورد في أخبار المواقيت التعبير بشرق الأرض وغربها.

٣٣. ص ١٤١، س ٢: قولهﷺ: «فإن سجد ببعض الأجزاء على محل نجس وبالجبهة على ما ذكرناه...».

أقول: الظاهر سقوط نحو من لفظة (غير) بعد «وبالجبهة على» ويحتمل على بعد إرادة يوكل ويلبس ممّا ذكرنا لكون مدخول «لاء» النافية مذكورة في الكلام.

٣٤. ص ١٤١، س ٦، قولهﷺ: «ولا يحل للمصلّي الوقوف في معاطن الابل مرابض الخيل... ومرابض الغنم».

أقول: ذكر مرابض هنا مع ذكره قبلاً لا حسن فيه، ويحتمل كون المتقدّم تصحيفاً من المرابط.

٣٥. ص ١٤٢، س ٢: يلزم المكلّف المتمكّن إذا دخل وقت الصلاة...».

أقول: أراد من اللزوم المعنى الشامل لتأكّد الاستحباب، وقد أكثر من الإطـلاق عـليه فـي الكتاب.

٣٦. ص ١٤٢، س ١١ و ١٦: قولهﷺ: «فإذا استوى قائماً فليقل ما ذكرناه».

أقول: أي ما مرّ في ص ١٢٣.

٣٧. ص ١٤٣، س ١: قولهﷺ: «فإن كانت صلوة الظهر أو العصر أو المغرب... يشهد تشهّد الأوّل...».

أقول: الصواب التشهّد بزيادة اللام، كما في بعض النسخ.

٣٨. ص ١٤٣، س ٨: قولهﷺ: «... وتجلس من غير أن تـنحنى وتسـجد مـنضّمة نـاصبة ركبتيها...».

أقول: لعلّ الصواب لاطيه وركيها أو لاصقه وركيها.

٣٩. ص ١٤٦، س ٣: قولهﷺ: «فيصلّي بهم الإمام ركعة وينهض إلى الثانية...».

أقول: لعلّه ينهض بصيغة المجهول.

٤٠. ص ١٤٦، س ١٠: قولهﷺ: «ويؤمون بالركوع ويسجدون على قرايس سروجهم».

أقول: هو معتلّ الفاء ومهموز اللام، من باب وَمَأ يَمَأُ، ومزيده أومَأ يُومِئُ. ولا ريب في كون زيادة الهمزة بعد الياء سهواً، ولم أجد قلب همزة آخرها بالواو في موضع، والقـياس يومئون.

٤١. ص ١٤٦، س آخر، ص ١٤٧، س ١ و ١١ ↑: قولهﷺ: «ويؤمى بالركوع ويسجد على القربوس أو الرحل».

أقول: القياس يومئ.

٤٢. ص ١٤٦، س ١٦: قولهﷺ: «... وكبّر عن كل ركعة أربع تكبيرات سبحان الله...».

أقول: اطلاق التكبير على جميع الأذكار الأربعة إنّما هو من باب التغليب، كما يطلق عليها التسبيحات الأربعه.

٤٣. ص ١٤٩، س ٤ ↑: قولهﷺ: «صلاة الخمس».

أقول: المتن صحيح ـ وقد مرّ إضافة الصلاة إلى الخمس في أوّل الصلاة ـ والمـراد صـلاة

الأزمنة الخمس. [فلا ضرورة لما علّق عليه المحقّق في لهامش من تصحيحه إلى الصلوات].

٤٤. ص ١٥٠، س ٤: قولهﷺ: «وإن كان في غير...».

أقول: الظاهر زيادة لفظة «في».

٤٥. ص ١٥٠، س ٨: قولهﷺ: «كصلوة عام أو عامين أو مازاد على ذلك أو نقص منه أوقعها...».

أقول: لا ريب في كون الصواب «أو أوقعها» كما في النسخ. والمراد أنّه إن ترك صلوات كثيرة رأساً أو أوقعها فاسدة فعليه أن يقضي... إلى آخره فجملة «فعليه أن يقضي» جزاء للشرط، وعليه فلا يبعد سقوط «تركها» قبل «أو أوقعها»؛ فإنّ تصحيح الكلام بدونه لا يخلو من تكلّف.

٤٦. ص ١٥٠، س ١٠: قولهﷺ: «... أو ما استعمل فيه بحفظ الحياة».

أقول: الأنسب «لحفظ» باللام.

٤٧. ص ١٥١، س ٨: قولهﷺ: «و تعيّن فرض الحضور».

أقول: أي وجوب الحضور وجوب تعييني على واجد الأوصاف المذكورة، بخلاف من عداه فإنّه مخيّر بين حضور الجمعة وغيره، أو وجوب الحضور وعقد الجمعة وجوب عيني على واجد الأوصاف لا كفائي. ويحتمل إرادة صلاة الجمعة من فرض الحضور، عبّر عنها به من جهة كون حضور الأربعة من شرائط انعقاده، وربما يؤيّده جملة «ويسقط فرضها» بتأنيث الضمير الراجع إلى الجمعة لا بالتذكير حتّى يرجع إلى الحضور، وإطلاق فرض الحضور على صلاة الجمعة وإن لم يعهد في غير هذا الكتاب إلّا أنّ الاصطلاحات الخاصّة للمصنّف غير عزيز في الكتاب.

٤٨. ص ١٥١، س ٩: قولهﷺ: «فإن حضرها تعيّن عليه فرض المدخول فيها جمعه».

أقول: «المدخول فيها جمعة» هو الصلاة التي دخل فيها بعنوان الجمعة، والجمعة فرضها. وتوصيفها بالمدخول فيها إمّا باعتبار انعقادها فإنّ الانعقاد مساوق لدخول العاقد فيها، فيكون معناه أنّ الجمعة المنعقدة تجب بالحضور على غير من يجب عليهم ابتداء، وإمّا باعتبار دخول من حضرها بعد الانعقاد، فيكون المراد لزوم الجمعة بالدخول فيها، فلا يجوز العدول منها إلى غيرها.

هذا بناءً على كون لفظة «جمعة» قيداً للدخول، ويحتمل كونها قيداً للتعيّن بما يستفاد من الروايات أنّ الجمعة قسم من صلاة الظهر لا قسيماً لها، وربّما يرشد إليه قول المصنف آنفاً: «وانتقل فرض الظهر من أربع ركعات إلى ركعتين». ويكون المراد من فرض المدخول فيها هو صلاة الظهر، وقد تعيّن إتيانها جمعة بالحضور.

ويحتمل أيضاً كون «جمعة» قيداً للفرض، ويكون معناه أنّ المفروض جمعة الصلاة المدخول فيها يتعيّن بالحضور على غير من تجب عليه ابتداء.

٤٩. ص ١٥٢، س ٣: قوله‏رحمه الله: «ولا يتكلّمون بما لايجوز مثله في الصلوة هو يخطب».

أقول: الصواب وهو يخطب، كما في نسخة.

٥٠. ص ١٥٣، س ٤: قوله‏رحمه الله: «وبرّ الوالدين...».

أقول: في نسخة «برّ الإخوان». ويشهد له الضمير في «لأحيائهم» وما بعده. لكن ينافيه ذكر «برّ الإخوان» بعد سطرين.

٥١. ص ١٥٣، س ٧ ↑: قوله‏رحمه الله: «صلاة يوم الفطر ويوم الأضحى واجبة بشرط تكامل شروط الجمعة لها...».

أقول: بعض النسخ خال عن لفظة «لها»، وتركها هو الأنسب.

٥٢. ص ١٥٣، س ٦ ↑: قوله‏رحمه الله: «والسنة فيها الأصحاربها وبخروج الإمام...».

أقول: في نسخة «الخروج والامام»، وعليه تكون الواو حالية ويستقيم المعنى.

٥٣. ص ١٥٦، س ٦: قوله‏رحمه الله: «فإن دخل وقت فريضة من الخمس وهو فيها فليقمها...».

أقول: في نسخة «فليتمّمها» ولعلّه الأظهر.

٥٤. ص ١٥٦، س ١ ↑: قوله‏رحمه الله: «... وأحقّ من [هو] أهلّ لها الفاضل من بني هاشم».

أقول: «أهلّ»، فعل ماض مجهول من باب التفعيل، والظاهر أن يُؤَهّل في قوله: «يؤهّل للإمامة» مضارعه، وإن جاز كونه مضارع باب الإفعال؛ فإنّ آهله للأمر وأهلّه له بمعنى صيّره أهلاً له.

٥٥. ص ١٥٨، س ٢: قوله‏رحمه الله: «وفي الثانية مع الحمد قل يا أيها الكافرون يتوجّه فيهما ويقنت».

أقول: في نسخة «وأن يتوجّه فيهما». ولم يذكر فيها «ويقنت».

٥٦. ص ١٦٢، قول المحقّق في الهامش ١: «... ولعلّ الصحيح: آدم ونوح وهو عليهم السلام».

أقول: بل هو المتعين.

٥٧. ص ١٦٣، س ١٢: قوله رحمه الله: «ويا مخرج الزرع...».

أقول: لم يذكر «الواو» في بعض النسخ.

فصل في بيان حقوق الأموال

٥٨. ص ١٦٥، س ٥: قوله رحمه الله: «ومن ذلك أن يقرر...».

أقول: في نسخة «يفرد».

٥٩. ص ١٦٦، س ١٢، قوله رحمه الله: «الزرائع».

أقول: هو جمع الزريعة، وهو الشيء المزروع.

٦٠. ص ١٦٨، س ١، قوله رحمه الله، «... ولا مالم يحل عليه الحول في المك مبيع ولا منتوج...».

أقول: قد مرّ اشتراط حلول الحول في الملك في الأنعام في أوّل بحث زكاة الأنعام، والتعرّض له ثانياً إنّما هو لفروع المسألة كالنتاج، وقد تعرّض الفقهاء [لـ] حكم النتاج بعد أصل المسألة بأنّ للسخال حول بانفرادها. فمراد المصنّف أنّه لا فرق في اشتراط الحول بين الأصل والفرع، فالمتبع وهو الأُمّ، والمنتوج وهو المولود الذي تابع للأُمّ سيّان في ذلك، فعليه فلا يبعد كون الصواب هو نسخة متبع ومنتوج. ثمّ إنّ عدم ثبوت (لا) في البين في بعض النسخ لعلّه الأظهر؛ لأنّ عطف النفي على المنفي كأنّه لا يخلو من حزازة.

٦١. ص ١٧٢، س ٥: قوله رحمه الله: «فإن تعذّر أو آثر المكلّف تولّى ذلك نفسه».

أقول: لفظة «أو» كأنّها زائدة، و«آثر» جزاء الشرط.

٦٢. ص ١٧٣، س ٥ ↑: قوله رحمه الله: «فإذا دخل الوقت عزم المطالب على...».

أقول: في نسخة «المخاطب».

٦٣. ص ١٧٥، س ١ ↑: قوله رحمه الله: «وفرض الإنفاق على من ليس من أهل الحرب لعدم أو زمانة أشدّ لزوماً».

أقول: الظاهر سقوط شيء بعده.

٦٤. ص ١٧٧، س ٣: قوله رحمه الله: «فالواجب [برّ] الوالدين على الولد بشرط الحاجة، الولد

عليهما بشرط السعة أو الحاجة...».

أقول: في بعض النسخ «الشقة والحاجة، ولعلّ الصواب الشقة والحاجة. ويحتمل موهوماً كون الصواب السعة والحاجة، أي سعة الوالدين وحاجة الولد.

٦٥. ص ١٧٨، س ١ ↑: قولهﷺ: «ومهاراة أماثلهم وبذل المصون...».

أقول: لعلّ الصواب المؤن، ويحتمل أيضاً كون المراد من المصون، المال المحفوظ من تسرّع الفساد إليه.

باب حقيقة الصيام وضروبه وبيان أحكامه

٦٦. ص ١٧٩، قول المحقّق في الهامش ١: «ليكون».

أقول: ما في المتن هو الصواب.

٦٧. ص ١٨٣، س ٧ ↑: قولهﷺ: «... أو فعل ما يفسده ظانّاً أنّ ما عليه».

أقول: لم تذكر لفظة «ما» في بعض النسخ، والظاهر أنّها زائدة.

٦٨. ص ١٨٤، س ٩: قولهﷺ: «وإن دخل الشهر الثاني».

أقول: اللام للعهد، أي شهر رمضان.

٦٩. ص ١٨٤، قول المحقّق في الهامش ١: «الظاهر زيادة هذه الجملة».

أقول: بل المقطوع، فكأنّه قد جاز نظر الناسخ من قوله: «فليصم الحاضر» هنا إلى «فليصم الحاضر» المذكور في السطرين بعده، فأثبت هنا الجملة التي بعدها. ومثله شائع في التحريفات، كما هو ظاهر لمن زاول التصحيحات.

٧٠. ص ١٨٥، س ٨ ↑: قولهﷺ: «وإن علّق نذره بزمان معيّن له مثل يوم خميس ما...».

أقول: الفرق بين هذه الصورة والمذكورة في أوّل الفصل ظاهر؛ فإنّ الصورة المتقدّمة نذر صوم كلّ خميس أو كلّ رجب مثلاً على نحو العام الشمولي، وهنا نذر صوم خميس ما أو شهر محرّم على نحو العام البدلي، فزمان المنذور في الفرض الأوّل لا مثل له وفي الثاني له مثل. فعليه كلمة «ما» بعد خميس أُتي بها للدلالة على البدلية، والتعبير بما استظهره المصحّح (دام فضله) [بالهامش من تبديل (مثل يوم) إلى (كيوم)] وإن كان أحسن لكنّه غير متعيّن.

٧١. **ص ١٨٧، س ٣: قوله**ﷺ: «ويلزمه في النهار ما يلزمه الصائم».

أقول: يلزم / ظ.

٧٢. **ص ١٨٧، س ١٠: قوله**ﷺ: «فصل في صوم كفّارة جزاء الصيد».

أقول: أي للمحرم.

باب حقيقة الحجّ وأحكامه وشروطه

٧٣. **ص ١٩١، س ٧: قوله**ﷺ: «الحج على ثلاثة أضراب:... وقران من الحجّ».

أقول: لفظة «من» زائدة، أو تحريف من اللام أو الباء.

٧٤. **ص ١٩١، س ٦ ↑: قوله**ﷺ: «وإنّما تضاف إليه في التمتّع عمرة هي: طواف وسعى...».

أقول: يأتي تفسير العمرة بهما في ص ٢١٧، وترك ركعتي الطواف من جهة كونهما من متعلّقات الطواف، وقد اكتفى بذكر الطواف عن ركعتيها في غير موضع من الأخبار وكلمات الأصحاب. وترك التلبية والتقصير لعلّه لكونهما خارجين عنده من حقيقة العمرة، وأنّ الأوّل شرط الدخول فيها، والثاني شرط التحلّل ممّا حصل بالتلبية، لكن يأتي عدّ التلبية والحلق من أحكام الحجّ ـ أي أجزائه في قبال شروطه ـ ولم أجد من فرّق بين الحجّ والعمرة في ذلك.

ولعلّ منشأ الفرق شدّة تناسب الطواف والسعي دون التلبية والتقصير للاعتمار الذي في الأصل بمعنى الزيارة، بخلاف الحجّ فإنّ جميع مناسكه هو أُمور مقصودة تناسب مفهوم الحجّ الذي هو في الأصل بمعنى القصد، والمصنّف كثير التفرّد في آرائه.

٧٥. **ص ١٩١، س ١ ↑: قوله**ﷺ: «فأمّا الإقران والإفراد ففرض اهل مكة وحاضريها ومن كانت...».

أقول: [الواو الأخيرة] هو عطف تفسير لحاضري مكّة، والمراد من كانت داره حولها إلى اثنىعشر ميلاً.

٧٦. **ص ١٩٢، س ٤ ↑: قوله**ﷺ: «... والعلم بتفصيل أحكام الحجّ وشروطه...».

أقول: أي أجزاء الحجّ، كما يأتي استعمال الأحكام مريداً بها هذا المعنى بعد أسطر، وقد مرّ في أوّل كتاب الصلاة إطلاق الأحكام على ما يشمل الأجزاء.

٧٧. ص ١٩٢، س ٢ ↑: قولهﷺ: «... ومع ثبوته وحصول الجهل به...».

أقول: المناسب: «وكذا مع ثبوته».

٧٨. ص ١٩٣، س ١، قولهﷺ: «... ومع فقد الإحرام لايصح كما لاتصح الصلاة من دون».

أقول: يظهر ممّا ذكره هنا وما ذكره في الفصل الآتي ـ من قوله: «وابتداء فرضها (أي التلبية) عقيب الإحرام» وكذا عدّ التلبية من أحكام الحجّ ـ كون التلبية خارجة من الإحـرام، وهو قول جمع من الفقهاء، والظاهر أنّ مختار المصنّف أنّ الإحرام هو النية المعتبرة في الحجّ والعمرة، وهي من شرائط الحج. ويظهر من العبارة المزبورة وقوع سقط مادلّ على شرطية الإحرام فيما ينقله آنفاً من شرائط الحجّ، ومحل الساقط بين الإخلاص والختان.

٧٩. ص ١٩٤، س ٥ ↑: قولهﷺ: «فأمّا طواف المتعة فوقته من حيث يدخل المتمتّع مكّة وإلى أن تغرب...».

أقول: كذا في النسخ، ولعلّ الواو زائدة.

٨٠ ص ١٩٤، قول المحقّق في الهامش: في المختلف: وإن كان.

أقول: وهو من سهو الناسخ.

٨١ ص ١٩٤، س ٢ ↑، قولهﷺ: «أو واجباً عن نذر أو كفّارة تعيّناً».

أقول: في نسخة عندي «أو تعيّن» ولعلّه تصحيف يمين، وعليه والأنسب ذكره متّصلاً بكلمة «نذر» وكأنّه اكتفى بذكر نذر أو يمين عن العهد.

ثمّ إنّ المراد من فرض العمرة هو حجّ التمتّع الذي فرض عمرته ذاتاً، ثمّ إنّ التفصيل بين الحجّ الواجب والتطوّع بما ذكر لم أجده في موضع، وقضيّته سقوط شرطية تقديم العمرة عند الضيق في صحّة حجّ التمتّع إذا كان تطوّعاً، وهو خلاف إطلاقات الروايات.

٨٢ ص ١٩٥، س ٥: قولهﷺ: «وللمفرد والقارن من حين دخولهما مكة إلى إنـقضاء أيـام التشريق، فمن أخلّ به على حال...».

أقول: الحكم ببطلان الحجّ بترك طواف الزيارة ولو سهواً كما هو مقتضى كلامه ﷺ غريب جدّاً، والنسخ لا يطمئنّ بها. ويحتمل سقوط الاختيار أو ما بمعناه بعد لفظة «حال».

٨٣ ص ١٩٦، س ١ ↑: قوله ﷺ: «وأمّا الوقوف بعرفة ـ وحدّها من المأزمين إلى الموقف».

أقول: في الأخبار إلى أقصى الموقف، ولعلّه سقط لفظة «أقصى» من النسخ.

٨٤ ص ١٩٧، س ٨: قولهﷺ: «يصحّ الوقوف بكلّ منهما».

أقول: منها / ظ.

٨٥ ص ١٩٧، س ٩: قولهﷺ: «يصحّ الوقوف بكلّ منهما وافضله ما قرب من المشعر».

أقول: المشعر ـ موصوفاً بالحرام أو مجرّداً عنه ـ له إطلاقان:

أحدهما: ما يرادف المزدلفة وجمع الذي الوقوف به من أركان الحجّ.

ثانيهما: الجبل الواقع في المزدلفة المسمّى بقُزَح ولعلّ الأصل هو الإطلاق الثاني، ثمّ سمّي المزدلفة بالمشعر؛ لاشتمالها عليه نظير تسمية التنعيم بمسجد عائشة، واشتراك اسم بين المكان ومركزه كثير.

وعلى أيّ حال فقد استعمل المشعر مريداً به الجبل في كثير من مواضع الكتاب، منها: قوله في صدر الكلام: «وهو من جمع وهي المزدلفة».

ومنها: ما يأتي في ص ٢١٤: «فإذا انتهى إلى المزدلفة فلينزل قريباً من المشعر... ويستحبّ له أن يطأ المشعر الحرام وفي حجّة الإسلام آكد، فإذا صعده» إلخ. والتعبير بـ «عند» بدل «في» في الآية الكريمة ﴿**فاذكروا الله عند المشعر الحرام**﴾[1] يرشد إلى إرادة هذا المعنى من الآية.

وقال في الدروس في تفسير المشعر في بحث استحباب وطء الصرورة المشعر برجله أو بعيره ما لفظه: «قد قال الشيخ: هو قزح فيصعد عليه ويذكر الله عنده. وقال الحلبي: يستحبّ وطء المشعر، وفي حجّة الإسلام آكد. وقال ابن الجنيد: يطأ برجله أو بعيره المشعر الحرام قرب المنارة، والظاهر أنّه المسجد الموجود الآن»[2].

٨٦ ص ١٩٧، س ٧ ↑: قولهﷺ: «ووقت المضطرّ ممتدّ إلى الليل كلّه».

أقول: أي ليله النحر، فيصحّ تقديم الوقوف على طلوع الفجر اضطراراً وتأخيره عن طلوع الشمس إلى الزوال له، ثم إنّ دخولَ «إلى» ـ التي هي لانتهاء الغاية ـ في الليل كلّه الذي هو الشامل للمبدأ والمنتهى غيرُ مستقيم، وإنّما الصواب تبديل الليل كلّه بآخر الليل.

---

١. البقرة (٢): ١٩٨.

٢. الدروس، ج ١، ص ٤٢٢.

لكن يمكن تصحيح الكلام بأنّ الامتداد ـ على ما فسّره أهل اللغة ـ هو الانبساط، فعليه يصير المعنى أنّ وقت المضطرّ منبسط إلى الليل كلّه إلخ، فإلى فـ «إلى» ليست لانتهاء الغاية حتّى لا يستقيم الكلام. هذا بناء على ثبوت لفظة «إلى»، ولم تذكر هي في بعض النسخ، فعليه «الليل كلّه» إلخ لعلّه تفسير للامتداد، ويكون «الليل» عطف بيان أو بدل من «ممتدّ» خبراً لمبتدأ محذوف وهو الضمير الراجع إلى وقت المضطرّ، لكنّه لا يخلو من تكلّف.

٨٧ ص ١٩٨، س ٤ ↑: قولهﷺ: «ملتقطة غير مكسورة».

أقول: الصواب: منقطة.

٨٨ ص ١٩٩، س ٢: قولهﷺ: «عطى طهر ثم سقطت على الأرض أجزات».

أقول: لعلّ الصواب: على ظهر، ثمّ إنّه روى معاوية بن عمّار في الصحيح عن أبي عبدالله عليه السلام أنّه قال: «فإن رميت بحصاة فوقعت في محمل فأعد مكانها، وإن أصابت إنساناً أو جملاً ثمّ وقعت على الجمار أجزأك»[1]. فلعلّ مراد المصنّف تفسير الخبر بأنّ عدم إجزاء الحصاة الواقعة في المحمل إنّما هو فيما إذا استقرّ[ت] فيه فأصابت الجمرة بحركة المحمل، لا فيما إذا لم يستقرّ فيه، بل وثبت فأصابت الجمرة. ونظيره ما إذا وقعت على ظهر ثمّ سقطت على الأرض فأصابتها، وترك إصابة الجمرة في الكتاب كأنّه اكتفاء منه بقرينة المقام.

٨٩ ص ١٩٩، س ٣: قولهﷺ: «وإلّا فعليه أنْ يرميَ عوضها عنها».

أقول: لعلّ الصواب: عليها.

٩٠. ص ٢٠٢، س ٢: قولهﷺ: «فميقات أهل العراق... أوّله المسلخ وأوسطه الغمرة».

أقول: الصواب «غمرة» بدون اللام، كما في بعض النسخ.

٩١. ص ٢٠٢، س ١ ↑: قولهﷺ: «وأمّا ما يجتنبه فالنساء رؤية و».

أقول: المراد النظر إليها بشهوة، كما يأتي في الصفحة الآتية.

٩٢. ص ٢٠٣، س ٥: قولهﷺ: «و قتل شيء من الحيوان عدا الحيّة...».

أقول: يجوز قتل الحيوان البحري والأهلي بلا إشكال، فالحكم بعموم التحريم ليس على ما ينبغي.

---

١. وسائل الشيعة، ج ١٤، س ٦١، أبواب رمي جمرة العقبة، الباب ٦، ح ١.

٩٣. ص ٢٠٣، س ٢ ↑: قولهﷺ: «وفي إحرام الحج قبل العرفة بدنة».

أقول: الصواب: عرفة، كما في بعض النسخ.

٩٤. ص ٢٠٤، س ٨ ↑: قولهﷺ: «وفي قطع بعض شجر الحرم...».

أقول: لفظة «بعض» لم تذكر في نسخة عندي، والظاهر أنّها زائدة.

٩٥. ص ٢٠٤، الهامش ٢ قال المحقق تعليقاً على كلام المؤلف في السطر ما قبل الأخير (لزوم الكفارة منه): كذا في النسخ، والظاهر فيه.

أقول: المتن لا إشكال فيه.

٩٦. ص ٢٠٥، س ٥ ↑: قولهﷺ: «ويجوز له ان فقد الفداء أو القيمة».

أقول: المراد فقدهما، لا فقد أحدهما. والأنسب التعبير بالواو بدل «أو».

٩٧. ص ٢٠٧، س ٧ ↑: قولهﷺ: «فإن عرض لى يحبسنى فحلّني...».

أقول: والظاهر أنّ الصواب «فحلّي» بلا نون كما في بعض النسخ، وهو الموجود في النسخ المعتمدة جدّاً من الكافي والاستبصار، وحكاه في هامش نسخة من الأخير عن نسخة الشيخ، وذكر ابن‌الشهيد على ما في هامش نسخة في الاستبصار ما لفظه: «الذي في الكافي «فحلّي» بدون النون، وكذا في كتب المتقدّمين كالمقنع للصدوق ومختصر ابن الجنيد، وذكره كذلك العلّامة في المنتهى على ماوجدته بخطّه، ولكن في النسخ التي ليست بخطّه زيادة النون، كما هو المعروف في كلام المتأخّرين. ولعلّ الإصلاح الواقع هنا مبني على [ما] هو المعروف، وحينئذ يكون الصواب إسقاط النون وإبقاء الكلمة على ما كانت عليه في الأصل» انتهى.

ثمّ إنّ المذكور في اللغة أنّ حلّ العقدة بمعنى فكّها ونقضها، أحلّ الشيء بمعنى جعله حلالاً، وأمّا تعدية حلّ مجرّداً إلى الشخص باعتبار فكّ عقدته أو جعله حلالاً فلم أجده في موضع، فالأظهر أنّ الصواب «فحِلّي» بكسر الحاء وتشديد اللام بلا نون. والجملة اسمية خبرية، سيقت لإفادة الإنشاء، ومحصّلها: فليكن حلّي حيث حبستني.

٩٨. ص ٢٠٧، س ٦ ↑، قولهﷺ: «اللهمّ إن لم‌تكن عمرة فحجّة».

أقول: استحباب هذا النحو من الاشتراط غير معهود في الأخبار، ولا في كلمات الأصحاب، والاشتراط المندوب في العمرة هو أن يشترط على ربّه أن يحلّه حيث حبسه لا على

النحو المزبور، ومحلّ الاشتراط هو الحجّ أو العمرة المفردة لا المتعة كما هو مفروض الكلام.

فعلى هذا، فيحتمل كون الجملة المزبورة كانت أوّلاً نسخة بدل عن «اللهمّ إن لم‌تكن حجّة فعمرة» فجمع بينهما الناسخ، وأدرجهما معاً في المتن سهواً، ومثله كثير في التصحيفات.

ويحتمل أيضاً أن يكون زيادة الجملة من استنباطات المصنّف من الأخبار المتفرّدة بها، بأن يقال: إنّ المتعة وحجّها مع كونهما عمرة وحجّة لكن لارتباطهما يطلق الحجّ على مجموع العملين، ويكون المتعة الجزء الأوّل من حجّ التمتّع.

فعلى هذا، معنى الاشتراط الأوّل أنّه إذا لم‌يكن حجّة التمتّع فليكن عمرة مفردة، ومعنى الاشتراط الثاني أنّه إذا لم يكن متعة فليكن حجّة مفردة؛ فإنّ العدول من المتعة إلى حجّ الإفراد وإن جاز للضرورة لكن لا ينافي استحباب الاشتراط كما في موارد الاشتراط، المنصوصة التي قيل بأنّ الاشتراط في المسنونات، ولا دخل له بالتحلّل ولا غيره من الأحكام، فالمصنّف فهم من الأخبار عدم الخصوصيّة في الموارد المنصوصة، وإلغاء الخصوصية إذا ساعده العرف يكون خارجاً من القياس الممنوع، ونظيره من الاستنباطات غير عزيز في الكتاب.

ويحتمل موهوماً أنّ مراد المصنّف من الحجّ في الجملة الأُولى هو الجزء الثاني من حجّ التمتّع الذي يطلق على خصوصه أيضاً الحجّ، ومن العمرة هي المتعة، قدّم ذكر الحجّ على العمرة؛ لكونه أهمّ منها، ولوروده في الأخبار دونها.

٩٩. ص ٢٠٧، س ٤ ↑: قولهﷺ: «والطيب والصيد».

أقول: الأولى تبديل الصيد بالثياب؛ لوروده في الأخبار دونه، ويحتمل سقوط «والثياب» بعد النساء؛ فإنّه هكذا ورد في الأحاديث. «والصيد» إلى آخره من مستنبطات المصنّف منها.

١٠٠. ص ٢٠٨، س ٥: قولهﷺ: «وليلبّ بالواجبة...».

أقول: لعلّ المراد هو تأكّد استحباب التنطّق بالتلبية الواجبة في الحالات المزبورة لاوجوبه، فالفرق بين الواجبة والمسنونة هو في تأكّد الاستحباب وعدمه.

۱۰۱. ص ۲۰۸، س ۸: قوله ﷺ: «لأنّ ذلك تعليق منه للإحرام بالحجّ والعمرة وهو فاسدٌ باتّفاق».

أقول: أي هذا قران بين الحجّ والعمرة في إحرام واحد، وهو فاسد باتّفاق الإماميّة، بخلاف العبارة الأُولى لدلالتها على تقدّم العمرة على الحجّ. فالمراد من التعليق المذكور هو جعل الحجّ والعمرة معاً متعلّقين للإحرام، لا التعليق بمعنى الاشتراط المقابل للتنجيز. ولا يبعد سقوط «لبيك بحجة تمامها عليك» قبل «ولا يقل»، وقد ورد ذلك في الأخبار، وبدونه يكون لفظتا «تمامها عليك» زائدتين.

ثمّ إنّ دعوى الاتّفاق على فساد الجمع بين الحجّ والعمرة في إحرام واحد هو الموافق لكلام أُستاذه الشيخ في الخلاف، لكنّ الذي صرّح في الدروس بوجود المخالف في القدماء وعليه المشهور هو فساد القران المذكور.

ثمّ إنّ كون الجمع بين الحجّ والعمرة بالنحو المزبور في التلبية من صغريات القران بالمعنى الفاسد غير ظاهر؛ لكون الحجّ والعمرة في التمتّع مرتبطتين لا يصحّ أحدهما بدون الآخر، فقد قال أميرالمؤمنين ﷺ: لبيّك بحجّة وعمرة معاً لبيّك في مقام الإنكار عملاً على عثمان الناهي عن التمتّع.

۱۰۲. ص ۲۰۹، س ۸: قوله ﷺ: «ثم يستلمه ويطوف وهو ذاكر فإذا بلغ الكعبة فليقل:».

أقول: بعده سِقط، وصوابه: بلغ فتحة الكعبة أو ما بمعناها. والمراد به حجر إسماعيل؛ فإنّ الدعاء المزبور هو دعاء السجّاد ﷺ إذا بلغ الحجر قبل أن يبلغ الميزاب.

۱۰۳. ص ۲۰۹، س ۳ ↑: قوله ﷺ: «ويقول ثلاث مرّات: أستغفر الله».

أقول: الظاهر أنّه وقع تقديم وتأخير في النسخ، وأنّ بعده «فإذا بلغ الركن اليماني» الآتي في الصفحة الآتية.

۱۰۴. ص ۲۱۲، س ٦: قوله ﷺ: «... فليقصّر من شعر رأسه ولحيته وشاربه أو من إحداهما».

أقول: في نسخة: «إحداهما»، وفي نسخة «أحدهما».والظاهر أنّ الصواب أحد بالتذكير، ولعلّ الصواب أحدها.

۱۰۵. ص ۲۱۸، س ۵: قوله ﷺ: «فان طهرت في زمان الحجّ أدّت».

أقول: لعلّ الصواب: زمان متعة الحجّ.

١٠٦. ص ٢٢٢، س ٦: قولهﷺ: «ثمّ يحلق رأسه».

أقول: الموجود في النصوص التخيير بين الحلق والتقصير، وتقديمهما على طواف النساء.

١٠٧. ص ٢٢٢، س ٣ ↑: قولهﷺ: «أو يذبح هدي العمرة قبالة الكعبة».

أقول: ما هنا مستحبّ لا واجب؛ فإنّ مكّة كلّها منحر، كما في الأخبار.

١٠٨. ص ٢٢٤، قول المحقّق ذيل الهامش ٢: «ويقبّل كلّ واحد منهما موضع سجود الآخر... وليكرم كلّ واحد منهما صاحبه وليتحف به».

أقول: الصواب: ليحتف به، أو ليحفّ به؛ فإنّ «حفى به» و«احتفى به» بمعنى بالغ في إكرامه وإظهار الفرح به.

فصل سوم

طریقیات

مقدمه

حشر و نشر فقیه محقّق حضرت آیة الله سید موسی شبیری زنجانی (دام ظلّه) با بزرگانی چون: آیة الله بروجردی، امام خمینی، آیة الله سید صدرالدین صدر، مرحوم والدشان آیة الله سید احمد زنجانی، و نیز حضرات آیات: میرزا احمد کفائی، حاج شیخ عبدالحسین فقیهی، میرزا عبدالله مجتهدی، و آخوند ملا علی معصومی همدانی(رضوان الله علیهم اجمعین)، به علاوهٔ علاقهٔ وافر ایشان به علم و علم آموزی، سبب گردیده است که مجلس درس و انس ایشان، لبریز از نکات علمی، تاریخی و لطایف اخلاقی باشد. همچنین به برکت تواضع کم نظیر و مردمی بودن، تا قبل از کسالت اخیر، در سه وقت نماز پیاده برای اقامهٔ نماز جماعت به حرم حضرت معصومه علیها السلام یا فیضیه تشریف می‌بردند و در مسیر رفت و برگشت طلّاب و فضلا پروانه وار گِردِ شمعِ وجودش حلقه می‌زدند و از برکات علمی ایشان بهره‌مند می‌شدند.

محتوای این فصل، بخشی از مطالبی است که ایشان در مسیر خود برای اقامه نماز از منزل تا حرم و فیضیه و بالعکس یا در دفتر پیش از غروب افاده فرموده‌اند. چون بیشتر این مباحث در مسیر منزل تا حرم یا فیضیه بیان شده، این بخش را «طریقیات» نامیدیم.

چند نکته:

۱. در نقل مطالب، دقت فراوانی شده است و القاب، به جز در عناوین و پانوشتها، مطابق بیان معظم له ضبط گردیده است.

۲. پانوشتهای دارای رمز «ش» نیز از بیانات حضرت آیة الله شبیری زنجانی است.

۳. ترتیب مطالب بر اساس تاریخ وفات شخصیتهاست.

٤. مطالب این فصل، دربارهٔ چهل نفر از علماست.

۵. پایان هر مطلب و حکایت تاریخ دقیق ذکر آن درون پرانتز یاد شده است.

٦. ذیل شمارهٔ «١٥. حکیم جهانگیرخان قشقائی ﷺ (م ١٣٢٨)» یك حکایت نقل شده که هم مربوط به جهانگیر خان است هم مربوط به عالم بزرگ معاصرش آخوند ملا محمد کاشی ﷺ (م ١٣٣٣).

٧. همچنین ذیل شمارهٔ «٣٧. آیة الله سید احمد زنجانی ﷺ (م ١٣٩٣) پدر بزرگوار حضرت آیة الله شبیری زنجانی (دام ظلّه) مطالبی دربارهٔ خاندان معظم‌له و نیز دربارهٔ خود حضرت آیة الله شبیری درج شده است.

٨. تاریخهای مذکور در این فصل ـ بلکه در تمام کتاب ـ هجری قمری است مگر جایی که به غیر آن تصریح شود.

٩. عمدهٔ زحمت پیاده‌کردن، تنظیم و تدوین این فصل را فاضل محترم جناب آقای محمدجواد شعبانی‌مفرد (زید توفیقه) متحمل شده‌اند. (جزاه الله سبحانه خیراً).

مؤسسهٔ کتابشناسی شیعه

۱

شیخ حرّ عاملی ﷺ (م ۱۱۰٤)

زنده می‌مانم

شیخ حر عاملی ﷺ ـ که ثقه و عدل است و در وثاقتش هیچ شکی نیست ـ در اثبات الهداة می‌نویسد که ما در سال ۱۰٤۹ در «مَشغَرة» ـ دِه ایشان ـ در یکی از اعیاد با دوستان نشسته بودیم. شیخ حر در سال ۱۰۳۳ متولد شده و در آن زمان شانزده سال داشته است. در آن جلسه مطرح شد که از این جمع دوستان سال بعد، آیا همه هستند یا نه؟ شخصی به نام شیخ محمد گفت: من سال دیگر هستم، سال بعدش هم هستم، و... همین طور می‌گفت و معلوم بود که جدّی می‌گوید. گفتیم که مگر علم غیب داری؟ از کجا می‌گویی که زنده خواهی بود؟ گفت: من علم غیب ندارم، ولی خوابی دیده‌ام که مطمئن هستم رؤیای واقعی است و من ۲٦ سال زنده خواهم بود: من مریض شدم و مُشرِف به موت گردیدم و از حیات خودم مأیوس گشتم. در خواب حضرت ولیّ عصر ﷺ را زیارت کردم و از حضرت درخواست کردم که شفای مرا از خدا بخواهد. حضرت از خدا خواست و کاسه‌ای به من داد، از آن نوشیدم و فرمود که تو شفا پیدا می‌کنی و ۲٦ سال هم زنده می‌مانی!

در سال ۱۰۷۲ ما به مشهد منتقل شدیم. در سال ۱۰۷۵ برادرم نامه‌ای به من نوشت که «شیخ محمد» امسال از دنیا رفت! که دقیقاً ۲٦ سال پس از آن ماجرا بود[1].

---

۱. اثبات الهداة، ج ۳، ص ۷۱۲، کتابفروشی محلاتی، ۱٤۲۵.

۲

سید صدر الدین عاملی قدس‌سره (م ۱۲۶۳)

سرگذشت

آقای آسید صدرالدین رئیس حوزه قم[۱] پسر آقای آسید اسماعیل[۲] بود که او هم مرجع تقلید بود. آسید اسماعیل هم پسر صدرالدینِ جدّ[۳] بود.

شنیدم: آسید صدرالدینِ جد ـ که جد آقای سید صدرالدین قم است ـ ظاهراً مرجعیت عامّه تقلید نداشته است که علتش، یاعدم تمایل او یا چیز دیگری بوده است؛ ولی همه مراجع در برابر او خضوع عجیبی داشتند. خصوصیات ایشان هم خیلی عجیب است که ذکر می‌کنم.

آسید حسن صدر ـ صاحب تکمله ـ نوه برادر اوست. آسید حسن پسر آسید هادی، و آسید هادی پسر آسید محمدعلی است. آسید محمدعلی با آسید صدرالدین برادرنـد. در تکمله نوشته است که: ایشان یعنی سید صدرالدین جد در هفت سالگی بر شرح قطر الندی حاشیه زده، در دوازده سالگی به درس سید بحر العلوم رفته و این مطلب جالب را از او نقل کرده: من در سنه ۱۲۰۵ که دوازده سالم بود، عتبات رفتم. در کربلا وحید بهبهانی مصرّ به حجّیت ظنّ مطلق بود و در همان سال هم درس سید بحر العلوم رفتم و سید بحر العلوم دُرّه را که می‌نوشت، به من می‌داد تا از نظر ادبی اصلاح کنم!

---

۱. آیة الله سید صدرالدین صدر (م ۱۳۷۳).

۲. آیة الله سید اسماعیل صدر (۱۲۵۸ ـ ۱۳۲۸).

۳. سید صدرالدین محمد ابن سید صالح (۱۱۹۳ ـ ۱۲۶۳).

بعد می‌گوید: در سال ۱۲۱۰ در هفده سالگی از صاحب ریاض استجازه کرده و صاحب ریاض اجازه داده و نوشته: او چهار سال قبل یعنی در سیزده سالگی مجتهد شده، و بعد نوشته: مانند علّامه[۱] و فاضل هندی[۲] قبل از بلوغ مجتهد شده، منتها در ادبیات و شعر تفوّقی بر آن دو دارد. و می‌گوید: از شیخ جابر کاظمی[۳] ـ که از شعرای معروف است و قصیده کاظم اُزری را تخمیس کرده است ـ شنیدم که او می‌گفته: سید صدرالدین اَشْعَر از رضی است، با اینکه سید رضی را اَشْعَر قریش می‌گویند.

بعد می‌گوید: موقعی که پدرش در بغداد بود ـ تقریباً ۲۳ ساله بود که پدرش وفات کرد ـ و در آن ایّام جوان کم سنّی بود، به درس سید صبغةالله رفته که او امام اهل سنت و خیلی مهم بوده. تاریخش را ننوشته، ولی خیلی کم سنّ بوده و با او در مباحث کلامی امامت مناظره می‌کرده و او را مُفْحَم می‌کرد، و علت مهاجرتش به ایران همین بود. چند مرتبه می‌خواستند او را بربایند، ولی موفق نشده بودند. به همین خاطر به ایران آمد. بعد، از حاج میرزا محمد هاشم[٤] نقل می‌کند که شریف العلماء شاگردش بود. این مطلب را من نمی‌دانستم. آدم خیال می‌کند که شریف العلماء اسنّ از ایشان باشد. می‌گوید: به شریف العلماء توصیه می‌کرده که اینقدر در اصول دقت نکن، دقت و تعمّقت را برای فقه بگذار!

تکلمه از کسی[٥] نقل می‌کند: سید که نجف آمد، در منزل صاحب جواهر[٦] بودم. ایشان که آمد، صاحب جواهر فوری بلند شد و زیر بغلش را گرفت و در جای خودش نشاند و خودش مؤدّب مقابلش نشست. و صاحب جواهر و شیخ حسن کاشف الغطا[۷] با اینکه هر دو رئیس اوّل شیعه بودند، برخوردشان با او به گونه‌ای بود که گویا پیش استاد می‌نشینند، و

---

۱. جمال الدین حسن بن یوسف بن مطهر معروف به علامه حلّی (٦٤٨ـ٧٢٦).

۲. شیخ بهاءالدین محمد بن حسن اصفهانی معروف به «فاضل هندی» (۱۰٦۲ـ حدود ۱۱۳٥).

۳. شیخ جابر کاظمی (۱۲۲۲ـ۱۳۱۳).

٤. میرزا محمد هاشم چهار سوقی (م ۱۳۱۸).

٥. از شیخ صادق بن شیخ محسن اعسم نجفی (م ۱۳۰۰ یا ۱۳۰۷).

٦. شیخ محمدحسن نجفی صاحب جواهر (حدود ۱۲۰۲ـ۱۲٦٦).

۷. شیخ حسن بن شیخ جعفر کاشف الغطاء (۱۲۰۱ـ۱۲٦۲).

احتمال هم می‌دهد که پیش او شاگردی هم کرده باشند. سنّ آنها متقارب با او بود، و می‌گفت: با اینکه آنها رئیس علی الاطلاق بودند، ولی در برابر او خضوع داشتند.

از همان شخص نقل می‌کند: من در صحن با ایشان برخورد کردم. دیدم یك طرف بغل او را صاحب جواهر گرفته و طرف دیگر را شیخ حسن کاشف الغطا. ایشان ناراحتی پا داشت و فلج بود و اگر زیر بغل او را نمی‌گرفتند، نمی‌توانست روی پای خودش راه برود.

همچنین می‌گوید: پیش صاحب جواهر بودم، که آسید صدرالدین آمد و مسلکهای فقهی و اختلاف مبانی فقها را از صدر اسلام تا زمان خودش با بیان خیلی عجیب و غریب و حیرت آوری شرح کرد.

موقعی که سیّد رفت، صاحب جواهر خیلی اعجاب کرده و گفته بود با وجود شخصی با چنین احاطه ما دیگر چه کاره‌ایم؟! انسان خیلی فوق العاده‌ای بود.

تکمله می‌گوید: سیّد در خواب می‌بیند که ناراحتی و سستی در اعضایش حاصل می‌شود. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را در خواب می‌بیند که می‌فرماید: شما مهمان من هستید. او حدس می‌زند که رفتنی است. در سال ۱۲۶۲ از اصفهان تنها حرکت می‌کند و به نجف می‌رود. خبر می‌دهد که من در اول صفر رفتنی هستم. اول صفر ۱۲۶۳ می‌شود. اخوی زاده‌اش[۱] می‌گوید: شب ما مهمان او بودیم. پس از مطالب و صحبت مفصل به ما گفت: شما بروید بخوابید. از من پرسید: چه می‌خوانی؟ گفتم: شرح ابن ناظم. شعرِ «ال حرف تعریف أو اللام فقط» را ایشان این گونه خوانده بود: «ال هي للتعریف لا اللام فقط» با یك مصراع دیگر، و گفته بود که: فرق این شعری که من گفتم، با شعری که ابن مالك گفته، در چه جهاتی است؟ می‌گفت: من شروع کردم به بیان کردن. گفت: برو و بنویس. فهمیدم که نمی‌خواهد پیش او باشم. من بیرون رفتم تا فرق آن دو را بنویسم. مشغول نوشتن فرقها بودم که شنیدم «الله الله، لا إله إلا الله» می‌گوید. من فوری رفتم پدرم را صدا کنم. ظاهراً در حال احتضار می‌خواسته چیزی را به او بگوید. پدرم را از خواب بیدار کردم و آمدیم، دیدیم از دنیا رفته است. آن وقت آخر شب بود. کسی در زد و آمد و گفت:

---

۱. سید محمد علی ابن سید ابوالحسن (۱۲۴۷ـ۱۲۹۰).

ایشان از دنیا رفت؟ گفتیم: بله. گفت: قبر او الآن در کنار باب فرج در حجره صحن حاضر است. ما هم تعجب کردیم که او از کجا متوجه وفات او شده؟! تکمله مطالب دیگری هم نقل کرده است[۱].

کمالات اخلاقی

مرحوم سید حسن صدر در تکمله می‌گوید:
آسید صدرالدین، بکاء فوق العاده داشته است. به حرم حضرت امیر (سلام الله علیه) مشرّف شد و حضرت را زیارت کرد و بعد دعای ابوحمزه ثمالی را شروع کرد. «إلهی لا تؤدّبنی بعقوبتك» را شروع کرد تکرار کردن و گفت و گفت و گریه کرد تا بیهوش شد و به جمله های دیگر نرسید و در حال بیهوشی او را از حرم بیرون بردند.

سیّد زهد خیلی فوق العاده‌ای داشته و خیلی به دنیا بی‌اعتنا بوده است[۲].

کرامتی از سید صدرالدین

صاحب تکمله می‌گوید: در اصفهان در منزلی مجلس روضه بود. سیّد در آن منزل شرکت می‌کند. شاهزاده‌ای که ریشش را تراشیده بود، وارد آن مجلس می‌شود. ایشان ناراحت می‌شود و می‌گوید: مجلس عزای سیدالشهداست و ریش‌تراش ـ که شعار مجوس است ـ در مجلس عزای سیدالشهداء شرکت کند؟ من می‌ترسم اگر منبری بالای منبر برود و شروع کند به مرثیه، سقف پایین بیاید. ولوله‌ای در جمعیت می‌افتد و کسی هم جرأت نمی‌کند به شاهزاده بگوید که از اینجا برو. سید صدرالدین هم غضب می‌کند و موقعی که غضب می‌کرد، ابروهایش سیخ می‌شد و از حرکت می‌افتاد. ابروهایش سیخ می‌شود و در مردم هم ولوله می‌افتد. صاحب مجلس برای اینکه مجلس خاتمه پیدا کند، به منبری می‌گوید: آقا، الآن برو روضه را شروع کن. روضه‌خوان بالا می‌رود و از همان اوّلش «السلام علیك

---

۱. تکملة أمل الامل، سید حسن صدر، ص ۲۳۵، ناشر: کتابخانه آیةالله مرعشی.
۲. تکملة امل الآمل، ص ۲۳۹، ناشر: کتابخانه آیة الله مرعشی.

یاأباعبدالله» را شروع می‌کند. این را که شروع می‌کند، سید صدرالدین از مجلس خارج می‌شود. همین که بیرون مجلس قدم می‌گذارد، سقف پایین می‌آید و کتف خیلیها می‌شکند. (۱۳۸۷/۳/۲۸ ش)

کرامتی از سیدصالح

آسید صالح[۱] پدر آسید صدرالدین صدر[۲] است.

احمد جزّاز حاکم منطقه جبل عامل و سنّی بود و بسیاری از شیعیان را کشته بود و به او جزّاز یعنی قصاب می‌گفتند؛ مثل همین صدام دوره ما بوده است. سید صالح در زندان احمد جزّاز بود. زندان سیاه چالی که شب و روز را برای نماز تشخیص نمی‌دادند. او دعای طائر رومی را که در مُهَج الدعوات است، می‌خواند و محبس شکاف برمی‌دارد و فرار می‌کند و به نجف می‌آید.

آسید صدرالدین سه ـ چهار ساله بود که پدر در سال ۱۱۹۷ فرار می‌کند و به عراق می‌آید. او بعداً با مادرش به نجف منتقل می‌شود و پدر در سنه ۱۲۱۷ ـ پس از بیست سال که در نجف بوده ـ از دنیا می‌رود و در یکی از بقعه‌های صحن دفن می‌شود[۳].

نسب سید صالح

مادرش دختر شیخ حر عاملی[۴]، صاحب وسائل است. پس سید صالح، نوهٔ دختری صاحب وسائل است.

سید صدر الدین پسر آسیدصالح، نوهٔ دختری شیخ علیِ صاحبِ حاشیه شرح لمعه است. خود شیخ علی از شخصیتهای مهم است و پدرش شیخ محمد، شارح استبصار و جزء محققین درجه اول رجال است و شخصیت خیلی سطح بالایی است. پدرِ شیخ محمد،

۱. سید صالح بن محمد بن ابراهیم شرف‌الدین (۱۱۲۲ـ۱۲۱۷ ق).

۲. سید صدرالدین محمد(۱۱۹۳ـ۱۲۶۳ ق).

۳. تکملة امل الآمل، ص ۲۳۳، ناشر کتابخانه آیةالله مرعشی.

۴. محمد بن حسن حر عاملی (۱۰۳۳ـ۱۱۰۴).

شیخ حسن صاحب معالم است. او هم خیلی مهم است. پدر او هم که شهید ثانی است. پس آسید صدرالدین، نوهٔ شهید ثانی هم هست.

از طرفی صاحب مدارك[1]، عموی اعلای اینهاست؛ چون جدّ اعلای ایشان سید علی نورالدین با صاحب مدارك برادرند. اینها از نظر عمّ اعلا، خیلی ممتازند[2]. (۱۳۸۷/۳/۲۸ ش)

خاندان صدر

آسید حسن صدر[3] و مرحوم شرف الدین[4] با آسید صدرالدین[5]، نسبت متساوی داشتند؛ یعنی آسید صدرالدینِ قم و آسید شرف‌الدینِ لبنان، هر دو همشیره‌زادهٔ آسید حسن صدر هستند. آسید اسماعیل پدر آسید صدرالدین، و آسید یوسف پدر مرحوم شرف‌الدین، با همشیره‌های آسید حسن صدر ـ که دخترهای آسید هادی بودند ـ ازدواج کردند.

از طرفی هر سه در یك جا مشترك می‌شوند و نسب همگی به نوادهٔ دختری شیخ حرّ ـ که آسید محمد است ـ می‌رسد. او هم پسر سید ابراهیم شرف‌الدین است واو هم نوه صاحب وسائل است، مُنتها آسید حسن در مقایسه با آسید عبدالحسین یك درجه به آسید صدرالدینِ قم نزدیک‌تر است؛ چون آسید صدرالدین و طایفهٔ صدری‌ها در سید صالح مشترک‌اند و سید صالح، جدّ آسید حسن صدر و جدّ آقای صدر قم است. ولی آقای شرف‌الدین در پدر سید صالح ـ که سید محمد است ـ مشترک‌اند. بنابراین سید حسن نسبت به سید عبدالحسین یك درجه به اینها نزدیک‌تر است. علاوه بر اینکه دایی‌شان هم هست. آسید صدرالدین با آسید شرف‌الدین خاله‌زاده‌اند؛ چون مادرانشان خواهران آسید حسن هستند.

علاوه بر اینکه عموزاده‌اند و در سید محمد شریك می‌شوند.

---

۱. سید محمد بن علی موسوی عاملی ـ صاحب مدارك الاحکام (۹۵٦ـ۱۰۰۹).

۲. رک: تکملة امل الآمل، ص۱۳۸، ناشر کتابخانه آیةالله مرعشی.

۳. م ۱۱ ربیع الاول ۱۳٥٤.

٤. م ۸ جمادی الآخرة ۱۳۷۷.

٥. م ۱۹ ربیع الآخر ۱۳۷۳.

اشهر و اهمّ این خاندان آسید صدرالدین است. البته آقای آسید اسماعیل[۱] مرجعیتش فراگیرتر از پدرش بوده. پدرش رساله داشته، ولی مرجع عام نبوده؛ مثلاً مرحوم آسید محمد باقر حجةالاسلام برایش خانه می‌خرد و تقریباً او اداره‌اش می‌کرده. آن دو معاصرند، منتها حجةالاسلام اسنّ از او بود. حجةالاسلام ظاهراً در دوم ربیع الآخر ۱۲۶۰ وفات کرد. سال ۱۲۶۰ مسلّم است. روضات وفاتش را ربیع الاول نوشته که اشتباه است. یا ربیع الآخر است یا جمادی الآخرة، و به نظرم ربیع الآخر باشد. ولی سید صدرالدین اول صفر ۱۲۶۳ وفات کرد. حجة الاسلام در ۱۱۷۵ متولد شده و سید صدرالدین ۱۱۹۲ یا ۱۱۹۳ ولادت یافت. او سنّاً بزرگ‌تر و ریاستاً هم رئیس بود. (۱۳۸۷/۳/۲۸ ش).

فرزندان سید اسماعیل صدر

فرزندان سید اسماعیل صدر همگی از افاضل و بزرگان بودند. اکبر آنها، سیّد محمّد مهدی[۲] و پس از وی، سیّد صدرالدین[۳] و پس از وی، سید محمّد جواد و آخرین آنها، سیّد حیدر[۴] پدر سیّد محمد باقر صدر[۵] و سیّد اسماعیل صدر است. (نهم ماه رمضان ۱۴۲۸ = ۱۳۸۶/۶/۳۰ ش).

---

۱. آیةالله سید اسماعیل بن سید صدرالدین عاملی اصفهانی (۱۲۵۸ـ۱۳۲۸).

۲. قبل از ۱۲۹۹ـ۱۳۶۱.

۳. آیة الله سید صدرالدین صدر (۱۲۹۹ـ۱۳۷۳).

۴. ۱۳۰۹ـ۱۳۵۶.

۵. شهید آیةالله سید محمد باقر صدر (۱۳۵۳ـ ۱۴۰۰).

۳

شیخ خضر بن شلّال عفکاوی نجفیﷺ (م ۱۲۵۵)

مرحوم شیخ آقا بزرگ ظاهراً در شرح حال شیخ خضر شلّال[1] ـکه معاصر صاحب جواهر بوده است ـ در کتاب اعلام الشیعه در جزء الکرام البررة[2] نوشته است از آقای شریعت[3] ـکه استاد آقای شیخ آقا بزرگ بوده ـ شنیدم که می‌فرموده است: من اوایل طلبگی از نظر کتاب در مضیقه بودم و کتابهای مورد احتیاجم را گاهی از استادم شیخ محمدحسین کاظمینی یا کاظمی[4] که ساکن نجف بود ـهمان که شیخ عباس اسمش را در قضیهٔ حاج علی بغدادی در مفاتیح نقل کرده است ـ عاریه می‌گرفتم و بعد از استفاده، آن را بر می‌گرداندم. یك وقت به کتاب قواعد علامه احتیاج پیدا کردم، با خود گفتم: بروم و از استادم بگیرم و استفاده کنم و بعد رد کنم. آمدم، به قبر شیخ خضر شلّال رسیدم. در آن وقت قبرش داخل نجف بود. معروف بود که اگر کسی برایش فاتحه بخواند، پلو می‌خورد.

---

۱. عربها می‌گویند: خَضِر، شیخ خَضِر شلّال. شاید صحیح هم همین باشد.
شنیدم صدام که تمام مقابر را خراب کرده بود، دو تا از مقبره‌ها محفوظ ماند: یکی مقبره شیخ خضر شلّال است و دیگری سید حسین حمّامی، وبقیه را خراب کرد. (ش)

۲. شیخ آقابزرگ در تراجم علمای قرن چهار تا قرن چهاردهم برای این یازده قرن کتابی به نام اعلام الشیعه نوشته است. اعلام الشیعه اسم عامّ آن است و هر قرنی اسم مخصوص دارد؛ مثلاً قرن چهاردهم: نقباء البشر و قرن سیزدهم که شرح حال خضر شلّال در آن آمده است: الکرام البررة نام دارد. (ش).

۳. حاج شیخ فتح‌الله معروف به شریعت اصفهانی (م ۸ ربیع الآخر ۱۳۳۹).

٤. شیخ محمد حسین کاظمی (۱۲۳۰ـ۱۳۰۸).

قبرش در قسمت بازار قبله بود. گفت: آنجا که رسیدم، یك دفعه متوجه شدم که الآن وقت گرمای هواست و الآن استاد خواب است و اگر بخواهم در این وقت بعد از ظهر به خانه‌اش بروم، سبب ایذای او می‌شوم. لذا گفتم که مقداری برای شیخ خضر قرآن بخوانم، تا وقتش فرا رسد و بروم. «یس» یا سوره دیگری خواندم و به منزل شیخ محمدحسین‌رحمه‌الله رفتم. در زدم، ولی جوابی نشنیدم. مدتی صبرکردم. دوباره در زدم. حاج شیخ محمدحسین‌رحمه‌الله خودش در را باز کرد و کتاب قواعد علامه را به من تسلیم کرد و گفت: من خواب بودم؛ در خواب شیخ خضر شلّال به من گفت: فلان کس به کتاب قواعد علّامه احتیاج دارد ومن مرتبه اوّلی که در زدی، رفتم سراغ پیدا کردن کتاب قواعد و علت اینکه قدری طول کشید، آن است که می‌گشتم کتاب را پیدا کنم[1]! (۱۳۸۷/۳/۲ ش).

---

۱. الکرام البررة، ج ۲، ص ٤٩٥.

٤

شیخ حسن کاشف الغطاء ﷺ (م ۱۲۶۲)

ثمره آگاهی از فقه اهل‌سنت

من از دو نفر از آقایان زنجان نقل می‌کنم: یکی آقای حاج آقا جواد موسوی زنجانی و یکی هم آقای حاج آقا ابوالفضل موسوی زنجانی که اینها اخوان و از اجلّای علمای زنجان و ساکن زنجان بودند.[۱] هر دو مطلبی را از پدرشان مرحوم آقای حاج سید محمد زنجانی[۲] نقل می‌کردند. ایشان از آشیخ محمد حسن مامقانی[۳] نقل می‌کرد که می‌فرمود: قبلاً سنّت امامیّه این گونه بود که وقتی می‌خواستند فقه یاد بگیرند، به فقه عامّه هم مراجعه می‌کردند و در کتبشان می‌آوردند. شیخ طوسی، علامه، حتّی محقق، نظرهای آنها را نقل می‌کنند. تا زمان شهید اوّل این گونه بود. از زمان شهید اوّل به بعد دیگر احتیاجی حسّ نکردند و فقه امامیّه از فقه عامّه جدا شد.

او می‌گفت: به عقیده من باید علمای ما فقه عامّه را هم بدانند؛ برای اینکه گاهی حوادثی پیش می‌آید که اگر کسی نداند، برای شیعه و خودش مشکل پیدا می‌شود. لذا باید برای روزهای مبادا بدانندو به همین مناسبت این قصه را نقل می‌کرد:

---

۱. آقای حاج آقا ابو الفضل بعداً در تهران ساکن شد.

۲. ایشان از رؤسای روحانی زنجان و خیلی معنون و از اعلام خیلی موجّه بود. به عراق و مشهد و جاهای دیگر که می‌رفت، خیلی مورد توجّه علما و شاگرد آشیخ حسن مامقانی بود. (ش)

۳. شیخ محمد حسن مامقانی (۱۲۳۸ـ۱۳۲۳).

در زمان صاحب جواهر یکی از شیعیان در قهوه‌خانه‌ای[1] در بغداد در انظار عموم عایشه را سبّ می‌کند. سنّیها گزارش این جریان را به قضات سنّی می‌دهند و آنها حکم اعدام او را صادر می‌کنند و چون در آن وقت آنجا جزء حکومت عثمانی بود، باید حکم اعدام به استانبول که مرکز عثمانی و شیخ الاسلام در آنجا بود، برسد و او امضا کند. به آنجا گزارش می‌دهند، او هم می‌گوید: چون آن شخص شیعه بوده، اجرای حکم باید در حضور یکی از علمای شیعه باشد.

استاندار بغداد با فرماندار نجف تماس می‌گیرد و می‌گوید: شما آشیخ حسن را به بغداد بفرستید. آشیخ حسن درجه اوّل دو نفر بودند: یکی صاحب جواهر[2]، دیگری شیخ حسن کاشف الغطاء[3] (پسر کوچك شیخ جعفر کاشف الغطاء) البته شیخ خضر شلّال هم از نظر علمی تراز اول بود، لکن شیخ حسن را خواسته بودند و شیخ حسن تراز اول، همین دو نفر بودند[4].

فرماندار به صاحب جواهر مراجعه می‌کند و می‌گوید که از ما خواسته‌اند که یکی از آقایان درجه اول به بغداد مراجعه کند. ایشان با آشیخ حسن کاشف الغطاء مشورت می‌کند که چنین شده است. کاشف الغطاء می‌گوید: تعیین شده که چه کسی برود؟ من و شما هر دو

---

۱. «قهوه‌خانه» در نقل آقای حاج آقا ابوالفضل بود.

۲. شیخ محمد حسن نجفی ـ صاحب جواهر ـ (حدود ۱۲۰۲ـ۱۲٦٦).

۳. شیخ حسن بن شیخ جعفر کاشف الغطاء (۱۲۰۱ـ ۱۲٦۲).

٤. حاج شیخ حسن مامقانی می‌گفته: بین فقها اختلاف بوده که کدام یك اعلم‌اند؟ و می‌گفته: به نظر من کاشف الغطاء اعلم از صاحب جواهر است. اگر کسی أنوار الفقاهه کاشف الغطاء را با جواهر تطبیق کند، به اعلمیت کاشف الغطاء معتقد می‌شود. أنوار الفقاهه الآن تحت طبع است، منتها امتیاز جواهر بر آن این است که جواهر همه دوره فقه را دارد، ولی أنوار الفقاهه سه تا از کتابهای فقه مثل سبق و رمایه و... را ندارد.

دوم اینکه صاحب جواهر خیلی مواقع اقوال را با عباراتشان نقل می‌کند، ولی ایشان کم نقل می‌کند، آن هم با «قیل». نقل اقوال نمی‌کند، ولی از نظر کثرت فروع و احتمالات راجع به موضوع بر جواهر مقدم است و در جنبه‌های فکری مسأله نیز ترجیح دارد. در جایی دیدم سید محمد هندی که داماد و شاگرد صاحب جواهر است در زمان صاحب جواهر مقلّد کاشف الغطاء بود و به نظرم تا کشف الغطاء زنده بود، نماز را با ایشان می‌خواند. من می‌گفتم که خود این کشف از این واقعیت می‌کند که کاشف الغطاء بر صاحب جواهر ترجیح داشته است.

تفاوت دیگر این است که ریاست و مرجعیت عام با صاحب جواهر بود و کاشف الغطاء رئیس نبود و منزوی بود، ولی فقیه درجه اول به شمار می‌رفت. (ش).

آشیخ حسن هستیم. آیا موضوع مشخص است؟ صاحب جوا‌هر گفته بود: نه، موضوع مشخص نیست. کاشف الغطاء می‌گوید: شما رئیس اسلام هستید، اگر خدای نکرده لطمه‌ای بخورید، فقط متوجه شخص شما نیست، همه آسیب می‌بینند؛ ولی من این طور نیستم. من اگر لطمه بخورم، به شخص خودم خورده و چون موضوع مشخص نیست، احتیاط این است که من بروم، نه شما.

کاشف الغطاء می‌رود و کسی هم او را همراهی می‌کند[١]. وارد کاظمین می‌شوند. با بعضی از شیعیان تماس می‌گیرند و می‌گویند که ماجرا حکم اعدام کسی است به سبّ عایشه.

ایشان از آنجا به بغداد می‌رود. به مجرّد ورود ایشان، جلسه تشکیل می‌شود. ایشان که وارد می‌شود، سنّیها همهٔ جاها را گرفته بودند و اتاق پر بود. پایین مجلس دم در می‌نشیند. حکم اعدام را روی ورقه‌ای می‌نویسند و شروع به امضا کردن می‌کنند. استاندار هم در آنجا بوده. ایشان از استاندار می‌خواهد که به آن متّهم بگویید که پیش من بیاید.

متّهم می‌آید و شیخ حسن صیغه توبه را کاملاً به او یاد می‌دهد. بعد می‌گوید که توبه کن. او هم توبه می‌کند. در نقل حاج آقا جواد و شاید در نقل حاج آقا ابوالفضل هم بود که ایشان توسّلی به حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام پیدا می‌کند. شاید همان وقتی که می‌بینند آنها امضا می‌کنند، برای اینکه از این مخمصه نجات پیدا کند، توسّل پیدا می‌کند. در اینجا در نقل حاج آقا ابوالفضل و حاج آقا جواد اختلافی وجود دارد. البتّه نقل متقن، نقل حاج آقا ابوالفضل است. به نظرم در آن جُنگ همین جور نوشته باشد. به حسبِ نقلِ حاج آقا جواد، در آن توسّل به ذهنش می‌آید که ابن جُنید توبه مرتدّ فطری را قبول می‌کند. ولی حاج آقا ابوالفضل این جور نقل نمی‌کرد. ایشان می‌گفت: ابن جنید شرط می‌داند که حکم حاکم باید بعد از استتابه باشد. برق دیگری به ذهن او می‌زند که نظریات ابن جنید در خیلی مواقع با نظریات ابوحنیفه یکی است. در همین حال، مثل اینکه کسی او را تشجیع می‌کند که این را بگوید. می‌گوید: نظر به اینکه مذهب رسمی مملکت و مذهب خلیفه، حنفی است و فتوای

١. شنیدم بعضیها همان جلسه را نوشته‌اند. گفته‌اند: شخصی به نام حاج میرزا نصر الله شاکر ـ که جُنگی دارد ـ در آن جلسه بوده است. (ش).

ابوحنیفه این است که باید مرتد استتابه بشود و بعد حکم صادر گردد، و چون حکم صادر شده قبل از استتابه بوده، لذا ارزش فقهی ندارد.

قضات انکار می‌کنند و ایشان بجِدّ می‌گوید همین است که من می‌گویم. ایشان می‌گوید: بروید کتاب بیاورید. کتاب می‌آورند، می‌بینند که ابوحنیفه استتابه را شرط می‌داند. استاندار خیلی تند می‌شود و به آنها می‌گوید: حیا نمی‌کنید؟ شما مذهب خودتان را هم بلد نیستید؟ باید بیایند به شما یاد بدهند؟ به آشیخ حسن می‌گوید: آقا بفرمایید بالا، آنجا دمِ در مناسب شما نیست. آشیخ حسن آن ورقه را که برای امضا آورده بودند، پاره می‌کند و در کوچه می‌اندازد و می‌گوید: ﴿و قَدِمْنا إلی ما عَمِلُوا مِن عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَبآءاً مَنْثوراً﴾[۱] و پیش استاندار می‌آید. استاندار او را بغل دست خودش می‌نشاند و احترام زیـادی مـی‌کند و مـی‌گوید: خواهش می‌کنیم که شما تشریف داشته باشید. باید از شما استفاده کنیم.

شیخ حسن می‌گوید: نه بیشتر از این نمی‌توانم بمانم. و به نظرم می‌گوید: اگر چه ما از نظر قضایی فائق شدیم، ولی چون آن شیعه در حضور یك مشت عوام عایشه‌را سبّ کرده است اینها نخواهند گذاشت که او سالم بماند. لذا به فرماندار می‌گوید که او را به من بدهید تا در اختیار من باشد و او را از آنجا خارج می‌کند و به او می‌گوید: شما در آنجا نمانید. آنجا برای شما خطر دارد و خلاصه او را نجات می‌دهد. (۱۳۸۷/۳/۳۰ ش).

---

۱. الفرقان / (۲۵): ۲۳.

۵

شیخ انصاری ﷺ (م ۱۲۸۱)

مقام معنوی شیخ

در اینکه شیخ اهل کرامت بوده، حرفی نیست. من خودم از آقای حاج میرزا احمد کفایی[1] شنیدم که می‌گفت: پدرم[2] می‌گفت: آسید علی شوشتری[3] بر شیخ نماز خواند و شیخ را دفن کرد، موقعی که شیخ را در قبر گذاشتند، گفت: «حیف، از این دنیا رفتی و کسی را قابل حمل اسرار ندانستی!»

و می‌گفتند که: مشخص نبود از این دو ـ شیخ و آسید علی شوشتری ـ مرید و مراد کدام‌اند؟! (ذی قعده ۱٤۲۹)

من اعلم هستم!

ملا آقادربندی[4]، شاگرد شریف‌العلماء[5] بود. ملا آقا در صحن حرم حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام با شیخ انصاری برخورد کرد و گفت: «به این حضرت قسم، من اعلم از شما هستم!»

شیخ در پاسخ گفت: «منکر باید قسم بخورد. شما که مدعی هستید، چرا قسم می‌خورید؟!»

---

۱. میرزا احمد کفایی خراسانی (۱۳۰۰ـ۱۳۹۱).

۲. آخوند ملا محمد کاظم خراسانی (م ۱۹ ذی حجة ۱۳۲۹).

۳. م ۱۲۸۱.

٤. ملا آقا بن عابد دربندی (م ۱۲۸۵).

۵. محمد شریف مازندرانی معروف به شریف العلماء (م ۱۲٤۵).

شیخ اعلم نیست

مرحوم آقای مجتهدی[۱] گفت: ملا آقا دربندی رحمه‌الله به تبریز می‌آید. بعضی سؤال می‌کنند که تشخیص اعلم به چیست؟ و منظورشان این بود که ایشان بگوید که باید اهل خبره شهادت بدهند تا آنان هم به ملا آقا بگویند که سید حسین کوه‌کمره‌ای[۲]، شیخ را اعلم معرفی کرده است و به همین جهت اهل تبریز از شیخ تقلید می‌کنند. ملا آقا که فهمیده بود، در پاسخ گفت: « شیخ اعلم نیست و آن سید هم مجتهد نیست!» (سیزدهم ماه رمضان ۱۴۲۸ = ۱۳۸۶/۷/۱۳ ش).

---

۱. آیة‌الله میرزا عبدالله مجتهدی (۱۲۸۲ـ۱۳۵۵ ش).

۲. آیة‌الله سید حسین کوه‌کمره‌ای (م ۱۲۹۹).

٦

سید علی شوشتری ﷿ (م ۱۲۸۱)

درس سید علی شوشتری

وقتی آخوند ملا حسینقلی همدانی ﷿ به نجف رفت، در درس شیخ انصاری ﷿[1] شرکت کرد. در درس شیخ ﷿ متوجه می‌شود که ایشان به پیرمرد سیّدی توجّه خاص دارد. بعد پی می‌برد که شیخ هر هفته در روز خاصی و ساعت معیّنی به منزل آن سیّد می‌رود. آخوند ملا حسینقلی ﷿ کنجکاو می‌شود که ماجرا از چه قرار است. لذا به بهانهٔ استخاره، روزی که شیخ به منزل سیّد رفته بود، در خانه سیّد را می‌زند و داخل منزل می‌شود تا سیّد برای او استخاره کند. می‌بیند که شیخ نشسته و سیّد او را موعظه می‌کند. می‌فهمد که شیخ هر هفته برای شنیدن موعظه نزد سیّد می‌رود. آن سیّد مرحوم سیّد علی شوشتری ﷿ بود. وقتی شیخ رفت، آخوند از سیّد درخواست می‌کند که اجازه دهد او نیز شرکت کند. سیّد امتناع می‌کند و می‌گوید که شیخ رئیس است و این ساعت مخصوص اوست، ولی اجازه می‌دهد که در ساعت دیگر که شاگردان دیگر شرکت می‌کنند، او نیز شرکت کند. (هشتم ماه رمضان ۱٤۲۸ = ۱۳۸٦/٦/۲۹ ش).

استخاره حضرت ولی عصر ﷺ

من و حاج آقا رضا صدر ﷿ در منزل میرزا احمد کفایی ﷿ از ایشان شنیدیم که پدرشان،

---

۱. شیخ مرتضی بن محمد امین انصاری (۱۲۱٤ـ۱۲۸۱).

آخوند خراسانیﷻ، از سید علی شوشتریﷻ نقل کرد که استخارهٔ حضرت ولیّ عصر علیه‌السلام چنین است: «خواندن بسم الله، سه صلوات و یك دعا». سپس قبضه تسبیح را بگیرد و دو تا دو تا بشمارد. اگر یکی بود، خوب و اگر دوتا بود، بد است.

بنده نیز همین گونه استخاره می‌کنم. دعایی که مـی‌خوانـم، ایـن است: «أسـتخیر الله برحمته خیرة في عافیة، یا من یعلم اهْدِ من لایـعلم». (شب دوم مـاه رمـضان ۱٤۲۸ = ۱۳۸٦/٦/۲۳ ش).

۷
آخوند ملّا حسینقلی همدانی قدّس سرّه (م ۱۳۱۱)

تشرف آخوند

از آخوند ملا حسینقلی همدانی قدّس سرّه پرسیدند که آیا به محضر حضرت ولیّ عصر علیه السلام مشرف شده‌اید؟

پاسخ داد: فقط در حدّ شنیدن همهمه.

جریان از این قرار بود که به آخوند خبر می‌رسد که حضرت ولیّ عصر علیه السلام الآن در مسجد سهله در حجرهٔ سید علی شوشتری قدّس سرّه تشریف دارند. ایشان به آنجا می‌رود. وقتی به نزدیك حجره می‌رسد، سید علی از درون حجره ندا می‌دهد که همان‌جا توقف کن و جلونیا.

آخوند می‌گفت: من توقف کردم و فقط همهمه‌ای از داخل حجره می‌شنیدم. پس از مدتی سید علی به من اجازه داد. وقتی داخل حجره سید شدم، کسی نبود!

نقل شده که آخوند رحمه الله گفته بود: ایشان در این باره به من وعده‌ها داد.

میرزای شیرازی قدّس سرّه و اهل همدان

مرحوم آخوند ملا علی معصومی رحمه الله[1] می‌گفت: الآن نواده‌های آخوند ملاحسینقلی همدانی رحمه الله به «عبد صالحی» معروف‌اند. علّتش این است که یك وقت عدّه‌ای از اهل همدان به محضر میرزای شیرازی رحمه الله[2] می‌رسند. ایشان می‌پرسد: اهل کجایید؟ می‌گویند: اهل همدان. میرزا رحمه الله می‌فرماید: «همدانِ عبدِ صالح ملا حسینقلی». از آن پس به «عبد صالحی» معروف شدند. (هشتم ماه رمضان ۱۴۲۸ = ۱۳۸۶/۶/۲۹ ش).

---

۱. م ۱۳۵۷ ش.

۲. میرزا محمد حسن شیرازی (م ۲۴ شعبان ۱۳۱۲).

۸

سید حسین کوه‌کمره‌ای ﷺ (م ۱۲۹۹)

مطلبی را درباره آسید حسین کوه کمره‌ای عرض کنم که طریقش معتبر است:

از آقای حاج آقا جواد یا حاج آقا رضا یا حاج آقا ابوالفضل شنیدم و آنها هم از پدرشان سید محمّد زنجانی. او شاگرد آشیخ حسن مامقانی بود و حاج شیخ حسن مامقانی[۱] شاگرد آسید حسین کوه‌کمره‌ای. آسید حسین قیّم آنها بود؛ چون موقع وفات پدرش، اینها صبیّ بودند.

آشیخ حسن می‌گفت: هجده یا نوزده سال ـ تردید دارم ـ همراه آسید حسین کوه کمره‌ای تا جلو سجاده آسید حسین می‌رفتم و سؤالات خود را از او می‌پرسیدم (چون آنها تحت تربیت او بودند)؛ ولی در نمازش شرکت نمی‌کردم! می‌گفتم که شاید عادل نباشد. می‌گفت: بعد از هجده ـ نوزده سال، اطمینان پیدا کردم که اهل هوا نیست. آن وقت در نمازش شرکت کردم!

آشیخ حسن می‌گفته: در تمامی این مدّت، هیچ در برخورد این آدم حس نمی‌کردم که او از کار من ناراحت است و چرا تا اینجا می‌آید، ولی اینقدر به ما بی‌اعتناست که حاضر نیست به هیچ وجه با ما نماز بخواند.

من با آقای مجتهدی[۲] همین جور بودم و تا آخر هم هیچ محسوس نبود که ایشان از این جهت یك ذرّه لطفش به من کم بشود. رضوان الله علیه. (ذی قعده ۱٤۲۹)

---

۱. شیخ محمد حسن مامقانی (۱۲۳۸ـ۱۳۲۳).

۲. آیةالله میرزا عبدالله مجتهدی (۱۲۸۲ـ۱۳۵۵ ش).

درس شیخ

متن درس خارج شیخ مرتضی انصاری قوانین بوده است. معروف است و این را من شنیده‌ام که شیخ درس قوانین[1] می‌گفته. آسید حسین کوه کمره‌ای[2] هم قبل از شیخ درس خارج می‌داده . یك بار تصادفاً زودتر از وقتی که درس می‌گفته، می‌آید و می‌بیند که یك شیخی قوانین درس می‌گوید. او شیخ انصاری بود. کلام قوانین را بیان می‌کرد و بعد خودش ایراد می‌گرفت. خیلی جلب توجه می‌کند. با اینکه خودش هم درس خارج می‌گفته برایش سؤال می‌شود که او با این قدرت کیست؟

فردا قدری زودتر می‌رود. باز گوش می‌کند، می‌بیند دوباره اشکال کرد. چند روز می‌رود و می‌بیند که شیخِ سطحِ بالایی است و تصمیم می‌گیرد که از او استفاده کند و جزء شاگردهای شیخ می‌شود. این مطلب را افواهی شنیدم. (ذی قعده ۱٤۲۹).

---

۱. قوانین الأُصول، میرزای قمی (۱۱۵۱ـ۱۲۳۱).

۲. سید حسین کوه‌کمره‌ای (م ۱۲۹۹).

۹

شیخ محمد حسین مسجد شاهی قدس‌سره (م ۱۳۰۸)

زیارت امین‌الله

شیخ محمد رضا مسجد شاهی قدس‌سره[۱] عالم مهمّ اصفهان بود.[۲] وی رساله‌ای دربارهٔ آداب ماه رمضان برای پسرش مجد العلماء نوشته است و آن را رساله \امجدیّه نامیده است. در آن رساله می‌گوید: از اقرب افراد نسباً به خود شنیدم که می‌گفت: من روزه بودم و در حرم حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام زیارت امین الله می‌خواندم. وقتی به عبارت «و موائد المستطعمین معدّة» رسیدم، دیدم که سفره‌ای پهن شد و من مشغول خوردن هستم و با روزه بودنم منافاتی ندارد!

شیخ محمد رضا، نام آن شخص (اقرب افراد نسباً) را ذکر نکرده است، ولی مرحوم آقای حاج میرزا عبدالله مجتهدی[۳] (رضوان الله علیه) از خود ایشان شنیده بود که گفته بود: از پدرم شنیدم. پدر ایشان شیخ محمد حسین مسجد شاهی قدس‌سره است که صاحب کرامت بود. (زمستان ۱۳۸۵ ش).

آنها هفت برادر بودند. آقا نجفی[٤] بزرگ‌ترین آنها و پس از وی شیخ محمد حسین بود. حاج آقا نورالله هم برادر اینهاست.

---

۱. شیخ محمد رضا مسجد شاهی (۱۲۸۷_۱۳۶۲).

۲. ایشان صاحب کتاب وقایة الأذهان و نقد فلسفه داروین و استاد مرحوم والد ما و آقای خمینی قدس‌سره بود. (ش).

۳. ۱۲۸۲_۱۳۵۵ ش.

٤. شیخ محمد تقی اصفهانی معروف به آقا نجفی (م ۱۰ شعبان ۱۳۳۲).

آقا نجفی می‌گوید: من و برادرم شیخ محمد حسین، در عتبات مشغول ریاضت شرعی بودیم. برای انجام دادن اموری مجبور شدم به ایران بیایم و ریاضتم ناقص ماند. امّا ریاضت شیخ محمد حسین کامل شد. آقانجفی به اهل کرامت بودن برادرش اعتراف می‌کند. بدون تردید شیخ محمد حسین صاحب کرامت بود. وی کتابی در تفسیر سورهٔ حمد دارد که خیلی از آن تعریف می‌کنند و چاپ شده است. مرحوم حاج شیخ عباس قمی﵀ از ایشان با تجلیل یاد می‌کند[1]. (۱۳۸۷/۲/۲۷ ش).

۱. الفوائد الرضویه، ج ۲، ص ۸۲۵، «محمّد حسین بن محمّد باقر بن محمد تقی اصفهانی».

۱۰

آخوند ملّا لطف الله مازندرانی قدس سره (م ۱۳۱۱)

ریاست دنیا

از آقای حاج میرزا هاشم آملی[1] شنیدم که می‌گفت: کسی در خواب قصر شیخ انصاری[2] و آخوند ملا لطف‌الله مازندرانی را می‌بیند. آخوند که در طبقه شاگردان شیخ و با میرزای شیرازی معاصر و از علمای درجه اول بوده است، می‌بیند که قصر شیخ کوتاه‌تر از قصر آخوند ملالطف‌الله است و عظمت آن را ندارد. تعجّب می‌کند که چرا قصر شیخ با آن مقام و تقوا و زهد، کوتاه‌تر است؟ همان جا سؤال می‌کند یا به او الهام می‌شود که چون ریاست در عالَم دنیا نصیب شیخ انصاری شد، در اینجا کسرش گذاشتند، ولی آخوند ملالطف‌الله فاقد آن بود به او کامل دادند. (پنجشنبه ۲۶ ذی حجه ۱٤۲۹ = ۵ دی ۱۳۸۷ ش).

---

۱. آیةالله میرزا هاشم آملی (۱۳۲۲ـ۱٤۱۳).

۲. شیخ مرتضی انصاری (۱۲۱٤ـ۱۲۸۱).

۱۱

میرزا محمد حسن شیرازی‌ﷺ* (م ۱۳۱۲)

مُبادی آداب

در احوال میرزاﷺ نقل کرده‌اند که ایشان بسیار مُبادی آداب[۱] بودند و در هنگام مواجهه با افراد، بسیار گرم و صمیمی برخورد می‌کردند و از احوال شخص و پدر و مادر و نزدیکان وی جویا می‌شدند و به گونه‌ای برخورد می‌کردند که آن شخص خیال می‌کرد که میرزا تنها با او این گونه است! (اول ماه رمضان ۱٤۲۸ = ۱۳۸٦/٦/۲۲ ش).

مقام علمی

از قول میرزای رشتی[۲] نقل می‌کنند: «شیخ انصاری[۳] که وفات کرد، علمش را به من داد و عقلش را به میرزا داد و زهدش را همراه خودش برد». این نقل نادرست است.

شاگردان میرزای شیرازی بر شاگردان میرزای رشتی خیلی مقدم هستند. مرحوم آخوند[٤]،

---

* در فصل اول این کتاب مقالهٔ «چشمه هایی از فضائل میرزای بزرگ شیرازی» حاوی مطالب بسیار سودمندی دربارهٔ میرزاست و آنچه در آن مقاله آمده است از اینجا حذف شد.

۱. مُبادی آداب: «آنکه آداب معاشرت را می‌داند و رعایت می‌کند». (فرهنگ بزرگ سخن، ج ۷، ص ٦٥٨٥، «مُبادی»).

۲. میرزا حبیب الله رشتی (م ٤ جمادی الآخرة ۱۳۱۲).

۳. شیخ مرتضی انصاری (۱۲۱٤ـ۱۲۸۱).

٤. آخوند ملا محمد کاظم خراسانی (م ۱۹ ذی حجة ۱۳۲۹).

آسید اسماعیل صدر[1]، آمیرزا محمد تقی شیرازی[2] و آسید محمد فشارکی[3] همهٔ این اعلام درجهٔ اوّل، شاگردان میرزای شیرازی بودند. او از نظر قوّت فکری خیلی برتر بود. همهٔ آنها تحت تأثیر وی بودند و میرزا را برای تقلید معرفی می‌کردند. این نقل باطل و اشتباه است.

مرحوم میرزای رشتی از اتقیای علما بوده. در قصّهٔ آسید حسین حائری[4] که حضرت ولیّ عصر را زیارت کرده، آن شخص مرتاض می‌گفته: ما وقتی می‌خواهیم واقعیات را ببینیم، با روح چهار نفر از علما تماس می‌گیریم. یکی از آن چهار نفر میرزای رشتی است و سایرین آمیرزا محمد تقی شیرازی، آسید محمد پیغمبر و آسید اسماعیل صدر هستند.

آسید محمد پیغمبر، عموی آقای خامنه‌ای[5] و برادر بزرگ آسید جواد[6] پیغامی از ناحیهٔ کسی آورده بود و از این رو به این نام معروف شد. از این قصّه استفاده می‌شود که صاحب مقاماتی بوده است. (۱۳۸۷/۳/۲۳ ش).

کلامی نغز از میرزا ﷺ

مرحوم والد ما می‌گفت که میرزای شیرازی می‌فرمود: «به بعضیها پول می‌دهم دستم را بگیرند، به بعضیها پول می‌دهم پایم را نگیرند!» (۱۳۸۷/۳/۲۱ ش).

---

۱. آیة‌الله سید اسماعیل صدر (۱۲۵۸ـ۱۳۳۸).
۲. میرزا محمد تقی شیرازی (م ۱۳ ذی حجة ۱۳۳۸).
۳. آیة‌الله سید محمد فشارکی طباطبایی (م ۳ ذی قعده ۱۳۱۶).
٤. آیة‌الله سید حسین حائری کرمانشاهی (م حدود ۱۳٦٤). داستان وی در همین فصل خواهد آمد.
۵. رهبر معظم انقلاب آیة الله سید علی خامنه‌ای (دام ظلّه).
٦. آیة‌الله سید جواد حسینی خامنه‌ای (۱۳۱۵ـ۱٤۰٦).

۱۲

میرزا ابوالمعالی کلباسی اصفهانی قدّس سرّه (م ۱۳۱۵)

مخالفت با استخاره

سؤال: از حضرت عالی نقل شده که فرموده‌اید مخالفت با استخاره حرام است؟

بعید می‌دانم که من به این صراحت و محکمی گفته باشم. چیزی که ما گفته و گاهی نقل کرده‌ایم و شاید مطابق احتیاط هم باشد، مطلبی این است که آقای حاج آقا یحیی عبادی طالقانی نزد حاج آقا رضا نقل می‌کرد که قبلاً پدرش حاج محمد حسن ـ که از علمای خیلی موجّه و عاقل و متّقی و خیلی محترم تهران بود ـ برای حاج آقای ما نقل می‌کرد. حاج آقای ماهم در بعضی جزوهای الکلام که چاپ نشده، آن را درج کرده است. آنجا هم دوباره حاج آقا یحیی برای حاج آقای ما نقل می‌کرد که من می‌شنیدم. ایشان می‌گفت: پدرم از آمیرزا ابوالمعالی کلباسی نقل می‌کرد.

آمیرزا ابوالمعالی که مربّی اخلاقی آقای بروجردی و استاد ایشان هم بود، انسان فوق العاده‌ای بود. بین خواص معروف بود که آمیرزا ابوالمعالی اگر بر پدرش[1] ترجیح نداشت، از پدرش کمتر نبود. خیلی آدم فوق العاده‌ای بود. از نظر اخلاقی هم این جور بوده است. از آقای صافی[2] شنیدم که ایشان از آقای بروجردی نقل می‌کرد که ایشان می‌فرموده: ما برای درس به منزل آمیرزا ابوالمعالی می‌رفتیم. یك روز رفتم، خودش از اتاق بالا که محل درس

۱. حاج محمد ابراهیم کلباسی (۱۱۸۰ ـ ۱۲٦۱).

۲. مرجع تقلید آیة الله حاج شیخ لطف الله صافی گلپایگانی (دام ظلّه).

بود، پایین آمد و در را باز کرد. پله‌ای که به بالا می‌رفت، تنگ بود. منتظر شدم که ایشان بالا برود تا من هم بروم. چون من سید بودم، به هیچ قیمت حاضر نشد تقدم بجوید و مجبور شدم که ابتدا من بروم و ایشان پشت سر من آمد. حتی آقای صافی از آقای خادمی نقل می‌کرد که ایشان حاضر نبود بالا دست سادات بنشیند و می‌گفت با اینکه ما خردسال بودیم، حاضر نبود بالا دست ما بنشیند. از این رو، ما برای اینکه بالا دست ایشان قرار نگیریم، جایی در مقابل ایشان می‌نشستیم.

خلاصه، آمیرزا ابوالمعالی ناقل این قصه است. می‌گوید:

عقیدهٔ پدرم این جور بود که مخالفت با استخاره حرام است؛ برای اینکه دفع ضرر محتمل واجب است و ضرر مخالفت با استخاره فوق الاحتمال و قریب به یقین است و راجع به این شواهدی داشت. یکی از شواهدش این بود:

کسی از بازاریها حاجی کلباسی را برای شبی از شبها دعوت می‌کند. حاجی کلباسی هم جواب مساعد می‌دهد. او که می‌رود، حاجی متوجّه می‌شود برای آن شب استخاره نکرده. رسمش این بوده که برای هر وعده‌ای که می‌خواست برود، استخاره می‌کرد. ولی برای آن استخاره نکرد. استخاره می‌کند که آن شب به آنجا برود، استخاره بد می‌آید استخاره می‌کند که شب بعد را وعده بدهد، خوب می‌آید. سراغ آن شخص می‌فرستد، او می‌آید. می‌گوید که من رسمم این است که استخاره کنم و بعد از استخاره جواب بدهم و این بار یادم رفت. استخاره بد آمد و برای فردا شب استخاره خوب آمد. شخص بازاری ناراحت می‌شود و می‌گوید: آقا، من به احترام شما رفته‌ام علمای شهر را دعوت کرده‌ام. حالا من چگونه به آنها بگویم که آن شب به هم خورد و شب بعد باشد؟! حاجی کلباسی می‌گوید: شما بروید و از طرف من آنها را برای شب بعد دعوت کنید تا به آنها برنخورد بگویید ایشان محذور داشت. او هم همین کار را می‌کند.

می‌گفت: رسم جلسات شبانهٔ روحانیین این بود که یکی ـ دو ساعت از شب گذشته، تمام می‌شد. فرض کنید یکی ده ـ بیست دقیقه چند تا مسأله می‌گوید و یکی منبر می‌رود و مثلاً دو ساعت و نیم از شب گذشته برنامه‌ها تمام می‌شد. آن شبی که اول وعده داده بود و

استخاره‌اش بدآمد، حدود دو ساعت و نیم از شب گذشته، سقف فرو می‌ریزد که اگر اینها آن شب بودند، همه زیر سقف می‌ماندند. این یك مورد بود که ایشان نقل می‌کرد.

مورد دوم آنکه می‌گفته: من در جوانی که در نجف مشغول تحصیل بودم، کور شـدم. ایشان به حرم حضرت امیر علیه‌السلام می‌رود و توسّل پیدا می‌کند. به حضرت می‌گوید که چشم نعمتی از نِعِم است و خداوند صلاح ندانسته و از من گرفته است؛ ولی چنین به نظر می‌آید که ما مطرود دستگاه الهی هستیم؛ چون خداوند نمی‌خواهد به دست من خدمتی به شرع بشود؛ زیرا روحانی بدون چشم نمی‌تواند برای مردم کاری بکند. معلوم می‌شود که ما چنین لیاقتی نداریم که به دست ما چنین خدمتی بشود و از این ناحیه خیلی ناراحتیم. ایشان گریه می‌کند و توسل پیدا می‌کند. همان جا به او القا می‌شود که معالجه‌ات دست تو است. حس می‌کند که ریگی در دستش است. آن ریگ رابه چشمش می‌کشد و چشمش باز می‌شود. می‌بیند: دُرّی است اهدایی حضرت. این درّ را نگین انگشتر می‌کند و برای شفا و برای همهٔ چیزها ازآن استفاده می‌کند.

یك وقت دیوار منزلشان خراب می‌شود. قرار بوده دیوار بکشند. ایشان هم کمك می‌کند. برای نماز می‌رود. نماز می‌خواند ناگهان متوجّه می‌شود که نگین لای دیوار افتاده است. آنها می‌گویند که حالا گم هم شده که شده. ایشان می‌گوید: نه. این باید پیدا شود و من پیدا می‌کنم. شروع می‌کند به استخاره کردن. استخاره می‌کند این قسمت را بِکَند، بد یا خوب می‌آید. برای آن قسمت هم استخاره می‌کند.برای هر قسمت استخاره مـی‌کند، و تـقسیم می‌کند. تابه جایی می‌رسند که به اندازه کف دست بود. می‌گوید آنجا را که دیـوار روی آن بالا رفته بود، بکَنید. آن را مـی‌کَنند، مـی‌بینند کـه نـیست. مـی‌گویند: آقـا، نـیست. ایشان می‌گوید: نمی‌شود. ایشان دقت می‌کند و نگین را از داخل چیزی به اندازه یك حبّه پیدا می‌کند.

این قضیه را به عنوان شاهد نقل می‌کرد که مخالفت با استخاره جایز نیست.

ما این قصه را نقل کرده و گفته بودیم که مخالفت با استخاره، شبهه افتادن در ضرر را دارد و لذا احتیاط آن است که مخالفت نکنند.

البته در مواردی هم با استخاره مخالفت شده، ولی هیچ اتفاقی نیفتاده است، چون خیلی ازآن استخاره‌ها محلّ ندارد. اگر استخاره محل داشته باشد، احتیاط در ترك مخالفت است.

صاحب روضات می‌گوید: من شنیده بودم که سلطان العلماء داماد یکی از سلاطین ثلاثه صفویه بوده: شاه عباس اول، شاه عباس دوم و شاه صفی. استخاره کردم به نام شاه عباس اول بنویسم، استخاره خوب آمد. بعد هم مراجعه کردم، دیدم مسأله همین است. می‌گوید: با اینکه محلّ استخاره نبود، این جور درست می‌آید. پس اگر محل استخاره باشد، قطعاً درست در می‌آید. (۱۳۸۸/۳/۳ ش = ۲۹ جمادی الأُولی ۱٤۳۰).

۱۳

سید محمد فشارکی قدس سره (م ۱۳۱٦)

رفته بودم تهران برای دیدن حاج آقا مرتضی حائری رحمه الله که به منزل اخوی‌شان حاج آقا مهدی وارد شده بود. اخوی سید حسین حائری، به نام سید علی حائری معروف به شاه باغ هم آمدند. ایشان می‌گفت: اخوی ما ـ سید حسین حائری ـ پیش عموی ما بود و وضع عموی ما به گونه‌ای بود که حتی برای نان خالی نیز می‌بایست اخوی ما از جایی دست و پا می‌کرد و می‌آورد. با اینکه ایشان مقام اوّل علمی را داشت. می‌گفت: در همان ایامی که شرایط عموی ما این چنین بود، مادر آقاخان محلّاتی تحقیق می‌کند که اعلم علمای نجف یا شیعه کیست؟ سید محمد فشارکی را به او معرفی می‌کنند و او سه عبای نائینی اعلی و ده هزارتومان پول به عموی ما داد. سید محمد فشارکی در سال ۱۳۱٦ وفات کرد و در آن زمان کلّ بودجهٔ کشور شش کرور معادل سه میلیون تومان بود. با اینکه برای عموی ما، نان خالی به زحمت فراهم می‌شد، هر چه اصرار کرد، سید محمد فشارکی قبول نکرد. قضایای در مضیقه بودن ایشان، خود داستان عجیبی است. (۱۳۸٦/٦/۳۱ ش = دهم ماه رمضان ۱٤۲۸).

۱٤

سید مرتضی کشمیری قدس سره (م ۱۳۲۳)

باز شدن در با نام «فاطمه علیها السلام»

برای سید مرتضی کشمیری قدس سره مهمان می‌آید و لازم بود که داخل حجره شود، ولی درِحجره‌قفل بود و کلید نیز همراه نداشت. ایشان می‌گوید «معروف است که اگر کسی نام‌مادر حضرت موسی علیه السلام راببرد، قفل بسته باز می‌شود. مادر من که از مادر حضرت‌موسی کمتر نیست». سپس ایشان «یا فاطمه» می‌گوید و در باز می‌شود! (شانزدهم‌ماه رمضان ۱٤۲۸ =۱۳۸٦/۷/٦ ش).

من هم ماجرای سید مرتضی کشمیری را برای چند نفر نقل کردم و مشابه آن برای آنها و خود من نیز اتفاق افتاد:

۱. من یك بار پشت در قرار گرفتم. خانواده‌ام منزل نبود. آن موقع قرار بود مهمان بیاید و اسباب شرمندگی می‌شد. من «یا فاطمه» گفتم در باز شد! مشابه آن یك بار هم برای خانوادهٔ ما پیش آمد. (شب بیست و پنجم ماه رمضان ۱٤۲۹).

۲. قرار بود که برای ما مهمان بیاید. همسرم بیرون منزل و کلید خانه پیش من بود. قرار بود که من زودتر از ایشان بیایم، اما فراموش کردم و ایشان پشت در مانده بود. چون به زودی مهمان می رسید، به یاد جریان سید مرتضی کشمیری قدس سره می‌افتد و «یا فاطمه» می‌گوید و در را فشار می‌دهد. گویی کسی پشت در باشد و در را باز کند، در باز می‌شود!

۳. برادر بزرگم حاج آقا ابراهیم قدس سره می‌گفت: کلید در خانه شکسته بود و در باز نمی‌شد. یك ربع ساعت هر چه تلاش کردم، در باز نشد. به یاد ماجرای سید مرتضی کشمیری قدس سره افتادم و گفتم: «یا فاطمه»، و در را هل دادم. در باز شد!

٤. مرحوم حاج سید مهدی روحانی‌ﷺ به منزل آقای احمدی میانجی‌ﷺ رفته بود. کلید کمدی که در آن وسایل پذیرایی قرار داشت، گم شده بود. آقای روحانی‌ﷺ گفت: «یا فاطمة بنت محمد» و در را فشار داد، در باز شد! (شب شانزدهم ماه رمضان ١٤٢٨).

تاریخ وفات

مرحوم سید مرتضی کشمیری در سال ۱۳۲۳ از دنیا رفت. روز و ماهش یادم نیست. در همان روز آشیخ محمد طه عرب ـ فقیه معروف عرب ـ هم وفات کرد. هر دو در یك روز وفات کردند: یکی در اوّل روز و دیگری در آخر روز. (۱۳۸۷/۲/۲۸ ش).

محل دفن

از آقای حاج سید صدر الدین جزایری شنیدم که ایشان می‌گفت: آقای سید مرتضی کشمیری می‌گفته: من خیلی التماس کردم که در نجف دفن بشوم، ولی اجابت نشد! و همین جور هم شده بود: در بغداد یا جای دیگر وفات می‌کند. جنازه را می‌آورند که به نجف منتقل کنند. به کربلا که می‌رسند، ادب اقتضا می‌کرد که دیگر نباید از آنجا منتقل کنند. لذا همان‌جا دفن می‌کنند. (شب بیست و پنجم ماه رمضان ١٤٢٩).

دعا برای رفع گرفتاری

آقای سید حسن شیرازی ـ نوه میرزای شیرازی و ابوالزوجه آقای سیستانی ـ از آقای سید عباس لاری نقل کرد:

سید مرتضی کشمیری‌ﷺ برای رفع گرفتاریها این دعا را سفارش می‌کرد:

«یامن إذا تضایقت الأُمور فتح لها باباً لم تذهب إلیه الأوهام، صلّ علی محمّد وآل محمّد وافتح لأُموری المتضایقة باباً لم یذهب إلیه وهمٌ یا أرحم الراحمین».

این دعا از ادعیهٔ حضرت حجّت علیه‌السلام است و در کتاب قصص الأنبیاء راوندی (ص ٣٦٠) نیز نقل شده است. البته در نقل راوندی به جای «صلّ»، «فصلّ» است؛ ولی آن طور که از مرحوم کشمیری نقل شده، «صلّ» است. (شب دوم ماه رمضان ١٤٢٨=١٣٨٦/٦/٢٣ش).

آقا مجتبی ـ اخوی زاده ما ـ نیز همین مطلب را از بعضی از نواده‌های سید مرتضی کشمیری‌ﷺ شنیده بود. (۱۳۸۷/۳/۲ ش)[1].

---

۱. آیة الله شبیری به خط مبارك خود نیز این مطلب را مرقوم فرموده‌اند.

۱۵

حکیم جهانگیرخان قشقایی قدس سره (م ۱۳۲۸)

از مرحوم حاج آقای والد شنیدم: ایشان از مرحوم آقای بروجردی[۱] و ایشان هم از مرحوم آشیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی[۲] نقل کرد: آشیخ حسنعلی می‌گفته: ما که از اصفهان به مشهد رفتیم و در مشهد ساکن شدیم، گفتیم: یك سفر به اصفهان سر قبر اساتید و آنهایی که حقوقی داشتند، برویم تا احترام و ادای وظیفه‌ای شده باشد. ایشان دو استاد داشتند: یکی جهانگیرخان، یکی هم آخوند کاشی. جهانگیر خان خیلی معنون بوده است؛ مثلاً دو حجره در مدرسه صدر در اختیارش بوده: یکی برای درس خودش، یکی آبدارخانه. اما آخوند کاشی آدم فقیری بود. یکی از متموّلان ماهی سه تومان به او می‌داد و با آن اداره می‌شد؛ ولی جهانگیرخان آدم معنونی بوده.

جهانگیرخان سال ۱۳۲۸ وفات کرده و آخوند کاشی پنج سال بعد از او در سال ۱۳۳۳. ما رفتیم قبر جهانگیرخان را پیدا کنیم، ولی از هر کس می‌پرسیدیم، نمی‌دانست! بعد هم به زحمت در جای پرتی از تخته فولاد، قبر او را پیدا کردیم. ولی آخوند کاشی را از هر کس می‌پرسیدیم، فوری نشان می‌داد! از افراد عادی می‌پرسیدیم، همه می‌دانستند!

ایشان گفته بود: ما خیلی تعجب کردیم که چطور این گونه شده؟ بعد معلوم می‌شود که یکی از مریدان جهانگیرخان در تکیه‌ای در تخته فولاد جایی داشت. از او خواهش می‌کند که شما قبر خودتان را آنجا تعیین کنید که من زیر پای شما دفن شوم. جهانگیرخان هم

---

۱. مرجع بزرگ شیعه آیةالله حاج آقا حسین بروجردی (م ۱۳۸۰).

۲. عارف شهیر آیة آشیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی (۱۲۷۹ـ۱۳۶۱).

می‌گوید اشکال ندارد و محل دفن خودش را همان‌جایی که مریدش گفته بود، تعیین می‌کند و جهانگیرخان را در آنجا دفن می‌کنند. ولی ورثه صاحب مقبره، پس از وفاتش او را در آنجا دفن نمی‌کنند و آنجا متروك می‌ماند و کسان و بستگانش به آنجا نمی‌روند و چون جای پرتی بوده، آنجا متروك می‌ماند.

آخوند کاشی که از دنیا می‌رود، وارث یکی از افرادی که نزدیك آخوند دفن شده بود، او را در خواب می‌بیند که خیلی مرفّه و شاداب است. می‌پرسد: مسأله چیست؟ می‌گوید: «وضع ما سخت بود. این شیخ را که اینجا دفن کردند، برای ما گشایش حاصل شد». این خبر منتشر می‌شود و اشخاص ازدحام می‌کنند که مقابر را نزدیك او قرار بدهند و اموات را نزدیك او دفن کنند و آنجا مشهور می‌شود.

۱۶

آخوند ملا محمد کاظم خراسانی قدس‌سره (م ۱۳۲۹)

توحید آخوند

آسید جمال گلپایگانی رحمه‌الله[1] ـ که اهل سیر و سلوک بود ـ می‌فرمود: توحیدی که آخوند رحمه‌الله داشت، هیچ کس نداشت.

آقای شاه آبادی می‌گفت: پدرم مرحوم آیة‌الله شاه‌آبادی رحمه‌الله[2] خیلی به آخوند قدس‌سره اعتقاد داشت و با اینکه به آمیرزا محمد تقی شیرازی قدس‌سره[3] ارادت داشت و ایشان آیتی در تقوا بود، آخوند قدس‌سره را فوق ایشان می‌دانست!

سید علی، پسر آسید جمال قدس‌سره می‌گفت: پدرم فقط عکس مرحوم آخوند قدس‌سره را در اتاق خود نصب کرده بود. (۱۳۸۷/۱/۱۱ ش).

علاقهٔ به طلاب

پدر همسر مرحوم آقای مفتّح همدانی ـ مرحوم آقا حیدر ـ از مشایخ علمای همدان بود. من او را درك کردم. پیرمردی بود. در ذهنم است که او از مخالفان مشروطه بود؛ یعنی فکراً معتقد به این چیزها بود. خود او می‌گفت که: «مرحوم آخوند با طلبه‌ها خیلی نرم و عاشقانه مشی می‌کرد». تعبیرش قریب به این مضمون بود. (۱۳۸۷/۹/۵ ش = ۲۸ ذی‌قعده ۱۴۲۹).

---

۱. آیة‌الله سید جمال الدین گلپایگانی (۱۲۹۵ ـ ۱۳۷۷).

۲. آیة‌الله میرزا محمد علی شاه آبادی (۱۲۹۲ ـ ۱۳۶۹).

۳. آیة الله میرزا محمد تقی شیرازی (م ۳ ذی الحجه ۱۳۳۸).

حکایت آخوند و میرزا علی اکبر نوقانی

طلبه‌ای[۱] می‌گوید: من با همسرم به نجف رفتیم. تازه وارد شده بودیم و دو روز از ورودمان به نجف گذشته بود. هیچ جا و هیچ کسی را نمی‌شناختیم. همسرم حامله بود. من خدا خدا می‌کردم که وضع حملش تأخیر بیفتد. دردش گرفت و من هیچ راهی بلد نبودم. نه منزل قابله را بلد بودم و نه کسی را می‌شناختم که بروم و از او بپرسم که کجا بروم. فقط منزل مرحوم آخوند را بلد بودم. از باب ناچاری با خود گفتم که آنجا بروم تا یکی از گماشته‌های مرحوم آخوند راهنمای ما شود تا منزل قابله را پیدا کنیم. به حکم ضرورت، بعد از نصف شب با کمال خجالت ـ که الآن وقت رفتن به خانه مرجع نیست ـ رفتم و در زدم. صدا آمد که: کیستی؟ فهمیدم کسی بیدار است. گفتم: عرضی دارم. قدری زمان گذشت. یکی با چراغ از پلّه‌ها بالا آمد.از چراغ به «فنر» تعبیر می‌کند. دیدم خود مرحوم آخوند است. می‌گفت: من خشکم زد. حالا به مرحوم آخوند چه بگویم؟ مرحوم آخوند وقتی دید که من این طور مانده‌ام، دست مرا گرفت و گفت: فرزندم! بیا ببینم چه گرفتاری و مشکلی داری؟ خیلی با محبّت و عطوفت با ما مشی کرد و من زبانم باز شد. گفتم: من تازه وارد شده‌ام و جایی را بلد نیستم. می‌خواستم یکی از گماشتگان شما با من بیاید و منزل قابله را به من نشان بدهد.

مرحوم آخوند اسم ما و خصوصیت جای ما را هم پرسید ـ و شاید بعداً می‌پرسد ـ و گفت برویم. درست یادم نیست که رفت و لباس پوشید یا نه. خودش آمد و چراغ یا فنر را خودش دست گرفت. خواستم چراغ را از ایشان بگیرم، گفت: نه چراغ را خودم می‌آورم. خودش جلو افتاد و من پشت سرش بودم. درِ منزل ماما رفتیم. ایشان در زد و مرد جوانی آمد. وقتی دید که مرحوم آخوند است، فوری گفت که آقا بفرمایید تو. آخوند فرمود: نه، برو به ننه بگو بیاید. عجله دارم. زود بگو بیاید.

قدری گذشت، پیرزن چابکی آمد. ایشان فرمود که: ننه! الآن عیال این آقا می‌خواهد

---

۱. در کتابی که در شرح حال مرحوم آخوند چاپ شده است، از آن طلبه اسم نبرده، ولی سابقاً من شنیده بودم که آقای نوقانی (م ۱۳۷۰) بود. (ش).

وضع حمل بکند. تو خدمت این آقا منزل برو و تا وقتی که خوب نشده و به کارهای خودش نرسیده، پیشش باش. وقتی که توانست به کارهای خودش برسد، آن موقع بیا. گفت: با هم آمدیم. رسیدیم به جایی که مرحوم آخوند باید به منزل خودش برود و ما هم به منزل برویم. آخوند به ماما گفت که شما ایشان را تا فلان محلّ می‌بری و چراغ را هم به ما داد و گفت: من راه را بلدم، احتیاج به چراغ ندارم. آن وقتها، صد سال پیشتر چراغ نبود. همه جا تاریك بود، و فرمود: من تا صبح بیدارم. نتیجهٔ وضع حمل هر چه شد، به من خبر بدهید. یك وقت خیال نکنید که من خوابم. پولی را هم به من داد. من گفتم که من احتیاج ندارم. ایشان فرمود: نه این را بگیر، داشته باش. به ماما گفته بود که این مریض ماست و تا آخر هم به حساب ما.

گفت: سحر بچه به دنیا آمد و پسر بود. ایشان می‌گفت: من خجالت کشیدم به مرحوم آخوند خبر بدهم. فردا طرف غروب آسید ابوالقاسم که پیش ایشان بود، آمد و گفت که آقا نگران وضع شما بود که فلان کس جریانش چطور شد؟ خدمت مرحوم آخوند رفتم. پرسید که از آن وقت نگران شما بودم. چرا خبر نیاوردی؟ او هم عذرخواهی کرده بود. آخوند گفت: نو قدم چی بود؟ گفتم: پسر. گفت: خُب. پس اسمش را «محمد کاظم» بگذارید، یادگاری از ما باشد.

در شرح حال مرحوم آخوند ـ که چاپ شده ـ ننوشته بود که آن شخص چه کسی بود. من این را شنیده بودم که مرحوم آقای نوقانی تازه با عیالش به نجف رفته بود. البته این جزئیات را که اسمش را «محمد کاظم» بگذارید، نشنیده بودم.

در آن نقل که ما قبلاً شنیده بودیم، مرحوم آقای نوقانی فقط آمیرزا مهدی کفایی ـ پسر مرحوم آخوند ـ را می‌شناخته. با خود می‌گوید: می‌روم از او کمك بگیرم. این در نقل آقای آشیخ علی اکبر نوقانی است. بعد می‌رود و مرحوم آخوند خودش می‌آید و می‌گوید: چه فرمایشی است؟ می‌گوید: من می‌خواستم که آمیرزا مهدی راهنمایی کند. ایشان می‌فرماید: او خواب است. من خودم می‌آیم راهنمایتان می‌شوم و خود مرحوم آخوند می‌آید و همراهش به آنجا می‌رود و می‌گوید این مریض ماست و تا آخر هم به حساب ما. در آن

کتابی که من دیدم، تعیین نکرده بود که آن شخص کیست، ولی شفاهی سابقاً شنیده بودم که از مرحوم آشیخ علی اکبر نوقانی نقل شده و ایشان این قصه را راجع به خودش می‌گفته است. آشیخ علی اکبر صاحب سه رساله نوقانی را من دیده‌ام. (شب دوم ماه رمضان ١٤٢٩).

در قسمتی ازآن کتاب آقا عبدالرضا ـنواده مرحوم آخوند پسر آقای حاج میرزا احمد کفایی[١] ـ راجع به مرحوم آخوند مطالبی نقل کرده که خیلی خوب و جمع و جور است. (١٣٨٧/٩/٥ ش = ٢٨ ذی قعده ١٤٢٩).

حکایت آخوند و طلبه ضد مشروطه

در کتابی که راجع به مرحوم آخوند نوشته شده است، با سند خیلی معتبر نقل کرده از آقای آسید محمود شاهرودی[٢]، از آقای نائینی[٣]، و نیز از آسید عبدالله شیرازی[٤] نقل از آقا ضیاء[٥]، و همچنین از آشیخ محمّد رشتی، از پدرش آشیخ عبدالحسین[٦]. سه نفر از اصحاب مرحوم آخوند آقای نائینی، آقای آقا ضیاء و آقای آشیخ عبدالحسین رشتی ناقل قصه‌اند. می‌گوید: مرحوم آخوند که به وجوب تأیید مشروطه حکم کرد، یکی از شاگردان فاضل او از وی برید و به مرحوم آسید محمد کاظم[٧] متّصل شد. بریده شده بود که هیچ، سبّ و لعن هم می‌کرد. روزی اهالی محلّهٔ همین طلبه می‌آیند و وارد منزل این شخص می‌شوند.

آنها مرید و مقلّد مرحوم آخوند بودند. هشتاد سکّه هم آورده بودند و صاحب خانه هم وضعش خوب نبوده و از او می‌خواهند که با او پیش مرحوم آخوند بروند. گفتند اینها را به

---

١. میرزا احمد کفایی خراسانی (١٣٠٠ـ١٣٩١).

٢. آیة‌الله سید محمود شاهرودی (م ١٣٥٣ شمسی).

٣. آیة‌الله حاج میرزا حسین نائینی (٢٦ جمادی‌الأولی ١٣٥٥).

٤. آیة‌الله سید عبدالله شیرازی (١٣٠٩ـ١٤٠٥).

٥. آیة‌الله شیخ ضیاءالدین عراقی (١٢٧٨ـ١٣٦١).

٦. آیة‌الله شیخ عبدالحسین رشتی (١٢٩٢ـ١٣٧٣).

٧. آیة‌الله سید محمد کاظم طباطبایی یزدی (م ٢٨ رجب ١٣٣٧).

مرحوم آخوند می‌دهیم و از ایشان اجازه می‌گیریم، تا هشتاد سکّه را به همان شخص بدهند، منتها با امر مرحوم آخوند. آنجا می‌آیند و می‌گویند که هشتاد سکّه آورده‌ایم و می‌خواهیم با شما برویم از آقای آخوند اجازه بگیریم و به شما بدهیم. این طلبه می‌ماند که چه کار کند. با مرحوم آخوند این جور معامله کرده و حالا هم گرفتار است. بالأخره هر چه بود، به خودش فشار می‌آورد و با آنها به منزل مرحوم آخوند می‌رود. وارد منزل مرحوم آخوند می‌شود. مرحوم آخوند می‌فهمد که او برای ادای احترام به منزل ایشان نیامده. او احتیاج دارد که آمده است! تا وارد می‌شود، احترام فوق العاده به او می‌کند و او را کنار دست خودش می‌نشاند. مرحوم آخوند در گوشش می‌گوید که چه کاری از دست من برمی‌آید؟ او می‌گوید که هشتاد سکّه آورده‌اند و می‌خواهند با اجازه شما آنها را به من بدهند. سپس فوری به آن اشخاص اشاره می‌کند و می‌گوید: آن کیسه را بیاورید خدمت مرحوم آخوند. کیسه را می‌آورند. مرحوم آخوند به کیسه دست نمی‌زند و به آنها می‌گوید: شما با بودن چنین شخص فاضل و متّقی، چرا پیش من آمدید؟ مگر نمی‌دانید دست او دست من است. هر چه ایشان تقریر کند، تقریر من است. به کیسه پول دست هم نمی‌زند و می‌گوید باید خدمت ایشان باشد.

اصحاب که می‌بینند آخوند خیلی به او احترام گذاشته، احتمال می‌دهند که او را نشناخته باشند. از او می‌پرسند که آقای طباطبایی حالشان چطور است؟ مرحوم آخوند که می‌خواسته درس اصولش را بنویسد، کاغذ و قلم را روی زمین می‌گذارد و فوری می‌گوید: من از درس بر می‌گشتم ـ یا به درس می‌رفتم ـ توی راه خدمت آیةالله طباطبایی شرفیاب شدم. جویای حال شدم و الحمد لِلّه حالشان خوب است.

بعد که بلند شدند و رفتند، مرحوم آخوند برخلاف همیشه این دفعه تا دم در آن شخص را بدرقه کرد. آنها که رفتند، مرحوم آخوند به اصحاب می‌گوید: اگر ما تأیید مشروطه را بر خود لازم می‌دانیم و آقای طباطبایی هم حرام می‌داند، دو اختلاف نظر است مثل سایر امور جزئی. معنا ندارد در اختلاف نظر بین دو فقیه، شما بیایید دخالت کنید. این جهت ندارد. این اختلاف نظری است. شما به چه مناسبت دخالت می‌کنید؟ آنها می‌گویند: آقا! این آقایی که الآن رفت، شما

را لعن می‌کند. ایشان می‌فرماید: من به کتب فقهی فقها مراجعه کردم و آنها را فحص کردم، ولی در هیچ یك از اینها ندیدم که بگویند از شرایط استحقاق سهم امام ارادت به آخوند خراسانی است!

این قصه گذشت. روز بعد، همین آقایان که جزء اصحاب آخوند بودند و هم آقایان ثلاث[۱] در خدمت مرحوم آخوند بودند که آن شخص می‌آید و ادای احترام و تشکّر می‌کند. مرحوم آخوند ناراحت می‌شود و می‌گوید: آقا، عقیده شما این است که این راهی که ما می‌رویم، خلاف واقع است. شما تا این عقیده را دارید، وظیفه دینی‌تان همین است. شمابرای وجهی که ما دادیم، نباید از عقیده‌تان برگردید. من هم شما را آدم فاضل و با تقوا می‌دانم. مادامی که من این جور اعتقاد دارم، باید محبّت شما را داشته باشم و شما هم مطابق عقیده‌تان باید عمل کنید. شما یك وظیفه شرعی دارید، من هم یك وظیفه شرعی. هیچ کدام نباید این حسابها را دخالت بدهیم.

مرحوم آخوند آدم عجیبی بود!

مطایبه با حاج آقا رضا

آقا سید عبدالعزیز طباطبایی رحمه‌الله نقل کرده است مرحوم آخوند خراسانی رحمه‌الله با مرحوم حاج آقا رضا همدانی رحمه‌الله[۲] مدّتی هم حجره بود. یك وقت این دو همدیگر را می‌بینند. مرحوم آخوند به حاج آقا رضا می‌گوید: شما خیلی هنرمند هستید که مطالب بسیار سطح بالا را به گونه‌ای پایین می‌آورید که همه می‌فهمند. حاج آقا رضا در پاسخ می‌گوید: هنر شما بیشتر است؛ زیرا شما مطالب سطح پایین را آنقدر بالا می‌برید که هیچ‌کس آن را نمی‌فهمد! (بیست و هفتم ماه شعبان ۱۴۲۸ = ۱۳۸۶/٦/۱۹ ش قبل از نماز صبح).

بیماری مادر میرزا احمد کفایی

آقای محمدی گلپایگانی از آقای وحید[۳] و او هم از آقا میرزا احمد کفایی رحمه‌الله[٤] نقل کرد:

---

۱. آقای نائینی، آقا ضیاء و شیخ عبدالحسین رشتی.

۲. م ۱۳۲۲.

۳. مرجع عالی قدر آیة الله آشیخ حسین وحید خراسانی (دام ظلّه).

٤. میرزا احمد کفایی خراسانی (۱۳۰۰ـ۱۳۹۱).

مادر ما مریض شد و بیماری وی خیلی خطرناك شد. به ایشان گفتند که شخصی در علوم غریبه متبحّر است و از چیزهایی مطّلع است و کارهایی از دستش برمی‌آید. می‌گفت: من و برادرم حاج میرزا محمّد[1]، تصمیم گرفتیم که به خاطر مادرمان سراغ آن شخص برویم و چون آن دو عالم معتبر بودند و همین جوری به هر کسی مراجعه نمی‌کنند و آن شخص هم يك شخص عادی بود، تصمیم می‌گیرند که اول او را امتحان کنند تا ببینند که چیزی دارد یا خیر و بعد در خواست خود را مطرح کنند. تصادفاً در راه با او برخورد می‌کنند و با توجه خصوصیاتی که درباره‌اش شنیده بودند، او را می‌شناسند، برای اینکه او را امتحان کنند، میرزا احمد می‌پرسد که می‌خواهم بدانم الآن چه نیّتی کرده‌ام؟ گفت: مادر شما مریض است. نیت کرده‌اید که بپرسید راه خلاصی او چیست؟ به اخوی‌اش هم که نیت کرده بود امام زمان کجاست، می‌گوید: شما نیت فردی را کرده‌اید که به تمام عالم محیط است و شاید می‌گوید که چند مدت پیش اینجا بودند و الآن به فلان جا رفته‌اند.

می‌بینند که درست می‌گوید. بعد آن شخص می‌گوید: سه روز دیگر اجل والده‌تان می‌رسد، و همین طور هم می‌شود!

جایگاه میرزا احمد کفایی

آقای میرزا احمد کفایی‌ﷺ جلسهٔ خیلی قابل استفاده‌ای داشت. خیلی مفید بود. حیف که من کم درك کردم. وقتی حاج آقای والد ما مشهد مشرف می‌شد، اوّل کسی که به دیدن ایشان می‌آمد، میرزا احمد بود. وی رئیس علمای مشهد بود.

میرزا محمد آقازاده

آقای سید جواد خامنه‌ای‌ﷺ [2] می‌گفت: هیچ‌کس مانند حاج میرزا محمدآقازاده[3] به کفایه مسلّط نبود.

---

۱. میرزا محمد آقازاده خراسانی (۱۲۹٤ـ۱۳٥٦).

۲. سید جواد حسینی خامنه‌ای، پدر بزرگوار رهبر معظّم انقلاب (دام ظلّه) (۱۳۱٥ـ۱٤۰٦).

۳. ۱۲۹٤ـ۱۳٥٦.

ایشان نقل می‌کرد: آقازاده درس می‌گفت و یکی از اعلام معروف هم در آن شرکت می‌کرد. استادِ آن شخصی که شرکت می‌کرد، به کفایه ایراد کرده بود. مرحوم آقا زاده عبارت را معنا، و از آن دفاع کرده بود بعد گفته بود که انصافاً آن شخص نفهمیده است!

میرزا کاظم دامغانی[1] به آقا زاده عرض می‌کند: چرا دربارهٔ استادش چنین تعبیری کردید؟ آقا زاده گفته بود: باید دفاع می‌کرد.

میرزا کاظم می‌گوید: شاگرد نمی‌توانست دفاع کند، ولی نباید به استاد وی این جور حمله می‌کردید. (سیزدهم ماه رمضان ۱٤۲۸ = ۱۳۸٦/۷/۳ ش).

۱. پدر دکتر احمد و محمود مهدوی دامغانی.

۱۷

آیةالله شیخ محمد تقی اصفهانی معروف به آقا نجفی‌ﷺ (م۱۳۳۲)

آقای حاج آقا جواد زنجانی‌ﷺ[۱] ظاهراً از آقای حاج آقا مهدی حائری یزدی‌ﷺ و او هم از آقای سیّد محمد کاظم عصارﷺ[۲] نقل کرد که ایشان می‌گفت: شیخ محمد تقی اصفهانی‌ﷺ معروف به آقانجفی را از اصفهان به تهران تبعید کردند؛ چون آقا نجفی‌ﷺ بر نهی از منکر خیلی اصرار داشت و دستور می‌داد بابیها را بکشند و از این قبیل کارها می‌کرد. معمولاً چنین کارهایی برای سلاطین ناخوشایند است. چند مرتبه ایشان به تهران احضار شد. یك بار که به تهران احضار شد از او خواستند که در تهران بماند و به اصفهان بر نگردد، تا در بین علمای تهران هضم شود. ایشان که به تهران وارد می‌شود، در آنجا درسی شروع می‌کند[۳] و شهریه‌ای هم می‌دهد که به این وسیله حلقه درسش را هم درست می‌کند.

می‌گفت: وضع درس آقانجفی‌ﷺ این‌گونه بود که اوایل ماه، جمعیت طلبه‌ها فراوان بود. بعد جمعیّت تدریجاً تحلیل می‌رفت. اواخر ماه که نزدیك اول ماه می‌شد، دوباره جمعیت به حدّ نصاب می‌رسید.

سید محمد کاظم عصّار می‌گفت: من هم به درس ایشان می‌رفتم. یك وقت دستگاه

---

۱. ۱۲۹٤ـ۱۳۷۸ ش.

۲. ۱۳۰۲ یا ۱۳۰۵ـ ۱۳۹٤.

۳. در نقل دیگری که گمان می‌کنم از آقای پسندیده شنیده باشم، ایشان اعلام می‌کند که هر کس از طلاب بخواهد معمّم شود، لباسش را من می‌دهم. طلبه‌های زیادی می‌آیند و معمّم می‌شوند و ایشان لباس آنها را می‌دهد و اینها نیز جزء حزب آقا نجفی۱ می‌شوند. (ش).

حاکمه که می‌خواست آقا نجفی‌﷾ را خُرد کند، بعضی را تحریك کرد که با اشکال کردن در درس، او را در آن محیط کوچك کنند. ایشان هم که باهوش بود، از نحوه اشکال کردنها حدس می‌زند که تحریك شده‌اند و این اشکالها طبیعی نیست. یك روز بالای منبر می‌رود با لهجهٔ اصفهانی می‌گوید: «شما تِقی را این جوری خیال نکنید. تِقی تمام کتب اربعه را متناً و سنداً حفظ است. آقایان بعداً کتاب بیاورند، امتحان کنند». آخر هفته بوده که فردایش درس تعطیل بود. روز شنبه که درس شروع می‌شود، بالای منبر می‌رود و خودش عنوان می‌کند ـ نه اینکه اشخاص بگویند: شما که گفتید، بیایید امتحان پس بدهید ـ می‌گوید که من چنین حرفی زدم و اگر آقایان کتاب آورده‌اند، بپرسند تا من پاسخ بدهم.

آقای عصار می‌گفت: من مثلاً کتاب کافی را آورده بودم و دیگری کتاب تهذیب و سومی کتاب من لایحضره الفقیه آورده بود. من از کتاب کافی، بابی را که کمتر محل مراجعه است ـ مثل احادیث کتاب لُقَطه ـ پرسیدم. ایشان شروع کرد و چند ورق از متن و سند آن را خواند. از جای دیگر کافی پرسیدم، باز چند ورق خواند. دیگری از کتاب تهذیب پرسید، باز عین آن را خواند. سومی از فقیه پرسید، همین جور پاسخ داد. مدّتی طولانی از هر جا می‌پرسیدند، با متن و سند خواند و این‌جور نبود که تصادفاً برخی از ابواب را یاد گرفته باشد و اقتراح هم نبود؛ یعنی این‌طور نبود که او پیشنهاد بدهد، بلکه آن اشخاص تعیین می‌کردند. مطمئن شدند که تصادف نیست. بعد آقا نجفی‌﷾ فرمود: من حافظه نداشتم. یك وقت حرم رفتم ـ به نظرم حرم سیدالشهداء ﵇ بود ـ درباره بی‌حافظگی به حضرت متوسل شدم که اگر من حفظی نداشته باشم، شاید نتوانم برای اسلام کاری انجام بدهم. اینها نقل به معنا است. خلاصه توسّلی پیدا کردم و بعد از آن توسّل این حفظ به من عطا شد. ایشان کتب اربعه را با سند و متن حفظ شد؛ مثل اینکه از رو می‌خواند.

از منبر که پایین آمد، تمام آنها ـ حتّی بعضی مشایخ که پای منبرش بودند ـ به عنوان اینکه از طرف معصوم ﵇ مورد عنایت قرار گرفته بود، همگی دستش را بوسیدند و تبرّك جستند. کارش در تهران بالا گرفت؛ به گونه‌ای که دستگاه حاکمه می‌بیند که نقض غرض شد؛ زیرا ایشان راآورده بود که در تهران هضم شود، ولی الآن در آنجا اوج گرفته است. لذا

ماندن او را در تهران مصلحت نمی‌بینند، بلکه می‌بینند که اگر در تهران باشد، مزاحم حکومت آنهاست. به ایشان می‌گویند اگر می‌خواهید به اصفهان برگردید، مانعی نیست. لذا ایشان را به اصفهان برمی گردانند.

این حکایت را حاج آقا جواد زنجانی ـکه پسرش داماد مرحوم آقای حجّت ﷺ بود و برادر بزرگ مرحوم حاج آقا رضا و حاج آقا ابوالفضل بودـ ظاهراً و به ظن بسیار قوی از حاج آقا مهدی حائری یزدی ﷺ و او هم از آسید محمد کاظم عصار ﷺ نقل کرد.

۱۸
سید محمد کاظم طباطبایی یزدی قدس‌سره (م ۱۳۳۷)

العروة الوثقی

من کفایه را راحت می‌فهمم، لکن از برخی نوشته‌های صاحب عروه سر در نمی‌آورم، چه عروه و چه غیر عروه! بین برخی مطالب وی تهافت و تناقض هست و برای من قابل حل نیست. (شب نهم ماه رمضان ۱٤۲۸ = ۱۳۸٦/٦/۳۰ ش).

آقای حاج آقا مرتضی حائری رحمه‌الله[1] از سید حسین حائری[2] ـ اخوی زادهٔ سید محمد فشارکی[3] ـ نقل می‌کرد که می‌گفت: خدمت مرحوم سیّد صاحب عروه رفتم و گفتم: فلان عالم بزرگ به عروهٔ شما فلان اشکال را وارد کرد و من این‌جور دفاع کردم. ایشان فرمود: مگر ایشان عروه ما را می‌فهمند؟! (شب نهم ماه رمضان ۱٤۲۸ = ۱۳۸٦/٦/۲۹ ش).

تجّار بصره

از جمله حکایاتی که حاج فقیهی نقل می‌کرد، این بود: عالمی در بصره بود که نمایندهٔ مرحوم آسید محمد کاظم یزدی قدس‌سره و در آن جا بسیار موجّه بود و وجوه را دریافت و در همان محلّ مصرف می‌کرد. وقتی مرحوم آسید محمد کاظم قدس‌سره به تجّار بصره تلگراف می‌زند که ایشان از وکالت معزول است، تجّار بصره در تلگرافی جواب می‌دهند: «نحن عرفناك به و ما عرفناه بك!» (۱۳۸۷/۱/۷ ش).

---

۱. آیة الله شیخ مرتضی حائری ـ فرزند حاج شیخ عبد الکریم حائری ـ (۱٤۰٦ـ۱۳۳٤).

۲. آیةالله سید حسین حائری کرمانشاهی (م حدود ۱۳٦٤).

۳. آیةالله سید محمد فشارکی (م ۲ ذی قعده ۱۳۱٦).

۱۹

میرزا محمد تقی شیرازی(رحمه الله) (م ۱۳۳۸)

اعلم کیست؟

حاج آقا رضا زنجانی می‌گفت: شیخ ابراهیم جبل عاملی ـ که از آقایان قم بود و نواده‌هایش الآن هستند و شاید پسرش هم در قید حیات باشد ـ می‌گفته که پیش مرحوم آمیرزا محمد تقی رفتم و گفتم: از جبل عامل به من نامه نوشته‌اند که تحقیق کنم آسید محمد کاظم[1] اعلم است یا آمیرزا محمد تقی؟ هر کدام را که من تعیین کردم، اعلام کنم تا آنجا از وی تقلید کنند. شما اعلمید یا آقای آسید محمد کاظم؟

میرزا محمد تقی گفت: ترجیحی به نظر خودتان نرسیده است؟

گفتم: نه. گفت: «إذاً فتخیّر».

گفت: پیش مرحوم آسید محمد کاظم رفتم و گفتم: شما اعلمید یا آمیرزا محمد تقی؟

یك قرآن آورد و گفت: به این قرآن قسم بخور که هر چه من می‌گویم، آنجا خواهی گفت!

قسم خوردم.

گفت: من اعلم هستم.

گفت: ما هم نوشتیم که ایشان اعلم است و از ایشان تقلید کنید.

مرحوم حاج آقا رضا زنجانی می‌گفت: من گفتم: «آقا، خدا حجت را بر شما تمام کرده بود که برای تقلید چه کسی را معرفی کنی، ولی تو نفهمیدی!»

آمیرزا محمّد تقی شخص عجیبی بود! (۱۳۸۷/۳/۱۳ ش).

---

۱. سید محمّد کاظم طباطبایی یزدی صاحب العروة الوثقی (م ۲۸ رجب ۱۳۳۷).

مشروطه و منش کریمانه میرزا

در نجف مرحوم آسید محمدکاظم (رضوان الله علیه) مقام اوّل فقهی را داشت و احاطه‌اش به فقه قابل انکار نبود و در این جهت خیلی فوق العادگی داشت، ولی با طلبه‌ها رفیق نبود، به عکس مرحوم آخوند که طرفین به هم عشق می‌ورزیدند؛ هم او به طلبه‌ها و هم طلبه‌ها به او. ولی مرحوم آسید محمد کاظم با طلبه‌ها خیلی گرم نبود، و به این جهات، چندان مورد علاقه طلّاب هم نبود. آسید محمد کاظم را عمدةً عربها و عشایر حفظ می‌کنند؛ چون عدّه‌ای خیلی ایشان را اذیت کرده بودند. شنیدم ایشان توی عشایر رفته و گفته بود که من جانم در خطر است و آنها او را حفظ کرده بودند. متأسفانه یك مشت افراد بی تقوا بودند که پای‌بند نبودند.

سؤال: از چه جهت جان مرحوم سید در خطر بود؟

جواب: چون در محیط آنجا جریانات مشروطه و مستبد بود و ایشان در مقابل آن ایستادگی کرده بود. خلاصه، بعضی بی بند و بار می‌شوند و باك ندارند که توهین کنند.

سؤال: در مشروطه میان علما موافق و مخالف بود؟

جواب: بله! شَدید، شَدید، شَدید!

مرحوم آخوند ـ که محبوب بود و همه به او عشق می‌ورزیدند ـ و حاج میرزا حسین خلیلی[1] و حاج شیخ عبدالله مازندرانی[2] ـ که همه اینها فوق‌العاده مورد ارادت طلبه‌ها بودند ـ اینها همه طرفدار مشروطه بودند.

مرحوم آسید محمدکاظم که مورد ارادت طلبه‌ها نبود، مخالف بود. البته بعد هم معلوم شد که حق با مرحوم آسید محمد کاظم است که ایستادگی می‌کرد. اینهاهم از روی عواطفشان و احساس وظیفه شرعی، تشخیص داده بودند که باید این کار را کرد؛ مثلاً حاکم قوچان به مردم فشار آورده بود، گندم می‌خواست و آن سال هم باران نیامده بود. آنها هم

---

۱. م ۱۰ شوال ۱۳۲۶.

۲. ۱۲۵۶ـ۱۳۲۰.

باید به جای آن در مقابلش پول می‌دادند. لذا مجبور می‌شوند دخترانشان را به ترکمنها بفروشند و از آنها پول بگیرند!

حکّام از این کارها می‌کردند. مرحوم آخوند و حاج میرزا حسین خلیلی و حاج شیخ عبدالله مازندرانی نمی‌توانستند چنین چیزهایی را تحمل کنند. خلاصه اینها روی جنبه‌های عواطف انسانی و امثال اینها چنین کردند. گاهی چیزهایی پشت پرده است، ولی اشخاص خبر ندارند. در ایران هم نبودند تا مطلع شوند که چه کسی یا چه کسانی عَلَم‌دار این کارها و مخالفین آنها چه کسانی هستند. فقط آن طرف شلوغ کاریهای آنها گزارش داده می‌شد. قهراً این‌جوری بوده است. اما طرفین روی جنبه‌های خدایی و وظیفه الهی این کار را می‌کردند. هیچ کدامشان از سر هوای نفس اقدام نمی‌کردند.

مرحوم آخوند هم اواخر پشیمان می‌شود. می‌بیند آن اهدافی که آنها می‌خواهند، تأمین نشد. می‌خواست ایران بیاید و بگوید که این کارها را نمی‌خواستیم؛ زیرا دیده بود که اینها به کارهای غیراسلامی سوق پیدا کردند. می‌خواست بیاید ایران که سکته می‌کند.

طلبه‌ها با مرحوم آسید محمد کاظم گرم نبودند. مرحوم آسید محمد کاظم هم خیلی سخت گرفته بود؛ به گونه‌ای که آسید ابوالحسن پولِ اجاره نداشته و مجبور شده بود که با زن و بچه‌اش توی مسجد کوفه زندگی کند. آسید محمد کاظم همه چیزها را پس گرفته بود و اینها را خیلی تحت منگه گذاشته بود، خیلی شدید! آن وقت طلبه‌ها سراغ آمیرزا محمد تقی شیرازی که در کربلا بود، رفته و از ایشان خواهش کرده بودند که حداقلّ برای زیارت به نجف بروید و اشخاص دیگر شما را زیارت کنند. ایشان از کربلا به نجف می‌آید و قصد اقامه می‌کند. منظور این بود که ایشان را نگه دارند و در حقیقت قصدشان این بود که سیّد را در نظرها خُرد کنند؛ چون از دست آسید محمد کاظم به تنگ آمده بودند و با او نمی‌توانستند کنار بیایند.

آمیرزا محمد تقی از اوتاد بود. از نظر اخلاق و تقوا و معنویت و جهات روحی خیلی فوق العاده بود و مورد ارادت کلّ اینها بود. ایشان می‌آید و در حرم نماز جماعتی اقامه می‌کند. در حرم چند نماز خوانده می‌شد. همه ائمه جماعات صحن مطّهر نمازهایشان را

تعطیل می‌کنند و در نماز مرحوم آمیرزا محمد تقی شرکت می‌کنند. مرحوم آسید محمد کاظم با چند نفر آن عقب نماز می‌خوانده. خلاصه، شب اوّل جمعیّت زیادی شرکت می‌کنند. شب دوم هم جمعیّت جمع شده و منتظر بودند که آمیرزا محمد تقی بیاید. یک‌دفعه می‌آیند و خبر می‌دهند که ایشان به کربلا مراجعت کرده. همه ناراحت می‌شوند. بعد معلوم می‌شود که مرحوم آسید محمد کاظم به ایشان پیغام داده بود که شما به اینجا آمده‌اید که شقّ عصای مسلمین بکنید؟! آمیرزا محمد تقی هم که آدم وارسته‌ای بود، متوجه می‌شود که اینجا نقشه است و طبیعی نیست. با اینکه قصد اقامه کرده بود، برمی‌گردد.

خلاصه آن وقت، شهریه نبود. اول کسی که بنای شهریه را گذاشت، حاج شیخ عبدالکریم در قم بود و بعد دیگران از او تبعیت کردند. اول کسی که نان مقرّ کرد، مرحوم آسید محمد کاظم بود.

نان خیلیها که در این کارها فعالیت داشتند، قطع می‌شود. یکی از اینها پیش مرحوم آمیرزا محمد تقی می‌رود که ایشان به مرحوم سید نامه می‌نویسد و خواهش می‌کند که نان این شخص را بدهید. آن شخص نامه را می‌برد و گویا سید بی‌اعتنایی می‌کند. آن شخص می‌آید که جریان را گزارش بدهد.

آمیرزا محمد تقی هم رسمش این بوده که بعد از خواندن نماز صبح در حرم، کنار شطّ فرات می‌رفته و زیارت عاشورا را می‌خوانده و بعضی اشخاص دیگر هم می‌آمدند و در آنجا به وی ملحق می‌شدند. او در کنار شط مشغول زیارت بود و بعضی از اصحابش هم بودند. آن شخص ـ که توصیه شده بود و سید ترتیب اثر نداده بود ـ می‌آید و گزارش می‌دهد. وقتی مطلب را نقل می‌کند، تعبیر اهانت آمیز سبکی را دربارهٔ مرحوم آسید محمد کاظم به کار می‌برد. این را که می‌گوید، مرحوم آمیرزا محمد تقی ـ که مجسمهٔ اخلاق است ـ رویش رابه طرف دیگر برمی گرداند. اصحاب می‌گویند که چه کفری گفته بود که آمیرزا محمد تقی با آن جهات اخلاقی این جور برخورد کرد. آن شخص روی دست و پای ایشان می‌افتد که آقا من چیزی نگفتم و فکر می‌کند که الآن اصحاب میرزا خیال می‌کنند که او کفری گفته است.

میرزا می‌گوید که آقا، یك کسی که عَلَم اسلام به دوش اوست، وظیفه من و شما تأیید کردن اوست. ایشان چیزی را صلاح ندانسته و انجام نداده است، جهت ندارد که ما مخالفت کنیم.

این را آسید علی لواسانی نقل کرد.

ازآقای حاج آقا عزّالدین زنجانی شنیدم که مرحوم آمیرزا محمد تقی نامه‌ای با القاب درجه اول که برای مراجع درجه اول نوشته می‌شود، برای مرحوم آقای آسید محمد کاظم می‌نویسد. او هم در جواب او نامه‌ای با القاب سبکی می‌نویسد. اصحاب میرزا خیلی ناراحت می‌شوند که چرا این‌جور نوشته است؟ خود میرزا می‌گوید:« آقا بهتر می‌دانند و می‌شناسند. یاالله که این تعبیر دربارهٔ من صحیح باشد!» یعنی اگر ما خیلی هنر کنیم، شاید این تعبیر دربارهٔ ما صحیح باشد. ایشان بهتر می‌دانند.

میرزا محمد تقی خیلی عجیب بود. (۱۳۸۷/۳/۱۳ ش).

۲۰

حاج میرزا محمد ارباب قدس سره (م ۱۳۴۱)

نقش آفرینی در تأسیس حوزه قم

حاج میرزا محمد ارباب رحمه الله صاحب کتاب اربعین ـ جدّ مرحوم شهاب اشراقی ـ جامع بین معقول و منقول و معاصر حاج شیخ عبدالکریم حائری قدس سره بود. او از کسانی است که حقّ زیادی بر حوزه علمیه قم دارد و در تأسیس حوزه قم نقش زیادی داشت، ولی متأسفانه از ایشان یاد نمی‌شود!

جلوگیری از ورود روسها به قم

حاج آقا سعید از پدرشان ـ آقای حاج میرزا محمد ارباب قدس سره ـ نقل می‌کرد که وقتی که روسها به قم رسیدند، آقای حاج میرزا محمد قدس سره گفت که من به دیدن رئیس روسها می‌روم. آقایان قم گفتند که شما روحانی عالی مقام هستید و مناسب نیست که شما برای دیدن رئیس روسهای لامذهب بروید. ایشان می‌گوید: نه، صلاح همین است. ایشان می‌رود و به آنها می‌گوید: الآن اگر کسی به بازار قم برود، می‌گوید که یك سماور روسی می‌خواهم بخرم. کاری نکنید که علاقه و توجه مردم از دست برود. رئیس آنها گفته بود: پس من دستور می‌دهم که حتی یك روسی هم وارد قم نشود. و میرزا محمد قدس سره به این صورت جلو آنها را می‌گیرد. اگر آنها وارد قم می‌شدند، دیگر قم باقی نمی‌ماند! علاوه بر این، برای حاج آقا زمان اصفهانی نیز ـ که از نظر روسها مهدورالدم و فراری بود ـ وساطت کرده بود و آنها هم وساطت او را قبول کرده و گفته بودند که اصفهان نرود و هر کجا می‌خواهد برود و ایشان هم به تهران می‌رود و آقای درجه اول تهران می‌شود.

خلاصه اینکه اسم این بزرگان مخفی مانده و باید ثبت شود. آنها بر حوزه حق دارند. (۱۳۸۷/۲/۱۰ ش).

۲۱

آیةالله میرزا محمد حسین نائنیی قدس‌سره (م ۱۳۵۵)

رؤیای صادقه

وقتی که آسید جمال گلپایگانی رحمه‌الله[۱] به ایران آمده بود، حاج آقای والد ما و آقای صدوقی رحمه‌الله[۲] این جریان را از ایشان شنیدند. من از طریق آقای صدوقی رحمه‌الله ـ که اضافه‌ای در نقل دارد ـ آن را نقل می‌کنم:

آقا سید جمال گلپایگانی رحمه‌الله از آقای نائینی رحمه‌الله شنیدند که وی، سید محمد فشارکی[۳] را بعد از وفاتش، خواب دیده است. وی می‌گفت: انگشتش را گرفتم و پرسیدم: در آن عالم چه خبر است؟ سید محمد فشارکی رحمه‌الله گفت: از این سؤال منصرف شوید. من اگر جواب بدهم، در بین ساکنان آن عالم، به دهن لقّی معروف می‌شوم! آقای نائینی گفت: به مقداری که این وصله به شما نچسبد، بفرمایید.

ایشان در پاسخ گفت: من قبل از اینکه از این عالم بروم، هیچ نگرانی نداشتم، الّا دو نگرانی، که هر دو برطرف شد: یکی در حال احتضار و یکی هم بعد از وفات به فاصلهٔ یکی ـ دو روز.

نگرانی اوّل، از ناحیه زن و بچه‌ام بود؛ زیرا سختی زندگی برای من با لذّت علمی همراه بود. لذا قابل تحمّل بود، امّا آنان که از لذّت علم محروم بودند، صرفاً اذیت می‌شدند. در حال احتضار به من تعلیم داده شد که شما نگران نباشید، بعد از شما تأمین می‌شوند!

---

۱. آیةالله سید جمال الدین گلپایگانی (۱۲۹۵ـ۱۳۷۷).

۲. شهید آیةالله محمد صدوقی (۱۳۲۷ـ۱۴۰۲).

۳. آیةالله سید محمد فشارکی (م ۳ ذی قعده ۱۳۱۶).

نگرانی دوم من این بود که ۲۵ روپیه به قصاب روبه‌روی مسجد هندی بدهکار بودم. من دَیْن او را نداده، از دنیا رفتم. در تشییع جنازه‌ام، وقتی از مقابل دکان قصّاب می‌گذشتم، قصاب دست به آسمان بلند کرد و گفت: خدایا، من ۲۵ روپیه از سید محمد فشارکی‌رحمه‌الله طلب داشتم، او را حلال کردم! این جور بود که این نگرانی هم رفع گردید.

آقای نائینی می‌گفت: امام جمعه تبریز هزار تومان برای سید محمد فشارکی‌رحمه‌الله می‌فرستد، ولی وقتی می‌رسد که جنازهٔ او را تشییع می‌کردند و بدین ترتیب، این پول به ورثهٔ ایشان رسید و مطلب اوّلی که در خواب دیده بودم، واقعیت پیدا کرد.

امّا برای تحقیق مطلب دوم، پیش قصّاب رفتم. گفتم: استاد ما بدهکار بود؟ گفت: بله، گفتم: چند؟ گفت: ۲۵ روپیه. من دست کردم از جیبم ۲۵ روپیه درآوردم. قصاب گفت: من طلبکار بودم، ولی آن را ابرا کردم. گفتم: چه موقع؟ گفت: وقتی که جنازهٔ سید محمد فشارکی‌رحمه‌الله را از مقابل دکّان ما عبور می‌دادند!

پس از وفات آقای نائینی‌رحمه‌الله آقا سیّد جمال‌رحمه‌الله، آقای نائینی‌رحمه‌الله را در خواب می‌بینند. همان طور انگشت شست او را می‌گیرد و می‌گوید: همان تقاضایی که شما از استادتان کردید، من هم از شما همین تقاضا را می‌کنم. آقای نائینی‌رحمه‌الله در پاسخ گفت: شما احتضاری شنیدید، ولی چه گذشت بر من، قابل وصف نیست!؟ برخی از مخالفین مشروطه این سختی احتضار را ناشی از ترویج آقای نائینی از جریان مشروطه می‌دانستند! (شب دهم ماه رمضان ۱٤۲۸ = ۱۳۸٦/٦/۳۱ ش).

طیّ الزمان

آقای حاج آقا عزّالدین از پدرش[۱] و او هم از مرحوم آقای نائینی نقل کرد: آقای نائینی می‌فرمود: زمانی که ما در اصفهان بودیم، آشیخ محمد باقر مسجد شاهی[۲] ـ پسر آشیخ محمد تقی و پدر آقا نجفی[۳] ـ رئیس بود و در مسجد شاه روزهای جمعه منبر می‌رفت.

---

۱. میرزا محمود امام جمعه زنجان (م ۱۳۷۵).

۲. شیخ محمد باقر مسجد شاهی (م ۱۳۰۱).

۳. شیخ محمد تقی معروف به «آقا نجفی» (م ۱۰ شعبان ۱۳۳۲).

گفت: رفیق ما یك وقت به ما گفت: نمی‌خواهی برویم پای منبر آقای آشیخ محمد باقر؟ گفتم: چرا. حالا من هم متوجه نبودم که وسط هفته است و آشیخ محمد باقر روزهای جمعه منبر می‌رود و آن وقت دوشنبه بود.

گفت: با هم رفتیم. دیدیم ایشان بالای منبر است و فلان آیه را عنوان کرد و اشخاص مختلف هم پای منبرش نشسته‌اند.

روز جمعه شد. گفت: نمی‌خواهی برویم پای منبر آشیخ محمد باقر؟ گفتم: چرا. رفتیم دیدیم عین آن صحنه بدون هیچ تفاوت، همان آشیخ محمد باقر، همان جایی که نشسته، همان اشخاص که آنجا نشسته بودند، همان آیه‌ای که مطرح کرده و همان مطالبی که آنجا گفت تمام آنها را طیّ الزمان کرده و وسط هفته دیده بود.

این هیچ استبعادی ندارد. مگر در روایت نیست که شب عاشورا حضرت سیدالشهداء به یارانش تمام وقایع عاشورا را نشان داد که احاطه‌ای بود بر تمام آینده‌شان؟

این را من از آقای حاج عزّالدین شنیدم. او هم از پدرش مرحوم آقای امام جمعه او هم از آقای نائینی که می‌گفته: ما رفیقی داشتیم که ما را به این کیفیت سیر داد! (شب بیست و هشتم ماه رمضان ۱٤۲۹).

۲۲

آیةالله حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی قدس‌سره (م ۱۳۵۵)

فکر قوی

مرحوم حاج شیخ اهل فکر بود. محفوظات ایشان خیلی قوی نبود. آقای اراکی رحمه‌الله می‌گفت: مرحوم حاج شیخ رحمه‌الله می‌فرمود: درس مرحوم سید محمد فشارکی رحمه‌الله [1] می‌رفتیم. آقای نائینی [2] در فکر ضبط مطلب بود و من در فکر تنقیح مطلب. اگر مطلبی را یك ماه بعد هم از آقای نائینی می‌پرسیدم، عین مطلب را نقل می‌کرد، گویا آن را دیروز شنیده است! (شب هشتم ماه رمضان ۱٤۲۸ = ۱۳۸٦/٦/۲۹ ش).

خضوع علمای قم

حاج شیخ مهدی حکمی قدس‌سره از اصحاب سامرّا در دورهٔ میرزای شیرازی [3] و آمیرزا محمد تقی شیرازی [4] بود. مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری قدس‌سره ـ که او نیز از اصحاب سامرا بود ـ وقتی به قم می‌آید، به منزل آقای حکمی وارد می‌شود. دو نفر از رؤسای قم برای دیدن آقای حاج شیخ قدس‌سره می‌آیند: یکی حاج میرزا محمد ارباب [5] ـ که مالک، و سنّ او

---

۱. آیةالله سید محمد فشارکی (م ۳ ذی قعده۱۳۱٦).

۲. آیةالله میرزا محمد حسین نائینی (۱۲۷۷ـ۱۳۵۵).

۳. میرزا محمد حسن شیرازی (م ۱۳۱۲)

٤. میرزا محمد تقی شیرازی (م ۱۳۳۸).

۵. آیة الله میرزا محمد ارباب (م ۱۳٤۱).

بیشتر از سایرین بود و دیگران پیش وی کوچکی می‌کردند و خیلیها نزد وی درس خوانده بودند و از نظر سنی پانزده سال از حاج شیخ مسنّ‌تر، و طبقهٔ او مقدم بر طبقهٔ حاج شیخ و جامع بین معقول و منقول و ملّا و رئیس بود و دیگری مرحوم حاج شیخ ابوالقاسم کبیر رحمه‌الله که هم از جهات علمی و هم از جهات اخلاقی و تقوا مقام اول را در قم مقام داشت و خیلی موجّه و فوق العاده بود. دو تا نقل دربارهٔ این دیدار دارم: یکی از حاج آقا شهاب نوهٔ حاج میرزا محمد ارباب قدس‌سره، و یکی هم از حاج آقا سعید پسر حاج میرزا محمد.

حاج آقا شهاب می‌گفت که چون هر دوشان اهل این بودند که در جلسه صحبت علمی بشود، لذا مسأله‌ای را طرح و دربارهٔ آن بحث علمی می‌کنند. پس از آنکه بیرون می‌آیند، داخل کوچه حاج میرزا محمد ارباب قدس‌سره به حاج ابوالقاسم قدس‌سره می‌گوید که این آقا اُفقش از ما بالاتر است. اگر از او خواهش کنیم در قم بماند، قم یك حوزه حسابی می‌شود. حاج شیخ ابوالقاسم قدس‌سره می‌گوید: من می‌خواستم این را به شما عرض کنم! و مـی‌گوید: هـمین الآن برگردیم. از همان جا بر می‌گردند و می‌گویند که ما آمده‌ایم از شما چنین خواهشی بکنیم.

این بزرگوارها حق زیادی بر حوزه دارند. ایشان و آقای صدر و آقایان دیگر همگی در این جهت فداکاری کردند. میرزا محمد ارباب قدس‌سره با اینکه پانزده سال بزرگ‌تر از حاج شیخ بود، در برابر آقای حاج شیخ خیلی اظهار کوچکی می‌کرد!

اما نقل حاج آقا سعید ـ فرزند میرزا محمد ارباب ـ این است که ایشان می‌گفت: پدر من در ملاقات اوّل، خیلی حاج شیخ را تحویل نگرفته بود. گفته بودند که شما چرا ایشان را تحویل نگرفتی؟ احتمال می‌دهم که دید و بازدید اول آنها بوده است. پدرم گفته بود: من باید ببینم که ایشان در چه مرتبه‌ای است، تا طبق آن مرتبه ترتیب اثر بدهم و هنوز اطلاع چندانی پیدا نکرده‌ام. بعداً که صحبت و بحث می‌کنند، می‌بینند که ایشان عالم سطح بالایی است. آن وقت همه جور در مقابل حاج شیخ قدس‌سره خضوع می‌کند.

از آقای خمینی قدس‌سره شنیدم که می‌فرمود: «این علمای قم آدمهای صـالحی بـودند کـه این جور تسلیم آقای حاج شیخ قدس‌سره شدند و در مقابل وی همه جور خضوعی داشتند. اگر حاج شیخ قدس‌سره جای دیگر می‌رفت، این جور تسلیم وی نمی‌شدند. به او می‌گفتند: آقا! برای چی اینجا آمدی؟ آنجا قبول نمی‌کردند. این علمای قم آدمهای خیلی ممتازی بودند».

در آن موقع اگر کسی به حاج شیخ ابوالقاسم قمی ﷺ[1]، آیةالله می‌گفت، جلوگیری می‌کرد و می‌فرمود: آیةالله یك نفر است ـ و منظورشان حاج شیخ عبدالکریم ﷺ بود ـ و به ماها نباید بگویید!

ایشان در اعیاد به دیدن حاج شیخ عبدالکریم ﷺ می‌رفت. شنیدم که ایشان گاهی به درِ منزل آقای حاج شیخ ﷺ نگاه می‌کرد و می‌فرمود: نگاه کردن به درِ خانه عالم عبادت است. همه اینها برای این بود که جایگاه حاج شیخ ﷺ تقویت شود.

صف متشکّل در برابر فرنگی مآبان

در قم شخصی به نام حاج میرزا محمد وکیل[2] بود. ایشان از محترمین و آدم فهیمی بود. آن موقع که ما دیدیم، ایشان معمّم نبود؛ ولی ریش مرتّبی داشت و معنون بود. میرزا محمّد ارباب ﷺ دستگاه قضایی داشت. گاهی وی در دستگاه میرزا محمد ﷺ، وکیل در مسائل قضایی می‌شد. وی می‌گفت: در خدمت میرزا محمدارباب ﷺ بودم که آقای حاج شیخ ﷺ تشریف آوردند. حاج میرزا محمد ارباب ﷺ به ایشان گفت: الآن فرنگی مآبان صف مجهّز و متشکّلی دارند، ما هم باید در مقابل آنها یك صف روحانی متشکّلی داشته باشیم. از امثال ماها ساخته نیست. ماها بو زده شده‌ایم! ـ ایشان اینجور تعبیر کردند ـ و شما می‌توانید این صف را تشکیل بدهید و از دست شما بر می‌آید. الآن شما مسؤولیت حوزه را به دست بگیرید و شهریه بدهید. آقای حاج شیخ ﷺ می‌گوید: من که الآن توانایی ندارم. میرزا محمد ارباب می‌گوید: من از بازار برای چند ماه قرض می‌گیرم.

حاج شیخ ﷺ می‌ماند و شهریه می‌دهد و از اطراف می‌آیند و حوزه‌ای خیلی قوی و درجه یك تشکیل می‌شود.

درك حیات حاج شیخ

من ایشان را زیارت نکردم. من خردسال بودم، در تشییع ایشان هم من جنازه را نمی‌دیدم.

---

۱. م ۱۱ جمادی الآخرة ۱۳۵۳.

۲. برخی از وکیلیها به ملاحظه انتساب به او، «وکیلی» نام گرفتند. وی دایی بزرگ آقای آل طه بود. دایی دیگر آقای آل طه، حاج شیخ عبدالحسین وکیلی بود. (ش).

کوچك بودم، نُه سالم بود که ایشان مرحوم شد. در این حد یادم است. وقتی حاج شیخ‌ﷺ از دنیا رفت نه سال قمری‌ام تمام شده بود، ولی نُه سال شمسی‌ام تکمیل نشده بود.

فردی به نام حاج میرزا عبدالله چهل ستونی بود که در کوچه‌ای که ما ساکن بودیم، منزل داشت. صبح روزی که شبش آقای حائری وفات کرد، دیدم وحشت‌زده با حالت خاصّی بیرون آمد. همین مقدار خاطره یادم است. (ذی حجه ۱٤۲۹).

جذابیت منبر حاج شیخ

آقای گلپایگانی[۱] در منزل آقای خمینی[۲] می‌گفت: کیوان ـ منبریِ معروف که در منبر سِحْر می‌کرد ـ برای ترویج درویشی به اراك آمده بود و پس از منبر حاج شیخ‌ﷺ منبر می‌رفت. حاج شیخ‌ﷺ پس از نمازش منبر می‌رفت و به قدری جالب سخن می‌گفت که کیوان با همه جذابیّت منبرش، نتوانست در اراك بماند. (۱۳۸٦/۷/٦ ش).

فروکش کردن سیل با تربت امام حسین علیه‌السلام

زمان مرحوم آقای حاج شیخ‌ﷺ که سیل آمد و جاهایی را خراب کرد، من خردسال بودم. صدای سیل وحشتناك بود. منزل ما در کوچه ارك بود و صدای خروش سیل می‌آمد. حاج آقای ما مرتّب سر کوچه می‌رفت، که اگر سیل آمد، فوری به ما کمك کند که فرار کنیم.

بعد شنیدم که آقای حاج شیخ‌ﷺ تربت داده بود در آب ریخته بودند و آب فروکش کرده بود!

آقای اراکی[۳] اشتباه کرده و گفته است: نماز استسقا را آقای آسید محمد تقی خوانساری[٤] خواند، سیل آمد و آقای آقا مرتضی آمد و تربت ریخت!

---

۱. مرحوم آیة‌الله سید محمد رضا گلپایگانی (۱۳۱٦ـ۱٤۱٤).

۲. امام خمینی (۱۳۲۰ـ۱٤۰۹).

۳. آیة‌الله شیخ محمدعلی اراکی (۱۳۱۲ـ۱٤۱۵).

٤. آیة‌الله سید محمد تقی خوانساری (م ۷ذی حجه ۱۳۷۱).

تربت ریختن معروف بود. والده ما نقل می‌کرد که از طرف آقای حاج شیخ تربت ریخته بودند! (شب پانزدهم ماه رمضان ۱٤۲۹).

از والده‌ام شنیدم: در قم سیل عظیمی آمد. مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری قدس سره مقداری از تربت امام حسین علیه السلام رابه حاج آقامرتضی رحمه الله [1] داد که درون سیل بریزد. ایشان این کار را انجام‌داد و سیل فروکش کرد. (هشتم ماه رمضان ۱٤۲۸ = ۱۳۸٦/۱/۲۸ ش).

استخاره نکردن با قرآن مجید

حاج شیخ عبدالکریم رحمه الله با قرآن استخاره نمی‌کرد؛ همین طور مرحوم آقای اراکی قدس سره. (۱۳۸٦/٦/۲۳ ش).

شاگردان حاج شیخ

از مرحوم آقای حاج میرزا عبدالله مجتهدی [2] شنیدم که در درس آقای حاج شیخ رحمه الله دو تا دو نفر از افاضل شاگردهای ایشان بودند: در یك طرف آقای خمینی و آقای شریعتمداری [3]، و در طرف دیگر حاج میرزا خلیل کمره‌ای و حاج میرزا باقر کمره‌ای.

ایشان می‌گفت: ولی تفاوتهایی میان آنها بود: حاج میرزا باقر و حاج میرزا خلیل کمره‌ای خیلی مرعوب تمدّن جدید بودند و خیلی اینها را با اهمیت تلقّی می‌کردند؛ ولی آقای خمینی و آقای شریعتمداری مرعوب نبودند. هر دوشان اطلاعاتی از تمدّن جدید داشتند، ولی نمی‌گفتند ما چه هستیم و آنها چه هستند تا خودشان را در مقابل خارجیها تحقیر کنند. ولی آن دو خیلی با اعجاب به خارجیها نگاه می‌کردند.

اینها رفقای آقای مجتهدی بودند. ایشان رفقایشان را که شاگردهای آقای حاج شیخ بودند، با هم مقایسه می‌کردند. ایشان دقیق بودند. (ذی حجه ۱٤۲۹).

---

۱. آیة‌الله شیخ مرتضی حائری یزدی فرزند حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی (م ۱٤۰٦).

۲. آیة‌الله میرزا عبدالله مجتهدی (۱۲۸۲ـ۱۳۵۵شمسی).

۳. آیة الله سید محمد کاظم شریعتمداری (م ۱۳٦۵ ش).

۲۳

آیةالله سید حسن مدرّس (م ۱۳۵٦)

چه خوردند که خاموش شدند؟

مدرّس را خودم درك نکردم، ولی با واسطه چیزهایی شنیده‌ام. یك مطلب از مرحوم والد شنیدم. ایشان می‌فرمود: مرحوم مدرّس مجلس رفته بود و صحبت می‌کرد. شعر معروفی راجع به مرده‌هاست که می‌گوید:

آنان که به صد زبان سخن می‌گفتند   آیا چه شنیدند که خاموش شـدند؟

مدرّس راجع به مخالفینش که خیلی نطّاقی می‌کردند و قبلاً همراه مدرس بودند ولی بعداً برگشتند، می‌گفت: «آنان که به صد زبان سخن می‌گفتند، آیا چه شنیدند، چه دیدند، چه گرفتند، چه خوردند که خاموش شدند؟!».

همکاری کن!

والد ما می‌فرمود: ایشان زنجان آمده بود. مدرسه سیّد آمد. مدرسه گنبد بـزرگی داشت. یك‌دفعه دید مدرّس بالای گنبد مدرسه رفته و دور گنبد را نگـاه مـی‌کند و مـی‌خواست خصوصیات گنبد را در نظر بگیرد. در این مسائل خیلی عادی بود؛ در حالی که با چقدر تشریفات به استقبالش رفته بودند.

حاج شیخ محمّد امین خویی[1] ـ پسر امام جمعه خوی[2] ـ همراه مدرّس بود. سـلام و

---

۱. شیخ محمد امین صدر الاسلام خویی (م ۱۳٦۷ در تهران).

۲. حاج میرزا یحیی معروف به حاج امام جمعه خویی (م ۱۳٦٤).

صلوات برای مدرّس می‌فرستادند و دست او را می‌بوسیدند. الآن دقیق یادم نیست، ولی مدرّس شبیه به این عبارت می‌گفت: «حاج شیخ محمد امین، همکاری کن[۱]!».

این شخص باید زندان ببیند!

حاج میرزا فخرالدین جزایری نقل می‌کرد، می‌گفت که: تشك و مانند آن زیر خودش نمی‌انداخت. عمامه‌اش را روی متکا می‌گذاشت و روی زمین می‌خوابید و عبای خودش را روی خودش می‌کشید و آن هم لحافش بود. می‌گفت: این شخص باید زندان ببیند. اگر قرار بشود که روی تشك و امثال اینها بخوابد، نمی‌تواند زندان را تحمّل کند!

می‌خواهم که تو نباشی!

معروف است که رضاخان گفته بود که: از من چی می‌خواهی؟
مدرس گفته بود که: می‌خواهم که تو نباشی! (۱۳۸۷/۳/۱۱ ش).

بی اعتنایی به اروپا رفته ها

حاج میرزا فخرالدین جزایری نقل می‌کرد، گفت: مدرّس به این اروپا رفته‌ها خیلی بی‌اعتنا بود. منزلش منزل محقّری بود، یك کرسی و چیزهای خیلی ساده‌ای داشت؛ مثلاً به مشیرالدوله ـ نخست وزیر ـ می‌گفت: مشیرالدوله! این کرسی را هم بزن[۲]. او هم مجبور بود که اطاعت کند. (۱۳۸۷/۳/۱۱ ش).

درس فقه و اصول در اوج مبارزات سیاسی

مرحوم مدرّس خیلی عجیب بود و فوق العادگی داشت. در تمام مدّتی که مملکت با حرفهای او می‌چرخید، دو تا درس فقه و اصول می‌گفت و تعطیل نمی‌شد. به نظرم از آقای

---

۱. یعنی من خسته شدم تو هم بیا جلو تا مردم دست تو را ببوسند. (ش).

۲. یعنی آتش کرسی را هم بزن.

داماد[۱] شنیدم، او هم از آشیخ محمد رضا مسجد شاهی[۲]، حالا او بی‌واسطه شنیده بود یا با واسطه، نمی‌دانم. آشیخ محمد رضا می‌گفت ما در نجف که بودیم، دو قبیله از قبایل عرب: به نام «شِمِرتْ» و «زِگُرْت» از زمان شیخ جعفر کاشف الغطاء[۳] تا این اواخر درگیری داشتند[٤] و گاهی در میانشان آدم‌کشی و بکُش بکُش در می‌گرفت. یکی از همان ایّام که در صحن حضرت امیر(سلام الله علیه) گلوله می‌ریخت، ما در پستوی حجرات مخفی شده بودیم؛ ولی مرحوم مدرّس در ایوان حرم مشغول بود و تقریرات درس مرحوم آخوند ﷺ را می‌نوشت. یکی از آن گلوله‌ها هم روی کاغذهایش می‌افتد. آن را می‌اندازد آن طرف و باز مشغول می‌شود. از این چیزها قلبش هیچ تکان نمی‌خورد و ترس و وحشتی نداشت.

ایشان ملّا و عالم تراز اوّل بود. جزء مدرّسین خارج در تهران بود که دو درس خارج می‌گفت.

موقوفه برای طلبهٔ درس خوان

از آقای حاج میرزا هاشم آملی شنیدم: تولیت مدرسه سپهسالار که نصیب مدرس شد، همهٔ اشخاص گردن کلفت را که حجرات آنجا را اشغال کرده بودند، بیرون کرد. بیرون کردن آنها خیلی قدرت می‌خواست! ایشان برای مدرسه سپهسالار برنامه تدوین کرده بود و طلّاب هفته به هفته باید امتحان می‌دادند، تا موقوفهٔ مدرسه به آنان پرداخت شود. یکی از طلبه‌های آنجا برای انتخاب ایشان در انتخابات مجلس فعالیت می‌کرد و نتوانسته بود که در امتحان آن هفته شرکت کند.

به مدرّس گفته بودند که به او از درآمد موقوفه بدهید. گفته بود: نه، من بیشتر از این هم حاضرم بدهم؛ اما از این موقوفه، نه. موقوفه مال کسانی است که درس بخوانند؛ او درس نخوانده. گفتند: برای شما مشغول فعالیت بود. گفت: اینها فایده‌ای ندارد. از جای دیگر اشکال ندارد بدهم، اما این برای درس‌خوان است و شرطش درس است. او این هفته درس

---

۱. آیةالله سید محمد یزدی، داماد مؤسس حوزه علمیه قم (م ۱۳۸۸).

۲. شیخ محمد رضا مسجد شاهی (۱۲۸۷ـ۱۳٦۲).

۳. م ۱۳۲۸.

٤. رک: ماضي النجف وحاضرها، ج ۱، ص ۳۳۰، دار الاضواء بیروت، ص ۱٤۰٦.

نبوده. حالا می‌خواهد برای ما وقت صرف کرده باشد یا نکرده باشد. خلاصه، مدرّس حاضر نمی‌شود، حتی وقتی می‌خواستند برای پسر مدرّس حکم بدهند، می‌گوید: صلاحیت ندارد و قبول نمی‌کند! (۱۳۸۷/۳/۱۱ ش).

صرف پول رضا خان در راه مخالفت با رضا خان!

حاج میرزا فخرالدّین جزایری می‌گفت: زمانی که مدرس هنوز زندان نرفته و از ناحیه رضاخان تحت نظر بود، بابقّالی که نزدیك منزلش بود، قرار گذاشته بودیم. کسی که تحت نظر است، گاهی زیاد تحت مراقبت است و گاهی کم. مراقبت شُل و سِفت می‌شود. موقعی که مراقبت خیلی شدید بود، رمزی بین ما و آن بقّال بود که با آن رمز بفهماند که الآن وقت مناسبی برای دیدار مدرّس نیست.

گفت: یك روز منزلش رفتم و صد تا هزار تومانی دیدم. حاج میرزا فخرالدین می‌گفت که من تا آن موقع هزار تومانی ندیده بودم، با اینکه او با اعیان و اشراف مربوط بود. آن وقتی هم که ایشان برای ما نقل می‌کرد، ما هم هزارتومانی هیچ ندیده بودیم. هزارتومانی منحصر به سلاطین و ثروتمندان بود. می‌گفت: ما که هزارتومانی هیچ وقت ندیده بودیم، آنجا پیش مدرّس دیدیم. گفتم: این چیست؟ گفت که رضاخان این را برای ما فرستاده و گفته که این در اختیار تو باشد با آن هر کاری می‌خواهی بکنی، بکن و هر پستی هم بخواهی، ما در اختیارت می‌گذاریم، ولی کاری به‌کار ما نداشته باش و بگذار ما زندگی کنیم.

گفتم: شما چه گفتید؟ می‌گفت: من به آن واسطه گفتم: من با یك شرط قبول می‌کنم و آن این است که این پول را من صرف مخالفت با خود او کنم! اگر با این شرط می‌پذیرد، من این را قبول می‌کنم، و الّا نه. واسطه رفته بود که شرط مدرس را مطرح کند. گفت: ما آنجا بودیم که صدای اسب آمد. آن شخص با اسب آمد و پول را برداشت و برگرداند!

مدرس خیلی عجیب بود. فوق العادگی داشت. (۱۳۸۷/۳/۱۱ ش).

۲٤

شیخ مهدی حکمی قدس‌سره (م ۱۳٦۰)

شفای عقرب‌زده

از افراد مختلفی شنیدم و اصل این مطلب قطعی است که مرحوم شیخ مهدی حکمی قدس‌سره وقتی دست به محلّ عقرب‌زده می‌کشید، در حال دست کشیدن، درد بیرون می‌آمد. از مرحوم آقای فیض قدس‌سره هم نقل شده که وقتی عقرب ایشان را نیش می‌زند، ایشان را پیش شیخ مهدی قدس‌سره می‌برند و دست می‌کشد و درد از بین می‌رود.

این جریان خیلی معروف است و خیلیها نقل کرده‌اند: ظاهراً شیخ مهدی حکمی قدس‌سره می‌خواست از تهران به قم بیاید. حاج فهیم ـ که از محترمین خدمه و از افراد متشخص و معنون بود و سِمَت خدمت در آستانه هم داشت ـ با آقای حکمی بود. راننده از بردن شیخ مهدی قدس‌سره امتناع می‌کرد و می‌گفت که آخوند اگر سوار بشود، ماشین پنچر می‌شود. آن وقتها در ذهن مردم وارد کرده بودند که آخوند نحس است. مرحوم حاج فهیم اصرار می‌کرد که ایشان را سوار کند و سرانجام راننده موافقت می‌کند. اتفاقاً وسط راه ماشین پنچر می‌شود!

راننده خیلی عصبانی می‌شود و به حاج فهیم خطاب می‌کند من که نمی‌خواستم این شیخ را ببرم، تو تحمیل کردی. سپس زیر ماشین می‌رود که پنچری بگیرد، عقرب او را نیش می‌زند! راننده بیشتر عصبانی می‌شود که این آخوند برای ما بد آورد و این جور حرفها.

حاج فهیم می‌گوید: مشکل شما به دست همین آخوند حل می‌شود. بعد شیخ مهدی قدس‌سره روی محلّ گزیدگی دست می‌کشد و درد آن از بین می‌رود! بعد از دیدن این صحنه راننده به دست و پای شیخ مهدی حکمی قدس‌سره می‌افتد و عذر خواهی می‌کند.

حاج آقای ما در الکلام یجرّالکلام[1] این جریان را نوشته است و اگر یقینی نبود، آن را نقل نمی‌کرد.

حاج شیخ یحیی ابوطالبی ـ که از فضلا و از شاگردان مبرّز آقای حجّت‌﵀ و آدم ملّایی بود ـ متصدّی غلط‌گیری و بعضی جهات دیگر یکی از چاپهای الکلام یجرّالکلام شد. در بعضی جاها حاشیه زده‌است؛ازجمله در ذیل این حکایت، در حاشیه نوشته است: شخصی در ساوه به مرحوم حکمی﵀ اجازهٔ این کار را داده بود. اما چون اواخر به مرحوم حکمی خیلی مراجعه می‌شد و ایشان توانایی مزاجی این کار را نداشت، لذا از او خواهش کرد که اجازه‌اش را پس بگیرد. وی اجازه را پس می‌گیرد و پس از آن، آن اثر از بین می‌رود!

من زمان شیخ مهدی حکمی و حاج شیخ ابو القاسم قمی﵀ را درک کردم، ولی خودشان را درک نکردم. موقعی که حاج شیخ ابوالقاسم وفات کرد، خیلی کوچك بودم.

دو عالم موجّه

دو نفر از علمای قم علماً و عملاً پیش مردم وجاهت داشتند: یکی حاج شیخ ابوالقاسم کبیر﵀ و دیگری حاج شیخ مهدی حکمی﵀. متأسفانه پسر وی (حکمی زاده) کتاب اسرار هزار ساله را نوشت که آقای خمینی﵀ کشف الاسرار را در ردّ آن تألیف کرد. (اردیبهشت ۱۳۸۷ ش).

---

۱. الکلام یجرّ الکلام، ج ۱، ص ۲۴۱ چاپ نهضت قم، طبع ۱۳٦۸ ش.

۲۵

شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی قدس سره (م ۱۳۶۱)

دستور العملی برای سامان زندگی

جزئیات مطلبی را که نقل می‌کنم، نمی‌دانم، ولی اصل این مطلب مسلم است که شیخ حسنعلی نخودکی قدس سره به مرحوم والد[۱] و آقای خمینی[۲] دستوری داده بود که به آن عمل کنند. من از خود مرحوم والد چیزی نشنیدم، امّا ایشان برای کسی مطلبی بیان می‌کرد که در ضمن آن بخشی از همین قضیّه بود که من از جاهای دیگر شنیده بودم. ولی همشیره زادهٔ ما ـحاج آقا علی ـ و نیز مرحوم آقای جودی از ایشان شنیده بودند. شیخی هم به همین صورت از آسید صادق اهری ـکه من او را نمی‌شناسم، ولی شنیده‌ام که از اهل علم معروف بوده است ـ نقل کرد: یك وقت در خواب نهری از آب انار دیدم که مبدأ و سر چشمهٔ آن قبر قطب راوندی قدس سره ـواقع در صحن حرم حضرت معصومه علیها السلام ـ است. یك طرف آن جوی، حاج آقای والد راه می‌رفت و طرف دیگر هم من (یعنی سید صادق). می‌گفت: از خواب بیدار شدم و حرم مشرف شدم. وقتی از حرم بیرون آمدم، دیدم که مرحوم والد مشغول خواندن فاتحه کنار قبر قطب راوندی قدس سره است. به ایشان عرض کردم شنیده‌ام که شما علم کیمیا دارید؛ دلم می‌خواهد به من یاد بدهید. ایشان به من فرمود: برویم منزل و صبحانه را آنجا بخوریم و در این‌باره هم صحبت کنیم. می‌گفت: با هم رفتیم و ایشان فرمود: یك سال

---

۱. آیة الله سیّد احمد زنجانی رحمه الله (۱۳۰۸ ـ ۱۳۹۳).

۲. امام خمینی قدس سره (۱۳۲۰ ـ ۱۴۰۹).

من و آقای خمینی در مشهد بودیم. در حرم، آقای شیخ حسنعلی مشغول زیارت بود. آقای خمینی رفت و به ایشان گفت: تو را به این حضرت ما حاجتی داریم. شما حاجت ما را رد نکنید. شیخ حسنعلی گفت: سیّد! بگذار من این زیارتم را بخوانم. شما کنار قبر شیخ حر ﷺ باشید، من بعد از زیارت می‌آیم و صحبت می‌کنیم. ما رفتیم کنار قبر شیخ حر ﷺ و ایشان آمد. آنها درخواست علم کیمیا کردند. (تردید دارم که گفت درخواست را آقای خمینی مطرح کرد یا نه). شیخ حسنعلی ﷺ گفت: اگر شما الآن کیمیا را یاد گرفتید و توانستید تمام کوههای عالم را هم طلا کنید، آیا به خودتان اطمینان دارید که از این قدرت سوء استفاده نکنید؟ آقای خمینی گفت: نه، ما چنین اطمینانی نداریم. شیخ حسنعلی ﷺ گفت: اگر شما اطمینان ندارید، چرا چنین نیرویی داشته باشید که نتوانید خودتان را کنترل کنید؟ ولی در عوض به شما چیزی می‌گویم که تالی فاسد ندارد. سپس دستوری می‌دهد که بعد از نماز واجب انجام بدهند. ترتیب این دستور را از حاج آقای والد نشنیدم، لذا به شخصی که با آقای مقدادی ـ پسر شیخ حسنعلی که از همهٔ اسرار پدرش خبر داشت ـ مربوط بود، گفتم که از ایشان ترتیب آن ذکر را بپرسد. آقای مقدادی به من نامه‌ای نوشت و در آن ترتیب آن دستور را هم گفت که بعد از تمام شدن نماز (ظاهراً نماز واجب) اوّل آیةالکرسی و بعد از آن تسبیحات فاطمه زهرا علیهاالسلام خوانده شود و بعد سه مرتبه: ﴿**قل هو الله احد**﴾، بعد سه مرتبه صلوات و بعد سه مرتبه: ﴿**و من یتّق الله یجعل له مخرجاً ویرزقه من حیث لا یحتسب و من یتوکّل علی الله فهو حسبه إنّ الله بالغ أمره قد جعل الله لکل شيء قدراً**﴾[1] بخواند. این برای زندگی اشخاص خیلی مفید است.

این مطلب را از آن آشیخ و او هم از آسید صادق اهری و او هم از حاج آقای والد ﷺ شنیده بود. من هم یك وقت دیدم که حاج آقای والد ﷺ قسمت اخیر حکایت را برای کسی نقل می‌کرد. (چهار شنبه ۱۳۸۷/۳/۸ ش).

۱. سوره طلاق (٦٥): ۲ ـ ۳.

۲٦

سید حسین حائری کرمانشاهی قدس سره (م حدود ۱۳٦٤)

تو باید مرتب درس بخوانی

مرحوم حاج آقا مرتضی حائری قدس سره از مرحوم سید حسین حائری قدس سره نقل می‌کرد:

ایشان پیش عمویش ـ مرحوم سید محمد فشارکی قدس سره[1] ـ بود و به کارهای او رسیدگی می‌کرد. یك وقت سیّد حسین به حمام می‌رود. عمویش هر چه منتظر می‌ماند که برای ناهار بیاید، نمی‌آید. سرانجام سید حسین با تأخیر زیاد می‌آید. عمو علت تأخیر او را جویا می‌شود. سید حسین پاسخ می‌دهد: به حمّام رفته بودم. درآنجا آخوند ملا فتحعلی سلطان آبادی قدس سره[2] را دیدم که کیسه می‌کشید. نزد ایشان رفتم. ایشان پرسید: چه می‌خوانی؟ گفتم: رسائل. پرسید: نماز شب می‌خوانی؟ گفتم: نه. گفت: «طلبه باشی و نماز شب نخوانی؟! علیك بصلاةاللیل، علیك بصلاة اللیل، علیك بصلاة اللیل». انقلابی در من ایجاد کرد. آخوند کیسه کشید و به سمت منزل خودش رفت. من نیز کیسه کشیدم و به دنبال وی به راه افتادم. در منزل، آخوند مشغول خوردن آب‌گوشت شد و تعارف کرد که من نیز همراهمی کنم. رسم بود که همگی در یك کاسه غذا می‌خوردند. چون آخوند بیماری سودا داشت، من رغبت نکردم. آخوند دستور داد که کاسه دیگری بیاورند و من هم مشغول خوردن شدم.

---

۱. م ۳ ذی قعده ۱۳۱٦، و استاد آیة الله حاج شیخ عبدالکریم حائری.

۲. ۱۲٤۰ ـ ۱۳۱۸.

سید محمد فشارکی پس از شنیدن حرفهای سید حسین دست روی دست خود می‌زند و می‌گوید: «ای وای! آخوند این پسرم را از دست من گرفت. این تعلیمات، برای عجائز است، نه امثال تو طلبه[۱]. تو باید مرتّب درس بخوانی. اگر هم می‌خواهی سلوکی داشته باشی، دو جهت را باید در نظر بگیری:

یکی اینکه در تمام کارهایی که انجام می‌دهی، بدانی یك موجودی که چیزی از او مخفی نیست، اعمال تو را زیر نظر دارد.

دوم اینکه موقعی که می‌خواهی بخوابی، شَطَبت[۲] را بِکش و اعمال روزانه‌ات را در نظر بگیر. هر چه دیدی خلاف است، تصمیم بگیر که فردا آن را انجام ندهی.

آقا[۳] هم سلوکش همین است».

سید حسین با سخن عمویش منقلب شد و تا آخر عمر به حرف او عمل می‌کرد. (دهم ماه رمضان ۱۴۲۸ = ۱۳۸۶/۶/۳۱ ش).

تشرف سید حسین حائری ﷺ

گاهی اختلاف در جزئیات از دو تا نقل منشأ می‌شود که ضبط آن دقیق نشود و اگر تنها یك‌نقل می‌بود، بهتر می‌شد آن را ضبط کرد. در جریان تشرف سید حسین حائری ﷺ، بین نقل آقای صدر و نقل حاج شیخ علی اکبر نهاوندی ﷺ[٤] در عبقری الحسان تفاوت است. حاج شیخ علی اکبر با صاحب قصه رفیق بود و در همان وقت جریان را یادداشت کرده بود. این را که من نقل می‌کنم، مخلوطی از هر دو نقل است. این قصّه در عبقری الحسان هم نوشته شده است. در حدود سال ۱۳٤۵ جهات دینی در جامعه رو به ضعف می‌رفت؛ چون

۱. از این کلام فهمیده می‌شود که آخوند مطالب دیگری هم در باب افزودن به جنبهٔ عبادت و کمتر درس خواندن گفته بود. (ش).

۲. شَطَب: چُپُق.

۳. منظور میرزا محمد حسن شیرازی (م۱۳۱۲) است. (ش).

٤. شیخ علی اکبر نهاوندی (۱۲۷۸ـ۱۳۶۰).

رضاخان روی کار آمده بود. سیّد حسین[1] می‌گفت: من به دلیل اینکه جهات دینی ضعف پیدا کرده بود، تصمیم گرفتم بر شعائر دینی خیلی تأکید کنم و در عمل به آن اهتمام داشته باشم. در کرمانشاه روضه‌ای بر پا کردم که از اوّل طلوع فجر تا دو بعد از ظهر ادامه داشت و در تمام این مدّت، من سر پا بودم و از مردم پذیرایی می‌کردم و همه مردم شهر در روضه شرکت می‌کردند. در طول این مدّت، سی تا منبری منبر می‌رفتند. لذا هم از نظر مالی اداره کردن چنین مجلسی سنگین بود و هم از نظر بدنی، من در سختی بودم؛ چون در تمام این مدت سر پا می‌ایستادم و پذیرایی می‌کردم. با اینکه منزل بزرگ بود، اندرونی و بیرونی از جمعیت پر می‌شد و در کوچه‌ها اشخاص می‌ایستادند و منتظر می‌شدند تا مجلس از جمعیت خالی شود و اینها جایگزین شوند. کثرت جمعیت به این علت بود که آسید حسین‌رحمه‌الله از علمای درجه اوّل کرمانشاه بود. مسافرین عراق هم محل ورودشان منزل آسید حسین‌قدس‌سره بود و آنها گاهی یك ماه در آنجا می‌ماندند.

آسید حسین می‌گفت: خلاصه مجلس سنگینی بود و دلم می‌خواست بدانم آیا این مجلس روضه موردِ قبول هست یا نه؟ یك وقت سیّدی به منزل ما آمد. نمی‌دانم اهل رشت بود یا جای دیگر. پس از مدّتی یکی از علمای عراق به منزل ما آمد. وقتی آن سیّد را دید، گفت که این سیّد عجیبی است. او را می‌شناسی؟ گفتم: نه. گفت: آدم عجیبی است. این شخص از مرتاضین است و در یکی از محلاّت نجف کاسبی دارد و هر چند وقت، مدتی غایب می‌شود و هر چه این طرف و آن طرف، کربلا، نجف، کاظمین و... دنبالش می‌گردند، پیدایش نمی‌کنند. پس از مدتی ـ مثلاً سه ماه ـ معلوم می‌شود در یکی از حجره‌های مسجد کوفه مختفی شده و موهای سر و صورتش بلند شده و مشغول ریاضت بوده است. خلاصه، چنین آدمی است، آدم معمولی نیست.

---

۱. آقای حاج سید حسین حائری‌قدس‌سره ـ اخوی زاده مرحوم آسید محمد فشارکی‌قدس‌سره ـ عالم جلیل القدر و مجتهد عالی مقام و ملّای حسابی، و از نظر جهات معنوی هم، سطح بالا بود. آقای حاج آقا رضا صدر، آسید حسین حائری‌قدس‌سره را دیده بود و به نظرم آسید حسین به منزل آقای صدر در قم هم وارد شده بود؛ چون سید حسین ساکن مشهد بود و با سید صدرالدین صدرقدس‌سره رابطه داشت. (ش).

احتمال می‌دهم در نقل آقای صدر یا نقل شخص دیگری که با واسطه از سید حسین حائری نقل می‌کرد، این هم بود که سید حسین می‌گفت من مواظب اعمال آن سید شدم که ببینم چه کار می‌کند. سید حسین می‌بیند که او مطابق موازین شرعی عمل می‌کند. یك وقت سید حسین از او می‌پرسد که می‌خواهم ببینم این روضه مورد قبول است یا خیر؟ اوّل او زیر بار نمی‌رفت که من اهل این مراحلم، ولی سرانجام آن سید مجبور می‌شود که اعتراف کند من دوازده سال ریاضت کشیده‌ام و کمتر از دوازده سال ریاضت، فایده مُعتنابه ندارد و کسی که می‌خواهد به جایی برسد، باید این مقدار ریاضت بکشد. سید حسین می‌گوید: شما سؤال کنید ببینید که این جلسه آیا مورد قبول حضرت حجّت علیه‌السلام است یا نه؟ آن سید می‌گوید: یك اتاق به من بدهید که هیچ گرد و خاك نداشته باشد و حصیر باشد و ویژگیهایی برای آن ذکر می‌کند. من می‌خواهم عملیّاتی را در آن انجام بدهم. آن اتاق را در اختیارش می‌گذارند. آن عمل را انجام می‌دهد. آن سید این کارها را نزدیك ماه محرم انجام داد. در نقل آقای صدر این طور است که این کار را موقعی که چادرهای محرّم را می‌زدند، انجام داد. ولی به نظرم در عبقری الحسان گفته که چهارم ـ پنجم محرم این کار را انجام داده بود.

خلاصه، او این کار را انجام می‌دهد و می‌گوید که بله، مورد قبول است و خود حضرت حجّت علیه‌السلام هم در روز نهم در مجلس شرکت می‌کنند.

سید حسین می‌گوید: خیر الإحسان بالإتمام. شما دقیق سؤال کنید در چه روزی و در چه ساعتی حضرت تشریف می‌آورد. در عبقری الحسان هم این مطلب هست. آن سیّد در بارهٔ نحوه سؤال کردن گفته بود که سه جور ارتباط وجود دارد: یك ارتباط با جنّ است که چون در سخنان جنّ دروغ و راست هست، لذا حرفشان قابل اعتماد نیست. یکی ارتباط با فرشتگان است، ولی چون فرشتگان مشغول عبادت‌اند، درست نیست که انسان مزاحم آنها شود. ما در کشف واقعیات به علمای صالح اتصال پیدا می‌کنیم. بعد نام چند نفر را برد: آمیرزا محمد تقی شیرازی قدس‌سره، حاج میرزا حبیب الله رشتی قدس‌سره، آسید محمد پیغمبر قدس‌سره و سید اسماعیل صدر قدس‌سره. ما از ارواح اینها استمداد می‌کنیم و به وسیلهٔ این علمای صالح، کشف واقعیات می‌کنیم. سید حسین قدس‌سره گفته بود: حالا که قرار است حضرت تشریف بیاورند، دقیق وقت و خصوصیاتش را تعیین کنید.

آن سید پس از آن عمل می‌گوید: روز تاسوعا، و علائمی در آن روز حاصل می‌شود: یکی اینکه در روز تاسوعا رسم این است که روضه حضرت ابوالفضل را می‌خوانند، ولی آن روز استثناءاً در منزل شما همگی متوسل به حضرت ولیّ عصر علیه‌السلام می‌شوند و آن روز روضه حضرت ابوالفضل علیه‌السلام نیست. این اولین علامت غیرعادی است که واقع می‌شود. دوم اینکه اشرف الواعظین که واعظ خاتِم منبر است، هیچ کجا منبر نمی‌رود جز منزل شما، آن هم در اوّل وقت. اول وقت منبر می‌رود نه آخر وقت، و جای دیگر هم منبر نمی‌رود. سوم اینکه شما کنار فلان چاه که نزدیك منزل شماست، برای پذیرایی از اشخاص ایستاده‌اید. وقتی که حضرت تشریف می‌آورند، لرزه‌ای ـ به تعبیر وی: قُشَعْریره‌ای ـ در بدن شما حاصل می‌شود و حضرت از آن بیرونی که منبریها آنجا نشسته‌اند، وارد می‌شود با چند نفر از اصحاب تشریف می‌آورد. و دیگر اینکه از همان راه ورودی خارج می‌شوند. سید حسین می‌گوید: روز تاسوعا شد. معمولاً تا جمعیت کم‌کم بیایند، چایی می‌دهند و یك مسأله‌گو یا مداح بالای منبر می‌رود. ناگهان در زده شد و اشرف الواعظین آمد و گفت: سینه‌ام خسته بود. دیدم که اگر بخواهم امروز ادامه بدهم، عاشورا نمی‌توانم مجلس را اداره کنم. بنا گذاشتم امروز را استراحت کنم تا روز عاشورا بتوانم. گفتم که تیّمناً و تبرّکاً اینجا بیایم و توسّلی داشته باشم. لذا اوّل وقت آمدم. دو تا از موارد استثنایی که آن سید گفته بود ـ یکی خاتِم بود، ولی اول آمد و دوم جای دیگر هم منبر نرود ـ در اینجا واقع شد! اشرف الواعظین بالای منبر رفت. مدّتی بالای منبر سکوت کرد. بعد خطاب به حضرت ولیّ عصر علیه‌السلام گفت: ای گمشدهٔ بیابانها کجایی؟ این را با حال خیلی مخصوصی گفت و در جلسه انقلابی ایجاد شد. منبری بعدی آمد و همین حرف را دنبال کرد. منبری بعدی هم همین طور. منبری چهارم و... . تا آخر همگی توسل به حضرت ولیّ عصر علیه‌السلام پیدا کردند و کسی به حضرت ابوالفضل متوسّل نشد!

در آن ساعت مقرّر دفعةً دیدم که حالت لرزه در من حاصل شد! متوجه شدم ببینم که آن سیّد کجا نشسته است؟ دیدم یك جا سر به زیر نشسته است. سراغش رفتم و گفتم: حضرت کجا تشریف دارند؟ ـ این را آقای صدر گفت ـ آن سید بدون بلند کردن سرش

گفت: نزدیك منبر، چند نفر نشسته‌اند و کمرچین و لباس آنها شبیه به لباس کردهای آنجاست. یکی از آنها خود حضرت است! (منبر جایی بود آخر قسمت مردها و متصّل به زنها که مردها یك طرف و زنها یك طرف می‌نشستند و طوری بود که زنها دیده نشوند.) سید حسین گفت: من رفتم به طرف آن حضرت. به حضرت سلام کردم و گفتم خیلی لطف و عنایت کردید و امثال اینها، ولی کلّ صورت را نمی‌دید. گفتم: چایی بیاوریم؟ فرمودند: نه، صرف شده، نمی‌خواهد. شما بروید و جلو در از اشخاص پذیرایی کنید. می‌گفت: ما برگشتیم. بعد برگشتم، دیدم کسی نیست. آن سید گفته بود که از همان راه ورودی خارج می‌شوند که خارج شده بودند؛ ولی من متوجه نشده بودم. این را، هم عبقری الحسان و هم آقای صدر نقل کرده بود.

اجازهٔ اجتهاد سید علی شاه باغ برادر سید حسین حائری

سید حسین حائری رحمه‌الله برادری به نام «سید علی» داشت که معروف به «حائری شاه باغ» بود. ایشان سِمَت مهّمی در دادگستری داشت و با اینکه کلاهی بود و معمّم نبود، ملاّی حسابی و مسلط به فقه بود و آقای حائری رحمه‌الله از وی تعریف می‌کرد. مطالبی دربارهٔ ادعیه و فقه از ایشان چاپ شده است.

من در تهران به دیدن حاج آقا مرتضی حائری رحمه‌الله ـ که به منزل اخوی‌شان حاج آقا مهدی رحمه‌الله وارد شده بود ـ رفته بودم. سید علی حائری شاه باغ هم آمد. ایشان می‌گفت: من در کربلا هشت سال نزد پدر این آقایان ـ حاج شیخ عبدالکریم رحمه‌الله ـ درس خواندم و ایشان اجازهٔ اجتهاد به من داد. شیخ محمد رضا مسجد شاهی رحمه‌الله هم به من اجازهٔ اجتهاد داد. اجازهٔ اجتهاد این دو بزرگوار را به سید محمد فیروزآبادی رحمه‌الله[1] ـ که خیلی پیش یکی از بزرگان مقرب بود ـ دادم تا از وی برایم اجازه بگیرد. آن بزرگ که از مخالفان سر سخت مشروطه بود، پرسیده بود: ایشان با مشروطه چه ارتباطی دارد، مشروطه‌ای است یا ضدّ مشروطه؟ سید محمد فیروزآبادی رحمه‌الله در پاسخ گفته بود: ایشان از آن، سگ

---

۱. سید محمد فیروزآبادی یزدی (م ۱۳۴۵).

مشروطه‌هاست! آن عالم بزرگ اجازه اجتهادی بدین صورت نوشت که «فلان کس، حسب ما شَهِدَتْ به الثقات، مجتهد فاسق!» سید محمد فیروزآبادی‌ﷺ گفت: آخر این را چگونه به او بدهم؟ وی گفت همین است که نوشتم! سید محمد فیروزآبادی‌ﷺ اجازه را آورد و به من داد؛ ولی من نگرفتم و گفتم که این برای خودت خوب است!

از سید علی حائری‌ﷺ پرسیدم که این اجازه را ذیل اجازهٔ دیگر آقایان نوشت؟ گفت: نه، این را مستقل نوشت. (دهم ماه رمضان ۱٤۲۸ = ۱۳۸٦/٦/۳۱ ش).

۲۷

آیة‌الله سید ابوالحسن اصفهانی ﷺ (م ۱۳۶۵)

اجتهاد و فهم مذاق امام

مرحوم حاج فقیهی نقل می‌کرد: دربارهٔ یك مسأله قضایی به یکی از علما مراجعه شد و ایشان در این مسأله حکمی کرد. حاج فقیهی و سیدعلی خلخالی شاگرد آن عالم بودند. حاج فقیهی می‌گفت: تا مرحوم آقای آسید ابوالحسن ﷺ امضا نمی‌کرد، قابل اجرا نبود؛ چون ایشان رئیس علی‌الاطلاق بود. می‌گفت: من و آسید علی خلخالی ـ شوهر همشیرهٔ حاج فقیهی و از ارباب حل و عقد نجف و شاگرد مشترك آن عالم و آسید ابوالحسن ﷺ که در دستگاه آقای آسید ابوالحسن ﷺ خیلی ذی نفوذ بود ـ نزد آسید ابوالحسن ﷺ رفتیم تا ایشان این حکم را امضا کند.

مرحوم آسید علی خلخالی ﷺ دارای بیان سحّاری بود. شروع کرد به بیان مطلب برای آسید ابوالحسن ﷺ و ایشان هم ساکت بود و گوش می‌کرد. تا رسید به اینجا که «ایشان مجتهد است و حکم کرده است و اگر شما تنفیذ نفرمایید، حکم مجتهد زمین می‌ماند». اینجا آسید ابوالحسن ﷺ سکوت را شکست و گفت: «او مجتهد است؟ این چرت و پرتهااجتهاد است؟!» حاج فقیهی می‌گفت که تصوّر ما از آن عالم با تصور آسید ابوالحسن ﷺ کاملاً متفاوت بود. مدتی بر جلسه سکوت حاکم شد سپس آسید ابوالحسن ﷺ رو به من کرد و فرمود: «می‌دانید اجتهاد چی است؟ اجتهاد، مذاقِ امامْ فهمی است! این چیزها اجتهاد نیست». (۱۳۸۷/۱/۷ ش).

۲۸

آیة‌الله شیخ علی اکبر نهاوندی ﷺ (م ۱۳۶۹)

جو سازی بر ضدّ نهاوندی

شیخ علی اکبر خیلی موجّه بود و وجوه شرعی زیادی به دستش مـی‌رسید. ولی اواخـر کاری انجام داد که اگر چه جنبهٔ غیر شرعی نداشت و قابل حمل بر صحت بود ولی از نظر مردم پسندیده نبود. وی از وجوه با اجازهٔ آقای بروجردی کارخانه‌ای خرید و برای نهاوند وقف کرد. جزئیات ماجرا در خاطرم نیست، ولی همین کار سبب شد که برخی از مخالفین علیه وی جوسازی کنند. لذا آقای خمینی از طرف آقای بروجردی برای اصلاح امور رفته بود. همین کار سبب شده بود که وی از لحاظ مردمی لطمه بخورد که چرا به شهر خودش رسیدگی کرده است.

احترام به آیة الله بروجردی

شیخ علی اکبر به قدس و تقوا خیلی معروف بود. ایشان در مشهد ساکن بود و در مسجد گوهرشاد نماز می‌خواند. شاید بتوان گفت که نماز وی از نظر عظمت و کثرت جمعیت در ایران اوّل بود. تا آخر شبستان پر از جمعیت می‌شد. چنین جمعیتی در هیچ جای دیگر نبود. ایشان از نظر سنّی از آقای بروجرودی[1] خیلی بزرگ‌تر بود و بر ایشان در طبقه مقدّم بود.

وقتی آقای بروجرودی به مشهد مشرف می‌شود حاج شیخ علی اکبر ـکه عمده بود و

---

۱. آیة‌الله حاج آقا حسین بروجردی (م ۱۳۸۰).

نماز وی مهم بود ـ جای نماز جماعت خود رابه آقای بروجردی واگذار می‌کند. همه ائمه جماعات مسجد گوهر شاد ـ به جز یك نفر ـ نمازهایشان را تعطیل می‌کنند.

تمام مدّتی که آقای بروجردی در مشهد بود، آقای حاج میرزا احمد کفایی ﷺ ـ که شخص اول مشهد از نظر ریاست و رئیس روحانیون آنجا بود ـ و آقای حاج شیخ علی اکبر ﷺ ـ که شخص اول مشهد از نظر وجهه مردمی و تقوا بود ـ در یمین و یسار آقای بروجردی به ایشان اقتدا می‌کردند و ملازم نماز وی بودند.

وقتی حاج شیخ علی اکبر ﷺ به عتبات و نجف می‌رود، آقای سیدابوالحسن اصفهانی ﷺ که مرجع کل شیعه بود، جایِ نمازش را به حاج شیخ علی اکبر تفویض می‌کند و ایشان به جای سیدابوالحسن اصفهانی ﷺ نماز می‌خواند. خیلیها از حاج شیخ علی اکبر نقل کرده‌اند که گفته بود: در همان وقت صدایی شنیدم که:«عَظَّمْتَ وَلَدی عَظَّمْتُكَ»؛ یعنی برای اینکه در مشهد آقای بروجردی را تعظیم کردی، ما هم در نجف تو را تعظیم کردیم.

دربارهٔ عبقری الحسان

در عبقری الحسان قضایای خوبی نقل شده است. شیخ علی اکبر در نقل موثق بود، لکن اعمّی بود؛ یعنی خیلی مقیّد نبود که از مصادر معتبر نقل کند. مطالب مختلفی از کتابهای مختلف جمع آوری کرده بود که طبیعتاً خیلی از آنها خوب از آب در می‌آید و برخی از آن هم نه. البته ایشان حافظه‌اش قوی بود.

ماده تاریخ وفات نهاوندی

جالب این است که ماده تاریخ وفات ایشان: «شیخ علی اکبر نهاوندی» است!

شخصی ادعایی کرد که گمان می‌کنم دروغ می‌گفت. گفت: من حروف جمل و ابجد بلد نیستم، ولی همین جوری گفتم که ببینید «شیخ علی اکبر نهاوندی» با تاریخ وفات وی مطابق است یا نه؟ حساب کردند و دیدند که مطابق است.

ادعا می‌کرد که ندانسته، چنین حدسی زدم. به نظرم او بی خود می‌گفت؛ چون خیلی غیر عادی است که کسی در جُمَل وارد نباشد کلمه‌ای بپراند و مطابق درآید. طبعاً از کسی شنیده بود. (۱۲ جمادی الأُولی ۱٤۲۹ = یکشنبه ۱۳۸۷/۲/۲۹ ش).

۲۹

سید محسن امین عاملی قدس سره (م ۱۳۷۱)

من ایشان را زیارت نکردم، ولی زمانش را درك کردم. مرحوم امین در دمشق شام بودند. مرحوم آقای والد ما ایشان را درك کرده بود و دو مطلب از وی نقل کرد:

۱. می‌فرمود: سید محسن امین زمان مرحوم آقای حاج شیخ عبدالکریم به شهر قم آمد و من از ایشان دیدن کردم. او هم برای بازدید به منزل ما آمد. تا وارد شد، رفت سراغ کتابهایم که یکی از آنها کتاب \اقیانوس[1] بود که به زبان ترکی و سه جلد قطور و خیلی ضخیم است. مرحوم امین خیلی با جلالت و با شخصیت بود، ولی به سبب عشق به کتاب، تا وارد شد، رفت سراغ همین کتابها. برداشت و دید ترکی است و به دردش نمی‌خورد.

۲. همچنین می‌فرمود: من در شام خدمتش رفتم و خواستم در منزلش نماز بخوانم. فوری جبّه‌ای را که به تن خودش بود، در آورد و زیر پای ما انداخت. مرحوم والد می‌فرمود که من نفهمیدم ادب اقتضا می‌کرد که این را من ردّ کنم یا قبول کنم و نماز بخوانم؛ ولی با تردید نماز خواندم.

به هر حال مردی فوق العاده و خیلی معنون و محترم بود.

علت لعن شدن سید محسن

عجیب است ایشان مدّتی مورد لعن برخی از شیعیان قرار گرفته بود و در برنامه‌های ایام عاشورا در کربلا و جاهای دیگر، دستجات شیعیان از او تبرّی می‌کردند: «آه من العاملی فتواه...».

---

۱. اقیانوس فی ترجمة القاموس، فیروز آبادی (الذریعه، ج ۲، ص ۲۷٦).

سؤال: علت لعن، نهی وی از قمه زنی بود؟

جواب: بله، ایشان در شام گرفتار فرانسویها بود. آنها آنجا را اشغال کرده بودند و این قمه زدن در نظر آنها خیلی اسلام را موهون نشان می‌داد! عراقیها نمی‌توانستند فرض کنند که شرایط آسید محسن با شرایط آنها فرق می‌کند. اگر ایشان در عراق بود، این کار را نمی‌کرد. آنها هم اگر در آنجا بودند، قمه زدن را ترویج نمی‌کردند.

درآن موقع آقایان نجف از فتوای ایشان نه تنها حمایت نکردند بلکه مخالفت کردند! تنها کسی که مخالفت نکرد، آقای آسید ابوالحسن[1] بود.

از آقای فخّام[2] شنیدم: در اثر همان عدم مخالفت، اهالی بصره از تقلید آسید ابوالحسن به آقای نایینی عدول کرده بودند!

موسمی بودن برخوردهای مردم

شنیدم: آسید محسن، آن روز در دسته‌جات مورد لعن و طعن و تبرّی بود، اما مدّتی که می‌گذرد، جوّعوض می‌شودو با استقبال خیلی مهم وارد عراق می‌شود. اینها موسمی است.

وقتی آقای کاشانی[3] آمد، از او چه استقبال عجیب و غریبی شده بود؛ ولی اواخر خودش برای مجلس حاج آقا جعفر ـ اخوی ما ـ به منزل حاج میرزا عبدالعلی، که حاج آقا جعفر دامادش شده بود، آمد. اشخاص معمولاً برایش بلند نشدند. خیلی با بی اعتنایی خاصّی با او برخورد کردند که من دلم سوخت. با آن جلالتش حتّی صاحب خانه و امثال اینها اعتنای درستی نکردند. حاج آقای ما بلند شد و جایش را به او داد، وإلّا اشخاص دیگر اعتنایی نمی‌کردند. این موضوع پس از جریان مصدّق و اواخر عمر ایشان بود. (هفدهم ماه رمضان ١٤٢٩).

---

١. آیة الله سید ابوالحسن اصفهانی (١٢٨٤ ـ ١٣٦٥).

٢. مرحوم سید محمد رضا حسینی فخّام از فضلای معاودین عراقی که اخیراً در قم مرحوم شد.

٣. سید ابوالقاسم کاشانی (متوفی ٧شوال ١٣٨١=٢٤اسفند ١٣٤٠).

۳۰

آیةالله سید محمد تقی خوانساری قدس‌سره (م ۱۳۷۱)

چگونگی نماز باران

وقتی در قم سیل آمده و خانه‌ها را خراب کرده بود، مرحوم آقای حاج شیخ رحمه‌الله تربت کربلا ریخته و سیل فروکش کرده بود. این مثل اینکه خیلی مسلّم است، منتها مرحوم آقای اراکی قدس‌سره اشتباه کرده و با نماز استسقایی که آسید محمد تقی خوانده بود، اشتباه گرفته بود و می‌گفت: سیل آمده بود؛ در حالی که سیل در زمان حاج شیخ بود و در نماز استسقا اصلاً سیل نیامد، باران آمد.

باران حدود یك ساعتی بارید. قبلش هیچ اثری از باران نبود و حتّی احتمال عادی باران هم نمی‌رفت. آن را همه به غیر عادی بودن حمل کردند. خدا رحمت کند مرحوم حاج آقا شهاب اشراقی را! می‌گفت: از خدا تا پایین، برای من ثابت شد!

اشتباه دیگری هم آقای اراکی کرده و گفته است: بیست هزار نفر جمعیت در خاکفرج برای نماز باران آمده بودند! این امکان نداشت؛ چون آن موقع بعد از چندین سال که قم جمعیتش زیاد شده بود و سرشماری کرده بودند، تمام افراد جمعیتش شصت هزار نفر بود! صفها مشخص بود که چند تاست. ایشان بیست هزار نفر پنداشته بود!

در آنجا آسید محمد تقی خوانساری منبر رفت. مرحوم آقای آمیرزا محمد تقی اشراقی[1] هم منبر رفت و این شعر را هم خواند:

ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم   از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم...

---

۱. میرزا محمد تقی اشراقی، فرزند آیةالله میرزا محمّد ارباب (م۱۳٦۸).

الآن یادم نیست منبر آمیرزا محمد تقی اشراقی بعد از منبر آسید محمد تقی خوانساری بود یا قبل از آن. جمعیت زیادی از طلبه و غیر طلبه بود و اکثر هم غیر طلبه بود. طلبه آن موقع زیاد نبود. آن روز باران نیامد!

فردایش در قم نو که الآن آن قسمت داخل قبرستان آقای حاج شیخ رحمه‌الله شده است و آن موقع پشت قبرستان بود، مخصوص طلبه‌ها نماز استسقا خوانده شد؛ چون جزء آدابش این است که اول عموم مردم بروند، بعد افراد خاص انتخاب شوند و بروند. آقای خوانساری تنها با طلبه‌ها برای نماز باران رفت. آن وقت من هم بودم. باز هم باران نیامد! شبش ـ الآن یادم نیست که بین نماز مغرب و عشا بود یا بعد از نماز عشا ـ باران شروع کرد به آمدن. شاید حدود یك ساعت باران آمد. مرحوم حاج آقای والد ما تاریخش را هم نوشته است. ایشان نوشته‌اند: قمی‌ها برای شکرانه این باران بازار را چراغانی کردند.

اینکه برخی گفته‌اند بلافاصله باران آمد اشتباه است. خیلی عجیب بود! کسی احتمال نمی‌داد. طبق قواعد هواشناسی جای بارش باران نبود.

من شنیدم که آقای صدر و آقای حجّت صلاح نمی‌دانستند که نماز باران خوانده شود. قدری نگران بودند که اگر نیاید، چه می‌شود. وقتی باران آمد، برای طلبه‌ها خیلی مایهٔ آبرو شد. نه تنها آقای سید محمد تقی بلکه تا مدتی طلبه‌ها یك آبروی عمومی داشتند، به خصوص که در آن اوایل طلبه‌ها تحت فشار بودند.

وفات آیة الله خوانساری

تاریخ وفات آیةالله سید محمد تقی خوانساری هفتم ذی حجه ۱۳۷۱ است. (پانزدهم ماه رمضان ١٤٢٩).

۳۱

آیةالله سید صدر الدین صدر قدس سره (م ۱۳۷۳)

عنایت حضرت معصومه علیها السلام

آقای رمضانی ـ که از رفقای ماست و در مباحثات پیش از ظهرهای ما شرکت می‌کند و از نظر علمی قوی و فردی با تقواست ـ منشی آقای صدر بود. آقای صدر کتابی به نام لواء الحمد می‌نوشت و چون دستش ناراحتی داشت یا به سبب اینکه خطش خیلی خوش نبود، املا می‌کرد و آقای رمضانی ـ که خوش خط بود ـ می‌نوشت. آقای رمضانی می‌گفت: برای اینکه خسته نشویم، گاهی اوقات آقای صدر صحبتهای دیگری مطرح می‌کرد و می‌گفت: «حالا دیگر خسته شدید، یك خرده صحبتهای دیگر بکنیم». از جمله چیزهایی که آقای صدر قدس سره نقل کرد، این قصه است[1].

---

۱. آقای رمضانی می‌گفت: وقتی این قصه را برای ما نقل کرد، حاج آقا رضا صدر هم پیش ایشان نبود. از بیان آقای رمضانی اوّل چنین برداشت کردم که این قصه زمان رضاخان واقع شده است، آن موقعی که طلبه‌ها بعد از وفات مرحوم آقای حاج شیخ قدس سره خیلی در مضیقه بودند؛ چون مردم جرأت نمی‌کردند به حوزه پولی بدهند؛ برای اینکه دستگاه حکومت با حوزه مخالف بود و روحانیون گاهی برای حفظ عمامه مخفی می‌شدند و ظاهر نمی‌شدند. شخصی به نام حسین خان ـ پاسبان شهربانی ـ در جمعی که رفقای مرحوم والد ما بودند و ظاهراً مرحوم والد ما نیز بودند، می‌گوید: شش نفر در تمام ایران برای عمامه مجاز و مستثنا هستند. (که احتمالاً در قم حاج شیخ قدس سره بوده و در تهران حاج امام جمعه خویی قدس سره و در مشهد آقازاده قدس سره و در کرمان آقای کرمانی قدس سره. برخی دیگر نیز از بیان آقای رمضانی چنین برداشتی کرده بودند، ولی بعداً قرار شد اصلاح شود که این قصه مربوط به دورهٔ بعد از رضا خان است. (ش).

آقای صدر در آن موقع شخص اول حوزه و ادارهٔ حوزه به دست او بود و آقای حجت[۱] و آقای خوانساری[۲] هر کدام امتیازی داشتند: اولین درسْ درسِ آقای حجّت بود و نماز جماعت شبهای فیضیه ـ که خیلی از طلبه‌ها از جمله آقای خمینی و امثال ایشان شرکت می‌کردند و نماز باشکوهی بود ـ از آنِ آقای خوانساری بود. ولی اداره حوزه به دست آقای صدر بود. آن دو بزرگوار هم شهریه‌ای می‌دادند، ولی در مقابل تقسیمی آقای صدر ناچیز بود.

خلاصه آقای صدر حلّال مشکلات طلبه‌ها بود و امور حوزه را اداره می‌کرد.

گاهی جلسات آقایان ثلاث در منزل والد ما تشکیل می‌شد. من دیده بودم که آقای صدر متکلّم وحده بود و آقایان دیگر استماع می‌کردند. آقای صدر این جلسه را تشکیل می‌داد تا آقایان دیگر هم از امور باخبر باشند و تنها نباشد. آقای صدر از دو آقای دیگر مسن‌تر بود و بیت ایشان (پدر و جد ایشان) همگی از مراجع درجه اول بودند و خودش در میان مردم خیلی نفوذ داشت[۳].

آقای آسید ابوالحسن اصفهانیؒ ـ مرجع کل ـ عقیده داشت که حوزه نجف که بیش از هزار سال قدمت دارد، باید محفوظ بماند و حوزه قم فرع نجف باشد. اشخاص با اجازهٔ آسید ابوالحسن به آقای صدر وجوه می‌دادند. ولی در اواخر آقای آسید ابوالحسنؒ اجازه‌اش را پس می‌گیرد. آقای بروجردی نیز وقتی در بروجرد بودند، آسید ابوالحسن به ایشان ارجاع احتیاط می‌کند، ولی وقتی به قم می‌آید ـ با اینکه آقای بروجردی را می‌شناخت و از هر جهت او را بر بقیه مقدم می‌دانست ـ دست نگه داشت. می‌گفت نجف شکست می‌خورد.

---

۱. آیة الله سید محمد حجّت (م ۳ جمادی الاولی ۱۳۷۲).

۲. آیة الله سید محمد تقی خوانساری (م ۱۳۷۱).

۳. از آقای خامنه‌ای شنیدم که از پدرش نقل کرد: آقای صدر وقتی مشهد بود، انفذ از آقای حاج آقا حسین قمیؒ بود، با اینکه حاج آقا حسین قمیؒ ابوالزوجه‌اش و مرجع تقلید و صاحب رساله بود و آن موقع آقای صدر رساله نداشت. علت این بود که بیت صدر بیتی عظیم بود و خود ایشان خیلی مُبادی آداب بود و از نظر اخلاق و آداب و مردم‌داری جاذبهٔ خاصی داشت و با همه به گونه‌ای سلوك می‌کرد که جذب می‌شدند. انسان نجیب و شریفی بود. (ش).

خلاصه وقتی آسید ابوالحسن‌رحمه‌الله اجازه‌اش را پس می‌گیرد، آقای صدر نمی‌تواند حوزه را اداره کند. حوزهٔ قم داشت سقوط می‌کرد. آقای به منظور حفظ حوزهٔ قم، برای آوردن آقای بروجردی به قم اقدام می‌کند، عالماً به اینکه منزوی خواهد شد.

آقای دوانی‌قدس‌سره نوشته: معروف است که می‌گویند: تعارف آمد نیامد دارد. ایشان خیال می‌کرد که آقای صدر تعارف کرده است؛ در حالی که ایشان از روی علم به منزوی شدن این کار را انجام داد؛ چون از خود آقا موسی[1] شنیدم که گفت: غیر از آقای حجّت ـ که جهت دیگری دارد ـ دو تای دیگر از آقایان با علم به منزوی شدنشان، برای حفظ حوزه آقای بروجردی[2] را آوردند. اینها فداکاری کردند و با این بزرگواریها حوزه را حفظ نمودند. علمای قم یك بار موقعی که آقای حاج شیخ‌رحمه‌الله آمد، همگی خضوع کردند و یك بار وقتی آقای بروجردی‌رحمه‌الله آمد.

موضوعی را آقای صدر برای کسی نقل می‌کرد که تأیید می‌کند که آسید ابوالحسن اصفهانی در اواخر، اجازه‌اش را پس گرفته بود. ظاهراً آقای صدر پیش آقای آسید ابوالحسن رفته و به ایشان گفته بود که حوزه قم احتیاج دارد و اگر اجازه ندهید، حوزه قم تعطیل می‌شود. آقای صدر می‌گفت: با آقای آسید ابوالحسن صحبت می‌کردیم. ایشان پرسید: حوزه قم چند طلبهٔ به درد خور برای اسلام و مسلمین دارد؟ گفتم که در حدود نصف. ایشان فرمود: همهٔ طلبه‌های نجف به درد اسلام و مسلمین می‌خورند. منظورشان این بود که علت پس گرفتن اجازه این بود که چون همهٔ طلبه‌های حوزه نجف به درد اسلام می‌خورند، باید وجوهات صرف آنجا شود.

به هر حال، وقتی آسید ابوالحسن اجازه را پس می‌گیرند، آقای صدر از اداره حوزه قم عاجز می‌شود. لذا آقای صدر برای اداره حوزه قم چند ماه قرض می‌کند. آقای رمضانی می‌گفت: آقای صدر دوازده هزار تومان مقروض می‌شود. در آن زمان دوازده هزار تومان پول بسیار زیادی بود، تقریباً معادل چند صد میلیون تومانِ الآن. پس از چند ماه آقای

---

۱. امام موسی صدر (فرزند آیةالله سید صدرالدین صدر قدس‌سره)

۲. آیة الله حاج آقا حسین طباطبایی بروجردی قدس‌سره (۱۲۹۲ـ۱۳۸۰).

صدر مجبور می‌شود بگوید که دیگر نمی‌توانیم شهریه بدهیم. آقای صدر گفت: همان ایام چند تا طلبه به منزل ما آمدند و گفتند: شنیده‌ایم که شما فرموده‌اید این دفعه شهریه ندهند. گفتم: بله، همین جور است. تا حالا هم این چند ماه را قرض کردم و شهریه دادم و قرض کردن حدّی دارد و بیشتر از این در قدرت و توان ما نیست. آن طلبه‌ها گریه می‌کنند و می‌گویند که ما با این سختی به حوزه آمده‌ایم و به اقلّ ضرورت اکتفا کرده‌ایم. الآن حتی پول رفتن به وطن خود را نداریم که برگردیم. اگر شهریه ندهید، در این شهر چه کنیم؟ ایشان می‌فرمود: آنها که گریه‌شان گرفت، من هم گریه کردم و گفتم: شما بروید، من شب فکری می‌کنم.

آنها می‌روند. آقای صدر سحر بعد از اینکه نماز صبح را به جماعت می‌خوانند، به حرم می‌روند و به حضرت معصومه علیها السلام خطاب می‌کنند: عمّه جان[1]، اگر عُرضه دارید، این طلبه‌ها را اداره کنید؛ اگر ندارید، به پدر یا برادر ارجاع بدهید و از آنها کمك بگیرید. این طلبه‌ها که خدمت دین جدّت می‌کنند، آیا باید از گرسنگی بمیرند؟ والّا من دیگر برای زیارت نمی‌آیم! و بیرون آمدم. ناگهان متوجه شدم که چرا باید چنین تعبیری کنم و این جور خلاف ادب برخورد کنم؟ خیلی ناراحت شدم، ولی کار از کار گذشته بود. خلاصه، از حال طبیعی خارج بودم و چنین حرفی زدم. با ناراحتی منزل آمدم و شروع کردم به خواندن قرآن، ولی دیدم که چشمم قرآن را درست نمی‌بیند. در آن هنگام مشهدی محمّدِ خادم آمد و گفت که یك شخصِ کلاهیِ کیف به دست آمده و می‌گوید که می‌خواهم آقا را ببینم. چون آن وقت صبح وقت ملاقات نبود و گاهی برای دستگیری افراد در آن وقت می‌آمدند، خادم به تردید می‌افتد و احتیاط می‌کند و می‌گوید که آقا حرم رفته بودند، بروم ببینم آیا تشریف آورده‌اند یا نه که اگر قرار باشد آقا مخفی بشوند، فرصت باشد. آقای صدر فرمود: گفتم که برو بگو بیاید، بلکه ما راحت بشویم!

خادم هم می‌رود و به کلاهی اجازه ورود می‌دهد. آن شخص، کلاهش را روی زمین گذاشت و دست آقا را بوسید و گفت: «من می‌دانم که الآن وقتی نیست که خدمت آقا برسیم

---

۱. آقای صدر سید موسوی هستند. (ش).

و مزاحم شویم، ولی من از شیراز می‌آمدم. به تپه سلام قم که رسیدم، به ذهنم آمد که من الآن دارم می‌روم، اگر در این راههای مخوف که پر از چاله بود و با این ماشینهای ناجور بمیرم، حقوق شرعی خودم را نداده و مدیون از این دنیا رفته‌ام. لذا به راننده گفتم که نیم ساعت به من وقت بدهید. شما بروید و زیارت کنید و در این مدت من هم کاری دارم، انجام می‌دهم و می‌آیم. راننده هم موافقت کرد. لذا وقت دیگری نبود؛ از این رو، الآن مزاحم شدم».

کیف را باز کرد. چمدانش پر از پول بود. تمام قرضهای ما و شهریه یك سال حوزه را پرداخت کرد و رفت. آقای صدر می‌گفت: بعد از آن رفتم حرم و از حضرت معصومه علیهاالسلام عذرخواهی کردم و عرض کردم که شما عُرضه دارید و خوب هم عرضه دارید! (۱۱جمادی الأُولی ۱٤۲۹ = ۱۳۸۷/۲/۲۸ ش).

۳۲

علّامه سید عبدالحسین شرف الدین ﷾ (م ۱۳۷۷)

اخلاق پیامبران

آقای شرف الدین از نظر جهات اخلاقی خیلی ممتاز و فوق العاده بود. به نظرم آقای صدر می‌گفت: اخلاق انبیا را داشت. (۱۳۸۷/۳/۲۳ ش).

اجازه روایی از شرف الدین

من و حاج آقای ما هر دو از ایشان اجازهٔ روایی داریم، ولی متأسفانه اجازهٔ روایی من یك‌نوشتهٔ چاپی است و قسمتی که امضای ایشان است، پاره و گم شده است. البته آن نوشته چاپی است. یك قسمتی را خالی گذاشته‌اند و القاب مستجیز آنجا نوشته می‌شود. القـاب مستجیز به خط خود ایشان است. آنجایی که امضا کرده، پاره و گم شده است، ولی چون خودش نام همهٔ مستجیزها را یادداشت کرده بود در، یادداشتهای ایشان آمده است. پسرش سید عبدالله باجناق حاج آقا رضا صدر، این اجازه را از پدر گرفت و برای حاج آقای ما و من فرستاد.

اوایل سال ۱۳۵٦ که من نه سال و خرده‌ای سن داشتم، ایشان به قم آمدند. حاج آقای ما ایشان را دیده بودند. (۱۳۸۷/۳/۲۳ ش).

پذیرایی از آیة الله بروجردی ﷾

آقای صدر می‌گفت: به منزل آقای بروجردی[1] رفتیم. گویا بعد از وفات آقای شرف‌الدین ﷾

---

۱. آیةالله حاج آقا حسین بروجردی﷾ (م ۱۳۸۰).

بود. آقای بروجردی ﷺ می‌فرمود: من «خواب دیدم که مهمان آقای شرف‌الدین شدم و ایشان یك پذیرایی خیلی جانانه و عالی‌ای از ما کرد. فردایش یا چند روز بعد، مراجعات ایشان به دست من رسید. از این کتاب خیلی اعجاب کردم». ایشان آن پذیرایی را همین رسیدن کتاب مراجعات تفسیر می‌کرد. مطالب آن ولو در کتابهای دیگر گفته شده است، ولی کیفیت ادا و این نحوهٔ بیان اعجاب آور است که این جور بتواند از مطالب متفرقه جاهای دیگر، در مورد خودش استفاده کند. (۱۳۸۷/۳/۲۳ ش).

واقعی بودن مناظرات المراجعات

مناظرات واقعی است، منتها فرانسویها که حمله می‌کنند، بر اثر این حمله خیلی از نسخه‌های کتابها و تألیفات ایشان از بین می‌رود؛ مِنْ جمله کتاب تاریخ ائمه که چند سال روی آن کار کرده بود. ایشان از اینکه این کتاب از بین رفت، خیلی متأثر بود. نامه‌هایی که بین شیخ سلیم بشری و ایشان ردّ و بدل شده بود هم از بین می‌رود، منتها مرحوم آقای شرف الدین خیلی پرحافظه بودند. می‌گفته: اصل نامه‌ها از بین رفته است، ولی مطالب نامه‌ها در اثبات و نفی شبیه به این و قریب به این مضامین بود. و این را در کتابش نوشته است.

شخصی ایراد می‌کرد که چون اصلش نیست، لذا نباید به این صورت منتشر می‌شد آسید عبدالله شرف الدین از این حرف خیلی اوقاتش تلخ شده بود و پاسخ داده بود که خود ایشان نوشته است که اصل مناظرات از بین رفته و قریب به این مضامین است. بنابراین ایشان مدعی نقل عین لفظ نیست و خودش تصریح کرده که قریب به این مضامین بوده و خواسته‌ایم مباحث مطرح شده به کلّی از بین نرود. (۱۳۸۷/۳/۲۳ ش).

نقدی بر المراجعات

من مراجعات را مطالعه نکرده بودم، اما تصادفاً نگاهی کردم و اشکالی به نظرم آمده بود. آسید عبدالله که آن را برای پدرش گفته بود، می‌گفت: پدر خیلی اعجاب و تمجید و تعریف کرده بود. بعد دیدم که برخی جاهای دیگر مراجعات اشکال دارد که فرصت نشده بود مراجعه کنم.

ایشان در آنجا نوشته بود که خیلی از سنّی ها با اینکه به تشیّع شخص تصریح کرده‌اند، به حدیثش احتجاج کرده و حدیثش را معتبر دانسته و از وی اخذ کرده‌اند، و برای نمونه صد نفر را ذکر کرده بود؛ از جمله صاحب بن عبّاد. که آقای شرف الدین گفته بود علمای اهل سنت به تشیّعش تصریح کرده‌اند و نسایی هم از او اخذ حدیث کرده است.

من اشکال کردم که: نسایی در سال ۳۰۳ وفات کرده است و تاریخ ولادت صاحب بن عبّاد مورد اتفاق است و حتّی در المرجعات نوشته که در سال ۳۲۶ یعنی ۲۳ سال بعد از وفات نسایی متولّد شده است. چطور نسایی به حدیث او احتجاج کرده است؟! این اشکال را تصادفاً دیدم و به آسید عبدالله گفتم. ایشان آن را به پدرش گفته بود. می‌گفت پدرم خیلی اعجاب و تمجید کرد و فرمود: من تقصیر ندارم. من از میزان الاعتدال نقل کرده‌ام و در آنجا این جور نوشته بود و مدرك را هم در آنجا نوشته‌ام، منتها اگر ایشان توجه می‌داشت، این را در زمره آن صد مورد ذکر نمی‌کرد و به حرف باطلی که آنها گفته‌اند، احتجاج نمی‌کرد.

اشتباه دیگر درباره شخصی به نام «معروف» است. دو تا «معروف» هست: یکی معروف بن خرّبوذ مکّی که از فقها و جزء اصحاب اجماع است، و دیگری معروف بن فیروز کرخی که صوفی است و همان معروفِ کرخیِ مشهور است. ایشان معروف بن خرّبوذ را جزء آنهایی نوشته که سنّی ها از وی اخذ حدیث کرده‌اند، ولی با معروف کرخی مخلوط کرده و وفات معروف مکّی را سال ۲۰۰ هجری نوشته است؛ در حالی که سال ۲۰۰ تاریخ وفات معروف کرخی است. اما تاریخ وفات معروف مکّی در دست نیست. احتمال دارد که در زمان حیات حضرت صادق علیه‌السلام یعنی قبل از سال ۱۴۸ ـ که سال شهادت حضرت صادق علیه‌السلام است ـ از دنیا رفته باشد. وی ازقدمای اصحاب حضرت صادق علیه‌السلام و از طبقه اول آنها و در ردیف زراره و محمد بن مسلم است. احتمال اینکه در زمان حیات حضرت صادق علیه‌السلام وفات کرده باشد، وجود دارد. اگر چه تاریخ وفاتش در دست نیست، ولی مسلّماً سال ۲۰۰ سال وفات وی نیست. معروف کرخی، معاصر حضرت رضا علیه‌السلام است؛ چون ۲۰۳ حضرت رضا علیه‌السلام شهید شده است.

از مواردی که اشتباه المراجعات است و آسیدعبدالله[1] می‌گفت که این را پدرم نمی‌دانست، این است که شیعه و تشیّع در اصطلاح قدما و متأخرین متفاوت است. آقای شرف الدین شیعه را به اصطلاح فعلی ما به کاربرده است، ولی در اصطلاح قدما شیعه به اصطلاح ما نیست. لذا خیلی از کسانی را که گاهی به عنوان شیعه ذکر کرده، شیعه به اصطلاح قدماست، نه به اصطلاح مورد بحث.

شیعه در اصطلاح قدما در مقابل عثمانی است. اگر کسی امیرالمؤمنین علیه‌السلام را بر عثمان مقدم بدارد، این شیعه است: «التشيّع محبّة عليّ و تقديمه علي عثمان و إن قدّمه على الشيخين فهو رافضي». و اگر سبّ و امثال اینها ضمیمه شود، أشدّ في الرفض می‌شود. لذا ممکن است شخصی سنّی باشد و رافضی هم باشد؛ یعنی اگر امیرالمؤمنین را بر شیخین هم مقدم بدارد، این شیعهٔ رافضی است، به اصطلاح قدماء. خیلی از اینها را که شیعه گفته‌اند، به اصطلاح سابقین است، نه به اصطلاح فعلی ما. و مرحوم شرف الدین رحمه‌الله به این نکته توجّه نداشتند. علتش هم این است که این جور مباحث در کتابهای میرحامد حسین قدس‌سره هست و چون ایشان عرب بود و کتابهای میرحامد حسین قدس‌سره فارسی است، آن هم فارسی خاصی است، طبیعتاً نمی‌توانست از این کتابها استفاده کند. لذا به آن مراجعه نکرده بود، منتها آن مرحوم خودش یك ذکاء و سرعت انتقال و ذوق استثنایی داشت. (۱۳۸۷/۳/۲۳ ش).

---

۱. فرزند مرحوم شرف الدین قدس‌سره.

۳۳

میرزا محمد علی اردوبادیﷺ (م ۱۳۸۰)

میرزا علی آقا شیرازی[۱] با اینکه مرجع بود، تنها از سهم سادات مصرف می‌کرد. یعنی از سهم امام مصرف نمی‌کرد، بلکه اجازه مصرف از آن را هم نمی‌داد. خودش در صرف سهم امام اشکال می‌کرد. لذا مرجعیتش خیلی نگرفته بود. مرجع درجه اول نشد، با اینکه محترم‌ترین مرجع بود. آسید ابوالحسن[۲] و آقای نائینی[۳] همهٔ آنها در برابر او خضوع داشتند. نه تنها آنها بلکه مرحوم آخوند ـ که استاد اینهاست ـ به حساب میرزای شیرازی[٤]، او را در مجالس مقدم می‌داشت، با اینکه از نظر طبقه حکم فرزندش را داشت.

مرحوم میرزا محمد علی اردوبادی[۵] از عشاق بیت میرزا بود و به میرزا و میرزا علی آقا

---

۱. میرزا علی آقا شیرازی فرزند میرزای بزرگ شیرازی (م ۱۳۵۵).

۲. آیة‌الله سید ابوالحسن اصفهانی (۱۲۸٤ـ۱۳٦۵).

۳. آیة‌الله میرزا محمد حسین نائینی (۱۲۷۷ ـ ۱۳۵۵).

٤. آیة الله میرزا محمد حسن شیرازی (م ۱۳۱۲).

۵. مرحوم میرزا محمد علی اردوبادی آدم عجیبی بود. تقریباً در این پنجاه سال اخیر در نجف هر کتاب قابل توجهی منتشر می‌شد، ایشان در آن دخالت داشت . چون ادیب درجه اول بود، به او می‌دادند و او شرط می‌کرد که ابداً اسم من در کار نباشد. از این رو، همه با تمام میل می‌پذیرفتند؛ چون کتاب احتیاج به اصلاح دارد و ایشان هم شرط می‌کرد که در آن اسم من نباشد. چرا به او ندهند! همه در اختیارش می‌گذاشتند. آسید عبدالعزیز طباطبایی می‌گفت: در اصل الشیعه که کتاب کوچکی از کاشف الغطاء است، هفت تا غلط ادبی پیدا کردند، با اینکه کاشف الغطاء ادیب عرب است، نه عرب تنها. ولی در یازده جلد الغدیر یك غلط ادبی وجود ندارد؛ چون صاحب الغدیر اینها را برای او خوانده و او اصلاح کرده است، حتی آن موقع که آقای امینی در مرض وفاتش مستلقی بود، برای مرحوم اردوبادی می‌خواند و او هم اصلاح می‌کرد. خلاصه این جور آدم مخلصی بود. (ش).

و آسید عبدالهادی شیرازی[1] که جزء بیت میرزا بودند، ارادت ویژه‌ای داشت. از ایـن رو، همهٔ معاریف و شخصیتهای مهم را به دستگاه آمیرزا علی آقا کشانده بود. همهٔ درجه اوّلها به منزل او می‌رفتند. خودش هم در درس آسید عبدالهادی شرکت می‌کرد، من دیده بودم. خیلی به اینها ارادت داشت.

مرحوم اردوبادی خانه نداشت. بعضی از افراد از آمیرزا علی آقا استجازه کرده بودند که از بابت سهم امام خانه برای او تهیه کنند، اجازه نداده بود! به دیگران مراجعه کرده بودند، دیگران خیلی راحت اجازه داده بودند. وقتی میرزا علی آقا اجازه نداد، نه تنها ایشان نبریده بود، بلکه موجب مزید ارادتش به آمیرزا علی آقا شده بود. البته واقعاً باید چنین باشد که او به چه دلیلی اجازه نداده؟ دینش مانع شده است. (شب بیستم ماه رمضان ۱٤۲۹).

---

۱. آیةالله سید عبد الهادی شیرازی (۱۳۰۵ـ۱۳۸۲).

٣٤

آیةالله حاج آقا حسین بروجردی ﴿ره﴾ (م ١٣٨٠)

تقوا و مقبولیت

آقای بروجردی از همان دوران طلبگی از جهت تقوایی از افراد انگشت شمار و شخصیتی مورد قبول و خیلی مورد توجه مرحوم آخوند﴿ره﴾ بود. این مسلّم است. از نامهٔ آخوند به پدر آقای بروجردی پیداست چون با یك سوز خاص نوشته است.

خیلی ازکسانی که اهل سلوك بودند، ایشان را قبول داشتند؛ مثل آشیخ حسنعلی[1] که ظاهراً مقلّد آقای بروجردی بود، آقای بهجت[2] می‌گفت: ظاهراً مقلّد آقای بروجردی بوده است.

روزه های متوالی

از بعضی از افراد شنیدم آقای بروجردی زمانی که در بروجرد بودند، ماههای رجب و شعبان را نیز یعنی سه ماه متوالی روزه می‌گرفتند. ایشان در قم در همان سال وفات، تا آخر ماه رمضان روزه گرفت. یك وقتی ما شنیدیم که فرمود: من از اول تکلیف تا حالا، لا للسفر ولا للمرض روزه‌ام قضا نشد. این را می‌گفت، منتها حدود دو سال بعد از این سخن در خود ماه رمضان مریض شد که شاه هم به عیادتش آمد و ایشان روزه آن روز را افطار کرد. ولی همان سالی که وفات کرد، تمام ماه رمضان را روزه گرفت.

---

١. شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی﴿ره﴾ (١٢٧٩ـ١٣٦١).

٢. آیةالله محمد تقی بهجت فومنی﴿ره﴾ (١٣٣٤ـ١٤٣٠).

استاد رجال مرحوم بروجردی

سؤال: زمانی که آیة الله بروجردی در اصفهان بودند، استاد رجال مرحوم بروجردی چه کسی بود؟

جواب: ایشان شاگرد آمیرزا ابوالمعالی[1] بود. از آقای صافی نقل کردند که ایشان از آقای بروجردی نقل کرده بود: من پیش آمیرزا ابوالمعالی درس می‌خواندم. آمیرزا ابوالمعالی ـ پسر حاجی کلباسی[2] ـ خیلی مورد قبول عموم بود.

از حاج آقا یحیی عبادی شنیدم، از پدرش نقل می‌کرد ـ که پدرش هم گویا شاگرد همین آمیرزا ابوالمعالی بوده است[3] ـ آقای بروجردی می‌فرموده که پیش او در منزلش درس می‌خواندیم. جای درس اتاق بالا بود. در زدیم. خودش آمد و برای ما در را باز کرد. پله‌ای که باید از آن بروند، پلّه باریکی بود. گفت: ما ایستادیم که ایشان برود و ما پشت سرش برویم. هر چه صبر کردیم، دیدیم نمی‌خواهد بر سیّد مقدم بشود، با اینکه شاگردش بودیم. سرانجام مجبور شدیم ما برویم. این را کسی از آقای صافی نقل کرد. (هجدهم ماه رمضان ۱٤۲۹).

مشی سیاسی

آقای بروجردی سال ۱۳٤۵ از راه عتبات سفری به حجّ می‌روند. پس از برگشتن با آسید ابوالحسن‌ؒ[4] و آقای نائینی‌ؒ[5] جلسه‌ای مشترك داشتند و آنها در آن جلسه اصرار می‌کردند که ایشان از طرف آن دو حامل پیامی علیه رضاخان برای علمای ایران باشد، ولی آقای بروجردی تحاشی و امتناع داشتند.

---

۱. میرزا ابوالمعالی محمد بن محمد ابراهیم کلباسی اصفهانی (۱۲٤۷ـ۱۳۱۵).

۲. حاج محمد ابراهیم کلباسی اصفهانی (۱۱۸۰ـ۱۲٦۱).

۳. آسید محمد حسن طالقانی می‌گفته که پیش خواص اگر آمیرزا ابوالمعالی مقدم بر پدرش ـ حاجی کلباسی ـ نبود، کمتر از پدرش نبود. (ش)

٤. آیةالله سید ابوالحسن اصفهانی (م ۱۳٦۵).

۵. آیةالله میرزا محمد حسین نائینی (م ۱۳۵۵).

حاج آقا مرتضی حائری[۱] نقل می‌کرد که وقتی آقای بروجردی به قم منتقل شدند، همان سال اول چون نذر داشتند که مشهد بروند، ماشینی گرفتند و چند نفر از آقایان در خدمتش بودند؛ از جمله آقای داماد و حاج آقا مرتضی.

آقای حائری می‌فرمود که چون یکی از مستحبات مسافرت تفکّه و قصه‌گویی است، آقای بروجردی هم بر این مطلب تأکید داشت و می‌خواست که در مسافرت خستگی هم نباشد. لذا قصه‌های زیادی برای ما نقل می‌کرد؛ از جمله نقل کرد: آقای آسیّد ابوالحسن و آقای نائینی به آقای بروجردی می‌گویند که شما حامل پیامی از طرف ما به علمای ایران علیه رضاخان باشید و اصرار داشتند که قدمی علیه رضاخان بردارد، ولی آقای بروجردی امتناع می‌کرد.

آقای آسید ابوالحسن نامه‌ای به آقای بروجردی می‌نویسد که حاوی مطالب متعدّدی بود؛ از جمله اینکه ما شما را برای آخرین مرحله نگه داشته بودیم. شما اگر امتناع کنید، ما مقدسین عراق ـ یا نجف (تعبیر یادم نیست) ـ را علیه شما می‌شورانیم که شما برای حفظ مقام از چنین کاری امتناع می‌کنید! آقای آسید ابوالحسن این چنین ایشان را تهدید می‌کند.

آقای بروجردی می‌فرمود: من بندبند آن مطالب را جواب دادم. ـ آن مطالب چه بود، آقای حائری نقل نکرد ـ می‌گفت: به این مطلب رسیدم، نوشتم: «بله، من برای حفظ مقام امتناع دارم. مقام نعمتی از نعم الهی است. همین جور که انسان اگر بخواهد نعمت مال را بی‌حساب به دریا بریزد، مشروع نیست، مقام را هم اگر بخواهد همین جور نفله کند، مشروع نیست. این نعمتی است که خیلی کارها به وسیله آن انجام می‌شود. اگر انسان بخواهد این نعمت را مفت و مجّان از دست بدهد، مشروع نیست. انسان نباید موقعیتی را که می‌تواند در آن به اسلام خدمت کند، همین طور از دست بدهد و در مقابل چیزی عائد اسلام نشود».

بعد از آن آقای بروجردی را در مرز یا جای دیگر بازداشت می‌کنند و به «ارکان حرب» می‌برند و حدود یك شبانه روز نگه می‌دارند و این نامه را که به آسید ابوالحسن نوشته بود، از او به دست می‌آورند و همین نامه منشأ آزادی‌اش می‌شود و رضاخان به آقای برجرودی پیغام می‌دهد که می‌خواهم شما را ببینم و جلسه‌ای تشکیل می‌شود.

---

۱. آیةالله شیخ مرتضی حائری یزدی (م ۱٤۰٦).

این را آسید مصطفی خوانساری نیز نقل می‌کرد که تختی گذاشته بودند. رضاخان یك طرف آن و آقای بروجردی در طرف دیگر آن می‌نشیند. نمایندهٔ بروجرد که از طباطبایی ها و از علمای مهم و معنون بود، میزبان آنها بود. امّا آقا سید مصطفی می‌گفت که میزبان «شریعتمدار» بود که قطعاً اشتباه است.

آقا سید مصطفی می‌گفت که وقتی در تهران آقای بروجردی را می‌گیرند، صحبتهایی می‌کند که خیلی سبب جلب توجه رضاخان می‌شود. رضاخان به آقای بروجردی می‌گوید که از من چیزی بخواهید؟ آقای بروجردی که اهل این حرفها نبود، می‌گوید: من در این ۲٤ ساعت که در زندان بودم، دیدم که به این سربازها بد می‌گذرد. وضع غذای اینها خوب نیست. اینها سربازان کشور اسلامی هستند و مناسب است که وضع اینها بهتر از این باشد. این برای رضاخان جالب بود که ایشان مسألهٔ مادی مطرح نکردند و درباره سربازان سفارش کردند.

آسید مصطفی می‌گفت: رضاخان خطاب کرد به ثقة الاسلام بروجردی ها ـ که به تعبیر وی شریعتمدار بود ـ و گفت: شریعت! قبلاً اگر اشخاص با ما کاری داشتند یا مراجعه می‌کردند، می‌گفتیم که توسط حاج شیخ عبدالکریم[1] به ما مراجعه کنند، ولی الآن می‌گویم به وسیلهٔ آقا به ما مراجعه کنند.

آقای بروجردی می‌گفتند که من گفتم: «نظریهٔ اوّل اعلیحضرت کاملاً نظریهٔ مصابی بود. من هم اگر درخواستی داشته باشم، به وسیلهٔ آیة‌الله آقای حاج شیخ عبدالکریم به عرض می رسانم!»

این را هم که رضاخان دیده بود، باز از آقای بروجردی خوشش آمد که جاه‌طلب نیست. رضاخان هم گفته بود: «بله، آیة‌الله حاج شیخ عبدالکریم مرد تمامی است، شما هم مرد عاقلی هستید!»

احترام به بزرگان

آیة‌الله بروجردیﷺ به بزرگان احترام زیادی می‌گذاشت. آقای منتظری نقل می‌کرد: اوایل

---

۱. آیة‌الله حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی (م ۱۳۵۵).

ورود مرحوم آقای بروجردی به قم، با جمعی از علما که آقای خمینی هم در میان آنها بود، همراه آقای بروجردی به طرف منزلش می‌رفتیم. ایشان وقتی وارد منزل شدند، پشت سرشان سید محمد حسن ـ فرزند ایشان ـ و سپس آقایان وارد شدند. آقای بروجردی ناراحت شدند و به سید محمد حسن فرمودند: «شما چرا جلوتر وارد شدید؟ شما باید دم در بایستید و از آقایان پذیرایی کنید. اینکه آقایان به خاطر پیری من لطف می‌کنند و اجازه می‌دهند که من زودتر وارد شوم، نباید باعث شود که ادب را رعایت نکنیم».

این گونه به بزرگان احترام می‌گذاشتند. (زمستان ۱۳۸۵ ش).

حاج فقیهی و فرزند آیةالله بروجردی

از جمله حکایاتی که حاج شیخ عبدالحسین فقیهی[۱] نقل می‌کرد، این بود که: بعد از وفات مرحوم آقای بروجردی، به منزل آقای بروجردی رفتم. می‌گفت که موضوعی از آقا سید محمد حسن ـ آقازاده آقای بروجردی ـ دیدم و تصمیم گرفتم که دیگر منزل ایشان نروم. احتمال می‌دهم که مثلاً سائلی مراجعه داشته و ایشان برخوردی کرده که حاج فقیهی خوشش نیامده است. هیچ‌کس هم از این تصمیم وی باخبر نبود. می‌گفت: با خودم گفتم که این رفتن چه خاصیتی دارد؟ نه نفع دنیایی و مادی در آن است و نه نفع اخروی و معنوی! لذا مصمّم شدم که آنجا نروم. بعد از این تصمیم، به تهران مسافرتی کردم. حاج فقیهی همشیره زاده‌ای به نام آسید صادق خلخالی داشت که سیّد با صفایی بود. من در مشهد او را دیده بودم. او به وسیلهٔ خواب، با خیلی از حقایق خارجی ارتباط داشت.

---

۱. حاج فقیهی نمایندهٔ آیةالله بروجردی و از رفقای حاج آقای ما بود. در عکسهایی که حاج آقای ما با آقای خمینی داشت، معمولاً حاج فقیهی نیز هست. ایشان پسر شیخ شعبان رشتی [۱۲۷۵ ـ ۱۳۴۸] از مراجع تقلید ـ بود. حاج فقیهی آدم ملّایی بود و درس خارج می‌گفت. من مقداری از شرح لمعه را نزد ایشان درس گرفتم. حافظه‌اش خیلی قوی بود. شاید از اول تا آخر تاریخ طبری (تاریخ الأمم و الملوک) را با جزئیات حفظ داشت. ایشان بیش از سی سال پیش، چند سال پس از رحلت آقای بروجردی؛ وفات کرد. از خصوصیات ایشان این بود که جلسه‌اش بسیار قابل استفاده بود. بزرگ شدهٔ نجف بود و اطلاعات نجف را داشت و قضایایی ناب داشت که جای دیگر گیر نمی‌آمد! (ش)، (۱۳۸۷/۱/۷ ش).

می‌گفت: آنجا مهمان همشیره‌زاده شدیم. به نظرم ناهار مهمان بودم. می‌گفت: هر دو که از خواب بیدار شدیم، سید صادق گفت: من آقای بروجردی را خواب دیدم. بیرونی منزل آقای بروجردی بودم. گفتند: آقا مهمان دارد. من هم منتظر شدم که تشریف بیاورند. قدری گذشت. ایشان بیرون تشریف آوردند و من دستش را بوسیدم. فرمود که حاج شیخ عبدالحسین حالشان چطور است؟ گفتم: الحمد لِلّه، دعاگو هستند. گفت: سلام من را برسان و بگو: «الرّجل یحفظ فی ولده»![1] و از خواب بیدار شدم. اتفاقاً معلوم شد که صبح همان روز دختر آقای علوی ـ نوهٔ آقای بروجردی ـ وفات کرده است و او مهمان آقای بروجردی بود. از آن به بعد حاج فقیهی مقیّد بود که به هر زحمتی شده، به منزل آقای بروجردی برود و آقازاده را احترام کند. (۱۳۸۷/۱/۷ ش).

آیةالله بروجردی و آخوند کاشی

آخوند کاشی[2] به فلسفه مسلط بود. در فقه ظاهراً شرح لمعه و امثال اینها می‌گفته است. در فلسفه محققاً استاد آقای بروجردی بود. از آقای بروجردی نقل شده که وقتی ایشان در اصفهان قوانین می‌گفته، گاهی آخوند کاشی در ایوان می‌نشسته و گوش می‌داده و از آقای بروجردی استفاده می‌کرده است. البته آقای بروجردی شاگرد فلسفه‌اش بود.

شاگردی آقای بروجردی را در نزد آخوند کاشی، از آسید محمد حسین درچه‌ای ـ پدر آسید مهدی درچه‌ای ـ شنیدم و او هم به نظرم از آسید جمال گلپایگانی[3] نقل کرد. البته یک‌قدری تردید دارم.

احتمال می‌دهم که این را هم از آسید جمال نقل کرد که یکی از شاگردهای آخوند کاشی دیوانه می‌شود و ایشان بعد از جنون او درس فلسفه را تعطیل می‌کند. بعد اشخاص می‌روند و اصرار زیادی می‌کنند تا درس را شروع کند. ایشان می‌گوید: من باید خودم

---

۱. عبارت حدیث «المرء یحفظ في ولده» است. (ش).

۲. آخوند مولی محمد کاشانی (۱۲۴۹ـ۱۳۳۳).

۳. آیةالله سید جمال الدین گلپایگانی (۱۲۹۵ـ۱۳۷۷).

شاگرد انتخاب کنم، همین جوری نه! آن وقت آقای بروجردی را خود او انتخاب می‌کند که به درس او بیاید.

وزانت آقای بروجردی

آسید جمال می‌گفت: آقای بروجردی در همان اصفهان هم که بود، در میان طلبه‌ها آدم خیلی وزینی بود و وزانت خاصی داشت. من از آسید جمال شنیدم که گفت: «آقای بروجردی بر همه ما مقدّم است».

آقای آسید مصطفی خوانساری هم از آسید جمال نقل کرد که آسید جمال گفت: «اگر قرار بود تقلید کنم، از آقای بروجردی تقلید می‌کردم». با اینکه آسید جمال خودش اهل سلوك و این رشته‌ها بود و شاگرد آسید احمد کربلایی بود، آقای بروجردی را کاملاً قبول داشت.

آشیخ حسنعلی هم همین جور. احتمالاً مقلّد آقای بروجردی بود. آشیخ حسنعلی نخودکی[۱]، نه تهرانی[۲]. آقای نخودکی شرح لمعه درس می‌گفته است.

آقای بهجت از آسید محمود علوی نقل می‌کرد که ایشان خطاب به آقای خویی می‌گفته: «آقای آشیخ حسنعلی با آن مقامی که داشت، مرید یکی از شماها بود». بعد خود آقای بهجت گفت: مقصودش، آقای بروجردی بود و گویا از او تقلید هم می‌کرد. از پسر آقای نخودکی پرسیدم، گفت: خیلی اوقات وجوه را به وسیله من خدمت آقای بروجردی می فرستاد. در اینکه کاملاً با یکدیگر مرتبط بودند، تردیدی نیست. (شانزدهم ماه رمضان ۱٤۲۹).

فقه و اصول

مرحوم آقای بروجردی‌ﷺ فقه و اصولش خیلی مفصّل نبود. جمع و جور بود. ولی هر چه فهمیده بود، خیلی خوب و پخته بود. (۲٤ شعبان ۱٤۲۸ = ۱۳۸٦/٦/۱٦ ش).

---

۱. شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی(۱۲۷۹ـ۱۳٦۱).

۲. شیخ حسنعلی تهرانی (م ۱۳۲۹) طبقه‌اش مقدم است و هم‌طبقهٔ مرحوم آخوند و اساتید آقای بروجردی است. ایشان شاگرد مورد عنایت میرزا بود. (ش).

اعتنا به آراء شیخ طوسی

آقای بروجردی فوق العاده به شیخ طوسی[1] معتنی بود. گاهی در درس عبارتهای عدّه را و می‌خواند و معنا می‌کرد. عبارتها را خیلی هم پخته معنا می‌کرد گاهی یك مطلب اصولی از عبارت عدّه را که محقق به آن نپرداخته بود، خیلی با دقّت مخصوص معنا می‌کرد.

ایشان راجع به «مهر» در باب نکاح رساله‌ای نوشته ناقص، ولی خیلی پخته! ما مثلاً کلام شیخ طوسی را مطالعه می‌کنیم، ولی صوری رد می‌شویم؛ ولی ایشان خیلی خوب مطلب شیخ را بیان می‌کند که شیخ طبق این نظر چنین بیان کرده و محقق روی این نظر این اشکال را وارد کرده است. آن مقدار از مباحث را که من دیدم، خیلی پخته، هم نظر آنها را نقل کرده و هم خودش محاکمهٔ خیلی پخته‌ای کرده، منتها ناقص است. همان قسمت ناقص قرار است که چاپ شود. (شب چهارم ماه رمضان ١٤٢٩).

می‌توانید مثل شرایع[2] بنویسید؟

والد مرحوم آقای خبّازی می‌گفت: من به آقای بروجردی عرض کردم: شما می‌توانید مثل شرایع بنویسید؟

فرمود: من یك صفحه‌اش را هم نمی‌توانم! (شب چهارم ماه رمضان ١٤٢٩).

چاپ مختصر نافع در مصر

آقای بروجردی برای تقریب بین مذاهب اسلامی پیشنهاد کرده بود که کتاب المختصر النافع[3] در مصر چاپ شود. انتخاب این کتاب به این سبب بود که لعن و سبّ در آن نیست تا مشکل ایجاد کند. خیلی کتاب پخته‌ای است.

---

۱. شیخ الطائفه محمد بن حسن طوسی (٣٨٥ـ٤٦٠).

۲. شرائع الاسلام فی مسائل الحلال و الحرام، تألیف نجم الدین جعفر بن حسن بن یحیی بن سعید معروف به محقق حلّی (٦٠٢ـ٦٧٦).

۳. المختصر النافع، از محقق حلّی (٦٠٢ـ٦٧٦).

بنا می‌شود که مختصر نافع زیر نظر لجنه‌ای چاپ شود که دو نفرشان شیعه و بقیه سنّی بودند. شیعه‌اش عبارت بود از: آشیخ محمد تقی قمی و آقا ضیاء آملی (پسر آقای شیخ محمد تقی آملی[۱]).

رئیس لجنه «محمد محمّدالمدنی» از علمای معروف آنجا بود[۲]. من این را از آقا ضیاء نقل می‌کنم. ایشان می‌گفت: در آنجا به عبارتی رسیدیم که کلمهٔ «طفل» را دربارهٔ حیوان به کار برده بود، نه انسان. بعضی افراد جلسه خندیدند و خواستند محقّق را تحقیر کنند. محمد محمد المدنی که رئیس جلسه بود، گفته بود: این شیخ تاکنون نقطه ضعفی نداشته. کتاب لغت بیاوریم، ببینم. الآن نباید داوری کنیم، شاید ما از لغت دور شده‌ایم. کتاب لغت آوردند، دیدند که نوشته: «الطفل ولد الحیوان الوحشي».

حاج شیخ محمد تقی از آن جلسه استفاده کرد و گفت: شما اخلاص این بـزرگوار را ببینید. ما و شما با اختلاف مسلکی که داریم، آمده‌ایم در این کشور کتاب او را چاپ کنیم. او روی خلوص چنین کتابی نوشته است.

ایشان فضای لجنه را مساعد دیده و تعریف کرده بود. آنها هم از این حرف بدشان نیامد. آقا ضیاء می‌گفت: بعد گفتم: من هم قصه‌ای دارم.

گفتند: چیست؟

گفتم: یك سال ما و رفقای ما در سال ۱۳۵۵ برای زیارت قبر محقّق به حلّه رفتیم. آنجا بارگاهی دارد. ناهار یا شام را در آنجا خوردیم و قرار شد در ایوان آنجا بخوابیم. همین که خواستیم بخوابیم، ککها به بدن ما ریختند. الآن من تردید دارم کك گفت یا ساس. من برای مرحوم حاج شیخ عبدالحسین فقیهی رشتی نقل کردم، گفت: حلّه مرکز کك یا ساس است. آقاضیاء گفت که: ککها ریختند به بدن ما و دیگر هیچ کس نتوانست بخوابد!

---

۱. آیة الله شیخ محمد تقی آملی (۱۳۰۴ـ۱۳۹۱).

۲. ما با آقای صدر اختلاف داشتیم. در منزل آقای صدر همین آقا ضیاء برای ما نقل می‌کرد. آقای صدر می‌گفت: رئیس لجنه شلتوت بود. من گفتم: نه، ایشان محمد محمد المدنی را گفته. من مطمئن بودم که او بود. بعد از آقای واعظ زاده پرسیدم؛ چون با اینها مربوط بود. گفت: در ابتدای کتاب در مقدّمه نام محمد محمدالمدنی نوشته شده است. بعد من مراجعه کردم، دیدم: اتفاقاً اسم افراد لجنه هست و نام شلتوت نیست. نام محمد محمد المدنی است. شاید او رئیس آن هیأت بود. (ش).

می‌گفت: من رفتم جلو قبر محقق و گفتم: «شیخ! ما مهمان تو هستیم. این درست است که از مهمان این‌جوری با کك پذیرایی بکنید؟» این را گفتم و آمدم. دیگر یك نفر از ماها را كك نزد و راحت خوابیدیم!

این را از آقا ضیاء شنیدم. اینجا منزل آقای صدر قصه را نقل می‌کرد. او این قصه را در همان لجنه مطرح کرده و جوری بوده که می‌توانسته است در آنجا مطرح کند. می‌گفت: خلاصه گرفت! (شب چهارم ماه رمضان ۱٤۲۹).

مثنوی

من از آقای حاج میرزا حسن نوری شنیدم، او از مرحوم حاج احمد و ایشان هم از آقای بروجردی قدس سره نقل کرد و بعد در جایی دیدم که مطابق همین نقل، آقای صافی[1] هم از آقای بروجردی شنیده است. جای دیگر دیدم که آقای فاضل[2] بر خلاف این نقل، نقل کرده است. ولی نقل آقای صافی با نقل آقای میرزا حسن یکی بود، نقل کردند که: آقای بروجردی گفته‌اند: خیلی با مثنوی سر و کار داشتم. مشغول مطالعه بودم که ناگهان صدایی شنیدم که: «این مرد راه را گم کرده است»، و دنبال کردم صدا از کجاست؟ کوچه را نگاه کردم، در سرتاسر کوچه هیچ متکلّمی ندیدم. (شب ششم ماه رمضان ۱٤۲۹).

اصلاحات حوزه

سؤال: شنیده‌ام مرحوم والد شما و آقای خمینی و آقای شیخ مرتضی حائری از آقای بروجردی درخواستی مبنی بر تحوّل در نظام علمی حوزه و... داشتند، ولی از طرف بیت آقای بروجردی مخالفتهایی صورت گرفت. این نقل صحّت دارد؟

جواب: بله، نظر آقای بروجردی هم از اوّل با اینها مساعد بود.

سؤال: درخواستشان چه بود؟

جواب: اینکه چند تن از افرادی که وجاهت دارند و مورد قبول همهٔ طلبه‌ها هستند، در

---

۱. مرجع تقلید آیةالله حاج شیخ لطف‌الله صافی گلپایگانی (دام ظلّه).

۲. مرجع تقلید آیةالله حاج شیخ محمّد فاضل لنکرانی قدس سره.

حوزه اصلاحاتی انجام دهند و این سه تن جزء همین افرادی بودند که مورد قبول همه بودند. هم حاج آقای ما، هم آقای حائری و هم آقای خمینی در حوزه به تقوا شناخته شده بودند و حسن نیّت آنها محرز بود. آقای بروجردی هم در نظرش همین بود که همینها اداره کنند، منتها برخی سعایت کردند. بعضیها که به مصلحتشان نبود، برای آقای بروجردی جوری وانمود کردند که ایشان دیگر آن را صلاح ندانست. می‌گفت: من کتبی می‌نویسم، ولی این را هم حاضر نشده بود. سعایت تأثیر دارد. شخصی در دستگاه آقای بروجردی بود که هیچ خوش نام نبود، اصلاً! آقای بروجردی که در قم بزرگ نشده بود لذا او را نمی‌شناخت؛ مثلاً آقای بروجردی، حاج میرزا محمد حسین احسن را می‌شناخت؛ چون در بروجرد بزرگ شده و انسانی متقی بود. به خوبی او را می‌شناخت. مرحوم حاج احمد هم به آقای بروجردی علاقه‌مند بود و بعد از وفاتش هم کاملاً کشف شد. می دانست که اینها به او علاقه دارند و نمی‌خواهند او را خراب کنند. ولی بعضی دیگر هم در دستگاه ایشان بودند که آقای بروجردی با آنها آشنایی قبلی نداشت؛ چون از بروجرد به قم آمده بود. اگر سابقه آشنایی می‌داشت، می‌شناخت. معصوم هم نبود که به اقتضای عصمت، آنها را بشناسد. به بعضی، حسن ظن پیدا کرده بود که آنها آدم درستی نبودند. آدمهای خوب در دستگاه ایشان بودند، ولی بعضیهایشان ناجور بودند و همان بعضی، آن خراب‌کاریها را می‌کردند. همین بعضیها آقای آخوند ملا علی همدانی ـ عالم موجّه درجه اول همدان ـ را با آن امتیازش بدجوری پیش آقای بروجردی قلمداد کردند.

سؤال: این اصلاحات چه ضرری به منافع آن عدهٔ قلیل می‌زد که این جور کارشکنی می‌کردند؟

جواب: شاید از موارد اصلاحات این بوده که باید همینها را از دستگاه آقای بروجردی بیرون می‌کردند. اگر اصلاحات می‌بود، عذر همینها خواسته می‌شد. بعضی از این افراد متهم به جاسوسی در دستگاه آقای بروجردی بودند.

حاج فقیهی می‌گفت که یك آقایی در دستگاه آقای بروجردی جاسوسی می‌کرد. حاج فقیهی اسم برد. آقای حاج آقا رضا صدر می‌گفت: من تا حالا این را نگفتم، یك وقتی شاه از من پرسید که ایشان چه موقفی پیش آقای بروجردی دارد؟ گفتم: «همه کاره، حاج احمد است» و موقف او را نفی کردم. خلاصه شاه هم پرسیده بود!

حاج فقیهی می‌گفت: در صحن حرم یك نفر پالتویی دیدم که جلو چراغ ایستاده. جلو رفتم، دیدم که همان آقاست. معلوم شد که یك شلوغ کاری کرده و از شهر خودش فرار کرده است. آقای صدر اقدام کرد و او را نجات داد. خیلی حق حیات بر او داشت. بعداً به دستگاه آقای بروجردی پیوسته بود و برای اینکه برای پیوستنش به بیت آقای بروجردی مصحّح پیدا کند، می‌گفت: اصحاب آقای بروجردی من را تهدید کردند و به سبب این تهدید، من به بیت آقای بروجردی رفتم. حاج فقیهی می‌گفت: احدی از ما او را تهدید نکرده بودیم. این قضیه را چند بار از حاج فقیهی شنیدم چون حافظه‌اش را از دست داده بود. لذا هرکس می‌آمد، این را برایش نقل می‌کرد. (بیست و هشتم ماه رمضان ۱۴۲۹).

آقای بروجردی این شخص را که خیلی خراب‌کاری می‌کرد و آخوند ملاعلی را از نظر آقای بروجردی انداخت، نمی‌شناخت و نمی‌دانست چه کاره است. همین شخصی که می‌گویم، با سواد، ولی بی‌تقوابود! تنها سواد که کفایت نمی‌کند. آقای بروجردی می‌گفت: آدم باسوادی است، از او هم که بدی ندیده بود، با او که سابقه هم نداشت و قهراً مورد توجه ایشان قرار می‌گرفت، به خصوص که آقای بروجردی افراد باسواد را هم تشویق و ترویج می‌کرد و برایشان اهمیت قائل بود. او با سواد بود و ایشان هم از او بدی ندیده بود و از کارهای دیگرش هم اطلاع نداشت و پیش آقای بروجردی هم که از این چیزها نمی‌گفت.

سؤال: اگر اصلاحات رخ می‌داد، در نظام حوزه چه تغییری رخ می‌داد؟

جواب: اینها را من نمی‌دانم. امّا از چیزهایی که قبل از مسأله آقای بروجردی مطرح بود ـ و ربطی به این مطلب ندارد ـ این است که آقای حائری دیده بود مدرّس قابل اعتنا برای سطوح عالیه مثل رسائل، مکاسب و کفایه نیست. از تعدادی از این علمای مبرّز درخواست کرده بود که این درسها را بگویند؛ چون اینها این درسها را نمی‌گفتند. یکی از آنها آقای داماد بود که ایشان مکاسب و رسائل را شروع می‌کند. آقای خمینی رسائل می‌گفت و خود من در درس رسائل آقای خمینی شرکت می‌کردم.

امّا تفصیل اینکه چگونه باشد، اینها در کار نبود. علی القاعده موضوع اصلاحات زمان آیة الله بروجردی این بوده که مدرّسین حسابی برای تدریسْ چه کسانی باشند؟ درس

اخلاق را چه کسانی بگویند؟ و... . لابد در اصلاحات این چیزها جزء برنامه بوده است. تفصیلش ذکر نشده بود. (۱۳۷۸/۳/۲۱ ش).

نقدی بر کتاب طبقات

آقای بروجردی رحمه‌الله هر طبقه را چهل سال قرار داده است. اشکال می‌شود که کسی که در سال ۳۸ و ۳۹ زنده بوده است، محتمل است که سال ۴۰ را نیز گذرانده و به ۴۱ رسیده باشد. چنین شخصی باید در کدام طبقه ذکر شود؟ ایشان حدسی و استخاره‌ای در یك طبقه قرار داده است!

اشکال دیگر اینکه فرض کنید تاریخ وفات دقیقاً مشخص باشد؛ مثلاً کسی در سال ۸۰ وفات کرده است و دیگری در سال ۸۱. اولی می‌تواند از طبقهٔ اول نقل روایت کند، چون از طبقه دوم است، ولی دومی نمی‌تواند از طبقه اول نقل کند؛ چون از طبقهٔ سوم است! این درست نیست. (شب سوم ماه رمضان ۱۴۲۸ = ۱۳۸۶/۲/۲۳ ش).

سال ولادت و وفات

آقای بروجردی در هشتاد و نهمین سال عمرش وفات کرد. البته ۸۹ تکمیل نشده بود. ایشان در صفر ۱۲۹۲ متولد، و در دهم فروردین ۱۳۴۰ ش مطابق با دوازدهم یا سیزدهم (دوازدهم نجومی و تقویمی و سیزدهم ولایتی و حکم حاکم) شوّال ۱۳۸۰ قمری مرحوم شد.

علت وفات

سؤال: سبب وفات آقای بروجردی چه بود؟ آیا روزه بود؟

جواب: بله، علاوه بر روزه، در مسجد اعظم پای منبر آقای فلسفی می‌نشست و نماز هم می‌آمد. هوای مسجد بسیار هوای خفه و مسجد از جمعیت پر بود. قلب اشخاص عادی از کار می‌افتاد. ایشان در آن سال کامل روزه گرفت. نماز ایشان هم خیلی طول می‌کشید. بعدش هم یك ساعت پای منبر آقای فلسفی می‌نشست. قلب دیگر تحمّل نمی‌کرد. یك بار دسته عزاداری آمده بود. به میان جمع رفتم، دیدم قلبم نزدیك است بگیرد؛ چون سقف مسجد خیلی بلند نیست و با کثرت جمعیت، تنفّس خیلی مشکل می‌شود.

۳۵

آیةالله سید محمد بهبهانی قدس‌سره (م ۱۳۸۲)

موضع مرحوم بهبهانی در برابر شاه

مرحوم قوام الشریعه می‌گفت: مرحوم سید محمد بهبهانی در نهضت آقایان، پشتیبان علما و آقایان بود. قبلاً هم همیشه همین جور بود. قهراً با دربار به هم زد.

معروف است که شاه به او گفته بود: «سید، دستور می‌دهم خشک خشک ریشهایت را بتراشند!» ایشان گفته بود: «آن موقعی که فرار کردی و ما برای برگشتن تو اقدام کردیم، اشخاص آنقدر آب دهن توی صورت ما انداختند، که خشک نمی‌شود و دیگر، امکان تراشیدن خشک خشک فراهم نیست».

چون دستگاه مصدّق، شاه را فراری دادند و ایشان هم دید که خیلی شدید خطر کمونیستها مطرح است، از ترس اینکه مملکت به دست آنها بیفتد، اقدام کرد و دوباره مقدّمات ارجاع شاه فراهم شد.

بعد که نهضت روحانیون شروع شد، از دستگاه شاه فاصله گرفت و رفت و آمد به منزل ایشان به کلّی مقطوع شد و هیچ‌کس حقّ رفت و آمد نداشت، حتّی تلفن منزل ایشان را قطع کردند که تماس تلفنی نگیرد.

ایشان به سلمانی احتیاج داشت. به مأمور این کار پیغام داده بود که به شما دستور دادند که رفت و آمد اشخاص را قطع کنید، آیا سلمانی هم نباید بیاید؟

گفته بود: نه، این جزء برنامه نیست.

مرحوم بهبهانی گفته بود: پس شخصی را بفرستید تا سرم را اصلاح کند.

قوام الشریعه نقل کرد: همان مأمور به سلمانی گفته بود که وقتی شما آنجا رفتی تا او را اصلاح کنی، شاهرگ او را بزن!

سلمانی گفته بود: «از آن وقتی که من یادم می‌آید، مرد اجنبی به منزل ما نیامده است». می‌خواست بگوید من طیب مولد دارم و ولدالزنا نیستم و باید ولدالزنا چنین کاری بکند. می‌خواسته تعریض بزند که شما ولدالزنا هستید! (ذی قعده ۱۴۲۹).

وقتی آقای سید محمّد بهبهانی آمد، عوام چندان به او اعتنا نکردند؛ ولی علما همه برای او خیلی خضوع و احترام می‌کردند. او رئیس روحانیت تهران و مورد احترام علما بود. عوام چون مصدّقی بودند، اعتنا نمی‌کردند؛ ولی پیش خواص و همه مراجع خیلی محترم بود. پشت و پناه برای تمام روحانیون و مرد بزرگی بود. (رضوان الله علیه).

او دو جلسه آمد. یك جلسه خصوصی آمد و با حاج میرزا عبد الله چهل ستونی عقد خواندند. حاج میرزا عبدالله از بنی اعمام حاج میرزا عبدالعلی بود. آقای بهبهانی نمی‌توانست برای اشخاص بلند بشود و باید بلندش می‌کردند؛ چون پایش نازك بود و بدنش سنگین، سنّش هم بالا. هرکسی وارد می‌شد، یك «یا الله» می‌گفت و کسی هم توقّع نداشت. آنجا یادم است که حاج میرزا عبدالله که خیلی معنون و محترم بود، وارد شد، دست گذاشت روی شانه آقای بهبهانی و گفت: «سرجدّت پا نشو!»

روز بعدش هم جلسهٔ عمومی آمد. در جلسهٔ عمومی عقد را با القاب می‌خواند: «من دختر حضرت مستطاب حجة الاسلام آقای حاج میرزا عبدالعلی را برای پسر حضرت حجة الاسلام و المسلمین آقای...». می‌دانست که چه کسی را چه جور تعبیر بکند. برای اشخاص «آیةالله» نمی‌نوشت، حتی برای رؤسای قم مثل آقای صدر «آیةالله» نمی‌نوشت. به من هم خیلی اظهار لطف می‌کرد.

حاج آقای ما نامه‌ای نوشته بود برای استخلاص عمه زاده ما که زندانی شده بود و جزء فدائیان اسلام بود. من نامه را بردم. یکی از آقایان گفت: شما با آقای بهبهانی صحبت علمی بکنید. از آن به بعد خیلی اظهار لطف می‌کرد؛ چون معلوم شد اهل علم هستم. از طلبه خیلی خوشش می‌آمد. (هفدهم ماه رمضان ۱۴۲۹).

۳۶

سیّد محمد سلطان الواعظین شیرازی ﷺ (م ۱۳۹۱)

نوکر سیدالشهداء علیه‌السلام

دکتر شهاب[۱] می‌گفت: پسر سطان الواعظین ﷺ شاگرد یك تاجر یهودی بود که در تهران از ثروتمندان درجه اول بود. پسر سلطان الواعظین به سبب درست عمل کردن و امانت‌داری و جهات دیگر خیلی مورد توجه و علاقه آن یهودی بود. سلطان الواعظین ﷺ کسالت قلب پیدا کرد و بعداً با همین کسالت نیز وفات کرد. یهودی چك سفیدی امضا می‌کند و به پسر سلطان الواعظین می‌دهد که هر مقدار سلطان الواعظین پول می‌خواهد، بنویسد که ایشان را برای معالجه به خارج بفرستند. پسر سلطان الواعظین چك سفید را به سلطان الواعظین ﷺ می‌دهد. سلطان الواعظین می‌گوید: «من نوکر سیدالشهداء علیه‌السلام، بخواهم از یهودی پول بگیرم!؟ مرگ برای من آسانتر از این است!» و حاضر نمی‌شود که این پول را بگیرد.

---

۱. وی از رفقای ما بود و الآن بعضی از کتابهایی که در دفتر ما هست، از ایشان است. در زمان حیات می‌خواست اینها را به من بدهد، ولی قبول نکردم. بعد وصیت کرده بود که به من تحویل بدهند، ما گفتیم که بیاورند و در دفتر بگذارند که استفاده شود. (ش).

۳۷

آیةالله سید احمد زنجانی قدس‌سره* (م ۱۳۹۳)

اسلام مجسّم

کسانی که با مرحوم والد آشنایی نداشتند، وقتی تهجّد و عبادت و ذکر ایشان را می‌دیدند، فکر می‌کردند که ایشان از مقدّسهای درجه اوّل هستند، ولی خود ایشان از مقدّس بودن خوششان نمی‌آمد. ایشان اسلام مجسّم و عملی و در عین حال سر تا پا ذوق بود. (۱۳۸۷/۱/٤ ش).

حاج آقای والد ما خیلی خوش بود و جهات غصّه‌زا نیز در ایشان نبود؛ مثلاً این جور نبود که از کسی دلخور شود. علّتش این بود که می‌گفت من الآن را جزء مقدّمه نمی‌دانم تا غصّهٔ ذی المقدمه را بخورم، بلکه جزء ذی المقدّمه می‌دانم. لذا سعی می‌کرد که از الآن خود لذّت ببرد. (۱۳۸۷/۱/۱۱ ش).

اشعار

حاج آقای ما پراکنده شعر می‌سرود؛ مثلاً یك نصاب الصبیان فارسی و عربی و ترکی دارند که صد خط است در ده وزن عروضی و وزنهای مختلف: فعول فعول فعول، فاعلات فاعلات... . در صد صفحه هر کدامش ده شعر ترکی فارسی عربی، خیلی هم دقیق ترجمه کردند، مثلاً می‌گوید: «قمر: ماه، آی، شمس: خورشید، گون، جبل: کوه، داق، صیحه: آواز، اون» صد لغت را دقیق ترجمه کرده‌اند.

---

*. والد بزرگوار حضرت آیة الله حاج آقا موسی شبیری زنجانی (دام ظلّه).

ایشان به نصاب الصبیان ایراد داشتند؛ مثلاً «غنی مال دار است و مسکین گدا» ایشان می‌گفتند: غنی بی نیاز است، نه مال‌دار، و می‌گفتند: رضاخان با آن حرصی که داشت، غنی و بی‌نیاز نبود و با اینکه مالدار بود، حرصِ او را تأمین نمی‌کرد. مسکین هم گدا نیست. آن که دریوزگی کند، گداست. سائل به کف، گداست، والّا کسی که هیچ چیز ندارد ولی خیلی عفیف است، این مسکین است، نه گدا. (شب نهم ماه رمضان ۱۴۲۹).

ثبت حوادث مهم

حاج آقای ما خیلی خوش سلیقه بود. حوادث مهم را خیلی مواقع یادداشت می‌کرد؛ مثلاً وقتی کتاب المصباح المنیر را خریدیم، ایشان پشتش نوشتند: این را فلان تاریخ برای فلان کس خریدم، در موقعی که نفت قم فوران می‌کرد! چون اینجا چاه نفت بیرون زده و مشکل عجیبی شده بود. روی حوضهای خانه‌ها را نفت گرفته بود و نیروهای حکومت هم نمی‌توانستند آن نفت را کنترل کنند. سرانجام از خارج افرادی را آوردند و مهار کردند. (شب پانزدهم ماه رمضان ۱۴۲۹).

به جمع ما بیایید

آقای حاج فقیهی نقل می‌کرد که آقای خمینی به من گفت که شما با آقای زنجانی رفیق هستید، بگویید ایشان هم به جمع ما بیایند. خود آقای خمینی می‌خواسته‌اند. می‌گفت: من رفتم و گفتم: حاج آقا چرا به جمع ما نمی‌آیی؟ گفته بود: فقط بحث بیایم یا درس هم بیایم؟ گفتم: مگر اشکال دارد؟ گفت: اگر درس بیایم، درس را بنویسم یا ننویسم. گفتم: مختارید.

گفت: اگر من بخواهم ننویسم، این بازی است، من خوشم نمی‌آید. اگر بخواهم بنویسم، الآن پیر شده‌ام و حوصلهٔ نوشتن را ندارم.

گفتم: وضع ما هم همین جوری است.

گفت: من بیست سال است که با آقای حجّت هستم. من از او چیزی که قادح باشد، ندیدم و این جور نیست که من به کسی که یا علی گفتم، یا عمر بگویم.

(شب بیست و هشتم ماه رمضان ۱۴۲۹).

آشنایی با پدر آیة الله فاضل لنکرانی

پدر مرحوم آقای فاضل، یك خصوصیتی با حاج آقای ما داشتند. حاج آقای ما می‌فرمود: من که به قم آمدم، فقط یك رفیق اینجا داشتم که ایشان بود؛ چون سابقه زنجان داشتند. ایشان می‌گفتند که در قم با دیگر اشخاص آشنا نبودند.

آقای فاضل[۱] در یکی ـ دو سال اواخر که والد ما مریض بود، به جای خیلی بد آب و هوایی ـ در بندر لنگه تبعید شده بود. حال والد ما خیلی بد بود. گاهی ایشان بیهوش می‌شد. وقتی به هوش می‌آمد، می‌پرسید که آیا ایشان آزاد شده یا نه؟ و مکرّر از حال ایشان سؤال می‌کرد. (شب بیست و هشتم ماه رمضان ۱۴۲۹).

رابطهٔ صمیمانه با امام خمینی ﷺ

آقای خمینی نامه‌ای به حاج آقای ما نوشته بود. بخشی از آن که فی الجمله عبارتش در ذهنم است، این است:

> حضرت آیةالله زنجانی! اشتغال و گرفتاری به دنیا، دوستان را مانند قحط سالی دمشق از یاد یکدگر برده. اکنون که شنیدم کسالت جناب‌عالی شدّت پیدا کرده، خواستم چند خطی ـ یا تا اندازه‌ای ـ انجام وظیفه کرده باشم.
>
> این جانب نیز با حوادث دوران پیری دست به گریبانم و نفسهای آخر عمر را با گرفتاری داخل و خارج می‌کشم. از جناب‌عالی در خواست دعا برای حسن عاقبت دارم.

ایشان به من نوشته بود:

> هیچ میل نداشتم که اوّل مکتوب من به جناب‌عالی دربارهٔ این مصیبت بزرگ باشد. از مرحوم مبرور معظم له خاطرات زیادی دارم که فراموش شدنی نیست و ایّامی که با ایشان گذرانیدم، از بهترین سنین عمرم بود. اکنون ایشان به ثواب الله شتافتند و إنّا إن شاءالله به لاحقون.

بعد هم مقداری به من اظهار لطف کرده بودند.

---

۱. مرجع تقلید آیةالله شیخ محمد فاضل لنکرانی ﷺ.

نامهٔ اولی را حدود سال ۱۳۹۳ ـ یعنی همان سالی که حاج آقای ما در ماه رمضانش وفات کرد ـ نوشته بود.

حاج آقای ما در ۸٦ سالگی ـ ۸۵ سال و نیم ـ بودند که از دنیا رفتند.

فاصلهٔ سنّی ایشان با آقای خمینی دوازده سال بود. آقای خمینی در هجدهم جمادی الآخرهٔ ۱۳۲۰ متولد شده بودند و ایشان در چهارم صفر ۱۳۰۸؛ یعنی دوازده سال و چند ماه فاصله سنی داشتند. و هر دو به هم عشق می‌ورزیدند. آقای خمینی به ایشان خیلی عشق می‌ورزید. در نامه‌اش که می‌گوید: «قحط سالی دمشق»، اشاره به این شعر است:

چنان قحط سالی شد اندر دمشق — که یاران فراموش کردند عشق

حاج آقای ما هم به ایشان علاقه‌مند بود. یادم است در نامه‌ای که گویا آن را نفرستاده بودند ـ اینکه آن را فرستاده بودند یا نه، نمی‌دانم ـ چون نامه‌ای که در منزل بود خطاب به آقای خمینی نوشته بودند:

اخیراً شعری را شنیده‌ام. می‌خواهم آن را به خرج شما بگذارم:

در سینه دلم گم شد و تهمت به که گویم — غیر از تو در این خانه کسی راه ندارد

(شب نهم ماه رمضان ۱٤۲۹).

رفقای مرحوم والد ﺪﺲﻗ

سؤال: مرحوم والد شما سفارش به درس اخلاق شخص خاصی نمی‌فرمود؟

جواب: نه، حاج آقای ما آقای خمینی را قبول داشت. نمی‌گفت که جلسهٔ اخلاقش شرکت کنید، ولی دائماً باهم بودند و به ایشان معتقد بود. آقای خمینی هم خیلی به ایشان عشق می‌ورزید. در جلسات در جمع رفقایشان که بودند، امام جماعتشان حاج آقای ما بود. گاهی که نبودند، آقای خمینی هم امامت می‌کرد.

سؤال: جمع رفقایشان چه کسانی بودند؟

جواب: آقای سید محمد صادق لواسانی، آشیخ عبدالحسین فقیهی و آقای ولایی (دایی ما) بودند، گاهی هم آسید علی نقی تهرانی، آسید احمد لواسانی (برادر بزرگ سید محمد صادق لواسانی)، آقای حاج میرزا محمد علی ادیب تهرانی و آقای آشیخ عباس تهرانی بود. (شب ۲۷ رمضان ۱٤۲۹).

مزاحی از مرحوم امام خمینی

از مرحوم والد شنیدم: با آقای خمینی در مدرسه فیضیه نشسته بودیم و راجع به اینکه عرف چه جوری است، صحبت می‌کردیم. آقا سید ضیاء ـ پدر آقا مصطفی کاشفی خوانساری ـ با یکی از مریدهایش آمد از مقابل ما رد بشود، آقای خمینی گفت: «آقا تشریف آوردند، عرف! عرف! ذهن صاف! از ایشان بپرس». (شب نهم ماه رمضان ۱٤۲۹).

شوخ طبعی و نشاط

به مرحوم آقای نوقانی رسیدم، گفت که: بالأخره فرق بین نکره و مکروه حل شد یا نه؟! حاج آقای ما می‌فرمود: شخصی بود که خیلی ادعای ادبیات می‌کرد ولی هیچ مایهٔ علمی نداشت و از مطلبش هم معلوم می‌شود. ایشان می‌فرمودند: من پرسیدم: فرق نکره و مکروه چیست؟ گفت: فرق فقهی‌اش را می‌پرسید یا فرق نحوی‌اش را؟ گفتم: چون تخصّص شما در نحو بیشتر است، فرق نحوی‌اش را بفرمایید. یك فرقی گذاشت. من گفتم: حالا اگر کسی بگوید: «فَعَلَ زیدٌ مکروهاً»، «مکروهاً» هم نکره است و هم مکروه. حالا فرقش چی می‌شود؟ خیلی به فکر فرو رفت و نتوانست پاسخی بدهد. چند روز بعد مرا دید، گفت: فلان کس! هیچ مسأله‌ای مثل این مسألهٔ شما مرا لنگ نکرد!

این را مرحوم حاج آقای ما برای مرحوم نوقانی نقل کرده بودند، آن وقت مدّتها فروق ما بین نکره و مکروه را ذکر می‌کردند!! خیلی شیرین بودند و خیلی ذوق داشتند.

ایشان می‌فرمود: در آن وقت اصلاً تصوّر نمی‌کردیم غصّه چیست و این را که چه جور می‌شود غصه خورد، درك نمی‌کردیم! علّتش این بود که دوره، دوره‌ای بود که همه کارهٔ واقعی علما بودند. دادگستری، عقد نکاح و غیر نکاح و همه چیز به دست اینها بود. دولتیها به عنوان ظلمه شناخته می‌شدند.

حاج آقای ما از لحاظ روحی، نه از ترّقی کسی ناراحت می‌شد و نه حسد کسی را داشت. چیزهایی که شخص را اذیت کند و آدم خودش را به سبب آن جهات می‌خورد، ایشان این جهات را نداشت. جوّ عمومی هم جوّ خیلی مساعدی بود و سنّ او هم سنّ

جوانی و نشاط جوانی بود. هر روز هم باغ می‌رفت. با اینکه چند تا درس هم می‌گفت، باغ رفتنش تعطیل نمی‌شد.

سؤال: در قم؟

جواب: نه، در زنجان. قم که می‌آید، نشاطشان سقوط می‌کند. گفتند: نشاط ما خیلی پایین آمد، منتها همین نشاط پایین او هم از هر جوانی بیشتر بود! آقای خمینی می‌فرمود: ایشان تا پنجاه سالگی نشاط فوق العاده‌ای داشت. پنجاه که گذشت، افت کرد و من هم الآن همین حال را پیدا کرده‌ام. این را از خود ایشان شنیدم.

سؤال: آقای خمینی در چه سنّی این را فرمودند؟

جواب: نمی‌دانم در آن موقع چند ساله بود. قبل از انقلاب بود که می‌گفتند: پنجاه سالگی در ایشان اثری گذاشته و در من هم همین اثر را گذاشته است! در عین حال در آخر که افت کرده بود، نشاطش از همهٔ ما بیشتر بود. آقای طباطبایی[1] هم خیلی اعجاب می‌کرد. هرشب پیش ایشان می‌آمد. منزلشان نزدیك هم بود. (۱۳۸۷/۳/۲۵ ش).

حکایت شیرین

۱. آقای حاج آقا رضا زنجانی می‌گفت: صحبت سید حسین کوچه حرمی بود. وی از علمای مقدس و موجّه قم بود. قبل از آقای مرعشی در حرم نماز می‌خواند. آقای مرعشی هم با او نسبت دارد. ایشان به حاج آقای ما پیشنهاد داده بود موقعی که نماز نمی‌آید، ایشان نیابت کند. مرحوم حاج آقا می‌فرمود: من گاهی به نمازش می‌رفتم، ولی لازمه نیابت این بود که من مرتّب به نمازش بروم، به همین سبب قبول نکردم. بعد به آقای مرعشی واگذار کرده بود. سید حسین کوچه حرمی، آدم مقدس محترمی بود.

حاج آقا رضا زنجانی می‌گفت: حاج آقای شما با حاج سید جواد امام ـ که از منبریهای قم بود ـ بحثش این بود که حاج سید حسین، مجتهد است یا نه. حاج آقای ما می‌گفت: نه، او مردی است متّقی؛ ولی شرط اجتهاد چیز دیگر است. ولی حاج آقا جواد می‌گفت: ایشان مجتهد است؛ چون من شرح لمعه پیش ایشان خوانده‌ام! حاج آقا می‌گفت: این مؤید ماست!

---

۱. علامه سیّد محمد حسین طباطبائی صاحب المیزان.

۲. ایشان می‌فرمود در سابق نفت که نبود، نانواییها با بوته تنور را روشن می‌کردند و تهیه کردن بوته برای منزل مشکل بود. شتر بی‌مانع هم کم پیدا می‌شد تا شخص بوته تهیه کند و به منزل ببرد. هرگاه که آدم می‌خواست بوته تهیه کند، می‌دید که بچه‌ای افسار شتری را گرفته تا برای نانوایی ببرد.

می‌فرمود: در ایّامی که من در فکر تهیه بوته برای منزل بودم، در تهران با رفقا می‌رفتیم. یك دفعه شتری را دیدیم و پیدا بود که بی‌مانع است و بچه‌ای هم افسارش را نگرفته است. فرمود: به رفقا گفتم: شما بروید، من می‌آیم. قرار بود جایی بروند. از این طرف خیابان به آن طرف خیابان رفتم. ناگهان فهمیدم اینجا تهران است، قم که نیست. اصل قضیه این است. یك آقایی از رفقای ایشان که آدم شیرینی بود، به نام آقای حاج میرزا حسن تیلی ـ که در مقبره مرحوم آقای شریعتمداری مدفون است ـ خیلی با آب و تاب از خود ایشان نقل می‌کرد که ما خلاصه بوته را خریدیم و هر چه رفتیم، خانه را پیدا نکردیم و از اینجا و آنجا پرسیدیم. با این آب و تاب نقل می‌کرد. گفتم: نه آقا، قضیه این جور نیست.

گفت: چیست؟ قصه را نقل کردم.

گفت: اگر اینقدر هست، باید اینقدر هم روی آن گذاشت. من خیال می‌کردم اصلش دروغ است!

از آن به بعد رفقا می‌گفتند: روی مبنای آقای تیلی، فلان مطلب چنین است! بعد به خودش هم گفتم که رفقا این جوری می‌گویند. خودش هم می‌گفت: روی مبنای من فلان مطلب چنین است. خدا رحمتش کند! خیلی آدم خدوم و شیرینی بود. (زمستان ۱۳۸۸ش).

مشهدی ولی

مرحوم والد ﵀ ما خادمی داشت به نام «مشهدی ولی». آدم خیلی با تقوا و بی‌آزاری بود. در تمام سال ـ به غیر از تاسوعا و عاشورا و عیدهای فطر و قربان ـ روزه بود. روزهای جمعه در منزل خود روضه داشت و یکی ـ دو تا منبری نیز منبر می‌رفتند. او مختصر پولی را هم که می‌گرفت، صرف روضه می‌کرد.

مرحوم والد ﵀ می‌فرمود: در روایات آمده است که انسان اگر بخواهد سعادت دنیا و

آخرت را داشته باشد، باید در امور معنوی به بالاتر از خودش و در امور دنیوی به پایین‌تر از خودش نگاه کند. چون که اگر در امور دنیوی به پایین‌تر از خود نگاه کند، سختی وضع خودش را از یاد می‌برد و اگر در امور اخروی به بالاتر از خود نگاه کند، عُجب او را نمی‌گیرد و من «مشهدی ولی» را برای هر دو جهت نگاه داشتم. (۱۳۸۷/۲/۳۱ ش).

تأثّر در فقدان دو بزرگ

من از فقدان دو نفر خیلی متأثّر شدم: یکی مرحوم والد و دیگری مرحوم حاج میرزا عبدالله مجتهدی رحمه‌الله[1]. این دو در تواضع و بی هوایی و حسن ظن به مردم، کم‌نظیر بودند. (ششم ماه رمضان ۱۴۲۸ = ۱۳۸۶/۶/۲۷ ش).

نوشتن قرآن بر کفن

مرحوم والد ما بعد از اقامهٔ نماز وقتی به منزل می‌آمدند، تا صبحانه و چای فراهم شود، حدود ده دقیقه طول می‌کشید و چون در این مدت کوتاه نمی‌توانست کار علمی جدّی انجام دهد، لذا تصمیم گرفت که در این فاصله، قرآن کریم را روی کفنی که برای خود آماده کرده بود، بنویسد و توانست در مدت یك سال، تمام قرآن را بر کفن خود بنویسد. البته قرآنی که ایشان نوشته بود، بدون نقطه بود. ایشان گاهی اخوی‌مان ـ مرحوم سید ابراهیم ـ را صدا می‌زدند و می‌گفتند که بیا ببینیم چند تا «ابراهیم» در قرآن هست؟ و گاهی هم به من می‌گفتند که بیا ببینیم چند تا «موسی» در قرآن هست؟ و با این روش دوبار قرآن نوشته شده را مقابله کردیم!

ایشان علاوه بر قرآن، دعای جوشن کبیر و برخی از اشعار مثل «وفدت علی الکریم بغیر زاد...» را نیز روی کفن نوشت. (شب یکشنبه ۱۳۸۷/۳/۵ ش).

مرقد مرحوم والد

گوشهٔ صحن بزرگ حضرت معصومه (سلام الله علیها) متّصل به مقبره آقای داماد رحمه‌الله مقبرهٔ

---

۱. حاج میرزا عبدالله مجتهدی در ۱۸ جمادی الآخرة ۱۳۹۶ وفات کرد. (ش).

مرحوم والداست. از درِ ساعت که وارد صحن می‌شوید، دست راست بقعه دوم، بقعه آقای داماد است. متّصل به آن، در گوشه بقعه‌ای است که حاج آقای ما دفن است. کسی در آنجا دفن نشده بود. اوّل ایشان در آنجا دفن شد. مرحوم آقای حاج آقا رضا صدر و حاج آقا ابراهیم ـ اخوی ما ـ و والده ما و یکی از دخترهای مرحوم حاج شیخ در آنجا دفن شده‌اند. قبر آقای آمیرزا جعفر طارمی ـ ابوالزوجه مرحوم حاج فقیهی ـ هم آنجاست. (محرم ۱۴۳۰).

تأثیر همسر در سرنوشت انسان

همسر در سرنوشت انسان خیلی خیلی مؤثر است. والده ما در سرنوشت حاج آقای ما خیلی مؤثر بود. همسر من در سرنوشت من خیلی مؤثر بوده است. همسر مرحوم آقای طباطبایی هم همین جور بود. ایشان با والده ما مربوط بود. رفیق بودند. خیال می‌کنم با خانواده ما هم مربوط بودند. همسر اگر موافق باشد، خیلی مؤثر است.

همسر اول حاج آقای ما، دختر دایی‌اش بود. از او هم یك فرزند داشت که شش سالگی در حمام غرق شد. حاج آقای ما بعد از او با والده ما ازدواج کرد. البته همسر اول را طلاق داده بود. حاج آقای ما مایل به طلاق نبود، ولی همسرش طلبه را نمی‌خواست. ایشان هم گفته بود: وقتی که او مایل نیست، او هم یك انسان است، چرا او را حبس کنم؟ البته بعداً او خیلی پشیمان شده بود. اما حاج آقای ما پشیمان نبود؛ چون والده ما از همه جهات بر او ترجیح داشت: سیّد بود أباً و أُمّاً، چند پشت ایشان همگی سیّد بودند. پدر همسر دوم، خیلی شخصیت معتبری بود و پدر همسر اوّل در آن مراحل نبود. همسر دوم از جهات روحی و اخلاقی با همسر اول فاصله زیادی داشت و در خیلی جهات دیگر ترجیح داشت.

و جالب اینکه همسر اوّل با والده مربوط بود و به والده بی‌علاقه نبود و به وسیله والده از حاج آقای ما هم استحلال کرده بود. مرحوم حاج آقای ما می‌گفت: بعد از ازدواج یا عقد، زنی از آن محلّه که با محلّهٔ والده ما فاصله داشت و هیچ انتسابی هم نداشتند، پیش جدّه ما می‌آید و خلاصه می‌گوید: وضع زندگی شما با آنها تطبیق نمی‌کند. اینها نخود آب گوشت را با شماره می‌ریزند. ولی وضع شما بهتر است.

جدّه ما یعنی والدهٔ والده زن بسیار متین و مورد احترامی بود. در همهٔ جمعها هر جا بود، اگر برنامهٔ ساز و آواز بود، تعطیل می‌کردند! خیلی خانم وزینی بود. ایشان از او می‌پرسد: اینها عیب دیگری هم دارند؟ او می‌گوید: نه ندارند. می‌گوید: این حُسن آنهاست. تاجر که نیست. او روحانی است. معلوم می‌شود که حساب دارد. این عیب روحانی نیست؛ این حُسن روحانی است. بله، اگر تاجر بود، عیب بود.

حاج آقای ما از جدّه ما تعریف می‌کرد و می‌گفت: خیلی خانم جا افتاده و وزینی بود. جدّه ما، عمّه مرحوم آقای فاضلی بود. من بچّه بودم که از دنیا رفت و مثل خواب در ذهنم است. (دهه دوم ذی حجه ۱٤۲۹ = دهه سوم آذر ۱۳۸۷ ش).

کرامتی از جدّ امّی

آقای شیخ محمّد حسین مجتهدی ـ که الآن هم زنده است ـ دو بار برای من نقل کرد ـ همچنین برای آقای کاظمی از علمای تهران نقل کرد و او هم برایم نقل کرد ـ از پدرش که پسر خاله جدّ امّی ما بود گفت: پدر ما از جدّ شما دعوت کرد تابه چوپانیه ـ که الآن اسمش را خدابنده گذاشته‌اند ـ بیاید.

آمیر علی نقی ـ جدّ ما ـ گفت: من می‌آیم به شرط اینکه پذیرایی از محصول خانه خودتان باشد، نه از خارج. گفت: آنجا لبنیات: ماست خوب، کره، پنیر خوب و قیماق داریم و قرار شد که با همانها پذیرایی بشود. آمدیم. می‌گفت: پدرم برایش چلوکباب تهیه کرد.

ایشان گفت: خلاف قرار مابود! گفت: نه، من قرار بود همان را انجام بدهم، ولی این گاو شیر نمی‌دهد. از بچه‌اش قهر کرده و بچه‌اش را طرد کرده و حاضر به شیر دادن نیست. بچه هم از او فاصله گرفته بود.

گفت: مرحوم آمیرعلی نقی جد امّی ما به پدرم گفت: برو به گاو بگو که میر علی نقی می‌گوید: بچه‌ات را شیر بده، قهر نکن! پدرم گفت: شما یك چیز بنویسید که من به بازویش ببندم. گفت: نه، همین را برو بگو، کافی است. گفت: پدرم رفت و گفت که: گاو! آمیر علی نقی می‌فرماید که بچّه‌ات را شیر بده و به او محبت کن. تا این را گفت، گاو صدا کرد و بچه آمد و شیر داد. (۱۳۸۷/۳/٦ ش).

ماده تاریخ جالب

ماده تاریخ وفات مرحوم علامه مجلسیﷺ خیلی عجیب است؛ زیرا هم سال وفات، هم ماه و هم روز آن در یك بیت گنجانیده شده است:

ماه رمضان چو بیست و هفتش کم شد   تـــاریخ وفــات بــاقر اعــلم شــد

مادّه تاریخ ولادت بنده هم خیلی جالب است که هم روز، هم ماه، هم سال و هم زمان دقیق آن در یك بیت ذکر شده است و سروده حاج آقای ماﷺ است:

ســال تــاریخ ولادت عـجب الهـامم شـد از «مبارك رمضان» هشت کم هنگام سحور[1]

(غروب بیست و هفتم ماه شعبان ۱٤۲۸ = ۱۳۸٦/٦/۱۹ ش).

ورود به حوزه علمیه

برای ورود به حوزه، مرحوم والد به من هیچ تحمیل نکرد که چه کار کنم. خود من تمایل پیدا کردم. با اینکه آن وقتها اشخاص برای ورود به حوزه تمایل پیدا نمی‌کردند، چون دوره رضاخان بود و هیچ جاذبه‌ای نبود، ولی خداوند توفیق داد و حسن نیّت حاج آقای ما بود که ما طلبه شدیم. (شب بیست و هشتم ماه رمضان ۱٤۲۸).

حکایت شفا گرفتن من

چند سفر که مشهد رفتم، مریض شدم. تصمیم گرفتم که مشهد مشرّف نشوم؛ چون بر اثر مریضی برای حرم رفتن حال پیدا نمی‌کردم. یك وقت همشیرهٔ ما می‌خواستند با اتوبوس به مشهد بروند. هفده ـ هجده تا جا گرفته بودند که احتیاطاً یکی ـ دو تا برای ما بود.

خانواده تصمیم گرفت با آنها برود، منتها رفتن بدون من برایش خیلی سخت بود. اصرار کرد که من هم بیایم. من هم امتناع کردم. خیلی اصرار کرد. سرانجام برای راه انداختن خانواده رفتم تهران که از آنجا قرار بود مشهد بروند. باز هم در شبی که فردایش قرار بود

---

۱. «مبارك رمضان» = ۱۳۵٤ و اگر عدد ۸ از آن کم شود، ۱۳٤٦ تاریخ ولادت معظم له است.

بروند، خانواده اصرار کرد که من هم بیایم. گفتم: من مریض می‌شوم. بالأخره مصالحه شد که استخاره کنیم و اصرار کرد که پس استخاره کن. استخاره کردم، رفتن با آنها خوب آمد. باز من گفتم: این کفایت نمی‌کند. قرار شد بر ترك آن هم استخاره کنم. اگر استخاره بد آمد، بروم، و الّا اگر خوب آمد، من نمی‌روم. استخاره کردم که ترك کنم و با آنها نروم، بد آمد. وقتی دیدیم استخاره این جور شد، رفتیم.

وارد مشهد که شدیم و می‌خواستیم منزلی پیدا کنیم، به حاج شیخ محمد حسین بروجردی ـ پسر حاج میرزا مهدی ـ برخورد کردم. گفتم که وضعم این جوری است. گفت: من نبات تبرّك شده که چند ماه بالای ضریح بوده، دارم و به شما می‌دهم. به ما داد، حال ما آن سال خوب شد. سال بعد هم رفتیم، از آن نبات داد. دو ـ سه سال از آن نبات گرفتیم، بعد هم دیگر احتیاج پیدا نکردیم. بعد از آن سال، سفرهای مشهد از بهترین سفرهای ما بود. هیچ سفری مثل سفر مشهد نداشتیم که تا آخر حالم خوب باشد. (۱۳۸۷/۳/۲۲ ش).

تدریس در مدرسهٔ حقّانی

من دو مرتبه در مدرسهٔ حقّانی تدریس داشتم. یك مرتبه تدریس مختصری بود، موقعی که از طرف دستگاه بعضی از مدرسین یا طلبه‌های آنجا را دستگیر کرده بودند و اساتید نبودند. قرار شده بود برای اینکه مدرسه مختل نشود، درسی گفته بشود؛ ولو درسهای پایین. کسی آمد و شرح لمعه خواست، مدت کوتاهی من شرح لمعه گفتم. یك وقت درایه هم می‌گفتم. البته درایه مدتی طول کشید.

یك وقت هم در همان‌جا در حجره اصول می‌گفتم. الآن مدّتهاست که اصول نمی‌گویم. (محرم ۱٤۳۰).

اساتید درس خارج

اولین درس خارج که رفتم، درس آسید صدرالدین صدر﷿ بود. چند ماه بعد آقای بروجردی﷿ قم تشریف آوردند و به درس ایشان رفتم.

درس آقای حجّت هم رفتم، ولی بیشتر استفادهٔ من از آقای داماد بود.

اما از هیچ یك از آقایان قم: آقای گلپایگانی، آقای اراکی و آقای خمینی برای درس خارج استفاده نکردم. در اوایل امر استاد ما در قم آسید صدرالدین صدر بود. بعد از آن درس آقای بروجردی رفتم. از همان اوّلی که ایشان قم تشریف آورد، درسش رفتم. همچنین در درس آقای حجّت و عمده، در درس آقای داماد شرکت می‌کردم. یك روز هم به درس آقای سید محمد تقی خوانساری رفتم که یك نصفه درسی بود. (شب چهارم ماه رمضان ١٤٢٩).

فقدان خسارت بار چند عالم

چند نفر بودند که فقدان آنها برای ما خیلی خسارت بود:

یکی پدر ما بود، از جهات عدیده: جنبه‌های علمی، جنبه‌های ذوقی، جنبه‌های فقهی و معلومات. در این جهات آقای مجتهدی[1] شریك بود، منتها ازنظر معلومات زبان، آقای مجتهدی تقّدم داشت. از نظر فقاهت هم که پدر ما بر ایشان ترجیح داشت. آدم خیلی می‌توانست از آنها استفاده کند. البتّه بعضی از ظرافتهایی که حاج آقای ما داشت، آقای مجتهدی آنها را ادراك می‌کرد، ولی مبدعش نبود.

حاج آقای ما خودش مبدع خیلی از چیزها بود. هر دو خیلی ممتازبودند. در درجهٔ بعد از اینها که برای ما خیلی ارزشمند بود، آقای آخوند ملاعلی همدانی[2] و آقای حاج آقا مرتضی حائری[3] بودند. اینها هم افراد خیلی ممتازی بودند. آقای حاج آقا مرتضی به ملاحظه اینکه با پدرش آقای حاج شیخ بود و چیزهایی از ایشان داشت و خودش هم اهل ذوق و شعر بود، روحیات خیلی ممتازی داشت. آدم بی‌هوایی بود. از دست دادن اینها خیلی برای ما خسارت بود.

در رتبهٔ بعد در رفقای ما هم یك عده رفقای خیلی خوبی بودند که از دنیا رفتند:

آقای حاج آقا رضا صدر، آقای حاج سید مهدی روحانی، آقای بهشتی و آقای آقا

---

١. متوفای ١٣٩٦.

٢. متوفای ١٣٩٨.

٣. متوفای ١٤٠٦.

موسیٰ صدر، که امیدواریم در قید حیات باشند، آقای بهشتی از جهاتی از نظر ذکای علمی و امثال اینها برتری داشت. ولی ظرافتهای خاصّی که اینها داشتند، او نداشت. ولی او خیلی خوب بود. از نظر فهم و فکر بر همه اینها ترجیح داشت.

آقای مطهری از کسانی بود که از دست دادن او خسارت بود. البته چون آقای مطهری تهران رفته بود، حشر ما با ایشان کم شده بود، ولی او هم از آن افراد بود، منتها اطلاعات عمومی آقای مطهری خیلی زیاد نبود، بیشتر متفکّر بود. (رضوان الله علیهم اجمعین).

جلسات حاج آقا رضا زنجانی و برادرش حاج آقا ابوالفضل، به خصوص حاج آقا ابوالفضل که دقیق‌تر بود، نیز خیلی قابل استفاده بود. (محرم ۱۴۳۰).

حکایت پیام تسلیت به شهید مطهری

اوایل نزد مرحوم مطهری درس خواندم. فکر می‌کنم حاشیه ملاعبدالله را نزد ایشان درس گرفتم. یادم هست وقتی والد شهید مطهری از دنیا رفت، قرار شد که من به ایشان نامهٔ تسلیت بنویسم، امّا به اغوای شخصی که گفته بود مرحوم مطهری در مسأله ولایت خیلی محکم نیست، من در نامهٔ تسلیت، عنوان «حجةالاسلام» را بدون «و المسلمین» نوشتم. بعداً فهمیدم که این شخص ما را اغوا کرده بود و مرحوم مطهری از ولایتی‌های درجه اعلی هستند. ولی ایشان در پاسخ نامهٔ ما برای بنده تعبیر «حجة الاسلام و المسلمین» نوشتند، با اینکه من مدّتی پیش ایشان شاگردی کرده بودم. من از کار ایشان خیلی خجالت کشیدم. (آذر ۸۵ بعد از نماز صبح).

دربارهٔ حاج آقا حسین فاطمی و شیخ عباس تهرانی ﷺ

سؤال: از آقای حاج آقا حسین فاطمی داستانی در خاطر دارید؟

جواب: چیزی در خاطر ندارم. ما با علمای اخلاق ارتباط نداشتیم، ولی گاهی خدمت آشیخ عباس تهرانی ـ که از رفقای حاج آقای ما و همسایه بود و به ما هم لطف داشت ـ می‌رسیدیم، امّا خدمت حاج آقا حسین فاطمی نرسیدیم. فقط یك دفعه منبرش را دیدم.

آشیخ عباس تهرانی متّقی بود. منزلش در بالای شهر قرار داشت، جای خوب شهر.

کشف حجاب که شد، پایین شهر رفت. با زن و بچه‌اش از بالای شهر خارج شد و رفت؛ چون آنجا مسأله به این شدّت نبود و می‌توانست مقداری در امان بماند.

سؤال: ساکن قم بود؟

جواب: بله، از آنجا رفت و در یك محله قدیمی خیلی دوردست ساکن شد. بعد که رضاخان رفت و مسأله حجاب حل شد، آمد در کوچه راغبیها خانه گرفت. الآن خانه‌اش خراب شده است. من ظهرها در مدرسه حقانی نماز می‌خواندم و ایشان شبها. چند ماهی مریض شد و من شبها هم آنجا نماز می‌خواندم.

مرحوم حاج آقای ما نقل می‌کرد: بعد از وفات آشیخ عباس تهرانی خواب دیدم ـ به نظرم ایشان فرمود: ـ چیزی شبیه دیوار است که نوشته‌ای روی آن به این مضمون بود: وَرَدَ حاج شیخ عباس تهرانی علی...؛ مثلاً وَرَدَ بر معصوم یا پیغمبر، و از خواب بیدار شدم! والد ما بعد از وفات آشیخ عباس تهرانی این خواب را دید و علامت این بود که جای مناسب در آنجا داشت. (ذی حجه ۱٤۲۹).

محدّث ارموی

محدّث ارموی با ما نسبت دوری دارد. ارتباط خاصی با او داشتیم. شاید با دو ـ سه سال فاصله ایشان را می‌دیدم.یك وقت در زدم. منزل قدیمی داشت. قدری طول کشید تا در را باز کند. در را باز کرد. رفتم در اتاقی. تا من را دید، شروع کرد به گریه کردن. داشت یك چیزی می‌نوشت. معلوم شد پسرش را در دوره شاه گرفته‌اند و زندانی شده و ایشان عریضه‌ای به حضرت ولیّ عصر (سلام الله علیه) نوشته بود و نامه‌ای هم به من نوشته بود و آخر نامه بود که «سلام به آقای... برسان». آخر نامه را که می‌خواست امضا کند، من آمدم. در آخر نامه نوشته بود که: «من این عریضه را نوشته ام، یا توی آب جاری بیندازید که دست عموم مردم به آن نرسد یا چاهی که در فلان جا هست...».

همان وقت که نامه می‌نوشت، من رسیدم. گفت: من یقین پیدا کردم که مشکل من حل می‌شود و حضرت پذیرفته است و گریه عجیبی کرد؛ برای اینکه این جور عنایت شده. ما

هم رفتیم و آن را در رودخانه‌ای که از چند فرسخی قم رد می‌شود و در دسترس عموم نیست، انداختیم و پسرش هم نجات پیدا کرد. (شب سوم ماه رمضان ۱٤۲۹).

سؤال: تعقیبات حضرت عالی پس از نمازها چیست؟

جواب: تعقیباتی که من به آن مقیّدم، یکی به این ترتیب است: آیةالکرسی تا **﴿و هو العلی العظیم﴾**، تسبیحات حضرت فاطمه زهراعلیهاالسلام، سه مرتبه سورهٔ توحید، بعد سه مرتبه صلوات و سه مرتبه: **﴿و من یتق الله یعجل له مخرجاً و یرزقه من حیث لا یحتسب و من یتوکّل علی الله فهو حسبه إن الله بالغ أمره قد جعل الله لکل شیء قدرا﴾**[1].

دیگر، سی مرتبه تسبیحات اربعه؛ چون تسبیحات اربعه بعد از هر نماز واجب ـ به خصوص برای مسافر که نمازش قصر است ـ مستحب است.

یکی هم در سجده، چهار ده مرتبه «یا واسعُ یا وهّاب» یك نفس خوانده شود اگر نفس کفایت نکند، چهارده مرتبه «یا وهّاب» بگوید.

روایت این را نمی‌دانم، ولی کسی که اهل دعا و ذکر و مورد قبول اهل علم بود، این را برای مشکلات مادّی و مانند اینها سفارش کرده بود.

آقای حاج آقا رضا صدر می‌گفت: من مشکلات مادّی زیادی داشتم که برطرف نشده بود. این دستور را آقای آسید ابوالحسن مرتضوی[2] ـ که از علمای تهران و مورد ارادت و قبول اهل علم بود ـ به من داد. من از حاج آقا رضا شنیدم که او به این دستور عمل کرده و گشایشی در کارش شده بود. حاج آقا رضا اجازهٔ آن را به من هم داد. (شب جمعه ۱۳۸۷/۷/۳ ش).

---

۱. سوره طلاق (٦٥): ۲ ـ ۳.

۲. مرحوم حجة الاسلام سید ابوالحسن مرتضوی مدفون در قبرستان باغ بهشت قم، فرزند مرحوم آیة الله سید محمد کاظم مرتضوی کَرْوَنی اصفهانی (م ۱۳٦٦) و مدفون در مقبرهٔ روبروی پل آهنچی در قم ر.ک: جمع پریشان، ج ۱، ص ۲۷۰.

۳۸

آیةالله میرزا عبدالله مجتهدی؛ (م ۱۳۹٦)

رفاقت عجیب با مرحوم مسجد شاهی

پدر آقای مجتهدی ـ آقای حاج میرزا مصطفی[۱] ـ از نوادر بود. او با مرحوم آشیخ محمد رضا مسجد شاهی[۲] خیلی رفیق بود، رفیق عجیب و غریب! دیوان آشیخ محمد رضا چاپ شده. خیلی از شعرها در آنجا در مدح همین حاج میرزا مصطفی است؛ من جمله وقتی، آشیخ محمد رضا برای حاج میرزا مصطفی نعلینی هدیه می‌کند، این شعر را هم به ملاحظهٔ نعلین ضمیمه می‌کند و می‌فرستد:

ولو بعثتُ حقيراً مثلَ مُرْسِلِه   رجوتُ فی العفو عن إرساله كرمَك

من الهدايا لك اخترتُ النعال لِكي   يَنوبُ عنّي في تقبيلها قدمَک!

او هم جواب می‌دهد که خلاصه نعلینی گیر من آمده که چقدر مهم است و می‌گوید: شما چیزی برای من فرستاده‌اید که آنقدر مرتفع است که من نشسته، دستم به ثریّا می‌رسد، از بس که این نعلین رفیع و مهم است و اگر بخواهم یك دهم حقّش را ادا کنم، باید به جای عمامه روی سرم بگذارم:

فيالك في نعلٍ إذا ما لَبِستُها   أخذتُ الثريّا قاعداً غيرَ قائم

ولو أنّنی أدّيتُ مِعشارَ حقّها   لأحْلَلْتُها منّي محلّ العمائم!

---

۱. آیةالله حاج میرزا مصطفی مجتهدی (م ۱۳۳۷ یا ۱۳۳۸).

۲. آیةالله شیخ محمد رضا مسجد شاهی (۱۲۸۷ـ۱۳٦۲).

مرحوم آقای میرزا عبدالله مجتهدی یك وقت نعلین از تبریز برای ما آورده بود. فرمودند: یك شعری هم در آن نوشته‌ام، دیدم همین بیت مرحوم آشیخ محمد رضا را نوشته‌اند:

من الهدایا لك اخترت النعال لکی   ینوب عنّی فی تقبیلها قدمک

سؤال: شما هم با بیت دیگر پاسخ دادید؟

جواب: نه، من بلد نبودم. جلالت قدر او اهمّ از این بود که من بتوانم جوابی بدهم. او هم طبقه مرحوم حاج آقای ما بود. ایشان هم طبقه ما که نبود. منتها ما را با لطفش قبول کرده بود. ایشان خیلی استثنایی و مجسّمه عطوفت بود. غیر از آن جهاتِ کمالات علمی، از نظر عاطفی فوق العاده بود.

همچنین خیلی آدم معنوی سطح بالایی بود. از تظاهر و ریا کاملاً به دور، و نادره‌ای بود! پس از وفات او دیگر رغبت هم نداریم که تبریز برویم. برادرش دکتر مهدی، کتاب رجال آذربایجان در عصر مشروطیت و مِنْ جمله شرح حال ایشان را نوشته که خیلی خوب است. تعبیرش این است که: «ایشان صفای تبریز است[۱]» و همین جور است.

برادر دیگرش حاج میرزا ابوالقاسم بعد از وفاتش چیزی نوشته که آن هم بد نیست. یك مطلبی هم دیدم آقای سبحانی[۲] ـ یا دیگری ـ نوشته است می‌گوید: عدّه‌ای از ارباب اطّلاعاتِ ادبی در اتاق جلسه‌ای داشتند. می‌بینند در حیاط یك آخوندی پیدا شد! قدری ناراحت می‌شوند که ما جلسه ادبی داریم و الآن این آخوند آن را مجلس روضه خواهد کرد. او را نمی‌شناختند. در آن جلسه یکی از حضار راجع به روزنامه و تاریخچه روزنامه اظهار اطّلاعات می‌کند که مثلاً روزنامه کی تأسیس شد و.... بعد یا از ایشان سؤال می‌کنند یا از صاحب خانه، و ایشان با اینکه معمولاً تظاهر نمی‌کرد، شروع می‌کند تاریخچه و اقسام مختلف روزنامه را می‌گوید که در دنیا چه جور بود، اولش به چه شکل بود، بعد ماهیانه شد، بعد سالیانه شد، اولین شخص چه کسی بود بعد چه کسی... . یك تاریخچه مفصّلی می‌گوید و اینها بُهتشان می‌زند که این چیزها را از کجا می‌داند. حافظه ایشان هم خیلی قوی بود و بسیار مطالعه کرده بود. (۱۳۸۷/۱۱/۸ ش).

---

۱. نشریه کتابخانه تبریز، ش ۱۵، سال ۱۳۵۵، ص ۶. عبارت دکتر مهدی مجتهدی این است: «در هر حال آقا میرزا عبدالله آقا رونق و صفای تبریز است. اگر او را از تبریز برداریم، تبریز شهری بی‌صفا و بی‌خصوصیت می‌شود».

۲. آیةالله شیخ جعفر سبحانی (دام عزه).

۳۹

آخوند ملّا علی معصومی همدانی قدس سره (م ۱۳۹۸)

احتیاط در مصرف سهم امام

این قضیه را مکرّر درباره مرحوم میرزا جواد آقا ملکی تبریزی قدس سره[۱] نقل کرده‌ام که ناقلش آقای آخوند ملا علی همدانی قدس سره است. آخوند ملا علی جلسه مفید و اطلاعات خوب و معتبری داشت. ایشان می‌فرمود: یك سال زمستان خیلی سرد بود[۲].

آقای آخوند می‌فرمود که فقرای همدان، به شهر سرازیر شده بودند. هم گرسنه بودند و هم وسیلهٔ گرم کننده در آن سرمای شدید نداشتند. می‌فرمود: من متحیّر بودم که سهم امام را دربارهٔ اینها مصرف کنم یانه؟ از مرحوم آمیرزا جواد آقای ملکی قدس سره شنیده بودم که فرمود: اگر کسی روز را روزه بگیرد و شب موقع خواب صد بار **﴿قل هوالله﴾** یا صد بار **﴿انّا انزلناه﴾** بخواند ـ تردید از من است، آقای آخوند رحمه الله یکی از این دو را گفته بود، و اگر کسی می‌خواهد به جا بیاورد، احتیاطاً هر دو را انجام دهد ـ خلاصه اگر کسی این را بجا بیاورد، هر معصومی راکه بخواهد در خواب ببیند، خواهد دید. آقای آمیرزا جواد آقا قدس سره می‌گفت:

---

۱. م ۱۱ ذی حجة ۱۳۴۳.

۲. من یادم می‌آید همان سالی که ایشان تعریف می‌کرد، دو سال پشت سر هم سرما خیلی شدید شد. من می‌خواستم درس آقای محقق داماد را بنویسم. اوایل امر درس ایشان را می‌نوشتم، لکن بر اثر سرما قدرت نوشتن از دست من گرفته شد و ننوشتم و تا آخر هم ترك شد؛ ولی حاج آقای ما از من قوی‌تر بود، یك سطر می‌نوشت و دستش را زیر کرسی گرم می‌کرد و دوباره می‌نوشت، و الاّ امکان اینکه دو سطر را پشت سر هم بنویسید، نبود. خلاصه هوا خیلی سرد بود، خصوصاً همدان که در منطقه سردسیر است. (ش)

رساله‌ای نوشته بودم. بعد از تمام شدن آن رساله، متوجه شدم که فیض‌ﷺ راجع به این موضوع کتابی نوشته و چاپ هم شده است. من تردید داشتم که کتاب من بهتر است یا فیض؟ ایشان می‌فرمود که این عمل را انجام دادم تا حضرت صادق علیه‌السلام را زیارت کنم. شب خوابیدم. حضرت را زیارت کردم. از حضرت پرسیدم: کتاب من بهتر است یا کتاب فیض؟ حضرت سکوت فرمود. عرض کردم: «أمثلك يخيّب السائل؟» حضرت فرمود: «کتاب فیض بهتر است». من نیز کتابم را شستم[1]! این عین تعبیری است که آخوند‌ﷺ از ایشان نقل می‌کرد.

آخوند می‌گفت: این را من از آقای حاج میرزا جواد آقای ملکی تبریزی‌ﷺ شنیده بودم. روز نیمه شعبان بود. دندانم را کشیده بودم و نمی‌توانستم روزه بگیرم، ولی شب همان دستور صد ﴿قل هو الله﴾ یا صد ﴿اناانزلناه﴾ رابه جا آوردم و دعائی هم اضافه کردم که حضرت ولیّ عصر علیه‌السلام را زیارت کنم و از حضرت راجع به تکلیف سهم امام علیه‌السلام بپرسم. شب خواب دیدم که منزل سابقمان هستم[2]. دیدم با اینکه منزل ما دریچه‌ای به کوچه نداشت، ولی من کوچه را می‌دیدم. دیدم فقرا در کوچه نشسته‌اند و کوچه پر شده است. در این اثنا صدای «یا کریم» بلند شد. تکیه کلام استاد ما مرحوم ما حاج شیخ عبدالکریم[3] «یا کریم» بود. تا صدا بلند شد، رفتم به طرف در اتاق. آقای حاج شیخ عبدالکریم از پله‌ها بالا آمدند. در کنار در اتاق به ایشان رسیدم و دستش را بوسیدم و گفتم: آقا! از دست این فقرایی که کوچه را احاطه کرده‌اند. چطور نجات پیدا کردید؟! فرمود: آمده‌ام سفارش اینها را بکنم. آخوند‌ﷺ می‌فرمود: من عرض کردم من که چیزی ندارم. فرمود: نه، من از اشخاص، زیاد طلب دارم. همین جا شما بگیرید و مصرف کنید. مگر باید اینها از گرسنگی

---

۱. در قدیم که با مرکب می‌نوشتند برای محو نوشته، اگر آن را می‌شستند کاغذ آن دوباره قابل استفاده بود. و شاید تعبیر «کتاب را شستم» کنایه، و مقصود از بین بردن کتاب باشد.

۲. منزل قبلی ایشان را دیده بودم. در خیابان باباطاهر در مقابل کوچه منزل فعلی ایشان سابقاً کوچه‌ای بود که منزل سابق وی در آن کوچه قرار داشت. اتاق فوقانی آن منزل دریچه‌ای به کوچه نداشت، ولی منزل جدیدشان به کوچه دریچه داشت. من هر دو منزل را دیده بودم. (ش)

۳. حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی (م ۱۷ ذی قعده ۱۳۵۵).

بمیرند؟! فعلاً دو هزار تومان حواله کردم. از خواب بیدار شدم. منتظر حواله شدم. روز تمام شد و خبری نشد. دو هزار تومان از ابوالزوجهٔ آقا جواد مقصود گرفتم و به فقرا دادم. حدود بیست روز بعد، تقریباً روز پنجم ماه رمضان منبر رفته بودم. از منبر پایین آمدم و رفتم زیر کرسی خوابیدم. دیدم که در زدند. یکی گفت: منزل آخوند ملا علی اینجاست؟ از صدایش فهمیدم که کُرد است. ترسیدم که اهل خانه بگویند خوابیده و او را ردّ کنند و او غـریب است. لذا از همان جا داد زدم که بفرمایید بالا. آن شخص همراه یك خادم آمد. کیفی همراه داشت. کیف را باز کرد. وصیت‌نامه‌ای در آن بود از شخصی از اهالی «باوعلی». ایشـان می‌فرمود که «باوعلی» دهی است بین همدان و کرمانشاه که اهالی آن کُرد هستند؛ از جملهٔ وصیتهای آن شخص این بود که دو هزار تومان در همدان به آخوند ملّاعلی بـپردازیـد. تاریخ را نگاه کردم، دیدم تاریخ همان وقتی است که آقای حاج شیخ‌ﷺ حواله داده بود. آخوند تعبیر می‌کرد که چون عمل ناقص ـ چون روزه نگرفته بودم ـ و عامل هم ناقص بود، خود حضرت ﷺ تشریف نیاوردند و یکی از نوکرهایشان را فرستادند! (۱۳۸۷/۱/۱۰ ش).

استخارهٔ آخوند ملاعلی معصومی ﷺ

استخارهٔ آخوند ملاعلی معصومیﷺ چنین بود که ابتدا این دعا را می‌خواند:«إلهي بـحقّ فاطمة و أبيها و بعلها و بنيها و السرّ المستودع فيها أسألك أنْ تصلّي على محمد و آل محمّد، اللهمّ صلّ على محمّد وآل محمّد». سپس مصحف رامی گشودند و اوّلین آیهٔ سمت راست را مبنا قرار می‌دادند.

ایشان این استخاره را از آقا احمد قمی ـ پدر میرزا محمد تقی قمی مدیر دارالتقریب ـ نقل می‌کرد و می‌فرمود: جلالت قدر آقا احمد مانع شد که مدرك آن را بپرسم. (سوم ماه رمضان ۱۴۲۸ = ۱۳۸۶/۶/۲۴ ش).

٤٠

آیةالله سید ابوالقاسم خویی ﴿قدس سره﴾ (م ١٤١٣)

استعداد مرحوم خویی در سیر و سلوک

زمانی که مرحوم آقای خویی بامرحوم آقای قاضی[١] ارتباط داشته و مشغول سلوك بوده و دستورها و کارهایی انجام می‌داده، از آقای خویی نقل شده است که من آن وقت تسبیح موجودات را حس کردم، حتی گربه‌ای از یك طرف دیوار به آن طرف دیوار پرید، پرشِ گربه هم تسبیح می‌کرد. پرش که خودش یك چیزی است، خود آن پرش هم تسبیح می‌کرد! و می‌گفته که تمام دوره عمر ما را هم سیر داده بودند، حتّی بعد از وفاتش را هم دیده بود.

خلاصه، در این عوالم بود. سیدعلی خلخالی می‌گفت که من آقای خویی را از این مسیر برگرداندم. گفت: چون دیدم برای فقاهت خیلی مستعد است، به پدرش نامه نوشتم و گفتم: شما به گونه‌ای که نداند از جایی تحریك شده است، ادامه این جور کارها را تحریم کنید. می‌گفت که پدرش هم نامه نوشت: غیر از فقه و اصول، وارد شدن در اشتغالهای دیگر را بر شما حرام می‌کنم. ایشان هم شبهه شرعی کرد و دیگر سلوك را تعقیب نکرد. این را از آقای آسید علی خلخالی شنیدم.

جریان سیر دادن تمام عمر را خیلیها نقل کردند. یکی ـ دو نفر نبود که من ضبطش کنم. الآن اگر از این آقایان نجفیها که آقای خویی را درك کردند یا شاگردش بودند، بپرسید، این را می‌دانند و ممکن است مستقیم شنیده باشند. (پنجم جمادی الأُولی ١٤٢٨ = ١٣٨٦/٣/١ ش).

---

١. عارف نامی آیةالله سید علی قاضی (١٢٨٥ـ١٣٦٦).

Section Two contains eight works in Arabic, most of which are the author's annotations unto other works. It is Ayatollah Shobayri-Zanjani's modus operandi to write down his own comments on any book or treatise he is reading, without any prior intention to annotate them. However, the Institute has arranged his annotations in a systematic way to be presentable in the present collection. Needless to say, unannotated materials cannot be taken as Ayatollah Shobayri-Zanjani's agreement with the points expressed.

The last section of the book is concerned with directions. It has been Ayatollah Shobayri-Zanjani's habit to relate some insightful accounts whether en route walking up the way from home to the Fatimah al-Ma`sumah's Sacred Sanctuary, Qom, or in collegial sessions, while teams of younger students of Islamic religious studies may raise questions. Quite humbly, he answers the questions posed, or sometimes he may start up a short discussion. Whatever presented in this section is a collection of such directions, with utmost care to be as faithful to his style as possible. The short introduction, placed in the beginning of this section, has a lot to direct the enquirer to better appreciation of the contents.

Markworthy is that some of the materials are published for the first time. These materials include the first six articles, most of the second section, and the last section in its entirety. In case any material is reproduced, its full bibliographical details are indicated in a footnote on the first page of each chapter.

It is timely to express my gratitude toward all the researchers and colleagues at Shiite Bio-Bibliographical Institute who joined efforts for crystalization of this endeavor. They are Muhammad-Kazim Mahmoudi, Sayyid Rasul Alawi, Mojtaba Ahmadi, Qorban Makhdoumi, Abulqasem Arezoumandi, Mohsen Sadeqi, Mahdi Qorbani, Mahdi Mohaddesi, Hasan Mokhtari, and Nader Barqi. Mr. Muhammad-Jawad Sha`bani-Mofrad deserves special gratitude for his efforts to transcribe the cassette recordings.

In the end, all scholars are requested to provide us with their insightful comments and directions regarding the present work as well as other works of the Institute.

Reza Mokhtari, Director,
Shiite Bio-Bibliographical Institute,
Qom, Iran.
1387 Sh/ 1429 AH/ 2008

In the Name of Allah

Preamble

Today, it is everybody's duty to seek refuge in the safe shelter of the Ahl al-Bayt to keep rescued from the istigations of those who spread darkness. One has to learn how to seek knowledge and attain cognizance in the light of the blessed guidance of the Ahl al-Bayt. In addition, it is necessary to introduce those who taught us how to be in quest of finding their way toward the stronghold of the Ahl al-Bayt knowledge in their works, those who obtained sparkles of light from the house of the Prophet Muhammad such that every lost enquirer would easily find his/her way to the source of light and to quench his thirst for knowledge.

To achieve the above-mentioned end point, Shiite Bio-Bibliographical Institute was established in 1427 AH/ 1385 Sh/ 2005. Its mission has been two-fold: 1) preparing an encyclopedia of Shiite works in Persian, and 2) introducing great men of the Shiah in more than 100 volumes. In this way, it is hoped, a comprehensive and detailed introduction of Shiite ulema and authors can be promulgated, together with a sound scholarly and cultural background of the Shiah. In addition to these two giant and time-consuming projets, the Institute publishes editing, collating, and publishing other useful works which accomplish the significant mission of the Institute. Therefore, the Institute is very delighted to publish part of the research works and notes of Ayatollah Sayyid Musa Shubayri-Zanjani, a leading Shiite cleric who is a prominent expert in the realms of fiqh, jurisprudence, and bio-bibliograhies of Shiite authorities.

Ayatollah Shobayri-Zanjani has produced quite a lot of works in a wide variety of Islamic disciplines and studies. However, he is very strict in publishing his works.To seek his positive answer for publishing them, his works were collected and edited, and he was informed of their page designing. Fortunately, he kindly agreed with publishing them.

The present work has three sections. These sections are concerned with Persian works, Arabic works, and Directions. The first section contains 14 Persian works, ranging from articles and interviews to research notes. However, a chronological order has been applied in these works, hence his first work is concerned with "The author of Tabsirah al-`Awam", first published about 50 years ago, that is in 1338 Sh/ 1379 AH/ 1951.



www.al-athar.ir | e-mail: info@al-athar.ir

PRINTED IN QOM, IRAN



Ayatollah Sayyid Musa Shobeyri-Zanjani

A Drop from the Sea:

A Collection of Papers and Discourses

on

Shiite Personalities and their Bibliographies

Vol. 1



Qom, Iran
Shiite Bio-Bibliographical Institute
1389 Sh/ 2010 AD